



دکتر محمد خزائلی

دکتر محمد خزائلی

شرح گلستان

تألیف

دکتر محمد خزائی

چاپ اول - ۱۳۴۴

حق چاپ محفوظ است

ناشر



فهرست فصول کتاب

۳	صفحه	سرآغاز کتاب
۷		فهرست مآخذ کتاب
۹	«	مقدمه - شامل شش گفتار
۱۰۱	«	متن دیباچه گلستان
۱۱۵	«	شرح دیباچه
۱۷۷	«	متن باب اول گلستان
۲۲۱	«	شرح باب اول
۳۱۳	«	متن باب دوم گلستان
۳۴۷	«	شرح باب دوم
۴۲۱	«	متن باب سوم گلستان
۴۵۰	«	شرح باب سوم
۴۸۷	«	متن باب چهارم گلستان
۴۹۵	«	شرح باب چهارم
۵۰۷	«	متن باب پنجم گلستان
۵۳۲	«	شرح باب پنجم
۵۶۳	«	متن باب ششم گلستان
۵۷۳	«	شرح باب ششم
۵۸۳	«	متن باب هفتم گلستان
۶۰۷	«	شرح باب هفتم
۶۳۹	«	متن باب هشتم گلستان
۶۷۵	«	شرح باب هشتم
۷۵۳	«	ضمیمه - فهرستهای اعلام و لغات و آیات و ابیات				

مآخذ کتاب :

- ۱- قرآن مجید .
- ۲- اعلام قرآن، تألیف نگارنده .
- ۳- المعجم الفهرس .
- ۴- تفسیر میبیدی .
- ۵- تفسیر جلالین .
- ۶- فقیه من لایحضره الفقیه .
- ۷- جامع الصغیر گرد آورده سیوطی .
- ۸- سراج المنیر، شرح جامع الصغیر .
- ۹- کنوز الحقایق .
- ۱۰- اللئالی المصنوعة تألیف سیوطی .
- ۱۱- نهج البلاغه .
- ۱۲- احیاء علوم الدین غزالی .
- ۱۳- احادیث مشنوی تألیف اسناد فروزانفر .
- ۱۴- برهان قاطع باحواشی آقای دکتر معین .
- ۱۵- فرهنگ معین .
- ۱۶- فرهنگ نفیسی .
- ۱۷- قاموس فیروزآبادی .
- ۱۸- المنجد قسمت اعلام .
- ۱۹- قاموس کتاب مقدس .
- ۲۰- معجم البلدان یاقوت .
- ۲۱- فرهنگ جغرافیایی .
- ۲۲- الکنی والالقباب .
- ۲۳- ریحانة الادب .
- ۲۴- مجمع الآداب فی معجم الالقباب .
- ۲۵- Encyclopedie Larousse methodique
- ۲۶- Dictionnaire Général de Biographil db'Histoire
- ۲۷- Grand Larousse
- ۲۸- دائرة المعارف بریتانیکا .
- ۲۹- تاریخ مختصر ایران قدیم تألیف مشیرالدوله .
- ۳۰- تاریخ مختصر ایران تألیف ذکاءالملک فروغی .
- ۳۱- تاریخ مختصر فلسفه از نگارنده .
- ۳۲- تاریخ مختصر شیروخورشید کسروی .

- ۳۳- امثال وحکم دهخدا .
- ۳۴- مجمع الامثال میدانی .
- ۳۵- مآخذ قصص مثنوی تألیف استاد فروزانفر .
- ۳۶- عقدالقرید .
- ۳۷- ربیع الابرار مخشری .
- ۳۸- محاضرات راغب اصفهانی .
- ۳۹- مجله ینما، مقاله تحت عنوان حواشی گلستان نگارش آقای دکتر فردین کوب
- ۴۰- رساله قشیری .
- ۴۱- کشف المحجوب جلابی .
- ۴۲- فرهنگ مصطلحات عرفانی .
- ۴۳- Lepoete Saadi از هانری ماسه .
- ۴۴- شرح گلستان ولی محمد .
- ۴۵- شرح گلستان صمد قاضی فتح محمد .
- ۴۶- کلیات سعدی به تصحیح مرحوم فروغی .
- ۴۷- کلیات سعدی که تصحیح آن به شوریده شیرازی منسوب است .
- ۴۸- گلستان با تصحیح و حواشی مرحوم قریب .
- ۴۹- گلستان به تصحیح آقای دکتر مشکور .
- ۵۰- گلستان طبع شوروی .
- ۵۱- روض الورد ترجمه عربی گلستان نگارش فرات شاعر لبنانی .
- ۵۲- تاریخ ادبیات استاد همایی جلد اول .
- ۵۳- تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا جلد اول و دوم .
- ۵۴- سبک شناسی مرحوم ملک الشعرای بهار .
- ۵۵- از سعدی تا جامی تألیف ادوارد برون، ترجمه استاد علی اصغر حکمت .
- ۵۶- مقاله استاد سعید نفیسی راجع به تولد و وفات شیخ سعدی .
- ۵۷- بحور الالحان فرصت شیرازی .
- ۵۸- ابداع البدایع شمس العلماء گرکانی .
- ۵۹- المعجم فی مائیر اشعار المعجم .
- ۶۰- دره نجفی .
- ۶۱- بدیع وقافیة از نگارنده .
- ۶۲- افسانه خدایان .
- ۶۳- دیوان سنائی .
- ۶۴- دیوان انوری .

مقدمه

بنام خدای مهربان

- کتاب گرانمایه گلستان با اتفاق صاحب نظران یکی از آثار ادبی جهان بشمار آمده و در نظر عوام و خواص مهمترین اثر منشور زبان پارسی است . هنگامیکه نام شیخ اجل سعدی را بگوش می شنویم بدنباله جلوات هنری وی که در غزل پارسی عرصه خیال ما را آرایش میدهد و استادی وی را در فن غزلسرایي مسلم می سازد ، یکباره خود را در برابر (۵)
- منظر بوستان و گلستان می بینیم و غرق حیرت و اعجاب می شویم که آیا نخست در گلستان او قدم گذاریم و از گل‌های شاداب شاخسارهای پراکنده آن دامنی سرشار فراهم آوریم یا اول به بوستان وی اندر شویم و از میان صفوف منظم درختان مواعظ و حکم بگذریم و مشام جان خود را بابوی شکوفه‌ها و میوه‌های آن نوازش دهیم .
- (۱۰) گلستان نثری است منظوم و بوستان نظمی است بهروانی نثر. این یکی مارا با اختران پراکنده آسمان ادب مواجه میسازد و آن دیگری نظام حکمت آمیز عقد ثریا را در برابر چشم مامصور می‌دارد . در هر حال گلستان شیخ اجل سعدی شیراز ستاره‌ای است که از آغاز طلوع تازمان ما روشنی روزافزون داشته است و چنان می‌نماید که تامل و خورشید تابنده‌اند این کانون فروزان ادب پارسی همچنان نور افشانی کند و اشعه خود را در همه جهان بگسترده و در محضر جهانیان معرفت فسانیات شریف و اخلاق لطیف و افکار عرفانی قوم ایرانی باشد. (۱۵)
- چه ایرانیان هرگز روش شیخ اجل سعدی شیرازی را از دست نمی‌دهند و عشق پیروی استاد را در لفظ و معنی از سر فرو نمی‌نهند ، از این روی ادب فارسی با این پیروی شوق آمیز و تتبع ذوق آمیز ، خالد و جاویدان خواهد ماند .
- گلستان از آن زمان که در افق ادب فارسی جلوه گر شده محبوب و شایسته تقلید معرفی گردیده است و هر کسی که مایه ذوقی داشته خواسته است برنمط شیخ دقتی سازد یا دست (۲۰) کم سخنی پردازد و اگر فرومی‌ماند به درج و اقتباس کلمات شیخ دل را تسلی میداده ، و بر آستان افصح المتکلمین ایران از سر عجز سر می‌نهاده است . عده‌ای هم به شرح کلمات پارسی شیخ ارادت خویش را نمودار و سعادت جویی خود را آشکار کرده‌اند . نگارنده نیز چون خود را از تقلید عاجز میدید در مقام برآمد با شرح کردن گلستان که در واقع خزانه گوهر های ادب ایران است از جانبی به حضرت شیخ ارادت صادق خود بنماید و از جانب دیگر (۲۵)

- باب تحقیق و تتبع به روی دانش پژوهان همزمان بگشاید چه گلستان را هر بهار طراوتی دیگر است و این عروس اندیشه هر روز در جامه‌ای خوشتر خرامان و جلوه‌گر شده است و چون تحول زمان مسیر افکار خردمندان را تغییر میدهد ، اهل هر زمان به آثار گذشتگان با نظری دیگر مینگرند و از آنجا که اثرهای فکر و ذوقی شاعران و نویسندگان ما بویژه نوشته های سعدی شیراز چشمه ایست که هرگز نمی‌خوشد و همواره در جوش و جریان است (۵) میتواند ذوق خوانندگان هر عصر را سیراب کند و در دهان هر یک از تشنگان شربتی که پسند خاطرش باشد فروریزد .
- در عهد ما دانش طلبان می‌خواهند پنندهای دلپسند شیخ را تجزیه و تحویل کنند و با اصول اجتماعی امروز مطابقت دهند . هم چنین در مقام آئند که ریشه و واژه‌های پارسی را بدانند و مشتقات الفاظ تازی را که در گلستان بکار رفته و نشان جاویدان گرفته است بخوبی بشناسند تا در نثر و نظم خویش بکار برند و از لفظ‌های عربی که صرف سخن سکه آنرا رایج نشناخته اجتناب ورزند . بالاتر از همه می‌خواهند دستور زبان مادری را از گفتار پدر و نثر دردی فرا گیرند و کیفیت تعبیر و تفسیر از مکتب وی بیاموزند .
- اشخاص و اماکنی که از آن زمان در این دفتر ادب نامبرده شده باید شناخته شوند و محققان در باره آیات و اخبار و آثاری که در کتاب نفیس گلستان آمده است سخنی چند بشنوند به علاوه پی‌بردن به هنر‌نمایی‌های شیخ اجل که از خلال هر لفظ و معنای این کتاب هویدا است بسی ضرورت دارد تا برای ما نیز گلستان در اباسی باشد که بگفته خود شیخ : «متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید .» (۱۰)
- نگارنده خود نمی‌داند آیا از عهده چنین وظیفه‌ای که برای خود مقرر داشته است ذمه خود بری کرده یا نادانی و تبحر خود را در ادراک الفاظ خوش و ممانی دلکش این کتاب به عالمیان نشان داده است در هر حال تنها بدین دلخوش کرده که به ساحت فصاحت شیخ راهی گشوده و نمونه‌ای از تحقیقاتی که اهل این عصر جوای آن هستند به‌ارباب ذوق نموده است . از خدا می‌خواهم که خوانندگان پس از قرائت این شرح در راه دفع نقایص آن خود قدم بردارند ، یا این رهنورد جسور را که از خطرات راه نهراسیده و در این وادی بی‌پایان پای گذاشته است ملامت نکنند اما از لفظ‌شاهی وی چشم‌نپوشند بلکه با یاد آوری عبرت آمیز او را بفضل خویش واقف سازند تا مگر خود را از برخی عیوب بپردازد و خویش را برای اجراء عنوان شارح گلستان لایق و درخور سازد . (۱۵)
- پیش از آنکه شرح گلستان آغاز شود مقدمه‌ای خلال شش گفتار از نظر خوانندگان گرامی میکندد و در آن مقدمه بسیاری از اصولی که ماک ارزش‌یابی کتاب گلستان است در اختیار اهل ذوق و ادب که نقادان گوهرهای نفیس ادبیاتند قرار میگیرد . امید آنکه مورد (۲۰)

الثقات واقع شود و در آستان با عظمت ادبیات کشور باستانی ایران مقبول افتد و فیوضی از روان تابناک برترین شاگرد عشق و بهترین معلم شعر و ادب و پادشاه سخن پارسی این بنده ناچیز را بحاصل آید .

مقدمه مشتمل بر شش گفتار است

(۵) **گفتار نخست** : مفهوم ادب و ادبیات، منشأ روانی و هدف و کیفیت تطور انواع آن .

گفتار دوم : تصوف و عرفان .

گفتار سوم : مختصری از تحولات ادب فارسی تا زمان شیخ اجل سعدی شیرازی .

گفتار چهارم : مقام ادبی و عرفانی افصح المتکلمین .

گفتار پنجم : سخنی در باب گاستان و ترجمه‌ها و شرح‌هایی که بر آن نوشته

شده است . (۱۰)

گفتار ششم : سخنی چند در باب شعر و انواع آن - گفتگوی کوتاهی در باب قافیه

مختصری از علم عروض و اوزان عروضی که ابیات و قطعه‌های منظوم گاستان بآن وزن سروده

شده است - انواع شعر فارسی - آرایشهای سخن در گاستان .

گفتار نخست

مفهوم ادب و ادبیات - منشأ روانی ادبیات - هدف ادبیات -

کیفیت تطور ادبیات - انواع ادبیات

قسمت اول مفهوم ادب و ادبیات :

(۵) ادب در لغت عرب بمعنی ظرافت و زیبایی است و به ادب نفسی و ادب درسی تقسیم

میشود اما در زبان ما ادب بر رفتار و گفتار نیک اطلاق میگردد و مجموعه مقررات عرفی هر عمل را به صیغه جمع ، آداب می خوانیم و بر آثار زیبایی از سخن که بصورت گفته یا نوشته درآمده باشد عنوان ادبیات اطلاق می کنیم .

(۱۰) حرف باء مشدد در ادبیات ، ادات نسبت عربی است و « الف و تاء » آن ، علامت جمع مؤنث در زبان تازی است که در پارسی از آن افاده معنی مجموعه می شود چنانکه

می گوئیم : حیوانات و نباتات و مجموعه آنها را اراده می کنیم . استعمال « الف و تاء » در معنی مجموعه ، ساخته فلسفه اسلامی است و آنان این عرف را از سرانیان گرفته اند و در واقع جمع بستن به الف و تاء برای یاد نمودن مجموعه ها نتیجه ای از ترجمه های کتب فلسفی سریانی است که بنیاد اطلاعات مسلمانان از حکمت افلاطونی و حکمت مشائی می باشد .

(۱۵) بهرحال در زبان ما مفهومی برابر با *Belles lettres* و *littérature* در زبان

فرانسه دارد . *Belles - lettres* ، پرورده ها و تراویده های فکری است بویژه نسبت با آنچه مربوط بصناعت سخن گفتن و نوشتن باشد و *littérature* مجموعه آثار ادبی یک ملت یا یک قرن یا یک دوره است . ادبای عرب ، بجای ادبیات لفظ ادب و گاهی لفظ آداب می گذارند لکن با اشاراتی که رفت بخوبی معلوم میشود که واژه ادبیات بهتر می تواند از

(۲۰) نهاده ادای این مفهوم برآید و معنی مجموعه را که در *Belles - lettres* و *littérature* مژدرج است نیکو ادا کند .

درحقیقت ، ادب از «دوبی» بمعنی نوشتن ریشه گرفته و اصل آن «اکدی» است و دبیر و دبیرستان و دبستان هم در فارسی از این ریشه آمده و کتاب در زبان عربی هم از همین اصل منشأ گرفته است . در زبانهای اروپایی نیز در *littre* و *littérature* معنی نوشتن نهفتن است از اینرو باید گفت سخنان زیبا از زمانی شایسته اینگونه عناوین شده که

(۲۵)

بقید نوشتن درآمده است .

قدمت دوم - منشأ روانی ادبیات :

- میدانیم حالات روانی آنقدر باهم پیوسته است که جدا کردن یکی از آنها کاری دشوار و شاید ناممکن میباشد معذرا از نظر تجزیه و تحلیل علمی ، حالات نفسانی را روانشناسان به سه قسم منقسم ساخته اند : قسم اول را که ناشی از تأثیرات جهان خارج در ذهن است ، «ادراکات» خوانده اند و به قسم دوم که تأثر نفس و احساس لذت یا الم است و ناشی از ادراکات ، نام «انفعال» داده اند و قسم سوم را که عکس العمل روان آدمی در برابر جهان خارجی است «افعال» نامیده اند .
- (۵) احساس یا انفعال ، واسطه میان ادراک و فعل است و در واقع صرفاً روانی است اما از دو جهت با جهان خارج ارتباط دارد و مانده شخصی است که هر یک از دو دست او کاری بزرگ صورت می دهد ؛ بیا یک دست ، واقعیات عرصه پهنای عالم را میگیرد و در درون کانونی تنگ ولی پرحرارت آنها را گاهی تجزیه و گاهی ترکیب می کند ، با دست دیگر سلسله اراده را می جنباند و مایه بروز نیروهای تسخیرکننده ای میشود که در فطرت آدمی مکنون است و چون به منصف ظهور آید ، طبیعت مسخر فرمان آن است . میلهای عالی و شهوتها و عاطفها ، همه فرزندان انفعالات و احساسات ماهستند که جوش و خروشی در درون ما بوجود می آورند و در ذهن ما دریایی متلاطم می سازند اماما ، در جوش و خروشیم و دیگران درون ما را آرام و خود ما را بیحرکت و جنبش می بندارند ، دیری نمی گذرد که همچون آبشار برق زای ، هیجانات نفسانی ما حرکاتی درجهان وجود می بخشد که یکباره عالم را منقلب و طبیعت را دگرگون می کند .
- (۱۰) نخستین رشحه ای که از این منبع فعال برون می تراود آوازه های خوش و سخنانی دلکش است که آنها را باید مایه ادبیات نامید . بنابراین منشأ روانی ادبیات که به نوبت خود سبب حفظ حیات نفسانی است ، انفعالات یعنی لذات و آلام و عواطف و وجدانیات منفوله و میل های اجتماعی و میول عالیه است که نخستین بار بصورت آواز نغمه و سخن پرمغز ظاهر می شود و مبین احساسات خواننده یا گوینده است که نوعی زیبایی را درک کرده و از آن لذت برده یا متحمل الم شده است و می خواهد عشق خود را به زیبایی و زیباییان اعلام دارد .
- (۱۵) از این روی باید سخن مولانا جلال الدین رومی را بهترین معرف سازمان مکتب ادبیات دانست چه به گفته وی در این مکتب :
- «عشق شاگرد است و حسنش اوستاد» .
- بیگمان هر فرد انسانی کم و بیش در حس مشترك یاد تخیل خود صورتهای زیبایی [
- (۲۰) دارد و با آنها عشق می ورزد لکن همه نمی توانند احساسات خود را نشان دهند و حتی برای
- (۳۰)

برخی ، احساسات خودشان ابهام آمیز است . چه ، آدمیان از نظر ادراک حسی و تداعی معانی و سرعت انتقال و نیروی تذکر و قدرت بر ایجاد تخیلات ابداعی و قوه تحلیل و ترکیب متفاوتند و هر یک از این نیروهای روانی بنوعی در تعبیر احساسات ما مداخله دارند بقسمی که اگر در هر کدام از این حالات ادراکی ضعف و فتوری باشد ، اندیشه های ادبی قابل عرضه بخارج حاصل نمیشود . (۵)

بیگمان بیان افکار ادبی بایجاد مفاهیم کلی و برقراری رابطه میان موضوعات و انتخاب نحوه استدلال نیازمند است اما اینگونه عناصر ادراکی در مرحله دوم قرار دارد زیرا مفهوم کلی و حکم و استدلال برای تنظیم موادی است که از ادراک حسی و تداعی معانی و تذکر و تخیلات ابداعی در نتیجه دقت و تأمل فراهم گردیده است . بیچاره کسی که احساسات لذت آمیز یا الم انگیز در درونش موج زند و نتواند سوز درون خود را آشکارا کند و سعادتمند آنکسی که درونش کانونی باشد پراز سوز و گداز که هر چه بیشتر شعلهها از آن برخیزد و آتش شوق تیز تر گردد ، شعلهها بنوبه خود موجد موادی آتش زا بشود تا جایی که صاحب دل از ترس آنکه مبدا جهانی در شعلههای عشق او بسوزد با سوز خود بسازد و دم بر نیارد . (۱۰)

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته راجان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند
و آنرا که خبر شد خبری باز نیامد (۱۵)

قسمت سوم - هدف ادبیات :

از بیانی که گذشت بخوبی معلوم میشود که نخستین هدف از خواندن آواز و بر زبان آوردن سخنان زیبا ، گزارش حالاتی است که در درون خواننده یا گوینده میگردد چنانکه پرندهای تنها هنگامیکه بگل و آبی میرسند نغمه سر میدهند . نمیدانیم آیا این نغمه حاکی از وحشت تنهایی او است که با وجود مواجه بودن با مطلوب خویش از آنکه در تمتع از نعمت شریکی ندارد رنج میبرد و نداد میدهد تا دیگر همجنسان او هم بیایند و از آنچه نصیب او شده است بهره ای بردارند ؟ یا آنکه احساس زیبایی خود بخود آتشی در درون وی بوجود آورده و آوازیکه از میان منقار وی بدر می آید شعله همان آتش درونی است ؟ آنچه مسلم است گوینده یا خواننده اگر شنوندگان بیشتری داشته باشد از گفتن و آواز خواندن خود بیشتر لذت خواهد برد و هر چه بیشتر مورد تحسین واقع شود بیشتر در اطف سخن و زیبایی آواز خویش خواهد کوشید . (۲۵)

اکنون که شنندگان حداقل تأثیر غیر مستقیم در ایجاد شوق سخن گوئی دارند باید موضوع سخن مطالبی باشد که مایه جاب توجه آنان شود و موضوع سخن زیبا و وقتی جالب خواهد بود که برای مستهمن مضمون نفع آبی یا مشتمل بر ارشاد به جانب سعادت آینده باشد . نوع اول شایسته خلود نیست چه منتفعین از آن محدودند و چون آنان در گذرند یا نفع مطلوب (۳۰)

خود را استیفا کنند دیگر در مقام ترویج سخنانی که روزی سلسله جنبان هیجانشان بوده بر نخواهند آمد. اما نوع دوم که به سعادت آینده چشم دوخته است اعم از آنکه در حصار تنگ آیین جهان محدود باشد یا آنکه قلمرو خود را در عرصه بیکران وبی پایان جستجو کند مورد رغبت همگان خواهد بود و تا نسلی از پی یکدیگر می آیند و میروند اینگونه سخنان، جاویدان خواهد ماند مشروط بر آنکه ظاهر آن نقد رزیبا باشد که افراد نوآموز را مجذوب خود سازد و اگر برای علاج، خوراندن دارویی تلخ ضرورت یابد باز هم پوششی شکرین لازم است تا مذاق بیمار را در عر شرایط که باشد مطبوع و گوار آید.

- بنا بر این هدف ادبیات استفاده از احساسات زیبا و گفته های لطیف و نوشته های ظریف در راه ارشاد به سعادت اجتماعی و اخلاق عمومی است و هر گاه از ادبیات برخلاف این هدف استفاده کنند گوهر نفیس ادبیات را در غیر مصرف خود بکار برده اند و از هدف واقعی آن منحرف شده اند. بطور کلی آثاری سزاوار خلود است که برای خدمت به اجتماع بشری از اعماق روان افرادی خیر اندیش و انسان دوست تراویده باشد منتهی در دورانی اول باید کمی اطلاع اینگونه مردم از جهان پهناور و جامعه بزرگ انسانی موجب میشد که قلمرو خیر - اندیشی و مصلحت جوئی آنان یک خانواده یا یک قبیله یا یک ملت باشد، اما از وقتی که مرزهای فکری برداشته شد و برد دید روشن بنیان افزایش یافت هدف ادبیات در افقی بسیار بلند بصورت ستاره ای فروزان جلوه گر گردید و از پرداختن به مسائل جزئی و محدود امتناع ورزید حتی ادبیات ملی که به ملتی خاص نسبت داده میشود به لحاظ آن است که استعداد آن ملت را برای یاری در تکمیل انسانیت و آبادانی جهان ارائه کند یا اگر قومی از اقوام دیگر ستم می بیند ستم - زدگی آنان را بجهانیان اعلام دارد و سازمانهای اجتماعی بشر را برای رفع جور و تعدی از مظلوم و هدایت و ارشاد اقوام یا افراد ظالم تجهیز کند.

- ادبیات در عین حال باید که وضع حاضر زمان را با دیده انتقاد نگرد و زشتی و زیبایی هایی را که در ظرف زمان و محیط اجتماعی رخ میدهد بازنماید و وظیفه دیگری هم بر عهده دارد که از تکلیف اول دشوار تر و ضروری تر است. این تکلیف آماده ساختن نسل جوان برای زندگانی آینده است که از جهت وسعت و کم - مال با وقایع حیات فعلی اختلاف دارد. از اینرو باید ادبیات را دستگاهی تلقی کرد که طرح و برنامه برای قرون دیگر میسازد و هر چه افکار تواناتری در اینکار وارد شود نقشه آینده روشن تر و قلمرو مستقبل پهناور تر خواهد شد. گاهی سخن سرای، از تجارب و گذشته های خود نیز یاد میکند و اگر پیراست بیاد جوانی می افتد در این مقام تأسف وی بر جوانی درس عبرتی است برای آنکه جوانان از قدرت و استعداد خویش پیش از آنکه از دست رود استفاده کنند تا به حسرت و پشیمانی گرفتار نیایند و در محنت از پیش بر خود ببندند و روزنه ای از آینده به کاخ سعادت بکشایند. گاهی ادیب پیر خود را با

نشاط و زخرم تر از جوانان نشان میدهد تا هم اولویت نشاط را برای جوانان از روی قیاس و دلیل میرهن سازد و هم در آنان تصویری نیرومندتر بوجود آورد که از گذشت زمان و از تحول جوانی به پیری نهراسند و تغییر صعودی ارزش خویش را در عرصه زمان نیکو بشناسند و بدانند که هر دم از عمر اگر نفسی می‌رود و اگر پنجاه سال عمر در خواب و خیال میگذرد باز پنج روزه عمر دریافتنی است و تا آخرین نفس آدمی باید در راه نیکبخت ساختن خود و مساعده‌مند کردن دیگران تلاش کند و تاجان در بدن دارد از انجام وظیفه معاف نیست.

بطور کلی هدف ادبیات رفاه و تمتع نسل فعلی و ترقی و پیشرفت در راه زندگانی آینده و برنامه ریزی برای بهتر زیستن نسلهای آتی است و هنر ادیب سخن پرداز در آن است که بیاری تشبیه و تمثیل و استعاره دورنمایی از زندگانی گذشته و حیات آینده و زشت و زیبا و عیش و طیش کنونی برای مردم عادی سازد به قسمی که همه معقولات در مقابل آنان به صورت محسوس درآید و خود را در دریای عشق و صفا مستغرق بینند و با شناوری در آن دریای ژرف بیکران از میان صدفهایی که لمس میکنند با معیار تشخیص و تمیز گوهرهایی ارزنده گزینند که در بازار اجتماع قابل عرضه باشد و با صرف آن سعادت هر دو جهان بدست آید.

قسمت چهارم - کیفیت تطور ادبیات :

برای ادبیات مانند بسیاری از پدیده‌های اجتماعی نمیتوان تاریخ آغاز معین کرد. آنچه مسلم است نخست آدمی احساسات خود را با سخنانی آهنگ دار بیان کرده و بیگمان این چنین سخنان مبین احساس کینه بوده و چون کینه هم در مقابل موانع از وصل محبوب حاصل میشود باید گفت که ادبیات با عشق شروع شده و با نیروی عشق زنده است.

اما باید دید که بشر به چه چیز مهرو کین میورزیده است؟ جواب این پرسش آسان است زیرا بشر ابتدایی مانند حیوانات دیگر پرو غرایز خود بوده و لذا به هر چیزی که یکی از غرایز او را ارضا کند عشق میورزیده و از هر چه او را مانع از اجرای غرایز او شود نفرت داشته است. در عین حال زندگی او تحت سلطه طبیعت بوده و آثار طبیعی در حیات او منشأ سود و زیان شناخته میشده از اینرو در مقابل منشأهای آثار طبیعی که بزعم خود تشخیص میداده میبایست زبان بسایشی بگشاید و هراس یا سپاس خود را با کلماتی آهنگ دار با حرکاتی موزون یا آوازی حزن آمیز نشان دهد. این منشأها را در اصطلاح «خدایان» مینامیم و میدانیم که خدایان در نظر انسان ابتدایی دارای صفات آدمی بوده‌اند منتهی هر خصلت نیک و بد در آنان شدید تر و کاملتر وجود داشته است و با قدرت عظیمی که داشته‌اند میتوانستند به دوستان خود منقمت بسیار و به دشمنان خویش شرور بفرستند.

پس اولین موضوع ادبیات هر قوم ورد و دعا و حمد و ثناست که به پیشگاه خدایان عرضه میشده است تا مهر و توجه آنان جلب شود و اثر کین و تصمیم انتقام از ایشان زایل گردد. بتدریج

- در نتیجه جنگها و ستیزه‌ها و پیش آمدن پیروزیها و شکست‌ها اقوام نسبت به خدایان یکدیگر نظریات گوناگون پیدا کردند . چنانکه گاهی الهه یك قوم پیش قوم دیگر بصورت دیوان و شیاطین در آمدند و گاهی هر دودسته خدایان پذیرفته شدند ولی میان آنها درجه بندی بعمل آمد و بالنتیجه نیمه خدایان و دیوان و پریان هم بعنوان امید یا بیم ، موجوداتی قابل ستایش و نیایش شناخته شدند . عده‌ای از آدمیان چنان قدرتی داشتند که میتوانستند در مقابل اراده خدایان بایستند یا وسیله اجرای اراده آنان باشند و گاهی هم خدایی علیه خدای دیگر از نیروی اینچنین آدمیان استفاده میکرد . ایشان قهرمانان انسانی هستند که هر قوم و قبیله‌ای بوجود یکی از آنان می‌بایست افتخار کند و حماسه سرایی آغاز نهد . بدین ترتیب از جانب افسانه‌های خدایان و منظومه‌های دعائی یا اوراد منظوم ساخته شد و از جانب دیگر منظومه‌های حماسی *Poésies épiques* بوجود آمد . مسلماً در اینکار مانند کارهای فکری دیگر عیلامیان و بابلیان و مصریان و ساکنان جزایر اژه پیشقدم بودند اما فعلاً از آنان اثری در دست نیست و ما میراث آن مردم که به یونانیان رسیده است بهره‌مند و متمتع هستیم .
- در ادبیات یونان از اورفوس (*Orphée*) و لینوس (*Linus*) و موزه (*Musée*) و تامیریس (*Thamyris*) و اولن (*Olen*) گفتگو میشود اما اینان جنبه افسانه‌ای دارند و جز نام از ایشان چیزی بجای نمانده است . ارفه را فرزند آپولون یکی از خدایان المپیک می‌دانند . وی که بداغ همسرش گرفتار آمد برای نجات همسر فقید خود تا عالم دوزخ هم پیش رفت و بر اسرار و رموز خدایان واقف گردید اما بواسطه همین گناه ، گناه رازیابی ، دچار عقوبت زئوس خدای بزرگ المپیک شد و در صاعقه اوسوخست .
- در قرن نهم پیش از میلاد شاعری نابینا بنام هومر در یونان پا بعرصه ظهور میگذارد که دو منظومه بزرگ حماسی یکی بنام منظومه ایلیاد و دیگری بنام منظومه اودیسه در جهان ادب از او یاد گار است . در ادوار بدی نه تنها سبک هومر مورد تقلید قرار میگیرد و سبک و سه منظومه از دیگران بنام سرودهای هومری نامیده میشود بلکه از روش وی در قرون وسطی و قرون جدید شعری بیشتر کشورهای اروپا پیروی میکنند . از قرن نهم پیش از میلاد شعر تغزلی (*Poésies lyrique*) که همراه با جنگ و رقص خوانده میشد رواج یافت و این تحول در نتیجه يك تحول سیاسی بود که با انقراض سلطنت جائزانه قدیم و روی کار آمدن میهن پرستان واقعی در یونان صورت گرفته بود . اینچنین نوع تغزل را ترپاندر مخترع گیتار سرود . *Lirique* منسوب است به *lyre* به معنی چنگ و چون اختراع چنگ را به ارفه نسبت میدهند میبایست سابقه تغزل در یونان پیش از قرن هشتم باشد .
- از قرن هشتم قبل از میلاد «هزیود» منظومه‌ای اخلاقی میسازد و از زبان جانوران پندها و اندرزها نقل میکند یا از رفتار آنها تمثیلاتی ترتیب میدهد و اثر یونانی هم به صورت داستانها

به وسیله هزیود و ازوپ شروع میشود و از خردمندان هفتگانه یونان نیز کلماتی قصار باقی است. اما از نظر تاریخی نثر در زبان یونان با آثار فلسفی طالس و آناکراگوراس و هراکلیتوس بمنصه ظهور میآید و حکمای سده ششم هم بدون شك آثار فلسفی داشته اند. از جانب دیگر در این دوره سوفسطائیان روی کار می آیند و آنان که از هر علمی طرفی بسته اند به پاری داوطلبان مشاغل سیاسی که در آن زمان لیاقت و شایستگی نداشته اند قیام میکنند و چون انجام این وظیفه تنها با نطق و بیان امکان پذیر بوده خطابه و ادبیات وسیله انجام اینگونه مشاغل میشود و در عین حال که سیر تکاملی میکند از هدف خود منحرف میگردد. خوشبختانه بزودی سقراط علیه سوفسطائیان نهضتی بوجود می آورد که بر اثر آن ادبیات و فلسفه از نوراه خود را به جانب هدف در پیش می گیرد.

روش مامائی سقراط نوعی تازه در ادبیات خلق کرد که همگان میتوانند از آن بهره ور شوند اما چون تعلیمات سقراط شفاهی بود هر گروهی از بیانات او بنبحوی بهره مند شدند و بهترین بهره ای که از حکمت سقراط حاصل آمد روش جدلی افلاطون بود که فلسفه را با شعر آمیخت و ایده آل انسانی را تا سرحد مثال اول و صورت کلی جهان پیش برد و پای زیبایی عشق را در جهان فلسفه باز کرد. پس از افلاطون معلم اول ارسطاطالیس در عین حال که مباحث خشک منطقی را پایه گذاری میکرد و کاخ حکمت را بر پایه های منطق استوار می ساخت بهر یک از شعر و خطابه هم بالاستقلال توجه کرد و از زمان وی خطابه که برجسته ترین و رایج ترین نوع ادبیات بود صورت علمی بخود گرفت. بعد از ارسطو حکمای مشاء و روایون و فلاسفه دیگر در تحکیم بنای آن کوشیدند و سیرون خطیب رومی بر فن خطابه بلکه بر همه فنون ادب حق بزرگی دارد.

درفن خطابه به سه موضوع باید توجه شود :

۱- ابداع (Invention)

۲- نظم رشتنه سخن (Dispositoin)

۳- کیفیت تعبیر (Elocution)

۱- ابداع : از جهت ابداع ، سخنور باید سه مرحله را بپیماید :

اولا باید مطالب خود را با استدلالات تاملیف شده منطقی ثابت کند و در اینکار علاوه بر دلیلی که مستقیماً موضوع سخن را به اثبات میرساند و در اصطلاح عمود نامیده میشود سخنرانی بایستی از مطالب دیگر به عنوان اعوان استفاده کند و وقایع تاریخی و قضائی و داستانها را بپاری اصل موضوع بیاورد.

ثانیاً با خصال خاصی که خطیب از خود نشان میدهد باید شنوندگان را به صداقت و صحت عقیده خود معتقد سازد.

(۳۰)

ثالثاً لازم است که سخنران بر قلمرو دل‌های شنوندگان حکومت یا بد و در عواطف آنان تصرف کند و برای اینکار باید وجود عواطفی که خطیب می‌خواهد در دیگران ایجاد کند در خودش ظاهر باشد تا چنانکه کن‌تی‌لی‌ین گفته سخنش ازدل بر آید تا بر دل نشیند (سخن‌کسز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل) .

- ۴- رسته سخن : ترتیب مطالب ادبی بسته بذوق و سلیقهٔ ادیب است معهدا سیرون يك خطابه را شامل هفت قسمت دانسته و مقام ترتیبی هر کدام را معین ساخته است و در عین حال اجازه داده که خطیب ذوق خود را در تنظیم مطالب بکاربرد . قسمتهای هفتگانه عبارتست از:

الف - مقدمه که بسیار اهمیت دارد و در حقیقت پذیرش‌گوینده یا نویسنده بسته بهمین

- برخورد اول است . (۱۰)

ب - تلخیص موضوع با تشخیص مواردیکه منظور نظر خواهد بود .

ج - تقسیم موضوع .

د - حکایت و وصف موضوع . Narration

ه - اثبات Proraison

- و - دفاع در مقابل ایرادات و اعتراضاتی که ممکن است در اذهان شنوندگان مخالف بگذرد . (۱۵)

ز - استنتاج مشتمل بر تلخیص ادله و نتیجه‌گیری Conclusion

۳- کیفیت تمهیر : سومین موضوعی که باید در خطابه ملحوظ گردد کیفیت تمهیر است که بار عایت ذوق‌شخص‌گوینده یا نویسنده «سبک» (Style) نامیده میشود . گوینده یا نویسنده به منظور جالب ساختن موضوع سخن ، صناعی معنوی یا لفظی بکار میبرد که آنها را در اصطلاح اروپایی Figure مینامند .

- نکاتی که سیرون در فن خطابه بیان کرده بنظر ادبای زبانهای زنده رسیده است و در دورهٔ ساسانیان نویسندگان ایرانی با این اصول آشنا بوده‌اند و پس از ظهور اسلام فن‌کتابت بوسیلهٔ یحیی‌بن‌عبدالحمید که از اصل ایرانی بود بعرب‌آموخته شد و آنگاه ابن‌العمید کتابت عربی را کامل ساخت . (۲۵)

عربها در عهد جاهلیت به ایراد خطابه دست زدند و بداند نویسه‌گاهی مردم را بجنگک و امیداشتند و زمانی آنان را از جنگک و خونریزی مانع میشدند . در صدر اسلام خطبه‌هایی روان و رسا در همهٔ موضوعات از جمله در مواظ و حکم و تدابیر دینی و برقراری مساوات و انبای عصیت و مانند آن از طرف پیغمبر اکرم و اولیاء دین ایراد میشد . از قرن سوم هجری به فنون ادبی توجه شد و بنا بر مشهور عبداللّه‌بن معتر عباسی عام بدیع را وضع کرد و کمی بعد بر اثر

بحث در فصاحت و بلاغت قرآن مجید دو علم دیگر بوجود آمد: یکی علم معانی یا علم بلاغت بود که از مطابقت سخن با مقام و مقتضای حال گفتگو کرد، دیگر علم بیان که کیفیت تعبیر اندیشه‌ها را باز نمود و از مجاز و تشبیه و استعاره و کنایه سخن گفت.

از قرن هجدهم در اروپا تحقیقات علمی در باره هر يك از زبان‌های زنده شروع گردید و علم خاصی بنام *Linguistique* بوجود آمد که موضوع بحثش تحولات و کیفیت نشر زبانها و روابط آنها بایکدیگر بود. (۵)

در قرن نوزدهم میشل برآل فرانسوی (۱۹۱۵-۱۸۳۲ میلادی) علمی وضع کرد که با تحقیقات علمی تحول معانی الفاظ و علل آنها را مورد گفتگو قرارداد و این علم در اصطلاح **سه‌مانتیک** *Sémantique* نام گرفت بالاخره زبانشناسی بمنی دقیق بر مبنای طبیعی بنام **فیلولوژی** از پدیده‌های ادبی قرون معاصر است بعلاوه علماء دره نام‌آند که علم سه‌مانتیک را کامل سازند و زبان کیهانی تحت عنوان *Métalangage* بوجود آورند. (۱۰)

قسمت پنجم - انواع ادبیات:

بطور کلی ادبیات را در هر زبان بنظم (*Poésie - Poetry*) و نثر (*Prose*) تقسیم میکنند.

نظم، سخنی است دارای آهنگ و ایقاع که موسیقی میتواند با آن همراهی کند و لنتهای آن از جهت تعداد هجا یا بلندی و کوتاهی هجاها یا اتکاء بر هجاها هم آهنگ باشد و بتدریج شعر دارای قافیه و پس از آن دارای وزن کامل میشود بدین معنی که تعداد هجاها و لغتها مساوی میگردد و هجای بلند در برابر هجای بلند و هجای کوتاه در مقابل هجای کوتاه قرار میگیرد. (۱۵)

نثر سخنی است که منظم نباشد. نثر از جهت صورت به سه قسم تقسیم میشود: الف - نثر مرسل یا ساده که نویسنده یا گوینده به تصنع توجه ندارد و تنها وظیفه این نوع نثر تجزیه و تحلیل مطلب و روشن کردن همه جوانب موضوع است. ب - نثر متوسط که تا حدودی نویسنده یا گوینده به صنایع میپردازد. (۲۰)

ج - نثر فنی یا نثر مصنوع که صنایع لفظی و معنوی (*Figures*) در آن بکار میرود و این گونه نثر نوع کامل است چه نثر همیشه کوشش دارد که بنظم نزدیک شود و وزن و آهنگ پیدا کند اما باید صنعتگری در اینگونه نثر از روی تکلف نباشد و کاملاً طبیعی جلوه گر شود چنانکه قطعات گلستان سعدی همه از این دست است. در نثر فنی عربی و فارسی بیشتر به صنایع جناس و موازنه و سجع و مراعاة النظر توجه دارند. باری چون راجع به انواع شعر در گفتار ششم بحث بمیان خواهد آمد در اینجا به بیان مختصری در باره انواع نثر میپردازیم. (۳۰)

انواع نثر

نثر را از جهت نوع موضوع معمولاً به دو گروه تقسیم میکنند یکی گروه وصفی (Narratif)، دوم گروه اثباتی (Démonstratif). تاریخ و رمان جزء گروه وصفی است و گروه اثباتی شامل قسم تعلیمی و قسم خطابی میباشد.

تاریخ :

(۵)

تاریخ شرح وقایعی است که در گذشته بوسیله آدمیان در روی زمین انجام شده باشد. تاریخ تحولات جوامع را مورد مطالعه قرار میدهد و بر حسب آنکه دربارهٔ يك ملت یا چند ملت یا همهٔ جوامع باشد تاریخ ملی یا تاریخ عمومی یا تاریخ کلی جوامع نامیده میشود. اگر موضوع تاریخ بیان زندگانی يك فرد باشد آنرا بیوگرافی (ترجمه و شرح حال) مینامند و شرح حال يك طبقه از مردم متجانس را تذکره میخوانند و هر گاه شخص خودش شرح حال خود را نوشته باشد او تو بیوگرافی نام دارد. سیرت انبیاء و بزرگان نوعی ترجمه است و چون در قدیم بیشتر از تاریخ، ارشادات اخلاقی میخواستند به سیر و تراجم بیش از وقایع تاریخی اهمیت میدادند. اما امروز تاریخ، مبین تحولات اجتماعی است و در درجهٔ دوم عهددار بیان تحولات علوم و فلسفه و هنر و پدیده‌های دیگر اجتماعی است. ضمناً باید دانست که *Mémoire* یا یاد بود و *souvenir* یا خاطرات نوعی از قسم تاریخ بشمار می‌آید.

(۱۵)

تاریخ از طرفی هنر است زیرا مورخ باید بتواند وقایع را خوب مجسم کند و از این جهت بمنزلهٔ هنر نقاشی است. از جانب دیگر تاریخ علم است زیرا روش انتقادی را پیروی میکند و با انتقاد باید اصالت سندهای تاریخی اثبات شود و همچنین باید به درجهٔ صداقت گواهان و صمیمیت آنان رسیدگی بعمل آید. تاریخ نخست عهده‌دار بیان وقایع بزرگان هر قوم و قبیله بوده و سلسلهٔ نسب اشخاص ممتاز را نشان میداده است، بتدریج مورخان به ثبت وقایع پادشاهان دست زده‌اند و برخی هم که به نقاط دیگر سفر کرده‌اند تاریخ و جغرافی را بهم آمیخته و *Logographe* (نوعی سفرنامه) ترتیب داده‌اند. از مورخین یونان هر دوت و کزنوفن بسیار معروفند چه جنگهای ایران و یونان نخستین واقعهٔ بزرگی بوده که واقعتاً آن نظر تاریخ‌نویسان یونان را بخود مبطوف داشته است و در حقیقت این واقعه موجب تاریخ تحقیقی است.

(۲۵)

رمان - (Roman) :

رمان شرح اتفاقات تخیلی و ابداعی و ترکیبی است که برای جلب نظر خوانندگان نوشته میشود. رمان قابلیت تغییر و تنوع دارد و ممکن است بر حسب شکل خارجی (الفاظ) یا موضوع یا لحن بیان یا قصد نویسنده گوناگون شود. رمان تاریخی مقداری از وقایع خود را از حوادث تاریخی اقتباس میکند و همچنین عده‌ای از شخصیت‌های خود را از تاریخ میگیرد ولی در وقایع و احوال اشخاص تغییراتی میدهد. در رمانهای حوادث (Aventures) معمولاً

(۳۰)

- صورت‌های خیالی با مطالب جغرافیائی می‌آمیزد. موضوع رمان اخلاقی، اخلاق و آداب يك ملت یا يك عهد است. رمان رئالیست یا طبیعی آداب و عادات را با زشتی‌ها و پستی‌هایی که دارد چنانکه هست یا چنانکه نویسنده خود تصور کرده است مجسم می‌سازد. در رمان‌های معرفه النفسی تخیلات روانی منشأ فکر نویسنده است. رمان تفرلی پر از تراوش‌های شخصی نویسنده است. (۵)
- عده‌ای از رمان نویسان عصر ما تسلسل رشتۀ وقایع را در درجه دوم قرار می‌دهند و بیشتر حادثه‌های رمان زمینه‌ایست برای بیان افکار فلسفی و اخلاقی و ادبی و فانتزی و شعری. دیگر رمان‌های هجایی و مضحک و مطایبه آمیز است که توجه به محیط دارد. رمان‌های **Feuilleton** یا عامیانه مردم‌ساده دل را به وقایع رقت‌آور و دنباله‌دار سرگرم می‌سازد. رمان‌های مکاتباتی بصورت مکاتبۀ میان چند شخص است. ناول رمان مختصر ولی با اسلوب و هدف محکم است. (۱۰)
- و داستان کوچک (**Conte**) شرح مختصری است که تخیل یا موضوعات اعجاب‌آور یا خرافانی در آن نقش مهمی دارد. در شرق بجای رمان نقل داستان‌هایی نظیر داستان‌های هزارویکشب معمول بوده است.

قسم تعلیمی

- قسم تعلیمی شامل همه قسمتهایی است که مقصود آنها آموختن باشد از قبیل علم و فلسفه و علوم اجتماعی و هنرهای زیبا و زبان‌شناسی و ادبیات محض و سیر تکامل معانی و انتقاد ادبی. (۱۵)
- وظیفه انتقاد ادبی آن است که آثار ادبی گذشته را مطالعه کند و آنها را بوسیله تاریخ ادبیات و قوانین ادبی در مقابل سبک‌های نو در آمده حمایت نماید و همچنین از هنرهای زیبا در برابر ادبیات صنعتی دفاع بعمل آورد. این انتقاد گاهی از روی قواعد و مقررات مورد قبول ادب است در آن صورت آنرا انتقاد اصولی (**Critique dogmatique**) مینامند (۲۰)
- و اگر بنای انتقاد، نظرات شخصی باشد آنرا انتقاد ناشی از خاطرات شخصی **Impressionniste** میخوانند کتب و رسالات اخلاقی هر گونه که باشد از انواع قسم تعلیمی است. بعضی از کتب‌های اخلاقی به صورت نصایح (پندنامه) است که آنرا در زبان اروپائی **Apologue** مینامند و عده‌ای بصورت داستانها و حکایات وهمی است که **Fable** نامیده میشود و غالباً آنها از زبان جانوران آمده است. در یونان داستان‌های هزیود و استزیکور و اوزوپ و در مشرق پانچا ترا (پنج باب یا کلیله و دمنه) و داستان‌های لقمان معروف است و بوستان سده‌ی از این نوع شکوفه‌ها سرشار میباشد. گاهی هم پیشینیان رسالاتی در باب میاست مینوشتند ولی دستورهای خود را از حکایات واقعی یا وهمی استنتاج میکردند. سیاست نامه منسوب به نظام‌الملک و قابوسنامه را در این زمره باید بشمار آورد.

نوع مراسلاتی

- نوع مراسلاتی گرچه بعلت آنکه غایت ادبی مستقیماً در آن نیست از رشته ادبیات بیرون (۳۰)

- می نماید معهذ گاهی از نامه‌ها استفاده ادبی که مخالف باغرض اصلی آن یعنی مرادوات خودمانی است بعمل می آید . بعضی صورت نامه نگاری را به عنوان موضوع انتقاد در نظر میگیرند و عده ای از روی نامه‌ها ، رساله اخلاقی یا رمان تنظیم میکنند و بعضی از نامه‌ها و قراردادها و عهود جنبه تاریخی دارد . به طور کلی در هر زبان از نامه‌هاییکه بدست نویسندگان بزرگ تدوین شده‌ام از آنکه دوستانه یا رسمی باشد به منظور تقلید از سبک انشائی آن استفاده میگرداند و اینگونه بهره گیری در ادبیات ما بسیار معمول بوده و گاهی موجب رکود فکری و جمود شکل نگارش شده است .

نوع خطابی

در رسالات قدیم ، این موضوعات جزء نوع خطابی بشمار می آمد :

- ۱- **خطابه‌های نمایشی (Démonstratif)** که موضوع آن ستایش یا نکوهش است و شامل: مدایح (Panégyriques) و خطابه‌های تسلیتی (Oraisons funebres) و تمجیدات علمی و خطابه‌های تشریفاتی و تشکرات و سخنرانیهای فسادآمیز و پر خاشاها و دشنامها و مواعظ مذهبی و اندر زها است .
- ۲- **خطابه‌های مشورتی** که بوسیله آن ، خطیب بر ارجع به اقدام درء عملی از قبیل صلح و جنگ و تأسیس اداره و وضع قانون توصیه میکند یا از آن بهی مینماید و به عبارت دیگر مربوط است به موافق یا مخالف سخن گفتن نسبت به یکی از امور عامه که در معرض مشورت و نظر عموم قرار گرفته باشد .
- ۳- **خطابه‌های قضائی** که موضوع آن رسیدگی به عادلانه بودن یا ظالمانه بودن اقدام یا تصمیمی است و مربوط به همه مسائل دادگاهی باشد . اخیراً برای خطابه تقسیم دیگری پیشنهاد شده است بدینقرار:

- ۱- سخنرانی پشت تریبون Eloquence de tribune یا سخنرانی سیاسی .
- ۲- سخنرانی وکیل Eloquence du barreau یا خطابه دفاعی و قضائی .
- ۳- سخنرانی یا خطابه منبری Eloquence de la chaire (مجالس) -۴- خطابه علمی .
- ۵- خطابه نظامی .

تئاتر

- تئاتر نوعی است که هم در ادبیات منظور عنوان دارد و هم در ادبیات منظوم قابل بحث است . تا تریول بصورت منظوم بوده و بتدریج نثر بر آن غالب آمده است . تا تریادرام دارای مختصاتی است که آنرا از انواع دیگر ادبیات جدا میکند . مهمترین آن امتیازات این است که درام تنها با عجل بسر و کار ندارد بلکه در مقام ارضاء چشم و گوش شنوندگان هم هست . خلاصه درام نمایش واقعه ایست که توسعه و بسطیابد . در یونان سه قسم درام میشناختند: ۱- تراژدی ۲- درام بمعنی خاص

۳- کمدی. درلاتین، تراژدی و کمدی از یونانیان اقتباس شد و بیشتر به کمدی توجه کردند و در قرون وسطی دو قسم تأثیر یافت میشود یکی تئاترهای جدی که عبارت بود از درامهای مذهبی مشتمل بر معجزات، معجزه و اسرار، دیگر تئاترهای مضحک شامل، *Moralité*، *Farce*، *Sotie* و چند نوع دیگر.

(۵) ۱- نوع تراژدی - تراژدی يك عمل قهرمانی است که هیجانات شریف روحی با

نفرت و ترحم را در شنوندگان بوجود آورد و قهرمانان خود را بالاتر از حدی که هستند معرفی نماید. برای تراژدی کلاسیک رعایت حدود سه گانه یعنی وحدت عمل و وحدت زمان و وحدت مکان را لازم شناخته اند. ارسطو، وحدت عمل را ضروری دانسته و به رعایت وحدت زمان هم اشاره ای دارد. وحدت های سه گانه اولین بار در *Cide* (۱۶۳۶) ملحوظ شد و

(۱۰) **بوآلو** در صناعت شمری خود به لزوم رعایت سه وحدت تذکر داد و در تئاترهای رسمی، وحدت های سه گانه قطعی است اما سبک رمانتیک تنها وحدت زمان را لازم میداند. در تراژدی باید وقایع مرتبط به یکدیگر باشد و درج حوادثی که مربوط به واقعه اصلی نباشد بهیچوجه جایز نیست و همچنین رعایت حد در طول مدت و درازای مکالمات ضرورت دارد.

تراژدی کمدی تأثیری است که در آن فرجام بحران و خاتمه اعمال قهرمانان بخوشبختی گراید. (۱۵)

۲- نوع کمدی - شخصیت های کمدی مقامشان کمتر از شخصیت های تراژدی است و ممکن است کاملاً قهرمانان کمدی ساختگی و قراردادی باشند اما باید به اعمال نشاط آور مشغول شوند و نتیجه اعمال آنها هم شادی آور باشد. برخی معتقدند که کمدی مأخوذ است از لفظ *Comey* که بمعنی روستا است و این نوع اثر ادبی از روستاها بشهر آمده و منسوب به قوم *Dorien* میباشد. (۲۰)

کمدی چند قسم است :

الف - کمدی اشخاص : *Comédie de Caractère* که نتیجه منطقی عمل قهرمانها است.

ب - کمدی خصال *Comédie de mœurs* که به اخلاق يك دوره یا يك طبقه توجه دارد. (۲۵)

ج - کمدی وقایع مرآبطه *Comédie d'intrigue* که به فعالیت خارجی قهرمانان توجه ندارد و بیشتر هم آن مصروف به پیچیدگی و تسلسل وقایع است.

۳- نوع دراماتیک - دراماتیک نوعاً منظوم است. تراژدی کلاسیک هم بصورت نظام میباشد اما کمدی ممکن است منظوم یا منثور باشد.

(۳۰) الف - درام : قسمی که ادبای رمانتیک گفته اند : درام مخلوطی است از زینبا و زشت

(sublime et grotesque). ملودرام *Mélodrame*، درام همگانی است که هدف آن تهییج عواطف عامه مردم بوسیله تراکم موقعیت‌های رقت‌آور و فرجام پیش بینی نشده است. *Pièce* (پیس): اثری دراماتیک است که درام و کمدی را بهم می‌آمیزد و هدف عمده‌اش این است که واقعیت زندگانی روزمره را مجسم سازد. پیس جانشین نوعی از تئاتر است که در زمانهای گوناگون *Comédie larmoyante* و *Drame bourgeois* و *Haute Comédie* نامیده میشده است.

ج - *Opéra* اپرا - میتوان اپرا را به انواع درام اضافه کرد و آن درام تغزلی یا شعر دراماتیک است که با موسیقی و ارکستر همراه و گاهی با رقص هم توأم میباشد. د - اپراکامیک: نمایش اعمالی است نیمه جدی و نیمه مضحک که شامل مکالمه‌ها و آوازاها است.

(۱۰)

ه - اپرت - کمدی منظوم است که خوانندگان، آنرا با روشی مسخره‌آمیز اجرا میکنند و با موسیقی و آواز همراه است.

و - *Revue*: یکرشته صحنه‌هایی است که بازی میشود یا بصورت آوازخوانی اجرا میگردد و هدف آن انتقاد باهجو و قایمی است که در سال اتفاق افتاده یا مربوط به اشخاصی است که مردم را در طی سال به خود جلب کرده‌اند.

(۱۵)

این بود انواع مهم ادبیات که با تلخیص به هر يك از آنها اشاره رفت. اما باید دانست که انواع ادبی همچون موجودات زنده این جهانند. بقول برونر: متولد میشوند و زندگی میکنند و در آخر می‌میرند لیکن همچنانکه قانون بقا ماده برمادیات حکم فرمات، قانون بقا اثر نیز بر ادبیات حاکم است بدین معنی که هیچ اندیشه و ذوقی که در جهان ظهور کند بکلی از میان نمیرود بلکه تغییر صورت میدهد و در خلال انواع و آثار بعدی جای میگیرد. بر نقادان سخن سنج است که با مطالعه و دقت، آثار هر دوره را در دوره‌های بعدی ببینند. همچنین ادبیات ملت‌هایی که تاریخ، آنها را گاهی بیکدیگر نزدیک کرده نسبت بیکدیگر تأثیر متقابل دارند و کشف آن تأثیرات برعهده ادباست.

(۲۰)

گفتار دوم

تصوف و عرفان

مبدأ اشتقاق تصوف - عوامل تشکیل افکار صوفیانه در اسلام

مبنای فلسفی تصوف - روش های اخلاقی صوفیان - تشکیلات و

هدفهای صوفیان - کتب مهم در باب تصوف و عرفان - انعکاس تصوف

در ادبیات فارسی - وظیفه ما در برابر عرفان اسلامی یا آیین جهانی

(۵)

قسمت اول - مبدأ اشتقاق تصوف و عرفان:

در اشتقاق کلمه تصوف میان عرفاء اختلاف است بعضی را عقیده آنست که صوفی از لغت یونانی

سوفوس Sophos اخذ شده و سوفوس بمعنی دانش است و بنا بر این صوفی بمعنی دانا خواهد

بود و همچنین لغت عرفان را مشتق از اورفوس Orphus یا Orifée میدانند و به زعم ایشان

اورفوس حکیم مصری بوده که مکتب عرفان را شروع کرده است . بعضی دیگر صوفی را از

صفه بمعنی سکومشتق میندازند و میگویند در زمان پیغمبر اکرم عده ای میزیستند که پشت پا

بدنیا زده و خود را از هر نوع علائق مادی مبرا داشته و همواره برای جهاد آماده بوده اند

و برای خود مسکنی نمیساختند و بر صفت مسجد میخواستند؛ از این روی آنها را اصحاب صفه

نامیدند و مریدان ایشان را صفی و پس از آن صوفی خواندند. بعضی هم معتقدند که صوفی از

صفا مشتق است و (صوفی) مجهول صافی یعنی ماضی مجهول از باب مفاعله میباشد لکن حق

این است که صوفی منسوب به صوف باشد و صوف بمعنی پشم است و این جماعت از باب ریاضت

پشمینه پوش بوده اند و جامه خشن در بر میکرده اند . پشمینه پوشی از جمله نك و آداب راهبان

مسیحی است که در ملت اسلام هم معمول گردیده و شاید هم مسیحیان اینگونه جامه پوشی را از

هندیان آموخته باشند . (۲۰)

نخستین کسی که به لقب صوفی ملقب شده ابو هاشم صوفی متوفی حدود سال ۱۶۰ هجری

است. و اولین شخصی که کلمه صوفی را در کتابهای خود بکار برده است ، عمرو بن بحر جاحظ

است که در نیمه اول قرن سوم هجری میزیسته و از ادبای بنام عرب بوده است.

لفظ عرفان از معرفت اشتقاق یافته و گویا مستند واضعین این لفظ ، حدیث دهن عرف

نفسه فقد عرف ربه بوده است (این حدیث از احادیث موضوعه است) . (۲۵)

قسمت دوم - عوامل تشکیل افکار صوفیانه در اسلام :

- اختلاف دیگر میان علماء این است که اصل تصوف و منشأ افکار صوفیانه از کجاست؟ برخی تصوف را پروردهٔ مکاتب یونان میدانند و مخصوصاً در نظر ایشان تعلیمات فیثاغورس در ایجاد تصوف مؤثر بوده است چه پیروان فیثاغورس از خوردن گوشت و از بسیاری لذات خودداری میکردند همچنین برای خود به مدارجی قائل بودند و هر مرید میبایست بتدریج درجات ارادت را ببیماید تا به مرتبهٔ خاص الخاص برسد و از اسرار آگاهی یابد .
- حق این است که فیثاغورس هم حکمت خود را از شرق گرفته است و تصوف از دیر زمانی در هند و مصر حکم فرما بوده . مذهب بودا در هندوستان یک مذهب فلسفی است زیرا با اصول عرفانی متکی میباشد . مذهب مانئی هم در ایران خالی از اصول عرفانی نبوده است .
- (۱۰) بوداییان و مانویان در ایران و کشورهای مجاور آن در حدود قرن سوم و چهارم میلادی نفوذ داشتند و پیش از ظهور اسلام در کشورهای عربی نیز مانویان بساط دعوت گسترده و بوداییان هم افکار و مراحل سلوک خود را با عراب معرفی کرده بودند چندانکه عده ای از عربهای پاکدل در زمان جاهلیت از روش طهر و قداست و صدق بوداییان پیروی میکردند. بعد از اسلام هم مانویان بنام زنادقه (جمع زندیق ، مغرب زندیک منسوب به زند) افکار خود را نشر میدادند و جامعه اسلامی از اندیشه های بودایی نیز خالی نمیبود . دومین عامل ایجاد تصوف اسلامی ، اصولی از آیین مسیح بود که از قرن دوم بتدریج در مناطق عرب نشین و کشورهای ایران رواج یافته و مخصوصاً راهبان مسیحی نظر مردم پرهیزگار را بخود جلب کرده بودند بویژه اهل شام و عراق و حجاز به صومعه های مسیحیان با دیدهٔ احترام مینگریستند. قرآن مجید با آنکه رهبانیت را در دین مسیح بدعت میدانند مهذا قسین و راهبان آنان را به نداشتن تکبر و داشتن رقت قلب میستاید. از قرون اول دوران اسلامی یعنی از همان هنگامی که عده ای از مسلمانان به زهد و تعبد گراییدند روش نساك مسیحی مورد توجه ایشان قرار گرفت و چون از طرفی بموجب اناجیل ، مسیح پیروان خود را به توکل دعوت کرده و محبت و ایمان و رجاء را سه اصل مسیحیت معرفی نموده بود و از جانب دیگر قرآن مجید هم در موارد عدیده مسلمانان را بهمین صفات میخواند، زهاد و عرفای اسلامی به انجیل و کلمات مسیح متوجه شدند و این صفات را سجیهٔ خود قرار دادند و در کتب خویش از کردار و گفتار مسیح یاد کردند و منقولات انجیل را در خلال مباحث عرفانی خود گنجانیدند. سومین عاملی که در تصوف اسلامی تأثیر داشته فلسفهٔ افلاطونیان جدید است که مسامین از راه ترجمهٔ کتب سریانی و یونانی پیش از فلسفه های دیگر با آن آشنا بودند زیرا حکمای افلاطونی جدید در اسکندریه مدرسه داشتند و اسکندریه در صدر اسلام جزء قلمرو مسلمانان شده بود . عامل چهارم در بوجود آوردن عرفان اسلامی حکمت اشراق یعنی فلسفهٔ پهلوی بود که آیین زردشتی و کیش مانوی هم بر پایهٔ آن
- (۲۰)
- (۲۵)
- (۳۰)

استوار میشد جز آنکه تا قرن ششم هجری ، حکمت اشراق چندان ظهوری نداشت و شیخ شهاب‌الدین-هروردی آنرا احیاء کرد . میگویند ابن سینا هم کتابی بنام حکمت مشرقیه داشته است و آنچه مسلم است شیخ‌الرئیس رساله‌های عرفانی تدوین کرده و در کتب خود جای بجای اندیشه‌های عرفانی اظهار داشته است. در قرن سوم و چهارم فلسفه افلاطونیان جدید بمناسبت دوریش از آیین توحید متروک شد و حکمت اشراق هم که با کیش‌های ایرانی سازگار بود به وادی فراموشی سپرده گردید تا هنگامیکه صوفیان برای جلوه‌گری اینگونه اندیشه‌ها زمینه فراهم آوردند و کم‌کم کار به آنجا رسید که حکمت اشراق مستقلاً در عالم فرهنگ اسلامی خود نمای و جلوه از سر گرفت .

- (۱۰) باری تصوف اسلامی تصوفی است مرکب که بعضی از اصول آن از قبیل ریاضات بدنی و استعمال سبجه و خرقه و طی مراحل سلوک در قدیم از هندوستان گرفته شده و بعضی اصول را از قبیل فقر و توکل و عشق و گاهی ترک زواج از مسیحیت که آنهم متأثر از مکاتب هند است التقاط کرده و قسمت فلسفی آنهم از نظرات افلاطونیان جدید و قیثاء-ورسیان و حکمای اشراق (فیلسوفان پهلوی) اخذ شده و از ترکیب این مذاهب مسلکی نو بوجود آمده است. چون در افراد اول پیروان این مسلک اشخاص ایرانی از قبیل حسن بصری متوفی به سال ۱۱۰ و حبیب عجمی و معروف کرخی متوفی به سال ۲۰۴ یافته میشوند معلوم میگردد که ایرانیان سلسله جنبان تصوف اسلامی بوده‌اند مخصوصاً چون محل ظهور این مسلک شهر بغداد بوده ایرانی بودن بعضی از اصول این مسلک ، مسلم میگردد متصوفان شیعه سرسلسله خود را حضرت علی میدانند و متصوفین سنی ابوبکر صدیق را نخستین صوفی میشناسند و به امام علی هم از این باب بسیار ادرات میورزند . حضرت علی (ع) پیشوای شیعیان شخصی است متقی و عالم و شجاع و این صفات بارز او را دوست و دشمن تصدیق دارند و پیروان آن حضرت همواره با زهد و ورع روزگار بسر میبردند و مورد توجه همه مسلمین واقع بودند . ابوبکر هم مردی زاهد بود و در سیرت او مینویسند : وی سنگه در دهان میگذاشت تا کمتر سخن گوید چه میترسید ، با داند سخنان باطل از زبانش سرزند . بهر حال مراحل اولیه تصوف فقط زهد و پاکدامنی و اعراض از دنیا بود و زهاد سخنانی مبنی بر زهد و پارسایی نثرأ و نظماً میگفتند و کلمات آنان زهدیات نامیده میشد . برخی از خاورشناسان پنداشته‌اند که همه مبادی تصوف از قبیل اعراض از دنیا و حب و رضا و ذکر و صبر و سایر اعمال و سلوک از قرآن مجید اقتباس شده باشد . این پندار درست نیست زیرا قرآن مجید در عین حال که از آنها مک از آنهماک دلزلات دنیائی منع کرده با اعراض کلی دستور نداده بلکه این قبیل اندیشه‌ها را تخطئه فرموده است (قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق- آیه ۳۲ از سوره اعراف) . واقع این است که صوفیان مانند فرق دیگر برای خود مؤیداتی از قرآن مجید تهیه کرده‌اند . باری بتدریج اهل تصوف

اخلاقیات و اعمال مخصوص پیش گرفتند و از جانب دیگر تشکیلاتی بوجود آوردند که در هر دوره هدف‌های معینی داشته است و از این موضوع مختصراً در قسمت چهارم این گفتار بحث خواهد شد.

قسمت سوم - مبنای فلسفی تصوف:

- (۵) نخستین کسی که مباحث فلسفی را در باب تصوف عنوان کرده ذوالنون مصری متوفی بسال ۲۴۶ هجری است. عقاید وی با نظرات دیونیسیوس حکیم سیرانی که در قرن پنجم میلادی میزیسته موافقت دارد و دیونیسیوس حکمت خود را از کتاب ربوبیت گرفته که منسوب به ارسطو است ولی در واقع مصنف آن استیفانوس بوده است مهمترین اصل فلسفی عرفایکی وحدت وجود (پانتئیسیم) است که بعضی از حکمای پیش از سقراط و عده‌ای از فلاسفه رواقسی بدان قائل بودند و همچنین اعتقاد به شهود از حکمای افلاطونی جدید و مذاهب معرفتی (گنوستیک) (۱۰) است و عده‌ای از حکمای قدیم هم تابع ذوق (Gustus) بوده‌اند و صوفیان اصول ذوق را شاید از ایشان اقتباس کرده باشند .

- اهل تصوف برای نیل به شهود که تنها وسیله شناسایی حقیقت است میبایست ریاضتهائی را متحمل شوند و مراحل را بپیمایند . بعضی از عرفاء مراحل سلوک را شماره کرده‌اند و در نظرایشان هفت مرحله در راه عارف پیش می‌آید که سالك باید از آنها بگذرد تا سزاوار مقام شیخ یا سالك حقیقی گردد این مراحل بنا بر نقل عطار در منطق الطیر عبارتست از : «طلب - عشق - معرفت - توحید - استغناء - حیرت - فناء» .

- برای این مراحل نام‌گذاریهای دیگری هم شده است ولی مرحله نهای نزدیک همه فناء فی‌الله است که به عنوان «نیر وانا» بوداییان بان معتقدند. معنی فناء فی‌الله این است که عارف باید وجود خود را در ذات مبدأ وجود که کمال وجود است مندک و فانی بداند . مولوی بمرحله هفت گانه اشاره کرده و فرموده است :

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم

- متصوفه، در خداشناسی نظراتی اظهار میداشتند که با نظرها ظاهر مخالفت کامل میداشت مخصوصاً عقیده وحدت وجود در نزد فقها و عوام، شرك تلقی میشد از اینرو نخست اهل ظاهر به آزار صوفیان پرداختند و متصوفه هم گاهی خالی از داعیه نبودند از این جهت گاهی کار به منازعات و زمانی به صوفی‌کشی میرسید چنانکه ابوالمنیث حسین بن منصور حلاج را که از مردم بیضای فارس واز عارفان حلولی بود در اوائل قرن چهارم هجری در بغداد بجرم دلدادگی بردار آویختند .

از حلاج فعلاً جز کتاب طواسین عبری اثر دیگری در دست نیست لکن داستان او در

- (۳۰) ادب عرفانی فارسی و عربی منعکس است .

بعضی از عرفاء با فلسفه یونان و مباحثات علمی و استدلالات منطقی ، مخالفت کردند و حتی برخی علم را حجاب پنداشتند . عده ای از عرفا گفته اند فلسفه یونان پرده کبر و غرور در پیش چشم شهو دمیکشد و عارف را از مشاهده عالم قدس باز میدارد . مولوی هم با حکمت استدلالی تا حدی مخالفت کرده و آنرا برای کشف حقیقت کافی ندانسته و گفته است :

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود (۵)

آراء علمی عرفای اسلامی را میتوان در کتاب فتوحات مکی و فصوص الحکم تألیف شیخ محی الدین ابو عبدالله محمد بن علی مکنی به ابن العربی متوفی در سال ۶۳۸ ملاحظه نمود . کتاب فصوص الحکم ابن العربی را داود بن محمد بن محمد قیصری متوفی به سال ۷۵۱ شرح کرده است و دانشمند معاصر ، مرحوم فاضل تونی بر مقدمه فصوص که نگاشته قیصری است تعلیقی نوشته است و آن مقدمه و این تملیق برای فهم مطالب علمی عرفانی بسیار سودمند تواند بود .

(۱۰)

قسمت چهارم - روشهای اخلاقی :

از جهت روش اخلاقی ، صوفیان در ادوار مختلف متفاوت بودند : صوفیان قدیم به مستحبات و آداب دینی زیاد اهمیت میدادند و اوقات را به نماز و روزه و خدمت به خلق میگذراندند ، ولی از شنیدن آواز خوش و نغمه دلکش لذت میبردند و سماع را تحت شرایط معینی برای اشخاصی خاص جایز میشمردند . (در کشف المحجوب جلایی و در کیمیای سعادت غزالی عقاید ایشان را راجع به سماع میتوان ملاحظه کرد). صوفیان در همین حال نماندند و به تدریج معتقد شدند که تمام ریاضات برای وصول به حق است و چون عارف به حق واصل گردد دیگر هیچ چیز بر او حرام نیست . حتی بعضی بودند که مایه وصول را روی شاهد و جام می ورقس و ملاحی و ملاعب میپنداشتند . کم کم هر کس که میخواست خود را از آداب دینی و عرفی برهاند صوفی میشد و قلندری و درویشی پیش میگرفت . چندین بار صوفیان حقیقی به مبارزه با ابن رندان قلندر در رویش نما قیام کردند و در کتاب گلستان ، سعدی علیه الرحمه بابی به اخلاق درویشان اختصاص داد ، علاوه بر قسمت جدال سعدی با مدعی بعضی از خویشهای زشت درویش نمایان را نکوهش کرده است . متأخرین از صوفیان حقیقی بر آن عقیده شدند که درک عالی ترین غایت سعادت به کوشش نیست بلکه کوشش معشوق است که عارف را بطرف کمال پیش میبرد و مجموع مال خود میسازد لکن شاید کوشش ، مقدمه کوشش باشد .

(۱۵)

(۲۰)

(۲۵)

گرچه وصالش نه بکوشش دهد آنقدر ای دل که توانی بکوش

قسمت پنجم - تشکیلات و هدفهای صوفیان :

صوفیان معتقد بودند که پیروان راه سلوک بی مدد پیر ممکن نیست از این رو عده ای به يك مرشد سر میسپردند و فرمان او را بی چون و چرا اطاعت میکردند . عنوان و سمت مرشدی

(۳۰)

موروثی نیست ولی مرشد حق دارد مرشد بعد از خود را انتخاب کند. مقامات مشایخ متفاوت است و صاحبان آن مقامات را اولیاء و اقطاب و ابدال و اوتاد و صالحین مینامند. ولایت، تصرف در اشیاء است.

شخص ولی، به مثابه جسم کدری است که در برابر خورشید قرار میگیرد و موجب ظهور انوار خورشید میگردد. همچنانکه اگر اجسام کدر در مقابل خورشید نبودند نور و روشنی ظاهر نمیشد، اگر وجود ولی هم نمیبود فیوض ربانی به هیچ موجودی نمیرسید. صوفیان از ولایت به امانت الهی تعبیر می کنند و این تعبیر مقتبس از آیه کریمه قرآنی است «و انا عرضنا الامانة...» آیه ۷۲ زوره احزاب.

حافظ میفرماید:

- (۱۰) آسمان بار امانت نتوانست کشید
 قرعه فال بنام من دیوانه زدند
 باری صوفیان شیعه معتقدند که از زمان حضرت رضا ولایت از امامت جدا شد و این سمت به معروف کرخی تفویض گردید. در آغاز کار، مرشدان واقعاً مریدان خود را به صفای ضمیر دعوت میکردند و برای ایشان در راه سلوک راهنمایان خوبی بودند و برخی از آنان در قیامهای ملی بر مریدان خویش پیشوایی میکردند، چنانکه شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی و شیخ نجم الدین کبری احمد بن عمر خسارزمی در فتنه مغول بدست مغولان شربت شهادت نوشیدند (شیخ نجم الدین را بدان جهت کبری مینامند که بواسطه غلبه در مناظراتش طامة الکبری لقب یافته بوده و بتدریج طامه حذف گردید و جزء دوم لقب او بر زبانها باقیماند) بعضی تاریخ مرگ شهاب الدین سهروردی را سال ۶۳۲ ثبت کرده اند و مربوط به فتنه مغول ندانسته اند. فی الجمله همینکه ارشاد، شغلی مستمر شد، مرشدان هوسباز، مریدان خود را به راههای ناشایست رهبری کردند و کارهایی برخلاف منطق بر آنان تحمیل نمودند. (۲۰) نشانه آنکه مرشدی سالکی را مرید و اهل ارادت بخود شناخته باشد پوشانیدن خرقه بر او بود. در این حالت سالک به مقام ارشاد نزدیک میشد و یکی از خرقه پوشیدگان هر مرشد جانشین وی میگردد.

هدف صوفیان آن بود که اختلاف مذهبی را از میان بردارند و سنی و شیعه را با هم

- (۲۵) یکسان سازند و مردم را به روح دیانت تربیت کنند. درویشان، مزدک و مملیت نمیشناختند و خانقاه در رویش وقف همه درویشان بود. این سازمان و اصول آن کاملتر از سازمان برادری بین المللی است که صاحبان دید جهانی در مقام تکمیل تشکیلات آنند. در هر حال صوفیان در خلال تاریخ بشمبهائی تقسیم گردیده اند و هر دسته مرشدهایی مخصوص بخود دارند و روش عملی فرقه های متصوفه مختلف است.

قسمت ششم - کتب مهم در باب تصوف و عرفان:

- تأمدتی صوفیان در باب تعلیمات خود کتاب نمینوشتند و دستورهایی مرشدان به اهل سلوک شفاهی بود و حتی ذکرهای قلبی هر مرید جداگانه تعیین میشد بقسمی که مرید دیگر از آن خبر نداشت. از قرن چهارم هجری ببعد نوشتن کتاب در این باب معمول گردید کتاب «التعرف» تألیف ابوبکر بن ابیالحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب بخاری کلاباذی متوفی در سال ۳۸۰ (۵)
- از جمله آنهاست و کتاب شرح تعرف یا نور المریدین و فضیحة المدعین تألیف ابو ابراهیم بن اسماعیل مستملی بخاری متوفی در سال ۴۳۴ به فارسی نوشته شده است رساله ابوالقاسم قشیری متوفی ۶۵۰ و کتاب «الرعايه» از حارث محاسبی متوفی در سال ۲۴۱ یا ۲۴۳ و «الملع» از ابونصر سراج ملقب به کلاس العلماء متوفی در سال ۳۷۸ به زبان تازی و قوت القلوب ابوطالب مکی متوفی در سال ۳۸۳ یا ۳۸۶ به همین زبان از جمله امهات کتب عرفانی است. کشف المحجوب ابوالحسن هجویری جلابی متوفی در سال ۴۶۵ یا بعد از آن و نورالعلوم ابوالحسن خرقانی متوفی به سال ۴۲۵ و کیمیای سعادت امام محمد غزالی متوفی در سال ۵۰۵ از آثار درخشان تصوف در زبان فارسی است. عده ای هم ضمن شرح حال یکی از بزرگان تصوف یا عموم مشایخ صوفیه تذکره ها نوشته اند. کتاب فارسی اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید از دستة اول و کتاب مفصل «حلیة الاولیاء» ابو نعیم اصفهانی (متوفی به سال ۴۰۲ یا ۴۰۳) به عربی و همچنین کتاب عربی طبقات الصوفیه ابو عبد الرحمن سلّمی متوفی در سال ۴۱۲ و تذکره الاولیاء شیخ فریدالدین عطار متوفی در سال ۶۲۷ و نفحات الانس عبد الرحمن جامی متوفی در سال ۸۹۸ و مناقب العارفين احمد افلاکی متوفی در سال ۷۴۵ و ریاض العارفين رضا قلی خان هدایت متوفی در سال ۱۲۸۸ از دستة دوم بشمار است.
- معروفترین کتابهای علمی در باب تصوف چنانکه گذشت فتوحات مکی و فصوص الحکم (۲۰)
- محمی الدین ابن العربی ملقب به شیخ اکبر متوفی در سال ۶۳۸ است بلاوه احیاء علوم الدین غزالی و منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری و عوارف المعارف شهاب الدین ابی حفص عمر بن محمد سهروردی متوفی در سال ۶۳۲ و مصباح الهدایه عزالدین کاشانی متوفی سال ۷۳۵ و مرصاد العباد شیخ نجم الدین رازی معروف به نجم دایه متوفی در سال ۶۵۴ و معارف بهاء الدین ولد متوفی در سال ۶۲۷ و کتاب فیه مافیه جلال الدین مولوی متوفی در سال ۶۷۲ و صمدیدان خواجه عبدالله انصاری متوفی در سال ۴۸۱ (بنابر مشهور) و گلشن راز شیخ محمود شبستری متوفی به سال ۷۱۸ یا ۷۲۰ باید در شمار کتب فلسفی عرفانی بحساب آید. از این کتابها کتاب عوارف به عربی و باقی به زبان فارسی نگاشته شده. بر فصوص الحکم ابن العربی و منازل السائرین انصاری شرحها نوشته اند و بر قرآن مجید چند تفسیر عرفانی نوشته شده که مهمترین آنها تفسیر روح البیان تألیف شیخ اسمعیل جقمق و تأویل الآیات عبدالرزاق کاشی متوفی در سال ۸۸۷ و تفسیر (۳۰)

ابوالفضل میبیدی متوفی در سال ۵۳۰ و تفسیر منظوم صفی‌علیشاه متوفی به سال ۱۳۱۶ فی است و تفسیر اول به عربی و تفسیر میبیدی به فارسی نگارش یافته است. طرائق الحقائق کتابی است مبسوط که در قرن اخیر بقلم نایب‌الصدر متوفی در سال ۱۲۴۴ نگارش یافته و مشتمل بر سه بخش است. در بخش اول مسائل عرفانی مطرح است و در بخش دوم شرح حال مشایخ طبقات مختلف اهل تصوف درج یافته و بخش سوم مخصوص شرح حال بزرگان سلسله نعمت‌اللهی است که نایب‌الصدر خود یکی از آنها است.

- (۵) عرفا در تفسیر قرآن و بیان مطالب عرفانی خویش به بعضی احادیث استناد می‌جویند لکن فقها بسیاری از اخبار منقول آنان را مجهول شناخته و بنام احادیث موضوع جمع‌آوری کرده‌اند. کتاب مجموعه فتاوی این تیمه متوفی به سال ۶۸۴ مشتمل بر رد برخی از این احادیث است و کتاب «اللثالی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه» تألیف جلال‌الدین سیوطی متوفی در سال ۹۱۰ یا ۹۱۱ از جمله آنها است و ابوالفرج معروف به ابن‌الجوزی متوفی در سال ۵۹۷ کتابی دارد بنام تلبیس ابلیس. وی در آن کتاب بر بیشتر آراء صوفیانه غزالی تاخته و اعتراضاتی وارد آورده است.

قسمت هفتم - انعکاس تصوف در ادبیات فارسی:

- (۱۵) تصوف و عرفان در ادبیات تمام ملل منعکس گردیده است چنانکه آثار تصوف را در اشعار و قطعات گوته آلمانی و پیروان اومیاییم. در ادبیات فارسی تصوف ریشه محکمی دارد. خواجه عبدالله انصاری و ابوالحسن جلابی و شیخ اجل سعدی شیرازی اصطلاحات و آثار صوفیانه را در نثر پارسی وارد کرده‌اند.
- ابوسعید ابوالخیر و سنائی غزنوی و شیخ عطار و مولانا جلال‌الدین بلخی رومی و خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی و عبدالرحمن جامی و شیخ محمود شبستری از شعراي متصوفه‌اند.
- (۲۰) بعلاوه در آثار اکثر شعراي ایران از دوره سلجوقیان بعد اصطلاحات عرفانی دیده میشود اما حقا باید اذعان کرد که گلستان و بوستان و سایر آثار افاض‌المتکلمین سعدی شیراز را در این آسمان پر تو و نوری جداگانه است و شیوه ویژه شیخ که در گفتار جداگانه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد بر همه شیوه‌ها رجحان دارد و بیشتر نکات و لطائف شیخ، خلال شرح گلستان از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت.

(۲۵) قسمت هشتم - وظیفه ما در برابر عرفان اسلامی یا آیین جهانی:

- مسلك عرفان در همه ادیان خود نمایی کرده و چنانکه گفتیم برخی از آیین‌ها از قبیل کیش بودایی صرفاً مبتنی بر اصول عرفانی است و بطور کلی افکار مذهبی و فنیکه در افاق و سیمتری جلوه‌گر شود و بخواهد جهانی باشد و عالم انسانیت را فرا گیرد به اصول عرفان نزدیک میشود و گاهی چنان با آن آمیزد که میان دو نوع اندیشه وحدت کامل برقرار میگردد.
- (۳۰)

- در دین مقدس اسلام نیرویی است که همه اندیشه‌های معنوی را جلب میکند و در عین حال قوهٔ تبدیل دهنده‌ای دارد که نمیگذارد تجرد تا حد افراط پیش رود و مسائل اینجهانی نادیده گرفته شود. عارف مسلمان کلیهٔ اختلافات مسلکی را کنار میگذارد و به اندیشه‌های خود سه جهان میبخشد. در نظر او اهل همهٔ ادیان و مذاهب محترمند و همچنانکه وجود، واحداست و کثرت، ناشی از قابلیت ماهیت‌ها یا مثبت ازوهم ما است، افراد و طبقات آدمی هم، واحدند. (۵)
- اختلاف سلیقه‌ها و ذوق‌ها بمنزلهٔ امواجی است که بر سطح دریا پیدا میشود و هر چند مدتی خروش و هیاهویی دارد در آخر در سینهٔ دریا فرو میرود و جزء دریا میشود. مشرق و مغرب اعتباری است و هر دو از آن خداست و بس، به هر جا روی آوریم همانجا جلوه گاه آثار الهی است. آیات حق را در آفاق جهان، و انفس خویش میبینیم و سنت الهی، بر همهٔ ذرات عالم حکم فرماست و قابل تبدیل نیست. ما با همهٔ موجودات همیشه بوده‌ایم و از موت به حیات آمده‌ایم و باز بجانب مرگ میرویم و سپس به زندگی کامل لبخند میزنیم آنگاه به حق باز میگردیم
- كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
- فرستادگان خدا با بشارت و انذار آمده‌اند تا اختلافات انسانی را که ناشی از آزادی ارادهٔ او است حل کنند و بسا وجود فضیلتی که از جهت وسعت قلمرو و تبایغ دارند فرق و تفاوتی میان آنها نیست چه همه نمایندهٔ یک مرکز فرماندهی هستند و مصدر همهٔ دستورها یکی است. همگی آدمی را دعوت میکنند تا زنجیر وهم و پندار بگسلد و حجاب کبر و غرور از پیش چشم خود بردد و از حدود محسوسات قدم برون بگذارد و بداند که بسا چیزها است که وجود دارد و او حس نمیکند چنانکه بسیاری از محسوسات ظاهری او با واقع مطابقت ندارد، چه، سراب‌ها در صورت آب میبیند و موقع واقعی هر یک از اختران در غیر آن محلی است که آدمی با چشم تشخیص میدهد. حس بشر ناقص و محدود و معدود و نسبی است. ناقص است زیرا نظام کلی جهان را که بر اتم نادیدنی تا کرات بزرگ آسمانی حکم فرماست در نمی‌یابد. معدود است زیرا بیشتر از ده تا دوازده ظاهره را ادراک نمیکند. محدود است از آن رو که اگر موجات نوری یا صوتی از حد مخصوصی کمتر یا از حد ویژه‌ای بیشتر باشد برای آدمی قابل ادراک نیست. نسبی است از آن جهت که حالات نفسانی و محسوسات پیشین و محیط زندگانی و عواطف و بسیاری از امور دیگر در کیفیت و کمیت حس آدمی تغییر میدهد. پس در ماورای محسوسات، جهانی تواند بود که از آن بعالم غیب تعبیر کرده‌اند. هر کسی را غیب و شهادتی است اما تنها مبدأ وجود که ذاتی یگانه است به غیب و شهادت دانا است و هر چه نام موجود بر آن میگذاریم و آنرا نیک یابد، زشت یا زیبا میپنداریم، منظری از صفات همان ذاتی است که عرفا بلکه همهٔ افراد آدمی و با تعبیری وسیع‌تر تمام موجودات در مقام شناسایی او پند اما به ساحت با عظمت او دست نمی‌یابند و حیران و سرگشته در این (۳۰)

- وادی راه میروند و از حیرانی و سرگردانی خود لذت میبرند تا سرانجام با او بازمیگردند و در او منْدک و فانی میشوند. وقتی که همه موجودات و بالنتیجه تمام افراد آدمی قطرات يك چشمه‌اند، اختلاف آنها از کجاست؟ چرا باید با هم بجنگند و چرا همگی در صلح و آشتی بسر نبرند و در جهان سلم و سلامت تن و روان خویش نپرورند؟ چرا از شیطان پندار، پیروی کنند و زمام کار خویش بدست دشمن سپارند که آنانرا بمیدان نفاق و اختلاف سوق دهد؟ (۵)
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلْمِ كَافَّةً
 آدمیان امتی واحد هستند ولی جنبندگان دیگر هم امتهایی مانند مایند. همه سرگرم تسبیح و تقدیس یکتا محبوب خویشند این یکی از تسبیحی که آندیکری میگوید غافل و بیخبر است.
- اصل دین، اسلام و سرسپردگی است چه خورشید و ماه و ستارگان و دریا و خشکی و آسمان و زمین و گیاه و حیوان و آدمی، همه مسخر ذات یگانه‌اند و از اطاعت، آنها را گزیند (۱۰)
- گزینی نیست چرا منقاد و فرمانبردار نباشند در حالیکه فرمانفرمای عالم وجود، خیر محض است و اصل جمال و کمال است و جز نیکی و زیبایی از اوصاف نمیشود. خیر و شر، زشتی و زیبایی، پندارهایی است که ما درباره امور نسبت به خویش اتخاذ کرده‌ایم. جهان یکسره خوب و زیبا است و همه موجودات تراویده يك وجودند. چون در عرف و لغت، تنها عنوان برادری در باره آدمیان اطلاق میشود از اینرو عرفان قرآنی، مؤمنان را برادر یکدیگر (۱۵)
- شناخته است و از جانب دیگر همه افراد بشر را مساوی دانسته و تنها فضیلت را ناشی از تقوی و پرهیزگاری تشخیص فرموده است. با اعلان نفی اکراه در دین، آزادی در اندیشه را اعلام کرده ولی دستور داده است که با پیروی خرد، هر کسی رشد و رشاد را از نفی و گمراهی تشخیص دهد و هر که با پیروی از خرد خویش و پاکسب فیوض الهی که بواسطه پیامبران الهام میشود در راه کمال سیر کند بیسرف سعادتی که ناشی از انقیاد به حق و دادگری و (۲۰)
- نیکوکاری است بیگمان خواهد رسید. عارف چنان به خدا متوکل و به نفس خود متکی است که برای رزق و روزی خود هیچگونه نگرانی ندارد زیرا میدانند رزق الهی پایان ناپذیر است و خزانه هر چیز در نزد او است همچنانکه در آن سرای، عرض بهشتش باندازه زمین و آسمانها است، روزی این جهانش هم نامحدود و بی پایان است. در واقع همه حیز از اوست و اختصاص اشیاء بمالك و صاحب از جهت ابراز فضیلت احسان و تقوی و انفاق و مروت و مردمی است. گرچه (۲۵)
- زندگانی اینجهان همچون لهو و لعب است و جهانیان خود را با آن بازی میدهند و بدان سرگرم میکنند اما از آنجهت که این زندگی و اینجهان هم عطیه الهی است، عارف در آن با دیده اعجاب و تحسین و محبت مینگرد و با وجود دوستی و محبتی که به متاع دنیا دارد آنرا با خلوصی تمام در طبق ارادت میگذارد و به ساحت حق تقدیم میدارد و هر چه درویش دارد وقف درویشان است. عرفان قرآنی نوع انسان را خلیفه خدا در روی زمین میشناسد (۳۰)

- و همه افراد این نوع را عهده دارامانت الهی میداند. خلافت انسان از باب استمدادی جهت ادراك علوم و معارف است وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا . بوسیله و قوفی که بر همه حقایق اسمی دارد بر فرشتگان برتری یافته است و سزاوار مقام خلافت شده و موظف است به نفع خود از هر چه در زمین است بهره مند شود اما این بهره مندی ، نوعی است و به همه تعلق دارد .
- (۵) تنها تخصیص از باب آنست که هر فرد به وظیفه محدود خویش در آبادانی و عمران این زمین قیام کند و شرط چنین قیامی بهره مندی از عقل است که تنها با آن میتواند مصلحت موجوداتی را که خدا در تصرف او قرار داده است باز شناسد و اگر نادان و سفیه باشد بهره مندی مستقیم نخواهد داشت وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ قِيَامًا لِلنَّاسِ
- (۱۰) این بود مختصری از بیان توحید و سلوک و مؤاخات و مراسمات و موااسات و حریت و صلح و صفائی که عرفان قرآنی برای بشر مقرر داشته و ایرانیان مسلمان بهتر از همه معانی آنرا ادراک کرده و با نوشتن کتابها و گفتن سخنها ، یکایک از مطالب و مقاصد آنرا پرورده و بما سپرده اند. اینک نوبت ما است که در اینجهان پر آشوب و در زمانیکه مردم نایره جنگ در شرف اشتعال است رایت عرفان قرآنی در دست گیریم و با رهبری ذوق ایرانی خود جهان را به مکتب کشف و شهود دعوت کنیم و از اختلاف و نفاق ملل پیشگیری
- (۱۵) بعمل آوریم تا اخلاص و صفا بر همه جهانیان سایه گستر شود و بجای شرنگ غرور که خون برخی را فاسد و دلهایشانرا افسرده ساخته جامی از باده صافی عرفان بگماشان . نیز یم باشد که این باده مستی زای هو شیاریشان کند و از خواب غفلت بیدارشان سازد تا از نیروی عقل خویش که اکنون در راه نابودی بشر بکار میرود در راه صلح و صفا که مقدور و مقرر الهی است بهره ور گردند و شایسته مقام خلافت الهی و قیام به وظیفه عبادت خالق و خدمت خلق باشند. همه
- (۲۰) صاحب دل شوند و با عارفان ایرانی درسوز و گداز عشق لاهوتی ، خودی خود را فراموش کنند و خویش و دیگران را در آیینی روی محبوب ببینند و از یک جلوه او نقشها در اوهام خود پذیرند و همیشه و همه جا تنها خدا ببینند و بس :

رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

گفتار سوم

تاریخ تحول نثر فارسی تا زمان شیخ

مزایای زبان فارسی که امروز بان تکلم میکنیم - ادبیات فارسی از زمان هخامنشیان تا انقراض دولت ساسانی - ادبیات ایران در سه قرن اول هجری - نثر نویسان زمان سامانیان و دوره اول غزنویان - نثر نویسان پارسی در دوره دوم غزنوی و عصر سلجوقی تا فتنه مغول - فارسی نویسان معاصریا قریب به عصر شیخ .

(۵)

قسمت اول - مزایای زبان فارسی که امروز به آن تکلم میکنیم :

زبانی که امروز بان تکلم میکنیم و اندیشه‌های خود را بوسیله نوشتن و یا گفتن با آن بروز میدهیم زبان فارسی دری است که با الفاظ عربی و ترکی و برخی از کلمات مأخوذ از زبانهای اروپایی آمیخته است و دارای مزیت‌هایی است که اگر در مقام استفاده از آن برآییم و در تکمیل آن سعی وافق تا سرحد انجام تکلیف ملی بکاربریم شایسته آن است که زبان بین‌المللی باشد و برای جلوه‌گر ساختن افکار ملت‌های گوناگون و ایجاد سطح مشترک تفاهم میان دولتها و ملت‌ها بکار رود. خلاصه آن مزایا بدینقرار است :

(۱۰)

الف- تلفظ و آهنگ‌های فارسی آسان است و حروف آن مثل حروف عربی یا انگلیسی و مانند آن نیست که ادای هر حرف مخرجی خاص داشته باشد .

(۱۵)

ب- در نتیجه مزیتی که بدان اشاره شد ، زبان فارسی میتواند برای تکمیل خود ، الفاظی از زبانهای دیگر بگیرد و در خود مستهلك کند چنانکه تا کنون هم چنین بوده است و کلمات عربی و لفظهای ترکی و اروپایی را ما با لهجه ساده خود بکار میبریم قسمی که فقط اهل دقت از هر زبان میتوانند دخیل بودن الفاظی را که از زبان خودشان در فارسی اقتباس شده است تشخیص دهند .

(۲۰)

ج- تقریباً ضمیرهای شخصی زبان فارسی در هر مقامی از مقامات جمله زیاد تغییر نمیکند مثال: من گفتم او از من شنید و سخن من در او اثر کرده از من راضی شد و مرا ستود و از گفته‌هایم پیروی کرد .

(۲۵)

د - در ترتیب ارکان جمله فارسی آزادی خاصی وجود دارد و مقید بقیدهای مشکل‌افزا

نیست. مثال: دیروز با پدرم زود به مدرسه رفتم. دیروز زود با پدرم به مدرسه رفتم. با پدرم دیروز زود به مدرسه رفتم. دیروز به مدرسه رفتم. پدرم زود به مدرسه رفتم.

تنها کافی است که فعل در آخر جمله قرار گیرد و رعایت این شرط هم در شعر لازم نیست و در برخی از آثار قدیم نیز این شرط ملحوظ نشده است.

۵ - زبان فارسی زبان ترکیبی است. ما میتوانیم با یاری پیشوندها و پسوندها از یک لفظ خواه فارسی باشد یا غیر فارسی چندین لفظ باسازیم و معانی پیشوندها و پسوندهای ما غالباً مشخص و قیاسی است.

و - فارسی زبانان کلمه‌های عربی و زبانهای دیگر را مطابق ذوق خویش گاهی تغییر داده‌اند و گاه یک لفظ را با دو گونه تلفظ در دو معنی بکار برده‌اند. چنانکه هر کدام از کلمات «اراده»، «ارادت»، «مساعده»، «مساعدت»، «اعانه»، «واعانت»، «اقامه» و «اقامت» دارای دو معنی است.

ز - علاوه بر ترکیبات کامل، بسیاری از صفتها و فعلهای مرکب داریم از قبیل دوست داشتن، دوست گرفتن، دوستی ورزیدن، دوست شدن، دوست شناختن و مانند اینها. این نوع ترکیبات، ما را از لفظهای بسیط بی‌نیاز میکنند و در صورتیکه بخواهیم مطلب‌های خود را با چند لفظ محدود بیان کنیم با آسانی از عهده این کار برمی‌آیم. مردم انگلیس و آمریکا بمنظور بیان مطالب علمی و بین‌المللی و تجاری هشتصد لفظ از زبان انگلیسی انتخاب کرده‌اند بقسمی که مطلب، مربوط به هر نوع موضوعی باشد بوسیله همان هشتصد کلمه و چند اصطلاح فنی که تعدادش از دویست نمیگذرد قابل بیان است و این زبان ابداعی با رعایت حروف اول لفظهایی که مبین خصوصیت آنست **Basic English** نامیده شده است.

British American scientific international commercial (۲۰)

در هر حال این روش در زبان فارسی عملی‌تر و آسان‌تر مینماید و چنانکه در آخرین قسمت گفتار پیش مرقوم افتاد ما ایرانیان باید با چراغ عرفان و ادبیات خود براه‌نمایی گمشدگان وادی نفاق و اختلاف بشتابیم و پیش از سقوط جهان، جهانیان را با ارشاد دینی و اخلاقی دریابیم.

ح - ادب فارسی مخصوصاً شعر و عرفانیات آن لطایف لفظی و معنوی بسیار دارد که هر ملت صاحبذوقی را به خود متوجه و علاقمند میسازد.

ط - قریب چهارده قرن است که ایرانیان فکر کرده‌اند و اندیشه‌های خود را در هر موضوع به فارسی یا عربی یا زبانهای دیگر به رشته تحریر درآورده‌اند و در هر باب یا خود مبتکر و بدیع بوده‌اند با آنکه ذوق خود را در تلطیف و حسن بیان حقایق بکار برده‌اند. بنابراین زبان فارسی زبانی است پرمایه و ورزیده که میتواند هر نوع اندیشه‌ای را در قالب (۳۰)

ریزد و ذوقهای گوناگون را با هم بیامیزد .

- ی - با آنکه فارسی گویشهای گوناگون دارد و از هفت قرن پیش از میلاد مسیح تا کنون یعنی قریب دوهزار و هفتصد سال زمان بر آن میگردد باز به آسانی ریشه هرواژه فارسی را میتوان بدست آورد چنانکه «بزرگه» و «شهر» در کتیبه داریوش اول هخامنشی «وزرگه» و «خشتره» ضبط شده است. علاوه بر این مزایا، خط فارسی خود نوعی هنر است و از جنس نقاشی و صورتگری است. تنها برای استفاده از این مزایا باید حروف مصوت با شکل الف کوتاه و او او بریده و یای شکسته تهیه کنیم و به حروف مطبوعاتی خود بیافزاییم تازه اگر این کار هم بعمل نیاید هر صاحب ذوقی میتواند تلفظ صحیح هر کلمه فارسی را بی مدد حروف مصوته و بدون مراجعه به کتاب بدست آورد. مثلا در زبان فارسی هر گاه در آخر کلمه دو حرف ساکن باشد ادات «ور» با فتح و او تلفظ نمیشود و به صورت صدای او میآید تا تلفظ آن سنگین نشود. مانند دستور رنجور - مزدور. اما در صورتیکه آخر کلمه فقط یک حرف ساکن باشد او، مفتوح به تلفظ میآید مانند «نور» و «انور». حال شما این دو قاعده را بر خلاف بکار برید خود بخوبی درمی یابید که تلفظ کلمه با ذوق شما موافق نیست. در نوشتن کلمه های فارسی با وجود آمیزش با زبان عربی از روی شکل خط میتوانیم املاء درست آنرا تقریباً حدس بزنیم و غالباً وضع بنوعی است که اگر تلفظی نادرست نوشته شود نازیبا مینماید .
- (۱۰) بطور کلی زیبایی از خصایص خط و لفظ فارسی است از این روی هر جا که رعایت قاعده به زیبایی لطمه وارد آورد باید از قاعده عدول کرد. باری امید است که جوانان ایرانی سرمایه معنوی زبان خود را با ترجمه کتابهای عربی و اروپایی و آمریکایی افزایش دهند و تا سرحد کمال از استعداد زبان مادری خویش در این جهان که با سمی و اهتمام، امکان تحصیل، هر نوع فواید ممکن است مساعی جمیل بکار برند و تراویده های افکار بزرگان دین و ادب و عرفان ایران را در اختیار جهانیان بگذارند ، باشد که ارواح تابناک فردوسی و نظامی و سعدی و مولوی و حافظ همچنانکه تا کنون به معنویت ایران و شناساندن اندیشه های بلند ایرانی به جهانیان ما را مدد کرده در کار جهانگیر شدن الفاظ فارسی دری نیز مساعی را پیروا و بر باشند .
- (۲۰) ناگفته نماند که جهت نبل به این هدف عالی توجه به لهجه های محلی لازم است تا با آشنا شدن به واژه های اصیل فارسی، فرهنگ زبان خود را وسعت بخشیم و این زبان را برای نمودن تنوعها و ریزه کاریها آماده تر سازیم. از جانب دیگر فریفته تغییر خط نشویم چه اگر خدای ناخواسته چنین واقعه ای پیش آید بر سر فارسی دری همان می آید که بر سر زبان پهلوی گذشت؛ چنانکه میدانیم گویش پهلوی با تغییر خط از میان رفت و در دنبال آن همه آثار افتخار آمیز ما یکباره از دست شد. پس، از این گذشته باید در عبرت گرفت و خط ملی خود را
- (۳۰)

باید حفظ کرد. خلاصه درهه جوانب ما بایست، هم حافظ سنت دیرین باشیم و هم در پی تکمیل و توسعه ادبیات ملی خود قدم برداریم.

قسمت دوم- ادبیات فارسی از زمان هخامنشیان تا انقراض دولت ساسانی:

- در زمان هخامنشیان دو گویش از زبان فارسی معمول بود یکی لهجه‌ای که امروز بنام پارسی باستانی نامیده میشود و کتیبه‌هایی از ک.ورش و داریوش اول و خشایارشا و اردشیر اول و اردشیر دوم از آن بجا مانده است. دیگر لهجه اوستایی که اوستا کتاب مقدس زرتشتیان دراصل به آن گویش بوده و قسمت گاتهای آن در فاصله میان قرن دهم تا قرن ششم پیش از میلاد سروده شده و باقی آنها هم هر چند در زمان بلاش اشکانی تدوین یافته باز هم کلمات آن اصیل است. ما از ادبیات دوره هخامنشی جز چند کتیبه و قسمتی از کتاب اوستا چیز دیگر در دست نداریم اما با کتاب گفته‌هر دوت پدر تاریخ و مورخان دیگر یونانی میتوانیم بااطمینان بگوییم که ایران در آن زمان ته نی بس درخشان داشته و از جهت تشکیلات حکومتی و قضائی و وقایع نگاری و سوق الجیشی از کشورهای دیگر آن دوران پبشتر بوده است. حتی وجود سازمانهای ابداعی کورش و داریوش مسلم است و چون هیچکس نمیتواند منکر شود که وجود سازمانهای اداری و حکومتی با بالا بودن سطح فکر و بر سر کار بودن مردمی متفکر بستگی دارد و نظر باینکه ذوق ایرانی در دبیرش و آموزش، تمدنهای گوناگون قابل انکار نیست، باید اذعان کنیم که مقام ادبی کشور ما در دوره پادهاشان هخامنشی بسی والا بوده و کلمات حکیمانهای که در اوستا به چشم میخورد نیز مؤید این معنی تواند بود. در آن عصر دوشیوه خط در ایران رایج بود: یکی خط میخی ایرانی و دیگر خط آرامی که با آن کلماتی بر ظروف و مانند آن مینگاشتند. در عین حال کتیبه‌ها با سه خط نوشته میشد و علاوه بر خط فارسی مطالب به خط بابلی و خط عیلامی بر روی سنگ نوشته‌های آن عصر هنوز باقی است. عیلام که خوزستان فعلی باشد نخستین مهد تمدن ایران در کنار رود کارون بوده و خط میخی عیلامی پیش از خط میخی مصری ابداع گردیده است لکن ترتیب الفبائی را دنیا مدیون آرامی‌ها و فینیقیها است. بنابراین، سابقه دیرین تمدن عیلامی که پایه مدنیت بابل و آشور و ماد و پارس بوده بر قدمت ادبیات ما گواه است جز آنکه کتاب‌وزی اسکندر مقدونی همه آن آثار را از میان برد و تمدن یونان که بنام هلنیسم نامیده میشود قریب پنج قرن بر کشور ما تسلط یافت. در دوران اشکانی پیروی مدنیت یونان هم چنان دوام داشت لکن لهجه پهلوی که زبان پارتی‌ها یا پرتوی‌ها بود هم رواجی یافت و در زمان و لاش (بلاش)، اوستا از نو تدوین شد و قسمتی از تفسیر آن هم وارد متن گردید. از پهلوی اشکانی یا پهلوی شمالی فقط منظومه درخت آسوریک به ما رسیده است و تا کنون کتیبه یا نامه دیگری بآن گویش در دست نیست. در دوره ساسانیان گویش پهلوی اشکانی تغییراتی کرد و از آن تغییرات لهجه مستغلی بوجود آمد که آنرا پهلوی جنوبی یا

- پهلوی ساسانی می‌نامیم. از این زبان، کتیبه‌های اردشیر و شاهپور دوم و بهرام دوم باقی است و کتابهایی بسیار از این زبان می‌شناسیم. از آن جمله است: زندگی تفسیر پهلوی اوستا است. کارنامه اردشیر - پند نامه بزرگمهر - خسرو گواتا و ریتک - یادگار زیران در همین عهد به زبان پهلوی نگارش یافته است و در آخرین عهد، کتاب پنج‌تترا (پنج‌در، یا کتاب کلیده و دمنه) از سانسکریت به پهلوی ترجمه شد به‌لاوه در اوراق تورفان که در ترکستان پیدا شده و مربوط به آیین مانوی است بسیاری کلمات پهلوی دیده میشود. خط پهلوی از حروف مصوته خالی است و الفبای آن به تقلید الفبای آرامی ترتیب ابجدی دارد و در کتب این عهد بعضی کلمات، آرامی نوشته میشود و بصورت پهلوی به تلفظ درمی‌آید و این چنین کلمات را «هزوارش» می‌نامند. در زمان ساسانیان دو خط کامل پیدا شد یکی خط سطرنجیلی که گویا واضع آن مانی باشد و دیگر دین دبیره یا خط اوستایی که چهل و چهار حرف دارد و علائم تجویدی اوستا هم جزء الفبای آن است.
- میدانیم در عصر ساسانی به موسیقی زیاد توجه شده و حتی بهرام گور عده‌ای از نوازندگان هندی را به ایران آورده است سرودهای خسروانی این زمان معروف است و سی لحن باربد زبان نزد همگان بوده و هنوز بیشتر نامهای آن لحنها در زبان ما باقی است. از جانب دیگر در زمان انوشیروان عده‌ای از حکمای افلاطونی جدید پس از بسته شدن مدرسه آتن به ایران آمدند و حکمت اشراق را که باید فلسفه پهلوی نامید تکمیل کردند. در اواخر عهد ساسانی گویش دیگری که لهجه مردم خراسان بود در جنوب ایران رایج گردید و زبان درباری شد بدین جهت یا بجهت آنکه محل نشوء و نماش دره فرغانی بود، آنرا زبان دری نامیدند و همین گویش است که با الفاظ عربی و واژه‌های زبانهای دیگر آمیخته و وسیله تکلم و تحریر امروز ما شده است. چون عربها نخست به جنوب ایران راه یافتند و در شهرهای فارس نخستین بار پال گشودند، ایران را بنام فارس خواندند و همه گویشهای زبان ایرانی را فارسی پنداشتند در واقع ما باید لهجه دری را لهجه فارسی بنامیم و این لهجه را با لهجه پهلوی و لهجه اوستایی سه گویش از گویشهای کشورهای ایران بخوانیم. فعلا از پارسی باستانی در حدود شصت و نهم و از اوستایی قریب شش هزار کلمه و از لهجه پهلوی تقریباً ده هزار لفظ غیر مکرر برای ما بجا مانده و زبان سانسکریت هم گنجینه بی‌پایانی است که به یاری این لهجه‌ها می‌آید و ریشه بیشتر کلمات فارسی دری را که زبان امروز ما است مشخص می‌سازد و این خدمت حاکی از اصالت و حسن سابقه زبانی است که ما جهانی شدن آنرا هدف خود می‌شناسیم.
- از فارسی دری که در اواخر دوره ساسانیان زبان ادب بوده و شریایی نظیر ترانه‌های باطاهر و منظومه‌های سه مصرعی باقی مانده که بعضی از آنها دارای قافیه هم هست.

قسمت سوم - ادبیات ایران در سه قرن اول هجری:

- بعد از آنکه ایران جزء ممالک اسلامی شد، زبان ملت غالب در میان ایرانیان رونق یافت و چون عده‌ای از مردم پاکدل این کشور دین اسلام و مخصوصاً مذهب شیعه را بسا طیب خاطر پذیرفته بودند برای فهم معانی قرآن مجید به تعلیم و تعلم صرف و نحو و لغت عربی مشغول شدند. کم‌کم به علم قرائت و علم تفسیر و علم حدیث و فقه و اصول و کلام و مقالات، نوبت رسید چنانکه در همه این فنون یا ایرانیان پیشقدم بودند یا آنکه کاملترین کتاب در هر فن بدست ایشان نوشته شد. دسته‌ای دیگر از ایرانیان تصدی امور مالی و اداری حکام اسلامی را عهده‌دار گردیدند و دیوان مالی خلفاء و امراء به زبان فارسی تنظیم گردید تا آنکه در زمان عبدالملک، دیوان را از فارسی به عربی نقل کردند و اینکار هم بدست يك تن ایرانی نابخرد انجام گرفت که به نفرین استادش گرفتار آمد. (۱۰)
- با وجود نقل دیوان به عربی، واژه‌ها و اصطلاحات مالی و اداری که در زبان فارسی و پهلوی، و دردی سابقه‌دیرینه‌اش در امان عرب باقی ماند و بسیاری از آن لغات هنوز هم در این زبان پابرجا است. از او اواخر عهد اموی شکل و رسم انشاء نامه‌های عربی چنانکه از این پیش گفتیم بوسیله یحیی بن عبدالحمید از شیوه پهلوی و فارسی اقتباس شد و در حقیقت، ایرانیان تشریفیح عربی را که شایسته کتاب نویسی و درخور نامه نگاری باشد بوجود آوردند. در عین حال پارسی دری زبان محلی ایرانیان بود و شاید گویندگان و نویسندگان ایرانی نثر روان و ترانه‌های زیبا به این زبان در طی دو قرن اول سروده باشند ولی تاکنون ما از آن بیخبریم. در زبان پهلوی، کتابهای دینی بسیار از قبیل شایسته و ناشایسته، شکندگمانیک، ماتیکان داتیک، ماتیکان گجستک ابالش تدوین یافت. گویا پس از نهم که تفسیر زند است و به زبان پهلوی خالی از هژوارش و آمیخته به فارسی دری نوشته شده مربوط به این دو قرن بوده باشد. از نیمه اول قرن سوم هجری اندک اندک شهر در زبان پارسی دری خودنمایی میکند و اشعاری از محمد بن و صیف و حنظل بادغیسی و فرالوی و مانند آنان از این زمان بما رسیده است. بزرگترین اثر قرن دوم هجری ترجمه کتابهای پهلوی به عربی است و در این باب عبدالله بن مقفع (روزیه ایرانی فرزند دادویه) حق بزرگی بر ایرانیان و عرب هر دو دارد. (۲۵)
- علاوه بر کتاب کلیله و دمنه و کتاب خدای نامه و داستانهای دیگر و گذشته از کتب که مترجمان در باب ادب از فارسی به عربی ترجمه کردند، چند کتاب در علم طب و نجوم هم از پهلوی به تازی برگردانده. بطور کلی در این دو قرن برای شعر و نثر دردی سرمایه معنوی ذخیره شده و زمینه‌ای برای پرورش نهال ادب فارسی فراهم آمد و با شروع دوره سامانی این نهال شکوفا گردید و گل برآورد. (۳۰)
- البته ایرانیان برخی از تفننات ادبی را از عرب‌ها آموختند که قصیده‌سرایی و مقامه

- پردازی از جمله آنها است. میدانیم عربها از عهد جاهلیت، قصیده‌های طولانی می‌پرداختند و آهنگ و وزن کلمات عربی چنان است که چند کلامه، اگر در پهلوهای هم قرار گیرند غالباً بصورت بحر طویل یا بحر بسیط یا بحر کامل یا بحر جز درمی‌آید و همینکه قافیه رعایت شود، شعر عربی که بیشتر بر فخامات الفاظ تکیه دارد درست میشود. بدین ترتیب قصیده‌های فراوان عربی که در حافظه ایرانیان جای گرفت منشأ قصیده پردازی پارسی شد لکن مضامین قصاید (۵) عربی با مضامین قصیده‌های فارسی بسی تفاوت دارد و تنها برخی از سروده‌های منوچهری و امیرمزی ما را به قصاید عربی متوجه میکند. از جانب دیگر سجع گوئی که میان کاهنان عرب معمول بود در ادب عرب بعد از اسلام بتدریج رواج یافت و کسانی که بر رسم گدایی از شهری به شهری سفر میکردند وقایع ساخته یا دیده خود را با آب و تاب بصورت آمیخته‌ای از نثر و نظم بیان میکردند و قسمتهای منثور آن را به زیور سجع می‌آرستند و این چنین (۱۰) محاورات استعطافی را مقامه مینامیدند. بتدریج مقامه پردازی یکی از اقسام ادب عربی شد و این کار بدست حریری بصری و بدیع الزمان همدانی و بعبارت دیگر با پیشقدمی ایرانیان صورت ادبی بخود گرفت و در قرن ششم هجری قاضی حمیدالدین به تقلید آن دو، در زبان فارسی مقامه پرداخت.

قسمت چهارم - نثر نویسان زمان سامانیان و دوره اول غزنویان :

- گفتم عصر سامانی و دوره اول غزنوی بهار ادبیات فارسی است و چنانکه میدانیم چندین شاعر بزرگ از قبیل رودکی و دقیقی و شهید بلخی و کسائی مروزی و فرخی و عنصری و عسجدی و بزرگتر از همه حکیم ابوالقاسم فردوسی، شعر فارسی بلکه زبان دری را زنده کردند، و حتی باید بگوئیم آنان به ملیت ایران جان بخشیدند. مخصوصاً تألیف شاهنامه‌ها به نثر و نظم و سرودن اشعار حماسی و طیفه مقدسی بود که شعرای ما بخوبی از عهده آن برآمدند و (۲۰) سبب خاود ذکر و جاودانی نام ایران و ایرانی شدند اما چون بر کتاب گلستان که رخشنده‌ترین اثر نثر فارسی است مقدمه نوشته‌شود، از باب آنکه سخن بدرازانکشد، در این قسمت و قسمتهای دیگر، شعر فارسی را کنار می‌گذاریم و تنها به تحول نثر فارسی می‌پردازیم ضمناً ناگفته نگذاریم که در عهد سامانی و دوران اول غزنوی نثر و نظم ما به شیوه خراسانی است و از آن پس سبک عراقی بر نظم و نثر ما غالب می‌آید و در گلستان سعدی بهترین نمونه دو (۲۵) سبک نثر وجود دارد و در حقیقت این کتاب حافظ شیوه خراسانی و عراقی است بقسمی که اگر نبود فساد دوران مغول بید و ناهنجاریهای اواخر قرن ششم بکلی نثر ما را نامفهوم میکرد و شاید موجب میشد که ادب منثور ما یکسره راه فنا سپارد. اینک به مطلب اصلی آغاز کنیم و از کتب منثور این زمان که بدست ما رسیده است نام بریم بدینقرار :
- (۳۰) - مقدمه شاهنامه ابو منصور و تألیف ابو منصور محمد بن عبدالله الصعمری وزیر ابو-

منصور بن عبدالرزاق.

- ۲- عجائب البلدان. این کتاب منسوب است به ابوالمؤید بلخی و نسخه موجود آن تحریر جدیدی است از کتابی که ابوالمؤید تألیف کرده است .
- ۳- تاریخ بلعمی. این کتاب به ترجمه تاریخ طبری مشهور است و تألیف ابوعلی محمد بن محمد عبدالله بلعمی وزیر معروف امیر منصور بن نوح سامانی است. وفات او به سال ۳۶۳ هجری بوده است .
- (۵) ۴- ترجمه تفسیر طبری. این کتاب ترجمه‌ای است از جامع البیان فی تفسیر القرآن از محمد بن جریر طبری که عده‌ای از علماء ماوراءالنهر آن را پرداخته‌اند.
- ۵- حدود العالم من المشرق الی المغرب (در جغرافیا). مؤلف این کتاب معلوم نیست
- (۱۰) سال تألیف کتاب ۳۷۲ است .
- ۶- کتاب «الابنية عن حقائق الادويه» (در باب داروها) تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی . عبارات کتاب نشان میدهد که نویسنده آن در اوایل قرن پنجم زندگی می- کرده است .
- ۷- کتب فارسی ابن سینا. از ابوعلی-سینا فیلسوف بزرگ چند کتاب بزبان پارسی باقیمانده که از آن جمله است :
- (۱۵)
- الف- دانشنامهٔ علائی یا دانشنامهٔ علائیه یا حکمت علائی یا حکمت علائیه. این کتاب را شیخ به‌خواش کاکویه نوشته است و آنرا بقصد تحقیق در منطق والاهیات وطبیعیات وهیئت وموسیقی وما بعدالطبیعه تصنیف کرد لیکن حزبه تحریر قسمت منطق والاهیات توفیق نیافت و تألیف باقی کتاب را بعد از او شاگردش ابو عبید جوزجانی با ترجمه از کتب مختلف شیخ برعهده گرفت .
- (۲۰)
- ب- رسالهٔ نبض. این رساله شامل بحث در کیفیت آفرینش عناصر و مزجه و طب-ایع و فحص در گردش خون و نبض وانواع و کیفیت شناختن آن است .
- ج- رسالهٔ معراجیه یا معراجنامه. این رساله را شیخ به‌خواش یکی از دوستان نگاشت و شامل تأویل اصطلاحاتی است از قبیل: روح القدس و وحی و کلام اله و نبوت و شریعت و بحث در موضوع معراج و اثبات آنکه معراج، روحانی است نه جسمانی .
- (۲۵)
- ۸- شرح تصرف یا نور المریدین و فضیحة المدعیین - تألیف ابو ابراهیم بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله مستعلی بخارایی- اصل این کتاب به عربی و تألیف ابوبکر بن ابواسحاق محمد بن ابراهیم بن یعقوب بخاری کلاباذی متوفی به سال ۳۸۰ است .
- ۹- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم- از استاد بزرگ قرن چهارم و پنجم (ابوریحان بیرونی) . این کتاب در سال ۴۲۰ هجری نخست به فارسی بنام ریحانه دختر حسین
- (۳۰)

خوارزمی نوشته شده و سپس خود استاد آن را به عربی درآورده و هر دو نسخه در دست است. التفهیم اولین و مهم‌ترین کتابی است که خاص علم نجوم و هندسه و حساب نوشته شده است.

۱۰- ترجمه و شرح رساله حی بن یقطان- این کتاب از آثار تمثیلی عرفانی شیخ الرئیس ابوعلی سیناست .

(۵) ۱۱- کشف‌المحجوب- تألیف ابو یعقوب اسحاق بن احمد سگزی است که در اواخر قرن چهارم میزیسته است. این کتاب شامل هفت اصل و مقالات است و دربارهٔ مذهب اسماعیلی تدوین یافته .

۱۲- رسائل ابو نصر مشکان- ابو نصر منصور بن مشکان، موفی در سال ۴۳۱ از کتاب بزرگه دوره غزنوی است و در عهد محمود و مسعود، تا آخر عمر منصب صاحب دیوانی رسائل داشت .

(۱۰) ۱۳- قسمت ریاضی دانشنامهٔ علائی- ابوعلی سینا با فرمان علاءالدوله کاکویه بر آن شده بود که کتاب جامعی در انواع علوم حکمی یعنی منطق و الهیات و طبیعیات و ریاضیات به زبان پارسی بنویسد لیکن قسمت ریاضی آن کتاب ظاهرأ از بین رفت و این قسمت را شاگرد او بنام ابو سعید جوزجانی از روی کتب ریاضی شیخ به انجام رسانید .

۱۴- زین‌الخبار- تألیف ابو سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گز- ردیزی غزنوی است. این کتاب شامل وقایع از ابتدای خلقت تا پایان دورهٔ مودود بن مسعود غزنوی (۴۴۰م) است و متضمن اطلاعاتی در تواریخ و اعیاد و رسوم ملل و حوادث عالم و دارای نثری روان و ساده میباشد .

۱۵- قصص الانبیاء - از اسحاق بن ابراهیم بن منصور بن خلف نیشابوری. مطالب آن منقول است از روایت کلبی (۱۴۹م) - این مؤلف باید تا میانهٔ قرن پنجم زیسته باشد .

(۲۰) قسمت پنجم - نثر نویسان پارسی از دورهٔ دوم غزنوی و عصر سلجوقی تا فتنهٔ مغول:

۱- بیهقی - خواجه ابوالفضل محمد بن حسین (۴۷۰م) متولد سال ۳۸۵ مؤلف تاریخ بیهقی که تاریخ مفصلی بوده ولی فعلاً تنها قسمتی از وقایع مربوط به سلطنت سلطان مسعود و اوایل سلطنت مودود از آن در دست است. تاریخ بیهقی از امهات کتب ادب فارسی و کاملترین نمونهٔ سبک قدیم است و وقایع را چنان تجسم میکند که گویی خواننده خود ناظر آن صحنه بوده است. خلال بیان وقایع تاریخی در این کتاب به اشعار و آثار ادبی فارسی و عربی برمیخوریم .

۲- ابوالحسن جلابی هجویری (علی بن عثمان) (۴۶۵م) مؤلف کتاب کشف‌المحجوب در عرفان.

۳- ناصر خسرو (۴۸۱-۳۹۴) مؤلف کتابهای جامع‌الحکمتین - زاد او مسافرین - وجه

(۳۰) دین - سفرنامه- خوان اخوان- گشایش و رهایش .

- ۴- امیرنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر- مؤلف کتاب قابوسنامه در آداب معاشرت ومصاحبت که یکدوره اخلاق عملی و راهنمای صحیح زندگی است .
- ۵- اسدی طوسی (ابومنصورعلی بن احمد) مؤلف کتاب لغت فارس .
- ۶- امام عمادالدین ابوالمظفر شاهپور (۷۱۸م) مؤلف کتاب تاج التراجیم (تفسیر اسفراینی) . (۵)
- ۷- نظام الملک طوسی (ابوعلی حسن بن ابوالحسن علی بن اسحاق) متولد ۴۰۸ یا ۴۱۰ متوفی ۴۸۵، مؤلف کتاب سیاستنامه - وصایای نظام الملک یا دستورالوزراء - رساله قانون الملک. (بعضی کتاب سیاست نامه را ازخواجه نظام الملک نمیدانند) .
- ۸- شهردان بن ابی الخیر نویسنده اواخر قرن پنجم مؤلف کتاب روضة المنجمین در نجوم ونزهت نامه علائی . (۱۰)
- ۹- خواجه عبدالله انصاری (ابواسماعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی) (۴۸۱ - ۳۹۶) رسائل خواجه عبدالله انصاری که عبارت است ازمناجات نامه - نضیح - زادالعارفین - کنزالسالكین - قلندرنامه - محبت نامه - هفت حصار - رساله دل و جان - رساله واردات - الهی نامه - کتاب صمدیان . وی طبقات الصوفیه سلمی را به زبان هروی ترجمه کرده است .
- ۱۰- خیام نیشابوری- مؤلف نوروزنامه، و رساله ای درعلم کلیات یا رساله وجودیه یا رساله در کلیات وجود که ظاهراً روضة القلوب هم نام دارد . (۱۵)
- ۱۱- محمد بن عمر الرادی - انسی - (نیمه دوم قرن پنجم هجری) مؤلف کتاب ترجمان البلاغه .
- ۱۲- ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی (۵۰۵ - ۵۰۰) مؤلف کتابهای مجموعه مکاتیب پارسی (فضائل الانام) کیمیای سعادت ونصیحة الملوك. تفسیر سوره یوسف بنام اسرار المحبه از آن برادر وی احمد غزالی است .
- ۱۳- ابن البلیخی- مؤلف کتاب فارسانه .
- ۱۴- ابوالفضل رشیدالدین المیبیدی- (اوایل قرن ششم هجری) مؤلف کتاب کشف الاسرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری در تفسیر عرفانی قرآن .
- ۱۵- عین القضاة همدانی - ابوالمعالی عبدالله بن علی میانجی همدانی (م آغاز قرن ششم و متولد اواخر قرن پنجم) مؤلف کتابهای یزدان شناخت- رساله جمالی - تمهیدات یا زبدة الحقایق- مکاتیب . (۲۵)
- ۱۶- زین الدین جرجانی (اسماعیل بن حسن) (۶۳۴ - ۵۳۱) کتاب ذخیره خوارزمشاهی از او است .
- ۱۷- ابوالمعالی نصرالله منشی- مترجم کلیله و دمنه بهرامشاهی که در زمان و به فرمان (۳۰)

بهرامشاه غزنوی از عربی به فارسی ترجمه شده است .

- ۱۸- رشید وطواط (۵۷۳م) معاصر آتزر و پسرش- مؤلف کتابهای حدائق السحرفی دقایق الشعر- نثر اللثالی من کلام امیر المؤمنین یا صد کلمه- مکاتیب فارسی- ابکار الافکار.
- ۱۹- قاضی حمیدالدین- (عمر بن محمود بلخی) (۵۵۹م) مؤلف کتاب مقامات حمیدی
- ۲۰- نظامی عروضی - (ابوالحسن نظام الدین یا نجم الدین) احمد بن عمر بن علی سمرقندی نویسنده قرن ششم. مؤلف کتاب چهارمقاله یا مجمع النوادر که تاریخ تألیف آن بین ۵۵۱ و ۵۵۲ است مشتمل بر چهارمقاله دربارهٔ دبیران و شاعران و پزشکان و منجمان میباشد و در هر مقاله از این کتاب حکایات تاریخی و ادبی مندرج است .
- ۲۱- ابوالفتوح رازی (جمال الدین حسین بن علی) (وفات در حدود سال ۵۵۲) مؤلف کتاب روض الجنان در تفسیر قرآن .
- (۱۰) ۲۲- قطان مروزی- متولد ۴۶۵ م، مؤلف کتاب کیهان شناخت. تألیف کتاب بین سالهای ۴۹۸ و ۵۰۰ بوده است .
- ۲۳- منتخب الدین بدیع (علی بن احمد الکاتب انا بک الجوینی) (نیمه اول قرن ششم) مؤلف کتاب عتبه الکتابه (مجموعه ای از مراسلات)
- (۱۵) ۲۴- بهاء الدین محمد بن مؤید البندادی. منشی علاء الدین تکش- مؤلف کتاب التوسل الی التوسل در موضوع ترسل و نامه نگاری. (م بعد از ۵۸۸)
- ۲۵- ابونصر قباوی (محمد بن نصر القباوی) (نیمه اول قرن ششم) مؤلف ترجمهٔ تاریخ بخارا. اصل تاریخ بخارا را ابوبکر جعفر نرشخی به امر نوح بن نصر سامانی نوشته است . ترجمه قباوی بوسیلهٔ محمد بن زُفر به امر برهان الدین از آل مازنه تلخیص گردیده و این تلخیص
- (۲۰) ۲۶- محمد بن المنور- مؤلف کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید- این کتاب را مؤلف به غیاث الدین غوری تقدیم داشته است .
- ۲۷- نصیر الدین بن ابورشید عبدالجلیل (۵۸۵- ۴۰۴) مؤلف کتاب النقص- این کتاب در نقض فضائل الروافض شهاب الدین تواریخی شافعی نوشته شده است .
- (۲۵) ۲۸- فرامر زین خداداد الأرجانی- مؤلف کتاب داستان سمک عیار .
- ۲۹- احمد بن محمد المنوفی الهروی - کتاب ترجمهٔ فتوح ابن اعثم که اصل آنرا احمد بن اعثم الکوفی در تاریخ خلفاء راشدین تا واقعهٔ کربلا نوشته است از اوست. تاریخ ترجمه سال ۵۹۶ است .
- ۳۰- ابوالحسن بیهقی (علی بن ابوالقاسم ۵۶۵- ۴۹۹) مؤلف کتاب تاریخ بیهق (سبزوار) تألیفات دیگرش به عربی عبارت است از تنمیه صوان الحکمه و جوامع احکام النجوم .
- (۳۰)

- ۳۱- شیخ شهاب‌الدین سهروردی (ابوالفتح یحیی بن حبش) مؤلف رساله آوازپر جبرئیل- رساله‌المشوق یا مونس‌العشاق- لغت‌موران - صفرسیمرغ (ترجمه رساله‌الطیرابن سینا) و رساله عقل سرخ .
- ۳۲- محمدبن غازی‌الملطوی - که در زمان سلاجقه وزارت یافت . کتاب اوروضه ...
- (۵) العقول نام دارد. این کتاب در اول، مرزبان نامه نام داشته و آنرا اسپهبد مرزبان بن رستم بن- شروین از ملوک آل باوند در اوایل قرن چهارم به زبان طبری نوشته بوده است .
- ۳۳- سعدالدین وراوینی (صاحب کتاب مرزبان نامه) چهارسال بعد از تألیف مرزبان نامه بوسیله ملطوی سعدالدین وراوینی بی آنکه از این تألیف آگاه باشد دست به ترجمه مرزبان نامه از زبان طبری به زبان پارسی زد. وفات او سال ۶۲۴ است .
- (۱۰) ۳۴- نجم‌الدین راوندی (ابوبکر محمد بن علی) مؤلف کتاب راحة‌الصدور و آیه‌السرور. این کتاب از کتب مهم اوایل قرن ششم و اوایل قرن هفتم است .
- ۳۵- ناصح جرفادقانی- (ابوالشرف ناصح بن ظفر) شاعر و دبیر . مؤلف ترجمه تاریخ یمینی. اصل تاریخ یمینی را ابونصر عتبی راجع به ابتدای سلطنت آل سبکتکین بنام یمین الدوله سلطان محمود به عربی نوشته بوده است و تاریخ تألیف ترجمه یمینی سال ۶۰۳ هجری است .
- (۱۵) ۳۶- نجم‌الدین کبری (ابوالجناب احمد بن عمر خوقی خوارزمی) از کبار مشایخ صوفیه در اوایل قرن ششم و اوایل قرن هفتم بوده است. در سال ۶۱۷ یا ۶۱۸ در فتنه منقول شهادت یافت. معروفترین آثار او الاصول المشره و رساله فی السلوک است .
- ۳۷- امام فخر رازی (ابوعبدالله محمد بن عمر) متوفی ۶۰۶ صاحب تصنیفات متعدد
- (۲۰) کلامی و نویسنده تفسیر کبیر به عربی. مهمترین آثار پارسی او حدائق الانوار فی حقایق الاسرار است که دائره‌المعارفی است و در آن از جهل علم و در بعضی نسخ آن تا شصت علم بحث شده است و به مناسبت اشتمال آن بر شصت علم، سنینی هم نامیده شده و این کتاب بنام علاء‌الدین تکش است .
- قسمت ششم- فارسی نویسان اوایل قرن هفتم هجری که معاصر یا قریب به عصر شیخ اجل سعدی شیرازیند :
- (۲۵) ۱- ابن اسفندیار (محمد بن حسن) مؤلف تاریخ طبرستان به سال ۶۱۳ . این کتاب که جز مقدمه آن باقی به نثر ساده است مشتمل بر چهار قسم میباشد: قسم اول راجع است به اخبار طبرستان و علماء و شرای آن که از کتاب تاریخ طبرستان ابوالحسن یزدادی گرفته شده و در این قسمت ترجمه نامه تنسر، که گشتاسب شاه نوشته است موجود است. نامه تنسر از نامه‌های زمان ساسانی است و اصل آن به پهلوی بوده و این مفتح آنرا به عربی ترجمه کرده و ابن اسفندیار
- (۳۰)

آنرا به فارسی بازگردانیده است. قسم دوم این کتاب مربوط است به وقایع آل زیار و آل بویه و قسم سوم به وقایع طبرستان در زمان غزنویان و سلاجقه اختصاص دارد و قسم چهارم آن راجع است به آل باوند که خود مؤلف از مقربان آنها بوده و از طبرستان بهری و به خوارزم سفر کرده است.

- ۲- نجم الدین دایه - صاحب کتاب مرصاد العباد در تصوف و عرفان متوفی بسال ۶۴۵ (۵)
- ۳- بهاء الدین ولد (بهاء الدین محمد بن حسین ملقب به سلطان العلماء خطیبی بلخی) متوفی در سال ۶۲۸ بدرجلال الدین مولوی است مادر وی دخترزاده سلطان محمد خوارزمشاه بوده از این رو به بهاء ولد معروف است وی از مردان شیخ نجم الدین کبری است و چون سلطان محمد با صوفیان میانه ای نداشت بهاء ولد از خوارزم به قونیه رفت و در آنجا مجلس درس و ارشاد تشکیل داد و مجالس درس او جمع آوری شد و بصورت کتاب (المعارف) (۱۰)
- درآمد. میان بهاء الدین و امام فخر رازی کشمکش شدیدی وجود داشته است.
- ۴- ابو حامد کرمانی (افضل الدین احمد بن حياء کرمانی) مؤلف کتاب عقداً علمی للموقف الاعلی در تاریخ ملوک کرمان. تاریخ تألیف کتاب در حدود ۵۸۴ است. کتاب دیگر او بدایع الازمان فی وقایع کرمان است و بنام «المُضاف» به آن کتاب الحاق کرده و آخرین تاریخی که در کتاب اخیر دیده میشود سال ۶۱۳ است. (۱۵)
- ۵- عوفی (سدید الدین محمد بن محمد عوفی بخاری) نسب به عبدالرحمن بن عوف یکی از صحابه پیغمبر میرساند. وی تا آخر عهد ساطان محمد خوارزمشاه در خراسان بوده و هنگام حمله مغول به هندوستان رفته است. کتابهای معروف او یکی جوامع الحکایات راجع به حکایات و قصص است که فقط قسمتی از آن با طبع رسیده و دیگر تذکره لباب الالباب در شرح حال شعر است و این تذکره قدیم ترین تذکره ای است از شاعران که فعلاً در دست است. و شرح حال شعرای معروف تا اوایل قرن هفتم را شامل میباشد. دیگر ترجمه الفرج بعد الشدة است مشتمل بر حکایاتی که در پایان آن پس از شدت و سختی گشایش روی مینماید. اصل این کتاب را قاضی ابوعلی محسن بن علی تنوخی متوفی ۳۸۴ به عربی نگاشته و این کتاب یکبار دیگر نیم قرن بعد از عوفی بوسیله حسین بن اسمد دهستانی ترجمه شده است.
- ۶- شمس قیس رازی - (شمس الدین محمد بن قیس رازی) از ملازمین سلطان محمد خوارزمشاه بوده و بعد از حمله مغول به فارس به حضور اتابک محمد بن زنگی پیوسته است. تألیفش المعجم فی معاییر اشارة المعجم است. شمس قیس نخست علوم ادبی عربی و فارسی را در یک کتاب گرد آورده بود. قسمتی از آن در سال ۶۱۷ هنگام گریز خوارزمشاه گم شد و در سال ۶۳۰ علوم ادبی پاریس را در المعجم و علوم ادب عربی را در المعرب تنظیم کرد. (۲۰)
- ۷- محمد نسوی - صاحب رساله نفثة المصدور که به سال ۶۳۰ در وقایع جانگداز سلطان (۳۰)

جلال‌الدین منکبرنی که خود از مهربان‌ترین بوده نوشته است.

- ۸- عظامک جوینی- متوفی در سال ۶۸۱ در آذربایجان. از ملازمان هلاکو و آقا بوده است، مؤلف تاریخ جهان‌نگشای جوینی در سه مجلد مشتمل بر وقایع منول تا سال ۶۵۵ و تاریخ خوارزمشاهیان و اسماعیلیه. این کتاب متضمن فلسفه تاریخ نیز می‌باشد.
- ۹- قاضی منہاج‌الدین- مؤلف طبقات ناصری. این کتاب تاریخ عمومی است و تا سال ۶۵۸ بیشتر وقایع هند را شامل است. منہاج، تاریخ سلسله سغدی و تاریخ منول و خصوصاً قلع و قمع اسماعیلیه را که خود شاهد آن بوده به رشته تحریر در آورده است.

(۵)

گفتار چهارم

شناختن ای مقام سعدی

نام و کنیه و تاریخ تولد و وفات سعدی شیراز -

زندگی شیخ اجل - آثار سعدی

قسمت اول - نام و کنیه و تولد و وفات سعدی شیراز:

- (۵) همچنانکه شیخ اجل خود به ضبط تاریخ وقایعی که بر سرش گذشته یا به چشم خود دیده کمتر برآمده است و تنها مقصودش از ذکر واقعه‌ها ، راهنمایی بنی آدم به راه سعادت و نیکبختی بوده . نام شیخ و سال تولد و سنه وفاتش هر سه در پرده استتار مانده و ارباب تذکره در باب هر يك از آنها خلافا کرده اند . اما خوشبختانه مدارکی معتبر بدست آمده که پرده از این هر سه راز بر گرفته است . کمال الدین ابن الفوطی متوفی در سال ۷۲۳ که (۱۰) در ۶۹۰ از بغداد باشیخ مکاتبه داشته و به شیراز برایش نامه نوشته و خواستار معنی چند بیت عربی شده است ، نام و کنیه و لقب شیخ را در کتاب « مجمع الاداب فی معجم الالقب » مصلح الدین ابومحمد عبدالله بن مشرف بن مصلح بن مشرف معروف به سعدی شیرازی ضبط کرده است و با استناد سابقه مکاتبه میتوانیم مدعی شویم که ابن الفوطی مورخ محقق به خوبی شاعر معروف همزمان خود را میشناخته است . هم او تاریخ وفات سعدی شیرازی را در کتاب « الحوادث الجامة و التجارب النافعه فی المئه السابعة » جزء وقایع ۶۹۴ در قلم آورده است . استاد فقیده میرزا عبدالعظیم قریباز روی نسخه خطی گلستان که مستنسخ از بیاض به خط خود شیخ معرفی شده ، کنیه و نام شاعر شیراز را ابوعبدالله مشرف ضبط کرده است لکن عبارت اول آن نسخه « گلستان فی النوادر و الاشارة و الامثال و الاخبار » عبارتی نیست که تراویده ذوق سخن آفرین سعدی باشد . بعضی خواسته اند تولد شاعر شیراز را از ترکیب مفاد (۲۰) دو بیت که در دیباجه گلستان آمده است مشخص سازند . اینان میگویند چون به موجب این بیت :
- « در آنوقتی که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود »
- تألیف گلستان مسلماً به سال ۶۵۶ صورت گرفته و بنابر بیت دوم از قطعه‌ای که شیخ هنگام تأمل در ایام گذشته و حسرت خوردن بر عمر تلف شده مناسب حال خود گفته است ، (۲۵)

در آن زمان پنجاه یا پنجاه و اندی سال داشته ، میبایست تولد شیخ در سال ۶۰۶ یا چندسالی پیش از آن باشد زیرا دو بیت اول قطعه چنین است .

هردم از عمر میروند نفسی چون نگه میکنی نمانده بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریایی

(۵) در ظاهر، دلیل این عده درست مینماید لکن در باب پنجم از گلستان ، افسح المتکلمین

واقعه‌ای حکایت کرده که تاریخ آن تقریباً مشخص است. در سالیکه سلطان محمد خوارزمشاه به مصلحتی با ترکان ختا صلح کرده بود حضرت شیخ در کاشغر بوده وصیت شاعریش تا آنجا در آفاق رفته است که جوانی در حالیکه کتاب مقدمه زمخشری را در علم نحو بدست دارد راجع به سعدی شیراز از شیخ میپرسد و ابیاتی از گفته‌های او میخواهد . صلح خوارزمشاه با ترکان ختا در سال ۶۱۰ اتفاق افتاده و اگر سعدی متولد ۶۰۶ باشد طفلی چهارساله است

(۱۰)

که هرگز نمیتواند پای از خانه به کوچه بگذارد تاچه رسد به کاشغر رود و پیش از آن آوازه شورش در آن ناحیه پیچیده باشد. از جانب دیگر این حکایت ساختگی نتواند بود زیرا اگر چنین میبود مدعیان بروی میناخندند و او را نسبت به ادعای صیت و شهرتش، دروغپرداز و ترفند ساز میشناختند مردی که بتواند در حدود ۶۱۰ به کاشغر سفر کند و آوازه سخن

(۱۵)

پردازی خود را در آنجا بشنوده میبایست در حدود سی سال داشته باشد و به این حساب سال تولد شیخ ۵۸۰ هجری مقارن با سال ۱۱۸۴ میلادی است و همین سال را هزاری ماهه مستشرق معاصر فرانسه برگزیده و حوادث تاریخی هم مؤید آن است . کسانیکه شیخ اجل را متولد اوایل قرن هفتم پنداشته‌اند انساب تخلص او را به سعد بن زنگی ناممکن شناخته اند چنانکه مرحوم اقبال آشتیانی به این پندار بوده است. در صورتیکه با استناد به واقعه کاشغر ، شیخ در آن زمان

(۲۰)

به گفته خودش معروف به سعدی بوده و در آن زمان نمیتوانسته است تخلص خود را از نام سعد بن ابی بکر بن سعد که نوه سعد زنگی است اتخاذ کرده باشد. بنا بر این باید تخلص سعدی را منتسب به سعد بن زنگی بدانیم که از ۵۹۹ تا ۶۲۳ بر شیراز و قسمت هایی از فارس، اتابکی داشته است . در باب سال وفات شیخ هم اختلاف شده ولی قلمرو اختلاف محدود به ۶۹۰ تا ۶۹۷ است و قولی را که استاد سعید نفیسی مبنی بر مدارک صحیح برگزیده روز سه شنبه

(۲۵)

۲۷ ذی الحجه سال ۶۹۱ قمری هجری مقارن با دهم دسامبر ۱۲۹۲ میلادی است . به منظور بیان تاریخ وفات شیخ ابیاتی در قرن هشتم و بعد از آن به عنوان ماده تاریخ سروده شده.

مناسب تراز همه (هر چند روز و ماه آن با قول منتخب تناسب ندارد) دو قطعه است که یکی را عارف بقایی در تذکره ای از شاعران که بنام مجمع الفضلاء در سال ۹۹۶ در بدخشان به تألیف آن آغاز کرده است آورده و دیگری در تاریخ مخبر الواصلین آمده است، قطعه اول

(۳۰)

این است :

- همای روح پاك شيخ سمدی
مه شوال بود و روز جمعه
يكي پرسيد سال فوت گفتم
خاص بحساب جمل مساوی است با ۶۹۱
قطعهٔ ديگر چنین است :
- راز دان وجود مطلق بود
كان زمان رحلت از جهان فرمود
شد به فردوس آن ستوده خصال
«خاص» تاريخ او ملك فرمود
- بنابر مفاد قطعه دوم، سمدی شیرازی ۱۲۰ سال عمر کرد. اما اگر عقیدهٔ هانری ماسه را پیروی کنیم، عمر شیخ به ۱۱۱ سال رسیده است و هر گاه نسبت به تاریخ وفات بر قول ابن القوطی اعتماد داشته باشیم و در باب تولد، گفتهٔ ماسه را بپذیریم، سبب زندگی شیخ اجل هنگام وفات ۱۱۴ مادل با شمارهٔ سوره های قرآنی خواهد شد .
قطعه های دیگری که در باب وفات شیخ سروده شده بیشتر با سال ۶۹۰ مطابق در میآید از آنجمله شاعری پنج حرف اول گلستان و پنج حرف اول بوستان هر کدام را با حذف حرف اول از روی حساب جمل، ماده تاریخ وفات شیخ قراردادند چنین سروده است:
- چون بنام خدا و منت مر
پنج حرفی زهر کتابی گیر
تا شود بر تو ظاهر و پیدا
شد گلستان و بوستان آغاز
حرف اول زهر یکی انداز
سال تاریخ سمدی شیراز
- با این حساب هر کدام از «نت مر» و «نامخ» که مادل با ۶۹۰ میشود تاریخ وفات شیخ را بازه ینماید. حال باید دید که مشکلات ناشی از این نظرها چگونه میتوان حل کرد؟ مشکل اول بینی است که پیش از این یاد شد و به موجب آن شیخ بر پنجاه سال عمر رفته خود تأسف میخورد. مشکل دوم نبودن راثی خواجه شمس الدین صاحب دیوان و خواجه علاء الدین عظاملك جوینی در کلیات سمدی است که در سالیهای ۶۸۲ و ۶۸۴ یعنی پیش از وفات استاد سخن بقتل رسیده اند و این دو برادر، در بساطهٔ سمدی شیراز اطف و عنایتی داشته اند و شیخ از آنسان نوازشها یافته است پس چگونه ممکن است در این زمان شیخ احل و حکیم اخلاق زنده باشد و برای دوتن فاضل و فضل پرور که بروی منت و ایادی داشته اند مرثیه نگفته باشد. مشکل سوم که چندان اهمیتی ندارد طول عمر سمدی است که در نظر برخی عجیب آمده است با آنکه میان ادبا و حکما بسیار کسانند که از این سن هم در گذشته اند. چنانکه هم اکنون زرژر و ویلیان نویسندهٔ انگلیسی ۸۹ سال دارد و در اوج شهرت است و هر روز اثری از آثار قدسی خود را به

جهان ادب عرضه میدارد .

- حال پیردازیم به دو مشکل دیگر: الف- امکان دارد که تمام قطعه منقول در دیباچه گلستان یا بیت مورد استهزاء را سعدی از پیش سروده باشد یا بجای پنجاه ، هفتاد ، و نساخان هفتاد را به پنجاه مبدل ساخته اند تا با پنج روزه جور در آید و ممکن است دراصل بجای «پنج روزه» چند روزه بوده است نکنه قابل توجه آنکه هفتاد بارفت نوعی قرابت لفظی دارد و مناسب تر مینماید. مؤید نظر اول آنکه بیت مورد استهزاء، مطلع یکی از قصیده های شیخ است که خود در قطعه مندرج در گلستان اقتباس کرده. در این موضوع ادوارد برون دچار اشتباهی بزرگ شده و پنج روزه را، دوران عشق شیخ در دوران پیری پنداشته است. (ب) نبودن مرثی دوخواجه بزرگ در کلیات شیخ با دووجه، قابل توجیه است: یکی اینکه در زمان قتل شمس الدین ، وعلاء الدین، سعدی شیراز بکلی صومعه نشین و عزات گزین بوده و خواسته است از همه اوضاع جهان بیخبرمانده باشد. وجه دیگر آنکه کلیات شیخ که در اوایل قرن هشتم جمع آوری شده نمیتوانسته است بر مرثی این دوخواجه بزرگ که ایلخانان بعد از ارغون با آنان عداوت میورزیده اند مشتمل باشد. از این روی گرد آورنده، یا مرثی را بدست نیاورده یا عمدتاً آنها را حذف کرده است .

قسمت دوم- زندگانی شیخ اجل:

- تذکره نویسان زندگانی شیخ را به سه دوره تقسیم میکنند: یکی دوره جوانی و تحصیلات، دیگر دوره سیروساحت. سومین دوره، دوران پیری و حرمت داری است که پایان آن به عزلت کامل منتهی میشود. از مطالعه آثار سعدی چنان برمیآید: شیخ در عهد طفولیت متعبد و شب خیز بوده و مولع زهد و پرهیز. در کودکی پدر خود را از دست داد. پدرش در دربار اتابکان فارس قرب و حرمتی داشت و همه قبیله اوعالمان دین بودند و تنها شیخ نازک طبع از معلم عشق، شاعری آموخت در عین حال که مصلح الدین شاعری توانا و سخن ور دانا است، فقیهی عالی قدر است و بفقاهت آنچنان شهرت دارد که در بیلقان او را فقیه خطاب میکنند. شاعری، شغل شاغل شیخ نبود بلکه با سمت يك تن مذکر به مجتمعات مختلف انسانی خدمت میکرد. در جامع بعلبک که از جوامع بزرگ اسلامی است بر منبر ارشاد مینشست و در باب حقایق عرفانی سخن می بیوست. احتمال قوی دارد که اتابک سعد بن زنگی شاعر آینده شیراز را بنا بر رعایت سوابق خدمت پدرش، به نظامیه بغداد فرستاده باشد. مدرسه نظامیه بغداد در سال ۵۷۷ هجری تأسیس شد و در سال ۵۹۴ ابواسحاق شیرازی در این مدرسه به تدریس اشتغال یافت و عمواره صیت نظامیه در همه کشورهای اسلامی منتشر میشد و طالبان علم از هر ناحیه بدان روی میآوردند. تحصیلات نظامیه شیخ مقارن با اوایل دوران جوانی است و در بهره مندی از محضر استادان برهه هاگردان خود سبقت داشته و محسود آنان واقع میشده است چنانکه بموجب

ابیاتی از بوستان، پیش‌استاد از حسد دوست خود شکایت میبرد :

- | | | |
|-----|----------------------------|-----------------------------|
| | مرا در نظامیه ادرار بود | شب و روز، تلقین و تکرار بود |
| | مر استاد را گفتم ای پر خرد | فلان یار بر من حسد میبرد |
| | چو من داد معنی دهم در حدیث | بر آید بهم اندرون خبیث |
| (۵) | شنید این سخن پیشوای ادب | بتندی بر آشت و گفت ای عجب |
| | حسودی پسندت نیامد زد دوست | چه معلوم کردت که غیبت نکوست |
- سعدی از محضر شمس‌الدین بن الجوزی (معروف به سبط ابن الجوزی ابوالمظفر یوسف بن قزاعلی صاحب کتاب مرآة الزمان در چهار جلد (متوفی ۶۵۴) و از ارشاد ابو حفص شهاب‌الدین سهروردی عارف متوفی به سال ۶۳۲ و استادان و مرشدان دیگر بنفاد استفاده کرده است و او را با واسطه میتوان از شاگردان امام محمد غزالی متکلم بزرگ و مدرس و الامام نظامیه نیز بشمار آورد. گویا پس از اتمام تحصیلات، شیخ به شیراز آمده باشد. اما اوضاع آشفته همچو موی زنگی شیراز، خاطر شیخ را رنجیده ساخت. از این‌روی، جلای وطن کرد و از تنگه ترکان برون رفت و راه سفر پیش گرفت. هانری ماسه، سفرهای سعدی را به نواحی گوناگون مرتب ساخته و حتی خط سیر او را مشخص کرده است. اما نظرات مستشرق فرانسوی را جزء بجزء نمیتوان پذیرفت. بر حسب مندرجات گلستان و بوستان، سعدی مدتی مدید در دمشق و حلب (شاید هم در دو نوبت) اقامت داشته و چنانکه گفتیم در جامع بعلبک مذکری و الامام بوده است. گویا در حدود ۱۲۲۳ میلادی هنگامیکه مردم فرنک در جنگ صلیبی فاتح شده بودند و گرد طرابلس (تربپولی) دیوار میکشیدند شیخ بدست فرنگان گرفتار آمده و بایهودان به کار گل وادار شده است. چنانکه در گلستان آمده، یکی از دوستان بروی رحمت آورده و او را به ده دینار خریده و به خانه برده است اما دختر بد خوی خود را با صد دینار کابین به ازدواج او در آورده است. سعدی بار دیگر دچار ازدواجی نامناسب شده حاصل آن فرزندی بود و آن فرزند بزودی در گذشت و داغ وی در دل پرسوز سعدی اثری جاودان بجای گذاشت. شیخ، چندین بار به زیارت خانه خدا رفته و همچنین مصر و دیار مغرب را دیده است. هنگامیکه با روی کار آمدن ابوبکر بن سعد بن زنگی ششمین اتابک فارس، خطه فارس آرامش مییابد، شیخ اجل شاید از راه شام و آسیای صغیر و بیلقان به شیراز باز میگردد و در دوران همین اتابک که قدرت و نفوذش تا میانه هندوستان پیشرفت داشته، محتمل است سفری به بلخ و بامیان و مولتان و گجرات و سوماترا کرده باشد، چنانکه بعضی از وقایع این سفرها در بوستان منعکس است. بعضی پنداشته اند که وقایع سفرها، ساخته طبع خلاق خود شیخ باشد. لکن پذیرفتن چنین عقیده‌ای با مقام تقدس و امانت این مرد بزرگوار بهیچوجه مناسب نیست. در هر
- (۳۰)

- حال، اقامت شاعر بلند قدر ما در شیراز به دوران ابو بکر بن سعد همراه با آرامش خاطر و آسایش ظاهر بود و از سخنان مذکرانه و شاعرانه او همه ارباب فضل ممتنع میشدند و این وضع تازمان سلجوقشاه ۶۶۱ تا ۶۶۲ همچنان دوام داشت. پس از آنکه آخرین اتابک فارس، آتش خاتون با منکوتیمور پسر هولاگو ایلخان مغول، مزاجت کرد و فارس ضمیمه قلمرو ایلخانی شد، باز سعدی در شیراز محترم بود و برای انکیانو حاکم شیراز رساله (۵) نضایح الملوك را نوشت. همچنین در مقدمه کلیات سعدی، رساله ای است که از مسافرت شیخ به تبریز و احتراماتی که آبا فاختا در باره اش مبذول داشته حکایت میکند و چنانکه گفتیم خواجه شمس الدین صاحب دیوان و خواجه علاء الدین عظاملك جوینی نسبت به شیخ، التفاتی تمام داشته اند. در دوره سلطنت ارغون خان و سلطان احمد تکو دار، از حال سعدی خبری درست در دست نیست و گویا چنانکه گفتیم در این زمان، شیخ مراحل اجتماعی و انسان دوستی را طی کرده و به مقام تقاعد متبذره رسیده و گوشه نشین شده باشد. در باره مذهب شیخ میتوان گفت مشربی صوفیانه و آزاده داشته و به بنی فاطمه ارادت میورزیده. در عین حال از قتل آخرین خلیفه عباسی متأثر بوده است و چون ایلخانان مغول، منش ایرانی پیش میگیرند با ایشان از در صفا پیش میآید و در ارشاد به رویشان میگشاید. اگر وفات شیخ در سال ۶۹۱ باشد در گذشت وی مقارن با زمانی است که کیکاو، ایلخانی فارس را در برابر هزار تومان به شیخ جمال الدین مقاطعه داده و او را ملك الاسلام نامیده است.

- در حال دفتر زندگی استاد غزل و حکیم اخلاق و نقشیند سخن پارسی پیش از آنکه قرن عجمت بر سر رود بر می آید، اما آثار و سخنان او تا هنگامیکه سخن پارسی بجای ماند، همچنان استوار و پای برجاست و افکار بلند وی با خلود جهان آفرینش، هممنان خواهد بود و از خاطر زمان هرگز سترده نخواهد شد و هیچگاه نخواهد مرد زیرا مرده آن است که نامش به نکویی نبرند. آثار نگاهش در فاصله نیم فرسنگ از شیراز در شمال شهر، زیارتگاه همه ارباب ذوق است. بقعه مزار شیخ در گذشته جزء شهر بوده و حدود آن محله گازران نامیده میشده است. مزارش ریش یکبار به فرمان وکیل الرعایا (کریمخان زند) و بار دیگر به امر اعلیحضرت فقید رضاشاه زیر نظر و ارشادات ذوقی جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت تعمیر شده است. (۲۵)

قسمت سوم - آثار سعدی :

- افصح المتکلمین، هم بر قلمرو نظم پارسی سمت خسروی دارد و هم شرفارسی پرورده و بر آورده اوست. شیخ در انواع شعر از غزل و قصیده و قطعه و رباعی، استاد بوده و در باب غزل باید گفت که: همه گویند ولی گفته سعدی دگر است. شیخ به عربی و فارسی قصاید شیوا دارد و مملعات او نیز از لطیف و صفا و ترکیب زیبا خالی نیست. قصاید عربی شیخ شاید متوسط باشد (۳۰)

- اما مدایح و مرثیاتی و قصیده‌های حکمی که به پارسی سروده چنان شوری در خاطر خواننده بوجود می‌آورد که در برابر القاءات آن قصاید، دیگر عقیده‌ای جز آنچه از مضامین گفته‌های شیخ برمی‌آید برایش بجاننمی‌اند. قطعه‌های شیرین و رباعیات دلنشین و ترجیعات و مفردات و مثلثات نغز سمدی غالباً حقایق اخلاقی و واقعیات زندگی را بصورت‌های گوناگون بیان میکند. گاهی هم از اینگونه اشعار کوتاه، یک دنیا مطالب عرفانی بدست می‌آید. غزل‌های سمدی را به چهار دسته تقسیم کرده‌اند. ۱- غزلیات قدیم که بر حسب کلیات منطبق در به‌بشی بر ۳۷ غزل بالغ است. ۲- طبیات که در حدود ۲۹۹ غزل است. ۳- بدایع، شامل ۱۹۲ چکامه ۴- خواتیم، مشتمل بر ۳۶ غزل. (شماره غزل‌های هر قسم از روی مطبوعات کلکته است که هانری ماسه اساس کار خود قرار داده و تعداد غزلیات قدیم در طبع‌های مختلف کلکته گوناگون است. شیخ اجل بنا بر خواست یکی از ملوک که نام او معلوم نیست مجبور شده که دون مقام خود سه مجلس به نثر و قطعه‌هایی منظوم در هرزل و مطایبه و اضحوکه بی‌بوند.
- گویا شیخ می‌خواست با گفتن هزلیات در روش سوزنی سمرقندی طبع آزمایی کرده باشد. چنانکه در کتاب بوستان هم به تقلید از فردوسی طوسی، قسمتی اشعار رزمی سروده است. شیخ در مجالس هزلی خود، هم بی‌هدف نیست. از جنبایی شیوهٔ محدثان را که سلسلهٔ طولانی سند برای برخی از اخبار خالی از حکم و تکلیف یاد میکنند انتقاد کرده است و از طرف دیگر با انحراف جنسی و ناشایسته کاریهای رندان و قلندران به مبارزه برخاسته است. نظرات اخلاقی و عرفانی سمدی را از قصائد حکمی او می‌توان بدست آورد و قطعات و مثنوی‌های صاحب نامه یا پندنامه و منظومهٔ بوستان یا سمدی نامه، هر یک خرمی از حکمت و فضیلت است که باید از آن راه زندگی آموخت و از مثنوی کریمای وی که در بحر مقارب و هموزن با بوستان است. و در دو قرن پس از او بدست آمده می‌بایست ذوق عرفانی خویش را سیراب کرد تا بتوان سرستانه، دل را در پی مشوق که در غزل‌های گوناگون وی وصف شده است روانه ساخت. برخی از مطبوعات هند، ملامعات و قطعه‌های هندی به سمدی نسبت داده‌اند لیکن این انتساب درست نیست و گویا شاعر دیگری بنام سمدی در هندوستان می‌زیسته و آن اشعار از او بوده است. هر یک از آثار منثور شیخ نیز جلوه‌ای جداگانه دارد. مجلس‌های پنج‌گانهٔ او مذکرانه و عارفانه است و ترکیب و واقفانگی است از روش ابوالعالی نضراشه و خواجه عبدالله انصاری. رساله‌ای که در باب عقل و عشق به رشتهٔ تحریر درآورده زبدهٔ اندیشه‌های دلباختگان را از یکسو و خلاصهٔ افکار حکیمان را از سوی دیگر بیان کرده است. رسالهٔ نصایح الملوک و همچنین رسالهٔ نصیحت به انکیانو، نثری ساده و لطیف است و تا حدی نصیحهٔ الملوک حجة الاسلام امام محمد غزالی را بیاد می‌آورد.
- نخستین رسالهٔ شیخ، سفینه‌ای است که در بیاچهٔ کلیات او تلقی میشود و بر مبنای آیاتی که در

- سوره کُهِف حاکی از داستان موسی و مصاحب و مرشد او در باب سفینه است نگاشته شده. به موجب آیات کریمه، مرشد موسی که گویند خضراست سفینه‌ای را می‌بیند و آن را سوراخ میکند. موسی از وی سبب می‌پرسد و خضر در پایان سفره موسی را از این راز آگاه می‌سازد و می‌گوید آن سفینه به یتیمی تعلق داشته و چون پادشاهی ستمکار، همهٔ سفاین سالم را به تصرف می‌آورد و برای حفظ سفینهٔ یتیم، از ترض پادشاه غاصب به چنین کار اقدام کرده است. سعدی علیه‌الرحمه این مضمون بدیع را برای گفتگوی خویش دربارهٔ رابطهٔ نفس و تن زمینه نهاده و در این باب داد سخن داده است. در کلیات سعدی رسالهٔ ششمی است که مریدان برای شناساندن مقام و نشان دادن احترام شیخ ترتیب داده‌اند و حق‌گزاری آنان را باید سپاسگزار بود.
- بزرگترین اثر منشور شیخ که یکسره ابداع و ابتکار است، کتاب گرانقدر گلستان او است که توفیق شرح آن این ارادتمند کم‌قدر شیخ بلندمقدار را نصیب آمده و این بنده به خوشه‌چینی از چنین خرمن فضل و ادب و حکمت و عرفان و هنر همیشه افتخار خواهد کرد.

(۵)

(۱۰)

گفتار پنجم

مصرفی گلستان سعدی

وصف اجمالی گلستان - گلستان از نظر اندیشه‌های اخلاقی - گلستان
از نظرسبک - پیروی از سبک گلستان - ترجمه‌های گلستان -

شرح‌های گلستان

(۵)

قسمت اول - وصف اجمالی گلستان :

گلستان سده‌ی چنانکه خود شیخ فرموده است: همیشه خوش است و باد فتن و حوادث را برورقش دست تطاول نیست و گردش زمان نشاط بهارش را به افسردگی خزان هرگز مبدل نتواند کرد بلکه گلستان هر فردگی و دل‌تنگی را از میان خواهد برد. متکلمان را قدرت سخنگویی میبخشد و مترسلان را بلاغت می‌افزاید معانی لطیف عرفانی را در دسترس همه میگذارد و روابط طبقات مختلف اجتماعی را بر اصولی معقول استوار میدارد. اما باید دید که چه چیز باعث خلود و جاودانی گلستان شده است؟

(۱۰)

برای جواب به این سؤال باید هم به اندیشه‌هایی که شیخ اجل در دو کتاب گلستان و بوستان از خویش بروداده و بمثابة چراغی فروزان در راه فرد و اجتماع نهاده است توجه کرد و هم سبک خاص سده‌ی را که باید روش منحصر به فرد سده‌یانه نامید از نظر دور نداشت. بنابراین از هر یک از این دو مقوله بایستی جداگانه گفتگو کرد.

(۱۵)

قسمت دوم - گلستان از نظر اندیشه‌های اخلاقی:

سده‌ی علیه‌الرحمه در دو کتاب گلستان و بوستان یک دوره حکمت عملی را گنجانیده و در این کار هر چند شخص اول نیست اما اسلوب او نه تنها در زبان فارسی بلکه در دیگر زبانها تازگی دارد پیش از سده‌ی ده‌های در باب حکمت عملی با تقسیمات و استدلالهای علمی گفتگو کرده‌اند و کتاب اخلاق نیکوماک تصنیف ارسطو استاد حکماء مشاء سرمشق بیشتر انسان بوده است. در حکمت اسلامی کتاب تطهیر الاعراق و تهذیب الاخلاق ابوعلی مسکویه بزرگترین کتاب در این باب بشمار می‌آید فلاسفه دیگر اسلامی هم، ضمن کتب خویش از کیفیت سلوک انسان بحث کرده‌اند چنانکه ابونصر فارابی «آراء اهل المدینة الفاضله» را به منظور تعیین راه سلوک افراد و جماعات جهت تأمین سعادت اجتماعی به رشته تحریر درآورده است.

(۲۵)

اما این نوع کتب و رسالات برای هدایت عامه مردم چندان سودمند نیست چه مردم عادی بیشتر با احساسات سروکار دارند و چراغ عقل ایشان از روغن عشق و شوق مدد میگیرد. به علاوه حکما که خود نحوه زندگی خاصی داشته‌اند اعم از اینکه در حمایت پادشاهان، با نعمت و نازمیزیسته‌اند یا آنکه با سرمایه فضایل عقلی خویش، خود را از همه برتر می‌شناخته‌اند، درست به زندگی مردم عادی نمیتوانسته‌اند توجه کنند چه اکثر مردم نه آن ناز و نعمت دارند و نه این فضل و حکمت. پس کتب فلسفی اخلاقی در عین حال که از جهت شالوده ریزی و بیان اصول حکمت عملی، ارزنده و پربهاست برای عامه مردم زیاد منشأ اثر نیست.

دسته دیگر، از تجارب خویش در زندگی با رعایت همه واقعیات و تلخ و شیرینها، رساله‌هایی فراهم آورده‌اند و غالباً آن رسائل را برای فرزندان خویش نگاشته‌اند یا با بیان نکات سیاسی به عنوان طرح خط مشی سیاست سودمند، به پادشاه عصر خود تقدیم داشته‌اند. کتاب قابوسنامه از دست اول است و کتاب سیاست نامه منسوب به خواجه نظام الملک و نصیحة الملوك امام محمد غزالی و قسمتی از عقدا لفرید ابن عبدربه از دست دوم بشمار می‌آید لکن کیکلوس عنصر المالی در مقام سلطنت و حکومت است و میخواید فرزند خود را برای حکومت بر مردم پرورش دهد و کیفیات تمتع از لذات زندگی را که برای پادشاهان و شهبازگان مهیا است به او بیاموزد و به وی یاد دهد که بزم باده گساری باید چگونه باشد و آداب میدان و چوگان چیست و با ندیمان چگونه باید بسربرد. ضمناً چه باید کرد که رعیت بروی نشورد و از آنچه در کشورهای دیگر میگذرد به چه کیفیت باید تحصیل خبر کند و جاسوس بکارمد و مانند اینها.

از جانب دیگر، غزالی و نویسندگان همروش او در مقام آنند که با بیان سیرت پادشاهان گذشته و نقل آیات قرآنی و اخبار و احادیث مأثوره و با گزارش رفتار صحابه که برخی از آنان حکام عادل بوده‌اند از غرور و نخوت و صولت و سطوت پادشاهان عصر خویش بکاهد تا مگر خلق خدارا آسایش و خاطر امارا و فرمانروایان را آرامشی حاصل آید. لکن معلوم نیست تا چه حد این مقصود به حاصل آمده باشد و با فرض آنکه ملوک، سخنان اهل سلوک را به سمع قبول، استماع کرده باشند روشن نیست مواعظ آنان تا چه اندازه در عمل و رفتار آنان اثر گذاشته باشد. بدون شك این نوع مواعظ اعم از آنکه در قلم در آید یا از فرامینبرها افزوده شود بدون فایده و تأثیر نخواهد بود لکن اثری موقت خواهد داشت، چه تنها به طبقه خاص از اجتماع توجه دارد و دیگران را نادیده می‌انگارد. عده‌ای از امرا و حتی خلفای عباسی در مسجد چنان گریه سرمیدادند که در دیوارها با خود به گریه و امیداشتند ولی بعضی اینکه از مسجد به کاخ خلافت یا امارت باز می‌گشتند پیش از ورود ایشان با ساطه و ولع گسترده بود و عمال متمسکار از هر ناحیه با طبقه‌های هدایا منتظر قدوم خلیفه یا امیر بودند.

شاعران وقصیده‌سرایان هم در گوشه‌ای خزیده انتظار میکشیدند که مدیحی گویند و از غنایمی که پرورده خون دل مردم ستم‌دیده بودمشتی زروسیم بنام جایزه وصله دریافت دارند یا با شنیدن تحسین و آفرین از زبان امیر یا خلیفه خوشدل باشند.

دسته سوم در لباس هزل و بذله‌گویی معایب اجتماع یا نقایص دستگاه‌های حکومتی

- (۵) را باز مینمودند و احياناً انتقاد آنان چون لطیف بوده مؤثر افتاده و گاهی هم مایه نفرت و کین شده و سرگوینده را بر باد داده است .

چهارمین گروه، صاحبان مکاتب عرفانی بوده‌اند که بیشتر آنان از سر صدق و صفا و شاید عده‌ای از آنان با روی وریا، مردم را به ترك دنیا میخوانده‌اند و آنان را و امید داشتند که پای برس هر دو عالم گذارند و یکسره خویش را به فنا بسپارند . بیگمان کسانی که از دنیا دل بردارند دیگر دنیا داران را با ایشان کاری نیست. نه خراجی به سلطان میدهند و نه از اعمال سلطان توقع بخششی دارند لکن باید دید که اگر این روش تممیب یابد و همه افراد چنین باشند جهانی و انسانی بجای خواهد ماند؛ یا آنکه رشته اجتهاد و انس آدمی منقطع خواهد شد و در نتیجه دنیا هم منهدم و ویران خواهد گردید.

- پنجمین گروه، کسانی بودند ادب‌آموز که آداب خدمت سلطان یا دبیری یا شاعری یا آداب طب و تنجیم می‌آموختند و افرادی شایسته را برای دربارهای سلاطین و حکام آماده خدمت میساختند . نظامی‌عروزی صاحب کتاب چهارمقاله در شمار این گروه است . بعضی هم در مضایق محیط اجتماعی که میخواستند وظیفه انتقاد را انجام دهند بناچار از تصریح، زبان فرو میبستند و عقاید و اندیشه‌های خود را بر زبان حیوانات مینهادند و قهرمانهای داستانهای آنان ، شیر و شغال و گاو و شتر و گرگ و روباه و گربه و موش و مانند اینها بود . این نوع داستان‌سرایی تا قرن هفدهم میلادی نیز باقی ماند و فابل‌های لافوتنن از اینقبیل است و (۲۰) هنوز این شیوه طرفدارانی دارد و جهان ادب هم، گاهی نسبت به آن احساس حاجت میکند . از آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که کار هر يك از این پنج گروه در عین حال که خالی از فایده و اثر نیست نقایصی دارد و به تنهایی نمیتواند راهنمای سعادت انسانی باشد و هر گاه هر پنج مسلک بهم بیامیزد و صاحب ذوقی اجزاء متناسب را بهم ترکیب کند و ابتداعاتی از خویش بر آن بیفزاید، بدون شك اثر آن با مجموعه آثار دیگران برابر خواهد شد. این چنین ترکیب‌سازی و رنگ آمیزی را انگلستان و (۲۵) بوستان شیخ اجل افصح المتکلمین سعدی شیرازی عهده دار شده است. او گاهی در لباس جد و زمانی در کسوت هزل، سخنانی لطیف و حکمت‌آموز گفته . از یک طرف حکام و سلاطین را به بذل و انصاف دعوت کرده و عدل و احسان را وظیفه آنان شناخته و از جانب دیگر رعیت را به رعایت نظم و اداب و از درویشان، صفا و پاکی خواسته است. در عین حال که عدالت را خلعت شاهان میشناسد، به آنان گوشزد میکند که گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت (۳۰)

- اوست. زمانی هم به آنان یاد آور میشود که رضای رعیت و آبادانی کشور، بهترین وسیله دفاعی شاه و میهن است و برعکس، ناراضی بودن مردم اخگری است کم شعله که هر دم انتظار هیمه‌ای دارد تا برافروزد و ملک و ملت را یکسره درشارخود بسوزد. شیخ اجل درویشان را که هم مسلکان اویند میستاید اما شید و نیرنگ برخی از آنان را که دلق پوشیده‌اند و روی در خلق دارند نکوهش میکند. به قناعت دستور میدهد اما توانگری را میستاید. خاموشی برمیگزیند لکن در نظروی به‌هنگام مصلحت آن به که درسخن کوشند. از جوانان در حالی که آزرده و حیا توقع دارد آنان را به ترك لذات و اعراض از عشق توصیه نکرده است. پیران را که به ضعف دچارند و آتش حرص و شهوت در درویشان شعله‌ور شده توجه میدهد که آنان باید حق و آرزوی و میل جوانان را از خاطر دور ندارند. آنگاه سعدی به بیان آداب معاشرت و حسن تربیت میبرد از د و هر چه لازمه هر طبقه‌ای باشد بی‌کم و کاست اما در هم آمیخته بیان میکند. گاه از راه انتقاد، پیش می‌آید و زمانی خصالی را برمیگزیند و مورد ستایش قرار میدهد. بطور کلی کتاب گلستان جامع اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن است. سعدی به صوفیان ارادت می‌ورزد اما تصوف را به دلق و خرقة و سبجه وابسته نمیداند و همچنین همه مردم را به این مسلک دعوت نمیکند تنها میخواهد که همه فرمانبر خدا و نگهبان خلق باشند. در نظر شیخ، مبنای اخلاقی فردی، احساس آزادی و استقلال و تبدیل میلهاست و آزادی، فطرت آدمی است و هر کس به فطرت توجید و یکنواستی که سرچشمه آزادی است بدنیا می‌آید و تنها در برابر خالق خویش بنده است. حتی آنانکه بردگان را میخرند، حق ستمکاری بر آنان ندارند.
- اورا تو به ده دم خریدی آخرنه به قدرت آفریدی
این خشم و غرور و کبر تا چند هست از تو بزرگتر خداوند
- لازمه آزادی، استقلال است. پس باید از عمل خود نان خورد و از حاتم طائی هم منت نبرد. آزادی و استقلال را با قناعت و صبر میتوان نگهداری کرد. حرص و آرزو خستین مایه تسلیم به ننگ و ذوقی و دون همتی است. برای آنکه محتاج و نیازمند نشویم باید میلها و هوسهای خود را تعدیل کنیم و در پی شکم بارگی یا شهرت پرستی نرویم. قناعت در نظر شیخ اجل، غنای روحی و پایه استقلال فکری و شخصیت معنوی است و عفا مایه استقلال جسمانی ما است. زهد، مقامی است برتر از قناعت و زاهد از مردم دیگر ممتاز است. همه نباید زاهد باشند تنها عده‌ای باید زهد پیش گیرند تا برای مردم دیگر نمونه شوند و همگان بدانند که زندگانی با قوت لایهوت هم ممکن است و خداوند آنقدر گیاه در صحراها آفریده که عده‌ای میتوانند به همان قانع شوند و آنقدر مسکنها بدست خود در درون کوهها و جنگلها تمبیه کرده که جای برای مردم از خود گذشته بی‌هیچ دغدغه خاطر می فراهم است. از این رو عده‌ای میتوانند که از دینسار و مردم در گذرند و خود را زاهد خوانند اما؛ زاهد که دم گرفت و دینار زاهد تر از او یکی بدست آر.

- زهد و گوشه نشینی امری کفائی است و بر حسب عصور مختلف، حدود زهد و نسبت آن متغیر است زیرا زاهدان تنها نمونه‌های زندگانی قانانانه را به جامعه نشان میدهند و آرامش خاطر و احساس آنان از سعادت مایه تنبیه کسانی است که نیکبختی را در تمتع از لذات میپندارند. برزاهد و غیرزاهد وظیفه مهمتری مقرر است و آن خدمت به خلق خداست. خلق باید خدمت کند و به خلق باید خدمت کرد. اگر زهد و گوشه نشینی کسی را از خدمت به خلق بازدارد، براوست که ترک عزت (۵)
- گوید و به معاشرت و صحبت گراید. از خانقاه به مدرسه آید و تنها به بیرون بردن گلیم خویش از آب راضی نشود، بلکه جهد کند تا غریقی را هم برهاند. وسیله نجات خود و دیگران عقل و خردمندی است و علم مایه تقویت عقل است اما عقل جدای از عشق جز عقلالی نیست و عشق و احساسات غیر عاقلانه جز ندامت و پشیمانی ثمری دیگر نخواهد داشت. علم برای عمل است و علم بی عمل همچون زنبوری عمل است که نیش دارد و نوش ندارد و چون دزد با چراغ آید کالای گزیده ترمیبرد. عمل بی علم از آن جهت که بر مبنای عقلی استوار نیست آدمی را در یک مقام نگه میدارد و عامل بی دانش همچون خر آسیاست که بگرد خود میگردد و از جای خویش قدمی فراتر نمی‌نهد. علم بی عمل هم جز غرور و نخوت و غیر از توقعات بیجا و ایجاد وسایل بیشتر جهت اطفاء شهوات منشأ اثر دیگری نتواند بود. علم، تنها آموختن فقه و دانشهای دینی نیست بلکه دانستن حرفه و هنر نیز خود دانشی است. هردانشی شروطی دارد (۱۵)
- و باید آن شروط را بجای آورد. بعضی از صد شرط که برای علمی مقرر است یکی را بجا نمی‌آورند و از باب غرور و خودستایی در پی علم دیگرند. از زمان کودکی باید آداب زندگانی را آموخت و پرورش استعداد و آماده کردن کودکان برای مبارزه حیات برعهده پدران است و اگر در تربیت اطفال غفلتی شود دیگر قابل تدارک نخواهد بود. هرگاه (۲۰)
- کودگانی را سایه پدر بر سر نباشد وظیفه بزرگان و دارندگان مکتت است که برایشان پداری کنند و یتیمان را به مهر پرورند و در مقام اول، این تکلیف درعهده حاکم و نمایندگان او است. شرط قبول تربیت، بهره‌مندی از استعداد است. کسانی که ردایی را باوراثت از پدران خود به ارث برده باشند یا خوی ناشایسته پدران از زمان کودکی در نهاد ایشان متمکن شده باشد غالباً قابلیت تربیت را از دست میدهند و تربیت نااهل بسان گردگان برکنند میشود. از (۲۵)
- این نظر مردم بسان زمینند که اگر زمین، شوره‌زار باشد بذر افشانی در آن عملی است که بهدر می‌رود مگر آنکه خاک زمین را تبدیل کنند یا در آن تخمهای بی‌شانند که شوره‌زار برای پرورش آن آماده باشد. از این روی میتوان با دقت بیشتری استعداد هر کسی را تا حدی تمییر داد و هم چنین میتوان در حدود استعداد، هر کسی را تا مقامی که شایسته است پیش برد در تربیت، نرمی و درشتی باید بهم بیامیزد و هر یک از این دو روش به تنهایی ملاک تربیت نتواند بود. بالاترین موجود این جهانی، جان آدمی است پس تا آنجا که ممکن (۳۰)

باشد باید حیات آدمی را از تعرض مصون داشت و هر علمی که وسیله حفظ حیات شود در نظر اهل عرفان پسندیده و نیکو است. اما باید حفظ حیات افراد موجب اخلال نظم عمومی نشود و آنجا که مصالح اجتماعی اقتضا کند باید برداشتن پیش از آنکه مجال یابد حمله آورد و دمار از روزگار او برآورد. از هر گونه نیکی نسبت به ستمکاران باید دریغ داشت زیرا نیکی به ایشان موجب جرأت و گستاخی آنان میشود و ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بر گوسفندان است. منتها گاهی علت دشمنی، طمع و توقمی است که با بر آوردن آن، خصومت از میان میرود و انجام آن توقع، منافی با مصالح اجتماعی نیست در اینصورت باید با نیکی از بدی پیشگیری کرد چنانکه سگ را با لقمه ای میتوان سیر داشت و از حمله او در امان ماند.

سعدی به پیروی از اپیکور، نصایح را باشک تلقی میکند و معتقد است که باید نصیحت شنید لکن اندرزهای شنیده شده را میبایست با میزان عقل سنجید و اگر سنگین عیار بود عمل بآن واجب است از جانب دیگر همچون سقراط معتقد است که خودشناسی اصل فضیلتها است و نه باید فریب دشمن خورد و نه باید غرور مداح خرید. شیخ در اینکه تقویت اراده منفی و جهاد بانفس و چیره شدن بر شهوات و ترک لذات بالاترین لذتها است با حکمای رواقی هم عقیده است ولی اعتدال از دست نمیدهد. از دریچه چشم وی، طی زندگانی این جهانی و ایفای وظایف جسمانی و روحانی که لازمه این حیات است تکلیفی است طبیعی و الهی لذا هم واجب است و هم لازم.

(۵)

(۱۰)

(۱۵)

(۲۰)

بهر حال پی بردن به افکار بزرگترین مردم سبزه و اخلاق، هنگامی ممکن است که همه آثار وی با دقت خوانده شود آنچه گفته شد نمونه ای بود که خلاصه آن با این عبارت مکرر میشود: اصل اخلاق و سلوک آدمی حفظ آزادی و استقلال و تعدیل میلهاست و شالوده سیاست مملکت، برقراری عدل و احسان و حفظ نظم عمومی است.

قسمت سوم - گلستان از نظر سبک :

در باره گلستان میتوان گفت: نثری است که خصوصیات لفظی و معنوی نظم را در خود حل کرده و نظمی است که سادگی و روشنی نثر را در بردارد. رویه مرقه، آمیخته ای است از نثر و نظم و تناسب در ترکیب آنها محفوظ است. شیخ، سخن را نخست با عبارات منثور روشن میسازد و آنگاه با نظم به تکمیل آن میپردازد. گاهی هم نثر بمنزله زمینه چینی و تمهید مقدمه است و نظم از آن نتیجه گیری میکند زمانی نثر در حکم تفصیل است و نظم در مقام تلخیص و عکس این رویه نیز گاه بگناه دست میدهد. کلمات گلستان دارای آهنگ و ایقاع موسیقی است بسمی که غالباً اگر کلمه ای از يك فقره آن تبدیل شود صاحب ذوق سلیم بخودی خود آن تبدیل را در مییابد زیرا با تبدیل يك لفظ، آهنگ مقام و نسق کلام از میان میرود، با است که يك قوینه نثر بصورت مصرعی کامل یا جزئی از مصراع است.

(۳۰)

مبنای گلستان برایجاز است و ایجاز از مختصات زبان پارسی است که از عهد ساسانیان تا زمان منول پیروی میشده است. غالباً سده‌ی در هر موضوع بصورت حکایتی کوتاه طرحی میدهد و نتیجه‌گیری و تفصیل آنرا بدون تصریح بعهده خواننده میگذارد. اگر ادبای معاصر ما بخواهند میتوانند از هر يك از حکایات گلستان و بوستان رمان یا تئاتری ترتیب دهند.

(۵)

داستانهای گلستان و بوستان ساختگی و واهی نیست و محصول جهانگردیها و سیاحت‌های مردی دانا و عرفان پیشه است که میتواند است در همه وقایع و صحنه‌ها و پدیده‌ها دقیق باشد. وی در همه آنها دقیقانه به منظور کسب عبرت و تحصیل حکمت نگریسته است، پس سخنان او سرسری نیست چه شیخ مردی فقیه و متدین بوده و هم بامردم متدین و هم با افراد بیدین هم نشین شده و بخوبی دانسته است که دین باید رهبر افراد و اجتماعات باشد و در عین حال از واقعیات زندگانی اجتماع زمان خود و شاید اجتماع زمانهای آینده بی‌خبر نیست که تا چه حد از راه و رسم دینداری جد است. او به علل این اختلاف و دوگانگی پی برده و با زبان انتقاد، علتهای را شناسانیده و گاهی هم وسیله رفع علل را با اشاره‌ای لطیف نشان داده است.

(۱۰)

گلستان از جهت نوع نثر شبیه مقامه است زیرا صنایع لفظی و معنوی در عبارات آن بکار رفته و حکایات آنهم غالباً بیان وقایع سفرهای شیخ است و چنانکه گفتیم هر حکایت از حکایات گلستان آمیخته‌ای متناسب از نظم و نثر است. مجموعه این سه خصوصیت که بر شمردیم از خصایص مقامه نویسی است لکن گلستان را از جنس مقامات قاضی حمیدالدین در زبان فارسی یا مقامات بدیعی و حریری در زبان عربی نمیتوان بشمار آورد چه صنعتگری سده‌ی متکلفانه نیست و هر صنعتی که پیش آمده تراویده ذوق لطیف خود اوست و ناشی از خودسازی و فضل

(۲۰)

فروشی نمینماید. هر چند بیشتر عبارات گلستان، مسجوع و گاهی مرصع است، زیبایی گلستان تنها به سجع و ترصیع و صنعتهای لفظی دیگر آن بستگی ندارد و حتی بسیاری از حکایات گلستان در عین حال که خالی از سجع و دیگر صنایع است گاهی بواسطه ایجازش چنان دلنشین می‌افتد که از صنایع دیگر مستغنی است. در غالب حکایتهای گلستان نظریات اخلاقی متخالف طرح میشود و شیخ با استدلال خطابی، یکی را برد دیگری رجحان مینهد لکن خواننده را

(۲۵)

به غور و دقت وامیدارد و در اظهار نظر آزاد میگذارد. در برخی از قصه‌ها، مناظره ترتیب یافته چنانکه قصه مشتزن و حکایت جدال سده‌ی بامدعی از این دست است و گاهی چنان مطالب را تجزیه و تحلیل میکند که خواننده را شیفته اجزاء خود میسازد و در یکایک مروریدها و ترکیب‌زیبای مجموعه آنها خیره‌میکرداند. در بیشتر موارد، موضوع سخن بقدری عالی است که علوم مطالب، خود بخود هر صنعتی را به دنبال میکشاند یا هر هنر نمایی ادبی را در خود منحل میسازد. بیشتر در قطعه‌های گلستان صنعت‌های سجع و موازنه و ترصیع و انواع جناس و

(۳۰)

مرآة‌النظیر و درج و اقتباس بکار رفته که از هر يك از آنها حلال شرح گلستان گفتگو خواهد شد. گاهی سخن شیخ چنان موزون و آهنگدار است که جمله نثر آن بصورت مصراع کامل درمی آید یا با حذف و اضافه يك سبب عروضی، مصراع می شود. مثال: «هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید» جمله اول مصراع کامل است و جمله دوم فقط يك سبب اضافه دارد. (۵)

بطور کلی باید گفت سبك سعدی سهل و ممتنع است چه همه کس در بادی نظر تصور میکند که می تواند به شیوه سعدی تحریر و تقریر کند زیرا مطالب را با کمال سهولت و آسانی دریافتی است اما همینکه قلم بدست میگیرد و قصد تقلید در سر میبرد بزرودی عجز و ناتوانی خویش را در مییابد یا قلم از دست فرومی هلد یا آنکه بقصد جواب گویی به خواهش دل خویش قدمی چند در پشت سر شیخ راه میپیماید و به همین راضی است که اگر به منزل نرسد در راه سر منزل معشوق بیرود و نامش در دفتر کشتگان عشق به سعدی ثبت شود. این است که عده ای از نگارش گلستان شاید با همین قصد پیروی کرده اند ولی همگی دانسته اند که تنها گلستان، گلستان است. (۱۰)

قیمت چهارم - پیروی از سبك گلستان:

چنانکه شیخ اجل در دیباچه گلستان گفته: نگارش این کتاب در مدتی اندک صورت پذیرفته است. در اول اردیبهشت ماه جلالی هنگامیکه با دوست خود سرگرم به تفریح بوستان است یا همان روز که از تفریح بازگشته و ملال عزلت دیرین را در صحرا فروخته است قلم بدست گرفته و در حدود دو فصل از کتاب را بصورت بیاض در آورده است و هنوز ایام گل‌سپری نشده که کتاب گلستان پایان رسیده و بنا بر این، این کتاب پر عظمت و باشکوه در ظرف دو ماه از قلم فیاض شیخ برون تراویده است. بیگمان وقایع و داستانها و اندیشه های آن، حاصل سالها تجربه و سیر و سیاحت است اما بهم پیوستن آن داستانها با حفظ هماهنگی میان وقایع و رعایت تناسب نثر و نظم و پرداختن کلماتی خوش آهنگ و دلنواز و ملاحظه مقام اطناب و ایجاز که در مدتی اندک همه بحاصل آمده چیزی شبیه به اعجاز می نماید. برخی نگارش باب پنجم و باب ششم گلستان را مناسب با مقام زهد شیخ ندانسته اند لکن اگر عبارات آخر این کتاب مستطاب را بخوانیم در میابیم که سعدی طبعی لطیف و مردم شناس داشته و میدانسته است که درج دو باب هزل در میان شش باب حکمت و اخلاق مایه تشویط خاطر خواننده میشود و ناظر در این کتاب پس از بدین چهار باب حکمت و اندرز با مطالعه دو باب، خستگی میگیرد و برای تحقیق و وقت بیشتری در مطالب باب هفتم و باب هشتم که ام الکتاب گلستان است آماده تر میشود. این شیوه ادبی را حاظر در سائل عربی خویش بکار برده و بسیار مطبوع افتاده است. همچنین اریستوفان، درج بسیاری از هزل و بذله گویی را در میان (۲۰)

(۲۵)

(۳۰)

مطالب جدی لازم شناخته و بوسیله آن هزلیات و لطیفه‌ها، فهم مسائل سیاسی و ادبی را برای عامه مردم آسان ساخته است. آنانکه بر شیخ، از این باب اعتراض میکنند، علو مقام او را در اخلاق، منافی با طبیعت و مطایبه می‌پندارند ولی باید از این نکته غافل نبود که جنبه انتقادی مطالب مندرج در باب پنجم و باب ششم بسیار قوی است و شیخ اجل از حدود ادب و لطف سخن قدمی فراتر ننهاد و کلمات رکیک جزیک لفظ که در قطعه‌ای به بحر خفیف با قافیه (۵) سین (بس) آمده بر قلم شیخ روان نشده است. حال باید دید که آیا پروان سبک‌سعدی همه‌سعدیانه قلم زده‌اند و مانند وی جمیع اصول بلاغی و اجتهادی و سرعت عمل و جودت نتیجه، آنان را بدست آمده است یا فقط کتب پروان از جهت موازنه و وسع و فصل‌بندی حکایات به کتاب گلستان مانده است؟

(۱۰) متأسفانه برخی از کتابهای تقلید شده در دست نیست و چند کتابی که در دست است مختلف المیار می‌باشد و مطلب مسلم آنکه هیچکدام با کتاب گلستان سعدی برابری نکرده و هنوز پرداخته‌های عاجلانه شیخ، بی‌نظیر وی مانند است. بهر حال بنا بر نقل حاج خلیفه در کشف الظنون این کسان از گلستان شیخ تقلید کرده‌اند.

۱ - معین‌الدین اسفراینی (جوینی) مؤلف نگارستان در ۷۳۵ که کتاب خود را به

(۱۵) ابوسعید از پادشاهان مغول تقدیم داشته است.

۲ - عبدالرحمن جامی مصنف بهارستان.

۳ - ملا طرزی نویسنده معادن الجواهر که آنرا به جهانگیر شاه هدیه کرده است.

۴ - محمد شریف کاشف، مؤلف خزان و بهار و سراج‌المنیر.

۵ - میرزا حبیب قآنی نویسنده کتاب پریشان.

(۲۰) ۶ - میرزا احمد وقار مؤلف انجمن دانش.

تنها از کتابهایی که شمرده شد بهارستان جامی و پریشان قآنی و انجمن دانش وقار

ارزشی دارد.

۷ - میرزا ابولقاسم قائم‌مقام فراهانی در سبک‌بیان، بهترین شاگرد مکتب سعدی است.

قسمت پنجم - ترجمه‌های گلستان:

(۲۵) پیش از این گفتیم که گلستان اثری بسیار نفیس از آثار ادب جهانی است و با مختصر بیانی که در مزایای ممتوی و لفظی آن از نظر خوانندگان گذشت شایستگی گلستان برای آنکه مورد توجه همه اقوام و ملل واقع شود مسلم میگردد و ترجمه شدن این کتاب نفیس به همه زبانهای زنده جهان بهترین گواه نفاست و ارزندگی آن است. در حقیقت ایرانی باید به خود بی‌بالد که چنین اختری تا بنگ از افق کشور ایران طالع شده و فروغش همه آسمان ادب را فرا

(۳۰) گرفته است. اگر درست‌تر بگوییم همه آثار نفیس ادبی و عرفانی ایران پر ارزش است و هرگاه

در پرورش ادب و عرفان این کشور ذوق پرور چنانکه باید و چندانکه شاید سعی بلیغ بکار بریم آثاری نظیر افکار سعدی و مولوی و حافظ و خیام که جهانگیر و دلوجان پذیر باشند همیشه میتوانیم به جهانیان عرضه داریم. باری در بسیاری از زبانها، کتاب گلستان چندین ترجمه دارد بقسمی که اگر بخواهیم از همه ترجمه‌های این شاهکار ادب پارسی گفتگو کنیم سخن بدرازا میکشد. از اینرو از هر زبان به نام بردن از یکی دو نمونه اقتصار میشود و در همین حد، مقصود ما که بازنمایی عظمت گلستان است بثبوت میرسد.

الف - ترجمه‌های گلستان بزبان فرانسه

نخستین بار گلستان سعدی شیرازی بوسیله نویسنده‌ای از اهل فرانسه به مردم اروپا معرفی شد. این نویسنده آندره دوریه *André du Ryer* در ۱۶۳۴ م گلستان را تا آخر باب اول ترجمه کرد و در ۱۶۶ صفحه بچاپ رسانید که مجدداً در ۱۷۳۷ م به طبع رسید. آندره، ترجمه ای هم از قرآن مجید تهیه کرده است.

در ۱۷۸۹ م نویسنده دیگری از فرانسه بنام آبه گودن *Abbé Gaudin* برای گلستان، ترجمه‌ای زیبا و آزاد ترتیب داد و در صدر رساله تاریخی قانونگزاری ایران آنرا به طبع رسانید. ترجمه گودن از گلستان یکبار در ۱۷۹۱ بطور مستقل و بار دوم در ۱۸۴۳ م همراه با ترجمه کتاب هزار و یکشب جزء پانثون ادبی تجدید چاپ شده است.

در سال ۱۸۳۴ م سموله *Semelet* گلستان را لفظ بلفظ به زبان فرانسه بازگردانید و با یادداشت‌های تاریخی و دستوری، آنرا تحشیه کرده است. هانری ماسه مستشرق معاصر به این ترجمه نظر دارد. سموله در مقدمه کتاب خویش اشتباهات گودن را باز نموده است.

کاملترین ترجمه فرانسه که مورد توجه کامل هانری ماسه قرار گرفته ترجمه دفرمری *Defremery* به سال ۱۸۵۸ م میباشد که صفحات آن به ۳۵۸ باغ شده و توضیحات تاریخی و جغرافیایی و دستوری آن از هر جهت ارزنده است و چون جمله بندی آن مطابق اسلوب زبان فرانسه است در اروپا خوانندگان بسیار دارد.

در زبان فرانسه، چندین ترجمه دیگر از گلستان در دست است و دو هوم *Duhome* قسمتی از گلستان را تحت عنوان «دسته گلی از باغ سعدی» به شعر فرانسه در آورده است.

ب - ترجمه‌های آلمانی

در زبان آلمانی سه ترجمه اهمیت دارد: اول ترجمه اوکسن باخ *Oxenbach* که از روی نگاشته‌های آندره دوریه تدوین شده. دوم ترجمه اوله آریوس *Olearius* در سال ۱۶۵۴ میلادی است. این مرد سیاستمدار آلمانی که به عنوان سفارت مدتی در دربار ایران بسر برده و راجع به آثار شیخ بالاخص و ادبیات ایران بالاام مطالعه کرده است چون بکشور آلمان بازگشت با شعور و حق‌وردی سفیر ایران در دربار امیر هولشتاین *Holstens* ترجمه خود را ترتیب

داده است. گراف هم یکی از مترجمان گلستان به زبان آلمانی است که در ذیل کتاب خویش یاد داشته‌های سودمند دارد.

ج - ترجمه های انگلیسی

در سال ۱۸۰۶ اصل کتاب گلستان با ترجمه انگلیسی آن بوسیله Gladwin گلاودین

- (۵) در کلکته منتشر شده و این ترجمه انگلیسی چندین بار در آلاباد و کلکته و لندن تجدید طبع شده است.

فلادور گاردن Flower Garden نام ترجمه‌ای است که جیمز روس James Ross

در سال ۱۸۲۰ م برای گلستان ترتیب داده و به همراه متن گلستان به چاپ رسانیده است.

ترجمه وی بر ترجمه لاتینی ژن تیوس Gentius متکی است و از این روی نقایص بسیار داشته

- (۱۰) که سه موله به آن نقیصه‌ها اشاره کرده است. اما این ترجمه در ۱۸۹۰ م مورد تجدید نظر قرار گرفته. اخیراً هم در ایران از آن تجدید چاپ شده و به استاد معظم جناب آقای صورتگر تقدیم گردیده است. نسخه مطبوع در ایران حذفها و افتادگیهایی دارد.

در سال ۱۸۵۲ م ادوار استویک Edward . B - Eastwick گلستان را بصورت

آمیخته از نثر و نظم انگلیسی ترجمه کرده لکن پیدا است که یک نفر بیگانه نمیتواند نسبت

- (۱۵) به اثر زبان دیگر هم شاعری هنرمند و هم مترجمی امین باشد. ترجمه استویک در ۱۸۸۰ م مجدداً به حلیه طبع آراسته شده است. وی استاد و وابسته به دانشگاه اکسفورد و عضو مجمع آسیایی و معلم زبانهای شرقی و کتابدار دانشکده هند شرقی بوده است. بهترین و معتبرترین ترجمه انگلیسی گلستان بوسیله مجمع آسیایی در بنارس انجام گرفته که در ۱۸۸۸ م در لندن منتشر گردیده است.

- (۲۰) در سال ۱۸۸۹ م یکی از شعرای انگلستان بنام راجرز Rogers گلستان شیخ را

به انگلیسی منظوم ساخته و شاعر دیگری از انگلستان بنام H. Hyatt - H. (هیات) تحت عنوان

برگهای گل از باغ سعدی در سال ۱۹۰۷ م بر گلستان لباس انگلیسی پوشانیده است.

در سال ۱۹۰۵ م نویسنده انگلیسی دیگری بنام L. Crammer - Byrg (کرامر

برگه) با کمال دقت و رعایت اصول فنی، کتاب گلستان را تحت عنوان Rose Garden

- (۲۵) (روزگاردن) ترجمه کرده و این ترجمه در ۱۸ نوامبر ۱۹۰۵ م به تصویب آکادمی انگلستان رسیده و از اینجهت بسیار ارزنده است.

د - ترجمه های عربی

در زبان عربی دو ترجمه مهم از گلستان شیخ ترتیب یافته است: یکی ترجمه جبرئیل

بن یوسف مشهور به مخلی منطبع در بلاق به سال ۱۸۴۶ م مقارن با ۱۲۶۳ هجری.

- (۳۰) دیگر ترجمه فرات شاعر معاصر عرب تحت عنوان روض الورد. این مترجم اشعار گلستان

را به شعر عربی برگردانیده و درنثر آنهم سجعها و صنایع دیگر را رعایت کرده است .

ه - ترجمه‌های ترکی

در زبان ترکی عثمانی سه ترجمه از گلستان موجود است: یکی ترجمه‌ای که به سال ۱۸۷۳ م مقارن با ۱۲۹۰ هجری در مطبعه شیخ یحیی واقع در شهر قسطنطنیه منتشر شده است و عنوان آن چنین است «گلستان تورکچه ترجمه‌سی» . دیگر ترجمه اسعدافندی (۵) که آن هم از انتشارات شهر قسطنطنیه است . سوم ترجمه‌ای که همراه با شرح سودی است . حاج خلیفه در کشف الظنون ضمن شمردن شرح‌هایی که بر گلستان نوشته شده شرح ملاسعد افندی را ذکر کرده و از قول او ماده تاریخ وفات شیخ را با این بیت بیان نموده است :

(۱۰) گلستان عین تصنیفات او بود
 شده تاریخ هم، عین گلستان
 «عین گلستان» با حساب جمل، مساوی ۶۹۱ است .

و - ترجمه در زبانهای دیگر

گزیده‌ترین ترجمه‌های گلستان به‌السنه دیگر اینهاست :

۱ - ترجمه لاتینی Gentius در سال ۱۶۵۱ م که همراه با متن گلستان به خط نسخ است و مترجم، آنرا به امیر ساکس اهداء کرده است. (۱۵)

۲ - در زبان ایتالیایی توسط Gherardo de Vincentiis در اردو دوین سنتیس، در سال ۱۸۷۳ م چاپ ناپل که با مراجعه به تفسیرها و بارعایت انتقاد و اصول ادبیات تطبیقی نگارش یافته است .

۳ - ترجمه روسی در سال ۱۸۸۲ م که مترجم آن معلوم نیست. در سال جاری ترجمه دیگری از گلستان به‌نثر و نظم روسی با رعایت سجع تهیه شده لکن نگارنده هنوز آنرا ندیده و از زبان علی‌اوف مستشرق روسی این‌بشارت را در یافته است . (۲۰)

۴ - ترجمه به‌زبان لهستانی یکی در سال ۱۸۷۶ م توسط Kazimirski (کازیمیرسکی) و دیگر در سال ۱۸۷۹ م توسط Otvinowski اوتاوینوسکی. که اولی در پارسی و دومی در ورشو به‌طبع رسیده.

۵ - کتاب گلستان به‌زبانهای هلندی و اسلاو و رومانی وارد و پشتو و چند بار به‌زبان هندوستانی ترجمه شده است . (۲۵)

۶ - علاوه برنقل مستقیم گلستان به‌زبانهای دیگر بسیاری از نویسندگان اروپایی تحت تأثیر افکار شیخ اجل قرار گرفته یا با اندیشه‌های بلند شاعر فرزانه ایران‌آشنایی تمام یافته‌اند چنانکه در قرن هیجده سن لامبر فرانسوی داستانهای سعدی را به شمر فرانسه در آورده و ترجمه گودن یا Alégre آلگر را زیر نظر داشته و در اوایل قرن (۳۰)

نوزدهم گوته مضامین شعر سعدی را در دیوان شرقی و غربی خود آورده و Rückert (روکرت) افکار سعدی را با اشعار آلمانی مطابقت داده است.

ولتر آثار سعدی را خوانده و مسامحات مذعبی او را پسندیده است مادام رولند Roland از سعدی یاد میکند. حتی Renan (رنسترنان) سعدی را از ادبای همگانی شناخته زیرا سعدی سبک فصیح و موجز دارد و اخلاق عملی و فلسفه ذوقی او مورد میل و رغبت اروپاییان قرار گرفته است. «هانری ماسه» آثار سعدی را میراث ادبی انسانیت معرفی میکند و «گارسن - دوتاسی» قبول عامه‌ای را که سعدی در اروپا بدست آورده می‌ستاید. Barbier de Meynard (باربیه دومینار) مینویسد: در آثار سعدی، ظرافت Horace (اوراس) و سهولت و فصاحت Ovide (اووید) و روانی طبع را بول و سادگی بیان لافونتن رامیبیا بیم. Horace و سعدی هر دو، هم‌خواص را نصیحت میکنند و هم‌عوام را هردو معتقدند که فقط باید دم را غنیمت شمرد. حکیم در نظر سعدی، پادشاه حیات روحی است و در نظر اوراس، پادشاه پادشاهان است.

قسمت ششم - شرح‌هایی که بر گلستان نوشته شده :

مهمترین شرح گلستان به عربی و ترکی بر حسب نقل حاج‌خلیفه در کشف‌الظنون در اینجا یاد میشود :

- (۱۵) از شرح‌هایی که به عربی نوشته شده یکی شرحی است که یعقوب بن سیدعلی متوفی در سنه ۹۳۱ هجری نوشته و اول کتاب ناه برده این است: الحمد لله علی ما اولینا من النعم. دیگر، شرحی است که مولانا مصطفی بن شهبان معروف به سروری به سال ۹۵۸ هجری ترتیب داده و آخر کتاب با عبارت ذیل ختم میشود: تم شرح گلستان فی آخر ربیع الاخر سنه سبع و خمسين و تسعمائة فی بلدة اما سیه حفت عن البلیه.
- (۲۰) از شرح‌هایی که به ترکی نوشته شده یکی شرحی است که شمی متوفی در سنه ۱۰۰۰ هجری کرده و دیگر شرحی است که سودی متوفی در همان سال نوشته .
- از شرح‌هایی که به فارسی بر گلستان نوشته شده یکی شرحی است که سراج‌الدین علی‌خان آرزوی هندوستانی متوفی بسال ۱۱۹۶ نگاشته و آنرا به خیابان گلستان موسوم نموده و این شرح به سال ۱۲۶۷ در دهلی بطبع رسیده . شارح نامبرده، از شرح‌های دیگری نیز نام میبرد که قبل از وی نوشته شده و از جمله آنها شرحی است که میرنورالله احراری ترتیب داده و شرحی که ملا سدیدتتوی نگاشته .

- دیگر شرحی است که محمد تاج‌الدین هندی متخلص به حجت پرداخته و آنرا چمنستان موسوم ساخته و به سال ۱۲۹۸ قمری به طبع رسانده . دو شرح دیگر از مصنفان هند در دست است یکی را قاضی فتح محمد تهیه کرده که در مطبعه حیدرآباد به زیر طبع آورده شده. دیگری از مصنفات شیخ ولی محمد اکبر آبادی است که در لکنهو بچاپ رسیده است . لکن
- (۳۰)

- هیچ يك از شروح نامبرده قابل انطباق با احتیاجات عصر ما نیست. از این روی، برخی از استادان ایرانی ضمن تصحیح گلستان از روی نسخه‌های متعدد، برای حل مشکلات یا ترجمه عبارات عربی آن، حاشیه‌ها و توضیحات نگاشته‌اند و گلستان را جداگانه یا ضمن کلیات تصحیح کرده‌اند. شوریده شیرازی و مرحوم ذکاء‌الملک فروغی و شادروان استاد گرانمایه میرزا عبدالعظیم خان قریب و استاد نفیسی و فاضلان و الامقام، جنابان آقایان: دکتر مصفا و دکتر مشکور، از این جمله‌اند و مرحوم آیتی هم، بر گلستان تعلیقاتی نگاشته که قسمتی از آن مقبول افتاده است. نگارنده نیز خواست به پیروی این بزرگان قدمی بردارد. منتهی از جهت آنکه کار ناچیز خود را تازگی بخشد، بجای تحشیه، در مقام شرح و تفسیر برآمد. امید است که مقبول اهل نظر افتد.
- قدیمترین نسخه‌های گلستان بنا بنقل استاد فقید نو گذشته عبدالعظیم قریب گرگانی، یکی نسخه‌ای است که به‌ساز ۱۲۲۴ هجری مطابق سال ۱۷۰۹ م. سیحی در کلکته بطبع رسیده و دیگر نسخه‌ای است که منطبع تبریز در سال ۱۲۴۰ قمری است و سوم نسخه‌ای است که به‌خط نستعلیق در بولاق مصر در سنه ۱۲۴۹ هجری قمری به‌حلیه چاپ آراسته گردیده است. ناگفته نماند که هائری ماهه نسخه کلیات منطبع در کلکته را مورد بررسی قرار داده است.

(۵)

(۱۰)

گفتار ششم

سخنی چند در باب شعر - گفتگوی کوتاهی در باب قافیه - مختصری
از علم عروض - اوزان عروضی ابیات و قطعه‌های گلستان - انواع
شعر فارسی - آرایشهای سخن در گلستان .

قسمت اول - سخنی چند در باب شعر :

- (۵) گفتیم شعر یا سخن منظوم بطور کلی کلامی است دارای ایقاع و آهنگ، قسمی که موسیقی بتواند با آن همراهی کند. اما شعر فارسی و عربی، سخنی است موزون و مقفی^۱. ارسطو، موزون بودن سخن را برای ایجاد شعر کافی نمیداند و در نظر او شعر، تقلیدی است از طبیعت توأم با ابداعات ذوقی گوینده مشروط بر آنکه تقلید بوسیله کلام موزون و دارای ایقاع باشد. میدانیم که شعر از نظر منطق سخنی است که صورتهای خیالی را بازنماید و بر استعاره و تشبیه مبتنی باشد. ارسطو در تعریف شعر، هم خصوصیات منطقی را که مزایای معنوی است ملحوظ داشته و هم به امتیازات لفظی آن توجه کرده است .
- افلاطون با آنکه حکمت خود را در لباس شعری بیان کرده برای شعر ارزشی قائل نیست چه وی اصل جهان را صورتهای کلی (مُثل جمع مثال) میپندارد و مادیات را سایه آن مُثل تشخیص میدهد و همه را مجازی میدانند. از اینرو، چون شعر تقلید از حوادث و جزئیات این جهان است، دودرجه از حقیقت دور مییابد و به همین جهت فاقد ارزش واقعی است .
- ارسطو برخلاف افلاطون، هم از نظر واقعیت موجودات این جهان و هم از جهت تقلید و محاکات که تراویده فطرت آدمی است و مخصوصاً بواسطه ابداعات ارباب ذوق، به شعر اهمیت داده و رساله‌ای مختصر در فن شعر نگاشته است. این رساله جنبه تعلیمی دارد و سطح آن از حدود ذهن مردم عادی بالاتر است. ارسطو برای شعر به دو منشأ قائل شده که هر دو ناشی از فطرت آدمی است: یکی از آن دو منشأ تقلید و دیگری تعلیم است .
- در بحث از فن شعر گفتیم که تراژدی و کمدی دو نوع ممتاز و اصیل از انواع درام بشمار می‌آید و یادآور شدیم که تراژدی و کمدی، نخست از انواع شعر بوده و به همین لحاظ ارسطو رساله فن شعر خود را به گفتگو در باره اجزاء و اوصاف و شروط تراژدی و کمدی اختصاص داده است .

(۲۵)

ترجمه رساله فن شعر از ابوبشر متوفی بن یونس متوفی در سال ۳۰۸ هجری قمری به زبان عربی باقی است و گویا یحیی بن عدی منطقی تکریتی متوفی در سال ۳۶۴ هجری هم، این رساله را ترجمه کرده و در علم نحو از برخی مباحث آن استفاده برده باشد. تلخیصی هم به ابی اسحاق کندی فیلسوف عرب و ابونصر فارابی نسبت میدهند. این سینه در کتاب شفا از فن شعر سخن گفته است لکن تنها جنبه منطقی آن مورد نظر وی بوده. در حال آنچه مسلم است ادبای ما به رساله فن شعر ارسطو توجهی نداشته اند و شعر را با رعایت وزن و قافیه به تقسیماتی منقسم ساخته اند و موضوع و مضمون شعر را کمتر در تقسیمات مداخله داده اند. برعکس، اروپاییان، شعر را به سه قسم (حماسی) Epique و تنزلی Lyrique و تعلیمی (Dédactique) منقسم میسازند و هر کدام از این انواع را تقسیماتی فرعی است که چون از حوصله این گفتار خارج است به همین مختصر اشاره اکفنا میشود. جهت تکمیل گفتار باید از انواع شعر فارسی سخن بمیان آید اما چون تقسیمات شعر پارسی بر مبنای قافیه و وزن است، مناسب مینماید که بر ترتیب از این دو موضوع، مختصراً گفتگو کنیم و آنگاه انواع شعر فارسی را بر شماریم.

قسمت دوم - گفتگوی کوتاه در باب قافیه:

قافیه، کلمه یا کلماتی است که هر بیت و گاهی هر مصراع با آن تمام میشود. در حقیقت قافیه حدبیت است و یکبیت از جهت معنی باید کلام تام و مستقل باشد. آخرین حرف اصلی از کلمه قافیه، روی نامیده میشود مثلاً در الفاظ خبر و هنر و خطر، «راء» حرف روی است. حال هر گاه حروف زاید، به کلمه قافیه افزوده شود قافیه را موصول خوانند و تعداد حروف زاید تا چهار حرف ممکن است بالغ شود که بر ترتیب اولی را وصل و دومی را خروج و سومی را مزید و چهارمی را نائره خوانند (مانند: خیرم، هنرم. باخبریم، باهنریم. خیرمان، هنرمان. باخبرانیم، باهنرانیم). چنانکه از مثالها پیداست، حروف بعد از روی باید تکرار شود و رعایت حرکت روی و حرکات حروف بعد از آن نیز ضرورت دارد. حال ببینیم حروف پیش از روی چه وضعی خواهد داشت؟

۱ - اگر حرف پیش از روی متحرک باشد رعایت حرکت آن در قافیه مطلق لازم است. بنابراین صابر با منظر، قافیه نتواند شولی در قافیه موصول، رعایت حرکت حرف پیش از روی لازم نیست چنانکه صابری با نیک منظری قافیه میشود.

۲ - در صورتیکه حرف پیش از روی، حرف مد ساکن (مصوت بلند) (صدای واوی، صدای یایی، صدای الفی) باشد رعایت این حروف و حرکات پیش از آنها ضرورت دارد و این حروف را ردیف میخوانند و قافیه را قافیه مردف (بر وزن محکم) مینامند. بنابراین خوب با خوب و خواب با تآب و نیل با فیل، قافیه میشود ولی نور با ثور و فیل با لیل، قافیه نتواند شد. گاهی ممکن است پیش از حرف روی، دو حرف ساکن باشد و مسلماً ساکن اول، حرف مد

است در این صورت قافیه دارای ردیف مرکب است و رعایت ساکن دوم هم لازم می آید چنانکه دوست با پوست و باخت با ناخت و انگیخت با آمیخت، قافیه میشود.

۳ - هر گاه حرف ساکن پیش از روی حرفی غیر از حروف مد باشد آن حرف، قید نامیده میشود و رعایت قید و حرکت پیش از آن ضرورت دارد چنانکه ابر با صبر، قافیه میشود ولی ابر با کبر، قافیه نتواند شد و همچنین صبر با قدر، قافیه نمیشود.

(۵)

۴ - گاهی حرف پیش از روی متحرك است ولی قبل از آن حرف، الف وجود دارد مانند صابر و حاضر. در این صورت الف را حرف تأسیس خوانند و حرف فاصل میان تأسیس و روی را دخیل مینامند. شرا، گاه حرف دخیل را مرعی میدارند و شمایل و مایل و زایل و نایل را باهم، قافیه میکنند و رعایت این نکته در صنعتی بنام التزام یا لزوم مالا یلزم میخوانند.

(۱۰)

۵ - بعد از کلمه اصلی قافیه، ممکن است یک یا چند کلمه بیاید که تکرار آن لازم خواهد بود. این گونه کلمات را ردیف و چنین قافیه ای را مردف بروزن مقید میخوانند مثال:

بشنو از نی چون حکایت میکند / و از جداییها شکایت میکند

در این بیت، کلمه میکند، ردیف و کلمه های حکایت و شکایت، لفظهای اصلی قافیه است.

حرف ت، روی، حرف ی، دخیل، حرف الف، حرف تأسیس میشود.

(۱۵)

ذوقافیتین شری است که هر بیت آن دو قافیه داشته باشد و با هر یک از دو قافیه، بایکی از بحر عروضی موافق در آید. این صنعتگری وقتی پسندیده است که هر دو جزء، وزن و معنی کامل داشته باشد. مثال از خواجه حافظ:

یاغزه را پندی بده تا تارک عیاری کند / یا طره را بندی بنه تا تارک طراری کند

با دآوری - هر یک از حرکات لازم الرعایه قافیه نامی دارد و عدم رعایت هر یک از حروف

(۲۰)

و حرکاتی که باید مرعی گردد خطایی بشمار می آید و هر خطا بنامی موسوم است. (جهت اطلاع بر همه آنها رجوع شود به کتاب بدیع و قافیه از نکارنده).

قسمت سوم - مختصری از علم عروض:

تعریف علم عروض - افعیل:روضی - بهور:عروضی - تقطیع - زحافات و اعل ساده

بیت اول: تعریف علم عروضی

(۲۵)

علم عروض (Prosodie و Métrique) علمی است که از وزن شعر گفته گو می کند. در یک منظومه فارسی یا عربی، وزنها ی مرکب بکار نبرود یعنی همه ابیات به یک وزن است. البته تصنیفها و شعر نو از این قاعده مستثنی است در همه مصراعهای شعر کامل فارسی میبایست هجای کوتاه در برابر هجای کوتاه و هجای بلند در برابر هجای بلند قرار گیرد و مصراعهای یک منظومه از جهت تعداد هجاها و تبادل هجاها یک اندازه باشد.

(۳۰)

میدانیم زبان فارسی برخلاف زبانهای اروپایی، حرف مصوت ندارد و بجای حرف

مصوت، حرکت می آید. بنا بر این هجای کوتاه در زبان فارسی يك حرف متحرك است و چون هاء غیر ملفوظ به تلفظ در نمی آید کلمه ای که مرکب از يك حرف وهاء غیر ملفوظ باشد هم، هجای کوتاه بشمار می آید مانند «ب» «به» (حرف اضافه) «که» «و».

هجای بلند مرکب است از يك حرف متحرك و يك حرف ساكن مانند در، دل، بن. بادانستن هجاهای بلند و کوتاه، تشخیص هموزنی ابیات يك منظومه بسیار آسان است و در روش

سهل جهت این کار وجود دارد: یکی روش لفظی و دیگری روش خطی. روش لفظی چنان است که لفظ (چهچه) را مأخذ قرار دهیم. منتهی در برابر هجای کوتاه، هاء آنرا غیر ملفوظ تصور کنیم یا تنها حرف «ج» را به حساب آوریم و وزنی را که در برابر يك مصراع بدست می آید مأخذ سنجش مصراعهای دیگر قرار دهیم. همچنین ممکن است بجای هجای بلند، لفظ چه (مخفف جاه) و بجای هجای کوتاه، لفظ چه (کلمه استفهام یا ربط) ملحوظ شود.

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود:

دیدم = چه چه، بخوا = چه چه، ب خوش = چه چه، که بدس = چه چه، تم پیا = چه چه
له بود = چه چه

روش خطی آن است که بجای هجای بلند يك خط و بجای هجای کوتاه يك هلال (ـ) بگذاریم:

دی = — دم = — ب = — خوا = — ب = — خوش = —
که = — ب = — دس = — تم = — پ = — یا = — له = —
بود = —

علم عروض که بوسیله خلیل بن احمد بصری بر مبنای موسیقی و با اصطلاحات عربی وضع شد چون مبیاست جنبه علمی داشته باشد تفصیلاتی به خود گرفت و پای نامهایی بمیان آمد. بملاوه وزنهاى مختلف شعر بنام بحر ها مطرح گردید و از هر بحر، فرعی استخراج شد.

مبحث دوم: افاهیل عروضی

بیگمان بحث از بحور عروضی ضرورت داشت و هنوز هم ضرورت دارد. منتهی باید سعی کرد که تعداد فروع کمتر شود و وزنهاى نامطبوع را کنار گذارند. در هر حال همچنانکه در سخن منثور، واحد تعبیر اندیشه، کلام یا جمله است و جمله از کلمات ترکیب میشود و هر کلمه بنوبه خود مرکب از حروف و حرکات است، همچنین واحد سخن منظوم را «بیت» بمعنی

خیمه و خانه دانسته اند. هر بیت را به دو لخت تقسیم کرده اند و هر لخت را مصراع خوانده اند. هر مصراع مرکب است از سه یا چهار رکن که اگر سه رکنی باشد، بیت آن مسدس نامیده میشود و اگر چهار رکنی باشد بیت آن مثنی است. گاهی هم ممکن است بحر، فقط دو رکن داشته باشد و در هر حال رکن اول از مصراع اول را صدر و رکن آخر از مصراع اول را عروض و نخستین

رکن مصراع دوم را «ابتداء» و آخرین رکن مصراع دوم را «ضرب» یا «عجز» خوانند و رکنهای میانه را «حشو» نامند .

هر رکن مرکب است از اجزاء . اجزاء عروضی را به شش قسم منقسم میسازند :

- ۱ - سبب خفیف که يك حرف متحرك است مانند «زه» ، «وب» .
 - ۲ - سبب ثقیل که دو حرف متحرك است مانند صله ، گله .
 - ۳ - و تدم مجموع یا مقرون ، مرکب از دو حرف متحرك و يك حرف ساكن مانند ستم ، قمر .
 - ۴ - و تدم فروق ، مرکب از يك حرف متحرك و يك ساكن و يك متحرك مانند سایه ، ناله .
 - ۵ - فاصله صفری ، مرکب از سه حرف متحرك و يك حرف ساكن مانند پدرم ، دل من .
 - ۶ - فاصله کبری ، مرکب از چهار حرف متحرك و يك حرف ساكن مانند : پدر او ، قلم من .
- اما بعضی از عروضیان ، فاصله ها را به اسباب و اوتاد بازگردانیده اند زیرا پدرم مرکب از يك سبب ثقیل و يك سبب خفیف است . قلم من ، مرکب از يك سبب ثقیل و يك و تدم مجموع میباشد .
- بهر این است که فاصله صفری را بپذیریم و به سبب ثقیل و و تدم مجموع قناعت کنیم و بگوییم اجزاء عروضی ، سبب و و تدم و فاصله است .
- آقای دکتر حمیدی بحق این نظرا اظهار کرده و از فاصله و و تدم سبب ، واحدی ساخته و آنرا متفاعلاتن نامیده است . این رکن در عروض قدیم هم ، سابقه دارد و صورت مرقل از متفاعلتن شناخته شده است . آقای دکتر حمیدی از ترکیب صورتهای تنبیر یافته این رکن ، بیست و سه بحر (وزن شعری) استخراج کرده که نوزده بحر آن در نزد عروضیان شناخته شده و چهار بحر دیگر ابداع خود ایشان است و در همین حال از ه زحوفات یعنی فروع بحر و عروضیان گذشته هم ، بشمار توان آمد .
- باری عروضیان قدیم سه قسم ارکان شناخته اند :
- ۱ - رکن مرکب از دو جزء : و تدم و سبب . اگر و تدم ، اول باشد میشود فعولن مانند پریش و هر گاه سبب بر و تدم مقدم باشد میشود فاعلن مانند باهنر .
 - ۲ - رکن ، مرکب از سه جزء که فقط يك هجای کوتاه داشته باشد . این قسم ، سه وزن دارد .
- الف - اگر هجای کوتاه اول باشد میشود مفاعیلن . مرکب از يك و تدم و دو سبب مانند پریش ها .
- ب - اگر هجاء کوتاه ، هجای دوم باشد میشود فاعلاتن مانند ناله دل ، لاله پرور .

ج - هرگاه هجای کوتاه سومین هجاء باشد میشود مستغفلان مانند گل در چمن ،
دلدارمن .

د - هرگاه هجای کوتاه در آخر باشد میشود مفعولات مانند رستم نامه .

۳- رکن مرکب از دو جزء، دارای دو هجای کوتاه. این قسم دو وزن دارد و در زبان عرب بکار میرود. یکی متفاعلن، مرکب از فاصله و تود مانند : گل من تویی . دیگر مفاعلتن، مرکب از تود و فاصله مانند : حذر نکنی .

مجموعه «فعلون ، فاعلن ، مفاعیلن ، فاعلاتن ، مستغفلن ، مفعولات ، متفاعلن ، مفاعلتن» ، افعال عروضی نامیده میشود و چنانکه می بینیم هشت رکن عروضی بدین ترتیب تشکیل میگردد منتهی عروضیان قدیم «فاعلاتن و مستغفلن» را به این نحو هم تجزیه میکردند : «فاع لاتن» ، مرکب از تود و مفروق و دو سبب خفیف مانند : لاله پرور . «مس تفع لن» ، مرکب از یک سبب خفیف و یک تود مفروق و سبب خفیف دیگر ، مانند : دلدارمن . باین حساب شماره افعال عروضی به ده میرسد .

مبحث سوم : بحر و عروضی

بحر عروضی (Mètres) از تکرار افعال بنحو خاص تشکیل میشود. در صورتیکه وزن هر یک از افعال، کامل باشد و چیزی بر آن اضافه نشود و از آن چیزی هم نکاهد، بحری که از

ترکیب آن افعال حاصل میگردد بحر سالم نامیده میشود و اگر در وزن یک یا چند رکن بحر، کم و زیادی پیدا شده باشد آن بحر را مزحوف میخوانند و تغییر حاصل را زحاف یعنی «انحراف تیر از هدف» مینامند و برای هر یک از زحافها نامی تعیین کرده اند. بیشتر عروضیان، تغییرات اجزاء میانه افعال را بنام زحاف موسوم داشته اند و تغییرات اول و آخر را، علل نامیده اند. حق این است که باید از تعداد زحافات و نامهای نا مأنوس آنها کاست و از بحر نامطبوع پرهیز داشت و مخصوصاً این توجه لازم است که مزحوف برخی از بحر، بیشتر از سالم آنها بکار میرود .

بهر حال مدار ما بر وزن اکثر اشعار فارسی است و از این روی نظر آقای دکتر حمیدی در نزد ما ستوده تر است. منتهی برای آنکه خرق اجماع نشده باشد بعضی از زحافات کثیر الاستعمال را پذیرفته ایم .

نامهای . بحر عروضی

میگویند خلیل بن احمد بصری از دی صاحب نخستین فرهنگ عربی بنام «اللبن» ، نحوی و عروضی و لغوی نیمه اول قرن دوم هجری، استاد سیبویه و اسمعی، شازده بحر عروضی وضع کرده و ابوالحسن سعید بن مسدد معروف به اخفش اوسط متوفی در فاصله میان ۲۱۵ تا ۲۲۱ هجری، یکی از عروضیان پارسی پس از خلیل، سه بحر بر آن بحر افزوده است. عده ای

هم تعداد بحور را به سی بحر رسانیده‌اند و چنانکه گفتیم آقای دکتر حمیدی با رعایت صورتهای گوناگون متفاعلاتن، تعداد بحور را بیست و سه بر شمرده و چهار بحر درعین حال که از اباعات خود ایشان است، قابل تطبیق با بحور عروضیان قدیم میباشد و تنها پذیرفتن زحاف ساده‌ای در آنها لازم می‌آید.

شانزده بحری که خلیل بن احمد وضع کرده است بدینقرار است :

- (۵) ۱- بحر طویل ، بروزن فعولن مفاعیلن دو بار
 ۲- بحر مدید ، بروزن فاعلاتن فاعلن دو بار
 ۳- بحر بسیط ، بروزن مستفعلن فاعلن دو بار
 ۴- بحر وافر ، مرکب از چهار بار مفاعلتن
 ۵- بحر کامل ، مرکب از چهار بار متفاعلن

(۱۰)

یاد آودی : این پنج بحر اختصاص به شعر عرب دارد و کمتر شعرای فارسی به این

اوزان شعر سرورده‌اند .

(۱۵)

- ۶- بحر هزج ، مرکب از چهار بار مفاعیلن
 ۷- بحر رجز ، مرکب از چهار بار مستفعلن
 ۸- بحر رمل ، مرکب از چهار بار فاعلاتن
 ۹- بحر سریع ، مرکب از مستفعلن مستفعلن مفعولات
 ۱۰- بحر منسرح ، مرکب از مستفعلن مفعولات دو بار
 ۱۱- بحر خفیف ، مرکب از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
 ۱۲- بحر مضارع ، مرکب از مفاعیلن فاعلاتن دو بار
 ۱۳- بحر مقتضب ، مرکب از مفعولات مستفعلن دو بار
 ۱۴- بحر مجتث ، مرکب از مستفعلن فاعلاتن دو بار
 ۱۵- بحر متقارب ، مرکب از چهار بار فعولن
 ۱۶- بحر متدارک ، مرکب از چهار بار فاعلن

سه بحری که اخفش بعد از خلیل افزوده بدین قرار است :

(۲۵)

- ۱- بحر قریب یا قدیم ، بروزن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
 ۲- بحر جدید یا بحر غریب ، مرکب از فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
 ۳- بحر مشاکل ، مرکب از دو بار فاعلاتن مفاعیلن

یاد آوری : هر یک از بحور سریع و خفیف و قریب و جدید، همیشه سه رکن دارد. باقی

بحرها چنانکه دیدیم مشتمل بر چهار رکن است ولی ممکن است به سه رکن هم اقتصار شود

(۳۰)

که در آن صورت هر یک از آنها را مسدس میخوانند . بحور متقاب و متدارک و رجز و هزج و

رمل و کامل و وافر را متفق الارکان و باقی را مختلف الارکان مینامند .

چهار بحری که آقای دکتر حمیدی شیرازی افزوده بدینقراست :

۱- بحر کبیر، مرکب از دو بار متفاعل تن (این بحر رامیتوان ازفروع بحر متدارک مثنی بشمار آورد) .

۲- بحر صنیر، مرکب از سه بار متفاعلن (ازفروع بحر رجز مسدس) (۵)

۳- بحر اخرس، مرکب از چهار مثنی (مثنی) (ازفروع بحر متدارک مثنی)

۴- بحر بدیل، مرکب از سه بار متفاعل (فعلاتن. ازفروع بحر رمل مسدس)

معظم له بیست و سه بحر را در این قطعه گردآورده است :

زبحرها که بدان پارسی زبان نهد دل

«طویل» هست و «مدید» و «بسیطه» و «وافر» و «کامل» . (۱۰)

سپس «کبیر» و «صنیر» است و «اخرس» است و «بدیل» است

از آنچه من بفزودم به صد هزار دلائل

«هزج» بخوان و «رجز» گوی و از «رمل» سخن آور

که بانگشان بفریید روان و برشکند دل

به خانهای نشان «منسرح» به پیش «مضارع» (۱۵)

که «مقتضب» زده می «مجث» ایستاده مقابل

و «سریع» را ز «غریبی» ببر به شهر «قریبی»

که جایگاه «خفیف» است و خوابگاه «مشاکل»

بکش غم «متدارک» بخاطر «متقارب»

که در طریق سعادت نکوست طی منازل (۲۰)

(مصراع آخر غیر از مصراعی است که جناب آقای دکتر حمیدی آورده اند و تغییر آن از جهت عدم تطویل کلام و وارد نشدن در جزئیات است)

بحث چهارم : تقطیع

تقطیع عروضی عبارت است از برابر کردن الفاظ بیت با افاعیل عروضی با رعایت حرکات و سکون، بدون در نظر گرفتن نوع حرکت . مبنای تقطیع بنا بر تلفظ است و کوتاهی و بلندی هجاها بر حسب مقدار کشش صدا است . بنا بر این به نکات ذیل باید توجه داشت :

۱- حروفی که به تلفظ در نمی آید از قبیل الف و صل (اگر تلفظ نشود)، هاء غیر ملفوظ، واو معدوله (واو غیر ملفوظ) بحساب نمی آید .

۲- نون ساکن بعد از حرف مد، محسوب نمیشود. فی المثل جان و خون و کین، از نظر تقطیع مساوی است با جا، خو، کی . (۳۰)

- ۳- در صورتیکه دو حرف ساکن باشد در تقطیع، ساکن دوم متحرک میگردد مثال:
«شادشو» مساوی است با شادشو بر وزن فاعلن.
- ۴- اگر سه حرف ساکن، متوالی باشد گاهی هر دو ساکن متحرک میشود مانند
«دوست راه» مساوی است با «دوست راه» بر وزن مفعلن ولی غالباً در صورت اجتماع سه ساکن،
ساکن سوم مخصوصاً در آخر بیت از تقطیع می افتد . (۵)
- ۵- چنانکه گفته شد مدار بلندی و کوتاهی هجا، مقدار کشش صوت است. گاهی کسره
اضافه، اشباع میشود و در تلفظ، یا ساکن به آن افزوده میگردد. همچنین ممکن است «هاء» غیر
ملفوظ و «واو» عطف بحساب آید. مثال: «جان تر» مساوی است با «جانی تر» بر وزن
مستفعلن .
- ۶- حروفی که نوشته نمیشود و به تلفظ درمی آید از قبیل «واو» غیر مکتوب در (داود) (۱۰)
والف غیر مکتوب در (ابرهیم)، در تقطیع بحساب می آید و حتماً در فارسی باید این نوع حروف
نوشته شود .
- ۷- تنوین که بصورت نون ساکن تلفظ میشود در تقطیع، يك حرف بشمار است. خلاصه
در نظر عروضیان، تقطیع واقعی آن است که شعر بر حسب تفریبات فنی عروضی با وزن سالم یا
مزحوف یکی از بحر چنانکه خود استخراج کرده اند موافق آید و گاهی هم راجع به متفرعات (۱۵)
بحر میان آنان اختلاف است لکن حق این است که تقطیع، صرفاً جهت یکسان بودن وزن همه
مصراعهای يك منظومه است و لذا بهر صورت که این غایت حاصل آید درست میباشد. ممکن است
منظومه ای با اختلاف اندکی در وصل و فصلها با دو بحر مناسب آید. اینگونه منظومه ها را دو-
بحرین خوانند مانند سحر جلال اهللی شیرازی:
- خواجه در ابریشم و مادر گلیم عاقبت ای دل همه یکسر گلیم
اگر الف ابریشم و الف های از تلفظ بیفتند بحر سریع مکسوف است و اگر الف
به تلفظ در آید بحر رمل مسدس محذوف میباشد . (۲۰)
- یادآوری - حروفی که گاهی در تقطیع ساقط میشود در این بیت جمع آمده:
هفت حرف است آنچه مکتوب است و ناید در بیان باء و تاء و یاء و هاء و نون، الف، پس دال دان
- هیچکس پنجم : ز حافات و طلالی ساده (۲۵)
- ۱- خرب، انداختن «میم» از مفاعیلن میباشد تا فاعیلن شود و بجای آن مفعولن گذارند.
۲- خرم، انداختن «میم» و «نون» از مفاعیلن میباشد تا فاعیلن شود و بجای آن
مفعول قرار دهند .
- ۳- بتر، در مفاعیلن عبارت است از انداختن «میم» از اول و ساکن کردن «عین» و انداختن
حروف بعد از آن و در نتیجه «مفاعیلن» میشود «فاع» . (۳۰)

- ۴ - زَلل: انداختن «میم» از اول و هردو سبب از آخر مفاعیلن تا «ف» باقی بماند. «و» فع» بجای آن بگذارند .
- ۵ - خین، انداختن ساکن است از سبب خفیف در اول افاعیل. به این ترتیب مستعملن میشود متفعلن و بجای آن مفاعِلن میگذارند و همچنین فاعلاتن میشود فعلاتن و مفعولات میشود ممولات و بجای آن مفاعیلُ میگذارند . (۵)
- ۶ - طی، انداختن چهارمین حرف ساکن است . مستعملن میشود مستعلن و بجای آن مفتعلن میگذارند و همچنین مفعولات میشود مفعلات آنگاه بجای آن فاعلات گذاشته میشود. ۷ - قبض، انداختن پنجمین حرف ساکن است. بدین ترتیب مفاعیلن میشود مفاعِلن. ۸ - شتر، اجتماع خرب و قبض است چنانکه مفاعیلن بصورت فاعِلن درآید . ۹ - کف، انداختن حرف ساکن از سبب آخر رکن است. مفاعیلن میشود مفاعیل و فاعلاتن میشود فاعلاتُ . (۱۰)
- ۱۰ - قصر، انداختن ساکن از آخرین سبب رکن است با ساکن کردن حرف متحرك آن چنانکه فاعلاتن میشود فاعلات و سپس از باب تخفیف میشود فاعلان، فعولن میشود فعول. ۱۱ - حذف، انداختن سبب آخر از رکن است به این ترتیب فعولن میشود فعل، فاعلاتن میشود فاعِلن، مفاعیلن میشود مفاعی که بجای آن فعولن میگذارند و هر گاه مفاعی بصورت مفاع (فعول) درآید زحاف آنرا، هتم مینامند. (۱۵)
- ۱۲ - قطع، انداختن ساکن آخر از اول و تدآخر رکن است با ساکن کردن متحرك آن، چنانکه مستعملن میشود مستقل و بجای آن مفعولان میگذارند .
- ۱۳ - وقف، ساکن کردن حرف آخر مفعولات مییابد در نتیجه میشود مفعولات (چون در تطبیع تاء ساکن آخر را به «نون» بدل میکنند مفعولات میشود مفعولان). (۲۰)
- ۱۴ - کسف، چنان است که حرف ساکن چهارم و حرف آخر مفعولات هردو بیفتند و بصورت فاعِلن درآید .
- ۱۵ - گاهی از فعولن حرف اول می افتد و سبب آخر هم حذف میشود. در نتیجه «عو» باقی میماند و بجای آن «فع» میگذارند. افتادن حرف اول از فعولن، تَلَم نام دارد
- ۱۶ - گاهی از مفعولات دو سبب اول و حرف آخر می افتد و بصورت «و» درمی آید و بجای آن «فع» میگذارند. رو بهم این تغییرات بنام نحر نامیده میشود. (۲۵)
- ۱۷ - قطف، آن است که در بحر و افزای مفاعِلن «تن» را بیندازند و لام آن را ساکن کنند و بجای آن فعولن بگذارند .
- ۱۸ - گاهی الی پیش از حرف ساکن سبب آخر رکن می افزایند و این تغییر را «اسباغ» نام میگذارند فی المثل فعولن میشود فعولان. گاهی هم يك سبب به رکن اضافه میکنند و این (۳۰)

اضافه‌ها ترفیل میخوانند. فی‌المثل متفاعله می‌شود متفاعلاتن. مستعملان می‌شود مستعملاتن. این بود زحافات وعلل مهم که یاد کرده شد و ذکر علل و زحافات دیگر چندان ضرورت ندارد.

یادآوری - صفت مشعر بوجود بتروزال و خرب و خرم و شتر بصورت افعل وصفی است و بترتیب ابتر و ازل و آخرم و اشتر خوانده می‌شود. صفت مشعر بر باقی زحافات وعلل بروزن مفعول می‌آید مانند مخبون، مکسوف، محذوف، مطوی.

قسمت چهارم - اوزان عروضی که ابیات و قطعه‌های منظوم گلستان به آن سروده شده است :

برای اینکه ضمن شرح گلستان درباره هر شعر راجع به وزن آن سخن نگوییم و مطالبی که فقط مورد توجه خاصان است تکرار نشود، بحرهایی را که در اشعار گلستان بکار رفته است شماره‌گذاری میکنیم و در تعلیقات هر مورد را به شماره‌های قراردادی مراجعه میدهم. ضمناً باید دانست که بیش از ۳۲ وزن عروضی در گلستان بکار رفته و بیشتر ابیات عربی آن به بحر طویل و بحر بسیط است و اشعار فارسی آن غالباً در بحرهای خفیف و مقارب و هزج و رمل و مجتث و مضارع است. اینک اوزان سی و دوگانه :

وزن شماره ۱ - بحر خفیف مسمدس مخبون مقصور یا محذوف. مثال :

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه‌خور داری

بروزن فاعلاتن مفاعله فلان - فاعلاتن مفاعله فلان

بحر خفیف سالم کمتر بکار میرود.

یادآوری : در بیشتر بحور ممکن است یکی از عروض ضرب، مقصور و دیگری محذوف باشد.

وزن شماره ۲ - بحر مقارب مثنی سالم. مثال :

ندانی که من در اقالیم غربت

بروزن : فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن شماره ۳ - بحر مقارب مثنی مقصور یا محذوف. مثال :

کنونت که امکان گفتار هست بگوی ای برادر به لطف و خوشی

بروزن فعولن فعولن فعولن فعول - فعولن فعولن فعولن فعل

وزن شماره ۴ - بحر هزج مثنی سالم. مثال :

چه غم دیوار امه را که دارد چون تو پشیمان

بروزن : مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله

وزن شماره ۵ - بحر هزج مثنی آخرم مقبوض ابتر یا ازل. مثال :

زانگه که ترا بر من مسکین نظراست

بروزن: مفعول مفاعیلن فاعل - مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع

یادآوری - این شماره ، وزن مشهور رباعی است.

وزن شماره ۶ - بحر هزج مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور یا محذوف . مثال:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

(۵)

بروزن: مفعول مفاعیل مفاعیل فاعل

وزن شماره ۷ - بحر هزج مسدس محذوف . مثال:

گلی خوشبوی در حمام روزی

بروزن مفاعیلن مفاعیلن فاعل

وزن شماره ۸ - بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف: مثال:

(۱۰)

پیراهن برک بردرختان

بروزن: مفعول مفاعیلن فاعل

وزن شماره ۹ - بحر هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف . مثال :

از دست وزبان که بر آید

بروزن : مفعول مفاعیل فاعل

(۱۵)

وزن شماره ۱۰ - بحر هزج مسدس اخرب مقبوض . مثال :

از دست تو مشت بر دهان خوردن

بروزن: مفعول مفاعیلن مفاعیلن

وزن شماره ۱۱ - بحر رباعی مسدس مطوی موقوف یا مکسوف . مثال :

(۲۰)

بنده همان به که ز تقصیر خویش

بروزن : مفعول مفاعیلن فاعل یا فاعل

وزن شماره ۱۲ - بحر مجتث مثنیٰ مخبون مقصور یا محذوف . مثال:

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است
بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

بروزن مفاعیلن فاعلتن مفاعیلن فاعلتن - مفاعیلن فاعلتن مفاعیلن فاعلتن

(۲۵)

یادآوری - بحر مجتث سالم اصولاً بندرت بکار می رود.

وزن شماره ۱۳ - بحر رمل مثنیٰ سالم. مثال:

سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی

بروزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

وزن شماره ۱۴ - بحر رمل مثنیٰ مقصور یا محذوف. مثال:

(۳۰)

پادشاهی کو روادارد ستم بر زیر دست

- بروزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان یا فاعلان
 وزن شماره ۱۵ - بحررمل مثنیٰ مخبون مقصور یا محذوف. مثال:
 ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند
- (۵) بروزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلان یا فاعلان
 وزن شماره ۱۶ - بحررمل مثنیٰ مخبون مکفوف. مثال:
 عجب است با وجودت که وجود من بماند
 بروزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 وزن شماره ۱۷ - بحررمل مسدس مقصور یا محذوف مثال:
 هر کجا سلطان عشق آمدنمانند
- (۱۰) بروزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلان یا فاعلان
 وزن شماره ۱۸ - بحررمل مسدس مخبون مقصور یا محذوف مثال:
 راه سیلاب ز سرچشمه ببند
 بروزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلان یا فاعلان
 وزن شماره ۱۹ - بحر مضارع مثنیٰ اخر ب مکفوف محذوف یا مقصور. مثال:
 مهکین غریب در همه عالم همی رود
- (۱۵) بروزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان - یا فاعلان
 یادآوری - سالم این بحر بندرت قابل استعمال است.
 وزن شماره ۲۰ - بحر منسرح مثنیٰ مطوی منحور. مثال:
 اول اردیبهشت ماه جلالی
- (۲۰) بروزن: مفتعلن فاعلات مفتعلن فع
 وزن شماره ۲۱ - بحر منسرح مثنیٰ مطوی مکسوف یا موقوف. مثال:
 پشت دوتای فلک راست شد از خرمی
 بروزن: مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان - یا فاعلان
 یادآوری - سالم منسرح بندرت بکار میرود.
- (۲۵) وزن شماره ۲۲ - بحر منسرح احد. مثال: ان لم اکن راکب الهوائی
 بروزن: مستفعلن فاعلات فاعلان
 وزن شماره ۲۳ - بحر رجز مثنیٰ سالم. مثال:
 دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خودمزن
 بروزن: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
- (۳۰) وزن شماره ۲۴ - بحر رجز مثنیٰ مطوی مخبون. مثال:

آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد

بروزن: مفتعلن مفاعِلن ممتعلن مفاعِلن

وزن شماره ۲۵ - بحر رجز مدس سالم. مثال:

ما مر من ذکر الحمی بمسمی

بروزن: مستفعلن مستفعلن مستفعلن

وزن شماره ۲۶ - بحر رجز مربع مرّ فل . مثال:

من ذا الذی جس المثنی

بروزن: مستفعلن مستفعلاتن

(۵)

وزن شماره ۲۷ - بحر متدارک مثنی مخبون مقطوع. این وزن با بحر کامل مربع هم

مطابقت دارد مثال:

(۱۰)

بلغ العلی بکماله

بروزن: فعلن فعل فعلن فعل - یا بروزن متفاعِلن متفاعِلن

وزن شماره ۲۸ - بحر طویل مثنی سالم یا مقبوض. اشعار عربی گلستان غالباً به بحر

طویل مثنی مقبوض یا سالم است. مثال:

لقد سعد الدنیا به دام سعده

بروزن: فعولن مفاعیلن فعولن مفاعِلن: یا مفاعیلن

وزن شماره ۲۹ - بحر بسیط مثنی مخبون یا مقطوع. مثال:

یا ناظرأ فیه سل بالله رحمة

بروزن: مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن - یا فعلان

وزن شماره ۳۰ - بحر کامل مدس مضمّر مقطوع. مثال:

لوان لی یوم التلاق مکانة

بروزن: متفاعِلن متفاعِلن مفعولن

مضمّر دارای اضممار است و اضممار، ساکن کردن تاء متفاعِلن میباشد

وزن شماره ۳۱ - بحر کامل مربع. مثال:

(۲۰)

بلغ العلی بکماله

بروزن متفاعِلن متفاعِلن (چنانکه گفته شد این وزن معادل است با وزن شماره ۲۷)

وزن شماره ۳۲ - بحر وافر مدس مقطوف. مثال:

اذا شبع الکی یصول بطشا

بروزن مفاعِلتن مفاعِلتن فعولن .

(۲۵)

قسمت پنجم - انواع شعر فارسی :

از پیش گفته شد که شعر فارسی بیشتر بر حسب وزن و قافیه طبقه بندی میشود و طبقه بندی از جهت نوع موضوع، در درجه دوم است. در کتاب گلستان، فقط از انواع شعر فارسی، مثنوی و قطعه و رباعی و گاهی یک بیت تحت عنوان فرد می بینیم و بندرت هم مصراعی در خلال اثر درج میشود اما بطور کلی شعر فارسی را به دو نوع تقسیم کرده اند :

(۵)

۱ - مثنوی : منظومه ای است که هر دو مصراع آن به یک قافیه باشد. این نوع شعر، از مختصات زبان فارسی است و شبیه بانوع Sonnet در زبان فرانسه میباشد. چون در سرودن مثنوی، شاعر گرفتاری قافیه را ندارد میتواند داستانهای مفصل رزمی و بزمی و عرفانی را در این قالب بریزد، مانند داستانهای رزمی شاهنامه فردوسی و شاهنامه دقیقی و گرشاسبنامه اسدی و سالارنامه شیخ احمد کرمانی و همچون داستانهای بزمی حکیم نظامی و امیر خسرو دهلوی و عبدالرحمن جامی و مانند مثنوی عرفانی مولانا جلال الدین بلخی و منطق الطیر و الهی نامه عطار و حدیقه الحقیقه سنائی و بوستان شیخ اجل سعدی شیرازی و جام جم اوحدی و گلشن راز شیخ محمود شبستری .

۲ - رباعی (Quatrain) : منظومه ای است مرکب از چهار مصراع که مصراعهای اول و دوم و چهارم آن به یک قافیه است و ممکن است مصراع سوم هم با همان قافیه آید. وزن معروف آن به بحر هزج مثنیٰ اُخرب مقبوض ایترا ازل است بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع یافاع. سرودن رباعی بیشتر از شعرای خراسان است و حکیم عمر خیام و ابوسعید ابوالخیر و ابن بزمین و سعدی را رباعیاتی بس لطیف است و اکثر شعرا در دیوان خود رباعیاتی دارند چه بوسیله رباعی مضمونهای کوتاه پر معنی یا لطیف و گاهی هجائی ادا میشود .

(۲۰)

۳ - دوبیتی : شعری است مرکب از چهار مصراع که مصراعهای اول و دوم و چهارم آن بیک قافیه باشد و ممکن است مصراع سوم نیز با همان قافیه آید و فرقی با رباعی این است که مقید به وزن خاص نیست لکن غالباً ده هجائی است مانند دوبیتی های بابا طاهر و بیشتر ترانه های شیراز و فهلویاتی که یادگار ادب فارسی پیش از اسلام است. گاهی در منظومه دوبیتی، مصراع اول با مصراع سوم هم قافیه است و مصراع دوم با مصراع چهارم به یک قافیه میباشد .

(۲۵)

مثال :

بلبل گوینده بر منابر قضبان

اول اردیبهشت ماه جلالی

همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

بر گل سرخ از نم و افتاده لالی

یادآوری: این نوع قافیه بندی در اشعار فرانسه و زبانهای دیگر اروپایی بسیار معمول است و برخی تصور کرده اند که این نوع دوبیتی در زبان فارسی، ابداعی است و حال آنکه نمونه آن را از گلستان شیخ نشان دادیم. آنچه تازگی دارد قطعه هایی است که از چندین دوبیتی

(۳۰)

مرکب میشود .

- ۴- قصیده یا قصید، جمع آن قصاید: منظومه‌ای است که مصراعهای اول و دوم و همه مصراعهای جفت آن به یک قافیه باشد. شماره ابیات قصیده را برخی از سیزده و بعضی از بیست کمتر ندانسته‌اند و ممکن است تا دو بیست بیت هم برسد. مضمون قصیده غالباً بیان حکمت و عرفان یا مدیح و هجاء یا شکایت از روزگار است. سرودن قصیده را ایرانیان از عربها آموخته‌اند و (۵) گاهی در قصائد فارسی بتقلید عرب از اطلال و دمن و شکار و طی بیابان و وقایع شگرف آن یاد کرده‌اند چنانکه بعضی از قصائد منوچهری و امیر معزی از این دست است. اولین بیت قصیده را مطلع و آخرین بیت آنرا مقطع مینامند و شعرا سعی دارند که مطلعی نیکو و مقطعی زیبا پردازند. در قصیده‌های طولانی گاهی تجدید مطلع میشود یعنی در میان قصیده بیثی مُصرَع (دو مصراع به یک قافیه) می‌آورند. غالباً چند بیت آخر قصیده به دعای ممدوح اختصاص مییابد و این قسمت را شرط میخوانند و تخلص شاعر در آخر می‌آید. شمرای ایران بیشتر سعی داشته‌اند در مقدمه قصیده وصف طبیعت کنند یا از عشق و شور درون دم‌زنند یا ایام جوانی را بیاد آورند یا آنکه (۱۰) خاطر را بیاد می‌وساقتی و مطرب، خوش دارند، آنگاه با بیثی لطیف که گریز یا تخلص نامیده میشود به اصل موضوع پردازند اینچنین مقدمه را تشبیب یا نسیب مینامند و اگر مشتمل بر وصف یکی از اعضا یا وصف مرتب یک شخص یا یک چیز باشد و همچون نقاش، واحدی را در زیبایی (۱۵) مهمل کند، تغزل یا غزل گونه نامیده میشود. رودکی و فرخی و عنصری و عسجدی و منوچهری و امیر معزی و انوری و خاقانی و قآنی از شعرای قصیده‌سرایند و سنائی و شیخ اجل سعدی در قصاید حکمی و عرفانی دستی گشاده دارند.
- ۵ - غزل: شمری است که مانند قصیده، مصراعهای اول و دوم و مصراعهای جفت آن هم قافیه است و مضمون آن، احساسات درونی و وصف زیبایی‌های معشوق و بیان نکات لطیف عرفانی در لباس منظرسازی و جمال‌نمایی است. حکیم سنائی نخستین کسی است که به غزل سرو صورت داده و تعداد ابیات را بین هفت و سیزده محدود ساخته و آوردن تخلص را در آخر غزل معمول گردانیده است. در شیوه غزل، سخن حافظ سندی است قطعی:
- استاد غزل سعدی است پیش همه کس اما
دارد سخن حافظ، لطف سخن خواجه
- بر این ستن باید رودکی و عنصری و سنائی و جلال‌الدین بلخی و فخرالدین عراقی و (۲۰) سلمان ساوجی را افزود و در واقع دیوان شمس تبریزی مولانا شور و حالی دارد و نشاط آن ناشی از وزن مطبوع و علو معنی و سادگی الفاظ و طبیعی بودن تعبیرات است.
- ۶ - مسقط: منظومه‌ای است مرکب از چند قسمت در هر قسمت عده‌ای از مصراعها با اندازه مساوی به یک قافیه است و مصراعهای آخر هر قسمت، قافیه دیگری دارد و قافیه مصراعهای آخر یکی است. لامعی گرگانی و منوچهری دامغانی و محتشم کاشانی از مسقط - (۳۰)

سرایان بنامند .

- ۷ - ترجیع : ترجیع یا ترجیع بند، مانند مسط منظومه‌ای است مرکب از چند قسمت که در هر قسمت چند مصراع یا چند بیت به یک قافیه است و در آخر قسمت بی‌تی است که در همه قسمتها عیناً مکرر می‌شود. بیت مکرر را «بند» و مجموعه مصراعها یا ابیات هر قسمت را «خانه» مینامند.
- (۵) ترجیع شیخ اجل سعدی و ترجیع معروف هاتف اصفهانی بسی مشهور است. تقریباً ترجیع فارسی با نوع Rondeau در زبان فرانسه همانندی دارد .
- ۸ - ترکیب یا ترکیب بند: ترکیب بنده‌اند ترجیع بند است جز آنکه بند هر قسمت بی‌تی جدا است و مکرر نیست. ترکیب بند وحشی باقی و ترکیب بند ضیاء اصفهانی نمونه‌های معروف این قسم است.
- (۱۰) ۹ - قطعه: قطعه منظومه‌ای است که همه مصراعهای جفت آن هم قافیه است و غالباً مضمون واحدی را بیان میکند و تعداد ابیات آن معمولاً از سیزده در نمی‌گذرد. قطعه‌های سعدی شیراز و مقطعاتی که در گلستان آمده از زیبا ترین نمونه‌های این نوع شعر به‌شمار می‌آید .
- ۱۰ - مستزاد : ممکن است در قطعه یارباعی یا دو بی‌تی بکار رود و آن بدین ترتیب است که رکنی زاید بر هر مصراع می‌افزایند و غالباً این رکن، مستقل است بقسمی که مصراع، بدون آن از جهت وزن و لفظ و معنی تمام است و رکن اضافی مایه زیبایی هر مصراع می‌شود.
- (۱۵) گاهی هم مصراع اصلی به رکن زاید احتیاج دارد چنانکه وثوق الدوله گوید :
- گر نظری هست و نه بر روی تست، نابجاست
و رگ‌گذری هست و نه بر کوی تست، بر خطاست

قسمت ششم - آرایشهای سخن در گلستان:

- (۲۰) گرچه گلستان شیخ اجل بذاته زیبا است و چنانکه شیخ شیراز خود گفته :
« حاجت مشاطه نیست روی دلارام را ، باز استاد سخن روی گلستان را از آرایش های سخن «Figures» بی بهره نگذاشته و در هر نقش آن، هنرمندان دستنی نگاه داشته است. لکن صنعتگری شیخ اجل ، همواره در حد اعتدال است و از تفنناتی که هر کس را به آسانی حاصل می‌آید از قبیل ترادفات لفظی (Synonymie) و ایراد معانی مترادف (Expolition) خودداری ورزیده است. از آنجا که گلستان به مقامه میماند، صنعت سجع بیش از صنایع دیگر در آن بکار رفته و گاهی هم در آن عباراتی مرصع آمده است . به علاوه مجاز و تشبیه و تمثیل و استعاره و کنایه و توریه و استخدام و تلمیح و اقتباس لفظی و معنوی و طی و نشر بالف و نشر و صنعت جمع و تقسیم و صنعت طباق و تضاد، در گلستان بسیار بچشم می‌خورد . سعدی شیراز غالباً حقایق اخلاقی را در یکی دو بیت بصورت کلام جامع بیان کرده و گاهی در یک قطعه دو بی‌تی یک یا دو مثل گنجانیده و عبارتی دیگر، صنعت ارسال المثل یا ارسال المثلین بکار برده است.
- (۳۰)

حکم اخلاقی در گلستان همراه با حسن تعلیل است و هر حکمتی که از قلم مصلح‌الدین تراویده، علت و سبب آن با عبارت یا مصرعی لطیف مشخص شده. اشتقاق و انواع تجنیس از صنایع لفظی است که جای بجای در گلستان دیده میشود و بدین ترتیب آرایشها و زیورهای لفظی و معنوی در گلستان فراوان است و میتوان گفت که از هر جمله گلستان، فن آرایشی بدست می‌آید که شایسته نامگذاری است. بنابراین، حصر صنایع در گلستان موجه نیست منتهی در مقدمه کتاب باید صنم‌هایی را که ارباب بیان و بدیع نامگذاری کرده‌اند و در کتاب بکار رفته است بشناسانیم و به اختصار در مقام معرفی بکایک آنها برآیم:

۹- **سجع**: سجع در لغت، آواز کبوتران است و در اصطلاح، دو یا چند کلمه هماهنگ است که در آخر دو یا چند قرینه می‌آید و آن قرینه‌های نثری را به مصراع‌های شعری شبیه‌میسازد و ببارتی دیگر، سجع در نثر مانند قافیه در شعر است. سجع بر سه قسم است:

الف - سجع متوازی که کلمات آخر قرینه‌ها در روی و وزن متفق است.

مثال: منت خدای را عزوجل که طاعشش موجب قربت است و به شکر اندرش مزین نعمت.

قربت با نعمت هم وزن است و روی در هر دو آنها حرف تاء است.

ب- سجع مطرف: سجع مطرف آن است که کلمات آخر دو قرینه فقط در روی

متفق باشد. مثال: ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.

ج - سجع متوازن: سجع متوازن چنان است که دو کلمه آخر قرینه‌ها هم وزن باشد.

مثال: «باران رحمت بیحسابش .. و خوان نعمت بیدریش».

معمولا شیخ اجل به دو سجع اکتفا میکند و ببارت ادبی، قرینه‌های مسجوع گلستان مزدوج است. مثال:

«هر نفسی که فرو میرود مدد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات».

در بیشتر موارد، شیخ اجل قرینه اول را مساوی با قرینه دوم یا بلند تر از آن می‌آورد.

مثال اول: «دست دلیری بسته و پنجه شیری شکسته».

مثال دوم: «تا بر سید بکنار آبی که سنک از صلابت او بر سنگ همی آمد و خروش [خبرش]

به فرسنگ همی رفت». سجع، بیشتر در تمثالات بکار میرود و استعمال آن بدین عنوان در ادب اروپایی

هم معمول است چنانکه در زبان فرانسه میگویند: Qui se ressemble s'assemble:

از مثل‌های انگلیسی است Birds of the same feather fly together (کبوتر

با کبوتر بازا با باز).

۲- **ترصیع**: ترصیع در لغت بمعنی نکین نشانیدن در انگشتی است و در اصطلاح

ادب، تفتنی است لفظی، بدین ترتیب که الفاظ قرینه دوم را هموزن و غالباً هم‌روی با الفاظ

قرینه اول آورند.

مثال : «عصارة نایی بقدرت اوشهد فایق [شده] و تخم خرمایی به یمن تربیش نخل باسق [گشته] .

گاهی ممکن است ترصیع با تجنّیس همراه شود . این قبیل تفنّن در گلستان بکار زرفته است . مثال آن از گفته مولوی :

- (۵) چون از او گشتی همه چیز از تو گشت
چون از او گشتی همه چیز از تو گشت
گشتن در یک مصراع بمعنی شدن و بودن و در مصراع دیگر بمعنی منصرف بودن و واپس رفتن است .

۳- **هجاز: Métonymie** مجاز، استعمال لفظ است به مناسبتی در معنی که برای

- آن وضع نشده است مناسبت میان دومعنی را علاقه گویند چنانکه اگر «منت» که بمعنی احسان است در معنی سپاس بکار رود استعمال آن در این معنی مجازی است و علاقه آن سببیت است زیرا احسان موجب سپاسگزاری است. همچنین استعمال رود بجای رودخانه مجاز لثوی است و علاقه میان دومعنی علاقه ظرف و مظروف است. غالباً مناسبت میان دومعنی، مشابهت و همانندگی است . چنانکه شیر را در معنی مرد دلیر و روباه را در معنی شخص ترسو و ضعیف بکار میبرند و این چنین مجاز، استعاره تحقیقه (*Métaphore Hyperbolique*) نامیده میشود و ارباب ادب میگویند مجاز و تشبیه با هم تزویج کرده اند و از مزاجت آن دو، استعاره تولد یافته است. غرض از استعاره تحقیقه مبالغه یا اغراق است .
- (۱۰)
- (۱۵)

نوع دیگری از مجاز بنام مجاز عقلی (*Adjonction*) معمول است و آن اسناد دادن امری است به شخصی یا چیزی که مسندالیه حقیقی نیست، مانند اسناد دادن ساختن بنایی به یکی از شاهان و مانند اسناد منزل پرداختن در این بیت :

- (۲۰) هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و منزل به دیگری پرداخت

۴- **تشبیه: (Comparaison)** تشبیه، در لغت بمعنی همانند کردن و در اصطلاح، مشارکت دادن امری است با امر دیگر در صفتی از صفات خاصهٔ امر دوم. در تشبیه، پنج چیز رعایت میشود :

- الف - مشبه: آن امری است که آنرا تشبیه میکنند .
- ب - مشبه به: امری است که مشبه به آن همانند میشود .
- (۲۵) ج - وجه شبه: آن صفتی است که در مشبه و مشبه به بحقیقت یابا ادعا مشترك است و مورد لحاظ قرار میگیرد .
- د - ادات تشبیه: کلمه ای است که بر تشبیه دلالت دارد، از قبیل : «چون» - «گفتی» - «گویی» - مانند « . اگر ادات تشبیه در جمله نیاید تشبیه را تشبیه بلیغ نامند .
- ه - غرض از تشبیه : آن ستایش یا نکوهش یا روشن کردن مطلب و مانند آن است که
- (۳۰)

مقصود از تشبیه میباشد .

مثال: دانا چو طبله عطار است خاموش و هنر نمای، و نادان چون طبل غازی بلند آواز و میان تهی. در این مثال «دانا و نادان» مشبهند. «طبله عطار و طبل غازی» مشبه به «چو و چون» ادات تشبیه است. وجه شبه در تشبیه اول «خاموشی و هنر نمایی» است و در تشبیه دوم «بلند – آوازی و میان تهی بودن». غرض از تشبیه اول، ستایش دانا و مقصود از تشبیه دوم نکوهش نادان است. در بیشتر موارد، وجه شبه و غرض از تشبیه را ذکر نمیکنند و گاهی ادات تشبیه را در سخن نمی آورند. چنانکه میگویند: توانگران ابر آزارند و نمیارند .

غالباً در زبان فارسی و بویژه در گلستان، تشبیه بصورت اضافه بیان می شود .

مثال: دایه ابر بهاری، فراش باد صبا.

گاهی مشبه یا مشبه به یا هر دو مرکب است و بیشتر ممکن است مشبه به، مرکب باشد. مثال: عمر برف است و آفتاب تموز.

۵- تمثیل: (Image) تمثیل چنان است که برای تفهیم مطلبی معنوی و غیر – محسوس، مثالی محسوس آورند. در گلستان سعدی نمونه هایی بس زیبا از این صنعت دیده میشود و از این جهت گلستان حتی بر کلیله و دمنه رجحان دارد. مثال:

توپاک باش و مدارای برادر از کس باک
زنند جامه نسا پاک گازران برسنگ
مثال دیگر:

اول اندیشه وانگهی گفتار
پای بست آمده است پس دیوار

۶- استعاره: (Métaphore) استعاره به معنی عاریت گرفتن است و چنانکه گفتیم بکار بردن لفظ در معنی مجازی با «علاقة مشابَهت»، استعاره تحقیقی است اما استعاره بالکنایه (Métaphore Alégorique) که آنرا معمولاً بنحو مطلق، استعاره مینامند عبارت از آن است که ادیب چیزی را در ذهن خود به چیزی شبیه کند و از مشبه به، نام نبرد ولی یکی از لوازم آنرا به مشبه نسبت دهد مانند: پنجه قضا، دست اجل، زبان قلم .

در زبان فارسی غالباً استعاره بصورت اضافه بیان میشود مانند مثالهایی که گذشت. گاهی شیخ صلح الدین مانند دیگر استادان سخن، جانوران و مردگان و حتی چیزهای بیجان را شخصیت میدهد و به گفتگر و امیدارد یا آنها را مخاطب میسازد و این هر دو نوع در ادب اروپایی عنوانی دارد. اولی را Prosopopée و دومی را Apostrophe مینامند. این چنین تفنن از زمان قدیم معمول بوده و تمثیلات هزیود و ازوپ در ادب یونان نمونه های اینگونه صنعتگری است و در مشرق، کتاب کلیله و دمنه کاملترین نمونه این سبک بشمار می آید .

۷- کنایه: (Allégorie) کنایه عبارت از آن است که از لفظی یکی از لوازم بعید معنی آن اراده شود .

مثال : لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه . در اینجا حرمان بیوه از دسترسی به وسایل رفاه اراده شده است .

۸ - **توریه** : توره آوردن لفظی است که دو معنی داشته باشد. یکی متبادر و دیگری غیر متبادر و نویسنده معنی غیر متبادر را اراده کند. مثال :

- (۵) به چه کار آیدت ز گل طبعی از گلستان من بیورقی
گاهی این چنین لفظ در معنی متبادر بکار می رود لکن از ضمیر آن، معنی دیگرش مراد است. مثال:
امید هست که روی ملال در نکشد از این سبب که گلستان نه جای دل تنگی است
علی الخصوص که دیباچه همایونش بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است
اینگونه تفنن ادبی در اصطلاح بدیع، استخدام نام دارد .

- (۱۰) ۹ - **تلمیح** : (Allusion) تلمیح اشاره کردن به واقعه یا داستانی است . مثال :
قرص خورشید در سایه‌ی شد یونس اندر دهان ماهی شد

- ۱۰ - **اقتباس** : (Emprunte) نویسنده ممکن است آیه قرآنی یا حدیث یا گفته دیگران را در خلال سخنان خویش بیاورد . اگر از گوینده نام برد، اقتباس بطریق نقل است و اگر بی آنکه از گوینده یاد کند سخن وی را بعینه در کلام خود جای دهد اقتباس بطریق درج است . هر گاه مضمون آیه یا حدیث در ضمن سخن آورده شود اقتباس بر روش حل صورت گرفته است . شیخ مصحح الدین رادر گلستان از هر سه قسم نمونه‌ها است .

- (۲۰) ۱۱ - **طی و نشر یا لف و نشر** : چنان است که از دو یا چند امر، نامبرده شود آنگاه درباره هر کدام به ترتیب یا بر خلاف ترتیب مطالبی بگویند . مثال : به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان، که آن به خیالی مبدل شود و این به خوابی متغیر گردد .

- ۱۲ - **جمع و تقسیم** : جمع و تقسیم چنان است که از چند امر با هم نام ببرند و آنگاه به شرح هر یک از آنها بپردازند. مثل : چهار کس از چهار کس به رنجند. روسپی از شحنه و دزد از قاضی و حرامی از سلطان و غماز از محتسب .

- هر گاه درباره دو امر چنین روشی بکار رود بر این تفنن نام توشیح میگذارند. ممکن است نویسنده، امور مربوط بیک موضوع را پیاپی یاد کند و اگر بیان وی جامع همه انواع باشد بسیار فنی و زیبا است و باید از صنایع معنوی بشمار آید. اینگونه صنعت بنام تعدید یا ساقه-الاعداد (Enumeration) نامگذاری شده. مثال از گلستان شیخ : حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان سدمق و جوانان تا طبق گیرند و پیران تا عرق کنند اما قلندران چندانکه در معده جای نفس نماند و بر سفره، روزی کس .

- (۳۰) ۱۳ - **طباق و تضاد** : طباق و تضاد، آوردن الفاظ متضاد در یک یا چند قرینه متوالی

است و این نوع تفنن در گلستان فراوان است. مثال: گردش زمان عیش و ربهش را به طیش خریف مبدل نکند .

مثال دیگر: رحم آوردن بر بدان، ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان، جور است بر درویشان .

(۵) صنعت تضاد (Antithèse) که در ادب اروپایی معمول است، استنتاج مطلبی است از ضد آن و اینگونه استنتاج هم در گلستان سعدی بسیار بچشم میخورد چنانکه شیخ از دیدن کسی که پای ندارد حسرت نداشتن موزه را زیاد میبرد .

(۱۰) نوعی دیگر از تطبیق مورد توجه ادبا است و آن چنان است که نویسنده دو امر را با هم مقایسه میکند و به ضرورت اجتماع یا افتراق آنها حکم میدهد. مثال: استعداد بی تربیت، دریغ است و تربیت نامستعد، ضایع .

۱۴ - کلام جامع: یا اسلوب الحکیم (Aphorisme) کلام جامع، سخنی کوتاه یا بیتمی است که حکمتی را بیان کند و این دست سخن، شایسته مقام سعدی است. مثال:

زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
مثال دیگر: هر کس آن کند که نباید، آن بیند که نشاید.

(۱۵) ۱۵ - ارسال المثل: (Proverbe) درج مثلی است در یک مصراع و اگر در یک بیت دو مثل درج شود ارسال المثلین بوجود می آید. مثال ارسال المثل:

بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تا نیفشانی نروید
مثال ارسال المثلین:

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بگوش مردم نادان چو آب در غربال

(۲۰) ۱۶ - حسن التعلیل: (Finesse de raisonnement) و آن چنان است که

ادیب برای واقعه یا حکمی علتی لطیف بیاورد. مثال:

قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار من زانکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست
(در این بیت علاوه بر حسن تعلیل، مدح با مطلبی شبیه به ذم، تأکید شده است).

(۲۵) ۱۷ - اشتقاق: اشتقاق عبارت از آن است که در یک یا دو قرینه متوالی، الفاظی متشابه الحروف یا هم ریشه بیاورند. مثال از سلمان ساوجی:

صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد هوای جنت کویت حیات جاودان دارد
مثال از سعدی: عاشقان کشتگان معشوقند.

مثال دیگر از سعدی: صفوت آدمیان . . . محمد مصطفی.

(۳۰) ۱۸ - مراعاة النظیر: (Analogie) آوردن الفاظ متناسب المعنی در قرینه هابا
بیت های متوالی است چنانکه نام برخی از مقامات موسیقی در این قطعه گلستان آمده:

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین گر نغمه کند ورنکند دل بفریبد
ورپردۀ عشاق و خراسان و حجاز است از حنجره مطرب مکروه نزیبد

۱۹ - **تجنیس یا جناس** : (Paronomase) چنان است که در یک یا دو قرینه یا در مصراع و بیتی، لفظهای متشابه الحروف و مختلف المعنی آورده شود. جناس، اقسامی دارد که مهمترین آنها در اینجا یاد میشود :

(۵)

الف - جناس تام : که دولفظ باهم از جهت همه الحروف و حرکات یکسان است . مثال :
دین به دنیا فروشان خرنند یوسف بفروشند تا چه خرنند .
ب - جناس ناقص : در صورتی است که دولفظ از جهت بعضی از حرکات مختلف باشد.
مثال : فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر .

(۱۰)

ج - جناس لفظی : آن است که دولفظ ، در تلفظ نزدیک بهم باشد مانند آوردن سریر
بمعنی صدای قلم با سریر بمعنی تخت در یک بیت . شبه جناس لفظی از گفتار سعدی : شیطان
با مخلصان بر نمی آید و سلطان با مفسلان .

د - جناس خط : یا جناس تصحیف و آن چنان است که دولفظ در نوشتن مشابه باشد و
امتیاز آن دولفظ از یکدیگر با تغییر نقطهها صورت پذیرد. مثال :

(۱۵)

بنات نبات درمهد زمین بپرورد .

۳۰ - **قلب معنی (Reversion)** : چنان است که نویسنده نسبت به موضوعی دو

نظر متخالف یکی از خود و دیگری از طرف خصم اظهار کند. مثال :

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو ممتد که زیستن از بهر خوردن است

در این مقدمه به بیان موجزی در معرفی بیست نوع آرایش سخن که شایع بود اکتفا

(۲۰)

شد و از باقی آرایشهای لفظی و معنوی که جای بجای در گلستان بکار رفته است در خلال شرح
گلستان گفتگو میشود. انشاء الله تعالی والحمد لله رب العالمین .

دییاجہ گلستان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱مَنْتِ خدای را ۲عزوجل ۳که طاعتش موجب قربتست ۴و به شکر اندرش
مزید نعمت. ۵هر نفسی که فرو میرود ۶ممد حیاتست ۷و چون برمی آید ۸مفترح ذات.
۹پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید؟

۱۰اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلًا مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ

۱۱بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدای آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد

۱۲باران رحمت بیحسابش همه را رسیده ۱۴و خوان نعمت بیدریغش همه جا

کشیده. ۱۵برده ناموس بندگان ۱۶بگناه فاحش ندد ۱۷و وظیفه روزیخواران

بخطای منکر نبرد.

۱۸ای کریمی که از خزانه غیب ۱۹گبر و ترسا وظیفه خورداری :

۲۰دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری

۲۱فرّاش باد صبا را گفته تا فرش ۲۲زمرّدین بگسترد ۲۳ودایه ابر بهاری را

فرموده تا ۲۴بنات نبات را در مهد زمین پیرورد. ۲۵درختان را بخیلعت نوروزی (۱۵)

قبای سبز^{۲۶} و ورق در بر^{۲۷} کرده^{۲۸} و اطفال شاخ را^{۲۹} بقدم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده. عصاره^{۳۰} نایی بقدرت او^{۳۱} شهد فایق شده^{۳۲} و تخم خرمايي به یمن تربیتش نخل باسق گشته.

^{۳۳} ابر و بادومه و خورشید و فلک در کارند تا توانی^{۳۴} بکف آری و بغفلت نخوری (۵) همه از بهر توسر گشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

^{۳۶} در خیر است از سرور^{۳۷} کائنات^{۳۸} و مفخر موجودات^{۳۹} و رحمت عالمیان^{۴۰} و صیفات آدمیان^{۴۱} و تیمه دور زمان، محمد^{۴۲} مصطفی^{۴۳} صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ،
^{۴۴} شَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِيٌّ كَرِيمٌ - قَسِيمٌ جَسِيمٌ بَسِيمٌ وَسِيمٌ

^{۴۵} چه غم دیوار^{۴۶} امت را که دارد چون توپشتیان

چه باک از موج بحر آن را که باشد^{۴۷} نوح کشتیان (۱۰)

بَلَّغِ الْمَلِيَّ بِكَمَالِهِ كَشَفِ الدُّجَى بِجَمَالِهِ حَسَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ^{۴۸}
^{۴۹} که هر گاه یکی از بندگان گنہکار پریشان روزگار^{۵۰} دست^{۵۱} انا بت به^{۵۲} امید اجابت بدر گاه^{۵۳} حق جل و علا بر دارد^{۵۴} ایزد^{۵۵} تعالی در وی نظر نکند. بازش بخواند باز اعراض کند، دیگر بارش بتضرع و زاری بخواند. حق^{۵۶} سبحانه و تعالی

فرماید یا ملائکتی قد استجیت من عبدي و لیس له عذری فقد عفرت له^{۵۷} دعوی^{۵۸} را اجابت کردم و حاجتش بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم. (۱۵)

^{۶۰} کرم بین و لطف خداوند گار گنه بنده کردست و او شرمسار

^{۶۱} عا کفان^{۶۲} کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که^{۶۳} ما عبدناك حق عبادتك

^{۶۴} و واصفان^{۶۵} حلیه جمالش به تحییر منسوب که^{۶۶} ما عرفناك حق معرفتك

^{۶۷} گر کسی وصف او ز من پرسد^{۶۸} بیدل از^{۶۹} بینشان چه گوید باز (۲۰)

عاشقان کشتگان معشوقه د بر نیاید ز کشتگان آواز
 یکی از صاحب‌دلان سر به ^{۷۱} جیب ^{۷۲} مراقبت فرو برده بود و در بحر
 مکاشفت ^{۷۴} مستغرق گشته. ^{۷۵} حالی که از آن حالت باز آمد، یکی از دوستان
 بطریق ^{۷۶} انبساط گفت: از این ^{۷۷} بوستان که ^{۷۸} بودی ما را چه تحفه‌ای ^{۷۹} کرامت
 آوردی؟ گفت: بخاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم ^{۸۰} هدیه اصحاب (۵)
 را. چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که ^{۸۱} دامنم از دست بر رفت.
^{۸۲} ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ^{۸۳} کان سوخته راجان، شدو ^{۸۴} آو ز نیامد
 این ^{۸۵} مدعیان در طلبش بیخبرانند ^{۸۶} کان را که خبر شد خبری باز نیامد

^{۸۸} خیال و ^{۸۹} قیاس و ^{۹۰} گمان و ^{۹۱} وهم

وز ^{۹۲} هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم (۱۰)

^{۹۳} مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در ^{۹۴} اوّل وصف تو مانده‌ایم

ذکر ^{۹۵} جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است ^{۹۶} وصیت سخنش که در

^{۹۷} بسیط زمین رفته و ^{۹۸} قصب العجیب حدیثش که چون شکر میخورند و رقعۀ

منشآتش که همچو کاغذ زرمبیرند، بر کمال فضل و ^{۹۹} بلاغت او حمل نتوان کرد. بلکه (۱۵)

خداوند جهان و ^{۱۰۰} قطب دائرۀ زمان و قائم مقام ^{۱۰۱} سلیمان و ناصر اهل ایمان، شاهنشاه

معظم، ^{۱۰۲} اتابک اعظم، ^{۱۰۳} سافر سلطان مظفر الدینا والدین ^{۱۰۴} ابوبکر بن سعد بن زنگی.

^{۱۰۵} ظِلُّ اللَّهِ تَعَالَىٰ فِي آرْضِهِ، ^{۱۰۶} رَبِّ آرْضٍ عَنْهُ وَآرْضِهِ، ^{۱۰۷} به عین عنایت نظر کرده

است و تحسین بلیغ فرموده و ^{۱۰۸} ارادت صادق نموده. ^{۱۰۹} لاجرم ^{۱۱۰} کافۀ ^{۱۱۱} انام از

^{۱۱۲} خواص و عوام، به محبت او گراییده‌اند که: ^{۱۱۳} النَّاسُ عَلَىٰ دِينِ مُلُوكِهِمْ (۲۰)

^{۱۱۴} رانگه که ترا بر من مسکین نظر است آثارم از آفتاب، مشهور تراست
گر خود همه عیب‌ها بدین بنده دراست هر عیب که سلطان بپسندد هنراست

^{۱۱۵} گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست ^{۱۱۶} محبوبی بدستم

بدو گفتم که ^{۱۱۷} مشکمی یا ^{۱۱۸} عبیری! که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتم من ^{۱۱۹} گلی ناچیز بودم (۵)

کمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم

^{۱۲۱} اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ حَيَاتِهِ، وَضَاعِفِ تَوَابِ جَمِيلِ حَسَنَاتِهِ،

وَأَرْفَعْ دَرَجَةَ أَوْلَادِهِ، وَوَلَاتِهِ، وَ دَمَّرْ عَلَى أَعْدَائِهِ وَشَنَاتِهِ، بِمَا تَلَى فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ،
اللَّهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ وَلَدَهُ

(۱۰) لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهٖ دَامَ سَعْدُهُ
كَذَلِكَ تَنَشَأُ لَيْتَهُ هُوَ عِرْقُهَا

^{۱۲۰} ندانی که من در ^{۱۲۱} اقالیم غربت ^{۱۲۲-۱۲۹} چرا روزگاری بودم ^{۱۲۳} در زنگی

برون رفته از ^{۱۲۳} تنگ ترکان که دیدم جهان درهم افتاده چون موی ^{۱۲۴} زنگی

همه آدمیزاده بودند لیکن چو گزرگان بخون خوارگی تیز چنگی

(۱۵) چو باز آمدم کشور آسوده دیدم پلنگان رها کرده خوی پلنگی

درون، مردمی چون ^{۱۲۵} ملک نیک معضّر برون، لشکری چون ^{۱۲۶} هزاران جنگی

چنان بود در عهد اول که دیدم جهان پرز آشوب و ^{۱۲۷} تشویش و تنگی

چنین شد در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر سعدین زنگی

ایزد ^{۱۲۸} تعالی، تقدس، ^{۱۲۹} خطه پاک شیراز را به ^{۱۳۰} هیبت حاکمان عادل و همت

(۲۰) عالمان عامل تا زمان قیامت در ^{۱۴۱} امان سلامت نگه دارد.

۱۴۲ اقلیم پارس راغم از آسیب دهر نیست تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا
 امروز کس نشان نهد در بسیط خاک مانند آستان درت ۱۴۳ مامن رضا
 ۱۴۴ بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
 ۱۴۵ یارب زباد فتنه نگه دار خاک پارس چندانکه خاک را بود و باد را بقا

سبب تألیف کتاب

(۵)

۱۴۶ يك شب تأمل ایام گذشته می کردم و بر عمر ۱۴۷ تلف کرده تأسف میخوردم و
 ۱۴۸ سنگ سراجچه دل به ۱۴۹ الماس آب دیده میسفتم و این بیتها مناسب حال خود میگویم:

۱۵۰ هر دم از عمر می رود نفسی چون نگه میکنی نمانده بسی
 ۱۵۱ ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنجروزه ۱۵۲ دریایی

(۱۰) ۱۵۳ خجل آنکس که رفت و کار نساخت ۱۵۴ کوس رحلت زدند و بار نساخت

۱۵۵ خواب نوشین با مداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل
 هر که آمد ۱۵۶ عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت

و ان دگر پخت ههچنین هوسی وین عمارت بسر نبرد کسی
 یار نا پایدار دوست مدار دوستی را نشاید این غدار ۱۵۷

(۱۵) ۱۵۸ خنک آنکس که گوی نیکی برد ۱۵۹ نیک و بد چون همی باید مرد

بر گعیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

۱۶۰ عمر برف است و آفتاب تموز اندکی ماند و ۱۶۱ خواجه غره هنوز

ترسمت پسر نیآوری دستار ۱۶۲ ای تپی دست رفته در بازار

۱۶۳ هر که مزروع خود بخورد بدخوید هرمنش خوشه باید چید

(۲۰) ۱۶۴ خرمش خوشه باید چید تا بتدریج می رود چه غم است
 مایه عیش آدمی شکم است

- گر ببندد چنانکه نگشاید گر دل از عمر برکنی شاید
 ورگشاید چنانکه نتوان بست گو بشوی از حیات دنیا دست
^{۱۶۵}چار طبع مخالف سرکش چند روزی بوند با هم خوش
 چون یکی زین چهار شد غالب جان شیرین بر آید از قالب^{۱۶۶}
- (۵) لاجرم مرد عاقل کامل نهد بر حیات دنیا دل
 پند سعدی بگوش جان بشنو ره چنین است^{۱۶۷} مرد باش و برو
 بعد از تأمل این^{۱۶۸} معنی، مصلحت آن دیدم که در نشیمن^{۱۶۹} عزلت نشینم و
 دامن از صحبت^{۱۷۰} فراهم^{۱۷۱} و^{۱۷۲} دفتر از گفته‌های^{۱۷۳} پریشان بشویم و منبعده
 پریشان نگویم.
- (۱۰) ^{۱۷۳}زبان بریده به کنجی نشسته^{۱۷۴} صُم بکم
 به از کسی که نباشد زبانش اندر^{۱۷۵} حکم
 تا یکی از دوستان که در^{۱۷۶} کجاوه انیس من بود و در حجره^{۱۷۷} جلیس، برسم
 قدیم از در در آمد. چندانکه^{۱۷۸} نشاط^{۱۷۹} ملاعبت کرد و^{۱۸۰} بساط مدامت گسترده،
 جوابش نگفتم و سراز^{۱۸۱} زانوی تعبّد بر نگر فتم^{۱۸۲} رنجیده نگه کرد و گفت :
^{۱۸۳}کنونت که امکان گفتار هست بگوی ای برادر بلطف و خوشی
 (۱۵) که فردا چو پیک اجل در رسد بحکم ضرورت زبان در کشی
 یکی از^{۱۸۴} متعلقان منش، بر^{۱۸۵} حسب واقعه مطلع گردانید که^{۱۸۶} فلان عزم
 کرده است و نیّت^{۱۸۷} جزم آورده که بقیت عمر معتکف نشیند و خاوشی گزیند تو
 نیز اگر توانی،^{۱۸۸} سر خویش گیر و راه^{۱۸۹} مجانبت در پیش. ^{۱۹۰}گفتا به^{۱۹۱} عزت
 (۲۰) عظیم و^{۱۹۲} صحبت قدیم، دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود

بر عادت^{۱۹۳} ما لوف و طریق^{۱۹۴} معروف که^{۱۹۵} آزدن دوستان جهل است^{۱۹۶} و کفارت^{۱۹۷} یمن سهل. و خلاف راه صواب است^{۱۹۸} و نقض رای^{۱۹۹} اولی الالباب که^{۲۰۰} ذوالفقار علی^{۲۰۱} در نیام و زبان سعدی^{۲۰۲} در کام.

^{۲۰۳} زبان در دهان ای خردمند چیست؟^{۲۰۴} کلید در گنج صاحب^{۲۰۵} هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی^{۲۰۶} که جوهر فروش است یا^{۲۰۷} پیلهور (۵)

^{۲۰۸} اگر چه پیش خردمند، خامشی ادب است بوقت مصلحت آن بد که در سخن کوشی
 دو چیز،^{۲۰۹} طیر و عقل است: دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن^{۲۱۰} بوقت خاموشی
 فی الجملة، زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتم و روی از محاذنه^{۲۱۱} او گردانیدن
^{۲۱۲} هروقت ندانستم، که یار، موافق بود و ارادت، صادق.

^{۲۱۳} چو جنگ آوری، با کسی برستیز که از وی^{۲۱۴} گزیرت بود یا گریز (۱۰)
 بحکم ضرورت، سخن گفتیم و^{۲۱۵} تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که
 آثار^{۲۱۶} صولت برد آرمیده بود و ایام دولت^{۲۱۷} ورد رسیده.

^{۲۱۸} پیراهن برگ بر درختان چون جامه عید نیکبختان

اول^{۲۱۹} اردیبهشت ماه^{۲۲۰} جلالی بلبل گوینده^{۲۲۱} بر منا بر^{۲۲۲} غضبان

بر گل سرخ از نم اوفتاده^{۲۲۳} لالی^{۲۲۴} همچو عرق^{۲۲۵} بر عدار^{۲۲۶} شاهد^{۲۲۷} غضبان (۱۵)

شب را به بوستان یکی از دوستان اتفاق^{۲۲۸} مینت افتاد. موضعی خوش و

خرم بود درختان،^{۲۲۹} سردرهم. ^{۲۳۰} گفتمی که خرده^{۲۳۱} مینا بر خاکش ریخته و
 عقد^{۲۳۲} تر یا از^{۲۳۳} تاکش آویخته.

^{۲۳۴} روضه ماء نه ها^{۲۳۵} سلسال^{۲۳۶} دوحه^{۲۳۷} سجع^{۲۳۸} طیر راه ووزون

آن^{۲۳۹} پر از لاله های رنگارنگ وین پر از میوه های گوناگون (۲۰)

باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون^{۲۳۹}

بامدادان که خاطر باز آمدن بر برای نشستن^{۲۴۰} غالب آمد، دیدمش دامنی گل و^{۲۴۱} ریحان^{۲۴۲} و سنبل^{۲۴۳} و ضیمران فراهم آورده و رغبت شهر کرده. گفتم: گل بستان را چنانکه دانی بقای و عهد گلستان را^{۲۴۴} و فای نباشد و حکما گفته اند: هر چه نباید، دل بستگی را نشاید. گفتا: طریق چیست؟ گفتم: برای^{۲۴۵} زهت ناظران و^{۲۴۶} فسحت خاطر حاضران، کتاب گلستانی تصنیف^{۲۴۷} توانم کرد که باد خزان را بر ورق او دست^{۲۴۸} تطاول نباشد و گردش زمان، عیش ربیعش را^{۲۴۹} به طیش خریف مبدل نکند.

^{۲۵۰} به چه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من بپر ورقی گل همین پنجروز و شش^{۲۵۱} باشد وین گلستان همیشه خوش باشد (۱۰) حالی که من این حکایت بگفتم، دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که^{۲۵۲} الْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَى. فصلی در همان روز اتفاق^{۲۵۳} بیاض افتاد در حسن معاشرت

و آداب^{۲۵۴} محاورت، در لباسی که^{۲۵۵} متکلمان را بکار آید و^{۲۵۶} مترسلان را بلاغت افزایش دهد. فی الجمله هنوز از گل^{۲۵۷} بوستان^{۲۵۸} بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد، و^{۲۵۹} تمام آن گه شود^{۲۶۰} بحقیقت. که پسندیده آید در^{۲۶۱} بارگاه شاه جهان پناه، (۱۵) سایه کردگار و پرتولطف پروردگار،^{۲۶۲} دخر زمان و^{۲۶۳} کف امان،^{۲۶۴} المؤید من السماء،^{۲۶۵} المنصور علی الاعداء،^{۲۶۶} عضد الدولة القاہرہ^{۲۶۷} و سراج الملة الباهرہ،^{۲۶۸} جمال الانام، مفخر الاسلام، سعدین اتابک الاعظم،^{۲۶۹} شاهنشاه العظیم، مالک^{۲۷۰} رقاب الامم، مولى^{۲۷۱} ملوک العرب والعجم،^{۲۷۲} سلطان البر والبحر، وارث ملک سلیمان، مظفر الدنيا والدين، اب-وبکر بن سعد بن زنگی، (۲۰)

۲۷۳ اَدَامَ اللهُ تَعَالَى اِِقْبَالَهُمَا وَضَاعَفَ اِجْلَالَهُمَا ۲۷۴ وَجَعَلَ اِلَى كُلِّ خَيْرٍ مَّا لَهُمَا
 ۲۷۵ به کرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید .

۲۷۶ گر الثفات خداوندیش بیاراید

۲۷۷ نگارخانه چینی و نقش ۲۷۸ ارژنگی است

(۵) امید هست که روی مالال در ۲۷۹ نکشد

ازین سبب که گلستان ۲۸۱ نه جای دلشنگی است

۲۸۲ علی الخصوص که ۲۸۳ دیباچه همایونش ۲۸۴

به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

دیگر، ۲۸۵ عروس فکر من از بیجمالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای

(۱۰) ۲۸۶ خجالت بر ندارد و در ۲۸۷ زمره صاحب‌دلان ۲۸۸ متجلی نشود مگر آنگه که ۲۸۹

متجلی گردد به ۲۹۰ زیور قبول امیر کبیر عالم عادل، مؤید مظفر منصور، ۲۹۱ ظهیر سریر

سلطنت و مشیر تدبیر مملکت، کف‌الفقرا، ۲۹۲ ملاذالغربا، ۲۹۳ مربی الفضلا، ۲۹۴ محب-

الاتقیاء، افتخار آل فارس، ۲۹۵ یمین‌الملک ملک الخواص، ۲۹۶ بارک فخرالدوله والدین

۲۹۷ و غیاث‌الاسلام و المسلمین و عمدة الملوك ۲۹۸ والاسلاطین : ۲۹۹ ابوبکر بن ابی نصر

(۱۵) ۳۰۰ اطلال‌الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره که ممدوح اکابر

۳۰۱ آفاق است و مجموع ۳۰۲ مکارم اخلاق.

۳۰۳ هر که در سایه عنایت اوست ۳۰۴ گنمش طاعت است و دشمن، دوست

برهریکی از ۳۰۵ سائر بندگان ۳۰۶ و حواشی، خدمتی مقرر است که اگر در

ادای برخی از آن، ۳۰۷ تهاون ۳۰۸ و تکاسل روادارند، هر آینه ۳۰۹ در معرض خطاب

(۲۰) آیند و در محل ۳۱۰ عتاب. مگر این طایفه درویشان که شکر نعمت بزرگان

^{۳۱۱} برایشان واجب است و ذکر جمیل ^{۳۱۲} و دعای خیر، و ادای چنین خدمتی در ^{۳۱۳} غیبت،
^{۳۱۴} اولیتر است که در ^{۳۱۵} حضور. که آن به ^{۳۱۶} تصنع نزدیک است و این از ^{۳۱۷} تکلف
 دور، و به اجابت ^{۳۱۸} مقرون باد.

^{۳۱۹} پشت دوتای ^{۳۲۰} فلک راست شد از خر می

(۵) تا چو تو فرزند زاد ^{۳۲۱} مادر ایام را

^{۳۲۲} حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین

خاص کند، بنده‌ای، مصلحت عام را

دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست

کز ^{۳۲۳} عقیش ذکر خیر زنده کند نام را

(۱۰) وصف ترا گر ^{۳۲۴} کنند و نکند اهل فضل

^{۳۲۵} حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

تقصیر ^{۳۲۶} و تقاعدی که در ^{۳۲۷} مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود

^{۳۲۸} بنا بر آن است که طایفه‌ای از حکمای هند در فضایل ^{۳۲۹} بوزر جمهر سخن میگفتند.

به آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن ^{۳۳۰} بطیء است یعنی در ننگ

(۱۵) بسیار میکند ^{۳۳۱} و مستمع بسی منتظر میباید بود تا وی ^{۳۳۲} تقریر سخنی کند. بوزر جمهر

بشنید و گفت: ^{۳۳۳} اندیشه کردن که چه گویم به ازیشمانی خوردن که چرا گفتم.

^{۳۳۴} سخندان پرورده پیر کهن ^{۳۳۵} بیندیشد آنکه بگوید سخن

مزن بی تأمل به گفتار دم نکو گوی اگر دیر گویی چه غم ^{۳۳۶}

بیندیش و آنکه بر آور نفس ^{۳۳۷} و زان پیش بس کن که گویند بس

(۲۰) بنطق، آدمی بهتر است از ^{۳۳۸} دواب ^{۳۳۹} دواب از تو، به گر نگویی صواب

^{۳۴۰} فکبفدر نظر^{۳۴۱} اعیان حضرت خداوندی^{۳۴۲} عَزَّ وَنَصْرُهُ که جمیع اهل دل است
 و مرکز^{۳۴۳} علمای کامل، اگر در^{۳۴۴} سیاحت سخن دلیری کنم،^{۳۴۵} شوخی کرده باشم
 و بصاعت^{۳۴۶} مزاجاً به حضرت^{۳۴۷} عزیز آورده و^{۳۴۸} شبه در بازار جوهریان،^{۳۴۹} جوی
 نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندهد و مناره^{۳۵۰} بلند در دامن کوه^{۳۵۱} الوند

(۵) یست نماید.

^{۳۵۲} هر که گردن^{۳۵۳} به دعوی افرازد دشمن،^{۳۵۴} از هر طرف براو تازد

سعدی^{۳۵۵} افتاده ایست آزاده کس نیاید به جنگ افتاده

اول اندیشه و آنگهی گفتار^{۳۵۶} پای بست آمدست پس دیوار

^{۳۵۷} نخل بندی دانم ولی نه در بستان. ^{۳۵۸} شاهی فروشم ولی نه در کنعان. ^{۳۵۹}

^{۳۶۰} لقمان حکیم را گفتند: ^{۳۶۱} حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابینایان که تا جای (۱۰)

نبینند پای ننهند. عرب گوید: ^{۳۶۲} قَدِمَ الْخُرُوجَ قَبْلَ الْوُلُوجِ

^{۳۶۳} مردیت بیازمای وانگه زن کن دختر منشان به خانه و^{۳۶۴} شیون کن

^{۳۶۵} گر چه^{۳۶۶} شاطر بود خروس به جنگ چه زند پیش^{۳۶۷} بازروین چنگ

^{۳۶۸} گر به شیراست در گرفتن موش لیک^{۳۶۹} موش است در^{۳۷۰} مصاف پلنگ

(۱۵) اما به اعتماد^{۳۷۰} سعت اخلاق بزرگان که چشم از^{۳۷۱} عوایب زیردستان بپوشند

در^{۳۷۲} افشای^{۳۷۳} جرایم کهنتران نکوشند، کلمه‌ای چند به طریق اختصار از نوادر

وامثال و شعر و حکایات^{۳۷۴} و سیر ملوک ماضی در این کتاب^{۳۷۵} درج کردیم و برخی

ادعمر گرانمایه براو^{۳۷۶} خرج. موجب تصنیف کتاب گلستان این بود^{۳۷۷} و بالله التوفیق.

^{۳۷۸} بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما، هر^{۳۷۹} زره خاک افتاده جایی

^{۳۸۰} غرض نقشیست کز ما باز ماند که^{۳۸۱} هستی را نمی بینم بقای (۲۰)

^{۳۸۲} مگر صاحب‌دلی روزی برحمت کند در کار درویشان دعایی
^{۳۸۲} امعان نظر در ترتیب کتاب ^{۳۸۴} و تهذیب ^{۳۸۵} ابواب، ^{۳۸۶} ایجاز سخن را مصلحت
دید تا بر این روضه ^{۳۸۷} غنا ^{۳۸۸} و حدایق ^{۳۸۹} غلبا، چون بهشت، ^{۳۹۰} به ^{۳۹۱} هشت باب اتفاق
افتاد. از این مختصر آمد تا به ملال نینجامد.

(۵) باب اول در سیرت پادشاهان. باب دوم در اخلاق درویشان. باب سوم در فضیلت
فناعت. باب چهارم در فواید خاموشی. باب پنجم در عشق و جوانی. باب ششم در ضعف
و پیری. باب هفتم در تأثیر تربیت. باب هشتم در آداب صحبت.
^{۳۹۲} در آن مدت که ما را وقت خوش بود ^{۳۹۳} ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
مراد ما نصیحت بود و گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

شرح دیباچہ

تعلیقات بردیاچه گلستان

۱ - منت خدای را: جمله‌ای است مرکب از مسندالیه (منت) و مسند (خدای را).

رابط جمله، حذف شده و حذف رابطه در اینجا مفید می‌آید و تأکید است. «راء» ادات اختصاص است. بنابراین «خدای را» مفعول بواسطه است که جانشین مسند شده و این جمله جانشین ترکیب

عربی المنة لله شده است. (۵)

منت: بکسر میم به معنی احسان است و مجازاً در معنی سپاس به حساب آنکه احسان سبب سپاسگزاری است نیز استعمال شده. در زبان معمول فارسی، امتنان به معنی سپاسگزاری و ممنون به معنی سپاسگزار بکار می‌رود. ولی در عربی، امتنان به معنی نیکی است و ممنون به معنی قوی و ضعیف هر دو آمده و از اضداد است. «منة» بضم میم هم به معنی ضعف و قوه ضبط شده. جمع منت، «مئن»

بکسر اول و فتح ثانی است و «مَنان» صیغه مبالغة آن و از صفات الهی است. (۱۰)

خدای: از ریشه پهلوی خوتای (Khvatây) گرفته شده و این ریشه هم گویا مأخوذ است از Svatas - ayu که در زبان سانسکریت قدیم «بخود زنده و از خود آغاز کرده» معنی می‌دهد. بنابراین «خدای» معنی اصلیش خود آیی «قائم بالذات» است و در زبان فارسی هم، به معنی مطلق معبود و هم، به معنی معبود مطلق هر دو بکار می‌رود.

۱۵) گویا در برخی نسخه‌های گلستان، «منت مرخدای را» مضبوط بوده زیرا یکی از شاعران از آن ماده تاریخ برای تألیف گلستان ساخته است. (رك: مقدمه ص ۵۵). اما بدون این لفظ، آهنگ جمله مطبوعتر است.

۲ - عزوجل: دو جمله عربی است که هر يك مرکب است از فعل ماضی و ضمیر مستتر

هو، که فاعل آن است. چنانکه میدانیم ماضی مبنی بر فتح است لکن فعل دوم را باوقف باید تلفظ کرد «واو» میان دو فعل، حرف عطف عربی است از این روی باید مفتوح تلفظ شود و بصورت ضمه در نمی‌آید. این دو جمله چون در مقام ستایش است معنی مضارع می‌دهد و از نظر دستور فارسی، جمله معترضه است و میتوان باحاطی آنرا جمله وصفی، بشمار آورد.

۳ - که طاعتش

که: در اینجا موصول است اما ممکن است حرف ربط گرفته شود و جمله بعد، علت اختصاص منت را به خدا تعیین نماید. (۲۵)

طاعت : اسم مصدر است و مصدر آن اطاعت بمعنی فرمانبرداری است .

موجب : بضم میم و کسر جیم ، اسم فاعل از ایجاب است و بمعنی سبب بکار می رود . و موجب ، بفتح میم که بملط بر سر زبانها است بمعنی مرگه است . جمله ، اشاره دارد به آیه ۱۲ از سوره حجرات : إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ ترجمه : گرامی ترین شما در نزد خدا ، پرهیز گارترین شماست .

(۵)

۴ - بشکر اندرش . . .

اشاره است به آیه ۶ از سوره ابراهیم : لَنْ نَشْكُرَهُ لَآزِيدُنَاكُمْ ترجمه : اگر سپاسگزار نعمت شما را خواهم افزود . به همین اعتبار است که شاکر ، یکی از صفات الهی است چه او با افزودن نعمت ، شکر شکر میگذارد .

(۱۰)

اندر : معنی حرف اضافه «به» را که در اینجا ظرفیت است بیان میکند .

قاعده حرف اضافه تأکید : حرف اضافه «به» در فارسی برای تعدیه و الصاق و سببیت و استعانت و معیت و ظرفیت و استعمال بکار می رود و در مورد اخیر گاهی برای آن تأکید و بیان می آورند . مثال ظرفیت : به دریا در ، منافع بی شمار است . مثال استعمال : فردارسی به دولت آبا بر .

قواعد نوشتن حرف اضافه «به» : حرف اضافه «به» که در فارسی استعمال میشود در اصل پهلوی «به» بوده و تدریجاً صورت «به» گرفته و چون کلمه مستقلی است اصل ، این است که از لفظ بعد از خود در نوشتن جدا باشد . اما چون در بعضی موارد درجای «باء» حرف جرعی مستعمل است و چون در بعضی موارد با لفظ بعد از خود ترکیب میشود و صفت یا حرف اضافه مرکب یا قید مرکب میسازد یا از باب تخفیف جانشین حروف دیگری شده از این روی در متصل و منفصل نوشتن آن اختلافاتی پیدا آمده است . در نظر نگارنده ، رعایت قاعده های ذیل در این باب کاملاً مناسب است :

(۲۰)

۱ - پیش از اسم خاص و کلمه اروپایی مقتبس در فارسی ، باید قطعاً منفصل نوشته شود تا اسم خاص و کلمه خارجی کاملاً مشخص گردد . مثال : به خسرو گفت آب را به الکل آمیخت .
۲ - در ترکیبات عربی از قبیل «بأسره» ، «بشامه» ، «بالکل» ، «بذاته» ، باید مانند عربی ، حرف باء به کلمه بعد از خود متصل شود .

۳ - هرگاه حرف اضافه «به» با لفظ دیگری صفت مرکب یا قید مرکب بسازد قطعاً باید متصل نوشته شود مانند : بنام ، بخرد ، بجا ، بخوبی .

(۲۵)

۴ - هرگاه حرف اضافه «به» در معنی مبعیت یا ظرفیت بکار رود متصل نوشتن آن بهتر است و انفعال آن هم روا است مانند : بسمت فرماندهی ، به سمت فرماندهی . بتوان مقدمه ، به عنوان مقدمه . بهتر بودن اتصال از جهت آن است که کلمه «باء» چون در تلفظ ، تخفیف یافته ، مناسب است که در کتابت هم تخفیف یابد . لکن اگر کلمه بعدی با الف آغاز شود

(۳۰)

باید «به» را منفصل نوشت مانند : به اسم . علت استثناء این است که همزه در میان کلمهٔ فارسی نمی‌آید و اگرچه در اینجا «اسم» عربی است، اما ترکیب رافارسی میدانیم و با کلمهٔ عربی معاملهٔ لفظ فارسی میکنیم. همچنین در این مورد اگر متصل نوشتن باعث اشتباه یا تلفظ غلط یا نازیبایی خط شود انفصال مناسبتر است .

- ۵ - در ترکیبات دیگر، اتصال و انفصال هر دو یکسان است منتهی هر چه ترکیب کاملتر (c) باشد اتصال لازمتر مینماید . مثال ترکیب کامل : بسوی ، بعلت ، بتدریج ، بکار رفت ، بقسمی که ، بطور کلی ، بمعنی درست . مثال ترکیب ناقص : به عوض ، به کیفیت
- ۶ - در موارد دیگر مخصوصاً در موردی که حرف اضافه برای متعدی کردن استعمال شده یا اسم بعد از آن مورد توجه باشد حرف اضافه «به» باید منفصل نوشته شود . مثال: (۱۰) من به کار او رسیدگی کردم . به نامه‌های وی جواب دادم .
- یادآوری : اگر «بعلت» و کلمات مانند آن صورت ترکیبی داشته باشد، متصل نوشتن آن رجحان دارد و گر نه باید منفصل نوشته شود . مثال اتصال : او بعلت تقصیر خویش مجازات شد. مثال انفصال : قاضی به علت جرم رسیدگی کرد .
- ۷ - پیش از «او» و «آن» و «این»، حرف «ه» غیر ملفوظ در «به» ممکن است بنا بر ریشه‌اش بدل به «دال» شود. مانند: «بدو گفتم»، «بدین سبب خوشحال شد»، «مطلب بدانصورت نبود که او می‌پنداشت» .
- (۱۵) مزید : مصدر میمی است از زیاده بمعنی فزونی .
- * قاعده راجع به مصدر میمی : مصدر میمی مصدری است که با میم زاید شروع میشود. از فعل ثلاثی مجرد مفعل الفاء بروزن مفعل بکسر عین است مانند مولد و از ثلاثی مجرد غیر ممثل الفاء بروزن مفعل بفتح عین است مانند «طلب و از غیر ثلاثی مجرد هموزن مضارع مجهول (۲۰) است با تبدیل حرف مضارع به میم مضموم. مانند: مقام بمعنی اقامت . اما مزید. مصدر میمی است برخلاف قاعده و اسم مفعول از «زاد» ، یزیده، هم، مزید میشود .
- دو جملهٔ صله که با لفظهای قربت و نعمت ختم شده تشکیل سجع داده است . (راجع به سجع رك مقدمه ص ۹۲) .

- ۵ - هر نفسی که (۲۵)
- حرف «ی» در هر نفسی نشانهٔ وحدت است و همچنین برای توطئهٔ صله استعمال شده .
- * قاعده راجع به توطئهٔ صله : بطور کلی چون بخواهیم برای اسمی صله بیاوریم حرف «ی» به آن می‌افزاییم و اگر معرفه باشد لفظ «آن» پیش از اسم می‌آوریم .
- مثال : خوش آن مرغی که در بند قفس نیست .
- ۶ - ممد : بمعنی یاور و مددکار. اسم فاعل است از امداد . در زبان فارسی، مدد و امداد (۳۰)

واستمداد و مستمد بکار میرود .

*قاعده راجع به اسم فاعل عربی : اسم فاعل عربی از فعل ثلاثی مجرد بوزن فاعل می آید مانند ناصر و کاتب و در غیر ثلاثی مجرد با تبدیل حرف مضارع به میم مضموم و مکسور کردن پیش از آخر، ساخته میشود مانند : معلم ، متعلم ، مفرح .

(۵) ۷ - و چون بهره ای آید...

*قاعده راجع به حرف استمراری «می» : «می» مخفف «همی» میباشد که بر استمرار دلالت میکند ولی چون این کلمه، استقلال خود را از دست داده بهتر آن است که متصل نوشته شود و فقط در موردی که فعل با الف شروع شود یا اتصال آن زیبایی خط را از میان ببرد باید آنرا منفصل نوشت .

(۱۰) مفرح : شادی بخش . اسم فاعل است از تفریح از ریشه فرح .

ذات : در زبان فارسی، فقط بمعنی هستی و موصوف استعمال میشود و امروزه گاهی در معنی شخص هم بکار میرود. جمع آن ذوات است اما معنی اصلی عربی آن، مؤنث «ذو» بمعنی صاحب آمده و مجازاً بمعنی صاحب وصف شایع شده است .

اسمی که معنیش وجود مستقل داشته باشد از قبیل شمع و پروانه و شاعر، در دستور فارسی اسم ذات و در نحو عربی اسم عین نامیده میشود . (۱۵)

۸- پس در هر نفسی دو نعمت.....:

پس : در اینجا حرف نتیجه است و جمله بعد از آن نتیجه قیاس خطابی را که کبرای آن حذف شده است بیان میکند . کبرای قیاس چنین بوده است : فرو رفتن نفس که ممد حیات است و بر آمدن آن که مفرح ذات میشود، هر یک نعمتی است .

(۲۰) قیاسی که یکی از مقدمات آن حذف شود در اصطلاح خطابه، «درج» نام دارد .

حرف «ی» در «نعمتی» و «شکری» علامت وحدت است و در عین حال نشانه تخصیص نیز هست چه بر هر نوع نعمت، شکری مخصوص واجب است .

گرچه گذشتگان، اکسیون و گاز کربنیک و خاصیت آنها را نمی شناختند به این نکته توجه داشته اند که فرو بردن هوای پاک، بهره که شهبیق (دم) نامیده میشود مددکار زندگی است و بیرون دادن هوای ناپاک (گاز کربنیک) از ریه که زفر (بازدم) نام دارد مایه نشاط حیوان و انسان است . (۲۵)

۹ - از دست و زبان که بر آید...

وزن شماره ۹ با قافیه مردّف

بیت ، نتیجه قیاس خطابی است زیرا وقتی که در هر نفس ما دو نعمت موجود باشد و بعلاوه از آن نعمتهای بیشمار دیگری بهره ور باشیم ، چگونه میتوانیم از عهده شکر خدای تعالی برآیم و همین بیت اشاره دارد که شکر، ممکن است قولی و با زبان (۳۰)

یا فعلی و بادست و سائر اعضاء باشد .

برخی دست را به زبان اضافه کرده اند تا استعاره را برساند لکن اضافه استعاری در اینجا پسندیده نیست .

۱۰ - اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ

آیه ۱۳ از سوره سبأ . ترجمه : ای خاندان داوود سپاس بجای آورید. اندکی از بندگان من سپاسگزارند .

اکثر مردم کردند و لال و کور و قلیل^۱ من عبادی الشکور

داوود : نخستین پادشاه بنی اسرائیل است و بر حسب قرآن مجید، سمت نبوت هم دارد . کتاب زبور یا مزامیر از او است .

شکور : صیغهٔ مبالغه است .

۱۱ - بنده همان به که ز تقصیر خویش

وزن شمارهٔ ۱۱ با قافیهٔ مردف مردف .

به : صفت تفضیلی و مسند است برای بنده . فعل رابط جمله حذف شده .

که : حرف ربط است .

عذر : مفعول است برای فعل آورد .

۱۲ - کس نتواند که بجای آورد :

جمله مکمل است برای «ورنه» مخفف «واگر نه» . فعل شرط آن حذف شده است .

سزاوار خداوندیش : قید وصفی است .

کس : در جملهٔ منفی بمعنی هیچکس استعمال میشود .

این قطعه اشاره دارد به کلام ابو بکر صدیق که گفت: الْعَجْزُ عَنِ الْمَرْفَانِ عِرْفَانٌ ترجمه:

عجز از شناسایی حق، خود، نوعی شناسایی است . این مطلب را اما نوفل کانت در کتاب انتقاد

عقل نظری خود بتفصیل بیان کرده است .

۱۳ - باران رحمت بی حسابش ...

اضافهٔ باران به رحمت اضافهٔ تشبیهی است و این جمله با جملهٔ بعدی لفظ بلفظ معادل

و موازن است. از این روی صفت ترصیع در دو قرینه بچشم میخورد. (راجع به ترصیع رک:

مقدمه ص ۹۲) .

«باران رحمت بی حسابش همه را رسیده، اشاره است به کریمهٔ قرآنی»

۱۴ (قسمتی از آیهٔ ۱۴۷ از سورهٔ انفصاف) .

۱۴ - و خوان نعمت بیدرغش :

خوان : بمعنی سفره و مانده از ریشهٔ پهلوی است . و واو آن معدوله است. این لفظ

(۳۰)

با تلفظ «واو» و کسر «خاء» در زبان عربی بهمین معنی بکار می‌رود و خوان الاخوان نام یکی از کتک‌بای‌های حکیم ناصر خسرو قبادیانی است .
دریغ : بکسر او راو بمعنی افسوس و مضایقه است . بضم دال هم ضبط شده .

۱۵ - پردهٔ ناموس بندگمان را :

(۵) * قاعده راجع به فصل و وصل : از نظر بیان ، فصل و وصل جمله‌ها ، اهمیتی بسزادر دواصل ، این

است که هر جمله‌ای مستقل باشد ، یعنی آوردن واو عطف ، میان دو جمله برخلاف اصل است مگر آنکه واقعاً میان دو جمله ، مشترکات یا ترتیبی یافته شود . هر گاه میان دو جمله ، کمال اتصال یا کمال انقطاع یا شبهه کمال اتصال یا شبهه کمال انقطاع باشد ، فصل لازم است . غالباً شیخ فقط دو جملهٔ مسجوع را بر یکدیگر عطف میکند بعلاوه در موردی که سیاق جمله تغییر کند ، دو جمله را بدون واو عطف می‌آورد چنانکه در اینجا چون مسندالیه «میدرد و میبرد» غیر از مسندالیه «رسیده و کشیده» است دو قرینهٔ آخر را از دو قرینهٔ اول جدا کرده و با واو عطف همراه نیاورده .

(۱۰) ناموس : لفظ عربی است از ریشهٔ یونانی NOMOS بمعنی قانون و شریعت . جمع آن نوامیس است . علم شرایع را علم نوا ، میس نیز مینامند . در زبان فارسی ، ناموس بمعنی قانون آمده لکن بیشتر در معنی شرافت و آبرو و در چیزی که حفظ حرمتش لازم باشد بکار می‌رود .

۱۶ - بگناه فاحش ندرد :

(۲۰) بگناه یا به گناه هر دو درست است زیرا «به» بمعنی «باء» است . ریشهٔ پهلوی گناه ، «وئاس» است و از این ریشه ، الفاظی در زبان‌های اروپایی هم وجود دارد . شاید لفظ جنحه و جناح معرب گناه باشد .

فاحش : معنی اصلی آن بیش از اندازه و متجاوز از حد است و فحشاء و فحش نیز از همین ریشه آمده . غبن فاحش ، فریفتگی بسیار زیاد و آشکارا در داد و ستد ها است .
دریدن : در اینجا مجازاً بمعنی هتک استعمال شده .

۱۷ - و وظیفهٔ روزیخواران ...

(۲۵) وظیفه : بمعنی تکلیف و مقرری است و در اینجا بمعنی دوم بکار رفته . در بعضی نسخه‌ها بجای روزیخواران «روزی» ضبط شده .

بخطا و به خطا هر دو درست است زیرا «به» در جای کلمه «باء» است .
خطا ، در اصل خطا است و معنی اصلی آن ضد عمد میباشد اما مجازاً و غالباً در معنی اشتباه و بدکاری استعمال میشود .

(۳۰) منکر : بفتح کاف بمعنی زشت و ناپسند . اسم مفعول است از انکار .

﴿قاعده راجع به اسم مفعول عربی : اسم مفعول عربی در ثلاثی مجرد بر وزن مفعول است مانند: مقبول و مطلوب و مقصود . در غیر ثلاثی مجرد با تبدیل حرف مضارع مجهول به میم مضموم، ساخته میشود مانند: منکر، مؤدب، مرسل .

هر چهار جمله در مقام بیان صفات رحمانیت خدای تعالی و جهات، که با گون آن است .

(۵) **۱۸ - ای کریمی که از خزانه غیب**

وزن شماره: ۱ با قافیه مردف

یاء کریمی، یاء توطئه صله است (رک شماره ۵) .

﴿قاعده دیگر راجع به توطئه صله: بهتر است که برای لفظ (خدا) یاء توطئه نیاوریم زیرا موجب ابهام تعدد میشود .

(۱۰) خزانه غیب: مقتبس است از آیه ۵۰ -سوره انعام و آیه ۳۱ -سوره هود.

لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ و همچنین اشاره دارد به آیه ۲۱ از

سوره حجر: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ

ترجمه: هیچ چیز وجود ندارد مگر آنکه خزانه‌های آن در نزد ما است و با اندازه معلوم بتدریج از آن فرو میفرستیم. (این آیه کریمه همه نگرانیهای بشر را از فقر آینده که به زعم اقتصاددانان جدید بر اثر کثرت جمعیت پیش خواهد آمد رفع میکند و به افراد آدمی سه صد رو علونظرمی بخشد .

﴿قاعده راجع به اماله: در زبان فارسی گاهی الف خزانه را معاز میکنند یعنی به یاء مبدل میسازند . اماله الف در الفاظ کتاب و حساب و رکاب و سلاح استعمال شده است و مخصوصاً شمر، کتیب و حبیب و رکیب و حجب و سلیم بکار برده اند .

(۲۰) **۱۹ - گبر و ترسا:**

گبر: از ریشه آرامی (گوره) بمعنی مشرک و بیدین. این نام از باب اهانت بعد از اسلام به زردشتیان اطلاق شده است و شاید بالظ (کافر) هم ریشه باشد. گوره بمعنی تطایم و بخاک افکندن در برابر شاهان هم آمده است .

ترسا: صفت مشبه از ترسیدن . ترجمه فارسی راهب است و مجازاً بر عموم مسیحیان

(۲۵) اطلاق گردیده است .

۴۰ - دوستان را کجاکنی محروم تو که بسا دشمن این نظر داری

کجا: کلمه استفهام بمعنی چگونه ممکن است در مورد استفهام انکاری است .

محروم: اسم مفعول از حرمان بمعنی ناامید.

اطلاق دشمن بر گبر و ترسا از جهت آن است که برخی بطور کلی کفار را از هر قبیل که

(۳۰) باشند دشمن خدا، شمارمی آورند زیرا فرمان الهی را گردن نهاده و شریعت کاملتر را

نپذیرفته اند .

«این نظر» اشاره است به رحمت و بخشندگی و عیب پوشی که دشمنان را نیز شامل است. در بیشتر نسخه‌ها «توک» یا دشمنان نظرداری، ضبط شده. بنا بر این ضبط، «نظر» بمعنی توجه و عنایت است .

۲۱- فراش باد صبا را گرفته ...

فراش: فرش کننده .

باد صبا: باد شرقی. ضد دبور.

(۵)

از باد صبا گاهی تعبیر به باد شمال میکنند و شمال، در عربی بمعنی دست چپ هم آمده و هرگاه رو به جنوب بایستیم دست چپ ما بطرف مشرق خواهد بود از این روی شاید «صبا» با «چپ» هم‌ریشه باشد و این نظر وقتی تأکید میشود که می‌بینیم در بسیاری از کلمات معرب، حرف «صاد» جانشین حرف «ج» می‌باشد چنانکه «صین» معرب «چین» و «صنار» معرب، «چنار» است. اضافه فراش به باد، اضافه تشبیهی اضافه باد به صبا اضافه بیانی است .

(۱۰)

۲۲- زهر دین : منسوب به زمرد. زمرد، مأخوذ از لفظ یونانی Smaragdus

است. در زبان فرانسه Émeraude و در زبان انگلیسی Emerald از همین ریشه است.

زمرد، دو نوع دارد: یکی سیلیکات طبیعی آلومینوم و بریل است که بیرنگ یا زرد یا گلی می‌باشد . دیگر، زمرد شرقی است که رنگ آن سبز و نوعی از آلومینوم خالص است. بیگمان نوع دوم در ادبیات بواسطه رنگ زیبای خود جای یافته است. صورت دیگر زمرد، لفظ زبرجد است که شعرا و نویسندگان ایرانی زیاد از آن یاد کرده‌اند. سنگی است قیمتی و سبزرنگ. فرش زمردین، کنایه از سبزه است .

(۱۵)

گستردن و پروردن، هم بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی استعمال شده است .

(۲۰)

۲۳- دایه : از ریشه پهلوی Dāyak از اصل هندی Dha بمعنی شیر دادن آمده و بر مادر و هر زن دیگری که کودک را شیر دهد اطلاق میشود. معنی متبادر آن در گذشته، مادر بوده و دای، منسوب به آن است. اما امروزه ازدایه، زن شیردهنده غیر مادر بذهن متبادر میشود. اضافه دایه به ابر، اضافه مشبه به، به مشبه است.

(۲۵)

فرموده: یعنی فرمان داده است .

در قرینه پیشی، لفظ «فرموده» بکار نرفته تا از اجتماع سه بار «فر»، ثقل و تنافر حاصل نشود. علاوه چون پروردن گیاهان اهمیت بیشتری داشته بصورت فرمان نیازمندتر بوده است.

* قاعده راجع به ماضی نقلی: غالباً در گلستان از سوم شخص مفرد ماضی نقلی کلمه (است) حذف میشود و ماضی نقلی در صورت صفت مذلولی به تلمذ درمی‌آید مانند: فراش باد صبا را گرفته، دایه

(۳۰)

ابریهاری را فرموده .

۴۴- بنات : جمع بنت بمعنی دختران. بنات با نبات، جناس خط (جناس تصحیف)

دارد. (رك مقدمه ص ۹۷)

مهد: گهواره، جمع آن مهود. تمهید و مهود و مهاد از این ریشه است و تمهید بمعنی فراهم کردن زمینه و تمهید مقدمه، بمعنی مقدمه چینی است .

(۵)

۴۵ - درختان را بخلعت ...

در این جمله، دراء ادات اختصاص است و «درختان» مضاف الیه است برای «دربره».

* قاعده راجع به جدا شدن مضاف الیه از مضاف: در فارسی ممکن است مضاف الیه را با «راء» اختصاص پیش از مضاف بصورت مفعولی در آورند .

مثال: مرادل بسوخت = دل من بسوخت. و این موضوع در دستور زبان فارسی چیزی است (۱۰) مشابه منصوب بنزع الخافض در نحو عربی .

خلعت: یکسراول، جامهٔ دوخته‌ای است که بزرگی بکسی بخشد و بیشتر هنگ-امی که حکومت ناحیه‌ای از طرف خلیفه یا شاه بکسی واگذار میگشت یا سالاری به پیروزی نایل می- آمد بمعنوان پاداش به حاکم یا سالار خلعتی عطا میشد .

۴۶- ورق: بمعنی برگه که بتایید هر ریشهٔ آن باشد. جمع آن اوراق . (۱۵)

۴۷- در بر کرده: در بعضی نسخه‌ها در بر گرفته . در بر کردن بمعنی پوشیدن و پوشانیدن است. ممکن است این قبیل افعال را مساوند افعال مشابه عربی خواهان دومفعول بدانیم در اینصورت «درختان راء» مفعول اول و «قبای سبز ورق» مفعول دوم میشود . در هر حال، فعل خواهان دومفعول در زبان فارسی داریم. مثال: «اورا هوشنگک نامیدم»، «وی را دوست خود

پنداشتم و اورا عزیز داشتم»، هوشنگک و دوست و عزیز، مفعول دوم برای فعلهای مربوط است. (۲۰) **۴۸- اطفال :** جمع طفل بمعنی کودکان . اضافهٔ اطفال به شاخ، اضافهٔ تشبیهی است

و در عین حال متضمن تشبیه درخت به مادر است .

۴۹- بقدم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر :

بقدم و به قدم هر دو رواست زیرا «به» معنی استعانت و معیت دارد. همچنین است «بقدرت او» و «به قدرت او» .

(۲۵)

قدم: مصدر است بمعنی آمدن .

موسم: جمع آن مواسم، معنی اصلیش اجتماع مردم و بویژه اجتماع حجاج برای حج در شهر مکه است و بر عیدهای بزرگ هم اطلاق میشود به همین مناسبت فصل سال و هر واژهٔ منظمی را موسم میخوانند.

ربیع: بهار . (در ماههای قمری، ماههای سوم و چهارم، ربیع نامیده شده است)

(۳۰)

بر سر: مضاف است به اطفال شاخ .

۳۰- عصاره نابی :

عصاره: افشرد، افشرده.

نابی: منسوب به «نای». مراد از عصاره نابی، فشرده نیشکر است، در بعضی نسخه‌ها بجای «نابی»، «نالی» آمده «نال» هم بمعنی نای است. عصاره ناکه ضبط مشهور است و ناک، هم بمعنی مطلق درخت و هم بمعنی درخت رز آمده. (۵)

۳۱- شهید فایق :

شهید: عملی که از موم جدا نکرده باشند.

فایق: عالی، خوب، راجح. اسم فاعل و صفت مشبیه عربی. مصدر آن فوق و فوق است.

۳۲- نخم خرمایی ...

یاء در خرمایی ممکن است یاء نسبت گرفته شود تا با «نابی» قرینه باشد و همچنین ممکن است یاء آن، یاء نکره تشخیص شود و بر تحقیق دلالت کند.
 «یمن» و «به یمن» هر دو صحیح است. (۱۰)

یمن: بمعنی برکت است و میمنت و میمون از همین ریشه در فارسی استعمال میشود.

تربیت: مصدر است بمعنی پروردن و بالا بردن. اسم فاعل آن مربی و اسم مفعول آن مربی (پرورده) مر با که نوعی غذا است در اصل با الف مقصور بوده و بتدریج صورت فارسی بخود گرفته است و میتوانیم لفظ «پرورده» را بجای آن بکار بریم و فی المثل بگویم: سبب پرورده، به پرورده. (۱۵)

الفاظ این قرینه تا ه باسقی گفته، با الفاظ قرینه پیش، هموزن و هم سجع است. بنابراین در دو قرینه، صنعت ترصیح بکار رفته.

نخل باسق: درخت خرمای بلند. (۲۰)

۳۳- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ...

وزن شماره ۱۵ با قافیه موصول.

مصراع اول اشاره به کریمه قرآنی دارد:

وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ

*(قاعده راجع به مطابقت صفت و فعل با مسند الیه: هر گاه فعل یا صفتی که به اشیاء اسناد داده میشود صفت و فعل مخصوص به جانداران باشد، فعل یا رابط یا مسند الیه مطابقت میکند یعنی اگر مسند الیه، در صورت جمع یا متمدد باشد، مسند به صورت جمع می آید. مثال: ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند. (۲۵)

۳۴- نانی بکف آری و بغفلت نخوری ...

نان بکف آوردن: کنایه از تحصیل روزی است. حرف یاء در نانی از جهت نشانه تفخیم (۳۰)

و اهمیت و از جانب دیگر در برابر و باد و ماه و خورشید و فلک، علامت تحقیر است .
 غفلت: بفتح اول بمعنی بی خبری و در اینجا مراد، بیخبر بودن از یاد خدا است .
 غایت در کار بودن خورشید و ماه و فلک، اجتماع دو امر است یکی آنکه انسان روزی
 بدست آرد، دیگر آنکه در استفاده از روزی، همواره بیاد خدا باشد .

(۵) **۳۵- همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار ...**
 در این مصراع رابط حذف شده .

فرمانبردار: صفت فاعلی از فرمان بردن و برای مبالغه است .
 جمله «که تو فرمان نبری» بتأویل مصدر میرود و سندالیه میشود برای شرط
 انصاف نباشد .

۳۶- در خبر است :

(۱۰) در خبر است ترجمه عربی «فی الخبر» میباشد که آنهم در اصل: «جاء فی الخبر» بوده است.
 خبر، در اصطلاح علم درایه، بنا بر مشهور با حدیث، مراد فاست و گفتار پیغمبر اکرم را
 بیان میکند اما اثر، اعم از خبر است و برگرفته مشایخ و صالحین نیز اطلاق میگردد .

۳۷- کائنات: موجودات وهستی هایی که قید بزمانند . کائن، اسم فاعل از کون است .

(۱۵) **۳۸- مفخر:** مصدر میمی بمعنی فخر و سرافرازی است .

۳۹- رحمت عالمیان : اشاره است به آیه ۱۰۶ از سوره انبیاء:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ . «این آیه کریمه، بر جهانی بودن دین اسلام دلالت دارد» .

۴۰- صُفوت: برگزیده، مصدر، بمعنی اسم مفعول . صفوت آدمیان مقبوس از آیه
 ۳۲ از سوره آل عمران است . **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ** بیان سعدی به این معنی اشاره دارد که

(۲۰) حضرت آدم برگزیده خداست و پیغمبر ما برگزیده نوع آدمیان است .

۴۱- تمتمه دور زمان:

تمتمه: بکسر تاء دوم بمعنی متمم . پایان دهنده، مصدر بمعنی اسم فاعل است .
 دور: گردش و در اصطلاح فلسفی، مراد از دور، یکبار گردش فلک است که در حدود
 سیصد و شصت هزار سال صورت می پذیرد و قدها معتقد بوده اند که فلاماد دور قمر هشتیم و دور
 قمر، آخرین دوران جهان است . با این بیان، شیخ اشاره به خاتمیت پیغمبر ما (ص) کرده است .

(۲۵) **۴۲- مصطفی:** برگزیده، لقب پیغمبر (اسم مفعول از باب افتعال و طاء) آن بمناسبت

صاد، جانشین (تاء) زائد شده . در باب افتعال قاعده این است که هر گاه فاعل الفعل، صاد یا خاد
 یا طاء یا ظاء باشد، تاء زاید به طاء مؤلف بدل میشود . مانند اصطناع، اضطرار، اطلاع، اضطلاع .

۴۳- صلی الله علیه و آله: خداوند بر او خواندانش درود و رحمت فرستد .

(۳۰) صلی: فعل ماضی است و در عربی فعل ماضی در چند مورد منجمله در مورد دعا، معنی

مضارع میدهد .

عده ای از اهل تسنن، از آل محمد در صلوات جزء نماز، یاد نمیکنند و این امر به اعتبار آن است که ذکر زاید را در نماز جایز نمیدانند و چون گفتن صلوات بر پیغمبر ناشی از کریمه قرآنی است و در آن از آل پیغمبر نام برده نشده، یاد کردن خاندان پیغمبر را در نماز، بدعت میدانارید لکن نزد ایشان هیچ معنی ندارد که در کتابها و ذکرها ی استجابی، از آل محمد یاد شود و این امر بسی پسندیده و رافع تعصب است .

۴۴- شَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِيُّ كَرِيمٍ

وزن شماره ۲ با قافیه مردف .

شَفِيعٌ : شفاعت کننده . جمع آن شَفَاءٌ .

مُطَاعٌ : بضم اول، اسم مفعول از مصدر اطاعة بمعنی فرمانروا .

نَبِيُّ : پیغمبر . جمع آن انبیاء . مصدر آن نبوت و در نظر بعضی «نبی» در اصل «نبیء» از ریشه «نبأ»، بمعنی خبر آمده است .

کَرِيمٌ : بزرگوار، جمع آن کرام و «کرماء» .

تقسیم: زیبا، مصدر آن قسامة بفتح اول. - برخی تقسیم را بمعنی قسمت کننده ترجمه کرده‌اند. اما تقسیم، در لغت به این معنی نیامده و قسم از ریشه تقسمت بمعنی نصیب و مقسوم و معادل هم قسم است .

جسیم: خوش اندام، معظم .

بسیم: خندان روی (تسیم و ابقسام و متبسم، از این ریشه در فارسی مستعمل است).

وسیم: نیکوروی یا دارای مهر نبوت .

۴۵- چه غم دیوارامت را ...

وزن شماره ۴ با قافیه مقید موصول .

۴۶- امت: طائفه. پیرو دین، ملت. جمع آن امم. اضافه دیوار به امت، اضافه مشبیه، به مشبه است :

۴۷- نوح: یکی از پیغمبران اولوالعزم است که قسه وی در تورات و در قرآن مجید مسطور است. با کشتی خود نیکان و تخمه جانوران و گیاهان را نجات داد .

در این بیت، صنعت تلمیح بکار گرفته است (راجع به تلمیح رجوع شود به مقدمه ص ۹۵ و راجع به نوح رجوع شود به اعلام قرآن مقاله نوح) .

۴۸- بَلَّغَ الْمَلِيَّ بِكَمَالِهِ كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ /

وزن شماره ۲۷ (ممکن است وزن ۳۱ هم که بحر کامل است با آن مطابقت داده شود. ترجمه: پیغمبر گرامی با لاینترین درجه بزرگی با کمال خود رسیده و بکمال مجد

بالخر گردیده. تیرگی را با جمال خود بر طرف ساخته. همهٔ خصلتهای او پسندیده است. بر او خواندانش درود فرستید .

عُلّی: بلندی مقام .

دُجّی: تیرگی .

(۵) خصال: جمع خُصَلَة بفتح اول بمعنی صفات و صفت‌های پسندیده .

۴۹- صلوا: فعل امر حاضر از صَلَّى بصلی .

صاواعلیه وآله: اشاره است به آیهٔ کریمهٔ ۱۵۵ از سورهٔ احزاب:

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا

بر حسب قواعد نحوی، باید گفته شود: صلوا علیه وعلی آله. و همچنین باید بگوییم

(۱۰) صلی الله علیه وعلی آله زیرا عطف اسم ظاهر بر ضمیر مجرور بدون اعادهٔ جار، قیاسی نیست. اما ذکر صلوات چنانکه هست «صلی علی محمد و آل محمد» درست است، زیرا در آن، اسم ظاهر بر اسم ظاهر، عطف شده است .

۵۰- که هر گاه یکی از بندگمان گنه کار پریشان روزگار ...

در این جمله «که» حرف ربط است و آنرا حرف بیانی و حرف مصدری هم باید نامید

(۱۵) مضمون خبر را بیان می‌کند و بجای جملهٔ بعد از آن میتوان مصدر گذاشت و در حقیقت تمام جمله‌های بعدی برای عبارت «در خیر است» مسندالیه می‌باشد .

«قاعده: «هر گاه»، در موردی بکار میرود که وقوع واقعه بعد از آن مسلماً تحقق یابد و تقریباً جانشین «اذا» در عربی است .

«بندگان» به دو وصف گنه کار و پریشان روزگار موصوف شده‌اند. در فارسی هر گاه برای

(۲۰) موصوف بخواهند چند صفت بیاورند ممکن است صفات را با کسرهٔ اضافه بهم مرتبط کنند یا آنکه او عطف در میان آنها بیاورند. آوردن او عطف در موردی بهتر است که هر يك از صفات، جداگانه مورد نظر باشد .

۵۱- روزگار: در اصل پهلوئی (روچکار) بوده است

۵۲- دست انابت:

(۲۵) انابت: مصدر باب افعال و اجوف واوی است. معنی آن بازگشت به خدا است و از نظر مراحل سلوک، مرحله‌ای است پس از توبه . اسم فاعل انابت (منیب) در زبان فارسی بکار رفته است .

«قاعده: الفاظی که در عربی با «تاء» مربوطه ختم میشود در فارسی «تاء» مربوطه آنها غالباً بصورت «تاء» کشیده درمی‌آید. مانند: اجابة، حضرة، که در فارسی اجابـت و حضرت نوشته

(۳۰) میشود. هر چه از دورهٔ تقلید عرب دورتر می‌شویم، «تاء» مربوطهٔ عربی بصورت «های غیر

ملفوظ، درمی آید مانند: احاطه، اجازه.

گاهی در فارسی يك لفظ عربی با تاء کشیده در يك معنی و با هاء غیر ملفوظ در معنی دیگر بکار میرود. مانند: اقامت کردن در مکانی و اقامه جماعت کردن. ارادت و رزیدن و اراده کردن. از این قبیل است: مصاحبه و مصاحبت. مراجعه و مراجعت. مساعده و مساعدت. اعانه و اعانت. در مواردیکه تاء مربوطه به هاء غیر ملفوظ تبدیل شده بهتر این است که در نسبت، هاء غیر ملفوظ حذف شود. مانند: اداری، ارادی، حماسی. اما در مواردیکه تاء مربوطه به تاء مبسوط بدل شده غالباً در نسبت فارسی، حرف تاء باقی میماند مانند: دولتی، صنعتی، تجارتي (تجاری). معهدا ملی، صحی، فطری و حکمی و شهوی منسوب است به ملت و صحت و فطرت و حکمت و شهوت.

(۱۰) ۵۳- امید اجابت ...

امید: دراصل (اومید) بوده. و اوآن در لفظ نومید که همان نا امید است باقی مانده اجابت: مصدر باب افعال، پذیرفتن و جواب دادن. مجیب و مجاب و استجاب و مستجاب از این ریشه در فارسی معمول است.

۵۴- حق جل و علا...

(۱۵) حق: دراصل لغت، بمعنی ثابت است و بر حقیقت و ذات خدا و رابطه ثابت مشروع انسانی با اشیاء یا اشخاص اطلاق میشود و جمع حق، در معنی سوم، «حقوق» میشود. در اینجا مراد از حق، ذات خدا است.

جل و علا: دو جمله عربی است (رک شماره ۲). مصدر علاء علو است.

۵۵- ایزد:

(۲۰) معنی اصلی ایزد، فرشته درجه دوم است که زردشتیان بآن قائل بودند. اما در زبان معمول فارسی، ایزد بمعنی خدای یگانه است و یزدان هم که لفظ جمع و مخفف ایزدان است نام خدا است. فرشتگان درجه اول که تعدادشان هفت است «امشاسپندان» نامیده شده اند.

۵۶- تعالی دروی نظر نکند....

(۲۵) تعالی: فعل ماضی عربی از باب تفاعل است و در اینجا صفت خدا است. در آخر فعلهای عربی که از چهار حرف بیشتر باشد، الف مقصور همیشه بصورت «یاء» نوشته میشود.

متعال: اسم فاعل از تعالی و در اصل متعالی بوده و یاء آن را تخفیفاً در مورد وصف الهی حذف کرده اند اما نظائر آن در فارسی با یاء استعمال میشود. مانند: متعالی و متوالی و متقاضی.

(۳۰) تضرع: مصدر باب تفضل و ضاعت بمعنی گریه و زاری کردن است.

۵۴ - سبحانه :

سبحان : اسم مصدر و علم و غیر منصرف و از اسماء لازم الاضافه است و در اینجا به ضمیر هاء اضافه شده . « سبحانه » رویهم چنین ترجمه میشود : خدا پاک و منزّه است . در زبان فارسی ، سبحان هم در معنی ذات وهم ، بمنوان وصف خدا یعنی بکار میرود . فی المثل میگوئیم : حضرت سبحان و خدای سبحان .

(۵)

۵۸ - یا ملائکتی قد استجیبت من عبدی

ترجمه : ای فرشتگان من ، از بنده خود شرم دارم . او کسی جز من ندارد پس اورا آمرزیدم .

استجیبت : فعل ماضی ، متکلم و حده از باب استفعال .

(۱۰)

در بعضی نسخهها « ولیت له ربّ غیری » ضبط شده اما ضبط اول بتقدیر « واحد » مناسبتر است و مبالغه و تأکید بیشتری را میرساند . اصل حدیث بنا بر نقل میبیدی در کشف الاسرار به روایت از جابر چنین است :

س قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ الْعَبْدَ يَدْعُو اللَّهَ وَإِنَّهُ عَلَيْهِ غَضَبٌ فَيَعْرِضُ
عَنْهُ ثُمَّ يَدْعُو اللَّهَ فَيَعْرِضُ عَنْهُ ثُمَّ يَدْعُو اللَّهَ فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى أَلَا إِنَّ عَبْدِي لَمْ يَدْعُ غَيْرِي

(۱۵)

فَقَدْ اسْتَجِيبَتْ مِنْهُ وَقَدْ اسْتَجَبْتُ لَهُ

مضمون این حدیث بسا عبارت دیگر در کتاب « عده الداعی و نجاح الساعی » نقل شده است .

۵۹ - دعوتش را اجابت کردم

شیخ اجل حدیث را خود با عبارتی روان ترجمه کرده است .

(۲۰)

و یاء ، در بیاری و زاری یاء مصدری است .

در فارسی به آخر هر صفت میتوان یاء مصدری اضافه کرد و اسم معنی (وصف) از آن ساخت . مانند : کوچکی - بزرگی . بهتر این است که یاء مصدری بصفات عربی که در فارسی آمده است افزوده شود و بجای استعمال مصدر عربی آنها ، این نوع اسم مصدر را بکار بریم . فی المثل بجای وزارت بگوئیم : وزیری و بجای ریاست بگوئیم : رئیس .

(۲۵)

۶۰ - کرم بین و لطف خداوندگار ..

وزن شماره ۳ با قافیه مردف .

خداوندگار : اسمی است مرکب از خدا و اادات « وند » و اادات « گار » که هر دو را

دلالیت بر اتصاف است .

خدا ، خاص ذات یگانه است ولی خداوند و خداوندگار ، هم بر خدای یگانه و هم بر

(۳۰)

صاحب و بزرگ اطلاق میشود و معادل (رب) در زبان عربی است . خداوند ، تخفیف

یافته و بصورت خوانند در آمده و خداوند گار نیز به تخفیف، «خوند گار» استعمال گردیده و معرّب آن خونکار شده است .

«بین» فعل امر دیدن، میان مطوف و معطوف علیه در مصراع اول فاصل شده است و این چنین فصل در زبان فارسی روا است ممکن است در آخر مصراع بار دیگر فعل را تکرار کرد یا در تقدیر گرفت تا بر تأکید دلالت کند .

(۵)

۶۱ - عاكفان :

عاکف: و معتکف کسی است که در مسجد الحرام یا مسجد النبوی یا مسجد الاقصی یا مسجد کوفه بماند و عبادت کند . در اصطلاح عرفان، عاکف کسی است که از دنیا قطع علاقه کند و تنها به خدا پردازد . مصدر عاکف ، عکوف بضم اول است .

۶۲- کعبه جلالش....

(۱۰)

کعبه : در لغت بمعنی هر چیزی است که شکل مکعب داشته باشد و خانه کعبه بمناسبت شکلش به این نام نامیده شده است. عرفا که دل را خانه خدا میدانند به دل عنوان کعبه داده اند. جلال : صفت قهر الهی است که غرور عاشق را در هم میکشند.

معترف : اقرار کننده (خستو) اسم فاعل از اعتراف است . مراد از تمام عبارت چنین میشود : کسانی که پیوسته در پرستشگاه الهی مقیم اند و با مشاهده جلال حق، غرور از سر فرو نهاده اند باز به کوتاهی و ناتوانی خود در عبادت اقرار دارند و میگویند: ما ترا چنانکه باید نپرستیدیم .

(۱۵)

۶۳- ما عبدناك حق عبادتك : ترا چنانکه حق پرستش باشد نپرستیده ایم .

این سخن کلام نبوی است .

(۲۰)

حق: مصدر است و در این عبارت از جهت نحوی، قائم مقام مفعول مطلق شده و مضاف است به عبادت .

۶۴- واصفان :

واصف : اسم فاعل بمعنی وصف کننده و نشان گوینده و ستاینده .

۶۵- حلیه جمالش بتحیر منسوب :

حلیه : بکسر اول بمعنی زیور و جمع آن بنا بر قاعده «حلا» بکسر حاء و بر خلاف قاعده «حلا» بضم حاء آمده است .

(۲۵)

جمال : صفت کمال الهی است از قبیل : علم و قدرت و حیات .

تحیر و حیرت: یکی از مراحل سلوک است که عارف در آن وادی، خود را سرگشته می یابد .

منسوب : نسبت داده شده .

(۳۰)

مراد از تمام عبارت چنین است : آنانکه زیور کمال صفات الهی را وصف می کنند
 - برگردانند و حیرت را بخود نسبت می دهند .
 ✓ **۶۶- ماعرفناک** : کلام نبوی است .
 ✓ این ابیات منسوب به شیخ الرئیس ابوعلی سینا است :

(۵) **عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ** **إِعْتَصَامُ الْوَرَى بِمَعْرِفَتِكَ**

تُبَّ إِلَيْنَا فَإِنَّا بَشَرٌ **مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ**
 ترجمه : پناه و حفاظ مردم بشناسائی تو است / ستایندگان از وصف تو فرو مانده اند
 توبه ما را بپذیر چه ما بشر هستیم / و چنانکه حق شناسایی تو است ترا نشناختیم

۶۷- گر کسی وصف او زمن پرسد
 وزن شماره ۱ با قافیه مردف .

(۱۰) مراد قطعه این است : کسی که دل از دست داده و محل انعکاسی در او نیست و در

ذات مشوق فانی شده و معدوم است چگونه از وجود محض، خبر تواند داد .
۶۸- بیدل : در اینجا بمعنی دلباخته است. گاهی ممکن است در مقابل صاحب دل
 قرار گیرد و بمعنی فاقد شوق و عشق و عواطف و سایر آثار قلبی باشد .

(۱۵) **۶۹- بینشان** : یعنی فاقد نشان و غیر قابل اشاره . نشان در مقابل نام است لکن
 چون صفات خدا، عین ذات است و زاید بر ذات او نیست از این روی خدای را نشان نتواند
 بود . بیدل و بینشان بجای ضمیر من و او قرار گرفته بنا بر این در مصراع دوم صنعت اظهار
 فی موضع الاضماره بکار رفته است .

۷۰- یکی از صاحب دلان

(۲۰) صاحب دلان: ترجمه اصحاب القلوب است و دل یا قلب در زبان ادب بر مرکز عواطف
 و تمقل اطلاق میشود و در اصطلاح عرفا جوهری است که واسطه میان روح حیوانی و نفس ناطقه
 است . برخی هم قلب را خود نفس ناطقه دانسته اند . در هر حال پاکی و صفا و قبول تجلی
 انوار الهی در نزد عرفا از خواص دل است .

۷۱- جیب: بروز غیب بمعنی گریبان . جمع آن جیوب . اضافه جیب به مراقبت
 ممکن است مانند اضافه بحر به مکاشفت اضافه تشبیهی باشد اما بهتر آن است که اضافه را
 استعاره بگیریم بدین معنا که مراقبت به جامه ای تشبیه شود و جیب از لوازم آن باشد .
۷۲- مراقبت : بمعنی تأمل و اندیشه است . حالی است که برای عارف همراه با
 فکر و تأمل حاصل میشود و آنرا «محاضره» نیز مینامند .

✓ **۷۳- مکاشفت** : بمعنی روشن بینی است و حالی است بالاتر از مراقبت چه در
 این حال پرده برداشته میشود و فروغ الهی، عارف را به حقیقت راهنما میگردد، بالاتر از مکاشفه،
 (۳۰)

مشاهده است که عاشق و معشوق متحد میشوند و عاشق، خودی خود را از دست میدهد .
۷۴ - مستغرق : اسم مفعول از باب استعمال بهمنی فرو رفته و غرق شده است .

۷۵ - حالت یا حال : در اصطلاح عرفان چگونگی است که سالک را در پر تو فیوض غیبی بدون اختیار دست میدهد و موقت است و چون ثبات یا پد مقام ناپایده میشود .
 (۵) در بعضی از نسخه‌ها بجای حالت ، معاملات آمده و معامله با حق ، سلوک عارف در طریق عرفانی است .

غزالی گوید : معامله خود را با خدا چنان ترتیب ده که اگر بنده‌ات با تو چنان معامله کند از او بپسندی و از وی رنجیده خاطر نشوی .

۷۶ - انبساط : بسط و انبساط قلب در حال کشف ، عبارت از حالی است بدون تکلف که نه آمدنش بکسب است و نه رفتن آن بجهت . همچنین انبساط بمعنی گشاده رویی و اظهار رضا است از نعمتی که خود پادگیری را حاصل آمده .
 (۱۰)

۷۷ - بوستان : اسم مرکب فارسی است که از «بو» و «ادان» «ستان» ترکیب یافته است . معرب آن بوستان است که بساتین جمع آن میشود و در اینجا بوستان ، استناره تحقیقی برای بیان حالت استغراق در دریای مکاشفه است . اشاره بالنظر «این» ، اهمیت حال و قرب آنرا میرساند .
 (۱۵)

۷۸ - که بودی : که در آن بودی . بنا بر ضبط بعضی نسخه‌ها ، « در این بوستان که بودی » .

۷۹ - کرامت : عبارت از امری است خارق عادت که از اولیا و صالحان صدور مییابد و بدرجات ، پایین تر از معجزه است که ویژه انبیاء است . در اینجا مراد ، نتیجه کشف و شهودی است فوق العاده که صاحب دل را بدست آمده است .
 (۲۰)

۸۰ - هدیه اصحاب را : مفعول له است و مبین مقصود آوردن «دامن گل» است . هدیه : بروزن قضیه بمعنی پیشکش و ره آورد . (ارمغان و سوقات لفظ ترکی آن است) .
 جمع هدیه ، هدایا میشود .

اصحاب : جمع صاحب بکسر حاء بمعنی یاران است .
 (۲۵)

۸۱ - دامنم : ضمیر «میم» ممکن است مضاف الیه «دامن» یا مضاف الیه «از دست» باشد . در صورت دوم ، «میم» بجای «مرا» بکار رفته است . فرض اول ، آمادگی صاحب دل را برای آوردن هدیه میرساند و از دست رفتن دامنش در معنی حقیقی استعمال میشود . اما بنا بر فرض دوم ، دامن از دست او رفت ، کنایه از فنای کامل او است که هنگام وصول ، او را دست داده است و درخت گل در عبارت ، کنایه از مرحله وصول است .
 (۳۰)

۸۲ - ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز...

وزن شماره ۶ با قافیه مردف مردف .

مراد از مرغ سحر ، ممکن است بلبل یا خروس سحری باشد . بسیاری از شعراء عشق بلبل را به گل با عشق پروانه نسبت به شمع مقایسه کرده اند و همین نتیجه را که شیخ اجل از مقایسه بدست آورده است آنان هم شاید به تقلید شیخ بدست آورده اند . به علاوه قصه شمع و پروانه در بوستان بطور کامل شدت عشق پروانه را به شمع پرورده است .

- (۵) * قاعده راجع به «به» حرف تأکید و قلب همزه به «یاء» : بیاموز ، در اصل «بآموز» بوده است . حرف «به» که برای تأکید بر مصدر و افعال، ملحق میشود همیشه باید با کلمه بعدی متصل باشد . مثال : بگفت ، برود ، بخوان . هر گاه اول فعل، همزه باشد ، همزه به «یاء» میبدل میشود مثال : بیندیش . بیاموز . اما هر گاه اتصال حرف تأکید باعث نازیبایی خط شود جدا نوشتن آن جایز است مثال : به بینند .

۸۳ - آن سوخته را : مضاف الیه است برای «جان» .

۸۴ - شد : در عبارت «جان شد» فعل تام است به معنی رفت . «شدن» بیشتر، فعل ربطی است و گاهی در معنی «رفتن» بکار میرود و مراد قطعه، بیان فضای عارف است .

- (۱۵) ۸۵ - مدعیان : کسانی هستند که دعوی خداشناسی و حقیقت یسایی دارند و شاید شیخ اجل به فیلسوفان و عارفان حکمت مشرب، نظر داشته باشد .

۸۶ - کانرا که خبر شد

این مصراع در مقام توجیه مصراع اول است و حرف «که» حرف تعلیل میباشد . ممکن است بجای حرف «که» ، «واو» ربط گذاشت تا هر دو مصراع رویهم عدم امکان معرفت را توجیه کند .

- (۲۰) خبر شد : با خبر شد .

✓ مصراع آخر اشاره دارد به حدیث نبوی: مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ (جامع الصغیر) . ترجمه : کسی که خدا را شناخت زبانش گنگ شد .

۸۷ - ای برتر از خیال و قیاس و سگمان و وهم

وزن شماره ۱۹ با قافیه موصول دارای ردف مرکب .

- (۲۵) ۸۸ - خیال : بفتح خاء . نیرویی است که با آن صورتهای محسوس را در ذهن تجدید و احیا میکنیم و در قدیم، مخیله را یکی از قوای پنجگانه باطنی میدانستند و الهام و رؤیای صادق و انواع دیگر خاطرات را به آن منوط میساختند .

۸۹ - قیاس : در اصطلاح منطق، تمهید مقدمات برای حصول نتیجه است و انتقال

- (۳۰) فکر از حکمی کلی به حکمی جزئی است لیکن در اصطلاح فقهی و روانشناسی مراد پاتمیثیل

است و انتقال از حکمی جزئی به جزئی مشابه میباشد .
 قیاس، هم مصدر ثلاثی مجرد است و هم مصدر باب مفاعله .
 قیاس منطقی باصیغه اول و قیاس بمعنی تمثیل باصیغه دوم مناسب است و در اینجا هر دو
 معنی درست می آید .

(۵) **۹۰- گمان** : بروزن غلام از ریشه اوستایی **Vimānah** و ریشه پهلوی **Gumān**

بمعنی تصور و ظن هر دو آمده و لفظ تخمین از معرب گمان ساخته شده است . در زبان
 معمول، گمان هموزن سلام تلفظ میشود و این تلفظ بر مبنای رعایت تبعیت از حرکت پیش از
 الف، صحیح است .

(۱۰) **۹۱- وهم** : در نظر حکمای قدیم یکی از حواس پنجگانه باطنی بشمار می آمده
 است که وظیفه آن ادراک معانی جزئی است . در زبان معمولی «وهم» در معنی اشتباه و صورت
 نادرست استعمال میشود . مراد سعدی در اینجا معنی اول است .

۹۲- خواننده ایم : بیت اشاره دارد بکلام ابوالحسن اشعری که گفت : «کل ما خطر
 بیا لك فیهوا لك والله على خلاف ذلك » .

(۱۵) **۹۳- مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر**
 مجلس: بکسر لام، اسم مکان است و اصطلاحاً بر جمعی که برای درس یا استماع و موعظه
 تشکیل شود اطلاق میگردد و بفتح لام، مصدر میمی است (بمعنی نشستن) که در زبان فارسی
 استعمال نشده است .

(۲۰) **۹۴- اول** : در اینجا بمعنی آغاز است و با آخر که در مصراع اول آمده تضاد دارد .
 در عین حال سعدی از باب ختام مقال، تلویحاً به دو صفت از صفات الهی اشاره کرده است :
 «هو الاول والآخر» .

۹۵- ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده ...

ذکر جمیل : نام نیک .

افواه : جمع فم و فو بمعنی دهانهاست . فو، در اصل «قوه» بوده بدلیل آنکه «تفوه»
 بمعنی بر زبان آوردن از همین ریشه آمده .

(۲۵) عوام : به تشدید میم جمع عامه و در اینجا بمعنی همگان است .

۹۶- صیت : بکسر صاد، آوازه نیک .

۹۷- بسیط : بسیط و بساط بفتح باء بمعنی زمین وسیع است اما بساط بکسر اول
 بمعنی خیمه و خرگاه میباشد .

۹۸- قصب الجیب حدیثش ...

(۳۰) قصب: با دو فتحه بمعنی نی، گیاه مجوف بند بند است که از آن قلم و حصیر و نوعی

پرده و یکی از آلات موسیقی میسازند و نیشکر هم نوعی از قصب است. دو معنی دیگر برای قصب در کتبهای لغت نقل شده: یکی گسهر از قبیل در و زبرجد و دیگر جامه‌ای از کتان. اصطلاح قصب پوش ناظر بمعنی سَوم است و در یکی از احادیث، لفظ قصب در معنی دَوم بکار رفته.

- (۵) جیب: بروزن غیب بمعنی گریبان است و چون بعضی چیزها را در گریبان (در بغل) میگذاشته‌اند هر چیز بغلی را به آن اضافه کرده‌اند. جیب، در زبان فارسی بصورت جیب بروزن زیب درآمده و در مواضع دیگر لباسهم جای گرفته است.
- نسبت به معنی قصب الجیب در عبارت گلستان بحثهای مفصلی پیش آمده تا جایی که برخی به تغییر لفظ متوسل شده‌اند و بجای قصب، قصب باسکون سین بمعنی نوعی خرمای پست گذاشته‌اند.
- (۱۰) از قرن نهم بمیدگروهی هم با استفاده از کتب لغت، قصب و جنب که دو نوع خرمای پست و خوب است با احتیاط در جای قصب الجیب قابل استعمال یا محتمل پنداشته‌اند و اخیراً آقای دکتر خالری با ضرس قاطع در باب انتخاب خود مقاله‌ای نگاشته‌اند و این عقیده جازم را ثمره مطالعه کتاب «السامی فی الاسامی» بحساب آورده‌اند.
- مع التأسف، در خاطر هیچیک از محققان، این عبارت: «قصب الجیب حدیثش که چون شکر میخورند» با عبارت بعدی: «رقعه منشآتش که همچو کاغذ زر میرند»، مقایسه نشده و گویا به این معنی توجهی نبوده است که سعدی با بیان عبارت اول، میخواهد حلاوت گفتار و با آوردن عبارت دوم، نفاست نوشته خویش را مسلم و آشکار سازد و همچنانکه معنی عرفی رقه، قسمت کوچکی از منشآت است و با منشآت، رابطه جزء و کل دارد میبایست قصب الجیب هم با حدیث، همینگونه رابطه داشته باشد. قصب الجیب، (اگر معمول باشد)
- (۲۰) خرمایی که برگردن کودکان بیاویزند و با بزاق اطفال آلوده شود، ذوق سلیم از دیدن آن و شنیدن نامش امتناع دارد و چگونه صاحب ذوقی همچون شیخ اجل در مقام چنین تشبیهی برمی‌آید. همچنین، قصب و جنب حدیث با رقه منشآت معادله و موازنه ندارد از جانب دیگر هرگز سعدی در مقام آن نیست که زشت و زبیا و ردی و جید را در یک ترازو گذارد و در حقیقت خود را با فنده رطب و یا بس معرفی کند.
- (۲۵) از آنچه گفته شد معلوم میشود که ضبط قصب الجیب صحیح است و نباید ذهن و ذوق را از مجرای طبیعی منحرف ساخت. قصب الجیب چیزی است که هم اکنون نمونه‌اش وجود دارد و هم برخی از زرگران و دعا نویسان با آن آشنا هستند. امروزه بقصد حفظ کودکان خود از خطر، قرآن کوچکی را در قابی از طلا یا نقره جای میدهم و در گردن کودک می‌آویزم. تاجندی پیش بجای قاب، لوله‌ای مجوف دارای چند گره از نقره یا طلا میساختند و از سوراخی که در هر گره تعبیه شده بود، بند یا زنجیری میگذراندند و آنرا در همان
- (۳۰)

- زمان قصب الجیب می‌نمایند و این نام و این استعمال ، هنوز محفوظ است . در سطح خارجی قصب الجیب چند آیه از سوره‌های قرآنی نوشته میشد و خود نگارنده در نزد استاد متبّع، جناب آقای ابراهیم دهگان اراکی نمونه‌ای از آن یافتیم که بر سطح بیرونی آن ، چهار آیه از سوره کافرون نوشته شده بود . در داخل قصب الجیب ، دعایا حرز گذاشته میشد . يك طرف آن مسدود است و طرف دیگر با دری بسته میشود . اینگونه قصب که قصب الجیب نامیده شد در اعصار قدیمتر ، بمنزله دفتر بغلی بوده که در آن احادیثی خاص یا قصه‌های گوناگون ضبط میشده است .
- (۵)
- بنابراین، قصب الجیب حدیث، قسمتی از احادیثی میشود که مورد احتیاج عمومی است و از باب عمومی بودن و اختصار و عمق ضرورت ذکر سند و بسیاری از جهات دیگر شبیه به رقعۀ منشآت بوده است . با این بیان رابطه قصب با جیب و اضافه قصب الجیب به حدیث کاملاً روشن میشود .
- (۱۰)
- نگارنده از اول چنین حدسی در خاطر داشت و مخصوصاً نظر کسانی که قصب را ولولهای برای حفظ نامه بمنزله پاکت امروزی میدانستند ، اندیشه‌اش را تقویت میکرد . گاهی مینداشتم قصب الجیب ، قلمی مخصوص دلم دستی باشد که برای ثبت فوری حدیث یا مطلب ضروری بکار میرفته . همچنین بعید نمیدانستم که قصب الجیب ، قلمی باشد که با آن شربت‌ها مینوشدند زیرا اصطلاح «آب از قلم نوشیدن» در اشعار فارسی آمده است . لکن ارشاد فاضل محترم آقای دهگان و ارائه نمونه ، این شارح را از تردید بدر آورد و با قطع و یقین، مراد از قصب الجیب در اینجا استوانه‌ای بوده است از نی که در آن یادداشتها و احادیث خاصی را جای میدادند . در بعضی نسخه‌های گلستان بجای «چون شکر» ، «چون نیشکر» آمده و با این فرض، در عبارت شیخ، صنعت استخدام هم بکار گرفته و نظیر این بیت او است که میفرماید:
- (۲۰)
- نبات عارضش نرخ شکر بشکست پنداری مگر بر آب حیوان رسته این ریحان جان پرور
- منشآت: بفتح شین اسم مفعول یا مصدرهیمی بمعنی انشاء شده و انشاء است . انشاء اگر از ریشه «نشوء» گرفته شود ، بمعنی پروردن و رشد بخشیدن است و هر گاه از ریشه «نشأ» اخذ شود بمعنی ایجاد است و در اصطلاح ادب، نامی است سزاوار ابداع فکر و اندیشه‌های ابداعی .
- (۲۵)
- کاغذ: از ریشه چینی یا ترکی است . آنچه مسلم است ساختن کاغذ را چینیان ابداع کرده‌اند .
- کاغذ زر: معنی برات و حواله زریا چیزی شبیه به اسکناس یا ورق طلاست .
- ۹۹ - بلاغت: بفتح باء در لغت بمعنی رسایی است . در اصطلاح، ادای سخن است بقسمی که با حال و مقام مناسب باشد و مراد از علم بلاغت، علم معانی یا رویم رفته علم معانی و بیان است .
- (۳۰)

۹۰۰- قطب دایره زمان :

قطب : در هیئت قدیم اعتقاد بر این بوده است که افلاک بدور زمین در حرکتند . نقطه ثابتی را که حرکت برگردد آن انجام میشده قطب مینامیدند و زمان را مدت حرکت فلك میدانستند . بنا بر این ، مراد ، تشبیه ممدوح به قطب فلك است .

- (۵) در اصطلاح جغرافیا هر يك از دو طرف محور زمین قطب نامیده میشود و در زبان محاوره ای قطب بمعنی ملاک و مدار و شخص صاحب حل و عقد است . جمع قطب ، اقطاب میشود و دسته ای از برگزیدگان عرفا را ، اقطاب میخوانند .

۹۰۱- سلیمان :

حضرت سلیمان یکی از انبیای بنی اسرائیل است که کتابهای امثال سلیمان و حکمت سلیمان منسوب به اوست . به موجب آیه ۳۴ از سوره ص ، حضرت سلیمان از خدا خواسته است که بوی ملکی ببخشد که پس از وی شایسته هیچکس نباشد و خداوند ، باد و جن و شیاطین را مسخر و ساخته است . از این رو «ملك سلیمان» و «حشمت سلیمان» زبانزد اهل ادب شده است و باعتبار اینکه ملك اتابك شایسته دیگری نیست ، سعدی ، ممدوح خود را قائم مقام ملك سلیمان خوانده است و گویا اتابك ابو بکر بواسطه طول سلطنت و کشور گشایی و آسایش رعیت به این لقب ملقب بوده است .

(۱۵)

۹۰۳- اتابك : لفظی است ترکی بمعنی پدر بزرگ . مرکب از «آتا» پدر و «ك» بمعنی بزرگ . معمول سلجوقیان این بود که فرزندان خود را بکسانی متمم میسپردند و آنان را «آتابك» میخواندند . اتابك ، حکمران ناحیه ای بود و تربیت شاهزادگان بویژه ولیعهد را بعهده داشت .

(۲۰)

هنگامیکه سلجوقیان ضعیف شدند سلسله های مختلف اتابکان ، حکومت های مستقل تشکیل دادند و از جمله این سلسله ها ، سلسله اتابکان فارس یا اتابکان سلفری است که ممدوحین سعدی از جمله آنان میباشد .

(۲۵)

۹۰۳- سلفری : نام یکی از اجداد اتابکان فارس است و از این روی آنان را سلفری و سلفریان نامیده اند . نام نخستین اتابك فارس سلفری مودود است که از سال ۵۴۳ هجری کار آمد .

۹۰۴- ابوبکر : ابوبکر بن سعد ، ششمین اتابك فارس از ۶۲۳ تا ۶۵۸ هجری قمری از فارس حکومت داشته . پرورنده زهاد و درویشان بوده اما به اهل فلسفه تنفر میورزیده . وی ابنیه خیر ، منجمه دارالشفائی در شیراز تأسیس کرد و شیخ اجل سعدی را از هر جهت بهرورد . ابوبکر برای حفظ فارس با خانان مغول از در صلح در آمد و کشور خود را از جمله آنان مصون داشت .

(۳۰)

۱۰۵- **ظَلَّ اللَّهُ تَعَالَى فِي أَرْضِهِ** : سایه خدای تعالی در زمین خدا . مقبوس است

از حدیث :

السُّلْطَانُ الْمَادِلُ الْمُتَوَاضِعُ ظِلُّ اللَّهِ وَرُوحُهُ فِي الْأَرْضِ يَرْفَعُ لَهُ عَمَلَ سَبْعِينَ صِدْقًا

(۵) ترجمه: سلطان دادگستر فروتن، سایه خدا و نیزه او است در زمین . خداوند درجه او را به اندازه درجه ای که سزاوار عمل هفتاد صدیق باشد بالا میبرد . وجه دیگر حدیث چنین است:

السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ يَا وَيْلَةَ الضَّعِيفِ وَبِهِ يَنْتَصِرُ الْمَظْلُومُ وَمَنْ أَكْرَمَ سُلْطَانَ اللَّهِ

فِي الدُّنْيَا أَكْرَمَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ترجمه: سلطان سایه خدا در زمین است . ضعیفان

به او پناه میبرند و بوسیله او مظلوم حمایت میشود . کسی که سلطان خدایی را در این دنیا گرامی دارد خدا او را در روز قیامت گرامی خواهد داشت.

۱۰۶- **رَبِّ أَرْضَ عَنْهُ وَأَرْضِهِ** : پروردگارا از او خشنود شو و او را خشنود گردان . (۱۰)

همزه «ارض» وصل است و بتلفظ در نمی آید ولی همزه «وارضه» قطع است و بتلفظ در می آید .

«وارضه» فعل و فاعل و مفعول است و فعل امر از باب افعال می باشد و با ارضه (زمینش) جناس تام دارد (رک مقدمه ص ۹۷)

۱۰۷- **بِعَيْنِ عَنَانٍ** : به چشم مهر . میان عین و عنایت، شبه اشتقاق بنظر میرسد .

۱۰۸- **ارادت صادق** : ارادت در اصطلاح عرفان رابطه ای است میان سالک (۱۵)

و مرشد . این معنی بتدریج وسعت یافته و بر هر محبت معنوی که ناشی از خلوص و صفا باشد اطلاق گردیده و چون اظهار ارادت گاهی ممکن است تصنعی و کاذب باشد در اینجا بقید صادق مقید شده تا مملوم گردد عده ای از مریدان و مرادان آن زمان با هم صدق و صفایی نداشته اند .

۱۰۹- **لاجرم** : لفظی است مرکب از لای نفی جنس و جرّم بمعنی «گناه» که اسم لای نفی جنس است . این ترکیب در وهیم در فارسی بمعنی «ناچاره» بکار رفته است . (۲۰)

۱۱۰- **کافه** : همگی .

۱۱۱- **انام** : اسم جمع، بمعنی آفریدگان است و در زبان فارسی در معنی مردم بکار رفته و می رود .

۱۱۲- **خواص** : بتشدید صاد . جمع خاصه . بمعنی خلصان است و چون مقابل (۲۵)

عوام قرار گیرد مراد از آن طبقه ای است که افراد آن از جهت علم و معرفت یا سلوک و عرفان یا منصب و مقام، اهمیت ویژه ای داشته باشند .

۱۱۳- **النَّاسِ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ** : مردمان آیین پادشاهان خود بگیرند . حدیث

نبوی است . مولوی گوید :

چرخ اخضر خاک را خضرا کند
گفت الناس علی دین الماوک

خوی شاهان در رعیت جا کند
آن رسول حق قلاووز سلوک

(۳)

خلاصه بیان شیخ در این زمینه آنکه همه صیت و شهرت سعدی نتیجه عنایت اتابک است که موجب توجه عام و خاص شده چه مردم از بزرگان و پادشاهان پیروی میکنند. شیخ اجل، خلال این گفتار، اهمیت و عظمت خود و آثار خویش را بطریق درج عنوان کرده است.

۱۱۴- ز آنگه که تر ابر من مسکین نظر است

(۵) رباعی به وزن شماره ۵ با قافیه مردف مردف

۱۱۵- گلی خوشبوی در حمام روزی ...

وزن شماره ۷ با قافیه مقید موصول .

در قدیم گلی خاص برای شستشو بجای صابون بکار میرفته است و هنوز گل سرشوی را

مردمان دبه می‌شناسند .

(۱۰) ۱۱۶- محبوبی : در بعضی نسخ بجای محبوبی، «مخدومی» ضبط شده است .

یاء در گلی، یای اختصاص و بیان نوع است و همچنین یاء در محبوبی، بر تنظیم دلالت میکند اما اگر «مخدومی» پذیرفته شود یاء آن ممکن است هم نشانه تنخیم باشد و هم ممکن است یاء متکلم عربی گرفته شود .

۱۱۷- مشك: بضم میم مأخوذ از زبان سانسکریت Muska ماده‌ای است خوشبو که

(۱۵) در ناف آهوی ختا جمع میشود . در زبان معمول، مشك (بکسریم) تلفظ میشود و کاف آنرا هم به گاف بدل میکنند . معرب آن مسك است و لفظ مسك يك بار در قرآن مجید در سوره مطفین آمده است .

Muska در زبان سانسکریت بمعنی، وش کوچک است و موش در زبان فارسی Mouse

در زبان انگلیسی از همین ریشه است و شاید اطلاق Muska بر ناف آهوی ختا از باب تشبیه بوده است .

(۲۰)

۱۱۸- عبیر: صورت تغییر یافته عنبر است .

عنبر: ماده‌ای است که در مائه حیوانی بزرگ و دریایی که در دریاها گرم بسرمیرد پیدا میشود و گویا پیداشدن آن ناشی از نوعی بیماری حیوان است. عنبر در زبان انگلیسی و فرانسه

Ambre مینامند و این لفظ مأخوذ از زبان عرب است . حیوانی که از او ماده عنبر می‌تراود

(۲۵) کاشالت Cachalotte نام دارد و در کتب فارسی آنرا «بال» یا «وال» ضبط کرده‌اند اما بعضی میگویند که این حیوان دارای دندان است در صورتیکه «بال» دندان ندارد .

Cachalotte را سعدی گاو عنبر نامیده و برخی آنرا ماهی عنبر و شیر ماهی خوانده‌اند.

۱۱۹- گلی ناچیز:

گلی: یاء، در گلی بر تحقیر دلالت دارد .

(۳۰) چیز: مجازاً بمعنی شیئی دارای ارزش و شخص مورد توجه است و در مقابل آن،

شخص و چیز کم اهمیت یا بی ارزش، «ناچیز» است.

۱۳۰- **وَلِيكُنْ** : صورت تغییر یافته «ولکن» میباشد که بصورت، ولیک، لیک، لیکن، ولی، درمی آید و حرف اضراب و استدرک است چه سیاق سخن را تغییر میدهد. شمس قیس رازی صاحب «المعجم» معتقد است که «ولی» لفظی است فارسی و دراصل «ویک» بوده اما این قول درست نیست. (۵)

۱۳۱- **اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ حَيَاتِهِ** : خدایا مسلمانان را از طول عمر وی بهره مند ساز.

راجع به اللهم در ادب عرب گفتگویی است. بعضی میم مشدد را جانشین حرف ندا میدانند. برخی میگویند که اللهم دراصل «یا اللهم» بوده است یعنی ای خدا بما توجه کن. عده ای هم، میم آنرا نشانی از لفظ عبرانی الوهم میدانند. متّع و افعال مطوف دیگر که در دعا آمده همه فعل امر است. (۱۰)

۱۳۲- **وَوَضَاعِفُ تَوَابٍ جَمِيلٍ حَسَنَاتِهِ** : خدایا پاداش نیکوهای او را دوچندان یا چندین برابر ساز.

۱۳۳- **وَأَرْفَعُ دَرَجَةَ أَوْلَادِهِمْ وَوُلَاتِهِمْ** : درجه دوستان و دوستارانش را بالا ببر. (۱۵)

«اولاد» جمع «ودید» و «ولوات» جمع «والی» بمعنی دوستدار است. * قاعده راجع به جمع فعیل : فعیل هر گاه مضاعف یا معتل اللام باشد جمع آن افلاء میشود. مانند: اطباء، اوداء، اغنیاء، اقویاء و وزن فاعل از معتل اللام بر فاعله بضم فاء و فتح عین جمع بسته میشود و حرف عله آن به الف مبدل میگردد چنانکه جمع قاضی، قضاة و جمع والی، ولایه است.

۱۳۴- **وَدَمَّرْ عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَشُنَاتِهِمْ** : دشمنان و خصمان او را هلاک گردان. (۲۰)

شناة، جمع شانی از شثنان (دشمن) است.

۱۳۵- **بِمَاتَلَبِي فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ** : بحق آیاتی که در قرآن تلاوت میشود.

۱۳۶- **اللَّهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ وَلَدَهُ** : خدایا کشور او را در امان بدار و فرزندش را از بدی نگهدار.

— آمِن بَلَدَهُ : مأخوذ است از گفته حضرت ابراهیم که قرآن مجید به آن اشاره دارد:

(۲۵) **وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ لِي بَلَدًا آمِنًا** .

۱۳۷- **لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهَامِ سَعْدِهِ وَأَبْدَهُ الْمَوْلَى بِالْوَيْبَةِ النَّصْرِ**

وزن شماره ۲۸.

ترجمه : دنیا بوسیله او نیکبخت شد که نیکبختی وی بر دوام باد - خدای او را با لواهای پیروزی یاری کناد.

«الویه» جمع لواء. (۳۰)

۱۲۸- كَذَلِكَ تَسَاءَلُنَهُ هُوَ عَرَفَهَا : درختی که او ریشه اش باشد چنین پرورش

میابد .

لینه : هر چیزی از درخت خرماست جز خرمای تمبر که در پوسته اش باشد و آنرا (عجوه) بضم عین نامند .

۱۲۹- وَحَسَنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَدْرِ : خوبی گیاه هر زمین بسته بخوبی

جنس تخمه آن است .

مصراع آخر، ارسال المثل است .

۱۳۰- ندانی که من در اقلیم غربت . . .

وزن شماره ۲ با قافیه مقیده موصول .

۱۳۱- اقلیم: جمع اقلیم ، مأخوذ از ریشه یونانی Klima است که معنی اصلی

(۱۰) آن، انحراف و در اصطلاح، انحراف زمین از خورشید میباشد .

قدمات زمین را به هفت اقلیم تقسیم میکردند . لفظ Climat در فرانسه و Climate در انگلیسی که بمعنی آب و هوا است با اقلیم هم ریشه است .

۱۳۲- بیودم درنگی : یاء در درنگی یای نسبت است و درنگی در اینجا بمعنی

(۱۵) دارای اقامت موقت است . در بعضی نسخه ها، «بکردم درنگی» ضبط شده و چنین ضبطی خطا است زیرا در آسورت باید یای درنگی یای نکره باشد در صورتیکه یای نکره با یای نسبت و یای مصدری قافیه نمیشود .

۱۳۳- تنگ ترکان : یکی از اعمال و توابع فارس است .

۱۳۴- زنگی : منسوب به زنگبار . سیاهان را در قدیم بمناسبت زنگبار، زنگی مینامیده اند .

(۲۰) زنج، معرب زنگ است و زنج شبه جمع است و واحد آن زنجی است .

۱۳۵- ملك : در این مصراع ، هم «ملك» بفتح لام بمعنی فرشته درست است و هم «ملك»

بکسر لام بوجهی صحیح مینماید و در صورت دوم، اشاره دارد به اینکه، نیکمحضری مردم، ناشی از سیرت پسنیدیده پادشاهان است .

۱۳۶- هز بران : بکسر اول و فتح ثانی و هز بر بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث

(۲۵) و هز بر بضم اول در عربی بمعنی شیر است اما در فارسی با هز بر و هز بر و هجیر که در زبان پهلوی و اوستا ریشه دارد و بمعنی خوب چهر و نیک نژاد است ممکن است رابطه داشته باشد .

۱۳۷- آشویش : آشفتگی . (مشوش ، اسم مفعول آن است) .

در این قطعه به تشویش و آشفتگی اقلیم پارس که بر اثر حمله مغول پیش آمده و آنگاه به آرامش و آسایشی که انا با بکان باند بر خود در این سامان از نو برقرار ساخته اند اشاره شده است .

(۳۰) ۱۳۸- تعالی و تقدس : دو فعل ماضی عربی است و معنی آن میشود : بزرگی

و پاک .

۱۳۹ - خطه : بکراول . جمع آن خطط بکسر خاء ، زمینی است که اولین بار شخصی در آن منزل کند و همچنین زمین محدود متملق به شخص یا قبیله را خطه میگویند و مجازاً بمعنی ناحیه است . خطه بضم خاء ، حادثه مهم و امر مشکل است .

۱۴۰ - به هیبت حاکمان عادل و عالمان عامل : دوقریئه مرصع است و حرف اضافه «به» برای استنات آمده . (۵)

۱۴۱ - امان و سلامت : در بعضی نسخهها ، «ضمان سلامت» آمده . ضمان ، بمعنی پناه است و با «زمان» جناس لفظی دارد .

۱۴۲ - اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
وزن شماره ۱۹ باقافیه مطلق . (۱۰)

اقلیم پارس را : بصورت مفعول صریح آمده ولی مفعول بواسطه و جانشین مستند است . و غم از آسیب دهر ، مستدالیه آن میباشد .

۱۴۳ - مأمن : اسم مکان بمعنی محل امن .

رضا : بمعنی خشنودی و مأمن رضا جایی است که در آن ، آرامش و خشنودی حاصل آید .
۱۴۴ - برتست پاس خاطر بیچارگان و شکر در این بیت صنعت تقسیم بکار رفته و مفاد چنین میشود : پاس خاطر بیچارگان بر اتابک و سپاسگزاری بر رعیت و جزای نیک بر خدا واجب است . (۱۵)

۱۴۵ - یارب زیاد فتنه

یارب : ای پروردگار . در فارسی تشدید آخر آن از میان رفته است .

در این بیت صنعت تأیید بکار رفته است . تأیید چنان است که بر ممدوح دعای خیر کنند و برایش نیکی بخواهند و دوران سعادت او را مقید بزمان حادثه ای کنند که آن حادثه ابدیت و بقا داشته باشد . (۲۰)

«جزاء» و «بقا» دراصل «جزاء» و «بقاء» بوده است .

* قاعده راجع به همزه آخر کلمات : بهتر چنان است که همزه در فارسی از آخر کلمات عربی مختوم به الف ممدود حذف شود مانند ، علما ، وفا ، جفا . اما برای حفظ سابقه تحول زبان ، میبایست الف مقصور با همان ترتیبی که در عربی رعایت میشود در فارسی ملحوظ گردد مانند : قتی ، اعلی ، عظمی . (۲۵)

سبب تألیف گلستان

۱۴۶ - یکشب : آوردن عدد یک در این مورد و مورد های مشابه دلیل بر عنایت به ممدود است . (۳۰)

۱۴۷ - تلف : اسم است از اتلاف . لفظ تلف کرده دلالت بر آن دارد که از روی قصد و اراده، عمر خویش از دست داده است .

۱۴۸ - سنگ سراجۀ دل : سراج، مصغر سراج است ممکن است دل به خلوت سرا (سراج سنگی) تشبیه شده باشد و اضافه سنگ سراج، اضافه تخصصی و بیان جنس تلقی شود. همچنین ممکن است مراد از سراجۀ دل، سینه باشد و قلب، سنگ سراجۀ دل بشمار آید. (۵) فرض اول درست تر مینماید و در هر دو حال، به تساوتی که قلب را در نتیجه اتلاف عمر در راه هوی و هوس عارض شده و همچنین بقابلیت تصفیۀ دل اشاره شده است. ممکن است «آب دیده» کلمۀ مرکب و صفت برای الماس باشد در آن صورت «الماس آب دیده» مجاز و استعارۀ تحقیقیه است .

۱۴۹ - به الماس آب دیده میسقیم :

الماس : لفظی است یونانی در اصل Adamas بمعنی سنگ سخت بوده است . (۱۰) Diamant در فرانسه و Diamond در انگلیسی از همین ریشه آمده . گویا عربها لفظ را از یونانی گرفته و با حرف ال همراه کرده و در آن تخفیف داده باشند آنگاه کلمۀ الماس از عربی به فارسی نقل شده. آستر دام شهر معروف هلند مرکب از دو جزء است، جزء اول آن بمعنی الماس و جزء دوم آن بمعنی سد است و شهر نامبرده بمناسبت آنکه شهر تراش الماس است چنین نامی گرفته . (۱۵)

مراد از آب دیده، اشک است و اضافه الماس به آن اضافه تشبیهی است و وجه شبه میان دو امر، صفا و پاکی است .

سفتن : بمعنی سوراخ کردن است . از این فعل مانند چند فعل دیگر، زمان مضارع ؛ امر استعمال نشده است .

۱۵۰ - هر دم از عمر میرود نفسی (۲۰)

مثنوی با وزن شماره ۱

هر دم : هر آن . دم در اینجا در معنی مجازی بکار رفته .

بسی : از جمله مبهمات است و گاهی به عنوان قید مقدار بکار میرود . در اینجا مبهم است و مستدالیه میباشد .

۱۵۱ - ای که پنجاه رفت و در خوابی : (۲۵)

در این مصراع «که» موصول است و موصوف آن حذف شده است .

* قاعده راجع به حرف منادی : حذف موصوف موصول بعد از حرف ندا معمول است و جمله حالی «پنجاه رفت» میان موصول وصله فاصله شده است . ممکن است هفتاد بجای پنجاه گذاشته شود (رک مقدمه ص ۵۶) . ابن بیت مطلع یکی از قصیده های افصح - المتکلمین سعدی است . (۳۰)

۱۵۲ - ها : در پنج روزه «هَاء» نسبت است و مراد از پنج روزه ، مدت اندك زندگانی است. ممكن است بجای پنج روزه «چند روزه» گذاشت.

۱۵۳ - خجل : بروزن خشن . صفت مشبهه عربی است به معنی شرمنده. در زبان معمول ، حرف «خاء» در خجل به تبعیت حرکت «جیم» ، مكسور میشود.

۱۵۴ - كوس رحلت : (۵)

كوس : بمعنی طبل بزرگ و رحلت بمعنی کوچ کردن است. در قدیم ، معمول بوده که عزیمت كاروان را بانوای كوس باطالع میرسانیدند و لفظ كوس با كوفتن ، همیشه است .

۱۵۵ - خواب نوشین

در این مصراع ، سه اضافه در پی یکدیگر آمد ، و اضافه خواب نوشین ، اضافه موصوف به صفت است .

(۱۰)

نوشین ، منسوب به نوش و نوش بمعنی ع-ل و انگبین است و نوشین در معنی شیرین بکار رفته . بعضی هم خوانده اند : «خواب نوشین و بامداد رحیل» در صورتیکه مصراع چنین خوانده شود «واو» بمعنی معیت است و تمجیبی که از آن مفهوم میگردد بر تأکید آن می افزاید . «رجوع شود به پاورقی بدیع و قافیة تألیف نگارنده» .

رحیل : بمعنی رحلت و ارتحال است .

سبیل : بمعنی راه . جمع آن سبل با دو ضمه .

(۱۵)

۱۵۶ - عمارتی نوساخت

عمارت : بکسر عین ، ساختمان و آباد کردن است .

پرداختن : با وساطت پهلوی از لغت اوستایی گرفته شده و معنی ریشه اوستایی آن دیدن و دورچیزی را گرفتن است و در زبان فارسی ، معنی های گوناگون دارد . در اینجا ، مراد «از منزل بدیگری پرداختن» ، و اگذار کردن خانه به وارث است . اسناد پرداختن در این بیت ، مجاز عقلی است ، (رك مقدمه ص ۹۳) .

(۲۰)

۱۵۷ - دوستی را نشاید

دوستی : یا «در دوستی» ، یا «مصدری است» .

غدار : صیغه مبالغه از غدر ، بمعنی فریب کار و نیرنگ باز و بی وفا . مراد از «ای-ن غدار» ، دنیا است که مسندالیه میشود برای «دوستی را نشاید» .

(۲۵)

۱۵۸ - خنك : بضم اول و دوم بمعنی خوشا ، معادل «طوبی له» در عربی .

۱۵۹ - برگ عیشی

برگ : مراد از برگ ، توشه و لوازم زندگی است و در این معنی ساز و برگ هم گفته میشود .

(۳۰)

در مصراع دوم، عبارت «زپس» با عبارت «زپیش» تضاد دارد .

۱۶۰ - عمر برف است و آفتاب تموز :

در این مصراع، تشبیه مر کب بایلیج بکار رفته و «واو» آن «واو» معیت است .

☞ قاعده : تشبیه مر کب آن است که مشبه و مشبه به یا هر دو، مر کب از چند چیز باشد

- (۵) چنانکه در این مثال، عمر به برف تشبیه شده در حالی که آفتاب تموز بر آن بنابد . تشبیه بایلیج آن است که ادات تشبیه را در عبارت نیاورند .

تموز : ماه دهم از ماههای رومی است برابر با امرداد ماه فارسی .

ماههای رومی که از دومین ماه پاییز شروع میشود عبارت است از : تشرین اول -

تشرین دوم - کانون اول - کانون دوم - شباط (شباط) - آزار - نسیان - ایار - حریران -

- (۱۰) تموز - آب - ایلول .

این شهور، امروز در میان ملل عرب معمول است .

۱۶۱ - اندکی ماند و خواجه

بمعنی اندکی از عمر ماند و خواجه هنوز مفرور است .

خواجه : مر کب از *khovata* (خواتا) از زبان پهلوی بمعنی «خدا» و «چه» ادات

- (۱۵) تصغیر ، بعضی هم آنرا از ریشه (خوا) در گویش اوستایی بمعنی خود و مجازاً بمعنی صاحب

شخصیت دانسته اند . در هندوستان ، اسماعیلیان را «خوجه» میخوانند که مخفف خواجه است .

متصدیان حرمسرا (اندرون) را خواجه سرا بمعنی رئیس خانه مینامیدند و برای آنکه

نسبت به آنان اطمینان بیشتری باشد آنها را خصی میکردند . بتدریج لفظ سرا از خواجه سرا افتاده

و خواجه بمعنی خصی هم بکار رفته و بر خواجهگان لفظ ترکی «آغا» اطلاق گردیده است .

- (۲۰) غره : بکسر نغین بمعنی فریفته و مفرور است .

۱۶۲ - ای تهری دست

تهوی : بفتح و ضم اول، هر دو ضبط شده بمعنی خالی است ولی تلفظ آن بضم اول

با ریشه باستانی آن مناسبتر مینماید .

بازار : در ریشه پهلوی *Vacar* (واچار) و در فارسی باستان *Abacari* بوده است و برخی

- (۲۵) پنداشته اند بازار مخفف «بازآر» (بازآورد) است .

بازرگان : بمعنی تاجر بفتح «ز» ، مر کب از «بازار» و پسوند «گان»، ادات اهلیت

میباشد .

ترسنت پرنیاوری دستار : در بعضی نسخ «ترسنت بازناوری دستار» آمده . دستار

بمعنی دستمال است و در بیت با آوردن تهوی و پرنسنت تضاد پیدا شده است .

- (۳۰) ۱۶۳ - هر که مزروع خود بخورد به خوید :

خوید : با واو معدوله ، گندم و جو سبز نارسیده است . بعضی خوید بر وزن حمید ضبط کرده‌اند . مراد این است که هر کس که کشته خود را نارسیده فروشد و بهای آنرا خرج کند، هنگام خرمن باید خوشه‌چینی کند .

۱۶۴- خرمن : بفتح خاء بمعنی يك من بزرگه است . مرکب از «خر» بمعنی بزرگه و «من» واحد وزن که اصل آن لفظ کلدانی Mina (مینا) بوده .

(۵) در بیت با آوردن مزروع و خوید و خوشه و خرمن و چید، صنعت مراعاة النظیر پیدا شده .

۱۶۵- چار طبع مخالف سرکش :

چهار طبع : قدما به چهار عنصر قابل بودند که هر عنصر، طبیعی خاص داشت . طبع خاك، سرد و خشك، طبع آب، سرد و تر، طبع هوا، گرم و تر، طبع آتش، گرم و خشك بود .

(۱۰) در بدن انسان هم بوجود «چهار خلط» Humeur معتقد بودند : سودا - صفرا - بلغم - خون . میگفتند که بر حسب غلبه یکی از چهار خلط ، مزاجی خاص در آدمی حاصل میشود و چون غلبه از حد بگذرد کار جسم به فنا و نابودی می‌انجامد . همچنین حکمای قدیم منش اخلاقی را به مزاج وابسته میدانستند . نظر آنان فعلاً مردود است ولی رابطه اخلاق با وضع جسمانی مسلم میباشد .

(۱۵) **۱۶۶- قالب :** بفتح «لام»، عرب کالبدو معمولاً بکسر «لام»، تلفظ میشود . قالب و غالب، جناس لفظ دارد .

۱۶۷- مرد : در اینجا بمعنی دلیر است پس در معنی مجازی بکار رفته .

۱۶۸- بعد از تأمل این معنی

(۲۰) معنی : ممکن است با الف مقصور بر وزن مفعول (بافتح اول و سوم) بمعنی مقصد و مصدر می‌باشد و ممکن است معنی (با تشدید یاء) بر وزن «مرضی» اسم مفعول بوده و تخفیف یافته باشد . در هر صورت، جمع آن معانی است . اگر بعنوان مصدر می‌باشد اخذ شود در حال اضافه بعد از الف مقصور آن، یاء می‌آید و میگوییم : معنای این بیت چنین است . ولی اگر اسم مفعول فرض شود میگوییم : معنی این بیت چنین باشد .

(۲۵) **۱۶۹- عزلت :** بمعنی گوشه نشینی است . از دیر زمانی عزلت و کناره گیری از مردم، جزء آداب زهد بوده است و نمایان‌ترین شکل فلسفی عزلت را نزد حکمای کلیبی می‌یابیم . (گاهی هم اعتزال و انزعال بمعنی عزلت استعمال میشود) .

۱۷۰- فراهم چینم ...

فراهم : قید است بمعنی جمع شده . فراهم شدن ، آماده شدن همه وسایل است و دامان

(۳۰) فراهم‌چیدن، جمع کردن دامان و کنایه از تجنّب و پرهیز از دنیا است .

۱۷۱- دفتر : دفتر را بعضی از لفظ یونانی *Diphthéra* بمعنی پوست حیوانی گرفته اند زیرا به نقل هرودت یونانیهای قدیم، پیش از کشف پاپیروس بر پوست بز و میش مینوشتند و این شیوه در میان ملل دیگر نیز معمول بوده و در صدر اسلام قسمتهایی از قرآن مجید بر پوست نوشته میشده . اکنون هم برخی از حرزها و دعاها را بر پوست آهو مینویسند .
دفتر، در گذشته بمعنی کتاب بوده اما اینک بمعنی کتابچه و مخصوصاً کتابچه حسابها است . (۵)
اشتقاق لفظ دفتر از ریشه «دپی» بمعنی نوشتن مسلم نیست .

۱۷۲- پریشان : صفت فاعلی از پریشیدن . «پر» از ادات افتراق است که در پراکندن هم دیده میشود و در جمله دوم در معنی سخن پراکنده و بهم و درهم ریخته استعمال شده است .

۱۷۳- زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم :

وزن شماره ۱۲ با قافیه مقید . (۱۰)

۱۷۴- صم بکم :

صم : جمع اصم بمعنی کرها

بکم : جمع ابکم، بمعنی لالها . مأخوذ از آیه ۱۷ و آیه ۱۷ از سوره بقره :

صم بکم عمی . - صم بکم، اصطلاحاً در اینجا در معنی مفرد بکار رفته است .

۱۷۵- حکم : سخن محکم و استوار و موافق حق . (۱۵)

۱۷۶- کجاوه : کجاوه جایی است که برای سفر کردن میساختند و بر پشت شتر یا ستور دیگری می بستند و بعضی آنرا هودج مینامند . در بیشتر نسخهها کجاوه غم و حجره هم ضبط شده و چنین ضبطی مناسبتر مینماید .

در این دو قرینه: (در کجاوه غم انیس من بود و در حجره هم جلیس)، صنعت سجع بکار

رفته و فعل جمله دوم بقرینه حذف شده است . (۲۰)

هم : (با تشدید میم) معنی اندوه و نگرانی و جمع آن هموم است . اما کلماتی که حرف آخر آنها مشدد است گاهی در زبان فارسی با تخفیف بکار میرود از این قبیل است غم، مخ .

و هرگاه غم را با هم بکار برند مشدد تلفظ میکنند : هم و غم .

۱۷۷- جلیس : هم نشین . مصدر آن جلوس است .

* قاعده راجع به وزن فعیل: وزن فعیل در عربی گاهی مفید همکاری است از قبیل: کلیم یعنی هم سخن ، نزیل یعنی هم منزل . (۲۵)

۱۷۸- نشاط : بفتح اول بمعنی خوشحالی و گشادگی خاطر است . نشیط بمعنی گشاده خاطر از این ریشه در فارسی استعمال میشود .

۱۷۹- بساط ملاءبت :

بساط : بکسر اول بمعنی خیمه و فرش است . (۳۰)

ملاعت : مصدر باب مفاعله بمعنی با هم بازی کردن و در اینجا بمعنی خوشی و انبساط آوردن است .

۱۸۰- مداعبت : شوخی و مزاح .

۱۸۱- زانو : از ریشهٔ پهلوی «زانوك» یا «شنو» آمده و الفاظ فرانسه و انگلیسی که به این معنی است با آن قرابت دارد . هنگام تفکر و تبید، عارفان سر بر زانو میگذارند و در پس زانوی غم نشستن، کنایه ازدچار بودن به حیرت و نگرانی و درماندگی بسیار است .

۱۸۲- رنجیده : قید وصفی است .

* قواعد: قید کلمه‌ای است که خصوصیت فعل یا صفتی را بیان میکند. قید اقسامی دارد: معروضترین آن قید زمان و قید مکان و قید وصفی و قید مقدار است . هر گاه بگوییم : «دیروز دوست در من، رنجیده نگاه کرد و از من سخت آزرده خاطر بود» ، «دیروز» قید زمان است و «رنجیده» قید وصفی و «سخت» قید مقدار. قید وصفی چگونه حالت فاعل یا مفعول را در هنگام انجام فعل بیان می‌کند و معادل با حال در زبان عربی است . بیشتر اوقات، صفت و قید وصفی بکنوع ساختمان دارد و گاهی با افزودن (آنه) به صفت، قید وصفی ساخته میشود مثل: عاقلانه: محققانه.

۱۸۳- کنونت که امکان گفتار هست . . .

وزن شمارهٔ ۳ با قافیۀ موصول . . . (۱۵)

هست: در مصراع اول فعل تام است بمعنی «وجود دارد» یعنی اکنون که برای تو امکان سخن گفتن وجود دارد با لطف و خوشی سخن گوی .

پيك : بمعنی قاصد و برید مآخوذ از لفظ پهلوی Padka بمعنی پیاده .

اجل : بمعنی مهلت و مجازاً بیشتر در معنی پایان مهلت بکار میرود و در مشهور بمعنی مرگ است. جمع اجل، آجال میشود . (۲۰)

ضرورت : بفتح ضاد بمعنی «لازم بودن» و «بحکم ضرورت» یعنی بناچار .

زبان در کشیدن : کنایه از مردن و ساکت و خاموش شدن است .

۱۸۴- یکی از متعلقان منش :

متعلقان یعنی وابستگان. مشتق از علاقه بکسر عین.

شین در منش، مفعول بیواسطه است . (۲۵)

۱۸۵- بر حسب واقعه :

حسب : با دو فتحه باید تلفظ شود و ترکیب «بر حسب» بمعنی «به اندازه و مطابق با» است.

۱۸۶- فلان : یکی از مبهمات است. ریشهٔ آن عربی است و عرب مؤنث آنرا با تاء

مربوط «فلانه» بیان میکند. در عربی، فلان، کنایه از اسم است ولی در فارسی بمعنوی صفت کنایی هم می‌آید چنانکه می‌گوییم : فلان کتاب، فلان رنگ. در زبان فارسی بهمان و بستر هم به این (۳۰)

معنی است .

۱۸۷- جزم : بمعنی قطع است اما مصدر بمعنی اسم فاعل هم تواند بود چنانکه در اینجا مراد، جازم یعنی قاطع است .

«نیت جزم آوردن» ، تصمیم آطمی گرفتن است .

(۵) **۱۸۸- سرخویش گیر :** سرخویش گرفتن : دنبال کار خود رفتن و دیگران را

بحال خویش وا گذاشتن است .

۱۸۹- مجانبت : بمعنی بیگانگی است .

در این قرینه فعل «گیر» بقرینه حذف شده است .

۱۹۰- گفتا: الف در گفتا الفاطلاق است و هنوز در برخی از لهجه های ایران به سوم شخص

(۱۰) مفرد ماضی مطلق الف اطلاق می افزایند و فی المثل میگویند: «رفقا» «دیدا» یعنی رفت و دید.

۱۹۱- بعزت عظیم : در اینجا باء در معنی سوگند بکار رفته . بعزت عظیم یعنی

قسم بعزت خداوند بزرگه .

۱۹۲- وصحبت قدیم دم بر نیارم :

صحبت قدیم : یعنی قسم بحق دوستی دیرین .

(۱۵) دم بر نیارم : مراد ازدم بر نیارم آغاز نکردن درسختن است .

۱۹۳- مألوف : اسم مفعول ازالفت و طریق مألوف بمعنی راه و رویه معمول است .

۱۹۴- معروف : بمعنی شناخته شده و مشهور و همچنین بمعنی نیکی است . بهتر آن است

که همه جا معروف را در معنی مشهور به نیکی بکار برند . جمع معروف میشود معارف ولی

معمولاً اشخاص معروف را معاریف میگویند زیرا معارف جمع معرفت نیز تواند بود .

(۲۰) **۱۹۵- آزردن :** بفتح «ز» مخفف آزرادن .

بوقاعده: در این قبیل افعال، غالباً الف راهی اندازند و حرف پیش از «راء» را مضموم میکنند

مانند بردن ، سپردن ، فشردن و مانند اینها .

آزردن دوستان چهل است: یعنی آزردن دوستان طریقی جاهلانه و از روی نادانی است.

۱۹۶- کفّارت و کفّاره : بمعنی تدارك و جبران گناه است و از ریشه تکفیر بمعنی

پوشانیدن و محو کردن آمده است .

(۲۵) **۱۹۷- یمین :** هم بمعنی سوگند وهم بمعنی دست راست و طرف راست است و جمع آن

ایمان و ایمن بفتح همزه میشود و در اینجا معنی اول یمین مراد است .

کفّاره قسم بموجب آیه ۸۸ از سوره مائده غذا دادن ده مسکین یا لباس پوشانیدن بر

آنها یا آزاد کردن يك بنده یا سه روز روزه است و در بیشتر آیین های گذشته ، تدارك گناه

(۳۰) بوسیله بذل مال و تحمل برخی ریاضات معمول بوده و مسیحیان خون مسیح را کفّاره گناهان

نوع انسانی میندارند .

کفارت یمین سهل است : یعنی ممکن است سعدی سوگند خود بشکند و از عزت بدر آید و بصحبت گراید و کفاره نقض سوگند خویش بدهد .

۱۹۸ - نقض : بمعنی شکستن و در این مورد معنی اسم فاعلی دارد و شکننده معنی میدهد .

۱۹۹ - اولوالالباب : صاحبان خرد .

اولو یا اولی، لفظی است عربی که مفرد از جنس خود ندارد و واحد آن «ذو» و «ذی» و «ذاء» میباشد .

الباب : جمع لب است و لب بضم لام و تشدید «باء» بمعنی خرد خالص و بی شایبه آمده .

۳۰۰ - ذوالفقار : بفتح «فاء» مرکب از «ذو» بمعنی صاحب و «فقار» جمع فقاره،

مهره‌های ستون فقرات است و روهم لقب شمشیری است که عاص بن منبه در جنگ بدر با آن کافری بکشت و آن شمشیر را به پینه‌بر (ص) بخشید و پس از آن ذوالفقار در اختیار حضرت علی (ع) قرار گرفته و انتساب ذوالفقار به حضرت علی (ع) معروف است و میگویند: «لاقتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار» .

فقار، بمعنی کواکب جوزی (دوپیکر) هم آمده و ذوالفقار با دوپیکر قرابت لفظی دارد .

۳۰۱ - نیام : محتمل است از ریشه فارسی باستانی «Nigam» بمعنی گنجایش باشد .

۳۰۲ - زبان سعدی در کام :

کام : دهان، سقف دهان، آرزو است و در اینجا معنی اول مراد است . مراد تمام عبارت آنکه: خردمندان شمشیر علی را در غلاف و زبان سعدی را چسبیده به سقف دهان نمی‌پسندند و همچنانکه ذوالفقار علی مهره‌های پشت دشمنان را در هم میکشند ، زبان سعدی هم باید سکوت و خاموشی را در هم شکند .

ممکن است در دو قرینه، صنعت لف و نشر بکار گرفته باشد تا ذوالفقار علی در نیام بودن بر خلاف صواب باشد و زبان سعدی در کام بودن ، نقض رأی اولی‌الباب .

۳۰۳ - زبان در دهان ای خردمند چیست

وزن شماره ۳ با قافیه مطلق .

در این بیت صنعت سؤال و جواب بکار گرفته .

۳۰۴ - کلید : بکسر اول معنی آن معلوم است . از اصل یونانی Kleidos و Khleiss

آمده و با Clavis در زبان لاتین Cleft در لغت فرانسه و Key و Clue در زبان انگلیسی هم‌ریشه است و در عربی بصورت اقلید و مقلاذ در آمده و جمع مقلاذ که مقالید است در قرآن مجید آمده .

(۳۰)

۲۰۵- هنر: در اصل پهلوی Hunar به معنی «نرخوب» بوده و برفنون جنک و بتدریج بر مطلق فن اطلاق شده و اما معنی اصطلاحی امروز آن Beaux - arts یعنی «صنایع مستظرفه» تازگی دارد و ممکن است لفظ Honneur از همین ریشه مشتق باشد.

۲۰۶- جوهر: معرب گوهر است. گوهر و گهر، هم به معنی ذات دره‌ما قبل عرض آمده‌و هم به معنی سنگ قیمتی است. طبیعت و سرشت هم یکی از معانی آن است. در اینجا معنی دوم اراده شده.

(۵)

۲۰۷- پيله‌ور: اسم مرکب از پيله به معنی غوزه ابریشم که کرم ابریشم بگرد خود می‌تند و اداات «ور» که اداات انصاف و اشتغال است. پيله‌ور کسی است که مهره‌ها و ابریشم و چیزهای دیگری از این قبیل به خانه‌ها می‌برد و می‌فروشد (در بعضی از نسخه‌ها بجای پيله‌ور شیشه‌گر آمده).

عبارت «گوهر فروش» است یا پيله‌ور مسند است برای مسندالیه محذوف که بقرینه معلوم است زیرا مراد از «در» اینجا «دردکان» است. پس مسندالیه محذوف، صاحب‌دکان می‌باشد و چون پيله‌ور دکان ندارد انتخاب «شیشه‌گر» ارجح است جز آنکه ممکن است معنی در بستن توسعه یابد و بسته بودن درجه و مانند آنرا هم شامل گردد.

(۱۰)

۲۰۸- اگر چه پیش خرده‌مند خامشی ادب است...

وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول.

(۱۵)

۲۰۹- طیره: به معنی سبکی و سبکری. همین لفظ با فتح و کسر اول در معنی «فال‌بده»

بکار رفته است.

۲۱۰- بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی:

در بیت اخیر، صنعت جمع و تقسیم و تضاد در کار است زیرا مراد این است که دو چیز برسبکی عقل دلالت دارد: یکی خاموشی دره‌وقمی که سخن گفتن لازم است دیگر سخن گفتن در هنگامی که خاموشی ضرورت دارد.

(۲۰)

۲۱۱- محادئه: از ریشه حدیث یعنی با هم حدیث گفتن و قصه‌های قدیم در میان نهادن.

در بعضی نسخه‌ها، محاوره (گفتگو) آمده است.

۲۱۲- مروت: در اصل مروءة به معنی مردانگی و جوانمردی است. عبارت «که یار

موافق بود و ارادت صادق» عبارتی است مسجوع. ممکن است یار و ارادت با کسره اضافه خوانده شود در اینصورت اگر فعل «نمود» در آخر قرینه دوم افزوده شود مناسبتر است اما اگر عبارت، بقطع خوانده شود «موافق»، مستند است برای «یار» و «صادق»، مستند است برای ارادت و فعل رابط در قرینه دوم حذف شده است.

(۲۵)

۲۱۳- چو جنگ آوری با کسی درستیز...

وزن شماره ۳ با قافیه مردف.

(۳۰)

درستیز: فعل امر مرکب است.

- ۴۱۴- **گزیر** : یعنی چاره . مفاد بیت چنین است : با کسی ستیزه کن که در جنگ باوی راه چاره یا صلح یا راه گریز بر تو مسدود نباشد بنا بر این جنگ بادوستان روانیست. در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده که ازوی گزیرت بود نا گریز. بنا بر این ضبط ، مفاد بیت این است که در موردی باید جنگ بکار برده شود که وسیله منحصر و اجتناب ناپذیر باشد. این بیان، اشاره دارد به مثل معروف عربی: «آخر الداء السیف» . (۵)
- ۴۱۵- **تفرج** : مصدر باب تفعیل ، بمعنی گشودن خاطر و زدودن غصه است . «تفرج کنان» : صفت فاعلی و در جمله ، قید و صفتی است .
* قاعده راجع به «ان» فاعلی : «ان» فاعلی در صفات مرکب مخصوصاً در موقع بیان حالت زیاد بکار می‌رود . مثال : خنده کنان و دوان دوان آمد .
- ۴۱۶- **آثار صولت برد** : با «ایام دولت‌ورده» ، صنعت ترصیع تشکیل داده است . صولت ، بمعنی حمله و برد بمعنی سرما است . (۱۰)
- ۴۱۷- **ورد** : بمعنی گل سرخ از ریشه پهلوی «Zaret» . لفظ گل هم از این ریشه است .
- ۴۱۸- **پیراهن برک بر درختان ...**
وزن شماره ۸ با قافیه مردف موصول . (۱۵)
- ۴۱۹- **اول اردیبهشت ماه جلالی ...**
وزن شماره ۲۰ بصورت دوبیتی جدید که مصراع ، در اول و سوم بیک قافیه است و قافیه آن موصول میباشد و مصراع های دوم و چهارم ، هم قافیه و مردف است .
- ۴۲۰- **اردیبهشت** - نام دومین ماه و سومین روز هر ماه و نام یکی از هفت امشاپند است که نگهداری آتش به او سپرده شده . چنانکه میدانیم نامهای نجومی بر حسب صورتهای فلکی نامگذاری شده و اسامی ماههای نجومی که معمول است بدینقرار میباشد :
حمل (بره) . ثور (گاو) . جوزا (دو پیکر) . سرطان (خرچنگ) . اسد (شیر) . سنبله (خوشه) و آنرا «عذراء» Vierge نیز مینامند . میزان (ترازو) . عقرب (کزدم) قوس (کمان) . جدی (بزغاله) . دلو (دلو) . حوت (ماهی) .
ضمناً به سه نکته توجه داشته باشیم : (۲۵)
- نکته اول : چون در قدیم ، نوروز سیار بوده و در همه فصول، گردش میکرده است بنا بر این نوروزگاهی در تابستان یا پاییز یا زمستان هم واقع میشده و بعید نیست که شاعری در نوروز، زمستان یا تابستان را وصف کرده باشد .
- نکته دوم : تقویم جلالی در سال ۷۱۴ قمری هجری به امر جلال الدین ملکشاه سلجوقی بوسیله حکیم عمر خیام و چند منجم دیگر تنظیم شد، است . در آن سال ، نوروز در نوزدهمین روز
- (۳۰)

فروردین واقع بود. در تقویم جلالی نوروز ثابت گردید و اولین روز حمل، نخستین روز سال برگزیده شد. توضیح آنکه سال شمسی را معمولاً ۳۶۵ روز می‌گرفته‌اند و سال شمسی مرکب بود از ۱۲ ماه سی‌روزه و ۵ روز اضافی که «خمسۀ مسترقه» (پنجۀ دزدیده) می‌نامیدند. اما سال شمسی واقعی ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۴۹ دقیقه و ۵۱ ثانیه است. در تقویم جلالی، کبیسه، بطور کامل به حساب آمده قسمی که تقویم جلالی که حقاً باید آنرا تقویم خیام نامید از نظر ارزش ریاضی و نجومی بر تقویم «گرگوری» رجحان دارد. حساب این تقویم بسیار نزدیک به محاسبات جدید است.

نکتۀ سوم: تا ۱۱ فروردین سال ۱۳۰۴، ماههای معمول در ایران، شهر قمری بود و فقط سال شمسی را در حساب خراج و امور مالی بکار میبردند. از آن تاریخ بعد ماههای شمسی (فروردین - اردیبهشت - خرداد . . . الخ) رسمی شد.

(۱۰)

۲۲۱ - جلالی: منسوب به جلال‌الدین ملکشاہ سلجوقی.

۲۲۲ - منابر: جمع منبر. اصل این لفظ حبشی است.

۲۲۳ - قضبان: بضم قاف، جمع قضیب به معنی شاخه‌های ستبر و مطلق شاخه‌ها است. (در بعضی ازنسخ، «اغصان» جمع غصن به معنی شاخه‌ها آمده ولی انتخاب قضبان مناسب‌تر است تا باغضبان که مقطع بیت دیگر است جناس لفظ داشته باشد).

(۱۵)

۲۲۴ - لالی: جمع لؤلؤ، مرواریدها.

۲۲۵ - عذار: با کسر عین، موی بالای پیشانی و موی چهره است و به معنی چهره هم آمده.

۲۲۶ - شاهد: لفظ مشترک است دارای دو معنی: یکی گواه و دیگر شخص زیبارو. در اینجا معنی دوم مراد است.

(۲۰)

۲۲۷ - غضبان: بفتح غین، صفت مشبهه به معنی خشمگین.

مفاد بیت دوم، تشبیه شبنمی که بر گل سرخ اوفزاده و قطره‌های عرقی که بر چهره زیباروی خشمگین پیدا شده، به مروارید است.

۲۲۸ - مهیت: مصدر میمی به معنی بیتوته (شب را در جایی بسر بردن) است.

(۲۵)

۲۲۹ - سردرهم: صفت مرکب و مسند است و رابط آن به قرینه حذف شده.

۲۳۰ - گفتی: در اینجا کلمه تشبیه است.

۲۳۱ - مینا: لباب شیشه مانند است که روی کاشی را با آن می‌پوشانند و آبی رنگ است. گویا با Minolo که به معنی زمرّد و آسمان و بهشت است هم‌ریشه باشد. مینا به معنی شیشه هم آمده. مفهوم جمله: خردۀ گیاهان، خاک را بدانسان کرده که گویی خردۀ مینا بر آن ریخته.

(۳۰)

۲۳۲ - عقد ثریا: ثریا، ستاره پروین است و آن صورتی است بر کوهان و ثوره که آنرا

در زبان فرانسه و انگلیسی Pleade می‌نامند و در داستانهای یونانی Pleade نام هفت اختر بوده که به رنج مرگه پدر دچار شده‌اند و یکدیگر را کشته‌اند و آنگاه تغییر صورت داده و بشکل هفت ستاره در آمده‌اند. اروپاییان بر ۷ شاعر معروف که در زمان بطلمیوسیان میزیسته‌اند این نام را داده‌اند و انجمن شاعران و مردان نامی را هم بنام Pleade نامگذاری میکنند. حافظ گوید :

(۵)

آسمان گو مفروش این عظمت کاند در عشق خرمن مه به جوی، خوشهٔ پروین به دوجو
همچنین شاعری به «نور» که صورت ثریا بر کوهان آن است اشاره کرده و گفته است :

گاوی است در آسمان و نامش پروین گاو دگری نهفته در زیر زمین

چشم خردت گشای چون اهل یقین زیر و زبر دو گاو، مشتی خربین

عقد: بمعنی گردن بنده است و ستاره‌هایی که در صورت ثریا هستند تقریباً گردن بندی را تشکیل می‌دهند. پروین، در اوستا Paviryaeini مانند لفظ اروپایی آن بصورت جمع آمده و ثریا هم در زبان عربی بمعنی (چهل چراغ) جمع است و واحد آن «ثریاة» است. مراد، تشبیه شکوفه های تاج به گردن بند ثریا است .

(۱۰)

۲۳۳ - تاج : گویا مراد سعدی از تاج ، مطلق درخت باشد نه درخت رز و انتخاب این لفظ هم برای هم سجعی با خاک بوده است، زیرا در اردیبهشت ماه در درخت رز، خوشه‌های درخشان انگور که قابل تشبیه به عقد ثریا باشد، آویخته نیست .

(۱۵)

می‌توان گفت در این بیت رودکی هم، تاج به معنی درخت آمده است :

تاج رزینی شده دینار کون پرنیان سبزاو زنگار کون

۲۳۴ - روضهٔ ماءٔ نهرها سال... .

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱ با قافیۀ مردف .

(۲۰)

ترجمه : باغی است که آب نهر آن گوارا است و در آن درخت بزرگ سبزه و سایه‌داری است که بانگ پرندگان آن، خوش آهنگ و خوش نوا است .

روضه: به معنی باغ و جمع آن ریاض است و روضهٔ رضوان، بر بهشت اطلاق میگردد .

۲۳۵ - سلسال : و سلال، بمعنی آب گوارا و بادهٔ خوش نوش است .

۲۳۶ - دوحه : درخت بزرگ و سایه‌دار است .

(۲۵)

۲۳۷ - سجع : آهنگ کبوتران و مطلق آواز پرندگان است .

۲۳۸ - آن پر از لاله‌های رنگارنگ

در این بیت و بیت گذشته، صنعت لف و نشر بکار رفته است. (رک مقدمه ص ۹۵).

۲۳۹ - بوقامون : معنی اصلیش جسانوری است از جنس چلباسه که آنرا آفتاب پرست و سوسمار هفت رنگه نیز می‌نامند و در زبان اروپایی کاملئون (خامائیلئون) به معنی

(۳۰)

شیرخزنده نامیده میشود و نام عربی آن «حرپا»، دراصل، فارسی و معرب «خورپا» (نگاه کنندۀ خورشید) باشد.

معنی دوم بوقلمون، هر چیز متغیر رنگ برنگ شونده و هر شیئی الوان مخصوصاً دیبا و فرش رنگارنگ است.

- (۵) **۲۴۰ - غالب آمد:** غالب آمدن خاطر بازگشتن بر رأی نخستین، اشاره به تردید و دودلی است که در ترک بوستان داشته اند و سرانجام تصمیم بازگشتن، چیره آمده است.
- ۲۴۱ - ریحان:** مطلق گل است و جمع آن ریاحین میشود.
- ۲۴۲ - سنبل:** نوعی گل خوشه دار است و از لفظ سنبله اخذ شده.
- ۲۴۳ - ضمیران:** نوعی گل از جنس نیلوفر.
- (۱۰) **۲۴۴ - وفایی....:** در این عبارت، صنعت ترصیع بکاررفته و وفا با لفظ عهد تناسب دارد اما مراد از عهد در اینجا دوره است و وفا، مناسب با معنی دیگر آن، «پیمان» میباشد.
- ۲۴۵ - نزهت ناظران:** نزهت، بضم اول، اسم مصدر است از تنزه به معنی دوری و پاکی. چون تفرج و گردش سبب دوری از غم میشود آنرا نزهت مینامند. ناظران یعنی بینندگان که در آینده در این کتاب نگرند. در بعضی نسخه ها، «نزهت ساحت ناظران» ضبط شده لکن افزودن «ساحت» کارنساخان است که خواسته اند لفظی در برابر «خاطر» واقع شود.
- (۱۵) **۲۴۶ - فسحت:** به معنی گشایش و گشادگی است و فسح به معنی گشاده هم در زبان فارسی معمول است.
- ۲۴۷ - تصنیف:** نوشتن کتابی است از خود و تألیف، گردآوری گفته های دیگران است.
- ۲۴۸ - تظاول:** درازدستی.
- (۲۰) **۲۴۹ - طیش خریف:** طیش: سبکی و فساد عقل است. در اینجا مراد بدی و ناپسندیدگی است. خریف: فصل پاییز میباشد. مقصود این است که هیچ حادثه ای نمیتواند حسن و لطافت این گلستان را از میان ببرد.
- (۲۵) **۲۵۰ - به چه کار آیدت ز گل طبقی...**
مثنوی پروزن شماره ۱
طبق، با ورق تناسب دارد. «یاء» در «ورقی»، دالّ بر تخفیم و اهمیت است و در این ابیات گلستان، هم به معنی عام و هم به معنی خاص بکار رفته و بدین ترتیب، صنعت اتفاق بدون تکلف پیدا شده است.
- (۳۰) **۲۵۱ - پنج روز و شش:** پنج و شش روز، کنایه از کوتاهی مدت است.

شش با Hex در یونانی هم‌ریشه و با «ست» در عربی نزدیک است.

۲۵۲- الْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ فَوِي

ترجمه: بزرگوار چون وعده ای دهد وفا کند. نظیر:
 الصَّادِقُ يُرَامُ إِذَا وَعَدَ وَالْبَارِقُ يُشَامُ إِذَا رَعَدَ
 ترجمه: راستگو چون وعده‌ای دهد وعده‌وی مراد بخش است و مردم از ابره‌راه
 (۵) با برق ورعد، انتظار نتیجه شوم دارند.

۲۵۳- بياض: ضد سواد. معنی حقیقیش سفیدی است. در قدیم پیش نویس سواد
 و پاک‌نویس را بیاض می‌نامیدند زیرا بیاض به معنی روشنی و سواد به معنی تاریکی در عربی بکار
 رفته است.

۲۵۴- محاورت: گفتگو. مصدر باب مفاعله است که بر شرکت دلالت دارد. (۱۰)

۲۵۵- متکلمان: گویندگان.

۲۵۶- مترسلان: منشیان و نامه نگاران.

*قاعده راجع به جمع صفتهای عربی در فارسی: جمع صفتهای عربی با الف و نون فارسی
 (متکلمان - مترسلان) که سندی بکار برده برای مابتهترین راهنمایی است که از روی آن باید
 تقلید کنیم و لفظهای عربی را تابع قاعده‌های دستور فارسی سازیم.
 ۲۵۷- بوستان: در اینجا شیخ در آوردن لفظ بوستان، نظری خاص داشته و می‌خواسته
 است هم نظیر با گلستان باشد.

۲۵۸- بقیت و بقیه: معنی مانده. جمع آن بقایا است و بقیة السیف، درلنت
 عده‌ای است که از جنگ جان بدر برند و اصطلاحاً باقی‌مانده از هر انبوهی را بدین نام
 (۲) می‌نامند.

۲۵۹- تمام آنکه شود: شیخ اجل با این عبارت، «تخلص» کرده و از بیان سبب
 تألیف گلستان، به مدح ممدوحان خویش منتقل گردیده است.

(تخلص یا گریز در اصطلاح ادب، عبارت است از اینکه نویسنده یا شاعر در حاتمۀ بیان
 مطلبی عبارتی بی‌آورد که بوسیله آن در عین تکمیل مطلب اول به مدح ممدوح منتقل شود.
 معنی دیگر تخلص که در اینجا مراد نیست درج نام شاعر در آخرین بیت یا در یکی از
 ابیات منظومه است.) (۲۵)

۲۶۰- بحقیقت...: با این عبارت اشاره بدان دارد که تمام کردن کتاب با انجام یافتن
 تدوین آن نیست بلکه کمال حقیقی کتاب در ظهور و علت‌غایی آن است که مقبول نظر صاحب‌نظران
 افتد و در آن ارباب خرد با دیده عنایت نگرند.

۲۶۱- بارگاه: مرکب است از «بار» به معنی اجازه و «گاه» ادات مکان. (۳۰)

- ۲۶۲ - **ذخر زمان**: ذخیر، به ضم اول و سکون دوم، بمعنی اندوخته. مراد از ذخیر زمان، کسی است که روزگار، اورا برای نجات مردمی در دوره سختی اندوخته باشد و حقاً بیشتر اتابکان فارس از این کسان بوده‌اند.
- ۲۶۳ - **کَهف امان**: پناه آرامش. کَهف در لغت به معنی مفارحه است و با Cave هم‌ریشه می‌باشد.
- (۵) ۲۶۴ - **المؤید من السماء**: تأیید شده از جانب آسمان. مؤید با فتح و تشدید یاء، اسم مفعول است از تأیید.
- ۲۶۵ - **المنصور علی الاعداء**: یاری شده در برابر دشمنان.
- ۲۶۶ - **عضد الدولة القاهره**: بازوی دولت نیرومند.
- (۱۰) ۳۶۷ - **سراج الملة الباهره**: چراغ ملت درخشان. سراج، جمع آن سُرُج با دو ضمه، شاید مررب چراغ باشد. ملت، جمع آن ملل. ملت تا قرن چهاردهم هجری بمعنی مذهب استعمال میشده و معادل بانحله (مسلک فلسفی) بوده است. از قرن اخیر، ملت بر مردمی اطلاق میشود که دارای آرزوهای مشترک و در شادیا و غمهای دستجمعی شریک باشند.
- ۳۶۸ - **جمال الانام**: زیبایی آفریدگان.
- (۱۵) ۳۶۹ - **شاهنشاه المعظم**: شاهنشاه یعنی شاه شاهان. این اصطلاح مبتنی بر آن است که دارویش اول، کشور را به ده بخش (دهیو) تقسیم کرده بود و فرماندار هر دهیو استقلال داخلی داشت. همچنین اشکانیان به نواحی بزرگ کشور استقلال داخلی داده بودند. بنا بر این، پادشاه بزرگ، شاهنشاه محسوب میشد. همراه بودن معظم با دال، بواسطه آن است که شاهنشاه بر حسب نحو عربی، علم جنس است و معرفه می‌باشد.
- (۲۰) ۳۷۰ - **مالك رقاب الامم**: مالک گردنهای آنها. رقاب با کسر اول جمع رقب با دو فتحه است.
- ۳۷۱ - **مولی ملوک العرب والعجم**: سرور پادشاهان عرب و عجم. مولی، از اضافة است و به معنی سرور و بنده هر دو آمده. جمع آن «موالی» می‌باشد. عجم، واحدش اعجمی است و معنی اصلی آن، زبان بسته می‌باشد. عربها خود را مردمی فصیح و اقوام دیگر را غیر فصیح و زبان بسته می‌پنداشتند. این چنین نامگذاری در میان ملت‌های دیگر هم معمول بوده چنانکه مردم اسلاو، اطریشها را «نمسا» یعنی زبان بسته می‌نامیدند و امروز هم، عرب مملکت اطریش را والنمسا می‌نامد.
- اعجم: مصدر باب افعل به معنی رفع ابهام و عجمه است و معجم (با ضم میم، جمع آن معاجم و معجمات) کتابی است که موضوعات مختلف را با ترتیب القیابی گرد آورده باشد و «عجمات» حیوانات دام و دد هستند.
- (۳۰)

۴۷۲: وارث ملك سليمان : لقب اتابك ابو بكر است .

۴۷۳- آدام الله تعالى اقبالهما وضاعف اجلهما : خداوند اقبال آن دو

یعنی سعد و لیبهد عصر و ابو بکر پادشاه زمان را دوام بخشد و شوکت و جلال هر دو را دوچندان گرداناد .

۴۷۴- وجعل الى كل خير مالهها وعاقبت هر دو را متوجه بجانب خیر گرداناد. (۵)

مال : مصدر میمی واسم زمان ومكان از ریشه «اَوَّل» بمعنی بازگشت است .

۴۷۵- كرشمة : بروزن فرشته به معنی ناز و غمزه و گردش چشم است و از آن در

اینجا اشاره و التفات اراده شده است .

۴۷۶- مگر التفات خداوندیش بیاراید

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مقید موصول مردف . (۱۰)

ضمیر «ش» ممکن است راجع باشد به اتابک . «خداوندی» صفت نسبی است و «التفات» از گوشه چشم نگاه کردن و مجازاً بمعنی توجه و عنایت است . ممکن است ضمیر «ش» راجع به کتاب گلستان باشد و در این صورت مفعول بیواسطه میشود و در صورت اول مضاف الیه میباشد و فرض اول بهتر است زیرا با این فرض ، حذف مستدلیه در مصراع دوم بدون قرینه نیست . (۱۵)

۴۷۷- نگارخانه : یا نگارستان بر حسب داستان ، کاخی پرنقش و نگار در کشور

چین بوده و منشأ این داستان سابقه دیرین مردم چین به نقاشی است .

۴۷۸- ارژنگی : ارژنگی منسوب است به ارژنگه .

ارژنگه که آنرا ارتنگه نیز نامیده اند نام کتاب مانی است . گویا این نام با آرایش و

ارزش هم ریشه باشد . گویند مانی به چین رفت و با تقلید از نقوش نگارستان چین ، کتابی (۲۰)

ترتیب داد لکن حق این است که مانی به چین سفر نکرده و شاید به هند رفته باشد . زادگاه

مانی بابل است و در سال ۲۱۵ میلادی تولد یافته و به سال ۲۷۶ بدست بهرام اول کشته شده

و آیین او ترکیبی از آیین زردشت و دین مسیحی مخصوصاً مذهب «مرفونی» و کیش «بودایی»

است . مانی راجع به بیان اسرار خلقت و آشتی دادن عقاید و مذاهب ، ابداعاتی داشته است و

مانویان روش او را پیروی کرده اند . از اینرو و معتقدات مانویان از جانی در اروپا و ترکستان (۲۵)

بسیار شایع گردیده است و از جانب دیگر ، مسلمانان و مسیحیان با آنان سخت در افتاده اند

و بیشتر از «زنداقه» که مسلمین با ایشان مبارزه علنی و قلمی کرده اند همین مانویان بوده اند .

۴۷۹- درنگشد : روی ملال در نکشیدن یعنی از جهت خستگی روی درهم نکشیدن و

دلنگه نگردیدن . (۳۰)

۲۸۰- از این سبب . . .

در این بیت صفت «حسن تعلیل» بکار رفته زیرا برای روی درهم نکشیدن اتابک، علتی زیبا بیان شده است .

۲۸۱- گلستان: گلستان در این مصراع با دو معنی اراده شده: یکی معنی عام و دیگری

- (۵) معنی خاص که نام کتاب باشد و پیدا است که از نبوت معنی اول برای اثبات معنی دوم استفاده شده است . اینگونه صنعتگری را در اصطلاح بدیع «اتفاق» مینامند . مثال : شاعری عالمی نام، گوید :

نی گلاب است آنچه بر رخسار مهوش میزند تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزند

- ۲۸۲- عالی الخصوص:** ترکیب عربی است . فارسی آن میشود «بویژه» . نظیر این ترکیبات: عالی العموم ، عالی انظار ، عالی الازل ، عالی الاحوط ، عالی الاقوی ، عالی المشهور ، عالی البدل ، عالی الاصول، در زبان فارسی معمول است .
- (۱۰)

۲۸۳- دیباجه: مرکب است از «دبیا» به معنی پارچه منقوش و «جه» ادات تصغیر.

شاید دبیا مأخوذ از لفظ dopea به معنی نوشتن و نقش باشد . معرب دبیا «دیباج» و معرب دیباجه «دیباجه» است. دیباجه، در اصطلاح مقدمه ای است بر کتاب که مختصات ارزش کتاب را معرفی میکند .

- (۱۵) **۲۸۴- همایون:** در اصل «هماگون» بوده و گاف آن به یاء مبدل شده . هما یا همای

میگویند نام مرغ افسانه ای است که بلند پرواز است و به استخوان خوردن قناعت دارد و دیدار آن مبارک است. لفظها ، در اصل Humak بوده است . «هو» به معنی خوب و «ماک» به معنی مرغ است و در زبان فعلی هم، ماکیان بر نوع مرغان خانگی اطلاق میشود . از جانب دیگر

- (۲۰) «هومایا» به معنی خوش مایه و فرخنده است . گویا قرابت «هومایا» با لفظ «هوماک» موجب شده که به دیدارهما تفریق زنده . بعضی گویند: هما ، همان شاهین است که ایرانیان صورت آنرا بر برق های خود نقش میکردند و از اینرو عنوان مرغ خوب یافته . در دهی بنام «انبوه» که در ناحیه «عمارلو» از استان مازندران واقع است ، مرغانی وجود دارند که منقار آنها مانند شاهین برنده نیست ولی شکننده است . از اینرو جانوران را نمیتوانند بردند و پس از آنکه جانور مرده متلاشی شود ، استخوان آنرا با منقار خود میشکنند و میخورند و اینگونه مرغان را اهالی آن ناحیه، هما مینامند . در هر حال مراد از همایون در اینجا مبارک است .
- (۲۵)

۲۸۵- عروس فکر: اضافه عروس به فکر، اضافه تشبیهی است منتهی بهی در وجه

شبه آن اختلاف کرده اند و گفته اند که معمولاً صفت ممتاز عروس، زیبایی است و این تشبیه با عبارت «از بی جمالی» متناقض مینماید . پس تشبیه فکر سعدی به عروس درست نمی آید .

- (۳۰) حق این است که وجه شبه همان جمال و زیبایی است لکن شیخ این زیبایی را در مقابل زیور

قبول باربک به هیچ میشارد و معتقد است که عروس فکروی با همه زیبایی که دارد اگر مقبول ابوبکر بن ابی نصر واقع نشود عروسی است زشت و که شایستهٔ چهره گشایی نیست. ضمناً تشبیه فکر به عروس، دلالت بر ابتکاری بودن فکر و تازگی و دست نخوردگی آن دارد.

۲۸۶ - پشت پای خجالت : عبارتی است دارای استعاره، حاکی از آنکه خجالت گویی تشخص یافته و در پیش روی عروس فکری در حرکت است و عروس، چشم نو میدی به پشت پای آن دوخته تا وقتی که زیور قبول اتابک بحاصل آید.

خجالت کلمهٔ ساختهٔ فارسی است از عربی و بر حسب قواعد عربی باید بجای خجالت «خجل» با دو فتحه استعمال شود.

*قاعده : مصدر فاعلی که بر حالات درونی دلالت کند و مانعی آن مکسر و را همین باشد بر وزن «شف» با دو فتحه می آید مانند : فرح : شادی. عطش : تشنگی.

۲۸۷ - زمره : گروه، جمع آن «زمر» با ضم اول و فتح دوم.

۲۸۸ - متجلی : اسم فاعل از باب تفعیل به معنی زدوده و دارای جلا و روشنی.

۲۸۹ - متحلی : اسم فاعل از باب تفعیل به معنی آراسته.

متحلی با متجلی جناس خط دارد. تجلیه و تحلیه دو مقام از مقامات سلوک است. سالک باید اول کدورتها را از خود بزداید و متحلی شود و پس از آن به زیور اخلاق پسندیده خود را متحلی سازد. برخی از اهل عرفان به سه مرتبه قابل شده اند و در نظر ایشان پیش از تجلیه مرتبهٔ تخلیه است که در این مرتبه، سالک خود را از ردایل خالی و تهی میکند.

۲۹۰ - زیور : مرکب است از «زی»، مخفف «زیب» با ادات «و» چیزی است که مایهٔ آرایش شود. اضافهٔ زیور به قبول، اضافهٔ بیانی است و متضمن معنی تشبیه هم میباشد.

۲۹۱ - ظهیر سریر سلطنت : یعنی پشتیبان تخت پادشاهی. جمع سریر، سرر بادو ضمه و آسره میشود.

۲۹۲ - ملاذ الغریبا : یعنی پناهگاه غریبان. ملاذ، اسم مکان است از لاذ، یلوذ.

۲۹۳ - مربی الفضلاء : پرورندهٔ فاضلان (اهل فضل و فضیلت).

۲۹۴ - محب الاتقیاء : دوست دارندهٔ پرهیزگاران. محب، اسم فاعل است و اتقیاء، جمع تقی میباشد.

۲۹۵ - یمین الملک ملک الخواص : یمین الملک: دست راست پادشاهی و ملک -

الخواص یعنی پادشاه خاصان. ممکن است هر دو، صفت ابی بکر بن ابی نصر باشد و ممکن است به اضافه خوانده شود تا ملک الخواص از صفات اتابک بحساب آید. وجه اول به اعتبار امارت ابی بکر بن ابی نصر است و وجه دوم به اعتبار آن است که او وزیر اتابک بوده است.

۲۹۶ - باربک : مرکب است از «بار» و «بک»: بزرگ دربار (وزیر دربار).

۲۹۷ - غیاث الاسلام والمسلمین : فریادرس اسلام و مسلمانان. غیاث، مصدر

است و در اینجا به معنی فاعل بکار رفته.

۲۹۸ - عمدة الملوك و السلاطين: منتمد پادشاهان. ملوك، جمع ملك و سلاطين،

جمع سلطان است و در آن زمان، سلطان بیش از ملك اهمیت داشته.

۲۹۹ - ابوبکر بن ابی نصر: ملقب به فخر الدوله، در اول کار، متصدی آشپزخانه

بوده و به همین سبب، حوائجی شهرت داشته. پس از مدتی منظور نظر اتابك واقع شده و به

امارت و وزارت رسیده. مردی اهل فضل و فضیلت دوست بوده است و در فاصله میان ۵۵۸ تا

۵۶۱ به امر ترکان خاتون خواهر علاء الدوله اتابك یزد مقتول شده.

۳۰۰ - اطال الله عمره ... : خدا عمر او را دراز گرداناد.

(۱۰) اجل قدره: قدر او را بزرگ کند.

شرح صدره: سینه او را گشاده دارد.

ضاعف اجره: مزد و پاداش او را چند برابر گرداناد. ضعف، بکسر اول به معنی دو

برابر و جمع آن اضاف است. تضعیف، مصدر باب تفعیل به معنی دو برابر ساختن و مضاعف بفتح

عین، اسم مفعول از باب مفاعله دویا چند برابر شده در فارسی معمول است. هر يك از چهار

جمله دعایی، مرکب از فاعل و فاعل و مفعول و مضاعف الیه است.

(۱۵) ۳۰۱ - آفاق: جمع افق، کرانه ها.

۳۰۲ - مکارم: جمع مکرمه، بزرگواریها. مکارم اخلاق: خوبیهای بسیار

پسندیده و بزرگواریه است.

۳۰۳ - هر که در سایه عنایت اوست ...

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه مردف، به ردیف مرکب.

(۲۰) مفاد بیت این است: کسی که در سایه توجه او قرار گیرد چنان مورد لطف الهی واقع

میشود که گناهش منزلت طاعت دارد و همه دشمنان با او دوست میشوند.

۳۰۴ - گنپش: بدل است برای «هر که در سایه عنایت اوست». مضمون بیت

شیخ مقبیس است از عنصری:

(۲۵) شادمان بادا از ایزد بر گناه از روی عفو دشمنش را بر نکوتر طاعت، از ایزد، عقاب

ممکن است مراد بیت گلستان چنین باشد: کسی که در سایه توجه و تربیت او قرار گیرد در

زمره خواص درمی آید و طاعت در نظرش همچون گناه جلوه میکند و همه دشمنان را با خود

دوست می سازد با همه چو دوست تلقی میکند با آنکه از هیبت حامیش دشمنان راه دوستی با او پیش میگیرند.

۳۰۵ - سائر: از فعل سار، به معنی بقیه است و گاهی در معنی جمیع و همگی

(۳۰) بکار میرود لکن غالباً بر حکمی که به سائر تعلق گیرد استثنایی وارد می آید. جمع مذکر سالم

سائر، «سائزین» در فارسی معمول است. سائر معنی دیگری هم دارد و با آن معنی در اصل سائر بوده و از فعل سار، سیر آمده است. میگوییم: «مثل سائر» یعنی مثلی که بر زبانها گردش کند و روان باشد.

۳۰۶ - حواشی: جمع حاشیه: اطرافیان، خدمتگزاران.

۳۰۷ - تهاون: مصدر باب تفاعل به معنی سهل انگاری از ریشه «هون» و «هوان» به معنی خواری.

۳۰۸ - تکاسل: مصدر باب تفاعل. سستی و تنبلی. ورزیدن از ریشه «کسل» باد و فتحه. *قاعده: مصدر باب تفاعل غالباً بر اشتراک و همکاری دلالت میکند و همچنین برای اظهار امری برخلاف واقع بکار میرود. از این قبیل است: تجاهل، تمارض، تهاون و تظاهر.

۳۰۹ - معرض: بکسر راه، اسم مکان است به معنی محل و جای عرضه داشتن و نمایش دادن.

۳۱۰ - عتاب و خطاب: بکسر اول، مصدر دوم باب مفاعله است و مصدر اول آنها ماتبه و مخاطبه میباشد. ماتبه به معنی سرزنش کردن و مخاطبه به معنی طرف سخن قرار دادن و مجازاً بازخواست کردن است.

۳۱۱ - برایشان: در مقابل درویشان آمده است.

۳۱۲ - دعای خیر: دعای خیر و خاطره، هدیه‌ای است که درویش به مردم نیکوکار میبخشد تا برکت بیابد. و این هدیه فقط توجه درویش است که چون ناشی از صدق ارادت میباشد بسی ارزش دارد.

۳۱۳ - غیبت: بفتح اول مانند غیاب به معنی دور بودن و غایب بودن و ضد حضور است. اما بکسر اول به معنی بدگویی در پشت سر کسی است و اسم مصدر از اغتیاب میباشد.

۳۱۴ - اولیتو: مرکب است از «اولی» اسم تفضیل عربی و ادات «تر» که نشان صفت تفضیلی فارسی است. افضل التفضیل عربی را نباید با «تر» همراه کرد فقط «اولی» از این قاعده مستثنی است شاید جهت این است که صفت مطلق «اولی» در عربی با این معنی استعمال نمیشود از اینرو «اولی» در حکم صفت مطلق تلقی شده است.

۳۱۵ - حضور: مصدر به معنی حاضر بودن. در اینجا با غیبت جمع شده و صنعت تضاد بوجود آورده است.

در نگارشهای انشایی، حضور را در معنی پیشگاه بکار میبرند.

۳۱۶ - تصح: مصدر باب تفاعل، در فارسی به معنی ظاهر سازی استعمال میشود.

۳۱۷ - تکلف: مصدر باب تفاعل. معنی اول آن در مشقت افتادن است و در اصطلاح محاوره، انجام دادن کارهایی است برخلاف طبیعت خویش که با مشقت و زحمت انجام

یابد . مصدر مجرد تکلف ، «کلفه» است به معنی زحمت ورنج . تکلیف هم از این ریشه است .
ارباب ادب معتقدند که آرایش سخن نباید باتصنع و تکلف همراه باشد یعنی هر زیوری باید بطور طبیعی درسختن یا نوشته اتفاق افتد .

۳۱۸ - به اجابت مقرون باد : مسند است برای دعای خیر «باد» ، مخفف «بواد»

(۵) مضارع التزامی از فعل بودن است .

۳۱۹ - بشت دوتای فلک راست شد از خرمی

قطعه بر وزن شماره ۲۱ با قافیه مردف .

۳۲۰ - فلک : قدما به نه فلک قایل بودند و می گفتند : فلکهای نه گانه محدبند و قسمت

محدب فلک زیرین در مقعر فلک رو بین جای دارد . بنا بر این مفاد مصراع اول این است که چون

(۱۰) خبر زادن ممدوح به گوش فلک کوژ پشت رسید از خرمی و شادی ، قد خمیده پیرانه اش مانند

جوانان راست شد .

۳۲۱ - مادر ایام را : اگر فعل زادن ، فعل لازم گرفته شود و به معنی متولد شدن

باشد ، مادر ، مضاف است برای ایام و «مادر ایام را» ، مفعول با واسطه است یعنی چون توفرنندی

برای مادر ایام زاده شد . اما اگر زادن ، فعل متعدی باشد مادر از ایام قطع میشود و مسند الیه

(۱۵) زادن است . معنی چنین میشود که مادر ، چون توفرنندی برای ایام زایید .

۳۲۲ - حکمت محض است

مفاد بیت این است که لطف خداوند جهان آفرین چون محض حکمت است و مهر خدای

متعال حکیمانهاست ، مصلحت عامه مردم را ویژه بنده خاص خود (اتابک) ساخته است .

«اگر» در این بیت ، مقدمه قضیه شرطیه است و فرض مسلم را بیان میکند و عنوان تردید

(۲۰) و تعلیق ندارد . مضمون بیت مقتبس است از کریمه قرآنی «يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ»

(آیه ۱۰۵ از سوره بقره) .

۳۲۳ - عقب : بکسر دوم به معنی پاشنه وپی است و در اینجا معنی دوم اراده شده .

۳۲۴ - گر کنند ورنکنند اهل فضل : اهل ، اسم جمع است و فعل آن ممکن است

بصورت مفرد یا بصورت جمع بیاید و جزای شرط ، محذوف است . معنی بیت آن است که وصف

(۲۵) کردن یا وصف نکردن اهل فضل ، او را بی تفاوت است .

۳۲۵ - حاجت مشاطه نیست روی دلا رام را :

حاجت : نیاز . جمع آن حاجات و حوائج .

مشاطه : به معنی آرایشگراست و «مشط» بفتح میم شانه زدن بر موی ، و با کسر میاضم

«میم» شانه است . «هاء» غیر ملفوظ در آخر «مشاطه» هم ممکن است علامت تأنیث باشد و بر

(۳۰) اختصاص آرایشگری به زنان دلالت کند و هم ممکن است برای مبالغه باشد و «مشاطه» مانند

«علامه» تلقی میشود .

مصراع آخر، ارسال المثل است و جانشین جواب شرط مندرج در مصراع اول است . مفاد این است که همچنان که روی دلارام، نیازمند به مشاطه نیست، ممدوح نیز احتیاج به وصف اهل فضل ندارد .

(۵) «وقاعده راجع به نوشتن کلمه های مرکب در فارسی: اصل این است که کلمات مرکب

متصل نوشته شود . لکن چون در زبان فارسی حروف منفصل موجود است ، وقتی اجزای کلمات بسیط هم جدا از هم نوشته میشود ، اصل مذکور نمیتواند کلیت داشته باشد و بر آن سه استثنا وارد است : یکی در موردی که اتصال، موجب نازیبایی خط یادداری لفظ شود مانند:

«شب‌نما» و «کم بهاء» و «زشت سیرت» و «نیک منظر» . دوم در صورتیکه جزء اول با «هاء» غیرملفوظ ختم شود . مانند: «بهره‌مند» . سوم در صورتیکه جزء دوم با همزه شروع شود مانند «دانش‌آموز» ، «پیل‌افکن» . بر مورد سوم استثنایی وارد است و آن مواردی است که اگر

متصل نوشته شود بصورت موصوف و صفت در آید یا معنی غیرترکیبی از آن حاصل شود که در این صورت باید متصل نوشت مثال اول : «دلارام» ، «دلاگاه» مثال دوم : «هماهنگ» .

۳۳۶- **تقاعد** : به معنی کنارگیری و بازنشستن و مصدر مجرد آن «تقود» است بمعنی

نشستن . (۱۵)

۳۳۷- **مواظبت** : مصدر باب مفاعله ، پیوسته نگاهداشتن و نگهداری کردن .

۳۳۸- **بنا** : بکسر اول صحیح است . شیخ با عبارت «بنا بر آن است» ، تقصیر و تقاعد خود

را بوسیله سخنی مقبول یعنی نقل قول بزرگمهر در کمال زیبایی توجیه فرموده است .

۳۳۹- **بزرگمهر** : مهر بزرگمهر است . پند نامه بزرگمهر در زبان پهلوی پس از اسلام باقی بوده و قسمتی از نصایحی که بنام بزرگمهر در شاهنامه فردوسی آمده مأخوذ از همان پند نامه است . بعضی بلفظ پنداشته اند که «باء» بزرگمهر مخفف «بو» و «او» باشد . از

اینجهت در برخی از کتب عربی این نام بصورت «بوزرجمهر» و «ابوزرجمهر» آمده . وی بنا بر مشهور، وزیر خسروانوشیروان بوده و ترجمه کلیله و دمنه منسوب به اوست . بزرگمهر، مرکب است از صفت «بزرگ» و اسم «مهر» .

(۲۵) «مهر» در اصل «میترا» است و نام رهبان آیین خاصی است که از ایران در همه جهان

قدیم انتشار یافته و او مانند مسیح مصلوب شده است . وقایع و کلمات حکمت آمیز «مهر» با حالات و برخی از سخنان مسیح مشبه و آمیخته است و شاید قسمتی از کلمات بزرگمهر از آن مهر باشد .

مهر، نام ماه هفتم سال خورشیدی و روز شانزدهم هر ماه نیز هست و محبت و خدای محبت را هم مهر گویند . مهر، فرشته نور است اما بتدریج این نام بر خورشید اطلاق شده است و

(۳۰)

آیین مهر، مانند دین مسیح مبتنی بر محبت و دوستی است .

۳۳۰ - بطیء : صفت مشبیه عربی بمعنی کند و مصدر آن «بطؤ» است .

۳۳۱ - مستمع : اسم فاعل از باب افتعال ، شنونده و گوش دهنده .

۳۳۲ - تقریر : مصدر باب تفعیل، برقرار کردن و پابرجا ساختن است . غالباً تقریر

- (۵) را در برابر تحریر می آورند و از نظر حقوقی ، تقریر، عبارت است از تصویب امری با سکوت و عدم مخالفت .

۳۳۳ - اندیشه کردن : مسندالیه است و جمله که چه گویم، مفعول آن است . «به»

مسند است . «که» بعد از «به» ، ادات تفضیل است اما «که» بعد از اندیشه کردن و پشیمانی خوردن، بیانی است .

۳۳۴ - سخندان پرورده پیر کهن

(۱۰)

مثنوی بر وزن شماره ۳

۳۳۵ - کهن : در اصل «کاهون» بوده و غالباً در شعر قدیم باضم «هاء» آمده ولی

در تلفظ معمولی مفتوح است . صورت اول با اصل کلمه سازگارتر و صورت دوم سبکتر مینماید و همچنین سخن، در اصل «سخون» بوده و در شعر قدیم غالباً با دو ضمه آمده و تلفظ «ممولی» آن با فتح حرف دوم است .

(۱۵)

۳۳۶ - چه غم : عبارت استفهامی است و بجای جمله منفی آمده است . یعنی: دیر

گفتن نیکوراعی نیست .

۳۳۷ - وز آن پیش بس کن که گویند بس : یعنی پیش از آنکه مردم خسته شوند و

ترا به کوتاه کردن سخن ملزم سازند، تو خود سخن کوتاه کن .

(۲۰)

۳۳۸ - دواب : با تشدید «باء» جمع «دابه» اسم فاعل است از «دب» بمعنی جنبیدن .

معنی اول آن مطلق حیوان است ولی بیشتر بر اسب و حیوان باربر یا سواری اطلاق میشود و در اینجا معنی حقیقی مراد است .

* قاعده راجع به تشدید حرف آخر : تشدید روی حرف آخر از مختصات عربی است

و در کلمات مأخوذ از عربی، انداختن تشدید مخصوصاً بعد از حرف «مد» در فارسی روا است .

مانند: دواب .

(۲۵)

۳۳۹ - دواب از توبه .. اشاره است به آیه ۲۳ از سوره انفال: «وَأَنْ شَرَّ الدَّوَابِّ

عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون» . ترجمه : بدتر از ستوران، آن کران و لالانی هستند که خرد ندارند .

۳۴۰ - فکیف : مرکب از فاء تفریع عربی و کیف، اسم استفهام . رویهم باید ترجمه

(۳۰)

شود: «پس چگونه ممکن است» .

۳۴۱ - اعیان : بزرگان و برجستگان، جمع عین. عین، لفظ مشترک عربی است که برای آن هفتاد و دو معنی شمرده اند و جمع آن «اعیان» و «عبون» و «اعین» میشود. عین در فارسی در معانی چشم و ذات و بزرگ، استعمال دارد.

۳۴۲ - عَزْنَصْرَه : جمله دعایی عربی است مرکب از فعل ماضی و فاعل و مضاف الیه یعنی: «پیروزی بزرگ و گرامی باد» . (۷)

۳۴۳ - مرکز اهل دل

مرکز، اسم مکان است و ارتکاز، مصدر باب افتعال به معنی مرکز شدن آمده و تمرکز و متمرکز، کلمات جعلی است و صحیح آن ارتکاز و مرتکز میباشد .

در بیشتر نسخه‌ها بجای علمای کامل، علمای متبحر ضبط شده. متبحر، اسم فاعل از تبحر، جامع فنون گوناگون است . (۱۰)

۳۴۴ - سیاق : مصدر است به معنی راندن و سیاق و مساق از همین ریشه آمده و هر گاه بجای سیاق ، «صیانت» به معنی ریخته‌گری و یا «صبغت» به معنی رنگ آمیزی گذارده شود باز معنی عبارت درست است .

۳۴۵ - شوخی : مرکب است از شوخ و «باء» مصدری . شوخ، لفظ مشترک فارسی است و سه معنی دارد : معنی اول آن چرك است. و شوخگین ، چرکین میباشد . میگویند : شوخ از جامه بشت. معنی دوم آن بی‌شرم و گستاخ است و معنی سوم آن لطیف و بذله‌گوی و اهل مزاح میباشد . چنانکه میبینیم میان سه معنی تناسبی وجود دارد . (۱۵)

۳۴۶ - بَضَاعَتُ مَرْجَاة : مایه اندک . مزجاة به ضم میم به معنی اندک، عربی الاصل نیست و از زبان قبطی گرفته شده . این ترکیب مأخوذ است از آیه ۸۷ از سوره یوسف . هنگامی که برادران یوسف بار دوم برای خرید غله پیش او به مصر آمدند گفتند : (۲۰)

يَا أَيُّهَا الْعَرِيزُ مَسْنَا وَ أَهْلَنَا الصُّرُوجُنَا بِيضَاعَةٍ مَرْجِيَّةٍ

ترجمه : ای عزیز ما و خانواده ما سختی و قحط رسیده است و با مایه‌ای اندک پیش تو آمده‌ایم .

۳۴۷ - عزیز : نام خوانسالار مصر و بنا بر عقیده بعضی از خاورشناسان ، عزیز مأخوذ از نام خدای معروف مصر «ایزیس» است . (رک: اعلام قرآن، مقاله یوسف) . (۲۵)

۳۴۸ - شبهه : سنگ سیاهی است که قدما برای آن خواصی بر می‌شمرده‌اند و گاهی به عنوان گوهر بدلای با آن آرایش میکردند . شبق نیز گفته شده است . این سنگ در زبان لاتین و فرانسه obsidienne و Obscure نامیده شده . بنا بر گفته Pline (پلین) نام سنگ از نام کاشف آن مأخوذ است . شاید شبهه مقلوب و محسوف Obscus باشد . معرب شبهه، و سبج است . (۳۰)

۳۴۹ - جوی نیرزد: در بعضی نسخه‌ها «جوی نیارد» ضبط شده و بجای پرتوی ندهد، «پرتوی ندارد» مضبوط است. «جو» با «جوهریان» جناس زاید دارد و «جو» یکی از واحدهای سنجش قدیم بوده است. چنانکه تا این اواخر «گندم» و «نخود» از جمله مقیاسات اوزان بشمار می‌آمد.

- (۵) **۳۵۰ - مناره:** با فتح میم، چراغدان و آن چیزی است که فعلاً در مساجد بنا میکنند و گلدسته مینامند و بر فراز آن اذان میگویند.
مناره، مرتفعاتی بوده که عربها بر سراها میساختند تا نشانی راه باشد و مسافران راه را گم نکنند.

- گویند نخستین کسی که در راهها منار ساخته، ابرهه بن تبع از پادشاهان یمن بوده و از این کار در لشکر کشی‌های خود استفاده کرده و از همین جهت «ذوالمنار» ملقب شده است. (۱۰)
۳۵۱ - الوند: نام کوهی است در نزدیکی همدان و اصل پهلوی آن **Alvande** و در لهجه اوستایی **Aurvont** به معنی تند و تیز است. رود دجله راهم شاید بمناسبت تندی آن «اروند» نامیده باشند. سندی علیه‌الرحمه برای بیان تواضع خویش و کم نمودن مقدار خود در برابر اعیان حضرت‌اتابک، سندن تمثیل متوالی آورده است.

- (۱۵) **۳۵۲ - هر که گردن بدعوی افرازد**
مثنوی برون شماره ۱

۳۵۳ - دعوی: به معنی ادعا است. اصل آن بالف مقصور است ولی در زبان فعلی، دعوی در مورد ادعاهای علمی یا سیاسی بکار میرود و بالف مقصور در مورد محاکمات حقوقی و جزائی و جنگ و ستیزه استعمال میشود و غالباً جنگ و ستیزه را «دعوا» مینویسند.

- (۲۰) **۳۵۴ - دشمن از هر طرف بر او تازد:** در بعضی از نسخه‌ها، مصراع دوم چنین است: «خویشتن را به گردن اندازه».

۳۵۵ - افتاده: در مصراع اول به معنی متواضع و فاقد هر گونه دعوی است و در مصراع دوم، تقریباً معنی حقیقی افتاده اراده شده و همان است که در اصطلاح ورزشی، «زمین خورده» نامیده میشود.

- (۲۵) ضمناً بیت اشاره به این معنی دارد که لازمه آزادی، افتادگی است.

۳۵۶ - پای بست آمد دست پس دیوار: ارسال المثل است یعنی اول بنا باید پایه را بسازد و پس از آن، دیوار بر آن بناهد.

- (۳۰) **۳۵۷ - نخل بندی:** نخلبند کسی است که صورت درختان و میوه‌ها را از موم سازد. شاید هم به معنی آیینه بندی باشد زیرا در بعضی از شهرها، چهارچوبی را آینه بندان میکنند و در تشریفات عزاداری آنرا در کوچه و بازار میگردانند.

۳۵۸ - شاهی : یاه آن یاه مصدری است . مراد از شاهی، جلوه گری و دلربایی زیبارویان است .

۳۵۹ - کنعان : نام سرزمینی است در فلسطین که اسرائیلیان پیش از روی کار آمدن حضرت یوسف در آن میزیسته اند و مراد از شاهدکنان ، حضرت یوسف است .

۳۶۰ - لقمان : در قرآن مجید سوره ای بنام لقمان موسوم است و در آیه ۱۱ از آن سوره، نام لقمان با این عبارت ذکر شده: «ولقد آتینا لقمان الحکمة» . آنگاه نصایحی از زبان لقمان به فرزندش در تنزیل عزیز آمده است. در داستانهای عرب، لقمان بن عاد به طول عمر معروف بوده و گفته اند: عمر هفت کرکس داشته . در داستانها، لقمان رامردی سیاه میدانند که برده و بنده بوده و خواجهاش شیفته حکمت او شده است و داستانهایی بدون نسبت میدهند .

۱۰ - امثال وحکم، یکی از انواع ادب است که سابقه ای دیرین دارد . کتاب «امثال سلیمان» و کتاب «حکمت سلیمان» منسوب به سلیمان بن داود جزئی از «تورات» است . «عمر» شاعر یونانی و «آرشیلوک» و «ازوب» و «استزیکور» و «آلسه» و «هز» بوده از مثل گویان قدیم یونانند .

داستان زندگی «ازوب» بسیار شبیه به قصه لقمان ما است .

۱۵ - ازوب ، بنده ای زرخرد بود . یکی از خواجگانش او را بواسطه حکمت و دانستی که داشت آزاد کرد و در دربار «کرزوس» پادشاه میدی قرب و ارزشی یافت ، لکن در یونان گرفتار محنت هایی شد .

۳۶۱ - حکمت : از اول بمعنی سخن اخلاقی که عمل به آن موجب رستگاری شود بکار رفته و در مبدأ تاریخ فلسفه ، مردم از حکمت حکما تنها همین گونه انتظار راداشته اند و خردمندان هفتگانه یونان از جهت این نوع سخنان معروف بوده اند .

۲۰ - حکمت بمعنی محکمی در گفتار و کردار است و در دوره علمی اسلامی ، حکمت از لفظ «حکیم» یکی از نامهای خداوند مأخوذ گردیده و در معنی فلسفه که علم به حقیقت اعیان موجودات باشد اطلاق شده است . بعلاوه در بسیاری از آیات قرآنی، کتاب و حکمت با هم آمده است و پیغمبران ما مورد تعلیم کتاب و حکمت بوده اند . در آیه ۱۲۴ از سوره نحل اولین نحوه دعوت به معرفت پروردگار ، روش حکمت تعیین شده و چنان بنظر میرسد که حکمت در اصطلاح قرآنی، گفتار محکم و مستدل باشد و گویا «سریانیان» حکمت را معادل با علم منطق تصور میکردند .

۳۶۲ - قَدِمَ الخُرُوجَ قَبْلَ الوُلُوجِ خارج شدن پیش از داخل شدن پیش بینی کن .

۳۰ - قَدِمَ : فعل امر است .

ولوح : مصدر است بمعنی داخل شدن .

۴۶۳ - مردیت بیازمای و آنگه زن کن ...

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیهٔ مطلق مردف .

۴۶۴ - شیون : از اصل پهلوی Shēvan گریه وزاری و نوحه سرایی بر مردگان

- (۵) است اما در اینجا گریه وزاری از آن اراده شده و مراد این است که مردی باید تن به ازدواج دهد که از عهدهٔ وظایف ناشی از مزاجت برآید و گرنه کار او به شیون خواهد انجامید .

۴۶۵ - گرچه شاطر بود خروس به جنگ ...

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیهٔ مقید .

۴۶۶ - شاطر : از شطر، یشطر، یا، شطر، بشطر، شطارة. معنی اصلی آن متصف به زیر کنی

- (۱۰) و خباثت است . پس از آن در معنی چابک و زرنک و پهلوان ملازم خدمت بکاررفته است .
مراد بیت این است که هر چند خروس در جنگ چابک باشد ، در پیش بازو بین جنگ چه تواند کرد .

۴۶۷ - باز : مرغ شکاری است که آنرا «باشه» نیز مینامند و ترکی آن «قوش»

است و شاید باز در اصل «وازا» باشد که مصدر اوستایی آن «وازه» بمعنی پرنده است .

- (۱۵) در عربی آن را بازی میگویند و بر «بُزاة» و «بیزان» و «ابوازه» جمع می‌بندند. پادشاهان و امراء با این مرغ شکاری صید میکردند و کسانی را به تربیت و نگاهداری این مرغان میگماشتند و هریک از آنان را بازدار و در ترکی قوشچی مینامیدند .

۴۶۸ - گر به شیر است در گرفتن موش ...

نظیر از سنایی :

- (۲۰) گربه باشد به کارزار دلیر تا نبیند کشیده پنجهٔ شیر

۴۶۹ - مصاف : در اصل مصاف با تشدید «فاء» است و از ریشهٔ «صف» آمده است و

در فارسی با تخفیف «فاء» تلفظ میشود و در معنی جنگ بکار میرود .

۴۷۰ - سعت : گشایش. مصدر از فعل: وسع، یسع .

* قاعده راجع به مصدر از مثال واوی: از مصدر فعل مثال واوی که بر وزن «فعله» بکسر

- (۲۵) فاء باشد حرف واومی افتد. مانند صفت وسعت . سین به مناسبت حرکت عین، مفتوح شده است .

۴۷۱ - عوایب: جمع عائب بمعنی دارای عیب است. در بسیاری از نسخه‌ها ، معايب ثبت

شده و معايب، جمع معاب و معابه بمعنی عیب است .

۴۷۲ - افشا : در اصل افشاء مصدر باب افعال است بمعنی آشکار کردن راز . از

این ریشه لفظ «فاش» اسم فاعل از «فشا، یفشو» در فارسی استعمال میشود .

- (۳۰) ۴۷۳ - جرأثم: جمع جریمه: گناهان. در اصطلاح حقوقی ، جریمه ، مبلغی است که

مجرم به عنوان مجازات بحکم قانون میپردازد .

۳۷۴ - سیر : بکسر سین و فتح یاء جمع سیره، بمعنی رفتارها است .

* قاعده راجع به جمع فعله در عربی و فارسی : اسمهای عربی که بسروزن فعله بکسرفاء باشد جمع آن بوزن فعل بکسر اول و فتح ثانی می آید مانند حکم جمع حکمت و نعم جمع نعمت .

(۵)

۳۷۵ - درج : در ادب، نوشتن و گنجانیدن است و در علم بدیع، درج عبارت است از اقتباس مطلبی از دیگران و گنجانیدن آن در خلال گفته های خویش .

۳۷۶ - خرج : مساوی است با خرج کردیم. جزء دوم فعل مرکب، به قرینه حذف شده.

۳۷۷ - بالله التوفیق : توفیق دادن و سازگار کردن و سایل تنها به اراده خداست.

در این ترکیب عربی «بالله» ، جار و مجرور ، خبر مقدم است . و «التوفیق» ، مبتدای مؤخر میباشد .

(۱۰)

۳۷۸ - بماند سالها این نظم و ترتیب ...

قطعه بوزن شماره ۷ با قافیه موصول .

۳۷۹ - هر ذره خاک :

* قاعده راجع به معرفه بودن اسم بعد از هر گونه و مانند آن : بعد از ترکیباتی از قبیل «هر گونه» ، «هر قسم» و «هر ذره» ، اسم بیانی آن بصورت معرفه می آید. مانند : «هر ذره خاک» و «هر گونه کتاب» .

(۱۵)

۳۸۰ - غرض نقشی است کز ما با زماند : مراد این است که غرض ما از تألیف این

کتاب، بجا ماندن نقشی از ما است و اشاره است به این بیت معروف عربی :

تلك آثارنا تدلُّ علينا
فانظروا بعدنا الى الآثار

(۲۰)

۳۸۱ - هستی : اسم مصدر . در اینجا بمعنی موجودات ممکنه است . «هستی را» ،

مفعول با واسطه است یعنی برای هستی بقایی نمی بینم .

۳۸۲ - مگر : امید است که ، (کلمه ترحمی معادل با لعل در عربی) .

* قاعده راجع به افزودن یاء نکره به اسمهای مختوم به الف یا واو یا همزه : «دعا» در

اصل «دعا» بوده و همزه آن طبق قاعده ای که گفته شد افتاده . هر گاه آخر کلمه ای بایکی از صداهای الفی و واوی ختم شود و بخواهیم به آن یاء نکره بیافزاییم باید يك حرف (یاء) دیگر میان صدای الفی یا واوی و یاء نکره اضافه کنیم مانند دارویی ، جایی ، دعایی .

(۲۵)

۳۸۳ - امعان : بمعنی دقت کردن است و در عربی هم گفته میشود :

وامعن النظر فی... .

(۳۰)

۳۸۴ - تهذیب : پاکیزه ساختن . اسم مفعول آن مهذب . (مهذب هم در زبان فارسی معمول است).

۳۸۵ - ابواب : جمع باب است و باب بمعنی «در» استعمال میشود . قداما هر کتاب را به چند باب و هر باب را به چند فصل تقسیم میکردند . گویا تقسیم به باب مأخوذ از روش کلبه و دمنه در زبان سانسکریت باشد . و تقسیم به فصولها مأخوذ از نسکهای اوستاست که هر نسک آن به چند فرگرد قسمت شده است .

باب، کلمه‌ای است که در فارسی زیاد بکار میرود و در اصل «بابه» بمعنی نهایت و شرط بوده و در حساب و حدود استعمال میشده . عرب میگوید : «هذا فی بابتک» . یعنی این چیز شایسته تو است .

۳۸۶ - ایجاز سخن را : مفعول له است . یعنی برای مختصر کردن سخن . (۱۰)

ایجاز : در لغت بمعنی مختصر گویی است و اسم مفعول آن «موجز» و همچنین مشتق دیگری از آن «وحیزه» بمعنی نامه مختصر در زبان ما معمول است .

علمای بلاغت برای سخن سه روش شمرده‌اند : یکی روش ایجاز که با الفاظ اندک، معانی بسیار، بیان کنند و ممکن است ایجاز به طریق قصر یا به طریق حذف باشد . ایجاز قصر با انتخاب الفاظ پر معنی صورت میپذیرد و ایجاز حذف مبتنی بر انداختن کلماتی است به قرینه . (۱۵)

روش دیگر سخن، «اطناب» است که در مقابل ایجاز قرار میگیرد. در این روش، مطلب را بوسیله آوردن الفاظ یا جمله‌های مترادف یا تجزیه و تحلیل معنی، بسط میدهند .

سومین روش، روش مساوات است که لفظ و معنی، در آن بیک اندازه انتخاب میشود . (۲۰)

بلفا میگویند: باید از ایجاز محل و اطناب ممل دوری گزید. مراد این است که مطلب نه چندان باید مختصر باشد که در معنی خللی رخ دهد و نه چنان دراز و پر دامنه گرفته شود که مستمع را از آن ملال خیزد. اطناب نابجارا در اصطلاح ادب، «اسحاب» گویند و علمای بلاغت به اجتناب از آن دستور داده‌اند .

۳۸۷ - غَنَاءٌ : مؤنث اغْنَّ بمعنی سبزو خرم است . (۲۵)

۳۸۸ - حَدَائِقُ : جمع حدیقه بمعنی بستانها است .

۳۸۹ - غَلَبًا : بمعنی پردرخت است و عبارت «حدائق غلباء» مقبیس است از آیه ۲۹ از سوره «عبس و تولی» . در بعضی نسخه‌ها بجای غلبا ، «علیا» ضبط شده .

۳۹۰ - بهشت : اصل آن در پهلوی «دوهشته» بمعنی بهترین است . بهشت با عبارت «بهشت» جناس ناقص دارد . (راجع به بهشت و دوزخ مراجعه شود به اعلام قرآن مقاله عدن و (۳۰)

مقاله جهنم .

۳۹۱ - بهشت باب : اشاره به حدیث شریف نبوی است:

الْجَنَّةُ لَهَا ثَمَانِيَةُ أَبْوَابٍ وَ النَّارُ لَهَا سَبْعَةٌ أَبْوَابٍ . در قرآن مجید به هفت باب جهنم در

(۵) سوره حجر آیه ۴۲ اشاره شده: لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ اما بهشت در بهشت در قرآن کریم اشاره ای نیست. برخی گفته اند مراد از ابواب جهنم، طبقات جهنم است و نام ۷ طبقه آنرا بدین قرار ذکر کرده اند:

۱ - جهنم . ۲ - لظى . ۳ - سقر . ۴ - حطمة . ۵ - جحیم . ۶ - سعیر . ۷ - عاویه .

بر هر طبقه جهنم عنوان «درکه» اطلاق شده است و به موجب آیه ۱۴۴ از سوره «نساء»

(۱۰) مناققان در پست ترین درکه آتش جای دارند .

بعضی ، طبقات بهشت را با این نامها یاد کرده اند : ۱ - خلد ۲ - دارالسلام

۳ - دارالقرار ۴ - جنت عدن ۵ - جنة المأوی ۶ - جنة النعیم ۷ - علیین . ۸ - فردوس که بالاترین طبقه است .

بنا بر حدیث منقول از بلال ، مؤذن رسول خدا که در کتاب «فتیحه من لایحضره الفقیه» ابن بابویه صدوق عنوان شده ، درهای بهشت باین ترتیب مذکور است :

(۱۵) باب رحمت (۲ مصراع) . باب صبر (یک مصراع) . باب شکر (۲ مصراع) . باب الجلاء (یک مصراع) . باب الاعظم (۲ مصراع) .

موضوعات ابواب گلستان سمدی با مصراعهای مذکور در این حدیث متناسب مینماید.

(۲۰) ۳۹۲ - در آن مدت که مارا وقت خوش بود

مثنوی بروزن شماره ۷

۳۹۳ - ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود :

سال ۶۵۶ هجری، سال تألیف گلستان است و در همین سال هلاکوخان مغول بر بغداد تسلط یافت و آخرین خلیفه عباسی المستصم بالله را با فجیع ترین وضع کشت و خلافت عباسی با قتل مستصم خاتمه پذیرفت .

(۲۵)

هجرت : نقل مکان پینمبراز شهرمکه به شهر یرش (مدینه الرسول) است که در ماه ربیع الاول سال سیزدهم بهشت مقارن با ۶۲۲ سال بعد از تولد حضرت مسیح صورت گرفته است . سنه میلادی که مبداءش تولد حضرت عیسی است سنه شمسی است اما سنوات هجری را تا این اواخر برحسب سنه قمری بشمار می آوردند و میدانیم سال قمری ۳۵۴ روز و سال شمسی ۳۶۵ و در کبیسه ۳۶۶ روز است و تقریباً هر سی و سه سال قمری معادل با ۳۲

(۳۰)

سال شمسی میشود. بنابراین برای آنکه سال هجری قمری را به سال میلادی بدل کنیم میبایست اول، سال قمری را به سال شمسی مدل سازیم و بر ۶۲۲ بیافزاییم. برعکس هر وقت بخواهیم سال میلادی را به سال هجری برگردانیم باید ۶۲۲ از آن بکاهیم و باقیمانده را به سال قمری تبدیل نماییم. در ایران از سال ۱۳۴۴ قمری که معادل با ۱۳۰۴ شمسی است در تاریخ گذاری، سنه شمسی رسمی گردیده است.

(۵)

باب اول گلستان

باب اول - در سیرت پادشاهان

حکایت (۱)

پادشاهی را شنیدم که به کشتن^۱ بیگناهی اشارت کرد. بیچاره در آن حالت نومیدی ملك را^۲ دشنام دادن گرفت و^۳ سقط گفتن ، که گفته اند :^۴ هر که دست از جان بشوید ، هر چه در دل دارد بگوید .

(۵)

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

إِذَا بَيَّسَ الْإِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ^۶ ، كَسِنُورٍ مَّغْلُوبٍ يَصُولُ عَلَى الْكَلْبِ^{۷-۸}

ملك پرسید : چه میگوید؟ یکی از وزرای نیکم حاضر گفت : ای خداوند،

همی گوید^۹ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْمَافِينَ عَنِ النَّاسِ^{۱۰} ملك را رحمت آمد و از سر

خون او در گذشت . وزیر دیگر ، که ضد او بود گفت: ^{۱۱} ابنای^{۱۲} جنس ما را نشاید

در^{۱۳} حضرت پادشاهان جز به راستی سخن گفتن . این ، ملك را دشنام داد و ناسزا

گفت . ملك روی از این سخن در هم کشید و گفت : مرا آن دروغ پسندیده تر

آمد از این راست که تو گفتی ، که آن را روی در مصلحتی بود و بنای

این بر^{۱۴} خبیثی و^{۱۵} خردمندان گفته اند : دروغی مصلحت آهیز ، به که راستی

فتنه انگیز .

^{۱۶} هر که شاه آن کند که او گوید ^{۱۷} حیف باشد که ^{۱۸} جز نکو گوید
 برطاق ^{۱۹} ایوان ^{۲۰} فریدون نبشته بود :
^{۲۱} جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بندوبس ^{۲۲}
 مکن تکیه بر ملک دنیا و ^{۲۳} پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
 چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت، مردن چه بر روی خاک (۵)

حکایت (۲)

یکی از ملوک ^{۲۴} خراسان ، ^{۲۵} سلطان محمود سبکتگین را بخواب چنان
 دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده ، مگر چشمان او که همچنان در
 چشمخانه همی گردید و نظر همی کرد . سائر حکما از ^{۲۷} تاویل این فروماندند (۱۰)
 مگر درویشی که ^{۲۸} شرط خدمت بجای آورد و گفت : هنوز ^{۲۹} نگران است که
 ملکش با دگران است .

^{۳۰} بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند

کز هستیش بروی زمین بر، نشان نماند

^{۳۱} و آن پر لاشه را که سپردند زیر خاک (۱۵)

خاکش چنان بخورد کزواستخوان نماند

^{۳۲} زندست نام ^{۳۳} فرخ ^{۳۴} نوشیروان بخیر

گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

^{۳۵} خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

زان پیشتر که ^{۳۶} بانگ بر آید فلان نماند

حکایات (۴)

ملکزاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و^{۳۷} حقیر و دیگر برادرانش بلند و خوبروی . باری پدر^{۳۸} بکراهیت و^{۳۹} استحقار در او نظر میکرد. پسر^{۴۰} به فراست و^{۴۱} استبصار بجای آورد و گفت : ای پدر ، کوتاه خردمند به کسه نادان بلند .

نه^{۴۲} هر چه به قامت مهر ، به قیمت بهتر .^{۴۳} الشَّاءُ نَظِيْفَةٌ وَالْقَيْلُ جَيْفَةٌ

(۵)

«أَقَلُّ جِبَالِ الْأَرْضِ طُورُ وَانَهُ»^{۴۴} لَأَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا وَمَنْزِلًا

«آن شیبی که لاغری دانا»^{۴۵} گفت باری به^{۴۶} ابلهی فریه

«اسب تازی^{۴۷} و گرضعیف بود»^{۴۸} همچنان از^{۴۹} طویله‌ای خر ، به

پدر بخندید و^{۵۰} ارکان^{۵۱} دولت پسندیدند و برادران بجان برنجیدند .

تا^{۵۲} مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد (۱۰)

هر^{۵۳} بیشه گمان مبر که خالی است باشد که پلنگ ، خفته باشد

شنیدم که ملک را در آن^{۵۴} قرب ، دشمنی^{۵۵} صعب ،^{۵۶} زوی نمود . چون لشکر از هر دو طرف روی درهم آوردند ، اول کسی که اسب در^{۵۷} میدان جهانید آن پسر بود و گفت :

«آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من»^{۵۸} (۱۵)

آن منم گر در میان خاک و خون بینی سری

«کانکه جنگ آرد به خون خویش بازی میکند»^{۵۹}

روز میدان ، و آنکه بگریزد به خون لشکری

این بگفت و بر^{۶۱} سپاه^{۶۲} دشمن زد و تنی^{۶۳} چند از مردان^{۶۴} کاری پینداخت .

چون^۱ پیش پدر باز آمد ، زمین خدمت ببوسید و گفت :

۶۵ ای که ۶۶ شخص ۶۷ منت حقیر نمود! ۶۸ تا درستی هنر نپنداری
 اسب لاغر میان بکار آید روز میدان، نه ۶۹ گاو پرواری
 آورده اند که سپاه دشمن ۷۰ بقیاس بود و اینان ۷۱ اندک. جماعتی ۷۲ آهنگ
 گریز کردند. پسر ۷۳ نعره ای بزد و گفت: ای مردان، بکوشید یا جامه زنان
 بپوشید. سواران را بگفتن او ۷۴ تهور زیادت گشت و بیکبار ۷۵ حمله آوردند. (۵)

شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند. ملک، سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت
 و هر ۷۶ روزش نظر بیش کرد تا ۷۷ و لبعهد خویش کرد. برادران حسد بردند و زهر
 در طعامش کردند. خواهرش از ۷۸ غرفه بدید و ۷۹ در چیه برهم زد. پسر دریافت و دست
 از طعام باز کشید و گفت: ۸۰ محال است که اگر هنرمندان بمیرند بهترین جای
 ایشان بگیرند. (۱۰)

۸۱ کس نیاید بزیر سایه ۸۲ بوم و رهای از جهان شود معدوم
 پدر را از این حال آگاهی دادند. برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب
 داد. پس هر یک را از ۸۳ اطراف ۸۴ بلاد، ۸۵ حصه ای معین کرد تا فتنه بنشست و
 نزاع ۸۶ بر خاست که ده ۸۷ درویش در ۸۸ گلیمی بخشید و دو ۸۹ پادشاه در اقلیمی
 نگنجند. (۱۵)

۹۰ نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
 ۹۱ هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه ۹۲ همچنان در بند اقلیمی دگر
 سخاوت (۱۶)

۹۳ طایفه ای دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و ۹۴ متذکار وان ۹۵ بسته
 و ۹۶ رعیت ۹۷ بلدان از ۹۸ مکاید ایشان ۹۹ مرعوب و لشکر سلطان ۱۰۰ مغلوب. بحکم

آنکه^{۱۱۱} ملاذی^{۱۱۲} منبع از^{۱۱۳} قله کوهی گرفته بودند و^{۱۱۴} ملجاء و^{۱۱۵} ماوای خود ساخته^{۱۱۶} مدبران^{۱۱۷} ممالک در دفع^{۱۱۸} مضرت ایشان^{۱۱۹} مشورت کردند که اگر این طایفه هم براین^{۱۲۰} نسق روزگاری مداومت نمایند، مقاومت با ایشان ممنوع گردد.

(۵) درختی که اکنون^{۱۲۱} گرفتست پای

به نیروی شخصی برآید ز جای

ورس همچنان روزگاری^{۱۲۲} هلی

به گردانش از بیخ بر^{۱۲۳} نگسلی

سرچشمه، شاید گرفتن به بیل

(۱۰) چو پر شد، نشاید گذشتن به پیل

سخن برابن^{۱۲۴} مقرر شد که یکی را به^{۱۲۵} تجسس ایشان برگماشتند و

فرصت نگاه میداشتند، تا وقتی که برسر قومی رانده بودند و^{۱۲۶} بقعه خالی مانده.

تنی چند از مردان واقعه^{۱۲۷} دیده جنگ آزموده را بفرستادند تا در^{۱۲۸} شعب جبل

پنهان شدند. شبانگاه که دزدان باز آمدند،^{۱۲۹} سفر کرده وغارت آورده،^{۱۳۰} سلاح

(۱۵) از تن بگشادند و^{۱۳۱} رخت و غنیمت بنهادند.^{۱۳۲} نخستین دشمنی که برسر ایشان

^{۱۳۳} تاخت، خواب بود. چندانکه^{۱۳۴} پاسی از شب در گذشت،

^{۱۳۵} قرص خورشید در سیاهی شد ^{۱۳۶} یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاور، از^{۱۳۷} کمین بدر جستند و دست^{۱۳۸} یکان یکان^{۱۳۹} بر کتف

بستند و^{۱۴۰} بامدادان^{۱۴۱} بدر گاه ملک حاضر آوردند.^{۱۴۲} همه را به کشتن اشارت

فرمود^{۱۴۳} اتفاقاً در آن میان جوانی بود میوه^{۱۴۴} عتقوان^{۱۴۵} شبابش نورسیده و

سبزه گلستان^{۱۳۹} عذارش^{۱۴۰} نودمیده . یکی از وزرا پای تخت ملک را بوسه داد و روی^{۱۴۱} شفاعت بر زمین نهاد و گفت : این پسر هنوز از باغ زندگانی^{۱۴۲} بر نخورده است و از^{۱۴۳} رباعان جوانی^{۱۴۴} تمتع نیافته .^{۱۴۵} توقع به کرم اخلاق خداوندی آن است که به بخشیدن خون او بر^{۱۴۶} بنده منت نهد . ملک، روی از این سخن درهم کشید و موافق رأی بلندش نیامد و گفت :

۱۴۷ پرتو نیکان نگیرد هر که^{۱۴۸} بنیادش بد است

تربیت^{۱۴۹} نااهل را چون^{۱۵۰} گردکان^{۱۵۱} برگ بد است

نسل فساد اینان منقطع کردن اولی تر است و بیخ^{۱۵۲} تبار ایشان بر آوردن ، که آتش نشانند و^{۱۵۳} اخگر گذاشتن و^{۱۵۴} افعی کشتن و بچه نگاه داشتن ، کار

(۱۰) خردمندان نیست .

۱۵۵ ابر اگر آب زندگی بارد هر گز ، از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر کز نی بوربا شکر نخوری

وزیر این سخن بشنید و^{۱۵۶} طوعاً و کرهاً پسندید و بر حسن رای ملک آفرین خواندو گفت : آنچه خداوند،^{۱۵۷} دام ملکه فرمود عین حقیقت است که اگر در

۱۵۸ سلك صحبت آن بدان، تربیت^{۱۵۹} یافتی ، طبیعت ایشان گرفتی و یکی از ایشان

شدی . اما بنده امیدوار است که به صحبت صالحان، تربیت پذیرد و خوی، خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت^{۱۶۰} بغی و^{۱۶۱} عناد آن گروه، در نهاد او^{۱۶۲} متمکن

نشده و در حدیث است :

۱۶۳ كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجْسِئَانِهِ

۱۶۴ پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد

۱۶۵ سگ اصحاب کهف: روزی چند پی نیکان گرفت و^{۱۶۶} مردم شد
این بگفت و طایفه‌ای از^{۱۶۷} ندمای ملک با او به شفاعت یار شدند تا^{۱۶۸} ملك
از سرخون او در گذشت و گفت: بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم.

۱۶۹ دانی که چه گفت^{۱۷۰} زال با^{۱۷۱} رستم^{۱۷۲} گرد

(۵) دشمن^{۱۷۳} توان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی که آب سر چشمه خرد

چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

فی الجمله پسرا^{۱۷۴} بناز و نعمت بر آورد و^{۱۷۵} استادان به تربیت او نصب کرد

تا^{۱۷۶} حسن خطاب ورد^{۱۷۷} جواب و سائر آداب خدمت ملوکش در آموختند، چنانکه

(۱۰) در نظر^{۱۷۸} همگان پسندیده آمد. باری وزیر از^{۱۷۹} شمایل او در حضرت ملك

^{۱۸۰} شمه‌ای میگفت که تربیت عاقلان در او اثر کرده است و جهل قدیم از^{۱۸۱} جبلت

او بدر برده. ملك را از این سخن تبسم آمد و گفت:

^{۱۸۲} عاقبت گرگ زاده گرگ شود

گر چه با آدمی بزرگ شود

(۱۵) ^{۱۸۳} سالی دو، بر این برآمد. طایفه‌ای^{۱۸۴} او باش محلت بدو پیوستند و عقد

^{۱۸۵} مراقبت بستند تا بوقت فرصت، وزیر و هردو پسرش را بکشت و نعمت بقیاس

برداشت و در مغاره دزدان بجای پدر بنشست و عاصی شد. ملك،^{۱۸۶} دست تحیر

به ندانان گزیدن گرفت و گفت:

^{۱۸۷} شمشیر نیک از آهن بد^{۱۸۸} چون کند کسی

ناکس بتریت نشود ای حکیم،^{۱۸۹} کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
 از باغ لاله روید و از شوره^{۱۹۰} بوم^{۱۹۱}، خس^{۱۹۲}
 زمین شوره سنبل بر نیارد در او^{۱۹۳} تخم و عمل ضایع مگردان
 نکویی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان

حکایت (۵)

(۵)

^{۱۹۴} سرهنگزاره‌ای را بر در سرای^{۱۹۵} اغلامش دیدم که عقل و^{۱۹۶} کیاستی و
 فهم و فراستی^{۱۹۷} زاید الوصف داشت و هم از عهد خردی^{۱۹۸} آثار^{۱۹۹} بزرگی در^{۲۰۰} ناصیه
 او^{۲۰۱} پیدا .

^{۲۰۲} بالای سرش ز هوشمندی میتافت ستاره^{۲۰۳} بلندی

(۱۰) فی الجمله ، ^{۲۰۲} مقبول نظر سلطان آمد که ^{۲۰۴} جمال صورت و ^{۲۰۵} کمال معنی
 داشت و حکما گفته‌اند : ^{۲۰۶} توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است
 نه به سال . ابنای جنس او بر منصب او حسد بردند و به خیانتی^{۲۰۷} متمم کردند و در
 کشتن او سعی^{۲۰۸} بیفایده نمودند .

^{۲۰۹} دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست .

(۱۵) ملك پرسید که موجب خصمی اینان در حق تو چیست ؟ گفت : در سایه دولت
 خداوندی ، دام ملکه ، همگنان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمیشود الا
 به^{۲۱۰} روال نعمت من و اقبال دولت خداوندی باد .

^{۲۱۱} توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم کوز خود به^{۲۱۲} رنج دراست !

بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست

که از^{۲۱۳} مشقت آن جز به مرگ نتوان رست
^{۱۴} شور بختان به آرزو خواهند
^{۱۵} مقبلان را زوال نعمت و^{۱۶} جاه
 گرنیند به روز ، شبیره^{۱۷} چشم چشمه آفتاب را چه گناه !
^{۱۸} راست خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب^{۱۹} سیاه (۵)

حکایت (۶)

یکی را از ملوک عجم ، حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز نهاده ، تا بجایی که خلق از مکابد ظلمش ، به^{۲۰} جهان برفتند و از^{۲۱} کربت جورش ، راه^{۲۲} غربت گرفتند . چون رعیت کم شد ،^{۲۳} ارتفاع^{۲۴} ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان زور آوردند . (۱۰)

^{۲۵} هر که فریادرس روز مصیبت خواهد

گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

بندۀ حلقه به گوش ار نوازی برود .

لطف کن لطف ، که^{۲۶} بیگانه شود حلقه^{۲۷} بگوش

باری به مجلس او در ، کتاب^{۲۸} شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت (۱۵)
^{۲۹} ضحاک وعهد فریدون . وزیر ، ملک را پرسید : هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه ملک بر او مقرر شد؟ گفت : آنچنان که شنیدی خلفی به^{۳۰} تعصب بر او گرد آمدند و^{۳۱} تقویت کردند و پادشاهی یافت گفت : ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است ، تو مر خلق را چرا پریشان میکنی ، مگر سر پادشاهی نداری !

^{۲۳۲} همان به که لشکر ^{۲۳۴} بجان پروری.

که سلطان ^{۲۳۵} به لشکر کند سروری

ملك گفت: موجب گرد آمدن سپاه ورعیت چیست؟ گفت: پادشاه را کرم
باید تا بدو گرد آیند و رحمت، تا در پناه دولتش ^{۲۳۶} ایمن نشینند و ترا این هر
دو، نیست. (۵)

^{۲۳۷} نکند جور پیشه، ^{۲۳۸} سلطانی

که نیاید ز گرك ^{۲۳۹} چوپانی

پادشاهی که ^{۲۴۰} طرح ظلم افکند

پای دیوار ملك خویش بکند

^{۲۴۱} ملك را پندوزیر ناصح، موافق طبع مخالف نیامد و روی از این سخن درهم
کشید و به زندانش فرستاد. بسی بر نیامد که ^{۲۴۲} بنی عم سلطان به منازعت خاستند و به
مقاومت لشکر آراستند و ملك یدرخواستند. قومی که از دست تطاول او بجان آمده
بودند و پیریشان شده، برایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملك از تصرف این بدر
رفت و بر آنان مقرر شد. (۱۰)

^{۲۴۳} پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست (۱۵)

دوستدارش، روز سختی دشمن زور آوراست

بارعیت صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین

^{۲۴۴} زانکه ^{۲۴۵} شاهنشاه عادل رارعیت لشکر است

حکایت (۷)

پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست غلام ^{۲۴۶} دیگر باره دریا ندیده بود

ومحنت کشتی نیازموده . گریه وزاری درنهاد ولرزه دراندامش افتاد. چندان که ملاطفت کردند، آرام نمیگرفت. ملک راعیش از او^{۲۴۷} منغص شد و چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود، ملک را گفت: اگر فرمان دهی من اورا بطریقی خاموش گردانم ملک گفت: غایت لطف و کرم باشد. بفرمود تا غلام را به دریا انداختند. باری چند^{۲۴۸} غوطه بخورد . پس هوش بگرفتند و سوی کشتی آوردند . به دو دست^(۵) درسکان کشتی آویخت، چون بر آمد به گوشه ای بنشست و قرار یافت . ملک را عجب آمد و پرسید که در این چه حکمت بود ؟ گفت : از اول ، محنت غرق شدن نچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمیدانست. همچنین،^{۲۴۹} قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید .

(۱۰) ای سیر ترا نان جوین خوش نماید^{۲۵۱}
 معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است
 حوران بهشتی را^{۲۵۲} دوزخ بود اعراف
 از دوزخیان پرس که^{۲۵۴} اعراف بهشت است
 فرق است میان آنکه یارش در بر^{۲۵۵}
 با آنکه دو چشم انتظارش بر در
 (۱۵)

حکایات (۸)

^{۲۵۶} هر مرز را گفتند: وزیران پدر را چه خطادیدی که همه را بند فرمودی ؟
 گفت خطایی معلوم نکردم. ولیکن، دیدم که مهابت من در دل ایشان^{۲۵۷} بیکران است
 و بر عهد من اعتماد کلی ندارند . ترسیدم که از بیم گزند خویش، آهنگ هلاک
 من کنند . پس قول حکما را کاربستم که گفته اند :

^{۲۵۸}از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم

و گر با چو او صد ، بر آیی به جنگ

^{۲۵۹}نبینی که چون گربه عاجز شود

بر آرد به چنگال ، چشم پلنگ؟

(۵) از آن مار بر پهای ^{۲۶۰} راعی زند

که ترسد سرش را بکوبد به سنگ

حکایات (۹)

یکی ازملوک عرب، ^{۲۶۱} رنجور بود در حالت پیری و ^{۲۶۱} امید از زندگانی

قطع کرده که سواری اذدر درآمد و ^{۲۶۲} بشارت داد که فلان قلعدرا به دولت خداوند

گشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه و ^{۲۶۴} رعیت آن طرف، ^{۲۶۵} بجملگی مطیع

فرمان گشتند .

ملك، ^{۲۶۶} نفسی سرد بر آورد و گفت : این ^{۲۶۷} مژده مرا نیست دشمنان مرا

است یعنی وارشان مملکت .

^{۲۶۸} درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز

که آنچه در دلم است از درم ^{۲۶۹} فراز آید

(۱۵)

^{۲۷۰} امید بسته بر آمد ولی چه فایده ز آنک

امید نیست که عمر گذشته باز آید

^{۲۷۱} کوس رحلت بکوفت ^{۲۷۲} دست اجل

ای دو چشم ^{۲۷۳} وداع سر بسکنید

ای ^{۲۷۴} کف دست و ^{۲۷۵} ساعد و بازو

همه تودیع یکدگر بکنید

بر ^{۲۷۶} من افتاد مرگ دشمن کام

آخر ای دوستان گذر بکنید

(۵) روزگام ^{۲۷۷} بشد ^{۲۷۸} به نادانی

^{۲۷۹} من نکر دم ، شما حذر بکنید

حکایات (۱۰)

بر ^{۲۸۰} بالین ^{۲۸۱} ترات ^{۲۸۲} یحیی پیغامبر علیه السلام معتکف بودم در ^{۲۸۳} جامع

^{۲۸۴} دمشق که یکی از ملوک ^{۲۸۵} بنی تمیم که به بی انصافی ^{۲۸۶} موصوف بود ، اتفاقاً

(۱۰) به زیارت آمد و نماز ^{۲۸۷} گزارد و دعا کرد و حاجت خواست .

^{۲۸۸} درویش و غنی بنده این خاک درند

و آنان که غنی ترند ^{۲۸۹} محتاج ترند

آنکه مرا گفت : از آنجا که همت درویشان است و صدق معاملات ایشان ،

^{۲۹۰} خاطری همراه من کن که از دشمنی صعب ^{۲۹۱} اندیشه ناکم. گفته ام : بر رعیت

(۱۵) ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی ^{۲۹۲} زحمت نبینی .

به ^{۲۹۳} بازوان توانا و قوت ^{۲۹۴} سر دست

خطاست پنجه مسکین ناتوان ^{۲۹۵} بشکست

^{۲۹۶} نترسد آنکه بر افتادگان بنخشاید

که گرزبای در آید، کسش نگیرد دست !

هر آنکه تخم بدی کشت و^{۳۹۷} چشم نیکی داشت
^{۳۹۸}دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست
^{۳۹۹}ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده

و گر تومیندهی^{۳۰۰} داد ، روز دادی هست

(۵) ^{۳۰۱}بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند
 چو عضوی ببرد آورد ریزگار دگر اعضاها را ، نماند قرار
 توکز محنت دیگران بیغمی شاید که نامت نهند آدمی

حکایت (۱۱)

(۱۰) درویشی^{۳۰۲} مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد .^{۳۰۳} حجاج یوسف را خبر کردند، بخواندش و گفت : دعایی خیر بر من بکن. گفت: خدایا جانم بستان .
 گفت : از بهر خدا این چه دعا است ! گفت : این دعای خیر است ترا و جمله^{۳۰۴} مسلمانان را .

^{۳۰۵} ای زبر ^{۳۰۶} دست ^{۳۰۷} زیر دست آزار

گرم^{۳۰۸} تا کی بماند این بازار

(۱۵) به چه کار آیدت جهانداري^{۳۰۹} مردنت به که مردم آزاری

حکایت (۱۲)

یکی از ملوک بی انصاف ، پارسایی را پرسید : از عبادتها کدام فاضلتر است ؟ گفت^{۳۱۰} ترا خواب نمروز، تا در آن ،^{۳۱۱} یک نفس ، خلق را نیازاری .

^{۳۱۲} ظالمی را خفته دیدم نمروز

گفتم : این فتنه است خوابش برده به

وآنکه خوابش بهتر از بیداری است
آنچنان^{۳۱۳} بد زندگانی ، مرده به

حکایات (۱۳)

یکی^{۳۱۴} از ملوک را شنیدم که شبی در^{۳۱۵} عشرت روز کرده بود و در

پایان مستی همی گفت :

ما را به جهان خوشتر از این یکدم نیست

کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه^{۳۱۷} به سر ما برون خفته بود و گفت :

ای آنکه به اقبال تو در عالم نیست

(۱۰) گیرم که^{۳۲۰} غمت نیست غم ما هم^{۳۲۱} نیست !

ملك را خوش آمد ،^{۳۲۲} صره ای هزار^{۳۲۳} دینار از^{۳۲۴} روزن برون

داشت و گفت : دامن^{۳۲۵} بدار ای درویش . گفت : دامن از کجا آرم که جامه

ندارم ! ملك را برضعف حال او رقت زیادت شد و خلعتی بر آن^{۳۲۶} مزید کرد

و پیش او فرستاد . درویش مر آن^{۳۲۷} نقد و جنس را به اندک زمان بخورد و

پرشان کرد و باز آمد .

(۱۵)

^{۳۲۸}قراز در کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق ، نه آب در^{۳۲۹}غربال

در حالی که ملك را^{۳۳۰} پروای او نبود ، حال بگفتند . بهم برآمد و روی

از او در هم کشید . از اینجا گفته اند اصحاب^{۳۳۱} فطنت و^{۳۳۲} خبرت که از

^{۳۳۳} حدت و^{۳۳۴} سورت پادشاهان بر حذر باید بود که ، غالب همت ایشان

^{۳۳۵} به معظمات امور مملکت متعلق باشد و تحمل ^{۳۳۶} ازدحام عوام نکند .

^{۳۳۷} حرامش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه

^{۳۳۸} مجال سخن تانیننی زپیش به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

گفت : برانید این گدای ^{۳۳۹} شوخ ^{۳۴۰} مبذر را که ^{۳۴۱} چندان نعمت

(۵) ^{۳۴۲} به چندی مدت برانداخت که خزانه ^{۳۴۳} بیت المال ، لقمه ^{۳۴۴} مساکین

است نه ^{۳۴۵} طعمه اخوان الشیاطین .

^{۳۴۶} ابلهی کو روز روشن شمع ^{۳۴۷} کافوری نهد

زود بینی کش ^{۳۴۸} به شب روغن نباشد در چراغ

یکی از وزرای ناصح گفت : ای خداوند، مصلحت آن بینم که چنین کسان

(۱۰) را ^{۳۴۹} وجه ^{۳۵۰} کفاف به تفاریق ^{۳۵۱} مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند .

اما آنچه فرمودی از ^{۳۵۲} زجر و ^{۳۵۳} منع ، مناسب سیرت ارباب همت نیست یکی

را به لطف امیدوار کردن و باز به نومیدی خسته گردانیدن .

^{۳۵۴} بروی خود در ^{۳۵۵} اطماع باز نتوان کرد

چو باز شد ، بدرستی ^{۳۵۶} فراز نتوان کرد

(۱۵) ^{۳۵۷} کس نبیند که تشنگان ^{۳۵۸} حجاز ، رلب آب شور . گرد آیند

هر کجا چشمه ای بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند

حکایت (۱۴)

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی

داشتی لاجرم چون دشمنی صعب روی نمود، همه ^{۳۵۹} پشت بدادند .

^{۳۶۰} چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ

چه مردی کند در صف کارزار که دستش تپه باشد و کار ، ^{۳۶۱} زار
 یکی را از آنان که غدر کردند بامن دوستی بود . ملامتش کردم و گفتم :
 دون است و ^{۳۶۲} بیسپاس ^{۳۶۳} و سفله و ^{۳۶۴} حق ناشناس که به اندک تغییر حال ،
 از مخدوم ^{۳۶۵} قدیم برگردد و حقوق نعمت سالها ، در ^{۳۶۶} نوردد . . . گفت : ^{۳۶۷}
 (۵) اربه کرم معذور داری شاید ، که اسبم در این واقعه بی‌خو بود و نمید زین به گرو .
 سلطان که به زر باسپاهی بخیلی کند ، با او به جان جوانمردی نتوان کرد .
^{۳۶۸} زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد

و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم

^{۳۶۹} إِذَا سَعِيَ الْكَمِيُّ يَصُولُ بَطْشًا
 وَخَاوِي الْبَطْنِ يَبْطِشُ بِالْفِرَارِ

(۱۰)

حکایات (۱۵)

یکی از ^{۳۷۱} وزرا معزول شد و ^{۳۷۲} به حلقه درویشان در آمد . ^{۳۷۳} برکت
 صحبت ایشان در وی اثر کرد و ^{۳۷۴} جمعیت خاطرش دست داد . ملك ، باز دیگر
 بر او دل خوش کرد و ^{۳۷۵} عمل فرمود . قبولش نیامد و گفت : معزولی به که
 مشغولی .

(۱۵)

^{۳۷۶} آنانکه به کنج عافیت بنشستند

دندان سگ و دهان مردم بستند

کاغذ بدریدند و قلم بشکستند

وز دست و زبان ^{۳۷۷} حرف گیران ، رسند

ملك گفت : هر ^{۳۷۸} آینه ما را خردمندی ^{۳۷۹} کافی باید که تدبیر مملکت

را بشاید . گفت : ای ملك ، نشان خردمند کافی ، جز آن نیست که به چنین کارها

تن در دهد .

^{۳۸۰} همای بر همه مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیاز دارد

^{۳۸۱} سیه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر به چه وجه اختیار افتاد؟ گفت:

(۵) تا ^{۳۸۲} فضلۀ صیدش میخورم و از شر دشمنان، در پناه صوت او زندگانی میکنم .

گفتند: اکنون که به نظر حمایتش در آمدی و به شکر نعمش اعتراف کردی ،
چرا نزدیکتر نیایی تا به حلقه خاضعانت در آرد و از بندگان مخلصت شمارد ؟
گفت : همچنان از بطش او ایمن نیستم .

^{۳۸۳} اگر صد سال گبر آتش فرورد

چو یکدم اندر او افتد بسوزد

(۱۰)

^{۳۸۴} افتد که ندیم حضرت سلطان را زر ^{۳۸۵} بیاید و باشد که سر برود و حکما

گفته اند: از ^{۳۸۶} تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بودن که، وقتی به سلامی بر نهند
و گاهی به دشنامی خلعت دهند و آورده اند که ^{۳۸۷} ظرافت بسیار کردن ، هنر
ندیمان است و عیب حکیمان .

^{۳۸۸} تو بر سر قدر خویشتن باش و ^{۳۸۹} وقار

(۱۵)

بازی و ظرافت به ندیمان بگذار

حکایت (۱۶)

یکی از رفیقان ، شکایت روزگار نامساعد بنزد من آورد که ^{۳۹۰} کفاف

اندک دارم ^{۳۹۱} و عیال بسیار و طاقت باز ^{۳۹۲} فاقه نمی آرم . بارها در دلم آمد که

به افلیسی دیگر نقل کنم تا در ^{۳۹۳} هر آن صورت که زندگانی کرده شود ، کسی را

بر نیک و بد من اطلاع نباشد .

۳۹۴ بس ۳۹۵ گرسنه خفت و کس ندانست که کیست

بس جان به لب آمد که بر او کس نگرست

باز از ۳۹۶ شماتت ۳۹۷ اعدا بر اندیشم که ۳۹۸ به طعنه در ۳۹۹ قفای من

(۵) بختندند و سعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند :

۴۰۱ مبین آن بی ۴۰۲ حمیت را ۴۰۳ که هرگز

نخواهد دید روی نیکبختی

که آسانی گزیند ۴۰۴ خویشان را

زن و فرزند بگذارد ۴۰۵ به سختی

و در علم ۴۰۶ محاسبت چنانچه ۴۰۷ معلوم است چیزی دانم ، اگر به جاه (۱۰۰)

۴۰۸ شما ۴۰۹ جہتی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد ، بقیت عمر ، از

عہدہ شکر آن بیرون آمدن نتوانم . گفتم : عمل ۴۱۰ پادشاه ای برادر دوطرف

دارد : امیدنان و بیم جان و خلاف رای خردمندان است بدان امید در این ۴۱۱

بیم افتادن .

(۱۵) کس ۴۱۲ نیاید به خانہ درویش

که ۴۱۳ خراج زمین و باغ بده

یا ۴۱۴ به تشویش و غصه راضی شو

یا جگر ۴۱۵ بندیش ۴۱۶ زاغ بنه .

گفت : این موافق حال من نگفتی و جواب سؤال من نیاوردی نشنیده‌ای

که هر که خیانت ورزد دستش ۴۱۷ از حساب بلرزد ؟

۴۱۸ راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست

و حکما گفته‌اند: چهار کس از چهار کس بجان ۴۱۹ بدر نهند : ۴۲۰ حرامی از

سلطان و دزد از پاسبان و ^{۴۲۱} فاسق از ^{۴۲۲} غماز و ^{۴۲۳} روسپی از ^{۴۲۴} محتسب و آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه پاک است .

^{۴۲۵} ممکن فراخ روی ^{۴۲۶} در عمل اگر خواهی

که وقت ^{۴۲۷} رفع تو باشد مجال دشمن تنگ

توپاک باش و مدارای برادر از کس ^{۴۲۸} پاک

(۵)

^{۴۲۹} ز نذر جامه ناپاک گزاران برسنگ

گفتم : حکایت آن ^{۴۳۰} روباه، مناب حال تو است که دیدندش ^{۴۳۱} گریزان و افتان و خیزان . کسی گفتش : این چه ^{۴۳۲} آفت است که موجب چندین ^{۴۳۳} مخافت

است ؟ گفتا شنیده‌ام که شتر را ^{۴۳۴} به سخره میگیرند . گفت : ای ^{۴۳۵} سفیه، شتر را

باتوجه مناسبت است و ترا بدو چه ^{۴۳۶} مشابقت . گفت : خاموش که اگر حسودان

(۱۰)

به غرض گویند که این شتر است و گرفتار آیم ، کراغم ^{۴۳۷} تخلیص من باشد تا ^{۴۳۸}

تفتیش حال من کند ؟ و تا ^{۴۳۹} تریاق از ^{۴۴۰} عراق آورده شود ، مارگزیده مرده

باشد . ترا همچنین فضل است و دیانت و تقوی و امانت، اما ^{۴۴۱} معاندان ، در کمینند

و مدعیان، گوشه نشین اگر آنچه حسن سیرت تو است ، بخلاف آن تقریر کنند

و در معرض خطاب پادشاه آیی، در آن حالت که را مجال مقاتل باشد؛ پس مصلحت

(۱۵)

آن مبیینم که مک قناعت را ^{۴۴۲} حراست کنی و ترک ^{۴۴۳} ریاست گویی .

^{۴۴۴} به دریا در، منافع بیشمار است و گر خواهی ^{۴۴۵} سلامت، بر کنار است

رفیق ، این سخن بشنید و بهم برآمد و روی از حکایت من در هم کشید و

سخنهای رنجش آمیز گفتن گرفت که این چه عقل و کفایت است و فهم و ^{۴۴۶} درایت !

تبریل حکما درست آمده که گفته‌اند : دوستان در زندان بکار آیند که برسفره، همه

دشمنان، دوست نمایند .

^{۴۴۷}دوست مشمار آنکه در نعمت زند

^{۴۴۸}لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

(۵) در پریشانحالی و درماندگی

دیدم که ^{۴۴۹}متغیر میشود و نصیحت ^{۴۵۰}به غرض میشود . بنزدیک ^{۴۵۱}

صاحب‌دیوان رفتم . به سابقه ^{۴۵۲}معرفتی که در میان ما بود، صورت ^{۴۵۳}حالش بگفتم

و ^{۴۵۴}اهلیت و ^{۴۵۵}استحقاقش بیان کردم تا به کاری ^{۴۵۶}مختصرش نصب کردند. چندی

براین برآمد . لطف طبعش را بدیدند و حسن تدبیرش پسندیدند . کارش از آن

^{۴۵۷}در گذشت و به مرتبه بالاتر از آن متمکن شد و همچنین ^{۴۵۸}نجم سعادتش در (۱۰)

ترقی بود تا به ^{۴۵۹}اوج ارادت برسد و ^{۴۶۰}مقرب حضرت سلطان ^{۴۶۱}و مشارالیه بالبنان

^{۴۶۲}و معتمد علیه گشت . بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم :

^{۴۶۳}منشین ترش از گردش ایام که صبر

تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

(۱۵)

ز کار ^{۴۶۴}بسته میاندیش و دل شکسته ^{۴۶۵}مدار

^{۴۶۶}که آب چشمه حیولن درون تاریکیست

^{۴۶۷-۴۷۱} *أَلَا لَا تَحْزَنَنَّ أَخَا الْبَلِيَّةِ فَلِلرَّحْمَنِ الطَّافُ خَفِيَّةً*

در آن قربت ، مراباطایفه یاران اتفاق سفر حجاز افتاد . چون از ^{۴۷۲}زیارت

^{۴۷۳}مکه باز آمدم ، دو ^{۴۷۴}منزل ^{۴۷۵}استقبال کرد . ظاهر حالش را دیدم پریشان

و در ^{۴۷۶}هیئت درویشان به فراست دانستم که معزول است زیرا که دوست دیوانی را

^{۴۷۷} فراغت دیدار دوستان وقتی باشد که از عمل فروماند .

^{۴۷۸} در بزرگی و ^{۴۷۹} گیرودار عمل ز آشنایان فراغتی دارم

روز بیچارگی و درویشی درد دل پیش دوستان آرم

گفتم : چه حالت است ؟ گفت : آنچنانکه تو گفتی ، طایفه‌ای حسد بردند و به خیانت منسوب کردند و ملک دام ملکه . در کشف حقیقت آن ^{۴۸۰} استقصا نقرمود (۵) و یاران قدیم و دوستان ^{۴۸۱} حمیم ، از کلمه حق خاموش شدند و صحبت دیرین فراموش کردند .

^{۴۸۲} نبینی که پیش خداوند جاه

^{۴۸۳} ستایش کنان دست ^{۴۸۴} بر بر نهند

و گر ^{۴۸۵} روزگارش در آرد ز پای (۱۰)

همه عالمش پای بر سر نهند !!

فی الجمله ، به انواع ^{۴۸۶} عقوبت گرفتار بودم تا در این هفته که مژده سلامت

^{۴۸۷} حجاج برسید ، از بند گرانم خلاص کردند و ملک ^{۴۸۸} موروثم ، خاص . گفتم : در

آن نوبت ، اشارت من قبول نکردی که گفتم : عمل پادشاهان چون سفر دریا است ، خطر ناک و سودمند یا گنج بر گیری یاد ر طلسم بهیری . (۱۵)

یا زر ^{۴۸۹} بهر دو دست کند خواجه در ^{۴۹۰} کنار

^{۴۹۱} یا موج ، روزی افکندش مرده بر کنار

مصلحت ندیدم از این بیش ^{۴۹۲} ریش درونش به ملامت خراشیدن و ^{۴۹۳} نمک

پاشیدن . بدین کلمه ^{۴۹۴} اقتصار کردم :

^{۴۹۵} ندانستی که بینی بند بر پای چو در گوشت نیامد ^{۴۹۶} پند مردم

دگرره گر نداری طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کژدم

حکایت (۱۷)

تنی چند در صحبت من بودند،^{۹۸} ظاهر ایشان به زیور صلاح آراسته و یکی را از بزرگان در حق^{۹۹} این طایفه،^{۱۰۰} حسن ظنی بلیغ بود و^{۱۰۱} ادرااری معین کرده، تایکی از اینان حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. ظن آن شخص . (۵) فاسد شد و بازار اینان کاسد. خواستم تا بطریقی، کفاف یاران،^{۱۰۲} مستخلص کنم. آهنگ خدمت کش کردم، در بانم رها نکرد و جفا کرد. معذورش داشتم که لطیفان گفته اند.

^{۱۰۳} در میرو وزیر و سلطان را بی وسیت مگرد^{۱۰۴} پیرامن
^{۱۰۵} سگ و دربان چو یافتند غریب این^{۱۰۶} گریبانش گیرد آن دامن (۱۰)
چندانکه مهربان حضرت آن بزرگ، بر حال من، قوف یافتند^{۱۰۷} به اکرامم
در آوردند و برتر مقامی معین کردند اما به تواضع فروتر نشستم و گفتم:
^{۱۰۸} بگذار^{۱۰۹} که بنده^{۱۱۰} کمینم تا در صف بندگان نشینم
گفت: ^{۱۱۱} الله الله چه جای این سخن است!

گر بر^{۱۱۲} سر و چشم ما نشینی بارت^{۱۱۳} بکشم که^{۱۱۴} نازنینی (۱۵)
فی الجملة، بنشستم و از هر دری سخن در پیوستم تا حدیث^{۱۱۵} زلت یاران در
میان آمد. گفتم:

چه جرم دید خداوند^{۱۱۷} سابق الانعام

که بنده در نظر خویش^{۱۱۸} خوار میدارد؟

۵۱۹ خدای راست^{۵۲۰} مسلم، بزرگواری و حکم

که جرم بیند و نان برقرار میدارد

حاکم این سخن،^{۵۲۱} عظیم پسندید و اسباب معاش یاران فرمود تا^{۵۲۲} بر قاعدۀ ماضی^{۵۲۳} مہیا دارند و^{۵۲۴} مؤونت^{۵۲۵} ایام تعطیل،^{۵۲۶} وفا کنند. شکر نعمت بگفتم (۵) و زمین خدمت ببوسیدم و عذر^{۵۲۷} جسارت بخواستم و در حالت بیرون آمدن گفتم:

چو^{۵۲۸} کعبه^{۵۲۹} قبلہ حاجت شد از^{۵۳۰} دیار بعید

روند تعلق به دیدارش از بسی^{۵۳۱} فرسنگ

ترا تحمل امثال ما باید کرد

که هیچکس نزد بر درخت بیبر سنگ (۱۰)

حکایت (۱۸)

ملکزاده ای گنج فراوان از پدر^{۵۳۲} میراث یافت، دست کرم بر گشاد^{۵۳۳} و داد سخاوت بداد و نعمت بیدریغ بر سپاه و رعیت بریخت.

۵۳۵ نیاساید^{۵۳۶} مشام از^{۵۳۷} طبلہ^{۵۳۸} عود

بر آتش نه که چون عنبر بوید (۱۵)

۵۳۹ بزرگی بایدت بخشندگی کن

که دانه تا نیفشانی نروید

یکی از^{۵۴۰} جلسای بیدبیر، نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین^{۵۴۱} مرا این

نعمت را به سعی اندوخته اند و برای مصلحتی نهاده. دست از این حرکت کوتاه کن که^{۵۴۲} واقعه ها در پیش است و دشمنان از پس^{۵۴۳} مبادا که بوقت حاجت فرومانی.

«اگر گنجی کنی بر^{۴۵} عامیان بخش

رسد هر کدخدایی را برنجی

چرا نستانی از هر يك^{۴۶} جوی سیم؟

که گرد آید ترا هر روز گنجی

- (۵) ملك روى از این سخن درهم کشید و موافق طبعش نیامد و مراورا^{۴۷} زجر فرمود و گفت: خدای تعالی مرا مالك این مملکت گردانیده است که بخورم و ببخشم، نه پاسبانم که نگه دارم.

«قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت

نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

(۱۰)

حکایت (۱۹)

آورده اند که نوشیروان^{۴۸} عادل را در شکار گاهی صیدی^{۴۹} کباب کردند و نمک نبود. غلامی به^{۵۰} روستا رفت تا نمک آرد. نوشیروان گفت: نمک به قیمت بستان تارسی نشود و ده خراب نگردد. گفتند: از این قدر چه^{۵۱} خلل زاید. گفت بنیاد ظلم در جهان، اول، اندکی بوده است هر که آمد براو مزیدی کرد تا بدین عایت رسیده.

(۱۵)

«اگر زباغ رعیت ملك خورد سببی

بر آورند غلامان او درخت از بیخ

به پنج^{۵۲} بیضه که سلطان ستم روا دارد

زنند لشکریانش هر زار مرغ به سبخ

حکایت (۲۰)

وزیری غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان آبادان کند. بیخبر از قول حکما که گفته‌اند: هر که^{۶۶} خدای را عزوجل بیازارد تادل خلقی بدست آرد، خدای تعالی همان خلق را بر او گمارد تا^{۶۷} دمر از روزگارش بر آرد. (۵)

آتش سوزان نکند با^{۶۸} سپند آنچه کند^{۶۹} دود دل^{۷۰} مستمند سر، جمله حیوانات، گویند^{۷۱} شیراست و کمترین جانوران، خرو به اتفاق، خر باربر به که شیر^{۷۲} مردم در.

مسکین خر اگر چه بی^{۷۳} تمیز است

چون بار همی بررد عزیز است (۱۰)

گاو و خران^{۷۴} بار بردار

به زادمیان مردم آزار

باز آمدیم به حکایت وزیر غافل. ملک را^{۷۵} طرفی از^{۷۶} ذمائم اخلاق او به قرائن معلوم شد. در شکنجه کشید و به انواع عقوبت بکشت.

حاصل نشود رضای سلطان^{۷۷} تا خاطر^{۷۸} بندگان نجویی (۱۵)

خواهی که خدای بر تو بخشد با خلق خدای کن نکویی.

آورده‌اند که یکی از ستمدیدگان بر او بگذشت و در حال تباه او تأمل کرد و گفت:

نه هر که قوت بازوی و^{۷۹} منصبی دارد

به سلطنت بخورد مال مردمان بگراف

توان به حلق فروربردن استخوان درشت^{۵۷۴}

ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

^{۵۷۵}نماند ستمگار بد روزگار ^{۵۷۶}بماند بر او لعنت پایدار

حکایت (۶۱)

- (۵) مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد. درویش را مجال انتقام نبود. سنگ را نگاه‌همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاهش کرد. درویش اندر آمد و سنگ بر سرش کوفت. گفتا: تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگ است که در فلان^{۵۷۷} تاریخ بر سر من زدی. گفت: چندین روزگار کجا بودی؟ گفت: از^{۵۷۸} جاهت اندیشه می‌کردم، اکنون که در چاهت دیدم، فرصت غنیمت شمردم.
- (۱۰)

^{۵۷۹}ناسازی را که باشد^{۵۸۰} بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درنده تیز بآستان آن به که کم^{۵۸۱} گیری ستیز
هر که با^{۵۸۲} پولاد باز و پنجه کرد ساعد مسکین خود را رنجه کرد
^{۵۸۳}باش تادستش ببندد روزگار پس بکام دوستان مغزش بر آرد

حکایت (۶۲)

(۱۵) یکی را از ملوک، مرضی^{۵۸۴} هایل بود که^{۵۸۵} اعاده ذکر آن نا کردن اولی. طایفه‌ای از حکمای یونان متفق شدند که مر این درد را دویی نیست مگر^{۵۸۶} زهره آدمی به چندین صفت موصوف. بفرمود تا طب کردند. دهقان پسری یافتند بدان صفت که حکیمان گفته بودند.^{۵۸۷} پدرش را و مادرش را بخواند و به نعمت بیکران خوشنود گردانید و قاضی^{۵۸۸} فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن، سلامت

پادشاه را روا باشد. ^{۵۸۹}جلاد، قصد کرد. پسر سر سوی آسمان بر آورد و تبسم کرد. ملك پرسیدش: که در این حالت چه جای خندیدن است! گفت: ناز فرزندان برپدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند. اکنون پدر و مادر، بعات ^{۵۹۰}حطام دنیا مرا به خون در سپردند و قاضی، به کشتنم فتوی داد و سلطان، مصالح خویش در هلاک من همی بیند. بجز خدای عز و جل، پناهی نمیبینم.

^{۵۹۱}پیش که بر آورم ز دست فریاد

هم پیش تو از دست تو، ^{۵۹۲}گر خواهم داد

سلطان را از این سخن دل بهم بر آمد و آب در دیده بگردانید و گفت: هلاک من اولیتر که خون بیگناهی ریختن. سر و چشمش بیوسید و در کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید و آزاد کرد. گویند، هم در آن هفته شفا یافت.

^{۵۹۳}همچنان در فکر آن بینم که گفت پیلبانی بر لب دریای نیل ^{۵۹۴}

زیر پایت گر ندانی حال ^{۵۹۵}مور همچو حال توست زیر پای پیل

حکایت (۲۴)

یکی از بندگان ^{۵۹۶}عمرولیت گریخته بود. کسان در عقبش برفتند و باز آوردند. وزیر را با او غرضی بود، اشارت به کشتن کرد، تا دیگر بندگان چنین فعل، روا ندارند. بنده سرپیش عمرو بر زمین نهاد و گفت:

^{۵۹۷}هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست

بنده چه دعوی کند! حکم، خداوند راست

اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم، نخواهم که در قیامت به خون

من گرفتار آیی . اجازت فرمای تا من وزیر را بکشم آنگه^{۵۹۸} به قصاص او بفرمای خون مرا ریختن تا بحق کشته باشی . ملك را خنده گرفت . وزیر را گفت : چه مصلحت میبینی ؟ گفت : ای خداوند جهان ، از بهر خدای، این شوخ دیده را^{۵۹۹} به صدقات گورپدر، آزاد کن تا مرا در بلایی نیفکند : گناه از من است و قول حکما معتبر، که گفته اند :

(۵)

چو کردی با^{۶۰۰} کلوخ انداز^{۶۰۱} پیکار

سر خود را بنمادانی شکستی

چو تیر انداختی در روی دشمن

حذر کن کاند^{۶۰۲} آماجش نشستی

(۱۰)

حکایت (۲۴)

ملك^{۶۰۴} زوزن را خواهی بود^{۶۰۵} کریم النفس،^{۶۰۶} نیکمخضر، که همگان را در^{۶۰۷} مواجبه خدمت کردی و در غیبت، نکویی گفتی . اتفاقاً از او حر کنی در نظر سلطان ناپسند آمد ،^{۶۰۸} مصادره فرمود و عقوبت کرد . سرهنگان پادشاه به سوابق نعمت او معترف بودند و به شکر آن^{۶۰۹} مرتبه دردمت^{۶۱۰} تو کیل او رفیق و ملاطفت کردند و زجر و معاقبت روا نداشتندی .

(۱۵)

صلح با دشمن اگر خواهی، هر گه که ترا

در قفا عیب کند ، در نظرش^{۶۱۱} تحسین کن

سخن آخر به دهان میگذرد^{۶۱۲} مودی را

سخنش تلخ نخواهی ، دهنش شیرین کن

آنچه^{۶۱۰} مضمون خطاب ملك بود از عهدۀ بعضی بیرون آمد و به بقیتی

در زندان بماند. یکی از ملوک آن^{۱۱۶} نواحی در^{۱۱۷} خفیه پیغامش فرستاد که ملوک آن طرف، قدرچنان بزرگواری ندانستند و بی‌عزتی کردند. اگر خاطر عزیز فلان،^{۱۱۸} احسن الله خلاصه بجانب مالتفات کند، در رعایت خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده شود و^{۱۱۹} اعیان این مملکت بیدار او^{۱۲۰} مفتقرند و جواب این حروف را منتظر. خواجه برای وقوف یافت و از خطر اندیشید و در حال، جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید بر قفای ورق نبشت و روان کرد. یکی از متعلقان، واقف شد و ملک را اعلام کرد که فلان را که حبس فرمودی با ملوک نواحی مرسله دارد. ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود. قاصد را بگرفتند و رسالت بخواندند. نبشته بود که حسن^{۱۲۱} طن بزرگان بیش از فضیلت بنده است و^{۱۲۲} تشریف قبولی که فرموده‌اند بنده را امکان اجابت آن نیست، بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندان است و به اندک مایه^{۱۲۳} تغییر خاطر، با ولی نعمت بیوفایی نتوان کرد.

آنرا که^{۱۲۴} بجای تست هر دم کرمی

عذرش بنه از کند بهمری ستمی

ملک را سیرت حقشناسی از او پسند آمد، خلعت و نعمت بخشید و عذرخواست، که خطا کردم که ترا بی جرم و خطایی بیازردم. گفت: بنده در این حالت مر خداوند را خطایی نمی بیند، بلکه^{۱۲۵} تقدیر خداوند تعالی چنین بود که مر این بنده را^{۱۲۶} مکروهی برسد، پس بدست تو اولی تر، که سوابق نعمت بر این بنده داری و^{۱۲۷} ایادی منت و حکما گفته اند:

گر^{۱۲۸} گزندت رسد ز خلق، مرنج که نه راحت رسد ز خاق نه رنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد

حکایت (۲۵)

یکی از ملوک عرب، متعلقان دیوان را فرمود که ^{۳۲۰} هر سوم فلان را چند آنکه هست مضاعف کنید که ملازم در گاه است و ^{۳۳۱} مترصد فرمان و سائر خدمتگاران، ^{۳۳۲} به لپو و ^{۳۳۳} لعب مشغولند و در ادای خدمت ^{۳۳۴} متهاون. صاحب‌دلی بشنید و گفت (۵) مراتب درجات بندگان به درگاه حق جتل و علا همین مثال دارد.

دو ^{۳۳۵} با مدادگر آید کسی بخدمت شاه

سیم هر آینه در وی کند بلفظ نگاه

^{۳۳۶} امید هست پرستندگان مخلص را

(۱۰) که نا امید نگردند از آستان آله

^{۳۳۷} مهتری، در قبول فرمان است

ترك فرمان، دلیل ^{۳۳۸} حرمان است

هر که ^{۳۳۹} سیمای ^{۳۴۰} راستان دارد سر خدمت بر آستان دارد

حکایت (۲۶)

(۱۵) ظالمی را حکایت کنند که ^{۳۴۱} هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران را

دادی ^{۳۴۲} بطرح. صاحب‌دلی بر او گذر کرد و گفت:

^{۳۴۳} ماری تو که، هر که را ببینی بزنی

یا بوم، که هر کجا نشینی ^{۳۴۴} بکنی

زورت ^{۳۴۵} ار پیش میرود با ما

با خداوند ^{۳۴۶} غیب‌دان، ^{۳۴۷} نرود

زورمندی مکن به اهل زمین

تا دعایی بر آسمان نرود

ظالم ، از این سخن برنجید و روی در هم کشید و بر او التفات نکرد
^{۶۴۸} أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ . تاشبی، آتش مطبخ در انبار هیزه‌ش افتاد و سائر املاکش
 سوخت و از بستر نرمش به خاکستر گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص بر او بگذشت
 و دیدش که با یاران همی گفت : ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد!
 گفت : از دود دل درویشان . (۵)

^{۶۴۹} حذر کن ز دود درونهای ریش که ریش درون، عاقبت ^{۶۵۰} سر کند
 بهم بر مکن تا توانی دلی که آهی ، جهانی بهم بر کند
 بر تاج ^{۶۵۱} کیخسرو نبشته بود :
 چه ^{۶۵۲} سالهای فراوان و عمرهای دراز

که ^{۶۵۳} خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت!
 چنانکه دست بدست آمدست ملک بما (۱۰)

بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

حکایت (۲۷)

یکی در صنعت ^{۶۵۵} کشتی گرفتن سر آمده بود و سید و شصت بند فاخر
 بدانستی و هر روز بنوعی از آن کشتی گرفت . مگر گوشه خاطرش باجمال یکی (۱۵)
 از شاگردان ، میلی داشت ، سید و پنجا، و نه بندش در آموخت مگر یک بند که
 در تعلیم آن دفع ^{۶۵۶} انداختی و تأخیر کردی . فی الجمله پسر در قوت و صنعت
 سر آمد و کسی را در آن زمان با او امکان مقاومت نبود ، تا بجدی که پیش ملک
 گفته بود : استاد را فضیلتی که بر من است از روی بزرگی است و حق تربیت ،
 و گرنه به قوت از او کمتر نیستم و به صنعت با او برابرم . ملک را این سخن دشوار

آمد، فرمود تا ^{۱۵۷} مصارعت کنند . مقامی ^{۱۵۸} متسع ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زورآوران آن اقلیم حاضر شدند . پسر چون پیل مست اندر آمد ^{۱۵۹} بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جای بر کنیدی . استاد دانست که جوان به قوت از او برتر است، بدان بند غریب که از او نهان داشته بود باوی درآویخت.

- (۵) پسر دفع آن ندانست . استاد، به دو دست از زمیشت بالای سر برد و فرو کوفت . ^{۱۶۰} غریو از خاق برخاست . ملک فرمود استاد را خلعت و نعمت دادن و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی و ^{۱۶۱} بسر نبردی .
- ^{۱۶۲} هر آن کهتر که با مهتر ستیزد

چنان افتد که هرگز بر نخیزد

- (۱۰) گفت : ای ملک، به زور آوری بر من دست نیافت بلکه مرا از علم کشتی ^{۱۶۳} دقیقه ای مانده بود که از من دریغ همی داشت . امروز بدان دقیقه بر من غالب آمد . استاد گفت : از بهر چنین روزی نگاه میداشتم که زیرکان گفته اند : دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند تواند . نشیده ای که چه گفت آنکه از پرورده خویش جفا دید!

(۱۴) ^{۱۶۴} أَعْلَمُهُ الرِّمَایَةَ كُلَّ یَوْمٍ فَلَمَّا اسْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِی

^{۱۶۵} یا وفا خود نبود در عالم یامگر کس در این ^{۱۶۶} زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تبر از من که مرا عاقبت ، نشانه نکرد

حکایات (۲۸)

درویشی ^{۱۶۷} مجرد به گوشه ^{۱۶۸} صحرائی نشسته بود . پادشاهی براو بگذشت . درویش ^{۱۶۹} از آنجا که فراغ ملک قناعت است ، سر بر نیارورد و التفات نکرد .

سلطان از آنجا که ^{۶۷۰} سطوت سلطنت است، برنجید و گفت این طایفه ^{۶۷۱} خر قه پوشان بر مثال حیوانند و اهلیت و آدمیت ندارند. وزیر گفت: ای جوانمرد، ^{۶۷۲} سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی؟ گفت: ملك را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان (۵) که ملوک بهر پاس رعیتند نه رعیت از بهر طاعت ملوک.

^{۶۷۳} پادشه پاسبان درویش است

گرچه نعمت، ^{۶۷۴} بقر دولت اوست

گوسپند از برای چوپان نیست

بلکه چوپان برای خدمت اوست

(۱۰) یکی ^{۶۷۵} امروز کلمران بینی دیگری را دل از مجاهده ریش
روز کی چند باش، تا بخورد خاك، مغز سر خیال اندیش
فرق شاهی و بندگی بر خاست چون ^{۶۷۶} قضای نبشته آمد پیش
گر کسی خاك مرده باز کند ^{۶۷۷} نشناسد توانگر از درویش
ملك را گفت درویش استوار آمد. گفت: از من چیزی بخواه. گفت:

(۱۵) آن ^{۶۷۸} میخوام که دیگر بار زحمت من ندهی. گفت: مرا پندی ده. گفت:

^{۶۷۹} دریاب کنون که نعمت هست بدست

کاین نعمت و ملك می رود دست بدست

حکایت (۶۹)

یکی از وزراء، پیش ^{۶۸۰} ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روزوشب به خدمت سلطان مشغول و به خیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان. ذوالنون

بگریست و گفت: اگر من از خدای عزوجل چنان ترسیدمی که تو از سلطان، از جمله^{۶۸۱} صدیقان بودمی.

^{۶۸۲}گر نه امیدویم^{۶۸۳} راحت ورنج

پای درویش بر فلک بودی

(۵)

^{۶۸۴}ور وزیر از خدا بترسیدی

همچنان کز ملک، ملک بودی

حکایت (۴۰)

یادشاهی به کشتن بیگناهی فرمان داد. گفت: ای ملک بموجب خشمی که

ترا بر من است آزار خود مجوی که این عقوبت بر من بیکنفس بسر آید^{۶۸۵} و بزه

(۱۰)

آن، جاوید بر تو بماند.

^{۶۸۶}دوران بقاچو باد صحرا بگذشت

تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد

در گردن او بماند و از ما بگذشت

(۱۵)

ملک را نصیحت او سودمند آمد و از^{۶۸۷} سرخون او در گذشت.

حکایت (۴۱)

وزرای نوشیروان، در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همی کردند و هر یک

از ایشان دگر گونه رای همی زدند و ملک همچنین در تدبیر، اندیشه میکرد.

بزرجمهر را رای ملک اختیار آمد. وزیران در نهانش گفتند: رای ملک را چه

^{۶۸۸}مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم؟ گفت: بموجب آنکه^{۶۸۹} انجام کار معلوم

نیست و رای همگنان در^{۶۹۰} مشیت است که صواب آید یا^{۶۹۱} خطا . پس موافقت رای ملك اولی تر است تا اگر خلاف^{۶۹۲} صواب آید ، بعلت^{۶۹۳} متابعت او از معاتبت ایمن باشیم .

^{۶۹۴}خلاف رای سلطان رای جستن

(۵) به خون خویش باشد دست شستن

اگر خود روز را گوید شب است این

بباید گفت آنک ماه و پروین

حکایت (۳۲)

^{۶۹۵}شیادی ، ^{۶۹۶}گیسوان بافت یعنی که ^{۶۹۷}علوی است و با^{۶۹۸} قافله حجاز به شهری در آمد که از حج می آیم و ^{۶۹۹}قصیده ای پیش ملك برد که من گفته ام . نعمتش داد و اکرام کرد و ^{۷۰۰}نوازش بیکران فرمود . یکی از ندمای حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت : من او را عید^{۷۰۱} اضحی به بصره دیدم معلوم شد که حاجی نیست . دیگری گفت : پدرش^{۷۰۲} نصرانی بود در ملطیه ، شریف چگونه باشد ؟ و شعرش را به دیوان^{۷۰۳} انوری یافتند . ملك فرمود : تا بزندش و ^{۷۰۴}نقی کنند که چندین دروغ درهم چرا گفت . گفت : ای خداوند روی زمین ، مراسخی مانده است ، به خدمت بگویم ، اگر راست نباشد به هر عقوبت که فرمایی سزاوارم . گفت : آن چیست ؟ گفت :

^{۷۰۵}غریبی گرت ^{۷۰۶}ماست پیش آورد

دو پیمانۀ آب است و یک^{۷۰۷} چه چه دوغ

اگر راست می‌خواهی از من شنو^{۷۰۸}

جهان‌ندیده ، بسیار گوید دروغ

ملك را خنده گرفت و گفت : از این راست ترسخن در عمر خود نگفته‌ای

بفرمود تا آنچه^{۷۰۹} مأمول او است مهیا دارند و بخوشی برود .

(۵)

حکایت (۳۳)

یکی از وزرا به زیرستان رحمت آوردی و^{۷۱۰} صلاح همگان را ، بخیر

توسط کردی . اتفاقاً به خطاب ملك گرفتار آمد . همگان ، در استخلاص اوسعی

کردند و موکلان ، در معاقبتش ملاحظت نمودند و بزرگان ، ذکر سیرت خویش به

افواه بگفتند ، تامل از سرعتاب او در گذشت . صاحب‌دلی بر این اطلاع یافت و

گفت :

(۱۰)

تادل^{۷۱۱} دستان بدست آری^{۷۱۲}

بوستان پـدر^{۷۱۳} فروخته به .

پختن^{۷۱۴} دیگ نیکخواهان را^{۷۱۵}

هر چه رخت سـراست سوخته به

(۱۵)

با بدانیش هم نکویی کن

دهن سگ به^{۷۱۶} لقمه دوخته به^{۷۱۷}

حکایت (۳۴)

یکی از پسران^{۷۱۸} هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آورد که فلان سرهنگراده

مرا دشنام مادر داد . هارون ارکان دولت را گفت : جزای چنین کسی چه باشد؟

یکی اشارت به کشتن کرد و دیگری به زبان بریدن و دیگری به مصادره و نفی .

هارون گفت: ای پسر! کرم آن است که غفو کنی و گرتوانی تو نیزش دشنام ده نه^{۷۱۹} چندانکه^{۷۲۰} انتقام از حد در گذرد که^{۷۲۱} آنگاه از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم.

نه مرد است آن بنزدیک^{۷۲۲} خردمند

که با^{۷۲۴} پیل^{۷۲۵} دمان پیکار جوید (۵)

بلی مرد آن کس است از روی^{۷۲۷} تحقیق

که چون خشم آیدش باطل نگوید

یکی را زشتخویی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای نیکفرجام

بتر ز آنم که خواهی گفتن آنی که دانم عیب من چون من ندانی

حکایت (۴۵)

(۱۰)

باطایفه‌ای از بزرگان به کشتی در، نشسته بودم.^{۷۲۹} زورقی در پی ما غرق

شد. دو برادر به گردابی در افتادند. یکی از بزرگان^{۷۳۰} ملاح را گفت: بگیر

این هر دو را که به هر یکی پنجاه دینار بدهم ملاح در آب افتاد و تا یکی را

برهانید آن دیگر هلاک شد. گفتم: بقیت عمرش نمانده بود، از این سبب در

گرفتن او تأخیر کردی و در آن دیگر تعجیل. ملاح بخندید و گفت: آنچه تو گفتی (۱۵)

یقین است و دیگر، میل خاطر من به رهانیدن این بیشتر بود، که وقتی در بیابان

مانده بودم، این مرا برشته نشانند و از دست آن دگر^{۷۳۱} تازیانه‌ای خورده بودم

در طفلی. گفتم: صدق الله^{۷۳۲} مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا

تا^{۷۳۴} توانی درون^{۷۳۵} کس مخراش^{۷۳۶} کاندز این راه، خارها باشد

کار درویش مستمند برآر که ترا نیز کارها باشد

حکایت (۳۶)

دوبرادر بودند ، یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به زور بازو نان خوردی .
باری ، توانگر گفت درویش را که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن ^{۷۳۷} برهی
گفت: تو چرا کار نکنی تا از ^{۷۳۸} مذلت خدمت‌رهای یابی که خردمندان گفته‌اند: نان
خود خوردن و نشستن ، به که کمر ^{۷۳۹} زرین به خدمت بستن .
(۵)

^{۷۴۰} بدست آهن ^{۷۴۱} تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
عمر ^{۷۴۲} گرانمایه درین صرف شد تاچه خورم ^{۷۴۳} صیف و چه پوشم ^{۷۴۴} شنا
ای شکم خیره ^{۷۴۵} بتایی بساز تا نکنی پشت به خدمت دو تا

حکایت (۳۷)

کسی مرزده آورد پیش انوشیروان عادل. گفت: شنیدم که فلان دشمن تیر ^(۱۰)
خدای عزوجل ^{۷۴۶} برداشت. گفت: هیچ شنیدی که مرا بگذاشت!
اگر ^{۷۴۷} بمرد ^{۷۴۸} عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

حکایت (۳۸)

گروهی حکما به حضرت کسری در ، به مصلحتی سخن‌همی گفتند و بزرگمهر ^(۱۵)
که مهتر ایشان بود خاموش. گفتندش: چرا با ما ، در این بحث سخن نگویی؟
گفت: حکیمان بر مثل اطبا اند و طبیب ^{۷۴۹} دارو ندهد جز ^{۷۵۰} سقیم را . پس ،
چون بینم که رای شما بر صواب است ، مرا بر سر آن سخن گفتن ، حکمت نباشد.
^{۷۵۱} چو کاری بی ^{۷۵۲} فضول من بر آید

مرا در وی سخن گفتن نشاید

وگر بینم که نابینا و چاه است^{۷۵۲}
اگر^{۷۵۴} خاموش بنشینم گناه است

حکایت (۳۹)

هارون الرشید را چون ملك^{۷۵۵} مصر مسلم شد گفت: به خلاف آن^{۷۵۶} طاغی
(۵) که به غرور ملك مصر، دعوی^{۷۵۷} خدایی کرد، بنخشم این مملکت را مگر به خسیس
ترین بندگان سیاهی داشت نام او^{۷۵۸} خصیب، در غایت جهل، ملك مصر را به وی
ارزانی داشت. گویند، عقل و درایت او تا بجایی بود که طایفه^{۷۵۹}ی حراث مصر
شکایت آوردندش که پنبه کاشته بودیم، باران بی وقت آمد و تلف شد. گفت: پشم
بایستی کاشتن.

اگر^{۷۶۰} دانش به روزی در فزودی (۱۰)

ز نادان، تنگ روزی تر نبودی

به نادانان چنان روزی رساند

که دانا اندر آن حیران بماند

بخت و دولت به کاردانی نیست^{۷۶۱} جز به تأیید^{۷۶۲} آسمانی نیست
(۱۵) اوفتاده است در جهان بسیار بی تمیز^{۷۶۳}، ارجمند و عاقل، خوار
^{۷۶۴} کیمیاگر^{۷۶۵} به غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته^{۷۶۶} گنج

حکایت (۴۰)

یکی را از ملوک^{۷۶۷} کنیز کی^{۷۶۸} چینی آوردند. خواست تا در حالت مستی
با او^{۷۶۹} جمع آید. کنیزك^{۷۷۰} مانعت کرد. ملك، در خشم رفت و مراورا به^{۷۷۱} سیاهی
بخشید که لب زبیرنش از پره بینی در گذشته بود وزیرنش به گریبان فرو هشته.

۷۷۲ هیکلی که ۷۷۳ صخر ۷۷۴ جنی از طلعش بر میدی و ۷۷۵ عین القطر از بغلش بگنبدیدی.

۷۷۶ تو گوئی تا قیامت زشترویی برو ختم است و بر ۷۷۷ یوسف نکویی

۷۷۸ شخصی نه چنان کریه منظر کز زشتی او خبر توان داد

آنگه بغلی ۷۷۹ نعوذ بالله مردار به آفتاب ۷۸۰ مرداد

(۵) آورده اند که سیاه رادر آن ۷۸۱ مدت ، نفس ، طالب بود و شهوت ، غالب .

۷۸۲ مهرش بجنید و مهرش برداشت . بامدادان که ملك کینزک راجست و نیافت ،

۷۸۳ ماجرا بگفتند . خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کینزک ۷۸۴ استوار ببندند و از

بام ۷۸۵ جوسق به قعر ۷۸۶ خندق در اندازند . یکی از وزرای نیکم محضر ، روی شفاعت

بر زمین نهاد و گفت : سیاه بیچاره را در این خطایی نیست ، که سایر بندگان و

خدمتگاران به نوازش خداوندی ۷۸۷ متعوذ دند . ملك گفت : اگر در ۷۸۸ مفاوضه او (۱۰)

شبی تأخیر کردی چه شدی ؟ که ۷۸۹ من او را افزون از قیمت کینزک دلداری کردمی .

گفت : ای خداوند روی زمین نشنیده ای :

۷۹۰ تشنه سرخته در چشمه روشن چو رسید

تو مپندار که از پیل دمان اندیشد

(۱۵) ۷۹۱ ملحد گرسنه در خانه ۷۹۲ خالی بر خوان

عقل باور نکند کز ۷۹۳ رمضان اندیشد

ملك را این لطیفه پسند آمد و گفت : اکنون ۷۹۴ سیاه ، ترا بخشیدم ، کینزک

را چه کنم ؟ گفت : کینزک ، سیاه را بخش که ۷۹۵ نیمخوردی او ، هم ، اورا شاید .

۷۹۶ هرگز آنرا به دوستی مپسند که رود جای نا پسندیده

تشنه را دل نخواهد آب زلال نیم خورد دهان گنبدیده

دست سلطان دگر کجا بیند چون به ^{۷۹۸} سر گین درار فناد ^{۷۹۹} ترنج
 تشنه را دل کجا بخواد آب کوزه بگذشته بر دهان ^{۸۰۰} سکنج

حکایت (۴۱)

^{۸۰۱} اسکندر رومی را پرسیدند: دیار مغرب و مشرق به چه گرفتی؟ که
 ملوک پیشین را خزاین و لشکر بیش از تو بوده است و ایشان را چنین فتحی ^{۸۰۲} میسر
 نشد. گفتا: به عون خدای عزوجل هر مملکتی را که گرفتم ^{۸۰۳} رعیتش نیازدم و
 نام پادشاهان جز به نکویی نبردم.

^{۸۰۴} بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

شرح باب اول

تعلیقات بر باب اول گلستان

باب اول: درسیرت پادشاهان مشتمل بر ۴۱ حکایت

برای عنوان باب اول، سیرت انتخاب شده که منش است و ثبات از خواص آن است.

حکایت «۱»

(۵) پادشاهی به کشتن بیگناهی اشارت فرمود...

۱- کشتن بیگناهی: در بعضی نسخ بجای «کشتن بیگناهی»، «کشتن اسیری» آمده است،

ولی ضبط اول از نظر رعایت سجع بهتر و ضبط دوم از نظر اخلاقی زیبنده تر مینماید، چه پادشاه دادگر به کشتن بیگناه اشارت نمیکند.

«باء» در پادشاهی و بیگناهی، «باء» نکره است و ازین پس دو قهرمان حکایت بصورت

(۱۰) معرفه عهده نامبردار میشوند.

* قاعده راجع به معرفه عهده: معرفه عهدهی آن است که بواسطه اینکه نام شخص

یا چیز از پیش برده شده برای شنونده شناخته و معروف باشد.

۲- دشنام: لفظی است مرکب از «دش» + «نام». «دش» یا «دژ» بمعنی مخالف

و ضد است و در لفظ دشمن هم بعنوان جزء ترکیبی آمده است.

(۱۵) ۳- سقط: با دوقفه بمعنی فحش و ناسزا است. همچنین هر چیز سنگین کم بها را

سقط گویند و با همین مناسبت چون حیوانی به یرد میگویند سقط شد.

۴- هر که دست از جان بشوید، هر چه در دل دارد بگوید: جمله مقول

قول، مسجوع است و نزدیک به شعر است و حکم مثل دارد.

* قاعده راجع به مورد آوردن سجع: در ادب فارسی امروز، فقط آوردن سجع مزدوج،

(۲۰) آن هم جایجا روا است و در کلمات قضا ستوده است.

۵- وقت ضرورت چونماندگریز....

بیت بر وزن شماره ۱۱ با قافیه مردف.

در این بیت، «گریز» مسندالیه است برای «نماند» و «بگیرد» مسند است برای «دست».

ممکن است «دست بگیرد» فعل مرکب با شد و رویهم مسند گرفته شود و مسندالیه بقرینه

حذف شده باشد. لکن اینگونه ترکیب برخلاف فصاحت است و اگر بخوانیم: «دست بگیر»

مخالفت با فصاحت از بین می‌رود .

۶ - إِذَا يَسَّ الْإِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ

وزن شماره ۲۸

ترجمه: هر گاه آدمی نومید شود، زبانش دراز می‌گردد . مانند گربه شکست خورده که به سگ حمله می‌برد .

«یَسَّ و طَالَ» ، هر دو فعل ماضی است و لسی بعد از «اذا» که کلمه شرط است معنی مضارع میدهد .

۷ - سنور و کلب : سنور به معنی گربه و کلب به معنی سگ است . جمع سنور ، «سنانیر» و جمع کلب «کلاب» ، میشود .

۸ - مغلوب : در این شعر ، مغلوب که صفت «سنور» است بصورت مضاف الیه آمده . اضافه موصوف به صفت در زبان عربی معمول نیست و ممکن است تقلیدی از شیوه فارسی باشد .

مغلوب ، بر حسب قواعد عربی ، صفت برای «سنور» نتواند بود زیرا در آن صورت باید «سنور» هم با تئوین تنکیر همراه باشد و با چنین فرضی وزن شعر مختل میشود .

۹ - وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ

بموجب این آیه و آیه پیش از آن ، بهشت برای پرهیزگاران آماده شده است که در خوشی و سختی ، مال خویش را در راه حق انفاق کنند و خشم فروخورند و از مردم درگذرند . کاطمین : جمع مذکر سالم و مصدر آن «کضم» بر وزن فهم ، بمعنی خشم فرو خوردن است . عافین : اسم فاعل جمع مذکر سالم از «عفا - یعفو» میباشد و در اصل «عافوین» بوده است .

۱۰ - ملك را : متمم است برای «آمد» و «راء» ، ادات تخصیص است .

۱۱ - ابناء : جمع ابن بمعنی پسران و مجازاً بمعنی فرزندان است .

۱۲ - جنس : یونانی و اصل آن Genes میباشد . این لفظ از راه منطق ارسطویه زبانهای دیگر نقل شده و در عربی هم وارد گردیده است و اجناس و جناس و تجنیس و تجانس و متجانس ، از آن اشتقاق یافته است . Genre در زبان فرانسه از این ریشه است . اینسای جنس یعنی همجنسان .

۱۳ - حضرت : بمعنی حضور است و بر پایتخت هم ، حضرت اطلاق شده و بتدریج در زبان فارسی عنوان نعت به خود گرفته است و بویژه پیش از اسم پیغمبران و امامان و امامزادگان ، لفظ حضرت را می‌آورند .

در زبان عامیانه ، نسبت به بانوان عنوان حضرات را بکار می‌برند .

(۵)

(۱۰)

(۱۵)

(۲۰)

(۲۵)

۱۴ - خبث . بروزن ظلم بمعنی ناپاکی است و صفت از آن خبیث است .

۱۵ - خردمندان گفته اند : دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز :

- در اینجا مراد از مصلحت ، نفع فردی نیست بلکه مراد از مصلحت ، رعایت صلاح کلی و اجتماعی است . مصلحت با این معنی یکی از میانی فقهی محمد بن ادریس شافعی می باشد و بنا بر این تقریر ، هیچگونه اعتراضی بر سندی وارد نمی نماید . (رجوع شود به اصول فقه شافعی) .
 (۵) به علاوه به وجه برخی از احادیث منقول در جامع الصغیر و کتب دیگر ، تداوم جنگی و سخنانی که متضمن مصالح عامه باشد از جنس دروغ نتواند بود زیرا با واقعیت نفس الامری مطابقت دارد . از اینها که بگذریم عبارت حکیمانانه در مقام مقایسه است و در عین حال که دروغ مصلحت آمیز و راست فتنه انگیز هر دو بدوناروا باشد ، اولی را بدلت کمتر بودن فساد آن بر دومی رجحان میدهد و ترکیب « به که » در مطلق رجحان بسیار معمول است .
 (۱۰)

۱۶ - هر که شاه آن کند که او گوید . . .

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه مطلق مردف .

مراد این است : کسی که سخنش پیش پادشاه پذیرفته و مقبول افتد شایسته است که جز نیکی از کسان نگوید و اگر بدی گوید ستم کرده است و اشاره دارد به حدیث نبوی :
 « المجلس بالامانات » .
 (۱۵)

۱۷ - حیف : بمعنی ستم است و در فارسی بمعنی افسوس و دریغ هم بکار گرفته و از جمله

اسماء اصوات هم بشمار آمده است .

۱۸ - که جز نکو گوید : مستدالیه است برای « حیف باشد » و تمام جمله مسند

است برای « هر که » .

- شاه آن کند : صله است برای « هر که » .
 (۲۰)

او گوید : صله است برای « که » .

« قاعده راجع به جمله بد از حرف ربط « که » : جمله ای که بعد از حرف ربط بیانی « که » بیاید به تأویل مصدر میرود و در حکم لفظ مفرد میشود و جزئی از اجزای جمله پیش از خود بحساب می آید . مثال : حیف باشد که جز نکو گوید .

- ۱۹ - ایوان : از ریشه پهلوی Pan بمعنی کاخ است و معرب آن با فتح و کسر الفهر دوضبط شده است . کردها میگویند : اصل لفظ مریوان ، مار ایوان ، خانه مار بوده است .
 (۲۵)

۴۰ - فریدون ، و افریدون : ریشه پهلوی آن Fereton است . وی از قهرمانان هند و اروپایی است و در تاریخ داستانی ایران یکی از افراد سلسله پیشدادیان بشمار آمده است . پدرش ، « آت بین » بوده که بلفظ « آبتین » نوشته اند . فریدون ، برضحاک تازی غائب شد و او بود که کشورش را میان سلم و تور و ایرج تقسیم کرد . شاید این داستان تقسیم ، اشاره به انفصال

اقوام هند و اروپایی یا جدایی ایرانیان از هندیان باشد. شعراء و نویسندگان عرب به فریدون زیاد توجه داشته‌اند و در کتابهای آنان سخنان حکمت‌آمیز از فریدون بسیار نقل شده است. از جمله سخنانی که نزدیک به معنای ابیات بعدی باشد، کلماتی است در زهر الاداب که از زبان وی نقل شده و دکتر زرین کوب آنها را با گفتهٔ سعدی نظیر گرفته است و آن این است: «الایام صحائف آجالکم فخلدوها احسن اعمالکم». ترجمه: روزگار نامه‌های مهلت‌های شماست. روزگار خود را با بهترین اعمال خویش جاودان و مخلد سازید. در بعضی کتب بجای فخلدوها، فجلدوها ضبط شده و برخی این کلام را به حضرت علی نسبت داده‌اند.

۳۱ - جهان‌ای برادر نماند به کس ...

مثنوی برون شماره ۳

۳۲ - بس : قید انحصار است و در اینجا «بس کن» بوده است و مفاد «حسینا الله» است. (۱۰)

۳۳ - پشت کردن بر : مرادف تکیه کردن است. بعضی مفاد بیت را چنین پنداشته‌اند: نه بردنیا تکیه کن و نه به دنیا پشت کن و از آن روی گردان شو. لکن این معنی با مفاد تمام شهر ماهنگ نیست چه در مصراع آخر آن، ربط تسویه آمده و حاکی از آن است که بر تخت مردن و بر روی خاک مردن هر دو مساوی است. (۱۵)

حکایت «۳»

یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتکین را بخواب چنان دید ...

۳۴ - خراسان : در اصل «خوراستان» محل طلوع آفتاب بوده است.

۳۵ - سلطان : معنی اصلی - سلطان ، تسلط می‌باشد و چون محمود بن سبکتکین، خلف بن احمد صفاری را اسیر گرفت، خلف، محمود را به لقب سلطان خطاب کرد و این لقب را محمود پسندید و برخلاف بن احمد ببخشود. از آن پس عنوان سلطان را بر نام خویش افزود و پیروی وی شاهان دیگر، خود را سلطان خواندند. (۲۰)

۳۶ - محمود سبکتکین : اضافهٔ محمود به سبکتکین ، اضافهٔ بنوت است.

سلطان محمود ابوالقاسم بمین‌الدوله در سال ۳۸۷ هجری بر تخت نشست و در ۴۲۱ بدرود حیات گفت. وی به هندوستان لشکر کشید و بتکده‌ها را ویران ساخت و از آنجمله بتکدهٔ سومنات بدست او خراب شد و خود را محمود غازی یعنی جنگجو و مجاهد راه خدا خواند. در رد باروی شاعران، بسیار نوازش میدیدند ولی با استاد ابوالقاسم فردوسی بیمهری کرد. پدر او سبکتکین، غلامی ترک بود و نام او ترکی است. وی ملقب به ناصرالدین است. (۲۵)

سبکتکین ، اسم مرکب است. جزء دوم آن (تکین) با کسر اول ، به معنی بنده است. این جزء در بسیاری از نام امرای ترک از قبیل : آلوتیکین (بندهٔ چابک) ، کشتکین

- (بنده سرخ رو) ، آمده ، علت این نامگذاریها آن بوده است که غلامان ترك از بندگی شاهان به مقامات لشكری میرسیدند و در آخر ، امیر یاسلطان میشدند . آل افراسیاب برای حفظ عنوان اجداد خویش ، تکین را چنانکه گویی معادل با لفظ سلطان یاپادشاه باشد بنام خود افزودند . این لفظ ، بانام ترکی پرندگان مخصوصاً طیور شکاری هم ترکیب میشده و اشخاص برجسته ترك ، آن اسم مرکب را نام می گرفتند چنانکه چقری تکین ، مرکب از چقری بمعنی باز (شاهین) و تکین . اما راجع به جزء اول نام سبکنکین ، نظر قطعی نمیتوان اظهار کرد . عبّی ، مؤلف تاریخ یمینی ، این اسم را باضم اول ضبط کرده است و در باب معنی آن چیزی نوشته . نسبت به سبک سه احتمال میتوان داد : اول آنکه ، سبک ، کلمه فارسی باشد . دوم آنکه باضم اول و کسر ثانی در معنی سست اتخاذ شود . هر دو احتمال مخصوصاً احتمال دوم ، وجه سکوت مـ و رخی از تعیین معنی این جزء است . احتمال سوم آنکه ، لفظ ، بادوکسره باشد . سبک با دو کسره بمعنی مرغی که عاشق نور آفتاب باشد در کتابهای لغت ، ضبط شده و با این احتمال ، سبکنکین ، ترکیبی مانند چقری تکین خواهد بود . (رجوع شود به : دیوان لغات ترك و برهان قاطع و برهان جامع و تاریخ یمینی) . قوی ترین احتمال آنکه ، جزء اول این نام ، صورت تغییر یافته **Spaka** (سگ) باشد و این لفظ از جمله الفاظ مشترك فارسی و ترکی خراسانی (ترکی جغتائی) بحساب آمده و در لهجه ایران باستان ، **Spaka** سگ نر و **Spaku** سگ ماده بوده است و در لهجه تاتی امروز هم ، سگ را سبک تلفظ میکنند . با این حساب ، سبکنکین ، سگ بنده (سگ بند) میشود و این اصطلاح ، معمول بوده چونکه محمد بن موصیف دبیر یعقوب بن لیث صفاردر ستایش امیر صفاری گفته است :
- (۲۰) ای امیری که امیران جهان خاص و عام بنده و چاکر و مولی و سگ بند و غلام
- ۲۷ - تأویل : بمعنی بازگرداندن گفته ای به مقصودی دور از ذهن عمومی است و این کلمه از قرآن آیه ۶ سوره آل عمران اقتباس شده و بموجب آن کریمه ، در قرآن آیاتی مشابه وجود دارد که جز خدا و راسخان در علم ، تأویل آن کسی نمیدانند و همچنین در قرآن مجید بر گزارش خواب در سوره یوسف « تأویل الاحادیث » اطلاق گردیده . لکن بتدریج تأویل را در باب آیات و حکمتها آورده اند و گزارش خواب را تعبیر و خوابیگر را معبر خوانده اند .
- (۲۵) بحث درباره رؤیا و اقسام آن از دیر زمانی بین حکما رواج داشته و در قرون اولیه اسلام ، تعبیر ، بصورت علمی مستقل در آمده و ابن سیرین (محمد بن سیرین بصری) متوفی در سال ۱۱۰ هجری از جمله معبران بزرگ اسلامی است . دو کتاب « تعبیر الرؤیا » و « منتخب الکلام فی تعبیر الاحلام » که هر دو بطبع رسیده منسوب به اوست .
- خواب حضرت یوسف و تعبیر آن که در قرآن مجید و تورات مسطور است تکیه گاه

مذهبی برای این دانش بوده است. امروزه «فروید»، رؤیایرانشی از تالیفات سرکوفته و وجدانیات مغفوله میدانند لکن حق این است که هنوز منشاء همه اقسام رویا معلوم نشده و عده کمی از خوابها، رؤیاهای صادق میباشند و بعضی مسائل بر برخی از انبیاء در رؤیا کشف میشده و بنای نبوتهای آنان میبوده است. حکمارؤیایرانشی از تخیل میدانسته‌اند و رؤیاهای مثبت از تخیلات فاسد را که اصناف احلام است بی اعتبار میشناخته‌اند.

(۵)

۲۸- شرط خدمت بجای آورد : احترامات لازمه را رعایت کرد . در بعضی

نسخه‌ها «بجای آورده» ضبط شده و شرط خدمت حذف گردیده در اینصورت «بجای آوردن» در معنی شناختن و تشخیص دادن بکاررفته است.

۲۹ - نگران : صفت فاعلی از نگرستن بمعنی نگاه کردن با اضطراب یا دقت خاص.

(۱۰) (بتدریج در مطلق نگاه کردن استعمال شده است) در این حکایت فقط يك سجع (نگران و دگران) بکاررفته و زیبایی حکایت ناشی از ایجاز آن است.

۳۰- بس نامور بزیر زهین دفن کرده‌اند...

قطعه بروزن شماره ۱۹ با قافیه مردف و مردف .

۳۱- در بعضی نسخه‌ها بیت دوم بدون واو عطف است لکن بهتر است که با واو عطف همراه باشد تا مکمل بیت اول شود. در اینصورت معنی چنین خواهد شد: بسیاری از ناموران که در دوران زندگی شهرت و جلالت داشته‌اند پس از مرگشان نشانی از وجودشان بروی زمین بجای نماند و در زیر زمین هم، استخوانشان را خاک خورد و چیزی از ایشان در زیر زمین نیز بجای نیست.

(۱۵)

۳۲- زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل. نظیر آن از باب‌الالباب عوفی

نقل آقای دکتر زرین کوب :

(۲۰)

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشین روان اگر چه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پس نوشین روان نماند

۳۳- فرخ : در اصل پهلوی Farrakhv بمعنی خوشبخت و تابان بوده است.

۳۴- نوشیروان : در اصل « انوشه روان » ، دارای نفس جاویدان بوده است .

« انوشه » مرکب از پیشاوند نفی و لفظ « هوش » که بمعنی مرگ است. گاهی بجای نوشیروان، لفظ نوشین روان بکار برده‌اند. خسرو انوشیروان دادگر، فرزند قباد، سال جلوسش ۵۳۱ میلادی و سال وفاتش ۵۷۹ میلادی است.

(۲۵)

کسری: معرب خسرو است و تازیان ، یکایک از شاهان ساسانی را کسری مینامیدند و کسری را بر « اکاسره » جمع میبستند. اما هر جا که کسری بنحویه مطلق گفته شود، مراد انوشیروان است و بیشتر شعرا و ادبای عرب و عجم، بنای ایوان مداین یا طاق کسری را به

انوشیروان نسبت داده‌اند.

۳۵ - خیری کن : یعنی عمل نیکی بجای آور و بخششی کن . خیر کردن در اصطلاح امروز بخشش کردن به یاد مردگان است ولی در اینجا این معنی مراد نیست. این بیت نتیجه منطقی سه بیت قبلی است.

۳۶ - بانك پر آید : مراد از بانك برآمدن ، منتشر شدن خبر مرگ است که آن را در عربی « نی » میخوانند . در قدیم معمول بوده که چون کسی میمرد است با آوازی بلسند مرگ او را اعلام میداشته‌اند.

حکایات «۳»

ملکزاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر ...

۳۷ - حقیر : صفت مشبهه و مصدر آن حقارت با فتح اول بمعنی پستی و ناچیزی است. (۱۰)

۳۸ - گراحت : با فتح اول، بی میلی، ضد رغبت است.

۳۹ - استحقار : حقیر شمردن .

۴۰ - فراست : بکسر اول، بمعنی هوش و زیرکی است و در این قطعه با همین

معنی بکار رفته . علم فراست از جمله علوم عرب در دوران جاهلیت بوده و متخصصان این فن میتوانسته‌اند از روی شکل و رنگ اشخاص به اخلاق آنها پی‌برند . فراست با فتح فاء بمعنی سوار کاری و فرسویت است . (۱۵)

۴۱ - استبصار : آگاهی و بصیرت .

۴۲ - نه هر چه به قامت هر پتر به قیمت بهتر (گهتر) : این جمله بصورت

قضیه سالبه جزئی است و سلب عموم میکند و فعل را بطن آن حذف شده است . میان قامت و قیمت سنت شبه اشتقاق دیده میشود و دو قرینه آن دو قرینه مرصع است. (۲۰)

قاعده درباره « به » « مه » و « که » : « به » و « مه » و « که » بمعنی صفت تفضیلی بکار

میرود و افزودن « تر » به این کلمات نیز روا است . « هاء » ملفوظ آخر این کلمات در ریشه پهلوی سین بوده است .

۴۳ - أَلشَاءُ نَظِيفَةٌ وَالْفِيلُ جِيفَةٌ

ترجمه: گوسفند پاکیزه است و فیل مردار . مراد این است که گوسفند ذبح شده با وجود کوچکی جنه ، مفید و سودمند است و فیل هر گاه کشته شود ، مرداری بیش نیست . جیفه : مردار ، جمع آن جیف . هر چیز ناپاکی که ارزش منویش کم باشد در محاورات ، جیفه گفته میشود . (۲۵)

۴۴ - أَقْلٌ جِبَالِ الْأَرْضِ طَوْرًا وَنَهًا

بیت بر وزن شماره ۲۸

ترجمه : پست ترین کوههای زمین ، کوه طور است و آن در نزد خدا از جهت ارزش و مقام

بزرگترین کوهها است .

طور: در لغت ، بمعنی مطلق کوه است ولی اصطلاحاً مراد، طورسینا است که حضرت موسی کلیم الله با فرمان خدا بر فراز آن رفت واحکام عشره به او وحی شد . در قرآن مجید ، از این کوه بعنوان الطور و طورسینا و طورسینین یاد شده (طالبان تفصیل بیشتر رجوع کنند به کتاب: تحقیق در اعلام قرآن مقاله، سینا) . ضمناً باید توجه داشت : ۱ - نمیتوان کوتاهترین کوههای زمین را بطور قطع مشخص ساخت و شاید در حدود اطلاعات جغرافی دانان آن زمان ، کوه طور، کوتاهترین کوهها بوده است . ۲- لام مفتوحه در (لاعظم) لام ابتدا و تاکید است و داعظم ، خبر است برای «آن» . «قدراً و منزلاً» تمیز است برای «اعظم» .

۴۵ - آن شنیدی که لاغری دانا ..

(۱۰) قطعه برون شماره ۱ با قافیه مطلق.

لاغر: بفتح و کسر غین هردو تلفظ میشود .

۴۶ - ابله : صفت مشبیه عربی است بمعنی نادان و مؤنث آن بلهاء برون صحراء میباشد .

۴۷ - اسب تازی : اسب عربی .

(۱۵) تازی: مرکب است از تاز و یاء نسبت. یکی از قبایل یمن ، قبیله طی است که حاتم طائی معروف از آن قبیله بوده است. ایرانیان با مردم یمن و مخصوصاً با قبیله طی رابطه زیادی داشتند و قبیله طی را «تاز» مینامیدند. بنا بر این تازی یا تازی منسوب به آن قبیله بوده و بتدریج بر همه قبایل عرب اطلاق شده است .

۴۸ - وگر : در این بیت بمعنی هر چند (اگر چه) بکاررفته است .

(۲۰) ۴۹ - طویله : شاید مؤنث طویل باشد و یکی از معانی آن رشته درازی است که قطار ستوران را به آن بندند و بتدریج بر جایگاه ستوران اطلاق شده. همچنین ممکن است طویله مأخوذ از لفظ لاتینی Stabulum که ètable در فرانسه و اصطبل در فارسی و عربی از همین ریشه است .

۵۰ - ارکان : جمع رکن بمعنی پایهها است .

(۲۵) ۵۱ - دولت : بمعنی نوبت است و برهیات حاکمه و حکومت اخلاق میشود. امروزه دولت، مجموعه قوای سه گانه کشور (قوه مجریه و قوه مقننه و قوه قضائیه) است. بعلاوه معنی دوم آن که بیشتر متبادر به ذهن میباشد قوه مجریه مملکت است .

* قاعده راجع به حرف تأکید پیش از فعل : «ب» پیش از فعل، مشعر بر تأکید است و باید متصل نوشته شود مگر در صورتیکه تراکم دندانها پیش آید .

۵۲- تا هر دسخن نگفته باشد. ..

قطعه، بر وزن شماره ۸ با قافیه مقید موصول مردف.

بیت اشاره دارد به حدیث معروف: **تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ**

(جامع الصغیر) . ترجمه: سخن گویند تا شناخته شوید زیرا ارزش آدمی، زیر زبانش نهفته

است. (۵)

۵۳- هر بیشه گمان مبر که خالی است .. مراد این است نباید تصور کرد

که پلنگ پیوسته در کوهستان است و بیشه از وجود او خالی است بسا میشود که در بیشه، پلنگ خفته باشد و مزاحم رهگذران بیشه شود.

بهضی گفته اند: «هر پیه گمان مبر که خالی است». پیه با یاء مجهول از ریشه اوستائی

I'oēs بمعنی نقش کردن آمده و معنی آن دو رنگ آمیخته از سیاه و سفید است و لفظ عربی (۱۰)

مرادف آن، ابلق میباشد. بنا بر این مراد چنین میشود: هر لکۀ دورنگی که از دور مینگری آنرا خال کوه میندار، بسا است که آن پیه، رنگ پلنگ خفته باشد.

عده ای هم گفته اند که «هر پیه گمان مبر نهالی» بنا بر این قول، پیه، پوست پلنگ است

که هنوز در رویشان در لباس خود بکاره میبرند و نهالی، ممکن است بمعنی تشک باشد و نتیجه آن

میشود که پوست پلنگ را تصور ممکن که تشکی است و میتوانی روی آن بیارامی چه ممکن (۱۵)

است آن پوست که از دور می بینی، پوست پلنگ خفته باشد. همچنین ممکن است بآء در نهالی، یا نکره باشد.

بهر حال قرائت اول صحیح تر و مناسب تر مینماید و اگر پیه خواننده شود بسا نهالی

بمعنی تشک مناسبتر است. باری بیت کنایه از این مفاد است که نباید به ظاهر قانع شد زیرا

همیشه ظاهر، معرف باطن نیست. (۲۰)

۵۴- قرب: نزدیکی و در اینجا قرب زمانی مراد است.

۵۵- صعب: بمعنی سخت و دشوار و مصدر آن صعوبت است.

۵۶- روی نمودن: روی نشان دادن و ظاهر شدن است.

«قاعده: در زبان امروز نمودن، در معنی کردن، استعمال میشود ولی مورد استعمال

صحیح آن باید در معنی نشان دادن و ظاهر شدن باشد. (۲۵)

۵۷- میدان: داجع به اصل این لفظ، اختلاف نظر پیدا شده. بعضی آنرا عربی

پنداشته اند و برخی از قبیل جوالیقی ریشه آنرا فارسی میدانند و حق هم با آنهاست زیرا

اولا در پهلوئی لفظ M(a)idān وجود دارد و ثانیاً اصل عربی که برای آن ذکر کرده اند

بامعنی مبنیاد آن که عرصۀ جنگ است مناسب نمینماید زیرا اگر عربی الاصل باشد، یا

مخفف میدان بفتح تین است که بمعنی اضطراب و آشفتگی است یا مبنی است بکسر «میم» (بر وزن

میداد) از ریشهٔ «ودن» به معنی کوتاه کردن و مرتب ساختن آمده باشد و هر دو اصل، با معنی متبادر آن نامناسب است.

۵۸ - آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من ..

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۴ با قافیهٔ موصول.

(۵) مراد این است: من اهل گریز نیستم که به جنگ پشت کنم و دشمنان پشت مرا ببینند بلکه من آنچنان برای جنگ آماده‌ام که اگر سری در میان خاک و خون بینی سر من است نه از آن دیگری زیرا کسی که بجنگد و تن بجنگد بسیار، در روز میدان با خون خود بازی میکند و کسی که بگریزد، با خون لشکری بازی کرده است.

۵۹ - کانکه : مخفف که آنکه به معنی : « زیرا آن کسی که » .

(۱۰) ۶۰ - میدان : در اینجا میدان، مجازاً به معنی جنگ است و علاقهٔ میان این دو معنا علاقهٔ حال و محل میباشد. زیرا میدان، محل جنگ است. بعضی به تصور آنکه میدان، لفظ عربی است آن را بر «میدادین» جمع بسته‌اند.

(۱۵) ۶۱ - سپاه : در اصل پهلوای Spah و در اوستا Spadha بوده. عربی آن جندو جیش و عسکراست و همهٔ این الفاظ از فارسی اشتقاق یافته زیرا ایرانیان به سپاه زیاد اهمیت میدادند چنانکه بسیاری از شهرها از قبیل سپاهان و جندی شاپور، به عنوان مرکز لشکر نامگذاری شده، مرحوم بهار، سگ راهم با سپاه هم‌ریشه میدانند و جامع میان معنی این دو لفظ را دلیری تشخیص میدهد. ریشهٔ لفظ سگ در ایران باستان Spak است.

(۲۰) ۶۲ - دشمن : ممکن است دشمن، صفت برای سپاه باشد و ممکن است آنرا مضاف-الیه برای سپاه بگیریم. بنا بر فرض اول، همهٔ افراد سپاه، دشمنند و بنا بر فرض دوم، پادشاه یا امیری که بخصوص بر خاسته، دشمن تلقی میشود و چون در روز کاران گذشته و حتی در دوران حاضر دشمنها ناشی از نظرهای شخصی است، اضافهٔ سپاه به دشمن، مناسب تر مینماید.

(۲۵) ۶۳ - چند : از مبهمات است که هم پیش از موصوف و هم بعد از موصوف می‌آید.
«قاعده» در حالتی که چند بعد از موصوف قرار گیرد معنی تکثیر یا تقلیل از آن بهتر استفاده میشود و موصوف آن بصورت نکره می‌آید. مثال: تنی چند.
۶۴ - کاری : به معنی جنگی است و معنی اول کار، جنگ است چنانکه «کارزار» و «کار دیده» به معنی جنگ و جنگ دیده است.

۶۵ - ای که شخص منت حقیق نمود ...

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف موصول.

۶۶ - شخص : مأخوذ از عربی است و در زبان فارسی به معنی فرد انسانی آمده و اشخاص، به معنی کسان است اما معنی اول آن، در عربی، سیاهی انسان یا موجود دیگری است

که از دور دیده شود. شخص، در اصطلاح فلسفه، بمعنی فرد و جزئی دارای تعینات است. در زبان امروز، شخص در معنی مخصوص به یک فرد، زیاد استعمال میشود. مراد از شخص در اینجا، صورت ظاهری است. از لفظ شخص در فارسی، تشخیص، و مشخص و تشخیص و مشخص و شخص آمده است.

(۵) **۶۷ - منت** : «ت» در «منت»، ضمیر و مفعول بواسطه است.

۶۸ - تا : حرف ربط است و جمله پیش از آن مقدر است و بقرینه حذف شده.

(۱۰) **۶۹ - پرواری** : تشکیل شده است از پروار و یاء نسبت، پروار، بر حسب معنی ریشه پهلوی آن، جایی است که حیوانات را در آن پناه میدهند و یکی از مصادیق آن: اصطبل است و چون گاوها و گوسفند را برای پروردن و فربه کردن غالباً در اصطبل نگاه میدارند، بعضی پروار را بمعنی گاو و گوسفند فربه شده پنداشته‌اند. استعمال پروار در این معنی، اطلاق محل بر حال است ولی گاو پرواری بایاء نسبت، گاوی است که آنرا مدتی در اصطبل نگاه داشته باشند و فربه شده باشد.

۷۰ - بقیاس : بی اندازه. قیاس، مصدر مجرد و مصدر دوم باب مفاعله است. اولی بمعنی اندازه گرفتن و دومی بمعنی سنجیدن. قیاس در اصطلاح فقه و ادب بمعنی تمثیل است که آن انتقال از یک حکم جزئی به حکم جزئی مشابه میباشد چنانکه مولوی درباره آن طوطی (۱۵) که حال مرد زولیده را همانند حال خود پنداشت گوید :

از قیاسش خنده آمد حلق را
کو چو خود پنداشت صاحب دل را
اما قیاس، در اصطلاح منطق و فلسفه، انتقال از حکم کلی به حکمی است که کلیت آن کمتر باشد. قیاس تمثیلی با مصدر مفاعله و قیاس منطقی با مصدر مجرد تناسب دارد.

(۲۰) **۷۱ - اندک** : مرکب از «اند» عدد مبهم و «ک» تصغیر. شاید «اند» مرادف با لفظ عربی بضع باشد که بر عدد میان ۳ تا ۹ دلالت دارد. اندک، در اینجا بمعنی کم و قلیل است.

۷۲ - آهنگ : بمعنی قصد است. ریشه پهلوی آن مأخوذ از لفظ اوستایی *Thang* بمعنی کشیدن و پیشوند (â) است.

(۲۵) **۷۳ - نعره** : در عربی چند معنی دارد و مناسب‌ترین معنای آن، خیشوم (سوراخهای بینی) است و به علاوه نعره مصدر مره از فعل «نعر» و نعر، بمعنی یکبار صیحه زدن است و مصدر قیاسی آن «نعر و نمار» میشود.

۷۴ - تهور : بیباکی، صفتی است افراطی و ناپسند، لکن گاهی بمعنی شجاعت که صفتی معتدل است، استعمال میشود.

۷۵ - حمله : در مورد جنگ بمعنی هجوم است.

۷۶ - **بهر روزش نظر بیش کرد :** یعنی هر روز او را بیشتر از روز پیش مورد توجه

قرار داد .

۷۷ - **ولی عهد :** لفظی است مرکب از دو کلمه عربی . یکی : « ولی » با تشدید ، یا

که هم بمعنی صاحب ولایت و واسطه و هم بمعنی دوست است و دیگری « عهد » بمعنی پیمان بستن و شناساندن
(۵) از پیش است و اصطلاحاً جانشینی است که پادشاه در زمان حیات خود برای سلطنت بعد از خویش معین میکند . گویا این ترکیب ، از دو اصطلاح فقهی : ولایت و وصیت عهدی مأخوذ باشد .

۷۸ - **غرفه :** بمعنی اتاق و بالاخانه است .

۷۹ - **دریچه :** مصغر در بمعنی در کوچک و پنجره .

۸۰ - **مُحال :** بضم میم اسم مفعول از باب افعال یعنی ناممکن . مصدر آن احاله است .

(۱۰) محال است که اگر هنرمندان بمیرند ، بیهنران جای ایشان بگیرند . اشاره است به بطلان و سخافت عقیده کسانی که رشد و ترقی خود را میخوانند از انحطاط و اضمحلال دیگران استفاده کنند .

۸۱ - **کس نیاید بزیر سایه بوم ...**

بیت بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف .

۸۲ - **بوم :** لفظ عربی است بمعنی جغد .

(۱۵)

راجع به «همای» رجوع شود به شرح دیباچه شماره ۲۸۴

۸۳ - **اطراف :** جمع طرف .

۸۴ - **بلاد :** جمع بلد است بمعنی شهرها و جمع دیگر بلد ، بلدان میشود .

۸۵ - **حصه :** با کسرا و لوله بمعنی قسمت و بهره ، جمع آن حصص است .

۸۶ - **بر خاستن :** دو معنی متضاد دارد : یکی برپاشدن و برپا ایستادن و دیگری بمعنی

(۲۰)

مرتفع شدن و در اینجا بمعنی رفع شدن است و میان دو قرینه : (نشست و برخاست) صنعت تضاد به چشم میخورد .

۸۷ - **درویش :** هم ریشه با درویره یا درویره و درویره بمعنی گدایی است . لیکن از

باب آنکه سرفیان خود را محتاج و فقیر الی الله میدانستند این عنوان را به خود داده اند و بتدریج در زبان عامیانه این نام بر کسانی که با خواندن مدایح اولیاء دین ، گدایی و ارتزاق
(۲۵) میکردند اطلاق شده است . در اینجا درویش تقریباً بمعنی صوفی یا گدا در برابر شاه است .

۸۸ - **گلیم :** میان گلیم و اقلیم شبه جناس است . درباره اقلیم رجوع شود به شماره

۱۳۱ شرح دیباچه .

۸۹ - **پادشاه :** در پارسی باستان ریشه اش ، پاتیخ شایا تیبیا (Patikhshâyat hiya)

و در پهلوی پاتاخشا (Pâtakshâ) است. جزء اول آن و پاده، پیشاوند است که بر نگهبانی و محافظت دلالت دارد.

۹۰ - نیم نانی سگر خورد مرد خدای ...

قطعه بروزن شماره ۱۷ با قافیۀ مردف موصول مردف.

(۵) ۹۱ - هفت اقلیم: در قدیم ربع مسکون را به هفت اقلیم تقسیم میکرده اند و نام اقلیم

سبعه یا هفت کشور در ادب فارسی زیاد مذکور افتاده است. اقلیمهای هفتگانه بدین قرار بوده است:

اقلیم اول: سرزمین بابل، شامل خراسان و فارس و اهواز و موصل و ارض الجبال.

ستاره مربوط به آن مشتری و بروج مربوط به آن، حمل و قوس است.

(۱۰) اقلیم دوم: سرزمین هند و سند و سودان. برج مربوط به آن، برج جدی است و ستاره

مربوط به آن، زحل میباشد.

اقلیم سوم: سرزمین مکه و مدینه و یمن و طائف و حجاز و بین آنها است. برج مربوط

به آن عقرب، و ستاره مربوط به آن، زهره است و زهره ستاره سعد فلک است.

اقلیم چهارم: سرزمین مصر و افریقا و بربر و آندلس و بین آنها است. برج مربوط

(۱۵) به آن، جوزا، و ستاره مربوط، عطارد است.

اقلیم پنجم: سرزمین شام و روم و الجزیره است. برج مربوط، دلو و ستاره مربوط،

قمر است.

اقلیم ششم: سرزمین ترکستان و خزر و دیلم و اسلاوها است. برج مربوط، سرطان و

ستاره مربوط، مریخ است.

(۲۰) اقلیم هفتم: سرزمین دبیبل و چین است. برج مربوط، میزان و ستاره مربوط به آن،

خورشید است.

بعضی بیت اخیر را چنین ضبط کرده اند: «گر که اقلیمی بگیرد پادشاه، یا «ملك اقلیمی

بگیرد پادشاه، لکن ضبط اول صحیحتر بنظر می آید و بر مبالغه بیشتر دلالت دارد.

۹۲ - همچنان: مرکب از هم و چون و آن است و در اینجا بعنوان قید مساوات بکار

(۲۵) رفته و مراد این است که باز، آز و حرس وی بهمان اندازه بر جا است.

نظیر این سخن سدهی در ربیع الا بر از زمحشری آمده است. راوی میگوید: بر خلیل وارد

شدم وی بر بر رویای کوچکی نشسته بود و مرا به نشستن پهلوی خود دعوت کرد. به او گفتم:

جای خودت تنگ میشود. خلیل پاسخ داد: این دنیا گنجایش دوتن دشمن را ندارد و دو

دوست میتواند درجایی که یکجوب در یکجوب باشد به آسانی با هم بنشینند. اولین بار چنین

مطلبی را در گفتار سیناس (Cineas) وزیر پیروس (Pyrrhus) در حدود ۲۷۷ سال

پیش از مسیح میبینیم و در اسین، شاعر فرانسه، گفتار او را در پیس آندروماک (Andromaque) در قرن هفدهم میلادی تکرار میکند.

حکایت «۴»

طایفه‌ای دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند

- (۵) ۹۳ - طایفه : در اینجا بمعنی دسته وعده است و جمع آن طوایف میباشد .
دزدان، عطف بیان است برای طایفه‌ای .
* قاعده راجع به عطف بیان: در فارسی برای اسم جمع نکره ، عطف بیان بصورت جمع می‌آید .
- ۹۴ - منفذ : اسم مکان، محل نفوذ و ورود است .
- (۱۰) ۹۵ - بسته : بانسته، هم سجع است و در جمله دوم رابطه بقرینه حذف شده .
۹۶ - رعیت: بمعنی سرپرستی شده و بر کسان یا کسی اطلاق میشود که تحت سرپرستی پادشاهی قرار میگیرند. جمع آن رعایا بافتح اول است .
۹۷ - بلدان : جمع بلد بمعنی شهرها .
۹۸ - مکاید : جمع مکیده بمعنی زیرنگها .
۹۹ - مرعوب : اسم مفعول از مصدر رعب بمعنی ترسیدن .
- (۱۵) بعضی بجای مرعوب، مرهوب ضبط کرده‌اند که از مصدر رهب بمعنی بیمیلی و عدم رغبت است و در اینجا مرادف باناراضی است .
- ۱۰۰ - مغلوب : اسم مفعول از مصدر غلبه بمعنی شکسته و شکست خورده. چون هر دو قرینه ، در مقام بیان حال است فعل رابط از هر دو حذف شده .
- (۲۰) * قاعده راجع به حذف رابط در جمله‌های حالی : بنا بر سبب گلستان از جمله‌های متناظری که بیان حال کند و پس از تکمیل جمله اصلی بیاید حذف رابط جایز است .
۱۰۱ - ملاذ : اسم مکان از: لاذ، یلوذ، بمعنی پناهگاه .
۱۰۲ - منیع : از قول: منع ، یمنع (باب ششم) ، مصدر آن مناعة ملاذ منیع : پناهگاهی که دسترسی به آن دشوار باشد .
۱۰۳ - قله : مرتفعترین قسمت کوه و جمع آن قلال باضم اول است .
۱۰۴ - ملجاء : اسم مکان از: لجا، یلجا بمعنی پناهگاه .
۱۰۵ - مأوی : اسم مکان از: اوی ، یاوی بمعنی جایگاه و منزل .
- * قاعده راجع به اسم زمان و مکان و مصدر میمی : اسم زمان و مکان و مصدر میمی از همۀ افعال ثلاثی مجرد معتل اللام، بروزن مفعول بفتح عین می‌آید. مانند: مرعی بمعنی چراگاه و مئوی بمعنی جایگاه .

* قاعده : الف مقصوره هر گاه در مرتبه چهارم یا پنجم واقع شود بصورت یاء نوشته میشود و در همه اسماء مکان عربی، دارای همین صورت است. بطور کلی هر گاه اسم مقصور اضافه گردد یا آنکه یاء نکره با پسوند دیگری به آن افزوده گردد، بصورت الف نوشته میشود مانند «ماوای خود، ماوایی گزید» .

(۵) ۱۰۶ - **مَدْبِرَان** : مَدْبِر، اسم فاعل از تدبیر.

* قاعده مربوط به جمع الف و نون : چنانکه در تعلق بردیباچه گفته شد، ما باید شیوه سدی را بکار ببریم و اسما و صفتهای عربی را در مورد اشخاص مانند نامها و صفتهای فارسی با الف و نون جمع ببندیم .

(۱۰) ۱۰۷ - **مَمَالِك** : جمع مملکت بفتح لام ، بمعنی کشورها. ممکن است مملکت معنی

مصدری داشته باشد و بجای تسلط بکار رود. در آن صورت در زبان عرب ، لام آن با هر سه حرکت خوانده میشود .

۱۰۸ - **مَضْرَت** : بفتح ضاد، مصدر میعی و حاصل مصدر بمعنی زیان بردن و زیان.

جمع آن مضار با تشدید راء .

(۱۵) ۱۰۹ - **مَشُورَت** : بافتح واو، اسم مصدر اشاره است و معنی حقیقی اشاره، نظر دادن و

بیان مصلحت کردن است .

۱۱۰ - **نَسَق** : باسکون سین، مصدر و بمعنی نظم و ترتیب است . نسق بفتح سین بمعنی

مرتب میباشد. بعلاوه گاهی در زبان فارسی نسق بمعنی کیف و مجازات استمهال میشود. لکن لفظی که به این معنی است از زبان منغولی گرفته شده .

۱۱۱ - **دِرَخْتِی** که اکنون **گرفتست پای** ..

(۲۰) مثنوی برون شماره ۳

۱۱۲ - **گرفتست پای** : یعنی ریشه دوانیده است .

۱۱۳ - **هَلِی** : فعل مضارع التزامی، دوم شخص مفرد از مصدر هایدن و هشتن بمعنی

بحال خود وا گذاشتن است .

۱۱۴ - **گرددان** : جمع گردد ، بمعنی دلبران. در بعضی نسخه‌ها به گردونش، ضبط

(۲۵) شده یعنی بانیری گردون (فلک) آنرا نمیتوانیم ریشه کن کنیم (ضبط اول صحیحتر مینماید).

۱۱۵ - **بر نگسلی** : از مصدر برگسلیدن بمعنی برخواهی کند و جدا نخواهی ساخت.

۱۱۶ - **سرچشمه شاید گرفتن به بیل** ... مراد این است که پیشگیری هر خطر

آسان است چنانکه پیشگیری آب از سرچشمه با بیل امکان پذیر است لکن چون از موقع بگذرد دیگر خطر، قابل پیشگیری نیست چنانکه بسا است که با بیل هم نتوان از سیلاب گذر کرد. (میان بیل و بیل ، جناس خط یا جناس تصحیف است) .

- ۱۱۷ - مقرر: اسم مفعول ازتقریر، بمعنی برقرار شده .
- ۱۱۸ - تجسس: جستجوی حال و بازرسی خبر است و جاسوس، از این ریشه می آید. معنی مجرد جسس، آزمایش کردن بادست است .
- ۱۱۹ - بقعه: بمعنی جای و مکان و جمع آن بقاع باکسر اول است.
- ۱۲۰ - واقعه دیده: بمعنی جنگ دیده . واقعه و وقعه ، هم بمعنی حادثه و هم بمعنی جنگ مهم است . (۵)
- ۱۲۱ - شعب: باکسر شین ، دره کوچک میان دو کوه . جمع آن شعاب باکسر شین است .
- ۱۲۲ - سفر کرده و غارت آورده: جمله وصفی است.
- غارت: اسم مصدر بمعنی یغما و مصدر آن اغاره است و در اینجا مجازاً بمعنی مال حاصل از یغما اراده شده است . (۱۰)
- ۱۲۳ - سلاح: باکسر سین بمعنی سازوبرگ جنگ . جمع آن اسلحه است .
- ۱۲۴ - رخت: بمعنی لباس و لوازم سفر و ائانه خانه . معرب آن رخت و رختج است و در زبان معمولی، رُخوت هم که جمع رخت است استعمال میشود .
- ۱۲۵ - نخستین: بمعنی اول و آغاز . نخستین، بمعنی اولین است . ریشه پازندن آن، نخوست (Nakhusht) میباشد . بنا بر این، فتح نون مطابق با اصل است ولی بنا بر قاعده اتباع میتوان نون را به تبهیت حرف خ ، مضموم تلفظ کرد . (۱۵)
- ۱۲۶ - تاخت: فعل ماضی مطلق از مصدر تاختن . در اینجا بمعنی حمله آوردن است .
- ۱۲۷ - پاس: بمعنی مقداری از زمان است و شاید يك ششم شبانه روز باشد و ریشه آن پهلوی است . (۲۰)
- ۱۲۸ - قرص خورشید درسیاهی شد..
- بیت بر وزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول مردف.
- قرص و قرصه درانت عرب بمعنی گرده نان است و با این معنی قرص به ریشهٔ کرد در زبان فارسی است و بتدریج بر شکل کرد و بر تمام آنچه از خورشید و ماه دیده میشود اطلاق شده و شاید قرص از لفظ یونانی Khoros مأخوذ باشد چه این لفظ یونانی بر سرود دسته جمعی (Choeur) اطلاق میگردد که برگرد محراب میخواندند . (۲۵)
- مراد بیت، تشبیه فرودفتن قرص خورشید در ظلمت ، به فرو شدن یونس پینمبر در دهان ماهی است .
- ۱۲۹ - یونس: (jonas) در تلفظ عربی باضم نون و در تلفظ فارسی باکسر نون،

یکی از انبیاء بنی اسرائیل است که در تورات، سفری به او منسوب است و شرح حال او در آن سفر و در سوره انبیاء آیات ۸۷ و ۸۸ و سوره صافات و سوره قلم مذکور است. یونس را ذوالنون نیز گویند. وی از طرف حق مأمور ارشاد مردم نینوا بود. از گمراهی ایشان دلخسته شد و خواست بگریزد. به کشتی آمد اما کشتی در سیر خود بخطر افتاد. بنیاد یکی از مسافران را به دریا افکند تا کشتی سبک شود. قرعه بنام یونس افتاد و چون او را به دریا افکندند نهنگی اتمه وار او را در دهان گرفت و به ساحل افکند. خداوند کدوبنی بالای سر او رویانید تا بروی سایه افکند و بزی کوهی، او را شپرداد تا نیروی ازدست داده را باز یسافت. آنگاه یونس از دلخستگی خود پشیمان شد و برای انجام فرمان الهی به نینوا بازگشت.

(راجع به یونس، رجوع شود به آءلام قرآن مجید از نگارنده).

- (۱۰) **۱۳۰ - کهمین**: کهمین، عده‌ای است که پنهان شوند و فرصت نگهدارند تا یکبار به دشمن حمله آورند و مجازاً بر کمینگاه اطلاق میشود.
- کُمون، بمعنی در پنهان بودن و ممکن، بمعنی کمینگاه و کامن، بمعنی نهفته از همین ریشه است.

۱۳۱ - یگان یگان: یگان و یکگان و یک یک (یک به یک، یکابک)، عدد توزیعی است.

- (۱۵) همچنانکه، یگانه، مخفف یک گانه است، یگان یگان مخفف «یک گان یک گان» است.

۱۳۲ - کتف: در عربی بفتح اول و کسر ثانی و بکسر اول و سکون ثانی و فتح اول و سکون ثانی تلفظ میشود ولی در فارسی، سبکترین تلفظ یعنی بکسر اول و سکون ثانی پذیرفته شده و بمعنی شانه و دوش است. جمع کتف، اکناف.

۱۳۳ - بامدادان: بمعنی صبح و فردا صبح. ریشه پهلوی آن بامدات (bāmdāt)

- (۲۰) است و مرکب است از «بام» و «داد» و الف و نون آن نشانه قید زمان است.

۱۳۴ - در سگاه: اسم مرکب از در و سگاه. ادات مکان.

۱۳۵ - همه را بکشتن اشارت فرمود: یعنی دستور کشتن همه را صادر کرد.

در «ا» در عبارت همه را نشانه تخصیص است و همه، مضاف الیه است برای کشتن و در محل مفعول واقع شده است.

- (۲۵) **۱۳۶ - اتفاقاً**: مصدر باب افتعال از فعل: وفق، یفق. اتفاق بمعنی جور آمدن است

و باتنویین نصب. بنون قید زمان در زبان فارسی بکار میرود و بجای مفعول فیه عربی است. ممکن است بجای اتفاقاً، گفته شود: اتفاق را.

«قاعده: تنویین نصب، بصورت الف نوشته میشود مگر در موردی که لفظ عربی تنوییندار

با تاء مربوط (ة) یا همزه ختم شود. در آن صورت علامت تنویین نصب، فقط دو فتحه است مانند عجالتاً، ابتدا. در زبان فعلی فارسی، ظاهراً سه لفظ است که با تاء اصلی ختم میشود

و با تنوین نصب استعمال میگردد و آن سه لفظ : موقتاً و اثباتاً و ذاتاً میباشد . بنا براین باقی الفاظ مختموم بادت، و تنوین نصب باید بصورت (ة) نوشته شود مانند نسبت . بهترین است که از استعمال این گونه صورت در فارسی اجتناب شود . بجای نسبت گفته شود به نسبت و بجای وکالة گفته شود باوکالت .

(۵) ۱۳۷ - **عنفوان** : در زبان عربی، مضاف به شباب یا خمر استعمال میشود و در فارسی فقط استعمال نوع اول معمول است . **عنفوان جوانی**، **آغاز جوانی** است .

۱۳۸ - **شباب** : بمعنی جوانی .

(۱۰) در عبارت: «میوهٔ **عنفوان** شبابش نورسیده»، استعاره بکار رفته است زیرا لذات جوانی به درخت برومند یا باغ همانند گردیده . بنا براین ، اضافهٔ میوه به **عنفوان** ، اضافهٔ استعاری و اضافهٔ **عنفوان** به **شباب**، اضافهٔ تخصیصی یا بیانی است .

۱۳۹ - **عذار** : بکسر عین در عربی چند معنی دارد و یکی از معانی آن، گونه است و مراد از سبزهٔ گلستان **عذار** ، ریش است و معنی جمله چنین میشود : تازه ریش بر آورده - بود .

۱۴۰ - **دمیلمن** : بمعنی بر آمدن و ظاهر شدن .

(۱۵) ۱۴۱ - **شفاعت** : بمعنی میانجیگری است و روی شفاعت بر زمین نهاد، یعنی بعنوان شفاعت، پیش شاه، زمین خدمت بوسید و تنظیم و احترام بجای آورد .

۱۴۲ - **بر نخورده** : یعنی نه و میوه نخورده است . «بر» مخفف «بار» است .

۱۴۳ - **ریغان** : بفتح نین بمعنی نمو و رشد و افزایش است .

(۲۰) ۱۴۴ - **تمتع** : مصدر باب تفعّل بمعنی بهره‌مندی . **تمتع نیافته** ، ماضی نقلی منفی، با حذف رابط است .

۱۴۵ - **توقع** : مصدر باب تفعّل، بمعنی انتظار انجام کاری داشتن .

۱۴۶ - **منت نهادن** : بمعنی احسان کردن است .

۱۴۷ - **پرتونیکان نگیردهر که بنیادش بد است . . .**

بیت بر وزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ موصول مردف .

(۲۵) ۱۴۸ - **بنیاد** : از ریشهٔ پهلوی **Bun - dāt** . مرکب از **بن** و **دات** (دادن) .

۱۴۹ - **ناهل** : صفت مرکب از «نا» ، پیشاوند نفی و «اهل» ، صفت عربی بمعنی شایسته .

* قاعده راجع به ترکیب صفت با حرف نفی فارسی: ترکیب صفات عربی با پیشاوند نفی فارسی، بسیار بجا است. از قبیل ناصالح ، ناقابل ، نالایق .

۱۵۰ - **گردگان** : گردو .

۱۵۱ - گنبد: بنای مدوری است که بر فراز مسجدها و مبدما میسازند. ریشه پهلوی آن «Gumbat» و معرب آن گنبد و گویا اصل آن آرامی باشد. مراد بیت آن است که هر که بنیاد و اصلش بد باشد، پرتو نیکن را بخود نمیگیرد و تربیت برای نااهل مانند گردکان است بر گنبد که قرار نمیگیرد و فرو می افتد. البته بعضی از علمای جدید پدا گوژی (تعلیم و تربیت) با گفته سمدی مخالفند و تربیت و پرورش را بسیار مؤثر میدانند ولی ثابت شده است که بعضی امور وراثتی، چه جسمانی و چه اخلاقی، تغییر پذیر نیست یا تاثیر تربیت در آن زیاد محسوس نمیباشد. میتوان گفت مراد سمدی از بد بودن بنیاد، بدی سرشتهای وراثتی است.

۱۵۲ - تبار: در فارسی بمعنی دو دمان و بمعنی اصل و نژاد است اما در عربی بمعنی هلاک استعمال میشود، در اینجا مراد، معنی فارسی آن است.

۱۵۳ - اخگر: ذغال نیم فروخته، مراد این است که خاموش کردن آتش و بجا گذاشتن ذغال نیم فروخته آن و کشتن مار و نکه داشتن مار بچه، برخلاف عقل است.

۱۵۴ - افعی: مخفف، افعاء.

۱۵۵ - ابر افگر آب زندگی بارد...

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه موصول.
در بیت اول، ابر، مسند الیه است و جمله: «اگر آب زندگی بارده مسند آن میباشد. افگر، در اینجا در معنی فرض بکار رفته. مراد این است: بمرض اینکه از ابر، آب زندگی فرو ریزد ممکن نیست که با پرورش آب حیات، درخت بید، میوه بر آورد یا نی بوریا، شکر دهد همچنین با شخص فرومایه و پست، روزگار خود بسر میریزد او چون نی بوریا است و توقع شکر از او نمیتوان داشت.

۱۵۶ - طوعاً و کرها: به میل یا بیهیل. طوع و کره، هر دو مصدر عربی است و بمعنی اسم فاعل بکار رفته و در اینجا قید حالت است.

۱۵۷ - دام ملکه: جمله دعایی است بمعنی: پادشاهیش بردوام باد. دام، فعل ماضی و ملك، فاعل آن و هاء، مضاف الیه است.

۱۵۸ - سلك: بکسرین بمعنی رشته.
۱۵۹ - یاء، در، «یافتی» و «گرفتی»، یاء استمراری و شرطی است.

* قاعده راجع به فعل شرط: بعد از کلمه «اگر» که فرض را برساند فعلهای شرط و جزا در گلستان بصورت ماضی با یاء شرطی همراه است.

۱۶۰ - بغی: ستم.

۱۶۱ - عناد: بکسرین، دشمنی. مصدر دوم باب مفاعله.

(۱۰)

(۱۵)

(۲۰)

(۱۵)

۱۶۲ - متمکن : دارای مکان و مکان پذیرنده . (متمکن معنی دیگری هم دارد و آن دارای مکت و ثروت است، لکن آن معنی در اینجا مراد نیست) .

۱۶۳ - كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ، وَيُنَصِّرَانِهِ، وَيُمَجِّسَانِهِ

اصل حدیث در تفسیر مجمع البیان با این عبارت ضبط است :

(۵) كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّى يُعْرَبَ عَنْهُ لِسَانُهُ فَيَكُونُ أَبَوَاهُ هُمَا اللَّذَيْنِ

يُهَوِّدَانِهِ، أَوْ يُنَصِّرَانِهِ، أَوْ يُمَجِّسَانِهِ در جامع الصغیر به روایت اسود بن سریع، عبارت حدیث

چنین است :

كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَيَكُونُ أَبَوَاهُ هُمَا اللَّذَيْنِ يَهْوِدَانِهِ، وَيُنَصِّرَانِهِ،

وَيُمَجِّسَانِهِ در سراج المنیر، شرح جامع الصغیر، بعد از «کلم مولود»، عبارت: «من بنی آدم»

(۱۰) اضافه شده است: معنی حدیث چنین است: هر کودکی از فرزندان آدم، مطابق فطرت و آفرینش اصلی متولد میشود تا آنکه زبان باز کند. آنگاه پدر و مادر ندانند که او را به آیین یهود یا نصاری یا به کیش مجوس درمی آورند. مراد از فطرت، عقیده به توحید است و اشاره است به آیه ۳۰ از سوره روم:

فَأَيُّكُمْ وَجَّهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ

(۱۵) ترجمه: روی خود را با میل به حق، بجانب دین موجه گردان و آن سرشت خدایی است که مردم را موافق آن آفریده و هیچ تبدیل و تغییری برای آفرینش خدا نیست. حدیث کل مولود... بواسطه اسود بن سریع از پیغمبر اکرم روایت شده و در کتابهای مسانید ابی یعلی و طبرانی و بیهقی ضبط است.

۱۶۴ - پسر نوح با بدران بنشست ...

(۲۰) قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مطلق مردف.

بیت اول این قطعه اشاره دارد به قصه طوفان نوح: هنگامی که طوفان روی زمین را فرا گرفت و نوح، نیکان را در کشتی جای داد، یکی از پسران نوح که صالح نبود دعوت پدر را نپذیرفت و گفت: به کوهستانی پناهنده خواهم شد. اما اندیشه وی تحقق نیافت و دستخوش طوفان شد. حضرت نوح به خداوند عرضه داشت که او فرزند من است. پاسخ آمد که او بواسطه اعمال ناشایسته خود در زمره اهل توب نیست. بعضی نام این پسر را، کنعان ضبط کرده اند و تورات او را از نوادگان نوح معرفی کرده. این قصه در سوره هود از آیه ۴۲ تا آیه ۴۸ مذکور است. (رجوع شود به مقاله نوح در اعلام قرآن از همین مؤلف).

(۲۵) در بعضی از نسخ آمده است: با بدران یار گشت همسر لوط... الخ. در آن صورت، اشاره است به قصه لوط یکی از پیغمبران بنی اسرائیل که داستانش در قرآن مجید چندین بار آمده و از

آنجمله درسوره هودهم (آیه ۷۸ تا ۸۲) مندرج است و در تورات هم، داستان وی با تفصیل بیشتری مذکور است: زن لوط مردم شریر را از همنان لوط باخبر ساخت و آنان را بطلب فساد برانگیخت. (رجوع شود به گفتار لوط، در اعلام قرآن از همین مؤلف).

۱۶۵ - سگ اصحاب کهف... اشاره دارد به داستان اصحاب کهف که در قرآن

- (۵) مجید سوره کهف خلال آیات ۹ تا ۲۲ مذکور است و در داستانهای اروپایی هم، خفتگان شهر افسوس شهرتی دارند و بقراری که در کتاب اعلام قرآن (از همین نویسنده) آمده است قصه اصحاب کهف، حادثه تاریخی است که حاکی از منازعات و فرقه مسیحی بوده است. یکی از این دو فرقه، نسطورپها و فرقه دیگر طرفداران اوتیشس بودند. خلاصه قصه این است که در زمان یکی از پادشاهان روم، دقیانوس (دسئوس) که دعوی الوهیت داشت عده ای خدایی او را پذیرفتند و به خدای یگانه معتقد شدند و از ترس خشم پادشاه، راه بیابان پیش گرفتند. سگی همراه آنان شد، ایشان پس از طی مسافتی در مغاره ای جای گرفتند و در آن غار، چندین سال بخواب فرو رفتند. پس از انقضاء عصر توحش و روی کار آمدن دولت توحید، از خواب گران بیدار شدند. (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله اصحاب کهف).

۱۶۶ - مردم: یعنی انسان است از ریشه پهلوی martom. در اینجا معنی مجازی

- (۱۵) آن مراد است زیرا سگ اصحاب کهف، به صورت انسان در نیامد بلکه چون طالب راه حقیقت شد از این رو سزاوار نام مردم گردید.

۱۶۷ - ندما: جمع ندیم یعنی خدمتگزار محرم.

۱۶۸ - تا: حرف ربط است و جمله مرتبط با آن، مقدر است و تقدیر آن چنین است:

بکوشیدند تا

- (۲۰) **۱۶۹ - دانی که چه گفت زال بارستم گرد...**

رباعی بر وزن شماره ۵ با قافیه مقید.

۱۷۰ - زال: در اصل زار (Zār) به معنی پیر بوده و راء آن به لام مبدل شده است و

پدر رستم به نسبت سفیدی موی به این وصف موصوف یا به این نام موسوم گردیده.

۱۷۱ - رستم: رستم در ریشه پهلوی مرکب از رَس و رَم یعنی نو و تهم به معنی دلیر

- (۲۵) است و با تهمتن، هم ریشه و هم معنی است.

۱۷۲ - گُرد: به معنی شجاع و پهلوان و در اینجا صفت رستم است.

۱۷۳ - نتوان: فعل است و غالباً مسندالیه آنرا حذف میکنند چنانکه میگوییم:

نتوان یا نمیتوان گفت.

۱۷۴ - به ناز و نعمت بر آورد: یعنی وزیر، با فراهم کردن همه وسیله های آسایش،

اورا بالا و پیش آورد.

- ۱۷۵ - استاد: ریشه آن مرکب است از **او** و **ستاد** بمعنی پیش ایستاده. معرب آن، استاذ است که آنرا بر اساتذہ جمع مینندند. گاهی در گفتگو، استاد را که فارسی است برون اساتید جمع بستانند. **اوستاد** و **اوستا** هم تلفظ شده است.
- ۱۷۶ - **حسن خطاب وردجواب**: رویهم، علم، محاضره را تشکیل میدهد. علم محاضره، دانشی است که چگونگی گفتگو، با طبقات مختلف مردم و کیفیت پاسخگویی مناسب را می آموزد.
- (۵) ۱۷۷ - **آداب**: جمع ادب و ادب در لغت بمعنی ظرافت است و از نظر روانشناسی، ملکه ای است که دارنده خود را از موجبات نقص و زشتی دور میدارد. آداب، مجموعه صفاتی است که درخور شخص یا امری باشد.
- (۱۰) * قاعده راجع به اجتماع دو همزه در جمع برون افعال: اسمهای عربی که با همزه آغاز شود، در جمع برون افعال، چون دو همزه جمع می آید همزه دوم به الف مبدل میگردد مانند: آداب، جمع ادب و آثار، جمع اثر و آباء، جمع اب.
- ۱۷۸ - **همگنان**: بادگه، فارسی، مرکب از **هم** ادات مشابهت و **گن**، بمعنی جنس، و الف و نون جمع. رویهم بمعنی همجنسان است و گن با **genre** در فرانسه و **gender** در انگلیسی و جنس عربی و گنس در لاتین هم ریشه است.
- (۱۵) همکنان، باضم کاف بمعنی همکاران است. از موارد استعمال این دو لفظ معلوم میشود که همکاران یا همجنسان باید در صحنه حضور داشته باشند تا همگنان و همکنان بر آنان اطلاق گردد.
- ۱۷۹ - **شمایل**: مفردش شمال بکسر شین و شمیله، بمعنی طبع.
- (۲۰) ۱۸۰ - **شمه**: بفتح شین و تشدید میم، مصدر مره بمعنی بوکردن است. اما در فارسی بمعنی بهره اندک، استعمال میشود.
- ۱۸۱ - **جبلت**: بادوکسره و تشدید لام مفتوح بمعنی سرشت.
- ۱۸۲ - **عاقبت گرفتار زاده گرفتار شود...**
- بیت برون شماره ۱ با قافیه مقید مردّف.
- (۲۵) عاقبت و کلماتی نظیر آن از قبیل: آخر الامر و ابتدا، در فارسی، بمعنای قید زمان استعمال میشود. در حقیقت، حرف اضافه «در» پیش از این الفاظ، حذف شده است.
- این بیت شاید اشاره به قصه گفتار باشد که مردی به تربیتش همت گذاشت و در آخر کار گفتار او را دید و در عرب ضرب المثل شد. شاعر عرب گفته است:
- وَمَنْ يَزْرَعُ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ يُبْلِقُ الْإِذَى لِقَائِي مُجِيرِ أُمَّ عَامِرٍ
- ترجمه: کسی که بشخص ناشایسته نیکی کند، به او آن رسد که به پناه دهنده گفتار

رسید (ام عامر، کنیه کفتار است) .

۱۸۳ - سالی دو : در زبان فارسی گاهی عدد یا قید مبهم مقدار را بعد از معدود نکره می آورند و این ترکیب بیشتر عدد تقریبی را نشان میدهد مثلاً سالی دو یعنی دو سال . روزی چند یعنی چند روز . اما این گونه عبارت، تا عدد چهار بیشتر دیده نشده است .

(۵)

۱۸۴ - اوباش : مردم پست . مفرد آن ، «وَبَش» بفتح تین یا «وَبَش» بفتح واو و سکون باء است که در فارسی استعمال ندارد .

۱۸۵ - مرافقت : مصدر باب مفاعله بمعنی دوستی .

۱۸۶ - دست تحیر به دندان گزیدن : کنایه از حیرت زیاد توأم با افسوس است .

(۱۰)

۱۸۷ - شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ..

قطعه بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مطلق .

۱۸۸ - چون : کلمه استفهام و برای پرسش از کیفیت است و استفهام آن انکاری

است . یعنی جواب آن منفی میباشد . مراد چنین است : چگونه شخص میتواند از آهن بد، شمشیر خوب و برنده بسازد . همچنین هیچگاه، افراد فاقد شخصیت بوسیله تربیت نمیتوانند تحصیل شخصیت کنند . چنانکه باران ، با آنکه لطافت طبعش مورد اتفاق همه است ، در باغ موجب رویدن لاله و در شوره زار سب پیدا شدن خس میگردد .

(۱۵)

۱۸۹ - کس : درایسن بیت «کس» ، بمعنی دارای شخصیت و ناکس بمعنی پست و

فاقد شخصیت استعمال شده است .

۱۹۰ - بوم : در اینجا زمین شیار نکرده است . معنی بوم ، مسکن و مأوی است

(۲۰)

که از لفظ اوستایی *būmi* گرفته شده .

شوره بوم: زمین شوره زار است . شوره زار، مرکب است از «شوره» و ادات «زار» .

ادات «زار» یا «سار» بر کثرت دلالت دارد . مانند : «گلزار» ، «کوهسار» . شوره زار معمولاً بر زمینی که از اجزاء نمکی ساخته شده باشد اطلاق میگردد و در اصطلاح شیمی، شوره، ملح خاصی است - مرکب از ازت و اکسیژن و پتاسیم با فرمول «*No₃K*» «مرتب شوره» ، «شورج» است .

(۲۵)

۱۹۱ - خس : بمعنی خاشاک است و مجازاً مردم فرومایه را ، خسان مینامند .

۱۹۲ - زمین شوره سنبل بر نیارد...

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مقید موصول .

۱۹۳ - تخم عمل : بهترین است که تخم و عمل با او عطف خواننده شود . مراد

چنین میشود :

نباید بذروکار را ضایع گردانید و از زمین شوره نمیتوان انتظار پروردن سنبل داشت .

حکایت «۵»

سرهنگزاده‌ای را بر دسرای اغلمش دیدم ...

۱۹۴ - سرهنگک : بمعنی سردار است .

۱۹۵ - اغلمش : باضم اول وفتح سوم وکسرچهارم ، نام یکی از حاکمان جزء (۵)

است که بر عراق عجم ، مدتی درفاصله ۶۱۰ تا ۶۱۷ از طرف سلطان محمد خوارزمشاه حکومت داشته است .

۱۹۶ - کیاست : بمعنی زیرکی است و صفت آن کیس بر وزن سید است .

۱۹۷ - زاید الوصف : بیش از آنکه به وصف آید و قابل بیان باشد .
زاید : اسم فاعل است . (۱۰)

※ قاعده راجع به اضافه لفظی: در زبان عربی اسم فاعل و اسم مفعول و صفات دیگر به معمه و لهای خود اضافه میشود و این نوع اضافه را اضافه لفظی مینامند. در زبان فارسی اینگونه صفتها بصورت مرکب درمی آید از قبیل: نیکم‌حضر، زشتری .

۱۹۸ - آثار : جمع اثر. معنی حقیقی آن جای پا است و از باب تمم، هرگونه نشانه را اثر گویند . (۱۵)

۱۹۹ - بزرگی : یا در کلمه‌های بزرگی و خردی و سروری و هوشمندی و بلندی، «پاء» مصدری است .

※ قاعده: «پاء» مصدری به صنت اضافه میشود و جانشین لفظ «بودن» است .

۲۰۰ - ناصیه : موی پیشانی و مجازاً پیشانی است . جمع آن ، «نواصی» میشود .

۲۰۱ - پیدا : اصل پهلوی آن Paytak مأخوذ از ریشه سانسکریت . اسم مصدر آن «پیدایی» است و «پیدایش» درست نیست زیرا «ش» مصدری به فعل امر اضافه میشود نه بصفت مانند: گردش ، بینش . (۲۰)

۲۰۲ - بالای سرش زهوشمندی ...

بیت بر وزن شماره ۸ با قافیه مقید موصول .

یعنی بواسطه هوشمندی ، ستاره اقبال و بلندی مقام بالای سرش تابان بود . (۲۵)

۲۰۳ - مقبول : پذیرفته ، پسندیده .

۲۰۴ - جمال : زیبایی ظاهری است و عنصر اصلی آن ، تناسب ترکیب است .

۲۰۵ - کمال : بمعنی تمامی است که هم برجته‌های جسمانی و هم برجته‌های معنوی اطلاق میشود .

۲۰۶ - توانگری به همنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال : دوقرینه

مرصع است و تمثلی است که نظیر آن در گفته‌های بزرگان ادب عرب آمده و کلماتی در همین

معنی منسوب به حضرت علی است: **الشَّرْفُ بِالْعِلْمِ وَالْأَدَبِ لَا بِالْأَصْلِ وَالْحَسَبِ**

الْفَضِيلَةُ بِالْأَدَبِ وَالْكَمَالُ لَا يَكْتَرُهُ الْمَالُ وَجَلَالَةُ الْأَعْمَالِ

۳۰۷- مهتمم: بفتح هاء، اسم مفعول از باب افتعال از ریشه «وهم» است.

- ۵) * قاعده راجع به باب افتعال: در عربی هر گاه فعل معتل الفاء به باب افتعال نقل شود، حرف عله آن به تاء بدل شده. در تاء زائد ادغام میشود. چنانکه «وهم» میشود اتهام، اتهام و «وصل» میشود اتصل، اتصال. ضمناً باید دانست که «اتهم» بصورت فعل لازم هم استعمال شده است. میگویند: «اتهم الرجل» یعنی بر آن مرد تهمت واقع شد. بنابراین معنی مهتم، بکسر هاء یعنی بصورت اسم فاعل هم درست است و بمعنی شخصی است که بر او تهمت وارد آمده باشد. تهمت زننده را مفتری مینامند. مصدر مفتری، افتراء است از ریشه فریة، بمعنی دروغ.

۳۰۸- بیفایده، ممکن است صفت سعی گرفته شود و ممکن است سعی با سکون

آخر تلفظ گردد و بیفایده قید وصفی باشد.

۳۰۹- دشمن چه زند چو مهر بان باشد دوست

- ۱۵) مصراع بروزن شماره ۵

چه زند: یعنی چگونه میتواند لطمه‌ای وارد آورد. در بعضی نسخه‌ها، «چه کند»

ضبط شده است.

۳۱۰- الا به زوال نعمت من واقبال دولت خداوندی باد: در این عبارت،

صنعت احتراس بکار رفته بدین معنی که ممکن است اقبال دولت خداوندی معطوف

- ۲۰) بر زوال نعمت گرفته شود و چون این معنی، ممدوح را خوش نمی‌آید، با فعل التزامی

«باد»، بصورت جمله مستقل دعایی در آمده و در عین حال اشاره به محسود بودن اقبال دولت

خداوندی نیز هست.

جمله اول این عبارت ترجمه سخن معاویه است که گفت:

كُلُّ النَّاسِ يُمْكِنُنِي أَنْ أَرْضِيَهُ إِلَّا الْحَاسِدَ فَإِنَّهُ لَا يُرْضِيهِ إِلَّا زَوَالَ نِعْمَتِي

- ۲۵) (محاضرات راغب اصفهانی).

۳۱۱- تو انم آنکه نیازم اندرون کسی ...

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مقید.

۳۱۲- به رنج دراست: یعنی در رنج است.

۳۱۳- مشقت: بفتح شین بمعنی سختی مصدر میمی است. جمع آن مشاقق با تشدید «قاف»،

۳۱۴- شوربختان به آرزو خواهند

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مردف .

۳۱۵- مقبلان را :

مقبیل: اسم فاعل است از اقبال بمعنی نیکبخت .

را : برای اختصاص است و مقبلان ، مضاف الیه است برای جاه .

(۵)

۳۱۶- جاه : بمعنی آبرو، دراصل، وجه بوده، پس از قلب مکانی ، حرف واو به الف

مبدل شده است .

۳۱۷- شب پره چشم : اضافه مقلوب است یعنی چشم شب پره و ممکن است چشم ،

برای شب پره بدل باشد . مراد از شب پره، خفاش است . خفاش بضم خاء پرنده ای است زایا

و پستاندار که انگشتانش با پرده ای بهم وصل شده و پرده انگشتان برای او بمنزله بال است و

با آن پرواز میکند و شبیه به موش است . چون در روز نمی بیند برای صید طعمه شبها بیرون

می آید . اخیراً پی برده اند که در خفاش نیروی خاصی است که مانند رادار از آن استفاده

میکند. خفش به فتح تین بمعنی ضعف بینایی است و شخص ضعیف البصر را خفش بکسر فاء و اخفش می نامند.

میان چشم و چشمه، نوعی جناس موحوه است . هاء شب پره، آوند ساختن اسم از صفت

است . انتخاب شب پره در بیت و قرار دادن آن بعد از عبارت «به روزه» ، صنعت تضاد بوجود

(۱۵)

آورده است .

۳۱۸- راست خواهی : جمله شرطی است ، بتقدیر واگر .**۳۱۹- آفتاب ، سیاه : جمله ای است که رابط آن بقرینه حذف شده است . آفتاب**

مسند الیه و سیاه مسند آن است .

حکایت «۶»

(۲۰)

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند ...

۳۲۰- رفتن بجهان : کنایه از راه بیابان گرفتن و ترک کشور گفتن است .**۳۲۱- کربت : بضم کاف لفظ عربی است بمعنی اندوه و کرب، با دوفتحه نیز بهمین**

معنی است .

۳۲۲- غربت : بمعنی دوری و غریبی . میان کربت و غربت نوعی جناس است .

(۲۵)

۳۲۳- ارتفاع : در اینجا بمعنی دخل و درآمد و برداشت است و معنی اصلی آن

بلندی است .

۳۲۴- ولایت : در اینجا بمعنی کشور است . در صدر مشروطه ، کشور ایران را

به چهار ایالت وده ولایت قسمت کرده بودند . ولایت ، بمعنی اختیاری و حکمفرمایی نیز

هست . در اصطلاح صوفیان ، ولایت نیرویی است الهی که به اشخاص خاصی اعطاء میشود و

دارنده آن ، قدرت تصرف در همه امور جهان دارد . این چنین کس را ولی مینامند که جمع آن اولیاء است . ولایت ، بفتح واو بمعنی دوستی است .

۲۲۵- هر که فریادرس روز مصیبت خواهد ...

قطعه بروزن شماره ۱۵ باقافیه مردف .

- (۵) در این بیت ، «هر که» مسندالیه است و ضمیری که باید به آن راجع شود و مفهول صریح فعل «گوی» باشد ، حذف شده است . تقدیر چنین است : او را بگوی .

۲۲۶- بیگانه : ریشه پهلوی آن beganak به معنی غریب واجنبی ، ضد خویشاوند

و ضد معنی مجازی یگانه .

۲۲۷ - حلقه بگوش : در قدیم که برده فروشی مرسوم بود ، بر بردگان نشانها

- (۱۰) میکشاندند و گاهی آویزه‌ها بر آنها می‌آویختند . از آنجمله حلقه از لاله گوش آنها میکشاندند و گوشواره یا حلقه در گوش کردن ، نشانه تسلیم کامل بود . نظیر بیت اخیر که شاید سدی هم به آن توجه داشته است بیٹی است از ابوالفتح بستی :

أَحْسِنُ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعِيدُ قُلُوبَهُمْ فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانَ إِحْسَانُ

ترجمه . به ر-م نیکی کن تا-نها آسان را بنده سردسازی . دیر زمانی است که

- (۱۵) نیکی، آدمی را بنده ساخته است . در بیت اخیر سدی صنعت قلب معنی بکاررفته است .

۲۲۸ - شاهنامه : در اینجا مراد از شاهنامه ، شاهنامه استاد ابوالقاسم حسن بن

اسحاق فردوسی است . در زمان سامانیان ، کتاب «ختای نامک» (خدای نامه) به زبان پهلوی نوشته شد . هنگامی که ایرانیان از زیر سلطه عرب بیرون می‌آمدند ، پادشاهان و امرا برای احیای قومیت ، نویسندگان را به نوشتن شاهنامه و گردآوری داستانهای قدیم تشویق

- (۲۰) میکردند . شاهنامه ابومنصوری به نثر نگارش یافت و ابوالمؤید بلخی هم ، شاهنامه منظومی داشته که از میان رفته است . از ابومنصور دقیقی هزار بیت در سلطنت گشتاسب بجای مانده که فردوسی آن را در شاهنامه خود گنجانیده است . بنابراین کاملترین شاهنامه‌ها ، همان شاهنامه فردوسی است مشتمل بر شصت هزار بیت به بحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف .

۲۲۹ - ضحاک : داستان هجوم ضحاک ، پادشاه عرب به کشور جمشید و مغلوب شدن

- (۲۵) وی بدست فریدون و با پایبمردی کاوه و زندانی شدن ضحاک در کوه دماوند ، از قصه‌های مربوط به سلاطین پیشدادیان است که استاد ابوالقاسم فردوسی آنرا به نظم آورده . در تاریخ سلاطین ماد ، به پادشاهی برمبغوریم که جد مادری کورش کبیر است . وی «استیا گوس» یا «استیاز» نام دارد و پادشاهی سختگیر و بدخوی بوده و مغلوب کورش هخامنشی شده است . بعضی ، داستان ضحاک را با زندگانی وی مطابقت میدهند . ضحاک ، بر حسب ظاهر از ریشه «ضحک» بمعنی بسیار خندان است لکن بدون شك ضحاک از این ریشه نیست و بنظر میرسد که محرف

«اژی دهاک» باشد که مرکب ازدو لفظ «اژی» بمعنی مار و «دهاک» بمعنی گزنده و لفظ ازدها نیز از همین ریشه مأخوذ است. میدانیم که اقوام قدیم به «توتم» قایل بودند و هر قبیله خود را از نسل حیوانی نیرومند بشمار می آوردند. پس از گذشت دوره تطور، باز نام اینگونه حیوانات را بر خود مینهادند مخصوصاً مار، در میان بعضی از اقوام و ملل اهمیت و اعتباری داشته بنا بر این قصه مار بدوش بودن ضحاک، ابداعاتی است که از اهمیت مارو تنفر ایرانیان از ضحاک سرچشمه گرفته تا جایی که گفته اند: میبایست ضحاک هر روز مغز چند آدمی را بر آن مارها بگذارد تا آنها سیر شوند و خود او را آزار ندهند. عده ای جزء دوم کلمه (دهاک) را مرکب از «ده» و «آک» بمعنی ده عیب پنداشته اند و گفته اند که این لفظ مرکب، تحریف شده و بصورت ضحاک درآمده است.

۲۳۰ - تعصب: بمعنی مایل بودن و یاری کردن کسی است از جهت عصبیت قومی. (۱۰)

۲۳۱ - تقویت: بر وزن تفعله، بمعنی قوی کردن و نیرومند ساختن.

❖ قواعد راجع به مصدر باب تفعیل: مصدر باب تفعیل از فعلهای معتل اللام بر وزن تفعله می آید مانند: تفضیه، تربیه، دره هموز اللام هم غالباً در فارسی همزه به «یاء» بدل میشود مانند: تهنیه.

۲۳۲ - مگرسر پادشاهی ندادی: مگر خیال پادشاهی دسر نمپرو رانی.

۲۳۳ - همان به که لشکر بجان پروری... (۱۵)

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه موصول.

۲۳۴ - بجان پروردن: یعنی مبذول داشتن لطف و پرورش از روی میل و رغبت.

۲۳۵ - لشکر: راجع به ریشه لشکر، اختلاف است و بطور قطع نمیتوان اصل

آنرا تعیین کرد ولی آنچه مسلم است، عسکر در عربی، معرب لشکر است.

که سلطان به لشکر کند سروری: یعنی پادشاه، وسیله لشکر میتواند سروری داشته باشد. (۲۰)

۲۳۶ - ایمن: بکسر الف و کسر میم بمعنی در امان و آسوده. در اصل، آمن

اسم فاعل از آمن، یا آمن بوده و بر حسب اماله، الف دوم آن به یاء بدل شده است.

۲۳۷ - نکند جور پیشه، سلطانی....

مثنوی بر وزن شماره ۱.

جور پیشه: صفت مرکب و جانشین اسم است. بعضی «جور پیشه» را دو کلمه پنداشته اند (۲۵)

و این پندار درست نیست زیرا با آن فرض، لازم می آید که یاء در «سلطانی» یاء نکره باشد و یاء نکره بایاء مصدری قافیه نمیشود، بعلاوه مفاد مصراع برخلاف واقع درمی آید.

۲۳۸ - سلطانی: یاء در سلطانی، یاء مصدری است. مراد این است که از شخص

ستم پیشه، پادشاهی و سلطانی ساخته نیست.

۲۳۹ - چوپان: چوپان باشبان به ضم شین هم-ریشه است و اصل پهلوی آن

Shupân بوده و با Sheep؛ یعنی گوسفند در زبان انگلیسی و Chaptelle به معنی اغنام و احشام در زبان فرانسه هم‌ریشه است .
بیت اشاره دارد به حدیث :

أَيُّمَا وَالِ وَلِيَّ شَيْئًا مِنْ أَمْرٍ أَمَّيْ فَلَمْ يَنْصَحْ لَهُمْ وَبَجَّهَدَ لَهُمْ لِنَصِيحَتِهِ وَجَهَّدهَ لِنَفْسِهِ
كَبَّ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى وَجْهِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي النَّارِ (جامع الصغير).

(۵)

ترجمه: هر فرمانروایی که بر شأنی از شؤون امت من ولایت یابد و در آن ، مصلحت امت را رعایت نکند و به مصلحت خویش و برای نفع خود بکوشد ، خداوند او را در روز قیامت بدروی ، در آتش می‌افکند .

۲۴۰ - طرح: به معنی عرضه داشتن آمده و همچنین سقط کردن جنین را طرح میگویند و در اینجا معنی اول مراد است .

(۱۰)

در زبان معمول فارسی، طرح، عبارت از نقشهٔ ناتمام یا فهرست غیر کامل یا قانون و مطلبی است که مراحل اندیشیدن آن پایان نیافته باشد. از نظر حقوقی، طرح، پیشنهادی است که نمایندگان مجلس با شرایط خاصی به مجلس تقدیم میدارند و قانونی را که دولت پیشنهاد میکند، لایحه مینامند .

(۱۵)

نظیر بیت سدهی این بیت از حدیقهٔ سنائی است :

از رعیت شهی که مال ربود بن دیوار کند و بام اندود

بر حسب محاضرات راغب اصفهانی، تمثیل مندرج در بیت سدهی و بیت سنائی مأخوذ از گفتهٔ انوشیروان است به عامل خود در وقتی که پیش از نصب معمول، از مردم اخذ کرده بود .
۲۴۱ - ملك را: مضاف الیه است برای طبع . دراء، علامت اختصاص و مشعر بر تفکیک

(۲۰)

مضاف الیه از مضاف است .

۲۴۲ - بنی عم: اسم مرکب عربی است. بنین، جمع ابن، و عم، بمعنای عمو است.

بنی اعمام: عمو زادگان .

عمو و خالو که در زبان فارسی بکار میرود از عم و خال در زبان عربی گرفته شده و افزون و او به آنها از باب آن است که نظیر ابو و اخو شود «نون» بنین به اضافه، بنابراین بنابر قواعد نحو عربی، حذف شده است .

(۲۵)

۲۴۳ - پادشاهی کو روادارد ستم بر زیر دست

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۴ با قافیهٔ موصول مردّف .

۲۴۴ - زانکه: مخفف: از آنکه. کلمهٔ ربط مرکب بمعنی زیرا .

۲۴۵ - شاهنشاه عادل را: مضاف الیه است برای لشکر و از باب جلب توجه،

بر مضاف مقدم شده .

حکایت «۷»

پادشاهی باغلامی عجمی در کشتی نشست ...

۲۴۶ - دیگر باره : در عبارت ، «دیگر باره» بمعنی بیش است یعنی بیش از آن بار و پیش از آن دفعه، دریا ندیده بود. در بعضی از نسخه‌ها «دیگر» و در برخی «هرگز» ضبط شده است. (۵)

۲۴۷ - مَنَعَصٌ : اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی تیره .

۲۴۸ - غوطه : در لغت عرب، بمعنی سرزمین مطمئن است ولی در فارسی این لفظ از ریشهٔ تفاوت بمعنی یکدیگر را در آب فرو بردن گرفته شده. همچنین غوطه در عربی، نام موضعی پر آب و درخت، در شام است. غوطه خوردن در زبان معمول ، بمعنی فرو رفتن و شناور شدن در آب است. (۱۰)

۲۴۹ - سکان : لفظ عربی بمعنی دُم کشتی. جمع آن سکانات .

۲۵۰ - قدر عاقبت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید : نظیر:

نَمْتَانٍ لَا يُعْرِفُ قَدْرَهُمَا إِلَّا مِنَ الْقَدِيمِمَا : الشَّبَابُ وَالْمَأْفِيَةُ

ترجمه : دو نعمت است که قدر آنها جز با فقدان آنها شناخته نمیشود. آن دو نعمت ، جوانی و عاقبت است. (۱۵)

ممکن است فعل این عبارت به صیغهٔ معلوم تلفظ شود و فاعل آن، اسم موصول «من» باشد و جملهٔ صلّه به از آن، مرکب از فعل ماضی و ضمیر مفعولی باشد در این صورت ترجمه میشود : قدر دو نعمت مجهول را نمیشناسد مگر آنکس که آن دو نعمت را از دست داده باشد .

۲۵۱ - ای سیر تور! نان جوین خوش نماید ...

قطعه بروزن شماره ۶ با قافیهٔ مردّف.

(۲۰)

۲۵۲ - حوران : جمع حور. حور در عربی جمع احور بمعنی سیاه چشم است که مؤنث آن میشود حوراء. اما در زبان فارسی حور و حوری بصورت مفرد و بمعنی زن بهشتی بکار میرود. «حورعین» در قرآن مجید با همین معنی آمده و «عین» بمعنی درشت چشم و گاو - چشم است .

(۲۵)

۲۵۳ - دوزخ : بمعنی جهنم، ریشهٔ پهلوی آن Dōshakhv و ریشهٔ اوستایی آن Daszhahva و ریشهٔ ایران باستانی آن Duzhahu - Duzhakhva است.

(راجع به شرح دوزخ رجوع شود به کتاب اعلام قرآن از همین نویسنده، مقالهٔ جهنم).

۲۵۴ - اعراف : مکانی است مرتفع میان بهشت و دوزخ. بعضی اصحاب اعراف را سرشناسان روز محشر پنداشته‌اند ولی اکثر منتقدان ، آنان کسانی هستند که گناه ایشان به اندازهٔ گناه اهل دوزخ نیست و تا مدتی استحقاق ورود بهشت را ندارند . بعبارت دیگر، اعراف

محل تصفیه است و در عقاید مسیحیان مادل است به *purgatoire*. (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله اصحاب اعراف) .

مراد ازدو بیت این است :

زان جور د نظر شخص سیر خوش آید نیست با آنکه . مطلوب و محبوب گرسنگان است .
مردم، از جهت ذوق یا از جهت نیاز یا از جهت وضع زندگی متفاوتند . ممکن است چیزی در
(۵) نظریکی زشت باشد و دیگری آنرا معشوق خود بداند چنانکه اعراف برای بهشتیان، دوزخ
بشامری آید و هرگز خواهان آن نیستند اما همین اعراف برای مردم دوزخ، همچون بهشت
دوست داشتنی و آرزو کردنی است .

۲۵۵ - فرق است میان آنکه یارش دربر

(۱۰) بیت برون شماره ۵ با قافیه مطلق.

این بیت ذوقافیتین است . قافیه اول آن «یارش» و «انتظارش» و قافیه دوم «دبر» و
«درد» میباشد و دو لفظ، تقریباً مقلوب یکدیگر است .

حکایت «۸»

هرمز را گفتند وزیران پدر را چه خطا دیدی. . .

(۱۵) ۲۵۶ - هرمز : مخفف هورمزد که اصل آن اهورامزدا است . چهارتن از پادشاهان

ساسانی، هرمز نام داشتند و بیشتر توجه داستانسرایان به هرمز چهارم فرزند انوشیروان
است که در سال ۵۷۹ جاوس کرد و در سال ۵۹۰ میلادی مقتول شد . پادشاهی بدخوی بود
و با وزیران پدر بد رفتاری میکرد .

۲۵۷ - بیکران : بی نهایت، بی حد .

(۲۰) ۲۵۸ - از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم ...

قطعه برون شماره ۳ با قافیه مقید .

۲۵۹ - نبینی که چون گربه : تقریباً ترجمه بیت عربی سعدی است که در حکایت

پادشاه و مرد بیگناه گذشت : (اذایش الانسان... الخ) .

۳۶۰ - راعی : اسم فاعل به معنی شبان است .

(۲۵) حکایت «۹»

یکی از ملوک عرب ، رنجور بود در حالت پیری

۳۶۱ - رنجور : صفت است مرکب از رنج و اادات و ر .

* قاعده راجع به اادات و ر : هر گاه کلمه ای با دو حرف بی صدای ساکن ختم شود

و بر صورت و ر درمی آید مانند : مزدور، دستور، رنجور .

۳۶۲ - امید از زندگانی قطع کرده : جمله وصفی است .

- ۲۶۳ - بشارت: مژده، تبشیر و مبشرو بشیر، از این ریشه در فارسی معمول است.
- ۲۶۴ - رعیت آن طرف: مردم ناحیه دیگر. در اینجا مقصود، دشمنان است.
- ۲۶۵ - جملگی: مندوب به جمله است و هاء غیر ملفوظ آن به «گه» بدل شده است. بنظر میرسد در اینجا «جملگی» عبارت کاملتر باشد.
- (۵) * قاعده راجع به هاء غیر ملفوظ: هر گاه بر کلمه مختوم با هاء غیر ملفوظ، یاء نسبت یا یاء مصدری یا الف و نون جمع اضافه شود، هاء غیر ملفوظ به «گه» مبدل میشود مانند: خانه، خانگی. زنده، زندگی. افسرده، افسردگان.
- ۲۶۶ - نفس سرد: آه حسرت.
- ۲۶۷ - مژده: گویا اصل مژده، مزد باشد و هاء آن ادات تشبیه است بنابراین، مژده بمعنی مزد گونه است و مجازاً بر خیر خوش آیند الحاق میشود.
- (۱۰) ۲۶۸ - در این امید بسرشد در یغ عمر عزیز قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف.
- ۲۶۹ - فراز: بمعنی بالا است و از در فراز آمدن، بمعنی وارد شدن است.
- ۲۷۰ - میان امید بسته و عمر گذشته باز آید شبه تضاد است زیرا باز، در اینجا مفید معنی تکرار است و ضد بسته نیست.
- (۱۵) ۲۷۱ - کوس رحلت بکوفت دست اجل قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مطاق مردف.
- ۲۷۲ - دست اجل: اضافه دست به اجل، اضافه استعاری است.
- ۲۷۳ - وداع: بفتح واو، و تودیع هر دو بیک معنی است و بدرود گفتن واز یکدیگر جدا شدن است. وداع بکسروا و بمعنی ترک کردن است.
- (۲۰) ۲۷۴ - کف: مخفف کف است بمعنی کف دست.
- ۲۷۵ - ساعد: اندام میان مچ دست تا آرنج.
- ۲۷۶ - بر من افتاد مرگ دشمن کام: یعنی مرگی که با من از جهت غرض و مقصود، مخالف بود و با کام دشمن موافق می آمد، بر من چیره گردید.
- (۲۵) ۲۷۷ - بشد: یعنی ازدست رفت. «ب» در «بشد»، برای تأکید است.
- ۲۷۸ - نادانی: مرکب است از نا، ادات نفی و دان، ریشه دانستن و یاء مصدری.
- * قاعده راجع به صفت منفی: در منفی صفت های مشبهه که با نون و الف ختم شده باشد، الف، حذف میشود. بجای «نادانا» و «ناتوانا» میگوییم: نادان و ناتوان.
- ۲۷۹ - من نکردم: از جمله من نکردم، کلمه حذر بقرینه جمله دوم افتاده

است . لکن، معمول و بهتر این است که بقرینه جمله اول کلماتی از جمله دوم حذف کنند .

حکایت «۱۰»

بر بالین تربت یحیی بیغامبر علیه السلام معتکف بودم در جامع دمشق... .

۲۸۰ - بالین: از ریشهٔ پهلوی Bālin به معنی بالش زیر سر و مجازاً بمعنی بالای

سر مرده یا بالای سر خفته است .

(۵)

۲۸۱ - تربت : بمعنی خاك و خاك قبر و قبر .

۲۸۲ - یحیی: یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و خاله زادهٔ حضرت عیسی و فرزند

زکریا است . خداوند در زمان پیری زکریا، هنگامی که زنتش نازاد بود یحیی را از همان

زن بوی عطا فرمود. قصه تولد یحیی در سوره آل عمران و سوره مریم و چند موضع دیگر از

(۱۰)

قرآن مجید مذکور است و یحیی بوصف حضور یعنی تارك ازدواج موصوف گردیده است. (راجع

بشرح داستان ، رجوع شود به اعلام قرآن، مقالهٔ یحیی) .

یحیی مبشر بظهور عیسی بود و حضرت عیسی را تعمیم داد از اینرو به یحیی تعمیم

دهنده معروف است . وی در سی و دو سال بعد از میلاد کشته شد زیرا هیرودس را از رابطهٔ

نامشروع با هیرودیا منع کرده بود و سلومه دختر هیرودیا به پادشاه رقص خوش آیند خویش،

(۱۵)

از هیرودیس سر یحیی را خواست و به همین جهت یحیی مقول گردید . نام مسیحی یحیی، یوحنا

است که مردم فرانسه او را ژان مینامند .

مسلم نیست که قبر یحیی در جامع دمشق باشد اما در این محل کلیسایی به نام یوحنا ی

مقدس به امر آنتونین پرهیزگار، امپراطور روم (۱۶۱ - ۱۳۸ م) ساخته شده بود .

۲۸۳ - جامع : مراد، مسجد بزرگی است که در آنجا نماز جمعه برپا میشود و

(۲۰)

حلقه های درسی نیز گاهی در آن دایر است .

۲۸۴ - دمشق: دمشق بر حسب قواعد عربی باید با کسر دال و فتح میم باشد ولی در زبان

فارسی، میم آن با کسره تلفظ میشود و فتح و کسر دال هر دو رواست. اروپاییان، این شهر

را، داماس (Damas) و داماکوس (Damacus) میخوانند . پایتخت سوریهٔ فعلی

و شامات قدیم است و در زمان بنی امیه هم پایتخت خلافت اسلامی بوده است .

(۲۵)

۲۸۵ - بنی تمیم: نام یکی از قبایل عرب است که از جهت شعر و فصاحت بیان،

معروف بودند و به دین اسلام مشرف شدند ولی پس از رحلت پیغمبر اکرم، مرتد گردیدند و خالد بن

ولید آنها را به دین اسلام بازگردانید .

۲۸۶ - موصوف: اسم مفعول از وصف .

۲۸۷ - گزاردن: بمعنی ادا کردن است و گذاشتن بمعنی نهادن همه جا استعمال

میشود. فعل مضارع و مشتقات مضارع از هر دو فعل «الف» و «و» دارد از اینرو گاهی یکی

به دیگری مشتبه میشود باید توجه کرد .

۲۸۸- درویش و غنی بنده این خاك درند ...

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه موصول .

۲۸۹- محتاج : اسم فاعل از مصدر احتیاج است .

(۵) * قاعده راجع به اسم فاعل و اسم مفعول باب افتعال : در فعلهای اجوف از باب افتعال

و انفعال و همچنین در افعال مضاعف این دو باب ، اسم فاعل و اسم مفعول ، دارای يك صورت است . مانند : مختار ، منقاد و منقاد الیه ، ممتد و ممتد الیه .

۲۹۰- خاطر : مراد از خاطر ، در اینجا توجه روحانی است .

۲۹۱- اندیشه ناك : نگران . مرکب از اندیشه و پسوند ناك .

(۱۰) ۲۹۲- در این دو قرینه ، میان رحمت و زحمت ، جناس خط و تضاد است و ضعیف با قوی

تضاد دارد .

۲۹۳- به بازوان توانا و قوت سردست ...

قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مقید .

۲۹۴- سردست : مراد سر پنجه است .

(۱۵) ۲۹۵- بشکت : مصدر مرخم با حرف تأکید «ب» . مسند الیه است برای خطا .

۲۹۶- بیت دوم ، استغهای و تمجیبی است یعنی آیا آن کس که بر افتادگان بخشایشی ندارد ترسان از آن نیست که در زمان افتادگی کسی دستش نگیرد ؟ و او را یاری ندهد ؟

۲۹۷- چشم : در این بیت ، مجازاً بمعنی توقع و انتظار است .

(۲۰) ۲۹۸- دماغ : بکسر اول ، مغز . دماغ بیهوده پختن : کنایه از فکر بیفایده

کردن است .

۲۹۹- پنبه از گوش بیرون آوردن : کنایه از کنار گذاشتن غفلت و بیخبری و

بدهت آوردن نیروی هوشیاری است .

۳۰۰- داد : در ریشه بهلوی ، دات بمعنی حق و قانون و عدالت است و چون برای گرفتن حق ، هیاهو و گفت و شنیدی لازم است از این رو مجازاً داد را در معنی مراد فریاد

(۲۵) هم بکار برده اند . مراد مصراع آخر این است که اگر توحق مردم را ندهی بدان که روزی

برای احقاق حق ، تعیین شده و آن ، روز قیامت است .

۳۰۱- بنی آدم اعضای يك پیکرند ...

مثنوی بر وزن شماره ۳

این قطعه سدی ، ترجمه حدیث نبوی است که فرمود :

مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادِهِمْ وَ تَرَاحِمِهِمْ وَ تَعَاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرَ الْجَسَدِ بِالسَّهْرِ وَالْحَمَى (روایت از ابی هریره).

ترجمه: حال مردم با ایمان در دوستی با یکدیگر و با برادر رحمت و عاطفت نسبت به یکدیگر حال پیکریک انسان است که چون عضوی از آن بدر آید، باقی اعضای آن پیکر با پیکر با و تب با آن عضو همدردی میکنند .

(۵)

ضبط مشهور «اعضای یکدیگرند» میباشد ولی در نظر نگارنده به چندین دلیل «اعضای یک پیکرند» درست تر مینماید زیرا اولاً بیگمان قطعه به حدیث نبوی اشاره دارد و حدیث نبوی تصریح کرده که مؤمنان با یکدیگر مانند اعضای یک پیکر میباشند . ثانیاً اعضای یکدیگر بودن قابل تصور نیست . ثالثاً مصراع دوم دلیل مصراع اول است ، شیخ اجل میگوید : بنی آدم به آن جهت اعضای یک پیکر بشمار میروند که در خلقت از یک گوهر (نفس واحده) وجود آورده اند و این مصراع اشاره دارد به آیه اول از سوره نساء :

(۱۰)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً .

ترجمه : ای مردم! از خشم پروردگار خود بترسید که او شما را از یک نفس بوجود آورد و دوازدهمان نفس، جفت آنرا بیافرید و از آن دو، مردان و زنان بسیار در جهان پراکنده ساخت . پیداست که نفس واحد بروحیت پیکر دلالت میکند و همه فرزندان آدم ، اعضای یک پیکر میشوند .

(۱۵)

رابطاً عبارتی که بعضی از رساله پولس طرسوسی نقل کرده اند و با آن خواسته اند «اعضای یکدیگر» بودن بنی آدم را ثابت کنند مطلب آنان را نمی رساند و برعکس مؤید ضبط اول است زیرا مخاطبان خود را پولس در مسیح ، واحد میدانند ، پس مسیح همان نفس واحده میشود و عبارت «و اعضاء بعض لبعض و کل واحد لآخر» بقرینه عبارات پیش چنین ترجمه میشود : اعضاء برخی برای برخی دیگر کار میکند و هر کس برای دیگری کار انجام میدهد .

(۲۰)

حکایت «۱۱»

(۲۵)

درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد . . .

۳۰۴- مستجاب : اسم مفعول از باب استفعال است و مصدر آن استجابة است . مستجاب الدعوه: صفتی است مرکب بصورت مضاف و مضاف الیه، و مضاف الیه آن، نایب

فاعل نیز هست .

۳۰۴- حجاج بن یوسف : حجاج بن یوسف ثقفی تقریباً در سال ۲۹ هجری متولد و در سال ۹۵ هجری وفات یافت. حاکم ظالمی بود که از طرف عبدالملک بن مروان مأمور

محاصره مصعب بن زبیر در مکه شد و با منجیق خانه کعبه را ویران ساخت . پس از آن مدت ۲۴ سال با قساوت تمام بر عراق حکومت کرد و بسیاری از مردم را که با دولت بنی امیه مخالف بودند با زجر و عقوبت کشت. باید او را سفاک ترین حاکمان اسلامی بشمار آورد ولی خطیبی بلیغ و توانا بود .

(۵) ۳۰۴- **مسلمانان** : جمع مسلمان است . در عین حال لفظ مسلمان تشکیل شده از

مسلم (کلمه عربی) والف و نون جمع . مسلم ، اسم فاعل از اسلام است . بتدریج مسلمان

بصورت مسلمان درآمده و معنی جمعی خود را ازدست داده و مفرد شده است .

۳۰۵- **ای زبردست زبردست آزار** ...

مثنوی بوزن شماره ۱

(۱۰) ۳۰۶- **زبردست** : صفت مرکب از زبردست ، بمعنی دارای برتری و تسلط .

۳۰۷- **زبردست آزار** : صفت مرکب فاعلی بمعنی آزاردهنده زبردست .

۳۰۸- **کمی** : کلمه استفهام زمانی است .

۳۰۹- **صراع آخر** ، مرکب از دو جمله است . از جمله اول کلمه رابط حذف شده و در

جمله دوم که ، حرف ربط برای بیان علت است و مسندالیه جمله محذوف شده . مردم آزار

مسند و یاء ضمیر ، هم رابط و هم جانشین مسندالیه است .

(۱۵) مفاد این است که چون مردم آزار هستی ، مردن تو بهتر است یا مردن برای تو بهتر است .

حکایت (۱۳)

یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید...

۳۱۰- **ترا خواب نیمروز** : یعنی برای تو بهترین و فاضلترین عبادتها ، خواب

(۲۰) ظهرا یا خواب ، در خلال روز است .

۳۱۱- **یک نفس** : یک دم .

۳۱۲- **ظالمی را خفته دیدم نیمروز** ...

قطعه بوزن شماره ۱۷ با قافیه مطلق .

۳۱۳- **بلذذتسانی** : صفت مرکب ، جانشین موصوف . یعنی دارای زندگانی بد .

قطعه اشاره دارد به این حدیث:

الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا تَرْجَمَهُ : فتنه و آشوب خفته است . خدا لعنت

کند آن کس که آنرا بیدار سازد . (نقل از جامع الضمیر به روایت رافعی از انس) .

حکایت (۱۴)

یکی از ملوک را شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود ...

۳۱۴- **را** : در اینجا ادات اختصاص است .

- فعل شنیدم بین موصوف موصول و ضمیر موصول فاصله شده است .
- ۴۱۵- عشرت : مصدر نوعی است که به معنی نوعی گذران و آمیزش استعمال میشود و معمولاً بمعنی خوشگذرانی است .
- ۴۱۶- مارابه چهره ن خوشتر از این یکدم نیست
- (۵) بیت بروزن شماره ۵ با قافیه مطلق مردف .
 مارا : بصورت مفعول صریح ولی در واقع ، مفعول بواسطه و جانشین مسند است .
 ترتیب اصلی جمله چنین است : خوشتر از این یکدم در جهان برای ما نیست .
 مصراع دوم در مقام بیان علت این مطلب است .
- ۴۱۷- سرما : بمعنی سردی و برودت و در مقابل گرما است . در پهلوی Sârmah آمده . شاید در ریشه پهلوی خود ، مرکب بوده و تخفیف یافته باشد .
- (۱۰) ۴۱۸- ای آنکه به اقبال تودر عالم نیست ...
 بیت بروزن شماره ۵ با قافیه مطلق مردف .
- ۴۱۹- گیرم : از افعال دال بر حدس و فرض است .
- ۴۲۰- غمت : مضاف و مضاف الیه و رویهم مستدانیه است .
- (۱۵) ۴۲۱- نیست : در اینجا فعل تام است و مسند و رابطه میباشد . ممکن است «ت» در عبارت غمت ، مفعول بواسطه و جانشین مسند باشد و معنی چنین شود: فرض کنیم که غم برای تو نیست ، آیا غم ما هم برای تو وجود ندارد ؟
- ۴۲۲- صره : بضم صاد، کیسه‌ای که در آن دینار و درهم گذارند و مجازاً بر مطلق کیسه اطلاق میشود ، جمع آن صُرُوح است .
- (۲۰) ۴۲۳- دینار : عربی ، از ریشه یونانی دنا ریوس : سکه طلا . جمع آن دنانیر .
- ۴۲۴- روزنه : از ریشه پهلوی روچن بمعنی دریچه .
- ۴۲۵- دامن‌بدار : دامن خود بگستر و نگاه دار .
- ۴۲۶- مزید : مصدر میمی بمعنی زیاده یا اسم مفعول بمعنی زیاد شده .
- ۴۲۷- نقد : دولت بمعنی صرافی کردن و رسیدگی کردن به عبارات مسکوکات است .
- (۳۵) طلا و نقره (زروسیم) را نقدین میگویند . نقد در مقابل نسبه ، معامله‌ای است که کالا و بهاء هر دو در مجلس معامله تسلیم گردد . نقد ادبی عبارت است از سنجیدن همه مطالب یک کتاب یا یک مقاله و تعیین صحیح و سقیم و غش و سقیم آن . عبارت روشنتر ، نقد ادبی ، تعیین ارزش لفظی و معنوی هر سخن است و معادل است با Critique در زبان اروپایی . انتقاد هم بمعنی مصدری نقد است . منتقد که اسم فاعل از انتقاد و همچنین نقاد که صیغه مبالغه است در زبان فارسی استعمال دارد اما تنقید و منتقد الفاظ ساختگی است لکن چون یکی از مصادر مجرد آن تنقاده

فتح ت میباشد، شاید ممال آنرا بکار برده باشند و در نتیجه مصدر مجرد با مصدر باب تفعیل مشتبه شده باشد.

۴۲۸ - قرار در کف آزادگان نگیرد مال

بیت بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف .

(۵) در این بیت تشبیه مرکب و تشبیه تسویه بکار رفته. قرار نگر فتن مال در کف آزادگان به عدم استقرار صبر در دل عاشق و آب در غربال تشبیه شده .

۴۲۹ - غربال : بکسر غین وسیله ای است که با آن آرد و مانند آنرا می بیزند و فارسی

آن پرویزن است. در زبان معمول، غربال را با قلب و اما له تلفظ میکنند .

۴۳۰ - پروا : بمعنی توجه و التفات است و همین معنی در اینجا مراد میباشد. بمعنی

ترس و بیم هم آمده و بی پروا بمعنی بی ترس و بی باک است .

(۱۰)

۴۳۱ - فطنت : بکسر فاء بمعنی زیرکی. صفت آن فطن بروزن خشن است .

۴۳۲ - خبثت : بضم خاء و کسر خاء هر دو درست است بمعنی کار آزمه و دگی و

آگاهی است. در زبان فعلی ، تاء تأنیث آنرا بصورت هاء غیر ملفوظ در می آورند و از آن، کار - شناس اراده میکنند .

۴۳۳ - حجت : بکسر جاء بمعنی تند و تیزی. حدوداً از این ریشه است .

(۱۵)

۴۳۴ - سورت : بروزن صولت بمعنی شدت است .

۴۳۵ - معظّمات : جمع معظّمه بمعنی حوادث سخت یا مهم و به اعتبار آنکه اسم

مفعول از اعظام باشد، چون اعظام در معنی بزرگ شدن هم استعمال شده تخفیف هم روا است

و معظّمات را باید بمعنی کارهای بزرگ گرفت. معظّم با تخفیف بمعنی اکثر است .

۴۳۶ - ازدحام : مصدر باب افتعال بمعنی مزاحم شدن و تراکم جمعیت است.

(۲۰)

« قاعده راجع به باب افتعال : هر گاه فاء الفعل باب افتعال «دال» یا «ذال» یا «زاء»

باشد، تاء باب افتعال به دال مبدل میشود ، بنابراین «ازدحام» «ازتحام» بوده است.

۴۳۷ - حرامش بود نعمت پادشاه

مثنوی بروزن شماره ۳

مراد این است کسی که در هنگام فرست ، نعمت و عطیه شاهانه را نگاه ندارد یا موقع

(۲۵)

شناس نباشد و بيموقع، حاجت بر شاه عرضه دارد ، نعمت پادشاه بر او حرام است .

حرام : مانند حلال، مصدر است بمعنی مفعول. بنابراین معنی وصفی دارد .

ضمیر «ش» در حرامش مفعول بواسطه است لکن بصورت مفعول بیواسطه آمده و

ممکن است به اعتباری مضاف الیه برای حرام باشد . مصراع اول جمله ای است که مسند

برای لفظ «که»، در مصراع دوم میباشد. مفعول صریح برای فعل «نگاه دارد» ممکن است

نعمت باشد و «هنکام فرصت» به‌دشمار آید. از جاب دیگر، بقریه بیت همدی «هنکام فرصت» مفعول صریح میشود.

۴۳۸ - مجال: اسم زمان یا مصدر میمی است و در اینجا مجازاً بمعنی موقع، استعمال شده است. مراد این است تا موقع سخن و مقام گفتار را تشخیص ندی، قدر خود را بپهوده گفتن از میان مبر.

(۵)

۴۳۹ - شوخ: (رک به تعلیقات بردیباچه شماره ۳۴۵).

۴۴۰ - هبذر: با تشدید ذال. اسم فاعل ارتبذیر بمعنی اسراف کار.

۴۴۱ - چندان نعمت: کلمه چندان، صفت مبهم مقداری است و افاده معنی تکثیر میکند. چندان نعمت برابر است با نعمتی بسیار.

(۱۰)

۴۴۲ - چندی مدت: مدتی اندک.

۴۴۳ - بیت المال: بیت المال از تشکیلات مالی اسلام است که از زمان پیغمبر اکرم تأسیس شده لکن روش خود پیغمبر و حضرت علی آن بود که بمحض رسیدن مال یاغنیت، آنرا تقسیم میکردند. از زمان عمر، بتقلید ایرانیان دفتر دیوان وضع گردید و اموال در بیت المال جمع آوری شد.

(۱۵)

۴۴۴ - مساکین: جمع مسکین است و مسکین صیغه مبالغه است از مصدر سکونت و مسکنت. بعضی، امروزه بفظ سکونت را بمعنی اقامت و بجای سکنی بکار میبرند. ضمناً باید دانست که سکون ضد حرکت است.

خزانه بیت المال لقمه مساکین است: اشاره است به آیه ۶۰ از سوره توبه (برائة)

إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ الخ

(۲۰)

ترجمه: «فقط مصرف صدقه و زکوة، تأمین رفاه فقرا و مساکین» و طبقات معینه دیگر است که در آیه مذکور میباشد.

مساکین، کسانی هستند که به اندازه کفاف معیشت خود تمکن نداشته باشند.

۴۴۵ - طعمه اخوان الشیاطین: اشاره است به آیه ۲۷ از سوره بنی اسرائیل:

إِنَّ الْمُبْتَدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَ كَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا

(۲۵)

ترجمه: اسرافکاران، برادران شیطانها هستند و شیطان نسبت به پروردگار خود ناسپاس بود.

۴۴۶ - ابله‌هی گوروز روشن شمع کافوری نهد...

بیت بروزن شماره ۱۴ با قافیه مردف.

۴۴۷ - کافوری: منسوب است به کافور، کافور لفظ عربی است (Camphre) ماده

نباتی معطر است که از درخت مخصوصی گرفته میشود و در قدیم، برای ساختن شمع از آن استفاده میشده و در غسل اموات، بر حسب دستور اسلامی استعمال میشود و فعلاً در مجالس قلبی و عصبی

مورد استفاده قرار میگیرد. شما، موی سفید و برخی از چیزهای سفید دیگر و روز را به کافور تشبیه کرده‌اند، چنانکه شاعر گوید :

آهوی آتشین را چون بره دربرافند
کافور خفک گردد با مئک تر برابر
مراد این است که چون خورشید به برج حمل آید، روز باشد برابر می‌شود .

۳۴۸ - کش بشب روغن نماند در چراغ : جمله‌ای است مسندالیه برای عبارت «زود باشد» . ضمیر «شین»، مضاف‌الیه مقدم است برای چراغ . (۵)

۳۴۹ - وجهه : جمع آن وجوه و آوجوه . در عربی چند معنی دارد : ۱- روی (چهره) ۲- راه ۳- قسم ۴- دلیل ۵- مبلغ ۶- شخص برجسته . بیشتر این معانی در فارسی نیز معمول است . در اینجا مراد از وجهه کفاف مبلنی است که از فقر پیشگیری کند و برای گذران زندگی عادی کافی باشد . (۱۰)

۳۵۰ - به تفاریق : یعنی بتدریج، تفاریق، جمع تفریق است .

۳۵۱ - مجری : اسم مفعول از اجراء . مراد جمله این است که به درویشا ن بایند بتدریج نفقه رسانند و مخارج زندگی ایشان را بنحو مستمر باید برقرار داشت .
* قاعده راجع به الف مقصوره در اسم مفعول : در آخر اسم مفعول از افعال مزید هم مثل اللام همیشه الف مقصوره است و باید بصورت یاء نوشته شود مانند : مجری - مبتلی مقتدی ، مصطفی . (۱۵)

۳۵۲ - زجر : بمعنی آزردن و تنبیه کردن .

۳۵۳ - منع : بمعنی خودداری از بخشش است .

مراد جمله آنکه : خودداری از بخشش و آزردن خاطر درویش که پادشاه به آن امر داده از باب تربیت است ولی ممکن است مردم آنرا از باب بخل و خسیسی بدانند بعلاوه مناسب و شایسته صاحبان همت نیست که کسی را به بذل و لطف امیدوار کنند و آنگاه ناامید سازند . در جمله مذکور، عبارت : «مناسب سیرت ارباب همت نیست» مسند است و امیدوار کردن و خسته گردانیدن «مسندالیه میباشد» . یکی «راء» مفعول صریح است برای مصدرها . (۲۰)

۳۵۴ - بروی خود در اطعام باز نتوان کرد

بیت بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف و مردف . (۲۵)

۳۵۵ - اطعام : بصیغه جمع بمعنی طعمها و آن‌ها و اطعام، بکسر همزه، مصدر باب افعال بمعنی بر سر طمع آوردن ، هر دو درست مینماید و در بعضی نسخه‌ها ، طماع بمعنی طمعکار آمده است .

۳۵۶ - در فراز کردن : مراد ، در بستن است . در قدیم درهای خانه‌ها چنان بوده که از پایین بی‌الا کشیده میشده ، بهمین مناسبت حافظ گوید :

وان یکاد بخوانید و در فراز کنید. مراد بیت :

با پدید آرزای مردم نگشود ولی چون گشوده شد باخسوت نمیتوان در بروی آنان بست .

۳۵۷- کس نبیند که تشنگان حجاز...

قطعه بروزن شماره ۱۶۴ با قافیهٔ مردف و مردف .

۳۵۸- حجاز : حجاز، قسمتی از عربستان سعودی است که ۵۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع

مساحت دارد و چون میان جلگهٔ ساحلی و زمین مرتفع نجد حجاز شده بنام حجاز موسوم گردیده است . شهرهای عمدهٔ آن مکه و مدینهٔ الرسول است. مردم این ناحیه ، حنفی‌مذهب و شافعی و جعفری هستند . حجاز به کمی آب معروف است .

مراد بیت این است که حتی تشنگان حجاز بر لب آب شور گرد نمی‌آیند و چشمهٔ آب

شیرین است که مردم و مرغ و مور را بجانب خود میکشاند .

(۱۰) در بعضی نسخه‌ها پس از قطعه، بیتی ضبط شده که از آن شیخ نمی‌نماید و آن بیت این است:

مرغ آنجا رود که چینه بود نه به آنجا رود که چی نبود

یعنی مرغ جایی میرود که دانه یابد نه بجایی که چیزی در آن یافته نشود .

«چینه بود» با «چی نبود» جناس مرفو دارد .

(۱۵) حکایت «۱۴»

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی...

۳۵۹- پشت : در جمله‌های اول حکایت میان سستی و سختی و روی و پشت

تضاد است .

۳۶۰- چو دارند گنج از سپاهی دریغ...

(۲۰) مثنوی بروزن شماره ۳ .

۳۶۱- کارزار : در بیت دوم، میان قافیهٔ مصراع اول کارزار (بمعنی جنگ) و قافیهٔ

مصراع دوم ، کارزار جمله‌ای که مبین آشفتگی کار است ، جناس مرفو وجود دارد. کارزار، بر حسب قواعد مبیایست میدان جنگ باشد ولی معنی مشهور آن جنگ است .

۳۶۲- بیسپاس : صفت مرکب از حرف نفی «بی» و اسم معنی .

(۲۵) «قاعده دربارهٔ کلمهٔ «بی» : کلمهٔ «بی» غالباً در فارسی حرف اضافه است و باید منفصل

بوخته شود ولی گاهی با اسم ترکیب میشود مانند بیسپاس ، بیمهر ، بیهوده ، بیهوش . در این ترکیب «بی» باید به کلمهٔ بعد از خود متصل گردد .

۳۶۳- سقله : بکسر سین و سکون فاء و همچنین بفتح سین و کسر فاء ، مردم

بست است .

۳۶۴- حق ناشناس : یعنی ناشناسندة حق .

* قاعده راجع به نفی صفات مرکب : برای منفی کردن صفات مرکب از اسم وصف فاعلی بهتر آن است که کلمه «نا» برصفت فاعلی افزوده شود مانند حق ناشناس . ولی آوردن حرف نفی در اول هم روا است . مثال : ناحق شناس . اگر جزء دوم ، صفت مفعولی باشد قطعاً باید کلمه نفی برصفت داخل شود . مثال : سفرنا کرده ، جنگ نیازموده .

(۵) ۳۶۵- قدیم : به معنی پیشین ، خود صفت است و افزودن یاء نسبت به آن ضرورت ندارد . صمیم هم ، چنین است . پس باید گفت یاران قدیم و دوستان صمیم .

۳۶۶- در نوردد : مضارع التزامی از در نوردیدن . در نوردیدن بساط ، به معنی جمع کردن بساط و درهم پیچیدن آن است و در اینجا مجازاً در نوردیدن نسبت به سقوق استعمال شده .

(۱۰) ۳۶۷- ار به کرم معذور داری شاید که اسبم در این واقعه بسی جو بود و نمدزین به گرو : یعنی اگر عذر مرا با بزرگواری بشنوی شایسته و سزاوار است زیرا در این جنگ ، اسبم بی جو و نمدزین (تشکی از نمد که برزین میکشند) در گرو بود .

۳۶۸- زر بده مرد سپاهی را تاسر بدهد ...

بیت بروزن شماره ۱۵ با قافیه مطلق .

میان زروسر ، قرابت لفظی است .

(۱۵)

۳۶۹- إِذَا شَبَّحَ الْكَمِيُّ يَصُولُ بَطْشًا

وزن شماره ۳۲ .

ترجمه : هرگاه مرد سلجوش ، سیر باشد بارغبتهی تمام در جنگ حمله میکند . اما سپاهی که شکمش خالی و گرسنه بود بجانب گریز حمله می آورد .

(۲۰) در این بیت ، «کمی» فاعل است برای فعل «شبح» و «بطاش» مفعول مطلق است برای فعل «یصول» و «خواوی البطن» مضاف و مضاف الیه و مبتدا است و جمله «یبطش بالقرار» خبر آن است .

شبح : مصدر شبح میشود شبح با دو فتحه به معنی سبری و اشباع به معنی سیر کردن است .

عبارت «فصلی شبح» با فتح و کسر باء هر دو صحیح است و با تلفظ به فتح ، کامل بودن فصل بیان میشود و با تلفظ به کسر ، راضی شدن شنونده معلوم میگردد .

(۲۵) ۳۷۰- کمی : بروزن فعیل به معنی فروشنده سلاح و داری زره و کلاه خود است و بمعنی دلیر هم آمده است . جمع آن گمّاء و اکماء است .

حکایت «۱۵»

یکی از وزراء سعزول شده به حلقه درویشان در آمد ...

۳۷۱- وزراء : جمع وزیر . ریشه وزیر ، ویشر است که در پهلوی بمعنی مشورت

دهنده آمده . در دوره عباسیان به تقلید ایرانیان قدیم ، کسانی از خاندانهای ایرانی

دارای چنین عنوانی شدند و از کلمه وزیر، مصدر وزارت ساخته شد. بنا بر این توضیح، ما اگر بجای وزارت، لفظ وزیرى بکار بریم مناسبتر است.

۳۷۲ - حلقه : در لغت بمعنی هر چیز دایره شکل است و چون غالباً مجالس درسی بصورت حلقه تشکیل میگردد و شاگردان برگردانستاد حلقه میزدند از اینروى اطلاق حلقه درس بر مجالس درسی، متداول شده و لفظ معادل آن هم در زبانهای اروپایی «Cercle» (۵)

بهین معنی معمول بوده است. بتدریج حلقه، مجازاً در معنی زمره و گروه هم بکار رفته و مخصوصاً صوفیان از باب پیوستگی معنوی، خود را بمنزله حلقات يك سلسله میدانستند.

۳۷۳ - برکت : بمعنی نمو و افزونی و سعادت است. تبریک و مبارک و تبرک و

متبرک از این ریشه است.

(۱۰) **۳۷۴ - جمعیت خاطر** : صوفیان معتقدند که اندیشیدن به امور دنیا، موجب پراکندگی خاطر است. همچنین کسی که از حلقه صوفیان بیرون است، چون حقیقت را نیافته و خود را بیافتن حقیقت نیازمند میدانند، خاطری آشفته دارد اما همینکه درویش شود چون حقیقت را باشهود دریافته برای او جمعیت خاطر بحاصل می آید.

۳۷۵ - عمل : در لغت بمعنی کردار است. در اصطلاح اداری اسلامی، عمل و وظیفه

(۱۵) عامل بود، و عامل، جمع آن «عمال» بر کارمند دولت اطلاق میشد. جمع دیگر عامل، «عمله»، کارگران مزدور بوده اند.

عمل فرمود : یعنی کار و شغل رسمی به او رجوع کرد.

۳۷۶ - آنانکه به کنج عاقبت بنشستند

رباعی بروزن شماره ۵ با قافیه مقید موصول.

(۲۰) در این رباعی، هر چهار مصراع دارای يك قافیه است.

۳۷۷ - حرف گیران : بمعنی خرده گیران است.

شاید از جهت آنکه حرف، کم اهمیت تر از دو قسم دیگر کلمه (اسم و فعل) است، خرده گیر را حرف گیر خوانده باشند.

۳۷۸ - هر آینه : قید تأکید است و بنا بر گفته مرحوم ملك الشعراى بهار، هر آینه،

(۲۵) در اصل، بهر آیینی بوده و معادل با عبارت عربی «على كل حال» است. در آثار قدیم، کلمه هر آینه را در معانی بیشک و ناچار زیاد استعمال میکردند.

۳۷۹ - کافی : اسم فاعل بمعنی با کفایت و لایق.

۳۸۰ - همای بر همه مرغان از آن شرف دارد

بیت بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول.

همای : راجع به همای رجوع شود به تعلیقات بردیباچه، شماره ۲۸۴.

- ۳۸۱ - سیاه گوش یاسیه گوش پروانه یا پروانه .
آقای دکنر زرین کوب ، در محلهٔ یغما چنین نوشته‌اند :
این جانوری که ملازمت شیر را اختیار کرده است و سمدی او را سیه گوش میخواند
گویا همان است که در شعر حاقانی «پروانه» خوانده شده است و خاقانی چند جا از او نام
میبرد و شارحان دیوان خاقانی هم نوشته‌اند : «جانوری است پشاپیش شیر فریادکنان رود
(۵) و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد . حاقانی گوید :
عادل غضنفری تو و پروانهٔ تو من پروانه در پناه غضنفر نکوتر است
و جای دیگر گوید :
پروانه وار بر بی شیران نهند پی تا آید از کفنگه گوران کبابشان
۳۸۲ - فضله : بضم فاء ، ضد عمده و در اینجا بمعنی پس ماندهٔ خوراک .
(۱۰)
۳۸۳ - اعرصد سال عمیر آتش فرورد
بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .
۳۸۴ - افتد : در اینجا بمعنی ممکن است و امکان دارد و اتفاق می‌افتد .
۳۸۵ - زربیاید : دو قرینهٔ زر بیاید و سر برود ، متضاد است .
تمثیلات سعدی نسبت به سكرات سلطان گویا ناظر به تمثیلات کتاب کلیله و دمنه باشد .
(۱۵)
۳۸۶ - تلّون : در لغت ، رنگه به رنگه شدن است و در اصطلاح عرف ، برتغییر
عقیده دادن اطلاق میشود . ریشهٔ آن «لون» بمعنی رنگه است .
۳۸۷ - ظرافت : بمعنی زیبایی است و مجازاً بمعنی سخن زیبا و مزاح بکار رفته
و در اینجا معنی سوم مراد است .
۳۸۸ - تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار
(۲۰)
بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف .
۳۸۹ - وقار : بمعنی سنگینی و حرمت است و در اینجا بر قدر عطف شده است .
«قاعدہ راجع به عطف : معمول فارسی این است که معطوف بر مضاف ، پیش از مضاف الیه
بیاید . مثلاً باید گفت : بر سر قدر و وقار خویشتن باش . اما در اینجا بضرورت شعر ،
معطوف ، بعد از مضاف الیه آمده است .
(۲۵)

حکایت «۱۶»

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد نزد من آورد

۳۹۰ - کفاف : بفتح کاف ، مقدار مالی است که شخص را از بردن حاجت به دیگران
بی نیاز سازد . همچنین از هر چیز ، مقدار ضروری را ، کفاف مینامند مشروط بر آنکه از
حد ضرورت کمتر و فزونتر نباشد .

کِفَاف : بکسر کاف ، بمعنی قاب و کنار است .

۳۹۱ - عیال : بکسر عین ، جمع عیال برون سید ، افراد واجب النفقه است و مجازاً برزوجه اطلاق میشود .

عیال : بفتح عین ، بمعنی دارای تکبر و تیختر است .

(۵) ۳۹۲ - فاقه : تنگدستی . میان طاقت و فاقه ، جناس ناقص است .

۳۹۳ - تا درهر آن صورت : تا درهر حالت ، درهر وضع . کلمه «آن» پیش از صورت ، بهمناسبت موصول وصله‌ای است که پس از لفظ «صورت» آمده ، بنابراین لفظ «آن» برای توطئه صله است .

۳۹۴ - بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست ...

(۱۰) بیت برون شماره ۵ با قافیه مردف به ردف مرکب .

۳۹۵ - گرسنه : بضم اول و سکون راء و در لجه معمول بکسر راء تلفظ میشود و ریشه پهلوی آن Gursak است .

۳۹۶ - شماتت : با فتح اول بمعنی سرزنش .

۳۹۷ - اعداء : دشمنان ، جمع عدو . در زبان فارسی ، گاهی واو عدو را تخفیف

(۱۵) میدهند و آنرا عدو میگویند . مثال : عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد .

* قاعده جمع الجمع : در عربی گاهی جمع را دو باره بصورت جمع در می‌آورند و آنرا جمع الجمع مینامند . جمع الجمع ، برون افعال یا افاعیل است مانند : اعدای جمع اعداء و اقادیل جمع اقوال .

۳۹۸ - طعنه : مصدر مره بمعنی عیب گرفتن .

(۲۰) ۳۹۹ - قفا : پشت سر .

۴۰۰ - سعی : در اینجا مجازاً بمعنی چگونگی رفتار و عمل است و سعی در حق عیال معادل ترکیب عربی «السعی للعیال» آمده است .

۴۰۱ - مبین آن بی حمیت را که هرگز ...

قطعه برون شماره ۷ با قافیه مقید موصول .

(۲۵) در اینگونه مطالب نهرت آوردن و تحذیری ، هم ، آوردن کلمه مبین درست است و هم ، آوردن کلمه مبین . امر بدیدن ، بمنظور عبرت گرفتن است و نهی از بدیدن ، برمنفور بودن عمل و اعراض از آن دلالت دارد .

۴۰۲ - بی حمیت : مرکب از حرف بی و اسم بمعنی حمیت ، بمعنی مروّت و علو نفس و

غیرت است .

۴۰۳ - که : در مصراع اول ، حرف ربط بیانی است و بر علت عبرت یا حذر دلالت

میکند و «که» در بیت دوم، وصول است .

۴۰۴ - **خویشان** ضمیر شخصی مشترك است و در اینجا با ادات اختصاصی «را» آمده .

۵) * قاعده راجع به ضمائر شخصی مشترك : در فارسی سه ضمیر شخصی مشترك (خود و خویش و خویشان) استعمال است که گاهی در مورد افعال منعکسه بکار میرود و گاهی برای تأکید است اما خویش و مخصوصاً خویشان به اشخاص تعلق دارد و برای اشیاء استعمال نمیشود .

۴۰۵ - **به سختی** : یعنی در شدت و غضبیت و سختی .

۴۰۶ - **علم محاسبت** : فنی است که امروزه آنرا حسابداری میگویند .

۴۰۷ - **چنانچه معلوم است** : یعنی چنانکه بر تو معلوم است . (۱۰)

۴۰۸ - **شما** : ضمیر دوم شخص جمع است و در این مورد ، مانند معمول امروز از باب احترام بجای ضمیر دوم شخص مفرد استعمال شده و اینگونه استعمال در ادب قدیم کم است .
بجاء شما یعنی با استفاده از آبرو و شخصیت تو .

۴۰۹ - **جهت** : در اصل «وجه» با کسر و او بوده . «واو» آن ، بنا بر قیاس حذف شده و تاء مربوط ، جانشین آن گردیده آنگاه «جیم» بمناسبت حرف حلقی که پس از آن است مفتوح شده است . در زبان فارسی چنانکه پیش از این گفتیم غالباً تاء مربوط را بدل به تاء مبسوط (کشیده) میکنند . در اینجا مراد از جهت ، راه و مقصود است . (۱۵)

۴۱۰ - **عمل پادشاه** . . . : شیخ در این گفتار گویند با نظر به مطالب مندرج در کتاب کلیله و دمنه باب الاسد والثور باشد .

۴۱۱ - **بیم** : بیم با صفت «این» که برای اشاره نزدیک است همراه شده و امید با «آن» که اسم اشاره دور است مصاحب گردیده و مبین بُعد احتمال امید و نزدیکی احتمال بیم و خطر است . (۲۰)

۴۱۲ - **کس نیاید به خانه درویش** . . .

قطعه برون شماره ۱ با قافیه مطلق .

۴۱۳ - **خراج** : بفتح خاء ، مالیاتی است که از باغ و مزرعه و مانند آن میگرفتند . در دوره خلفاء ، از مسلمانان خراج دریافت میشد و از افراد غیر مسلمان که در پناه حکومت اسلامی میزیستند ، مالیات سرانه ای بنام جزیه (معرب گزیت) اخذ میگردد . (۲۵)

خراج، بضم خاء بمعنی دمل و ریش است. از جمله امثال است: «الخراج خراج داؤه اداؤه». یعنی خراج هم چون دمل است و درمان آن پرداخت آن است. (رجوع شود به چهارمقاله نظامی عروضی) .

«که»: در این مصراع، حرف ربط و برای بیان قول است و پیش از آن، فعل «بگوید» مقدر میباشد.

۴۱۴- یابه تشویش و غصه...: مقول قول نیست و جمله استینافی میباشد و سخنی است که سعدی خود میگوید و مرادش این است که یا باید با آشفنگی خاطر و زندگی درویشانه راضی شد یا آنکه باید در برابر ستمگاران و باجگیران که میل و هوس آنان به ثروت دیگران کم از میل و طمع زاغ به جگر بند نیست کردن نهاد.

۴۱۵- جگر بند: مجموعه جگر و دل و شش میباشد و مجازاً بر فرزند هم اطلاق میشود و در زبان عرب، این مثل، سایر است: «اولادنا اکیادنا».

۴۱۶- زاغ: کلاغ.

۴۱۷- هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد: (در بعضی نسخه‌ها پشتش از حساب بلرزد) آمده. تمثل است. نظیر آن در زبان معمول: «مدزد و مترس». درامثال عرب گویند: **كُنْ بَرِيًّا وَ اقْتَرِبْ. كُنْ مُرِيْبًا وَ اقْتَرِبْ** ترجمه: پاک باش و نزدیک آی، به شك اندازنده باش و دور شو.

۴۱۸- راستی موجب رضای خداست...

۴۱۸- مثنوی بر وزن شماره ۱

این بیت اشاره دارد به مثل عربی:

التَّحِيَّاتُ فِي الْحَيْدِ

۴۱۹- به رنجند: یعنی در رنجند. در این عبارت: «چهار کس از چهار کس به رنجند»

صنعت جمع و تقسیم بکار رفته است.

۴۲۰- حرامی: مأخوذ از عربی به معنی خرابکار و مجازاً بر راهزن اطلاق میشود

۴۲۰- چون راهزنی موجب سلب امنیت است و برقراری امنیت از وظایف سلطان میباشد از این روی راهزن از سلطان در هراس است.

۴۲۱- فاسق: اسم فاعل عربی از مصدر فسق. کسی که اظهار دین میکند ولی اعمالی

بر خلاف دین از او سر میزند. فاسق، ضد عادل است و در نظر معتزله، فاسق، واسطه میان مؤمن و کافر میباشد.

۴۲۲- غماز: لفظ عربی، صیغه مباله از مصدر غمز، یعنی فاش کننده راز.

۴۲۳- روسپی: از ریشه پهلوی Rôspik به معنی زن بدکاره و فاحشه.

۴۲۴- محتسب: اسم فاعل عربی از مصدر احتساب، یکی از صاحبان مقامات حکومتی،

مأمور اجراء احکام شرعی.

۴۲۵- مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی...

قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مقید.

۴۲۶ - عمل : مراد از عمل ، شغل دیوانی است .

۴۲۷ - رفع : مراد از رفع در اینجا ، معزول کردن و برکنار داشتن و معزول شدن است . مقصود از این بیت آن است که اگر میخواهی دشمن، هنگام معزول کردن و برداشتن تواضع و شغل دیوانی، بهانه‌ای بدست نداشته باشد هنگام تصدی، فراخ روی و گشاد بازی مکن .

(۵)

۴۲۸ - باك : باك بمعنی پروا و ترس است . میان باك و پاك، جناس تصحیف است .

۴۲۹ - زنند جامه ناپاك گازران برسنگت : مراد این است که گازران (جامه

شوین) برای برطرف کردن شوخ از جامه ، آنرا با سنگ یا چوب میکوبند و اگر جامه پاك باشد به چنین کاری نیاز نیست .

۴۳۰ - آن روباه : تمثیل روباه که در گلستان آمده گویا مأخوذ از این قطعه

(۱۰) انوری است :

روبهی دیگرش بدید چنان

روبهی میدوید در غم جان

گفت: خر گیر میکند سلطان

گفت: خیر است؟ باز گوی خیر

گفت: آری ، و لیک آدمیان

گفت: تو خر نه‌ای، چه میترسی؟

خر و روباهشان بود یکسان

می‌ندانند و فرق می‌نکنند

اینت، کون خران بیخبران

خر ز روباه می‌بشناسند

که چو خر برهنند مان پالان

زان همی ترسم ای برادر من

(۱۵)

۴۳۱ - گریزان و افتان و خیزان : هر سه، صفت فاعلی است و بر بیان حالت

دلالت میکند .

* قاعده راجع به صفت فاعلی مختوم به «ان» : صفت فاعلی مختوم به «ان» با صفت

فاعلی مختوم به «الف» مراقبت دارد بدین معنی که اگر از فعلی صفت مختوم به «الف» آمده

(۲۰)

باشد، صفت مختوم به «ان» جز در صورت ترکیبی نه‌ای آید مانند : گویا ، دانا ، دوان ،

گریزان . از این قاعده «روان» و «رواء» مستثنی است که هر دو از فعل رفتن مشتق است .

۴۳۲ - آفت : بلا و مایهٔ فساد .

۴۳۳ - مخافت : مصدر میمی بمعنی ترس .

مخافت با آفت و گریزان با خیزان، سجع و موازنه دارد .

(۲۵)

۴۳۴ - سخره : بیکاری .

۴۳۵ - سفیه : بمعنی نادان و فاقد حلم و بردباری است . جمع آن سفهاء و مصدر

آن سَفَه با دو فتحه و سفاقة با فتح اول است و اصل آن بمعنی سبکی و آشفتگی است .

سفیه از نظر شرع و قانون کسی است که مصلحت زندگانی خود را تشخیص ندهد و مجبور

است یعنی در اعمال خود بدون اذن حاکم نمیتواند تصرف کند .

۴۳۶- مشابهت : بمعنی همانندی است و شباهت که در زبان معمول، استعمال میشود ساختگی است و اصلی ندارد و مصدر مجرد آن شبه بادو فتحه است .

۴۳۷- تخلیص : رها کردن .

۴۳۸- تفتیش : جستجو کردن .

- (۵) ۴۳۹- تریاق : معرب تریاک مأخوذ از یونانی Taryaka بمعنی سببی و درندگی . بردارویی اطلاق میشده که ضدگزش درندگان بوده و خاصیت پادزهری داشته است . تریاک ، بصورت دریاق هم معرب شده است . شیرۀ خشخاش را هم از آنجهت تریاک نامیده اند که برای آن بفلط خواص بسیاری قائل بوده اند .

۴۴۰- عراق : معرب رگ است و دری هم از این ریشه است . بنقل معجم البلدان ،

- (۱۰) برخی عراق را معرب ایران شهر و عده ای معرب ایرانستان و دسته ای معرب ایراه پنداشته اند و بعضی هم آنرا مأخوذ از عرق بمعنی رگ میدانند . از این اقوال مختلف ، استفاده میشود که ریشه عراق ، فارسی است و قول آنان که میگویند عراق بمناسبت مشابهتی که بامهره پایین مشک دارد عراق نامیده شده است ، بهیچوجه درست نمینماید . از زمان فتح اسلامی ، تمام ناحیه ای که میان دو نهر دجله و فرات واقع بود و دنباله آن که تا حدود طبرستان کشیده میشد «عراق» نام داشت و تادوره بنی امیه برای همه این نواحی يك والی منصوب میگردد . در صدر دولت بنی امیه ، برای عراق دو نفر والی معین شده که قرارگاه یکی شهر کوفه و قرارگاه دیگری شهر بصره بود و خوزستان فعلی از عمال بصره بشمار میرفت . از اینرو اصطلاح عراقین ، معمول شد . حجاج بن یوسف بر هر دو عراق حکومت یافت . از زمان وی ، عراقین معنیش کمی تغییر کرد و بتدریج اصطلاح عراق عرب و عراق عجم معمول شد و اصطلاح عراقین در این معنی تثبیت گردید . اطلاق عراق عجم بر ولایات مرکزی ایران تا این اواخر باقی بود .

۴۴۱- معاندان : اسم فاعل بآلف و نون جمع فارسی بمعنی دشمنان ، مصدر آن معانده و عناد . معانده در اصطلاح منطق ، ضد ملازمه است . دو امر که با هم جمع نشوند معاندند از قبیل شب و روز . اما دو امر که همیشه با هم باشند ملازمند . مانند : تساوی اضلاع

- (۲۵) مثلث و تساوی زوایای آن .
در عبارت «معاندان در کمین اند و مدعیان گوشه نشین» صنعت سجع و موازنه به چشم میخورد .

۴۴۲- حراست : نگهداری .

۴۴۳- ریاست : اصل عربی آن رؤاست است . در فارسی همزه بصورت یاء تخفیف یافته است . ولی همزه در باقی مشتقات بحال خود بر میگردد چنانکه میگوییم : رئیس و

رؤسا و مرؤوس .

* قاعده راجع به همزه : با آنکه همزه مکسور یا ماقبل مکسور باید به صورت یاء نوشته شود مع هذا رئیس ولئیم را چنانکه معمول است باید با همزه نوشت .

۴۴۴ - به دریا در، منافع بیشمار است

(۵) بیت پروزن شماره ۷ با قافیه مردف و مردف .

۴۴۵ - سلامت: در مصراع دوم، مفعول است برای فعل «خواهی» و ضمیر مقدر آن مسند الیه است برای «برکنار».

۴۴۶ - درایت : مصدر، بمعنی دانستن است و در فارسی مرادف با هوشمندی بکار میرود . عبارت لا ادری بمعنی نمیدانم که متکلم وحده مضارع منفی است در فارسی بکار رفته است . علم درایه، دانشی است که وسیله آن انواع احادیثی را که از پیغمبر نقل کرده اند تشخیص میدهم مثلاً معلوم میداریم کدامیک صحیح نیست و کدامیک صحیح است .

۴۴۷ - دوست، شمار آنکه در نعمت زند

قطعه پروزن شماره ۱۷ با قافیه مردف موصول .

۴۴۸ - لاف : بمعنی ادعای بیهوده . ریشه پهلوی آن Lāf بمعنی شکایت است .

۴۴۹ - متغیر : اسم فاعل از باب تفعیل ، بمعنی دگرگون شونده و مجازاً بمعنی خشمگین است .

۴۵۰ - غرض : جمع آن اغراض . در لغت بمعنی قصد و نشانه تیر است و مجازاً در معنی دشمنی بکار رفته و ممکن است این معنی مأخوذ باشد از «غرض منه» یعنی از اوروی گردان شد . هر گاه معنی آن در عربی متهدی بیواسطه باشد ، بمعنی اشتیاق است .

۴۵۱ - دیوان : جمع آن دواوین . ریشه این لفظ «دوان» فارسی است و بادبیر، هم ریشه است، اصل کلمه، مأخوذ از لفظ سومری «دوبی» Dupi؛ بمعنی لوح و بمعنی نوشتن است.

لفظ Duane که در فرانسه بمعنی گمراک است از همین ریشه گرفته شده . در صدر اسلام ، از زمان عمر بنقلید ایرانیان دفتری وضع شد و در آن دفتر نام کسانی که میبایست از بیت المال ارتزاق کنند و مبلقی که باید به آنها داده شود ثبت گردید . در زمان بنی امیه، دیوانهای دیگری از قبیل : دیوان الجند و دیوان الرسائل و دیوان الخاتم و دیوان الخراج تشکیل یافت .

دیوان الخراج از همه آنها مهمتر بود و با خط فارسی نوشته میشد . حجاج بن یوسف، نخست، دیوان عراق را که بفارسی نوشته میشد عربی کرد و عبدالملک، دیوان سوریه را که به یونانی بود ، ترمیب نمود . هشام بن عبدالملک ، دیوان مصر را به عربی برگردانید . بتدریج برعهده دیوانها افزوده شد و دیوان البرید و دیوان الضیاع (دفتر املاک مصادره شده) و دیوان الصدقات (برای جمع آوری مالیات مربوط به چهار پایان) و دیوان الاحشام (برای

- رسیدگی بوضع غلامان و خدمتگزاران خاص خلیفه) و دیوان المظالم (برای رسیدگی به شکایات) و دیوان النفقات و دیگر دیوانها تأسیس گردید . گاهی تعداد دیوانها کم میشد و زمانی ، يك دیوان به چند دیوان جزء منقسم میگشت . گاهی هم نام دیوانها تغییر مییافت چنانکه دیوان الجند بنام دیوان الجیش نامیده شد و چون خلفای عباسی به تشکیل دوسپاه متمایز ، یکی ترك و یکی دیلم ، دست زدند ، دیوان الجیش را دیوان الجیشین نامیدند . در تشکیلات دیوانی خلفاء فاطمی ، دیوان رسائل تغییر نام داد و به دیوان الانشاء موسوم گردید . در سازمانهای حکومت ایرانی ، دیوان خراج ، دیوان رسائل یا انشاء ، دیوان برید ، دیوان مظالم و دیوان عرض وجود داشت . بعلاوه از زمان سلجوقیان بر ترانه‌ه دیوانها ، دستگاه اداری دیگری بنام دیوان اعلیٰ تأسیس یافت که برهه دیوانها ناظر بود . متصدی این دیوان را « صاحب دیوان » (بصورت ترکیبی) مینامیدند . در زمان سلطان محمود ، هنگام وزارت (۱۰) اسفرائینی ، یکبار ، دیوان ، فارسی شد و پس از مدتی اندک ، احمد بن حسن میمندی ، دیوان را به عربی بازگرداند . فعلا در تشکیلات اداری ایران ، دیوان محاسبات و دیوان کشور ، دارای عنوان قانونی است و به پیروی از دوره‌های گذشته ، شغل دیوانی ، مرادف با شغل اداری استعمال میشود . بعلاوه ، مجموعه اشعار یک شاعر را ، دیوان میخوانیم و به نیمی که تشک و تکیه گاه داشته باشد ، نام دیوان میدهیم . در عربی ، از دیوان ، لفظ تدوین ، اشتقاق یافته و این مصدر با اسم مفعول آن (مدون) در زبان فعلی فارسی استعمال میشود .
- بهر حال ، مراد از صاحب دیوان در اینجا بهاء الدین محمد جوینی یا پیروی خواجه شمس الدین محمد بن محمد جوینی بر ادعای الدین عظاملک جوینی ، نویسنده تاریخ جهانگشای جوینی است . بهاء الدین و شمس الدین هر دو از معدود حان شیخ اجل سعدی شیرازی بوده اند .
- (۲۰) ۴۵۲- سابقه : پیشینه ، وضع گذشته . جمع آن سوابق .
- ۴۵۳- صورت حال : شرح حال ، چگونگی احوال .
- ۴۵۴- اهلیت : شایستگی . مرکب از اهل و اادات مصدری .
- ﴿ قواعد راجع به مصدر عربی با افزودن « یاء و تاء » مربوط : در زبان عربی معمول است که به بعضی اسمها و صفتها « یاء » و « تاء » مربوط اضافه میکنند و نوعی مصدر یا اسم معنی میسازند از قبیل : کلیت ، شخصیت ، اهلیت ، ارلویت ، حیوانیت . گویا این استعمال ، بوسیله (۲۵) کتب فلسفی که از یونانی یا سریانی ترجمه شده ، راجع گردیده باشد . این استعمال ، در زبان فارسی شیوع بیشتری یافته است و الفاظی از قبیل : وجودیت و قاطعیت و نظایر آن زیاد بکار میرود . اما افزودن این اادات به اسمهایی جایز است که با افزایش آن تغییری در معنا حاصل شود . با این ملاک ، بکار بردن الفاظی از قبیل : وضعیت و موقعیت ، درست نیست .
- ۴۵۵- استحقاق : مصدر باب استعمال بمعنی سزاوار بودن ، حق داشتن . اسم فاعل

آن مستحق بکسرحاء ، بمعنی مستوجب و دارای حق است و در مشهور ، بصورت اسم مفعول بافتح حاء تلفظ میشود .

۴۵۶- مختصر : اسم مفعول از اختصار، مأخوذ از اختصار الکلام ، یعنی : سخن را کوتاه کرد . در اینجا مختصر، مجازاً در معنی جزئی و اندک استعمال شده است .

۴۵۷- درگذشت : در اینجا بمعنی تجاوز کرد ، بالا گرفت ، پیش رفت . (۵)

۴۵۸- نجم : ستاره . جمع آن نجوم و انجم . قدام بعضی ستارگان از قبیل زهره را سعد ، مشعر بر نیکبختی و برخی از کواکب از قبیل زحل را نحس مینداشتند . تعداد ستارگان سعد به ده عدد میرسد .

۴۵۹- اوج : بالاترین نقطه دایره است . نقطه مقابل آنرا حضيض مینامند .

۴۶۰- مقرب : نزدیک ، نزدیک شده، اسم مفعول از تقرب . (۱۰)

۴۶۱- مشارالیه بالبنان: انگشت نما .

بنان: بمعنی سر انگشت است .

مشارالیه : اسم مفعول عربی متعدی با حرف جر «الی» و مصدرش اشاره است . در بعضی نسخه‌ها عبارت «بالبنان» نیامده .

* قاعده راجع به اسم مفعول عربی که با حرف جر ترکیب شود: بطور کلی در این نوع ترکیبات، ضمیر مجرور بر حسب نوع و عدد موصوف، صرف میشود. مثلاً در مؤنث میگوییم :

«مشارالیه»، در جمع مذکر میگوییم : مشارالیهم . از این قبیل است معظمله و مأسوف علیه .

۴۶۲- معتمد علیه : با فتح چهارم، اسم مفعول از اعتماد . متعدی بواسطه علی . رویهم بمعنی مورد اعتماد و قابل اطمینان .

۴۶۳- منشین روترش از گردش ایام که صبر... (۲۰)

فرد بر وزن شماره: ۱۵.

نظیر: الصَّبْرُ مِثْلُ اسْمِهِ فِي كُلِّ نَائِبَةٍ لَكِنَّ عَوَائِبُهُ أَحْلَى مِنَ السَّلْبِ

ترجمه : صبر مانند همنام خود (صبرزد) تلخ است ولی عاقبت آن ، از انگبین شیرین تر خواهد بود .

۴۶۴- زکار بسته هیندیش و دل شکسته مدار... (۲۵)

فرد بر وزن شماره: ۱۲.

۴۶۵- مدار : فعل نهی داشتن و در اینجا در معنی خاصی استعمال شده که مانند گردانیدن دارای دوم مفعول است . دل ، مفعول اول و شکسته مفعول دوم و مفعول اسنادی آن است .

۴۶۶- که آب چشمه حیوان ...

این مصراع در مقام بیان علت مصراع اول است و اشاره است به وجود آب حیوان

(آب زندگی) در ظلمات که میگویند : اسکندر به طلب آن تا ظلمات پیشرفت وبه آن دست نیافت . اما خضر ، از آن آب نوشید وزندگی دراز یافت وهنوز زنده است . (رجوع شود به اعلام قرآن مجید تألیف همین نویسنده. مقاله ذوالقرنین ومقاله موسی قسمت موسی وخضر)

۴۶۷- آلا لا تحزنن آخا الیه

وزن شماره ۳۲ با قافیه موصول.

(۵)

ترجمه : هان بهیچوجه ای مصاحب بلا ، اندوهگین مشو زیرا خدارا مهرهای ویژه نهانی بسیار است .
الا : حرف تنبیه است .

۴۶۸- لاتحزنن : فعل نهی مؤکد به نون تأکیدتقیله وفاعل آن ضمیر مستتر «انت» .

(۱۰)

۴۶۹- آخا : منادی با حذف حرف ندا وبمعنی مصاحب وملازم است . در بعضی نسخهها «اخو» بصورت مرفوع آمده ودر آن صورت فاعل است برای لایحزنن فعل نهی غایب مفرد مذکر . در بعضی نسخهها «لایحازن» آمده است . یعنی بهیچوجه نباید دادو فریاد کند .

۴۷۰- بلیه : مضاف الیه میباشد ومصراع دوم ، مرکب است از خبر مقدم .

۴۷۱- الطاف خفیه : موصوف وصفت وروبهم مبتدای مؤخر است .

(۱۵)

۴۷۲- زیارت : بمعنی دیدار کردن و در زبان فارسی بمعنی دیدار کردن مکان مقدس یا دیدار شاخص بزرگ ومحترم میباشد . از این مصدر ، الفاظ : «زائر» : زیارت کننده و «زواره» با ضم اول : زیارت کنندگان ، در فارسی معمول است .

۴۷۳- مکه : شهری است که پیغمبر اکرم در آن متولد شده و قبله ما مسلمانان ،

خانه کعبه ، در آنجا برپا است . بانی کعبه ابراهیم خلیل است وبموجب آیه قرآنی . نخستین

(۲۰)

خانه ای است که برای توجه مردم به آن ، وضع شده و زیارت آن با شرایط معینی بعنوان حج ، یکی از فروع دین اسلام است . (رجوع شود به اعلام قرآن ، مقاله کعبه ومقاله مکه) .

۴۷۴- منزل : در قدیم در فاصله هر چند فرسنگ محلی برای بارانداز مسافران ساخته

میشد که غالباً کاروانها در آنجا توقف میکردند ومسافران از مرکبهای خود فرود می آمدند از اینرو ، این جایگاهها را منازل می نامیدند .

(۲۵)

۴۷۵- استقبال : پیش باز ، پیش باز آمدن . زمان استقبال یا مستقبل ، با فتح و کسر

باء بمعنی آینده است . استقبال در اصطلاح ادب ، آن است که شاعری با وزن وقافیه یکی از اشعار معروف استادان ، شعری بسراید .

۴۷۶- هیئت : بمعنی حال وشکل وچگونگی وصورت است ودر اینجا معنی چهارم

اراده شده است . علم هیئت علمی است که از احوال اجرام ، ساوی گفتگو میکند ودر عربی بصورت (هیأة) هم نوشته میشود .

۴۷۷- فراغ وفرغت : با فتح اول بمعنی آسایش وفرصت است .

۴۷۸- در بزرگی و گیر و دار عمل....

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول .

۴۷۹- گیر و دار : اسم مرکب ازدو فعل امر .

گیر : فعل امر از گرفتن .

دار : فعل امر از داشتن .

(۵)

مراد از گیر و دار عمل ، گرفتاریها و اشتغالات ناشی از کار دولتی است . نظیر این ترکیب

در عبارت و کج دار و مریزه دیده میشود .

۴۸۰- استقصا : مصدر باب استعمال بمعنی دور رفتن و غوررسی کردن . اقصی و قسوی

بمعنی دورترین ، جدا از این ریشه است .

۴۸۱- حمیم : بمعنی خویشاوند مورد علاقه و دوست است و باین معنا ، جمع آن

(۱۰)

احماء است . همچنین آب گرم و آب سرد را حمیم مینامند که جمع آن حمام است و هم بمعنی

بارانی که در پی گرمای شدید فرو ریزد و بمعنی عرق هم آمده . اصل همه این بهانی گرمی

حقیقی و مجازی است .

۴۸۲- نبینی که پیش خداوند جاه... .

قطعه بروزن شماره ۳ با قافیه مطلق مردف .

(۱۵)

۴۸۳- ستایش کنان : صفت مرکب فاعلی . وصف حالی است .

۴۸۴- دست بر بر نهان : دست بر سینه نهادن و تعظیم کردن است .

۴۸۵- و گر روز سگارش در آرد ز پای همه عالمش پای بر سر نهند

با آوردن پای و سر در یک مصراع ، صنعت تضاد حاصل آمده است .

نظیر مفاد بیت از ابوالمناهی :

(۲۰)

مَا النَّاسُ إِلَّا مَعَ الدُّنْيَا وَصَاحِبِهَا ۖ يَحِيْتُ مَا طَلَبَتْ يُؤْتِيهِ بِهَا نَقَلَبُوا

يُعْظَمُونَ أَخَا الدُّنْيَا وَإِنْ وَبَتْ ۖ يُؤْتِيهِ عَلَيْهِ بِمَا لَا يَشْتَهَى وَتَبُوا

ترجمه : مردم با دنیا و صاحب دنیا چنانند که اگر روزی دنیا بجانب او باز گردد

مردم هم به صاحب دنیا توجه میکنند و صاحب دنیا را بزرگ و معظم میشمارند و هر گاه دنیا

بر کسی حمله آورد و برخلاف میل او رفتار کند مردم هم بر او میشوند .

(۲۵)

نظیر دیگر ، قصه ابن مقله وزیر و کاتب معروف است که بر اثر سعادت به امر حاکم وقت دست

راست او بریده شد و تا نیمه روزخانه نشین گردید و در همان روز خلاف گفتار سخن چنان معلوم

شد و ابن مقله بمقام خود باز گشت . دوستانش که در نیمه اول روز او را ترک گفته بودند در

نیمه دیگر روز به تبریک و شادباش او آمدند .

ابن مقله این قطعه را سرود :

تَحَالَفَ النَّاسُ وَالزَّمَانُ فَحَيْثُ كَانَ الزَّمَانُ كَانُوا
عَادَ إِلَيَّ الدَّهْرُ نِصْفَ يَوْمٍ فَأَنكَشَفَ النَّاسُ لِي وَبَانُوا

ترجمه : مردم و زمان هم پیمانند و هر دو با هم در یکجا بندند . روزگار با من در مدت نصف روز دشمنی ورزید . حال مردم بر من هویدا شد و آنان را شناختم .

(۵)

نظیر از خود شیخ اجل :

چو دولت خواهد آمد بنده ای را

در دیوار بروی نبش کردند

۴۸۶ - عقوبت : کیفر .

۴۸۷ - حجاج : بضم حاء ، جمع حاج . حجاج با تشدید جیم اسم فاعل است به معنی گزارنده

(۱۰)

حج . در زبان معمول فارسی ، از باب تخفیف ، دو جیم کلمه حجاج را از هم جدا میکنند و جیم دوم را به یاء مبدل میسازند و حاجی ، میگویند . اینگونه تبدیل در کلمات مضاعف عربی گاهی پیدا میشود .

۴۸۸ - ملك موروثم خاص : ممکن است پس از خلاص ، مالکیت جایی را به

او داده باشند بقسمی که به ارث قابل انتقال باشد . شاید هم مراد از ملك موروث ، مقام باشد .

در هر حال در اینجا معنی حقیقی موروث اراده نشده زیرا قهرمان داستان مال یا مقامی از

(۱۵)

پدر به ارث نبرده و حتی خود پیش از آنکه سعدی بکارش بگمارد مال و منال بوده است .
موروث : اسم مفعول بمعنی به ارث رسیده .

۴۸۹ -- یا زربهر دودست کند خواجه درکنار ...

فرد بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مردف .

۴۹۰ - مراد از زرد درکنار کردن : زردمان آنباشتن و منتفع شدن است .

(۲۰)

۴۹۱ - یا موج روزی افکندش مرده برکنار : این مصراع مضمّن بیان حال

کسی است که در دریا شناور باشد . ممکن است بواسطه یافتن در و گوهر توانگر شود یا در
آب دریا غرق گردد . آنگاه موج ، مرده اش را به ساحل افکند .

۴۹۲ - ریش : زخم .

۴۹۳ - مراد از خراشیدن ریش و نمک پاشیدن بر آن : تازه کردن درد

(۲۵)

دل است .

۴۹۴ - اقتصار : بمعنی اکتفا کردن ، بس کردن .

در بعضی از نسخ و اختصار آمده و در آن صورت مقصود این است که تمام مطالب و گفتنی های
خود را در این دو بیت مختصر کردم .

۴۹۵ - ندانستی که بینی بند بر پای

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیه مطلق .

۴۹۶ - میان بند و پند جناس تصحیف و میان پای و گوش صنعت مراعاة النظیر

است .

۴۹۷ - نگرره گوننداری طاقت نیش :

دگر ره : ممکن است جانشین «به عبارت دیگر» باشد یا بمعنی «بار دیگر» . مفاد بیت آن است که اگر طاقت نیش نداری و بر تو ثابت شده که در سوراخ ، کژدم است بار دیگر در آن انگشت مکن . شیخ در این بیت نظر دارد به حدیث :

لا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرْتَبٍ ترجمه : مؤمن دوبار از یک سوراخ گزیده نمیشود .

این حدیث در کنوز الحقایق و جامع الصغیر به روایت ابوهریره و صحیح مسلم نقل شده و در الفاظ آن اندکی اختلاف وجود دارد ولی مفاد آن همه یکی است . مورد حدیث ، شاعری بنام ابوعزه بود که در غزوه بدر اسیر شد و مورد عفویغمبر اکرم قرار گرفت و بار دیگر در غزوه احد به جنگ مسلمانان شتات و گرفتار آمد . عده ای از فقها میگویند : این حدیث گرچه بصورت خبر آمده ، در مقام نهی از بی احتیاطی و امر به حزم و دوراندیشی است و در هر حال ، مؤمن باید از تجربه و آزمایش خود استفاده کند و به کردارهایی که نتایج بدان را دیده دست نزند و همچنین حسن ظن و حمل اعمال بر صحت تا وقتی رواست که خلاف آن به ثبوت نرسیده باشد و به محض آنکه یکبار خطر یا زیانی روی آورد حد در اجتناب از منشا خطر و ضرر لازم می آید .

حکایت «۹۷»

تنی چند در صحبت من بودند

۴۹۸ - ظاهر حالش به زیور صلاح آراسته : یعنی ظاهر او ملاح بود و هر که

ظاهر حالش میدید او را نیک و صالح می پنداشت .

۴۹۹ - این طایفه : مراد طایفه درویشان است .

۵۰۰ - حسن ظنی بلیغ : اعتقاد و اعتمادی کامل .

۵۰۱ - ادراک مقرر و مستمری روزانه یا ماهانه . مصدر باب افعال از ریشه در بفتح

اول بمعنی برکت .

۵۰۲ - مستخلص : اسم مفعول از باب استفعال .

مراد از مستخلص کردن وجه کفاف ، اذن و برقرار کردن مقرر است که یاران سعدی

یعنی درویشان از آن ارتزاق میکردند .

۵۰۳ - درمیر و وزیر و سلطان را ...

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مطاق ، که در آن الف تأسیس و حرف دخیل رعایت شده . میر : مخفف امیر است و سادات به اعتبار آنکه فرزند امیر المؤمنین هستند ، در بعضی

از ادوار به میر، و در برخی ادوار، به میرزا، مخفف امیرزاده ملقب شده‌اند. در اینجا مراد، امیراست. درجهٔ امیر، از سلطان پایین‌تر است و گاهی بر سه‌سالاریک ناحیه و گاه بر حاکم يك ناحیهٔ مهم اطلاق میشود.

۵۰۴ - پیرامن : با فتح‌میم یا پیرامن باضم‌میم یا پیرامون، بمعنی اطراف است و تلفظ سوم باریشهٔ اوستائی آن نزدیک‌تری نماید. در خرده‌اوستا، یشتی است بنام «پیرامون یشت» (۵) و پیرامون، دو نماز ویژه است که بردعاهای دیگر احاطه دارد.

۵۰۵ - سگ و دربان چو یافتند غریب
در این بیت، صنعت لف و نشر مشوش بکار رفته. مراد این است که سگ دامان غریب می‌گیرد و دربان گریبان اورا می‌چسبد.

۵۰۶ - گریبان : یقه. دارای دو جزء، یکی «گری» مخفف کامهٔ پهلوی Giriv بمعنی کردن و دیگر «بان» ادات حفاظت که ریشهٔ پهلوی آن Pân است.

۵۰۷ - اکرام : بزرگداشت. ضمیرمیم در «اکرام» مفعول بیواسطه است برای فعل درآوردن.

۵۰۸ - بگذار که بندهٔ کمینم

(۱۵) بیت بروزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف موصول.

۵۰۹ - که : در مصراع اول در مقام بیان علت حکم مصراع دوم است. مراد این است : بگذار در ردیف بندگان بنشینم زیرا که تری بنده هستم.

۵۱۰ - کمین و کمینه : مخفف کمترین و صفت عالی است. برخی بفاط پنداشته‌اند که هاء غیره لفظ در کمینه، علامت تأنیث است و بر مبنای این اشتباه، لفظ کمینه را تنها در مورد زنان بکار می‌برند.

(۲۰) **۵۱۱ - اللّٰه اللّٰه :** مخفف آله الآدات و در اینجا بمعنی تعجب انکاری بکار رفته.

۵۱۲ - گری سر و چشم من نشینی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف موصول.

در بعضی از نسخه‌ها و او عطف ضبط نشده است

(۲۵) **۵۱۳ - بارت :** در بعضی نسخه‌ها «نازت» ضبط شده. ناز: بمعنی لطف و عشوه و رفاه و هم، امتناع معشوق است.

۵۱۴ - نازنین : مرکب از ناز و نون زائد و یاء و نون نسبت، بمعنی دانهٔ ناز.

۵۱۵ - زلت : با فتح اول بمعنی لغزش و خطا.

۵۱۶ - چه جرم دید خداوند سابق الانعام ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف مردف.

- ۵۱۷ - سابق الانعام : صفت مرکب عربی است یعنی دارای پیشینه نعمت بخشی.
- ۵۱۸ - خوار میدارد : خوار میسازد. (داشتن در اینجا فعل دوم فاعولی است) .
- ۵۱۹ - خدای راست مسلم ... : یعنی بزرگواری و لطف تنها برای خدای یگانه مسلم و قطعی است . خداوند ، در مصراع اول بمعنی صاحب است .
- (۵) ۵۲۰ - مسلم : اسم مفعول از تسایم بمعنی قبول شده و پذیرفته . در علم منطق ، مسلم مطلبی است که طرف مقابل قبول داشته باشد ولی در زبان ادبی و محاوره ، مسلم ، بمعنی قطعی و حتمی استعمال میشود . در عربی ، مسلم بمعنی بی عیب هم بکار رفته .
- ۵۲۱ - عظیم : در اینجا قید است و در معنی « بسیار » بکار رفته .
- ۵۲۲ - بر قاعده ماضی : به ترتیب گذشته .
- (۱۰) ۵۲۳ - مهیا : آماده . اسم مفعول از تهیه (تهیه) ، در اصل مهیا بوده است .
- * قاعده راجع به نوشتن الف آخر : چند لفظ است که در زبان فارسی با الف مقصور تا نظم میشود ولی چون الف در اصل همزه بوده است باید بصورت الف نوشته شود. آن الفاظ عبارت است از مهنا (گوارا) ، مطرا (تازه شده و ستوده شده) ، مبتدا (مسندالیه) مجزا (جز جزء شده) ، میرا (تبرئه شده و پاک شده) ، مومالیه (اشاره شده بدان) . مهیا (آماده) . در اصل بترتیب مهنا ، مطرا ، مبتدا ، مجزا ، میرا ، مومالیه ، مهیا بوده است . به علاوه هر گاه ، پیش از الف مقصور ، حرف یاء باشد باید الف بصورت خود نوشته شود مانند : رؤیا ، دنیا . بنابراین دو قاعده ، مهیا با الف نوشته میشود .
- ۵۲۴ - مؤونت : بمعنی خرج و مؤنت بمعنی زحمت است .
- ۵۲۵ - ایام تعطیل : مراد روزهایی است که پرداخت مستمری قطع شده بود .
- (۲۰) ۵۲۶ - وفا کنند : بطور کامل بپردازند .
- ۵۲۷ - جسارت : بفتح جیم ، بمعنی دلبری و مجازاً بمعنی گستاخی است .
- ۵۲۸ - چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مقید .
- ۵۲۹ - قبله : جهتی است که بسوی آن نماز میگزارند . قبله اسلام ، تاسال دوم هجرت ، بیت المقدس بود و از سال دوم هجرت ، کعبه ، قبله نماز شد . مجازاً قبله را در معنی محل یا شخصی که حاجت‌ها و مقصودها را بر آورد بکار میبرند و بر پادشاهان ، قبله عالم اطلاق میشده است .
- (۲۵) ۵۳۰ - دیار : جمع دار بمعنی خانه ها و در فارسی بمعنی شهر ها و ناحیه ها استعمال میشود .

۵۳۱ - فرسنگ : کلمه فارسی مرادف با فرسخ . این لفظ در مقیاسات یونانی و رومی بصورت پاراسنگ استعمال شده است .

۵۳۲ - تورا تحمل افعال ما بپاید کرد : یعنی برای تو لازم است که زحمت‌های وارد از طرف مادرویشان را تحمل کنی .

حکایت «۱۸»

(۵)

ملکزاده‌ای گنج بسیار از پدر میراث یافت

۵۳۳ - میراث : آنچه به ارث باز ماند. جمع آن مواریث . «مردده بیک» فارسی آن است .

۵۳۴ - داد سخاوت بداد : حق بخشش بجای آورد .

(۱۰)

۵۳۵ - نیاسایدمشام از طبلهٔ عود....

قلعه بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مردف موصول.

۵۳۶ - هشام : اصل آن به تشدید میم آخر، ساخته شده از ریشهٔ عربی. جمع مَشَمَّ بمعنی

محل بوییدن است . در فارسی بمعنی دماغ (اندام استنشام) استعمال میشود .

۵۳۷ - طبله : از ریشهٔ عربی ، طبقی است که بر آن میوه گذارند .

(۱۵)

طبلهٔ عطار : طبق عطر فروش . مراد از طبلهٔ عود در اینجا طبقی است که بر آن

عود میگذارند .

۵۳۸ - عود : چوب سیاه معطری است که با بخور آن هوای خانه را معطر میکنند.

آنرا در فرانسه Bois de Calambac و Agalliche مینامند و در منطقهٔ حارهٔ آسیا

و در مالزی فراوان است . بهترین نوع آن ، عود قماری است که آنرا از ناحیهٔ کاری

بدست می‌آورند .

(۲۰)

۵۳۹ - بززرگی بایدت ... : جملهٔ شرطی است با حذف کلمهٔ ربط شرطی .

که دانه نانیشانی نروید : تمثیل است و مضه-ون آن ، علت حکم مصرع اول را

بیان میکند .

۵۴۰ - جُلُبا : همشبنان ، جمع جلیس .

(۲۵)

۵۴۱ - سَر : بمعنی شمار است و در پهلوی واوستایی بهمین معنی است. در فارسی فعلی ،

کلمهٔ «بی‌مر» یا «بی‌جودمر» بمعنی بیشمار آمده است .

آمار، بمعنی شمار و احصایه، و نهمار، بمعنی بیشمار از هین ریشه است. همچنین عدد پنجاه

را «مر» و عدد صد را «دومر» گفته‌اند و فردوسی عدد ۱۰۰/۰۰ را «مر» نامیده است. گویا «مر»

از نظر معدود های مختلف ، مقدارش متفاوت بوده است و بیشتر در حساب جولاهان بکار میرفته

است . معنی دیگر «مر» ادات تأکید یا حصص اختصاص است که غالباً تأکید از آن استفاده میشود.

۵۴۲ - واقعه ها در پیش است و دشمنان از یس : در این عبارت، صنعت تضاد به کار رفته است .

۵۴۳ - مبادا : در اصل هم بودا، بوده است. فعل نهی الزامی است و الف آخر آن الف اطلاق است و حذف آن رواست. در زبان معمول ، مبادا در مورد حادثه قابل حذر به کاره می رود (۵) مثلاً میگویند : برای روزه مبادا اندوخته ای باید .

۵۴۴ - اگر گنجی کنی بر عامیان بخش

قطعه برون شماره ۷ با قافیه مقید موصول.

۵۴۵ - عامیان : عموم مردم یا مردم عادی .

۵۴۶ - جو و برنج : در اینجا مقداری است که باندازه يك برنج با جو متوسط باشد . در اصطلاح صرافی قدیم و همچنین در اصطلاح مالکیت، هر قطعه زمین یا دینار به شش دانگ تقسیم میشود و هر دانگ به شانزده شیر منقسم میگردد و شیر، عربی جو است. ریشه جو در پهلوی Yana به معنی گندم میباشد . ضمناً باید دانست که گندم هم یکی از واحدهای وزن بوده زیرا سیر را به ۱۶ مثقال و مثقال را به ۲۴ نخود و نخود را به چهار گندم تقسیم میکردند . (۱۰)

۵۴۷ - زجر : شکنجه. مراد از زجر فرمودن، در اینجا، ملامت کردن است .

۵۴۸ - قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ... (۱۵)

بیت برون شماره ۱۹ با قافیه مردف مرکب.

مصراع اول اشاره است به داستان قارون که در قرآن مجید - سوره قصص، آیه ۷۶ مذکور است :

وَاتَّبَعَهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَسَنَوُا بِالْعُنْبِ أُولَى الْقُورِ ترجمه : به قارون آنقدر

گنج دادیم که حمل کلیدهای آن بر گروهی خاص از افراد نیر و مندگران می آمد. در همین (۲۰) سوره عاقبت کار او بیان شده :

فَخَسَفْنَا بِهِ وَابْنِ الْأَرْضِ الْأَرْضَ بِصُورَتِ دِيكْرِي فِي تَوَارَاتِ آمَسَدِ وَ

قهرمان داستان را تورات و کورا، یا کورح، نامیده است. (رجوع شد به اعلام قرآن مقاله قارون).

حکایت «۱۹»

آورده اند که نوشیروان عادل را در شکارگاهی صیدی کباب می کردند... (۲۵)

۵۴۹ - عادل : صفت عربی و ترجمه دادگراست که لقب نوشیروان بوده .

بموجب نقل تاریخ بلعمی و غر اخبار ملوک الفرس ثمالی ، پیغمبر اکرم فرموده است :

وُلِدْتُ فِي رَبِّهِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ

۵۵۰ - کباب : لفظ عربی است به معنی گوشت بریان شده .

۵۵۱ - روستا : ریشه پهلوی آن «رستا» است به معنی ده ، معرب آن رستاق و جمع عربی

آن رستاقات و رستاقی است .

۵۵۲ - خلل : بفتح خاء بمعنی فساد و نقص است .

چه خلل زاید : چه فسادی تولید میکند .

۵۵۳ - اگرز باغ رعیت ملك خورد سیمی ...

قطعه بوزن شماره ۱۲ با قافیه مردف .

(۵)

۵۵۴ - بیضه : تخم مرغ است . در بعضی نسخ «به نیم بیضه» و در برخی «به پنج بیضه»

آمده است و ضبط اول صحیحتر است .

حکایت «۲۰»

وزیری غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی ...

(۱۰)

۵۵۵ - وزیر غافل : در بعضی از نسخ «عاملی را شنیدم» آمده .

۵۵۶ - هر که خدای راعز و جل بیازارد تادل خلقی را با دست آورد ..

ترجمه حدیث نبوی است به روایت ابن عساکر از ابن مسعود :

مَنْ آعَانَ ظَالِمًا سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ ترجمه : کسی که ستمکاری را یاری کند خدا بر او

همان ستمکار را چیره خواهد ساخت .

(۱۵)

۵۵۷ - دمار : بفتح دال ، لفظ عربی بمعنی هلاک و مصدر دیگر آن «تدمیر» گاهی به کار

رفته است .

دمار از روزگار بر آوردن : کنایه از هلاک کردن بارنج و مشقت است .

۵۵۸ - آتش سوزان نکند با سپند ..

بیت بوزن شماره ۱۱ با قافیه مقید .

(۲۰)

۵۵۹ - سپند : اسفند است و آن دانه گیاهی است که برای دفع چشم زخم ، دود

میکرده اند و هنوز هم مردم عامی آن را وسیله دفع چشم زخم میندازند . البته این گیاه که حرمل

Harmel یا Hermele یا Rue Sauvage نامیده میشود ، خاصیت طبی داشته و قرابت

آن با اسفند که لفظی مخفف سپند است ، بمعنی عقل مقدس است ، و وجب آن شده که اسفند در آتش

بریزند و از آن خاصیت علاجی بخواهند .

(۲۵)

۵۶۰ - دود دل : مراد آه است .

۵۶۱ - مستمند : صفت مرکب از «مست» بمعنی زاری و «مند» مخفف «او مند» اادات انتساب .

۵۶۲ - شیر : از زمان قدیم به شجاعت معروف بوده و در کلیله و دمنه ، شاه و جوش

خوانده شده از این روی دلیران را از قدیم به شیر همانند میکردند و برخی از ملل آنرا نشانه

حکومت گرفته اند ، چنانکه مجسمه شیر سنگی در همدان از زمانی که (اکباتان - هگماتان)

بایتخت دولت ماد بوده تا کنون باقی است . شیر بمعنی حیوان درنده ، در فارسی با پاهای مجهول است و

ریشهٔ پهلوی آن «Shēr» میباشد. در زبان عربی، شیر نامهای متعددی دارد از آن جمله: اسد، لیث، هُزْبَر (ریشه‌اش فارسی است)، غُضنفر، ضینم، ضرغام، قَسْوَرَه .

شیر و خورشید: از دیر زمان هر دو معروف بوده‌اند و از این‌روی نقش شیر را بر برخی از درفشها مینگاشند و از شیر علم در اشعار فارسی زیاد یاد شده است. خورشید هم ستارهٔ تابانی است که از دیر زمان مورد توجه بسیاری از ملل بویژه ایرانیان بوده است و بر برخی از درفشها شکل آن نقش می‌شده اما پس از اسلام، چون حفظ یادگارهای شرک با موازین اسلامی مخالف مینمود و خورشید نشانهٔ مهر پرستی میبود از این‌رو خورشید در قش جای خود را به ماه داد. قیاس الدین کیخسرو فرزند علاءالدین کیکاووس از سلاجقه روم با شاهزاده خانم زیبای گرجی مزاجت کرد و خواست که صورت او را بر سکه هانقش کند اما چون این کار در آن زمان مقبول نبود، به جای صورت وی، خورشید به صورت دایرهٔ تمام و با چشم و ابرو بر فراز شیر نقش شد. شاه طهماسب صفوی بمناسبت آنکه در ماه حمل متولد شده بود و طالع خود را در برج حمل میدانست، خورشید را بر فراز بره ای روی سکه هانقش کرد. گویا دانشمندان زمان شاه عباس، بر حسب علم نجوم قدیم که برج اسد (شیر) را خانهٔ خورشید میدانستند خورشید را بصورت نمیدایره بر شیر سوار کردند. اما بعضی میگویند که چون شاه عباس بر اردمنستان پیروز شد و چون شعار اردمنستان شیر بود آنرا زیر پای خورشید که شعار ایران بشمار می‌آمد جای داد. این قصه، جنبهٔ داستانی دارد لکن بعضی از پادشاهان ارمنی کلیکیه که خود، لئون (شیر) نام داشتند، نقش شیر را بر درفشها و سکه های خود نگاشته‌اند ولی شیر، همیشه، شعار اردمنستان نبوده و اردمنستان هم مغلوب شاه عباس کبیر نشده است.

در زمان فتح‌المشاه قاجار دو علامت برای درفشها انتخاب شده بود. یکی شمشیر با دو تیغهٔ ذوالفقار و دیگر شیر و خورشید. علامت اخیر بر سکه‌ها هم منقوش بود. در زمان ناصرالدین شاه حدود سال ۱۲۸۰ قمری شیر ایستاده در حالیکه شمشیر یک لبه در دست دارد و خورشید بر آن سوار است نشان رسمی ایران شد. انتخاب شمشیر یک لبه برای حفظ حرمت ذوالفقار بوده است و نخواسته‌اند که شمشیر امام را بدست شیر بدهند (تخصیص از کتاب تاریخچهٔ شیر و خورشید احمد کسروی).

شیر و خورشید سرخ نام مؤسسهٔ خیر بهای است که جنبهٔ بین‌المللی دارد و اصل آن جمعیتی بوده که بدینال قرارداد ژنو در سال ۱۸۶۲ به ابتکار هانری دونان در ژنو تشکیل گردیده و صلیب سرخ نامیده شده است. هدف اصلی آن، کوشش در معالجهٔ مجروحین جنگ و رسیدگی به عائلهٔ آنها بود و به تدریج هدف خود را توسعه داده در برخی ممالک بعنوان علامت احمر ورود ایران، شیر و خورشید سرخ نامیده شده است.

۵۶۳ - خر: حیوان معروف است که در قدیم آنرا اسب کوهی مینامیدند. این حیوان

به صبر و بردباری معروف گردیده و شاید تحمل زیاد وی موجب شده باشد که این چهارپا را کودن و بیهوش بدانند. مصریان قدیم سر و گوش خر را نمودار حماقت می‌شناختند. رومیان بر خورد با خر را به فال بد می‌گرفتند. هم‌اکنون خر به کم‌هوشی و لجاج معروف است و از بانگ خردر قرآن به زشتی یاد شده است .

- (۵) قضیه پنجم کتاب اول اقلیدس بنام قضیه حمار موسوم است .
۵۶۴ - مردم در : حیوانی که آدمی را میدرد .
۵۶۵ - مسکین خرا اگر چه بی تمیز است ...
 بیت بروزن شماره ۸ با قافیه مردف موصول .
 مسکین: گدا، در اینجا مجازاً بمعنی بیچاره آمده .
- (۱۰) **۵۶۶- تمیز: مخفف تمیز بمعنی تشخیص دادن است و بی تمیز بمعنی فاقد عقل و تشخیص است.**
۵۶۷ - باربر دار: بمعنی باربر. اما باربر دار که صفت فاعلی مرکب و مخفف بار بردارنده باشد چندان مناسب نیست زیرا خر ، بار را بر نمیدارد . در قدیم ، از گاو برای پاریری و حتی سواری استفاده میشده است .
- ۵۶۸ - طرف :** با دو فتحه بمعنی قسمت .
۵۶۹ - ذمائم : جمع ذمیه بمعنی ناپسندیده .
۵۷۰ - حاصل نشود رضای سلطان ...
 قطعه بروزن شماره ۸ با قافیه مردف موصول .
- ۵۷۱- خاطر جستن:** بمعنی دلجویی کردن است و مراد از بندگان در اینجا خدمتگزاران پادشاه است و بیت اول ، مقدمه اثبات بیت دوم است . معنی چنین میشود :
- (۲۰) همچنانکه تا درد دلجویی و تحصیل رضای خدمتگزاران شاه سعی نشود ، خشنودی شاه بدست نمی‌آید تا با خلق خدای که بندگان اویند نیکی نکنی ، خدای بر تو نمی‌بخشاید .
۵۷۲ - نه هر که قوت بازوی و منصبی دارد ...
 قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف .
- ۵۷۳ - منصب :** مصدر میمی یا اسم مکان از نصب به معنی مقام . اصل آن بکسر صاد است و در فارسی با فتح صاد (بصورت مصدر میمی در معنی اسم مکان) بکار میرود .
۵۷۴ - توان به حلق فرو بردن استخوان درشت ...
 در این بیت ، حلق و شکم و ناف با هم جمع آمده و از آن صنعت مراعاة النظیر پیدا شده .
- ۵۷۵ - نماند ستمگار بدروزگار ...**
 بیت بروزن شماره ۳ با قافیه مردف .

۵۷۶- بهمانند بر اولعت پایدار: در بعضی نسخ ضبط شده است: بهمانند بر اولعت کرد کار.

بنا بر این ضبط، مصراع آخر، درج معنی آیه قرآنی است: **أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**

* قاعده راجع به صفت مبالغه: برای مبالغه سه ادات بکار میرود: «ار» مانند: پرستار. «کار» مانند: ستمکار. «گر» مانند: ستمگر. بنا بر این، «کار» نباید بابه کاره که اسم معنی است و در ترکیبات وارد میشود مشتبه گردد. (۵)

حکایت «۴۱»

مردم آزاری را حکایت کنند....

۵۷۷- تاریخ: دراصل، تاریخ، مصدر باب تفعیل است بمعنی معین کردن وقت واقعه‌ای

و مجازاً بمعنی زمان واقعه نیز هست و وقایع مرتب بر حسب زمان را هم تاریخ گویند. بعضی پنداشته‌اند که «ماهروز» که لفظ فارسی است بصورت «دورخ» درآمده است و از آن، لفظ تاریخ را مشتق ساخته‌اند. (۱۰)

۵۷۸- از جاهت اندیشه میگردم: یعنی از مقام و منصب توهراس داشتم. جاه با

جاه، جناس خط دارد.

۵۷۹- ناسزایی را که باشد بخت یار....

مشنوی بر وزن شماره ۱۷.

(۱۵)

ناسزا: لفظ مرکب از «نا» ادات نفی و «سزا» ناسزا، بمعنی فاقد اهلیت و نالایق. معمولاً ناسزا بمعنی دشنام هم آمده و در آن صورت بجای سخن ناسزا استعمال شده است.

۵۸۰- بخت: لفظ فارسی است که در عربی هم بکار میبرند و «یار» بمعنی مددکار است.

ممکن است «بختیاری» صفت مرکب و مفعول اسنادی باشد. در صورت اول، «بخت» مفعول اول و «یار» مفعول اسنادی تواند بود. (۲۰)

ترکیب اصلی جمله چنین است که هرگاه بخت را یار نالایقی بینی یا او را بختیار بیابی چون عاقلان در این حالت روش تسلیم اختیار میکنند توهم اگر عاقلی در دوران بختیاری او، تسلیم شو.

۵۸۱- کم گیری ستیز: یعنی به ستیز و جنگ شروع نکنی. ممکن است کم در اینجا

کلمه نفی باشد.

(۲۵)

۵۸۲- پولاد یا فولاد: در اینجا بجای صفت نسبی در معنی پولادین بکار رفته است.

۵۸۳- باش: در اینجا بمعنی «منتظر باش» استعمال شده و در این ابیات نامهای بعضی

از اعضای بدن جمع آمده و صفت مراعاة النظر، پیداشده است.

حکایت «۴۴»

یکی را از ملوک، مرضی هایل بود....

۵۸۴ - هایل : اسم فاعل بمعنی سهمگین، از مصدر هوول .

۵۸۵ - اعاده : مصدر باب افعال بمعنی بازگردانیدن و تکرار کردن. مصدر مجردش

عود است .

(۵)

* قاعده راجع به باب افعال واستفعال : بطور کلی مصدر باب افعال از فعل اجوف جز

در موارد استثنایی بوزن افاله می آید و چون تبدیل تاء مربوط عربی به تاء کشیده یا هاء

غیرملفوظ در فارسی جایز است، اعاده و اعادت هر دو روا است . همچنین مصدر باب استفعال

از فعل اجوف بوزن استفاله می آید مانند: استمانه و استقامت . سعدی میخواست است نام آن

(۱۰)

بیماری را یاد نکند زیرا تلفظ نام برخی از بیماریهای عفونی نفرت آمیز است .

۵۸۶ - زهره : کیسه صُفرا و مجازاً بمعنی حرأت و شجاعت هم استعمال میشود زیرا

در قدیم معتقد بودند که مرکز قوه غضبی، جگر است . مراد از زهره ، در اینجا معنی حقیقی

آن است .

۵۸۷ - پدرش و مادرش را : معمول فارسی این است که هرگاه چند معطوف

(۱۵)

دارای يك مضاف الیه باشند ، مضاف الیه را برای آخرین معطوف می آورند اما در اینجا چون

هر دو مضاف و رابطه آنها با مضاف الیه مورد توجه بوده ، ضمیر مضاف الیه تکرار شده است .

۵۸۸ - فتوی : باضم و فتح فاء، حکم فاضی است و اسم مصدر از «فتاء» میباشد .

جمع فتوی ، فتاوی و فتاوی است. امروزه نظر علمای دینی را نسبت به مسائل شرعی فتوی

مینامند و فتوی دهنده را مفتی میخوانند و در مذاهب اهل سنت، مفتی اعظم ، صاحب مقام

(۲۰)

ارجمند روحانی است .

۵۸۹ - جلاد : متفق از مصدر جلد است و معنی اصلی آن تازیانه زننده و اجرا کننده

حد و شرعی است. بتدریج معنیش وسیع شده و در تخیم و مأور اجرای حکم اعدام را از هر قبیل

شامل گردیده است .

۵۹۰ - حطام : در لغت ، خورده گیاهان است که زیر پای میریزد و چون در کریمه

(۲۵)

قرآنی زندگانی دنیا تشبیه به گیاهی شده که پس از سرسبزی زرد میشود و آنگاه پژمرده

و لگد کوب میگردد و بصورت حطام درمی آید . حطام دنیوی بر مال و منال این جهان که

ارزش واقعی ندارد اطلاق شده است .

۵۹۱ - پیش که بر آورم زد دست فریاد ...

بیت برون شماره ۵ با قافیه مردف .

۵۹۲ - گر خواهم داد : یعنی اگر داد خواهم باز باید تظلم پیش تو آرم .

يَا أَغْدَلَ النَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي ﴿٢٠٠﴾ فَيْكَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَكْمُ

ترجمه: ای کسی که، نسبت به همه مردم از همه کس عادلتری جز در معامله من که شکایت از تو دارم و دعوی پیش تو می‌آرم. داور تویی و بهره‌چرخ خواهی حکم میکنی .

۵۹۳ - همچنان در فکر آن بیتم که گفت ...

قطعه بروزن شماره ۱۷ باقافیه مردف .

(۵)

۵۹۴ - نیل : مراد از دریای نیل شط نیل است که در مصر جاری است . ومجازاً

از باب پرآبی، بر آن در اینجا اطلاق دریا شده است .

۵۹۵ - موروفیل : مور، بمنوان نمودار کوچکترین موجودات و فیل، بمنوان نمودار

بزرگترین حیوانات در ادب فارسی بکار رفته است و بیت دوم مضمن تمثیل است .

حکایت «۲۳»

(۱۰)

یکی از بندگان عمرو لیث گریخته بود ...

۵۹۶ - عمرو لیث : (عمرو، پسریث) دومین پادشاه صفاری است که از

۲۶۵ تا ۲۸۹ برسیستان حکومت داشت و بدست اسماعیل سامانی اسیر شد و به بغداد اعزام

گردید و در آنجا بقتل رسید. «واو، عمرو، مدوله است و به تلفظ در نمی‌آید و در نصب، برای

عمرو «واو، مدوله نمی‌آورند زیرا عمر که غیر منصرف است تنوین نصب نمیگیرد و از عمرو

مشخص است . اضافه عمرو به لیث ، اضافه بنوت است .

(۱۵)

۵۹۷ - هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست ...

قطعه بروزن شماره ۲۰ باقافیه مردف به ردف مرکب .

۵۹۸ - قصاص : عبارت است از کشتن یا شکنجه دادن بمنوان انتقام از عمل مشابهی

که در گذشته انجام شده باشد . حکم قصاص در تورات آمده و در قرآن مجید آیه‌های

۱۷۸ و ۱۷۹ از سوره بقره و آیه ۴۵ از سوره مائده مربوط به قصاص است .

(۲۰)

۵۹۹ - به صدقات غور پدر آزاد کن : یعنی او را بمنوان سمدقه و بذل خیرات

بنام پدر در گذشته خویش از بندگی و انتقام آزاد ساز .

۶۰۰ - چو کردی با کلوخ انداز پیکار ...

قطعه بروزن شماره ۷ باقافیه مقیدموصول .

(۲۵)

۶۰۱ - کلوخ : توده‌ای از گل خشکیده .

۶۰۲ - پیکار : جنگ و شاید جنگ پیدار باشد .

۶۰۳ - آماج : نشانه تیراست و در ترکی هم آماج میگویند ، لکن لفظ ترکی

مأخوذ از فارسی است .

کاندر آماجش نشستی : یعنی اگر حذر نکنی نشانه تیر دشمن خواهی شد .

حکایت «۴۴»

گویند ملك زوزن را خواجه‌ای بود کریم النفس

- ۶۰۴ - زوزن : با او مجهول بروزن سوزن ، نام ناحیه‌ای از نیشابور بوده .
بنابراین ملك زوزن باید به اضافه خوانده شود و گویا ، قوام‌الدین که از امرای
خوارزمشاهیان است ، مراد باشد .
- (۵) ۶۰۵ - کریم النفس : دارنده روح بزرگ . صفت مرکب عربی است و میان دو جزء
آن اضافه لفظی برقرار است .
- ۶۰۶ - نیکم‌حضر : خوش برخورد . صفت مرکب از نیک که فارسی است و محضر ، اسم
مکان یا مصدر میمی عربی به معنی محل حضور یا حضور .
- (۱۰) ۶۰۷ - مواجهه : مصدر باب مفاعله بمعنی روبرو شدن .
- ۶۰۸ - مصادره : ضبط مال . در قدیم هر گاه پادشاه را بر یکی از وزیران یا امریان
خشم می‌گرفت غالباً امر به ضبط اموال او میداد و در زمان منصور ، خلیفه عباسی ، دیوان ، مخصوص
املاک مصادره شده بنام دیوان الضیاع تأسیس شد .
- ۶۰۹ - مرتبه‌ن : بمعنی گروگیرنده . اسم فاعل از باب افتعال و در اینجا بمعنی
مهر و در گرو است .
- (۱۵) ۶۱۰ - توکیل : توکیل در عربی بمعنی وکیل ساختن است و اسم از آن ، وکالت
بکسر واو و بفتح و او آمده . اما ، در زبان فارسی ، توکیل بمعنی زندانی کردن هم بکار رفته زیرا
بر زندانیان کسی را می‌گماشتند که مراقب احوال آنان باشد و این چنین کسی را موکل مینامیدند .
بنابراین ، توکیل بمعنی موکل گماشتن است . در بعضی نسخه‌ها «تکیل» ضبط شده بمعنی
شکنجه دادن و اسم از آن ، نکال بفتح نون است .
- (۲۰) ۶۱۱ - صلح بادشمن اگر خواهی هر گه که ترا
قطعه بروزن شماره ۱۵ با قافیه مردف مردف .
- ۶۱۲ - تحسین : مصدر باب تمعيل . در زبان عربی بمعنی آراستن و نیک و زیبا ساختن
است و در فارسی ، بمعنی آفرین گفتن و ستودن بکار میرود .
- (۲۵) ۶۱۳ - مؤذی : آزاردهنده . اسم فاعل عربی در اصل مؤذی بوده و از باب تخفیف
همزه آن به او تبدیل شده و اینگونه تخفیف در زبان فارسی معمول است و تنها در لفظ مؤمن
تخفیف بعمل نیامده است مصدر مؤذی ، ایذاء است .
- ۶۱۴ : سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن : این ، صراع ، جمله شرطیه
است با حذف ادات شرط .
- * قاعده راجع به حذف ادات شرط : در مورد حذف ادات شرط بهتر آن است

که مضارع اخباری بصورت مضارع التزامی در آید بدین معنی که حرف «می» از فعل حذف شود.

۶۱۵ - مضمون : اسم مفعول به معنی دربر گرفته و مجازاً بمعنی مطلب و مقصود است.

جمع مضمون، مضامین میشود و مضمون، بمعنی مطلب ابداعی نیز هست .

۶۱۶ - نواحی : جمع ناحیه، بمعنی بخش‌های يك شهر یا حوزه یا يك کشور است .

معنی اصلی ناحیه، طرف است .

(۵)

۶۱۷ - خُفیه : بضم خاء و سکون فاء بمعنی پنهانی. در قدیم نویسنده نامه‌های محرمانه را

خفیه نویس می‌گفتند .

۶۱۸ - احسن الله خلاصه : جمله دعایی است . یعنی خداوند رهایی اورا آسان

و نیکو گرداند .

۶۱۹ - اعیان : جمع عین بمعنی بزرگان و در بعضی از نسخه‌ها، داعیان بمعنی دعا -

گویان ضبط شده است .

(۱۰)

۶۲۰ - مفتقر : بمعنی نیازمند. اسم فاعل از باب افتعال. مصدر آن افتقار است در

بعضی نسخه‌ها بجای «مفتقر»، «مفتخر» آمده. مفتخر با کسر خاء بمعنی افتخار کننده و

بالنده و با فتح خاء بمعنی سرافراز شده است. معه و لا صورت مفعولی پس از حصول افتخار قابل

استعمال است .

(۱۵)

۶۲۱ - حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت بنده است : یعنی فضیلت و دانش من

کمتر از آن است که در باره من گمان می‌برند .

۶۲۲ تشریف قبول : یعنی مفتخر ساختن به پذیرش دعوت.

۶۲۳ - تغیر خاطر : یعنی رنجیدگی .

۶۲۴ - آنرا که بجای تست هر دم گرمی

بیت بروزن شماره ۵ با قافیه موصول .

(۲۰)

۶۲۵ - بجای تو : در حق تو .

۶۲۶ - تقدیر : خواست الهی، قضا و قدر. مذهب قدر، یکی از مذاهب فلسفی است که

زروانیان ایرانی پس از اسلام به آن معتقد بودند و از آنان این عقیده به بعضی از فرقه‌های اسلامی رسیده

است و بنی‌امیه از این مذهب فلسفی حمایت میکردند. در مقابل آنان، دو مذهب دیگر

خودنمایی میکرد : یکی مذهب اختیار و توفیق و دیگر مذهب بین‌بین که ماشیعیان بدان معتقدیم

(۲۵)

و میگوییم : لا جبرَ ولا تفویضَ بلْ اَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ

۶۲۷ - مکره : ناگوار و ناپسندیده. اسم مفعول است و جمع آن مکاره میشود.

مکره از نظر شرعی، چیزهایی است که ترک آن موجب ثواب باشد و بر فعل آن عقاب و کیفری

مترتب نشود .

۶۲۸ - ایادی : جمع الجمع است. ایادی جمع ایدی و ایدی جمع ید است. معنی حقیقی ید، دست است و مجازاً در معنی احسان و بخشش بکار میرود و در اینجا همین معنی اراده شده .

۶۲۹ - گرگزندت رسد ز خلق مرنج...

(۵) مثنوی پروزن شماره ۱ .

بیت اخیر اشاره است به آیه ۱۷ از سوره انفال : «وَمَارَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى» ترجمه: هنگامیکه تیر می اندازی، عمل تیر اندازی از تو نیست بلکه خداست که بجانب آنان تیر انداخته است و آنان را مغلوب ساخته . این آیه یکی از مدارک و دلایل اصحاب جبر است .

(۱۰) **حکایت «۲۵»**

یکی از ملوک عرب متعلقان دیوان را فرمود

۶۳۰ - مرسوم : اسم مفعول به معنی رسم شده و تعیین شده و مجازاً به معنی مقرری است .

۶۳۱ - مترصد : اسم فاعل از باب تفاعل یعنی انتظار کشنده و آماده . رصد ، معنی کمین کردن است و رصد ستارگان عبارت است از تعیین موقع و وضع مدار و حرکت اختران .

(۱۵) **۶۳۲ - لهُو :** به معنی سرگرمی و اشتغال بهبوده و پرداختن به هوسها یا شادمانیها است .

ملاهی، جمع مله‌ی بکسر میم به معنی وسایل سرگرمی است و مخصوصاً بر آلات موسیقی اطلاق میشود . ملاهی ممکن است جمع مله‌ی بفتح میم ، مصدره‌ی میم لهُو هم باشد .

۶۳۳ - لَعِبُ : با کسر عین به معنی بازی و بازیچه است و ملاعب، بیشتر در مورد آلات

قمار بکار میرود . لهُو و لعب مأخوذ از آیه ۳۲ از سوره انفال است :

(۲۰) **وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا لَهْوٌ وَّ لَهْوٌ**

۶۳۴ - متهاون : سنی کننده، ستکار. اسم فاعل است از باب تفاعل .

۶۳۵ - دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه ...

قطعه پروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف .

۶۳۶ - امید هست پرستندگان مخلص را : مراد این است : این امید برای

(۲۵) ما باقی است که عبادت کنندگان اخلاص پیشه از درگاه الهی نا امید باز نگردند .

۶۳۷ - ههتری در قبول فرمان است....

مثنوی پروزن شماره ۱

۶۳۸ - حرمان : مصدر است به معنی ناامیدی و محروم بودن .

۶۳۹ - سیما : دلالت به معنی علامت مشخصه و هیئت و وضع ظاهری است و در زبان فارسی

مجازاً در معنی روی بکار رفته است زیرا اشخاص را بیشتر از علائم چهره میشناسند .

۶۴۰- **راستان، آستان** : لفظ «راستان» با عبارت «بر آستان» جناس مرفوع دارد و مراد بیت چنین است : کسانی که نشانه راستان و مخلصان دارند بعنوان خدمت و عبادت سر بر آستان الهی مینهند .

حکایت «۴۶»

ظالمی را حکایت کنند ...

(۵)

۶۴۱- **هیزم** : چوب سوختنی و هم‌ریشه با هیمه است و ریشه پهلوی هیمه Himak میباشد .

۶۴۲- **طرح** : یعنی کم کردن و کاستن . مراد این است که ظالم ، هیزم درویشان را ارزان میخرد یا مقداری بیشتر از آنان میگرفت و در فروش ، مقداری از آن میکاست .

(۱۰)

۶۴۳- **ماری تو که هر که را ببینی بزنی ...**

بیت بروزن شماره ۵ با قافیه موصول .

۶۴۴- **بکنی** : ویران کنی ، از بن بر کنی .

در بیت ، صنعت استفهام و تشبیه بکار رفته و میان کلمات دومصراع توازن است .

۶۴۵- **زورت از پیش میروود با ما ...**

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف .

(۱۵)

۶۴۶- **غیب دان** : داننده غیب ، علام‌الغیوب و عالم‌الغیب ، از صفات الهی است .

۶۴۷- **نرود** : در مصراع دوم بجای «پیش نرود» بکار رفته است .

۶۴۸- **أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ** قسمتی از آیه ۲۰۶ از سوره بقره است :

وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ ترجمه: برخی مردم چنانند که چون گفته شود از

خدا بترس ایشان را سرکشی فرا میگردد و به ارتکاب گناه امیدارد .

(۲۰)

این اقتباس قرآنی، در بعضی نسخه‌ها نیست و در بعضی نسخه‌ها کریمه قرآنی بعد از عبارت: «که گفته‌اند» ضبط شده و در صورتیکه آیه قرآنی در اینجا درج شده باشد عبارت «که گفته‌اند» زاید و نوابجا است . زیرا این بیان از حکمانیست و یکی از امثال قرآنی است .

۶۴۹- **حذر کن زدود درونهای ریش ...**

قطعه بروزن شماره ۳ با قافیه مردف .

(۲۵)

۶۵۰- **سر کردن ریش** : باز شدن زخم .

۶۵۱- **کیخسرو** : پسر کیکاووس، دومین پادشاه سلسله کیانی است و سلسله کیانی ،

دومین سلسله پادشاهان افسانه‌ای است که داستان آنان در شاهنامه فردوسی آمده است و برخی او را کورش هخامنشی میدانند .

۶۵۲ - چه سالهای فراوان و عمرهای دراز :

قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف مردف.

۶۵۳ - خلق : بمعنی آفریده شده است . در زبان فارسی ، بصورت اسم جمع

استعمال میشود و در این بیت ، اسم جمع است . هر گاه مستدلیه ، اسم جمع باشد ، روایت که فعل را مفرد بیاورند .

(۵)

۶۵۴ - چنانکه دست بدست آمدست ملک بما ... : یعنی چون ملک و تسلط

و هر گونه دارایی از پیشینیان به ما دست بدست رسیده است ، دست بدست هم از ما به آیندگان خواهد رسید .

حکایت «۴۷»

(۱۰)

یکی در صنعت کشتی گرفتن سر آمده بود ...

۶۵۵ - کشتی : با شین معجمه یا سین مهمله ، بند مخصوص یا زنار بوده است که بر

کمر میبسته اند و چون در ورزش کشتی غالباً دو حریف کمر بند یکدیگر را میگیرند ، از اینرو

ورزش وزور آزمایی که به خاک افکندن یک حریف پایان آن باشد ، کشتی گرفتن نامیده شده

است . در قدیم ، اینگونه هنرها را صنعت مینامیدند و هر یک از اقسام یا شیرینکارهای این

(۱۵)

مسابقات را فن یا بند میخواندند . تعداد اقسام کشتی که با سیصدوشصت بالغ گردیده شاید

واقعی نباشد و به مشابَهت دایره ، آنرا به سیصدوشصت فن یا بند تقسیم کرده باشند .

غالباً ورزشکاران مانند شعبده بازان و ردهایی میخواندند و بر خود می دمیدند و آن او را در

دربرد مسابقه مؤثر مینمادند . از اینرو ، اصطلاح فوت و فن بمعنی اطلاع از ریزه کاریها در

زبان ما باقی است .

(۲۰)

۶۵۶ - دفع انداختن : یعنی امروز و فردا کردن و بدفع الوقت گذراندن .

۶۵۷ - مصارعت : کشتی گرفتن ، بخاک افکندن . چون کشتی که دچار بیماری

اغما و بیهوشی میشود یکباره به زمین می افتد ، از اینجهت او را «مصروع» مینامند .

۶۵۸ - متسع : فراخ . اسم فاعل از اتساع . ریشه مجرد آن وسعت است .

۶۵۹ - صدمت : بر خورد بآزار رسانیدن .

(۲۵)

۶۶۰ - غریو : فریاد . غریو ، به کسر غین بمعنی فریاد همراه با شور و هیجان است .

۶۶۱ - بسر نبردن : از عهده اثبات دعوی بر نیامدن است .

۶۶۲ - هر آن که بهتر که با بهتر ستیزد ...

بیت بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول .

۶۶۳ - دقیقه : نکته مهم و پر ارزش که جزئی و خرد پنداشته شود . جمع آن دقایق .

چنانکه میدانیم $\frac{۱}{۶۰}$ درجه و $\frac{۱}{۶۰}$ ساعت را نیز دقیقه مینامند . ریشه دقیقه ، دقت ، بمعنی باریکی و

خردی است .

۶۶۴- اَعْلِمُهُ الرِّمَایَةَ كُلَّ یَوْمٍ

وزن شماره ۳۲

تمام قطعه عربی بدینگونه است :

فَیَا عَجَبًا لِمَنْ رَبَّیْتُ طِفْلًا الْقِمَّةُ بِأَطْرَافِ الْبَنَانِ

(۵) ترجمه : تعجب دارم از کسی که او را از کودکی پروردم و با نوک انگشتان خود لقمه در دهان او می نهادم .

أَعْلِمُهُ الرِّمَایَةَ كُلَّ یَوْمٍ فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِی

ترجمه : هر روزه تیر اندازی با او می آموختم و چون ساعدش نیرومند شد بسوی خود من تیر انداخت .

(۱۰) اَعْلِمُهُ الْفِتْوَةَ كُلَّ وَقْتٍ فَلَمَّا طَرَّ شَارِبُهُ جَفَانِی

ترجمه : به او در هر وقت آیین جوانمردی یاد میدادم و چون موی بر عارضش دمید و به عنفوان جوانی رسید با من جفا کرد و خاطر من آزرده .

(۱۵) وَكَمْ عَلَّمْتَهُ نَظْمَ الْقَوَانِی فَلَمَّا قَالَ قَافِیَةً هَجَانِی
ترجمه : و چه بسیار که برای آموختن نظم قافیه و سرودن شعر رنج بردم و همینکه توانست قافیه ای بگوید به هجو من پرداخت .

۶۶۵- یا وفا خود نبود در عالم

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول مردف .

در بیت اول ، صنعت تجاهل العارف بکار رفته و بیت دوم ، مفاد بیت عربی گذشته (اعلمه الراعیة) را بیان میکند .

(۲۰) * تجاهل العارف : عبارت از آن است که گوینده مطلبی را که خود میدانند در مقام پرسش از آن بر آید و خود را جاهل نشان دهد . مثال : یا وفا خود نبود در عالم ...

۶۶۶- زمانه : به معنی زمان است و زمان ، لفظ مشترك میان فارسی و عربی است .

(۲۵) ریشهٔ پهلوی آن زمان Zaman و در ارمنی Zamanak بوده است و گویا زمانه از زمانك گرفته شده باشد . میان زمانه و زمان این تفاوت وجود دارد که اولی ، بمعنی دهر و روزگار است و دومی ، مدت حرکت و فعل و یا مدت حرکت فلك میباشد . جمع زمان در عربی از منه است . در بیشتر زبانها ، سه زمان (گذشته و حال و آینده) مشخص است و فعل ، دارای سه زمان میباشد اما در زبان زاپنی و مانند آن فعل بر حسب زمان صرف نمیشود . زمن ، لفظ عربی بمعنی وقت و مدت است .

حکایت «۴۸»

درویشی مجرد به گوشهٔ صحرائی نشسته بود ...

- ۶۶۷- مجرد : اسم مفعول از تجرید، بمعنی عاری از آلودگی و عالیق دنیوی. تجرید بر مجموعهٔ تخلیه و تجلیه و تحلیه اطلاق میشود. بعضی تجرد را مطابق با تخلیه میدانند و در واقع، اصل تجرد تخلیه است چه تا کسی از غرورهای خویش خالی نشود و خود را نیازمند بهره‌گیری تشخیص ندهد قابل فیض نیست.
- تجرید : یکی از مراحل عرفانی است و سالک باید در قدم اول، خود را از تمام علاقه‌ها پاک کند و چیزی زاید و غیر ضروری با خود نداشته باشد. در زبان امروزی، مجرد در مقابل متأهل استعمال میشود.
- ۶۶۸- صحراء : لفظ عربی است. جمع آن صحاری. در زبان فارسی از باب تخفیف همزه آنرا می‌اندازند.
- ۶۶۹- از آنجا که : یعنی بعلم آنکه. جا، در اصل، جای بوده و یاء آن مانند کلمات همانندش از باب تخفیف مخصوصاً در ترکیبات حذف شده.
- ۶۷۰- سطوت : بافتح سین بمعنی خشم و صولت و شکوه.
- ۶۷۱- خرقة : در لغت، بمعنی پاره‌ای از لباس است و بمعنی کهنگی و کهنه نیز آمده است. جمع آن خرَق با کسر خاء و فتح راء است. درویشان را جامهٔ خاصی به نام خرقة بود که مرشد بر آنها میپوشانیده است و خرقة پوشی صوفیان مراسمی دارد و هر یک از صوفیان متذکرند که خرقة از دست کدام مرشد پوشیده‌اند.
- خرقة پوشان و ژنده پوشان، کنایه از اهل تصوف است. گویا پوشیدن خرقة، از هندیان به صوفیان دیگر رسیده باشد.
- حافظ گوید :
- ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقة از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
خرقة، تنها متاع دنیایی است که درویش در اختیار دارد. گاه به گرو صهبا میگذارد و گاهی مرده‌ک چشم‌وی سینهٔ معشوق میگردد تا آنجا که از خرقة خویش قطع علاقه میکند و بشکرانه باز آمدن محبوب، خرقة را در آتش میسوزد و فنا می‌کند و کمال تجرد بر میگزیند.
- ۶۷۲- سلطان روی زمین : در قدیم، هر ملتی بر اثر غرور قومش خویش چنان مینداشت که پادشاه کشور وی، سلطان روی زمین و قبلهٔ عالم است. گویا منشأ این تصور از زمان اشکانیان باشد چه در دورهٔ اشکانیان هر ناحیه‌ای شاهی داشت و همه مطیع شاه بزرگ بودند که شاهنشاه (شاه‌شاهان) نامیده میشد.
- ۶۷۳- پادشه پاسبان درویش است . . .
- قطعه بر وزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مطلق مردف

۶۷۴ - فروفره : بمعنی جلال و شکوه و زیبایی و نوراست و بافرح و فرخ و فرخنده هم‌ریشه است. غالباً «فر» را بشدیدراء تلفظ میکنند لکن فر با تشدید راء لفظی عربی بمعنی فرار کردن و گریختن است و کَرَوَ فر بمعنی حمله و گریز آمده است .

۶۷۵ - یکی از بخت کاهران بینی

قطعه برون شماره ۱ با قافیه مردف .

(۵)

مراد از این قطعه چنین است: در این روزگار، حال مردمان متفاوت است بکی بواسطه بخت نیک، کاهران و کاهروا است. دیگری از مجاهده و مبارزه زندگی دلی ریش و مجروح دارد. چند روزی صبر کن تا خاک گود، مغز خیال اندیش را بخورد و از آن چیزی بجای نگذارد .

۶۷۶ - قضای نبشته: اجل است پس از مرگ میان درویش و پادشاه فرقی نیست

(۱۰)

و اگر گور مرده‌ای را بشکافتند و پادشاه را از درویش بتوانند باز شناخت .

۶۷۷ - نشناسد توانگر و درویش : در بعضی از نسخه‌ها «نمایند توانگر و درویش»

آمده است .

۶۷۸ - آن می‌خواهم که دیگر بار زحمت من ندهی : بیت ، نظیر گفتار

دیوژانوس، حکیم کلبی است و گویا تمام حکایت ناظر به قصه دیوژانوس باشد. عده‌ای از حکما

(۱۵)

معتقد بودند که لذت در ترک اذت است و باید زندگی را به عزلت و انزوا گذرانید و با مردم بخشونت رفتار کرد . این دسته از حکما را بمناسبت خشونت گفتار و رفتار یا به مناسبت مجل

اجتماع تدریس، حکمای کلبی نامیده‌اند. می‌گویند: اسکندر به دیدار دیوژانوس آمد. او در خم منزل کرده بود. اسکندر خواست با او گفتگو کند وی خودداری کرد. اسکندر گفت: از من حاجتی

بخواه. گفت: می‌خواهم میان من و آفتاب حایل نشوی .

(۲۰)

در عبارت «آن می‌خواهم که زحمت من ندهی» ، ضمیر «آن» مفعول ظاهری و جمله بعد

از «خواهم» مفعول واقعی است .

۶۷۹ - دریاب کنون که نعمت هست بدست

بیت برون شماره ۵ با قافیه مقید.

حکایت «۴۹»

(۲۵)

یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت . . .

۶۸۰ - ذوالنون مصری : ابوالفائض از عرفای نیمه قرن سوم و از مؤسسان مکتب

فلسفی تصوف بوده است .

۶۸۱ - صدیقان : بمعنی بسیار راستگو . مأخوذ است از «والصدیقین» آیه ۶۹ از

سوره نساء :

فَأُولَئِكَ هُمُ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّادِقِينَ وَحَسَنَ
أُولَئِكَ رَفِيقًا ترجمه: آنان (فرمانبرداران خدا و رسول) یا کسانی هستند که خداوند بر ایشان

نعمت خود را ارزانی داشته از قبیل پیغمبران و شهدایان و صدیقان و آنان از جهت رفیق، حالی بس
نیکو دارند. (یعنی خدا رفیق و یار آنها است).

- (۵) درجه بندی اهل ایمان و مریدان از زمان فیثاغورث و شاید از زمان ارفوس معلوم
بوده است.

۶۸۲ - گرنه امید و بیم راحت ورنج

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مطلق مردف .

- (۱۰) ۶۸۳ - راحت : ممکن است راحت با واو عطف بر امید و بیم معطوف باشد. اما هر گاه
بدون عطف خوانده شود، راحت، مضاف الیه است برای امید ورنج، مضاف الیه است برای
بیم و در این صورت، صنعت لف و نشر بکار رفته .

۶۸۴ - و روزی از خدا بترسیدی

مفاد این بیت این است که اگر وزیر بهمان اندازه که از ملک (پادشاه) میترسد از خدا

هم ترس میداشت، ملک (فرشته) میبود .

- (۱۵) ۶۸۵ - بکسر لام بمعنی پادشاه که جمع آن ملوک است با ملک بفتح لام بمعنی فرشته که
جمع آن ملائکه است جناس دارد .

حکایت «۳۰»

پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد....

- (۲۰) ۶۸۵ - بزه : هموزن مزه ، لفظ فارسی است بمعنی خطا و ریشۀ پهلوی آن بجگک
Bacak در پازند بزه Bazah میباشد، بر حسب قاعده باید هاء آن غیر ملفوظ باشد ولی
معدولاً با هاء ملفوظ آنرا بخصوص در ترکیبات تلفظ میکنند و بزه کارمانند گنهکار تلفظ میشود .

۶۸۶ - دوران بقاچو باد صحرای بگذشت....

رباعی بروزن شماره ۵ با قافیه مردف .

- (۲۵) ۶۸۷ - از سرخون درگذشتن : از سرخون برخاستن، کنایه از بخشودن جان و
قتل نرسانیدن است .

حکایت «۳۱»

وزرای انوشیروان در مهمی از مصالح ملک ، اندیشه همی کردند . . .

۶۸۸ - مزیت . جمع آن مزایا ، لفظ عربی بمعنی برتری و مایه امتیاز . مصدر آن «مزی» بمعنی

تکثیر است .

۶۸۹ - انجام : در بهلوی Hanjam «هنجام» بوده بمعنی انتها و پایان و با فرجام، هم معنی و هم‌ریشه میباشد و اصل هر دو Jam (جام) بمعنی رفتن است. انجام دادن بمعنی بکمال رسانیدن و بجای آوردن است اما انجام کار بمعنی بجای آوردن کار، درست نیست زیرا انجام کار بمعنی عاقبت کار است .

۶۹۰ - هسیت : بمعنی خواست. لفظ عربی است و اصل آن مشیئة میباشد و در اینجا مراد، خواست الهی است . (۵)

۶۹۱ - خطا : لفظ عربی و اصل آن خطأ با همزه است بمعنی اشتباه و گناه و در معانی غیر عمد و غلط هم بکار میرود .

۶۹۲ - صواب : مصدر، بمعنی مصاحبت و درستی .

۶۹۳ - متابعت : با معانیت شبه اشتقاق و شبه قلب دارد . (۱۰)

۶۹۴ - خلاف رای سلطان رای جستن

مثنوی بر وزن شماره ۷ .

خلاف : مصدر دوم باب مفاعله و بکسر اول است بمعنی مخالفت و ناسازگاری کردن . ضد وفاق و موافقت که بمعنی سازگاری است .

مفاد دوبیت چنین است : (۱۵)

اظهار نظر کردن و رای دادن برخلاف رای و نظر پادشاه، موجب دست شستن از خون خود، یعنی کشته شدن و در خون خود غوطه خوردن است. فی‌المثل اگر پادشاه روز را بگوید شب است باید ندیمان گویند درست است و ما هم اکنون ماه و پروین را به چشم می‌بینیم . (اینگونه روش در حکومت‌های استبدادی ضروری می‌نموده و چاره‌ای از آن نبوده است. تنها زاهدان و گوشه‌گیران، گاهگاهی بر سبیل نصیحت باصراحت لهجه اظهار نظر میکردند و معلوم نیست عملاً تا چه درجه، اینگونه شجاعت ادبی ثمرهٔ اجتماعی داشته است) . (۲۰)

حکایت «۴۴»

شیادی گیسوان بافت یعنی که علوی است . . .

۶۹۵ - شیاد : بر وزن حداد اسم منسوب است از شید. شیده موزن بید، چیزی است که روی دیوار بماند تا آراسته و خوش رنگ شود از قبیل گچ و مانند آن . بنابراین قاعدهٔ مشابهت، شیاد، کسی است که ظاهر دیوارها را با مالیدن گچ و مانند آن بیاراید اما در فرهنگ‌های عربی لفظ شیاد ضبط نشده و در زبان فارسی این لفظ مجازاً در معنی نیرنگ بازی که ظاهر خود را برخلاف واقع بیاراید و اموری را ادعا کند که نداند بکار رفته است . (۲۵)

۶۹۶ - گیسو : ریشهٔ بهلوی آن «گسوک» و جمع آن گیسوان و گیوها است .

۶۹۷ - علوی : منسوب به علی بن ابیطالب علیه‌السلام . ما امروزه بجای علوی

سید میگوئیم. علویان در قرن دوم هجری توانستند در طبرستان تشکیل حکومت دهند و در اوایل قرن چهارم در طبرستان نفوذ بسیار یافتند ولی به دست زیاریان (آل زیار) حکومتشان از میان رفت. ایرانیان از صدر اسلام، تا کنون به خاندان علی (ع) وفا دارند و فرزندان علی و فاطمه دختر پیغمبر را حرمت میدانند. در زمان سمدی نشان علویان بافتن گیسو بوده است.

۶۹۸ - **قافله**: لفظ عربی، جمع آن قوافل از مصدر قفول بمعنی بازگشتن است و (۵)

قافله، کاروان میباشد. کاروان، مرکب است از «کار» بمعنی جنگ و «وان» ادات نسبت. **۶۹۹ - قصیده**: منظومه‌ای است که بیت اول آن مصرع بوده و مصراعهای جفت آن بیک قافیه باشد.

حد اقل ابیات قصیده بین سیزده تا بیست بیت است و گاهی قصیده به دویست بیت و بیشتر برآید. قصیده، دارای موضوع واحد است و ممکن است در وعظ و حکمت یا مدح یا هجاء یا حماسه یا شکوی یارثا سروده شود. (رجوع شود به گفتار ششم از مقدمه).

۷۰۰ - **نوازش**: اسم مصدر از نواختن که معنی اصلی آن دست کشیدن بر چیزی و کار کردن با آلات موسیقی است. ریشه هندی آن مرکب است از «نی» ادات نفی و «واج» گفتار نابجا.

۷۰۱ - **عید اضحی**: عید قربان است که مقارن با روز دهم از ماه ذی الحجة الحرام است و زیارت خانه کعبه در آن روز با ترتیب مخصوص بمنوان حج، بر مستطیمان واجب است و یکی از احکام این روز آن است که حاجیان، گوسفند یا شتر یا گاو، قربانی میکنند. اصل آن، اضحیه بمعنی قربانی است. ذبح حیوان در این روز به یاد بود آن است که حضرت ابراهیم خلیل در خواب دید فرزند خود را در راه حق سرببرد. خواست بموجب الهام رؤیا، عمل کند. دست و پای فرزند را بست و اسماعیل برای قربان شدن آماده شد. لکن قربانی انسان با فرمان حق به قربانی حیوان مبدل گردید. در تورات و همچنین به عقیده بعضی از مفسران، اسحاق، ذبیح معرفی شده است.

(برای تفصیل و تحقیق مطلب رجوع شود به اعلام قرآن مجید مقاله اسحاق و مقاله اسماعیل و مقاله ابراهیم).

۷۰۲ - **نصرانی**: منسوب به ناصره. شهری که عیسی مسیح در آن مأمور به رسالت (۲۵)

شد. پیر و مسیح را بمناسبت شهر ناصره، نصرانی مینامند و جمع نصرانی، نصرانی است.

۷۰۳ - **انوری**: حکیم اوحدالدین علی بن اسحاق ابیوردی از شعرای قرن ششم هجری و از مداحان سلطان سنجر سلجوقی است وی در سبک عراقی از مبتکران است و اصطلاحات فلسفه و نجوم را در قصاید خود بکار برده است و از این روی در دیوان وی، ابیات معقود و مشکک بسیار یافت میشود و در عین حال قصیده های روان و لطیف هم دارد. در علم نجوم هم دست داشته و

طوفانی را پیش بینی کرده است ولی پیش بینی وی به واقع نپیوسته بدینجهت نشانه تیرا اعتراضات و ملامت‌های بلخیان شده و در سال ۵۹۸ در شهر بلخ در گذشته است .

۷۰۴ - نقی کردن : تبعید کردن و از شهر بیرون کردن است و امروزه اصطلاح «نقی بلد» معمول است .

(۵) **۷۰۵ - غریبی گرت ماست پیش آورد ...**

قطعه بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف .

غریب : لفظ عربی است به معنی دور شوگنت آورد و بیگانه و نا آشنا . در اینجا معنی سوم مراد است .

(۱۰) **۷۰۶ - ماست :** ریشه سانسکرت آن ماستو Mastu بمعنی سر شیر ترشیده است و ماسیدن بمعنی چسبیدن هم از این ریشه آمده . برخی بلفظ پنداشته اند که ماست ، عربی است و از ماست الناقه ، اشتقاق یافته . معنی عبارت عربی این است که شتر ماده ، از جمع شدن شیر در پستان خود در نیج برد . این پندار ، بکلی غلط است و لفظ ماست ، فارسی است و در همه لهجه‌های فارسی بزبان آورده میشود . ترکی آن یا اورت است که آنرا تصحیف کرده جفرا نامیده اند . در زبانهای اروپایی بتقلید از ترکیها ، آنرا یا اورت مینامند .

(۱۵) **۷۰۷ - چهچه :** بر وزن چشمه ، قاشق بزرگ یا کفگیر کوچک است . عربی آن ملقه است که تهرانیها آنرا بلفظ ملاقه میگویند .

۷۰۸ - اگر راست میخواستی ازهن شنو.... :

نظیر گفته آن مورخ است از شهر «سیراکوز» که گفت : مردم سیراکوز همه دروغگویند .

۷۰۹ - مامول : اسم مفول ، آرزو شده .

حکایت «۴۴»

(۲۰) یکی ازوزرا به زیردستان رحمت آوردی ...

۷۱۰ - صلاح همگنان را به خیر توسط کردی : یعنی برای اصلاح و رفع اختلاف

همگنان یا همکاران ، واسطه میشد و این وظیفه‌ای است که قرآن مجید برعهده هر مؤمن نهاده :

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ آیه ۱۰ ازسوره حجرات .

(۲۵) **۷۱۱ - تادل دوستان بدست آری ...**

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول مردف .

۷۱۲ - دوستان با بوستان جناس ناقص دارد .

۷۱۳ - فروخته و سوخته و دوخته وجه وصفی است .

۷۱۴ - بختن دیگ نیکخواهان را : یعنی برای بختن طعمی که در دیگ

نیکخواهان است ، سوختن رخت و لوازم‌سرای مناسب‌تر و بهتر خواهد بود .

۷۱۵ - دیک : در اینجا باء لاقه حال و محل در معنی طعام بکار رفته . پختن دیکه نیکخواهان ، مفول له است .

۷۱۶ - دهن سگ به لقمه دوخته به : تمثیل است .

۷۱۷ - لقمه : عربی است و اسم است از لقماء بمعنی دردهان گرفتن . آنچه دهان را

(۵) پر کند از طعام ، لقمه و از آب ، جرعه نامیده میشود .
در بعضی از نسخه ها این بیت اضافه است :

دیده تنگ دشمنان خدای به سنان اجل سپوخته به

سنان : بکسر اول بمعنی نیزه و سپوختن . در اینجا بمعنی سوراخ کردن است .

حکایت «۴۴»

(۱۰) یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آلود ...

۷۱۸ - هارون الرشید : پنجمین خلیفه عباسی است که از ۱۷۰ تا ۱۹۲ هجری

خلافت کرده و در طوس در گذشته است و قبری در حرم حضرت رضا علیه السلام است . از جمله پسران هارون الرشید ، یکی احمد امین فرزند زبیده و دیگری عبدالله مأمون از سلاله ایرانی است .

(۱۵) **۷۱۹ - نه چندانکه انتقام از حد گذرد که آنگاه ظلم از طرف تو باشد :** اشاره

است به آیه ۱۶۰ از سوره انعام : *مَنْ جَاءَ بِالْبَأْسَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا* ترجمه : کسی که مرتکب بدی شود نباید جز مانند آنچه کرده کیفر یابد . و همچنین اشاره است به آیه ۴۱ از سوره شوری : *وَجَزَاءُ السَّيِّئَةِ سَيِّئَةٌ مِثْلَهَا*

۷۲۰ - انتقام : مصدر باب افتعال ، بمعنی کینه خواهی . همه شرایع و قوانین و دستورهای

(۲۰) اخلاقی برای آن است که کینه خواهی از میان بر خیزد و فیصل دادن کارها با سازمانهای اجتماعی باشد .

۷۲۱ - آنگاه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از طرف خصم : اشاره است به

مثل مـ- روف : *وَاحِدَةٌ يَوْمَ الْحُجَّتِ وَالْبَادِيُ أَظْلَمُ* ترجمه : یک بدی در برابر یک بدی ممکن است قرار گیرد و آغاز کننده ، متمکاتر است .

(۲۵) **۷۲۲ - نه مراد است آن بنزدیک خردمند ...**

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول .

۷۲۳ - خردمند : بکسر اول ، فارسی است مرکب از خرده و منده اادات اتصاف .

خرد در بهلولی Khrat در اوستایی Khratu و در سانسکریت kratu است ، بمعنی عقل . عنوان خرد ، هم بر عقل انسانی اطلاق میشود و هم ، ناصر خسرو و سایر حکماء ، آن را بر عقلهای دهگانه که جوهرهای مجرد هستند اطلاق کرده اند .

- ۷۳۶ - پیل : معربش فیل است و ریشه یونانی آن Elephas (الاس) میباشد .
 فیل ، در آسیا و افریقا زندگی میکند . فیلهای آسیایی را ا دبر زمانی در هندوستان و کشورهای مجاور آن اهلی ساخته اند و از آنها در بارکشی استفاده کرده اند و هنوز اینگونه استفاده از این حیوان معمول است . در گذشته آنها را در جنگ بکار بردند . گویا استفاده جنگی از فیل ، بوسیله کارتاژها در افریقا شروع شده و به رومیان رسیده باشد . در ادبیات ، بزرگی جنه فیل و رفتار پیلبانان با این حیوان و رابطه فیل با هندوستان مشهور است . همچنین در عرصه شطرنج چهارمهره بنام فیل است که نمودار فیلهای جنگی است .
- ۷۳۵ - دمان : صفت فاعلی از دمیدن به معنی مست و خشمگین است ..
- ۷۳۶ - بلی : حرف جواب است مأخوذ از حرف جواب عربی «بلی» .
- ۷۳۷ - از روی تحقیق : یعنی بوسیله پی جویی و آزمایش ثابت شده است .
- ۷۳۸ - یکی راز شخویبی داد دشنام ...
 مثنوی با وزن شماره ۷ .

حکایت «۳۵»

- باطایفه‌یی از بزرگان به کشتی در نشسته بودم ...
- ۷۳۹ - زورق : کشتی کوچک . گویا در اصل ، فارسی بوده و قاف آن بجای کاف تصغیر است .
- ۷۴۰ - ملاح : کشتیبان . مصدر آن ملاحه با ک-ریم ملاحه بافتح میم بمعنی با نمکی و ظرافت است .
- ۷۴۱ - تازیانه : ریشه پهلوئی تازیانه (Tacanak) تاچنگ بوده و بصورت تازانه و سپس بصورت تازیانه درآمده است و بمعنی شلاق است . از مصدر تاختن ، مشتق شده و بمناسبت آنکه شلاق برای تاخت کردن اسبان و حیوانات مشابه بکار می‌رفته آنرا تازیانه نامیده اند .
- ۷۴۲ - صدق الله : خدای تعالی صادق است (این عبارت را پیش یا دنبال آیه قرآنی می‌آورند و در حقیقت ، نشانه اظهار تصدیق قول خدای تعالی است : معه ولا میگویند :
 صَدَقَ اللهُ الْعَظِيمُ صَدَقَ اللهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
- ۷۴۳ - مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا : آیه ۴۶ از سوره فصلت
- ترجمه : کسی که کرداری شایسته کند بنفس خود عمل کرده و کسی که بدی مرتکب شود آن عمل بر زبان خود او خواهد بود . مصدر فعل اساء ، اسائة میباشد .
- ۷۴۴ - تا توانی درون کس مخراش ...
 قطعه برون شماره ۱ با قافیه مردف مردف .
- ۷۴۵ - درون : بفتح دال مخفف اندرون بمعنی داخل و دل . در اینجا معنی دوم مراد

است . درون باضم نیز بنا بر قاعده تبعیت جایز است .

❖ قاعده اتباع : هر گاه در کلمه فارسی حرف صامت دوم دارای صدای واوی باشد ، حرف اول به پیروی از آن مضموم میشود و اگر دارای صدای الفی باشد ، حرف اول ، مفتوح میگردد بنا بر این ، سراییدن با فتح سین و سرودن باضم سین درست است

- (۵) ۷۳۶ - کاندرا این راه خارها باشد : در این مصراع ، تشبیه مضمرب کار رفته و سختیهای زندگی و عقوبت اخروی به خار ، همانند شده است .

حکایت «۳۶»

دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی ...

- ۷۳۷ - برهی : فعل مضارع التزامی است از رستن . در هاء صفت مشبیه آن ، واسم مصدر آن رهایی است .
- (۱۰) ❖ قاعده ابدال در فارسی : در بسیاری از فعلهای فارسی ، سین بدل به هاء میشود . مانند خواستن و بخواه ، کاستن و بکاه ، بجای سین که در الفاظ فارسی دری یافت میشود در زبان پهلوی ، هاء بوده است مانند بر ، که در پهلوی بهر Pehr است و برعکس سین آخر کلمات پهلوی در فارسی دری به هاء بدل شده . مانند : آگاه که در پهلوی آگاس بوده است .
- (۱۵) ۷۳۸ - هذنت : با فتح ذال بمعنی خواری ، مصدر میی است .
- ۷۳۹ - کمر زرین به خدمت بستن : در قدیم ، غلامان امیران کمر بند زرین می بستند و از آن شمشیری آویختند . در بعضی نسخه ها بجای « کمر زرین » ، « کمر شمشیر زرین » ضبط شده است .

۷۴۰ - به دست آهن تفته گردن خمیر . . .

- (۲۰) بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف .
- ۷۴۱ - تفته : مخفف تافته ، صفت مفعولی از تافتن است و بمعنی سوزان و پر حرارت آمده . در بعضی از نسخه ها بجای آهن ، آهک ضبط شده است ، لکن ضبط اول بیشتر مبالغه دارد و دشواری را بهتر میرساند . مراد از بیت این است که آهن سوزان را اگر کسی بادست و بدون یاری ادوات به خمیر مبدل کند ، آسانتر است از دست بر سینه پیش امیر ایستادن و گردن فرمان او نهادن .

(۲۵) ۷۴۲ - عمر گرانمایه در آن صرف شد

قطعه بر وزن شماره ۱۰ با قافیه مطلق .

۷۴۳ - صیف : بمعنی تابستان است و صیفی کاری که در اصطلاح کشاورزان معمول است بمعنی کشت و کار تابستانی و بوستان کاری است .

۷۴۴ - شتا : لفظ عربی بمعنی زمستان است . نسبت به شتا ، شتوی میشود .

۷۴۵ - به تایی بساز : یعنی با تاشدن که لازمه خالی بودن است سازگار باش. در بعضی نسخه ها «بنانی» آمده یعنی به قرص نانی قناعت کن تا ناچار نشوی که در خدمت سلطان پشت خم و دوتا کنی .

حکایت «۳۷»

(۵) **کسی مژده آورد پیش انوشیروان عادل ...**

۷۴۶ - برداشت : بین برداشتن و گذاشتن تضاد است و قصه شبیه است به آنچه میان معاویه و عبدالله بن عباس رخ داده است :

هنگامیکه حسن بن علی علیه السلام وفات یافت معاویه سجده کرد و چون ابن عباس پیش معاویه آمد معاویه با شادی تمام خبر مرگ امام را داد ابن عباس گفت : خبر سجده کردنت بمن رسید ولی پیکر او گورترا بر نخواهد کرد و مرگ او مایه افزایش عمر تونیست . (۱۰)

۷۴۷ - اگر بمر دعدو جای شادمانی نیست ...

بیت بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول مردف.

۷۴۸ - عدو : مخفف عدو است .

حکایت «۳۸»

(۵) **گر وهی از حکما به حضرت کسری در ، به مصلحتی سخن همی گفتند ..**

۷۴۹ - دارو : بالفظ drug در انگلیسی و drogue در فرانسه و دروگا droga در آلمانی و دروگه droog در هلندی هم ریشه است و معنی اصلی آن خشک است . شاید بالفظ

دوای عربی هم رابطه ای داشته باشد .
جمع دواء در عربی ادویه میشود .

(۲۰) **۷۵۰ - سقیم :** بیمار . جمع آن سقام با کسر اول و مصدر آن ، سقم باضم اول و سکون

ثانی و سقم ، با دو فتح و سقام ، با فتح اول . جمع سقم و سقم میشود : اسقام جمع . دواء در عربی ادویه میشود .

۷۵۱ - چو کاری بی فضول من بر آید ...

مثنوی با وزن شماره ۷

(۲۵) **۷۵۲ - فضول :** سخن بیموقع و مداخله بیجا . مداخله کننده بیجهت را فضولی

مینامند ولی در زبان مجاوره یا نسبت را از آن می اندازند و اسم و مصدر آن را با یاء مصدری باز مینمایند .

۷۵۳ - و گر بینم که نابینا و چاه است اگر نابینایی را بینم و چاهی در پیش

پای او نگرم خاموش نشستن من گناه خواهد بود . و راد آنکه ، در موردی که ضرر و خطری را بکسی متوجه بینم یا آنکه سخن با حق میضرب به حال دیگری بشنوم و حقوق شخصی یا اجتماعی

در معرض تضییع باشد، سکوت، شرعاً جایز نیست و خواهوشی گناه بشمار می آید.
۷۵۴ - خاموش : دو صفت است و در اینجا بعنوان قید وصفی بکار رفته است .

حکایت «۴۹»

هارون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد ...

- (۵) **۷۵۵ - مصر :** از کشورهای قدیم مشرق است در قاره آفریقا که ۲۶ سلسله فراتنه بر آن حکومت کرده اند و تاریخ آن به چهار هزار سال پیش از میلاد میرسد . که بوجیه فرزند کورش در سال ۵۲۱ پیش از میلاد مصر را مسخر ساخت . در زمان اسکندر ، مصر جزء ممالک مفتوحه او بود و بعد از اسکندر بطالسه که فرزندان یکی از سرداران اسکندر بودند بر این کشور حکمروایی داشتند . در دوره اشکانیان و ساسانیان ، مصر ، بیشتر تابع کشور روم بود و گاهی هم ایرانیان بر آن تسلط می یافتند چنانکه خسرو پرویز ، مصر را گشود . یکی از حوادث دوره تسلط روم بر مصر ، داستان ملکه کلئوپاترا است که خود را با مار مسموم کرد . مصر در سال ۲۱ هجری (۶۴۲ میلادی) در زمان عمر بن الخطاب بوسیله عمرو عاص فتح شد و در زمان عثمان ، مصریان بر عامل خود شوریدند و مقدمه قتل عثمان بوسیله ایشان آماده گردید . در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام مصر با خشنودی و رضا از خلافت اسلامی پیروی میکرد . در سال ۴ معاویه بر مصر تسلط شد و همچنان مصر تا زمان خلفای فاطمی تابع خلفای اموی و پس از آنان پیرو خلفای عباسی میبود . (برای تفصیل و بقیه تاریخ آن رجوع شود به اعلام قرآن مقلعه مصر) .
 قصه ای که سدی در گاستان نقل کرده آمیخته ای از حوادث گوناگون است و توضیح آن چنین است :

- موسی بن عیسی ، عامل مصر ، هارون الرشید را به خلع تهدید کرده بود . رشید گفت :
 (۲۰) اورا معزول خواهم ساخت و ولایت مصر را به خسیس ترین و پست ترین بندگان خود خواهم داد . جعفر برمکی به امر رشید ، شخصی زشت روی ژنده پوش احوال را از دربانان خود بنام عمر بن مهران ابوالحفص به ولایت مصر برگزید . وی به مصر رفت و در کنار مجلس موسی بن عیسی نشست و چون اهل مجلس متفرق شدند نامه خلیفه را بدست موسی بن عیسی داد . موسی گفت : ابوالحفص چه وقت خواهد آمد ؟ عمر بن مهران سمت خود را معرفی کرد . موسی گفت :
 (۲۵) فرعون چه مغرور بود که میگفت : **أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ** « آیا پادشاهی مصر مرا نیست ؟ » . عمر بن مهران ، مردی مدبر بود در آغاز کار ، به اهل مصر اعلام کرد که هدیه های تقدیمی را از منسوجات انتخاب کنند . مردم چنین کردند و او آن منسوجات را نگاه داشت و چون مردم در هنگام پرداخت قسط سوم خراج ، دچار قحط و غلا شده بودند وی منسوجات اهدایی را به حساب خراج منظور داشت و بنا بر این وی مرد خردمندی بوده است و شاید بتوان از اسم پدرش حدس زد که وی ایرانی است .

۷۵۶ - طاعی: سرکش. اسم فاعل از طغیان. در بعضی از نسخه‌ها، «یاغی طاعی» ضبط شده.

یاغی: لفظ مفعولی است بمعنی نافرمان. مراد از طاعی یاغی که دعوی الوهیت کرده، فرعون زمان حضرت موسی است. (راجع به فرعون و تاریخ مصر و آیین اختانون، رجوع شود به اعلام قرآن مقاله فرعون). (۵)

۷۵۷ - خدایی: در بعضی از نسخه‌ها بجای خدایسی، «الوهیت» ضبط شده است و الوهیت، مصدر جملی از «الاه» است.

۷۵۸ - خصیب: بروزن حسین، نام ناظر اموال مصدر در زمان رشید است. او هم مردی نیکخو و خوش رفتار بوده است.

۷۵۹ - حرّاث: لفظ عربی. جمع حارث بمعنی برزگران است و مصدر آن حرث یافتن حاء است. (۱۰)

پشم بایستی کاشتن: این چنین گفتار ابلهانه را، به بسیاری از امیران نا-ان که سرگذشت مشابه این مهران داشته‌اند نسبت داده‌اند.

۷۶۰ - آگردانش به روزی، در فزودی ...

مثنوی با وزن شماره ۷

۷۶۱ - بخت و دولت به کاردانی نیست ...

مثنوی با وزن شماره ۱

(نظایر این ابیات در شماره ۷۶۶ تحت عنوان «گنج» بیان شده است).

۷۶۲ - آسمان: ریشه اوستایی و پارسی باستانی آن نیز همین تلفظ دارد و معنی اصلی آن سنک است و چون آسمان را مانند سنگی مینداشته‌اند، آنرا بدین نام نامیده‌اند. برخی پنداشته‌اند که آسمان، مرکب از «آس» بمعنی آسیا و کلمه «مان» ادات تشبیه باشد اما این پندار، درست نیست چه، ایزدنگهبان بیست و هفتمین روز هر ماه شمس را، نیز آسمان مینامند. (۲۰)

۷۶۳ - ارجمند: صفت مرکب ارارج بمعنی ارزش و «مند» ادات اتصاف است و اینکه در محاوره، «جیم» آنرا ضمه میدهند برای آن است که دراصل «ارجمند» بوده است.

۷۶۴ - کیمیاگر: مرکب از «کیمیا» و ادات «گر» که نشانه نسبت است.

کیمیا: که امروزه اروپاییان آنرا الکیمی (Alchimie) مینامند علمی بوده که درباره تبدیل اجسام به یکدیگر و مخصوصاً از تبدیل قلمی و مس به نقره و طلا گفتگو میکردند. منشأ فلسفی این دانش، عقیده لئوسیب و ذیمقراطیس و اپیکور است که اجسام را مرکب از اتم میدانستند و معتقد بودند که نوع اجسام بر حسب تعداد اتمها و فاصله آنها قابل تغییر است. عده‌ای دنبال این مملک فلسفی رفتند و بعضی از آنان، علوم سری را بنام کیمیا و الیمیا و (۲۵)

همیما و سیمیا و ریمیا وضع کردند که مجوعه حروف اول آنها عبارت « کله سر » را تشکیل میدهد. لکن علمای اروپا برهبری لاوازیه از این مطالعات به علم شیمی رسیدند.

۷۶۵ - غصه : عربی است و معنی حقیقی آن چیزی است که در گلوبگیرد و در فارسی

از معنی مجازی آن غم و اندوه مراد است .

۷۶۶ - گنج . ریشه پهلوی ganj است و عربها آن را بصورت « کنز » معرب

کرده اند .

در دورانهای گذشته، چون حکام و اعیان، همیشه از مصادره میترسیدند از این روی دارای

خود را بصورت زروسیم و گوهر درویرانه ها و جاهایی که بدان گمان نبرند دفن میکردند. گاهی

سلاطین هم از ترس دشمنان بدینکار دست میزدند. همت گنج یا هشت گنج خسرو پرویز در

(۱۰) ادب فارسی به این نامها معروف است ۱- گنج عروس ۲- گنج بادآور ۳- گنج دیبای خسرو

۴- گنج افراسیاب ۵- گنج -وخته ۶- گنج خضرا ۷- گنج شاد و در بزرگ ۸- گنج گنج باریا

گنج گاوک شاید مخفف و مصحف گنج بادآور باشد. شاید گنجهای پرویز آهنگهای موسیقی

باشد .

این ابیات که در پایان حکایت نقل شده ، مضمون ابیات ابی الملی معری را به یاد

می آورد :

(۱۵) . كَمْ عَاقِلٍ عَاقِلٍ اَعَيْتَ مَذَاهِبُهُ
وَجَاهِلٍ جَاهِلٍ تَلَقَّاهُ مَرَزٌ وَقَا
هُذَا الَّذِي تَرَكَ الْاَوْهَامَ هَائِمَةً
وَصَيَّرَ الْعَالَمَ السَّخْرِيَّ زَنْدِيقًا

ترجمه : چه بسیار خردمند فرزانه ای که راهها براو بسته شد و ناتوان ماند و چه بسیار

نادان و بیخردی که او را دارای روزی و بهر مند میبای. این امر است که همه اندیشه ها را

(۲۰) حیران ساخته و دانشمند محقق را زندق گردانیده است .

آقای دکتر زرین کوب بعنوان نظیر این مضمون، گفتار شاعر ذواللسانین ایرانی ،

خسروی سرخسی را یاد آور شده :

(۲۵) عَجِبْتُ مِنْ رَبِّي وَرَبِّي حَكِيمٌ
أَنْ أَحْرَمَ الْعَاقِلَ فَضْلَ النَّعِيمِ
مَا ظَلَمَ الْبَارِي وَ لَكِنَّهُ
أَرَادَ أَنْ يُظَهِّرَ عَجْزَ الْحَكِيمِ

ترجمه : چون پروردگار، حکیم است من از اینکه خردمند را از بخشش نعمت محروم

داشته است تعجب کردم ولی پس از تأمل دانستم که آفریدگار، ستمی نکرده بلکه خواسته

است ناتوانی خردمندان را آشکار گرداند .

حکایت « ۴۰ »

یکی را از ملوک کنیزکی چینی آوردند

۷۶۷- کنیزك: مصفر کنیز. کنیز، دراوستا و پهلوی کینج (kinc) و درزند ، کینجك

مرکب از «کن» بمعنی زن و ادات تصغیر . معنی اول آن دختر بوده است . بتدريج کنیز ، برزن غير آزاد اطلاق شده و در عربي آنرا جاريه و امة مينامند منتهی جاريه ، کنيز جوان است و بردختر جوان هم اطلاق ميگردد . «ی» و «وز» در کنيز ، ادات تمززتواند بود چنانکه در دوشيزه و پاکيزه نيز چنين است .

- (۵) **۷۶۸ - چين :** يا چينستان که در عربي «صين» و در زبان فرانسه «chine» (شين) و در زبان انگليسی «china» (چي نا) ناميده ميشود ، نام ناحیه بزرگی است از آسيا که بنا بر معروف ، از اسم يکی از سلسله های سلاطين مشهور آن بنام «تسين» گرفته شده . سابقاً چين شامل خود چين و ترکستان و تبت بوده . امروزه چين شامل دودولت است : يکی چين ملی که پایتخت آن (تا پيه) و حکومت آن در جزيره «فرمز» بر پا است و ديگر چين که ونست شامل بقيه چين که پایتخت آن (پکينگ) است تقريباً مساحت چين ۴/۴۰۰/۰۰۰ كيلومتر مربع و جمعيت آن ۵۰۰ ميليون نفر است . مذهب بودا و کنفیوس و تا اودسه ، در آنجا رواج دارد و عده ای از چينيان هم مسلمان هستند و چينيان به پرستش نياکان فائند . در ادب فارسی ، زنان چيني را به زيبايی و کوچکی اندام وصف کرده اند . اختراع کاغذ و باروت و قطب نما و ابداع ظروف چيني از اين مردم است . ختن يا ختا هم ، جزء چين بود ، و آهوان ختن بواسطه نافه مشک که در زير شکم داشته اند در ادب فارسی شهرت يافته اند .

- (۱۰) **۷۶۹ - جمع شدن :** کنایه از عمل جنسی است .
- (۱۵) **۷۷۰ - ممانعت :** بمعنی زير بار نرفتن و قبول نکردن است .
- ۷۷۱ - به سياهی بخشيد که لب بالایش از پره بینی گذشته بود و لب زيرش به گريبان فرو هشته :**

- (۲۰) نظير اين عبارت مسجوع ، بيتی است بدین صورت :
- لب پایین زمین را فرش میکرد لب بالا نظر بر عرش میکرد
- ۷۷۲ - هيكل :** در اینجا بمعنی پیکر بزرگه است . اصل هيكل ، سومری است و لفظهای هيكل و کالو kallu و کال kall و در زبان سومری و آشوری آمده و در آن زبانها بمعنی قصر بوده . در زبان عبری ، هيكل ، بکسر اول نام معبد اورشليم است که سليمان بن داود آنرا بنا نهاد و اين لفظ بتدريج سه معنی يافته و بر بنخانه هم اطلاق شده و در زبان پهلوی در اين معنی استعمال گردیده است . در زبان عربی ، بمعنی جنه بزرگ و گاه وحشت آور بکار ميرود و شايد اسکلت باهيكل هم ريشه باشد چه ريشه يونانی اسکلت ، اسکلت بمعنی خشکيده است .
- ۷۷۳ - صخر :** نام عربی است که بیشتر در دوران جاهليت برمردان مينهادند و صخر برادر خنساء ، شاعره عرب بسيار معروف است . همچنين يکی از چينيان را صخر ناميده اند .
- ۷۷۴ - چنی :** واحد جن است . جن در اصطلاح قديم موجوداتی مجرد از جنس آتش

بوده‌اند ولی معنی لغوی جن «نهفته و پنهان» است از این‌روی گاهی جن را بر ساکنان کرات دیگر و گاه بر موجوداتی که به‌چشم دیده نمی‌شوند میتوان اطلاق نمود. اسم جمع جن می‌شود: جنّه. اما «اجنّه» جمع جنین است و استعمال آن بعنوان جمع جن درست نیست.

۷۷۵ - عین القطر : چشمه‌ای است از مادهٔ ذهنی بدبو که شاید از مشقات تفت باشد.

نام آن در قرآن مجید در خلال آیهٔ ۱۲ اسورهٔ سبا آمده است: **وَ اَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ** (۵)
ترجمه: برای او (سلیمان) عین القطر سیل آسا روان ساختیم .

۷۷۶ - تو گویی تا قیامت زشت رویی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مردف موصول .

۷۷۷ - یوسف : در عربی با هم سین و در فارسی با کسر سین تلفظ می‌شود و در جای

خود از او گفتگو خواهد شد. (۱۰)

۷۷۸ - شخصی نه چنان گریه منظر ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف .

۷۷۹ - نعوذ بالله : جمله عربی است یعنی: به‌خدا پناه می‌بریم. «نعوذ»، فعل مضارع

متکلم مع‌النیر است. این عبارت، معمولاً در فارسی برای اظهار تعجب و بی‌زاری بکار می‌رود.

۷۸۰ - مرداد : مخفف امرداد. در اصل پهلوی «آمرات» بمعنی بیمار گه‌و‌جاودان (۱۵)

است. نام پنجمین ماه سال شمسی مقارن با برج اسد و هفتمین روز آن ماه است و نیز نام یکی از ازماسپندان هفتگانه است که در جهان معنوی جزای اعمال آدمیان و در جهان خاکی پرورش گیاهان با او سپرده شده است. در این مصراع، مردار و مرداد نوعی جناس است .

۷۸۱ - نفس، طالب و شهوت، غالب : دو قرینهٔ مسجوع است و مراد این است

که نفس وی جو‌بای چنین لذتی بود و شهوت بردوقوهٔ دیگر نفس که، قوهٔ عاقله و قوهٔ غضبیه باشد غلبه داشت. (۲۰)

۷۸۲ - میان مهرش و مهرش جناس ناقص است و مراد از مهر برداشتن، عروسی

کردن بادوشیزه است .

۷۸۳ - ماجرا : آنچه جریان داشت و اتفاق افتاد . ترکیبی است عربی مرکب

از دو «ما» اسم موصول و «جری»، فعل ماضی عربی. چند عبارت دیگر مشابه به این ترکیب در (۲۵)

فارسی استعمال می‌شود. «ما حمل»، بمعنی محصول. «ما وقع»، بمعنی واقعه «ما حضر»، بمعنی چیز حاضر و آماده. «ما ترك» بمعنی میراث و آنچه از میراث بجای مانده. حرف آخر این ترکیبات، در فارسی ساکن است و در ترکیب ماجری «یا» را بصورت الف مینویسند و از این جهت ماجرا، نظیر تمنا و تقاضا و تولا و تبرا است .

۷۸۴ - استوار : بمعنی محکم و در اینجا قید وصفی است. ریشهٔ آن Estbar بمعنی

دمحکم، و ثابت قدم .

۷۸۵ - جوسق : بروزن جوهر، معرب کوشک است و کوشک بمعنی قصر است .

۷۸۶ - خندق : جمع آن خنادق معرب کندگه بمعنی کنده است. در قدیم برای

محافظت شهر یادژ در برابر محاصره دشمنان یا برای پیشگیری از جریان سیل، پیرامون آن

گودالی ژرف میکنند و از آب، سرشارش میساختند و روی آنرا با پوشال میپوشاندند. تعبیه

خندق را مسلمانان از صحابی ایرانی، سلمان فارسی (مهیاری) آموختند و در جنگ احزاب

بوسیله آن، مدینه را محفوظ داشتند و بدین وسیله لشکر قریش، هزیمت یافت از این روی جنگ

احزاب به جنگ خندق مشهور گردید .

۷۸۷ - متعود : خوی پذیر. اسم فاعل از باب تفعّل، مصدر آن تعود از ریشه عادت

است .

۷۸۸ - مفاوضه : یعنی گفتگو کردن و در اینجاست مجازاً عروسی و همبستری مراد است.

۷۸۹ - که من اورا افزون از قیمت دادمی : یعنی به غلام، بیش از قیمت کنیزک

پرداخت میکردم .

۷۹۰ - تشنه سوخته بر چشمه حیوان چورسد . . .

قطعه بروزن شماره ۱۵ با قاتیة مردف مردف .

تشنه : در پهلوئی تشنک و در اوستایی Tarshna (ترشنا) است. در بعضی لهجه ها، بیادگار

لهجه اوستایی، ترشنه میگویند و موازنه آنرا با گرسنه حفظ میکنند .

۷۹۱ - ملحد : بمعنی بیدین . اسم فاعل از باب افعل . مصدر آن الحاد است . شاید

ملحد با مهرید، روحانی مهرپرستان، رابطه داشته باشد . در دوران تعصبات اسلامی، مانویان

و خرمیان و دهریان و بطور کلی همه کسانی را که عقایدی برخلاف ظواهر شرع اظهار میداشتند

ملحد میخواندند .

۷۹۲ - خانه خالی : یعنی خانه خلوت .

۷۹۳ - رمضان : ماه نهم از ماههای قمری که ماه روزه و صوم است . اسم آن مشتق

از رمضاء بمعنی ریگ سوزان است .

مراد این است که هر گاه نیاز شدید در کار باشد و موجهات رفع آن نیز آماده باشد، امکان

خودداری برای بیدینان اندک است چنانکه تشنه چون به چشمه آب زندگی دست یابد از پیل

خشمگین، ترس در خود راه نمیدهد و مردم بیدین هر گاه گرسنه باشند و در خاوت سرای، طعام

یابند از بودن در ماه رمضان اندیشناک نمیشوند، زیرا مانع اجتماعی یا رادع دینی در پیش پای

خود نمی بینند .

۷۹۴ - سیاه، تر ابخشیدم : یعنی سیاه را بتوبخشیدم .

(۵)

(۱۰)

(۱۵)

(۲۰)

(۲۵)

۷۹۵ - نیمخورد او هم اورا شاید : یعنی کنیز که وی از او متمتع گردیده تنها شایسته

خود او است.

۷۹۶ - هر گز او را به دوستی همسند ...

قطعه برون شماره ۱ با قافیه مردف موصول.

(۵)

۷۹۷ - دست سلطان دگر کجاییند ...

قطعه برون شماره ۱ با قافیه مقید.

۷۹۸ - سرگین : بفتح یا کسر اول ، فضلات حیوانات اهلی .

۷۹۹ - ترنج : نوعی نارنج است . پادشاهان قدیم با ترنجی که از زر ساخته میشد

بازی میکردند و آنرا از این دست به آن دست می انداختند .

(۱۰)

۸۰۰ - سگنج : بمعنی گندیده یا شخص گندیده دهان است .

مراد این است که ترنجی که در سرگین افتد در خورد دست پادشاه نیست چنانکه از کوزه

آب زلال هر گاه دهان گندیده ای آب نوشد دیگر کسی را هر چند تشنه باشد بدان رغبتی نیست .

حکایت «۴۱»

اسکندر رومی را پرسیدند ...

(۱۵)

۸۰۱ - اسکندر : مخفف و مقولب الکساندر. در زبان یونانی معنی الکساندرس، حامی

انسان است. در عربی سین و کاف را قلب مکانی کرده اند و همین ای در افزودند و الاسکندر گفتند.

آنگاه در فارسی ، بگمان آنکه ال ، حرف تعریف عربی باشد از نام حذف شده و بصورت

اسکندریاسکندر درآمده است. فیلیپ پدر اسکندر . واجدادش از خاندان کارنین بوده اند و خدای

قبیله آنان ، پاسبان گوسفندان بوده و شاید بدین مناسبت ، ذوالقرنین نامیده شده یا آنکه

(۲۰)

چون مغرب و مشرق را فتح کرده مجسمه او را با دو شاخ ساخته اند و تأویل دو شاخ برای مجسمه

پادشاهان بزرگه از دیر زمانی معمول بوده است. گویا تطبیق ذوالقرنین که در قرآن مجید از

آن یاد شده با اسکندر بوسیله ابن سینا و حکمای مشاء اسلامی صورت گرفته باشد. ایشان چون

به ارسطوارادت میوزیدند و ارسطو معلم اسکندر بوده و در پیش وی مقامی ارجمند داشته است از

آنروی ایشان اسکندر را همان ذوالقرنین قرآنی پنداشته اند .

(۲۵)

چون برخی ، اسکندر مقدونی را شایسته مقام نبوت ندانسته اند ، به دو اسکندر قائل شدند و

اسکندر مقدونی را ، اسکندر رومی خوانده اند زیرا در افسانه ها و داستانها ، یونان و روم با هم

تخیط شده است . خلاصه آنکه مراد از اسکندر رومی در اینجا ، اسکندر مقدونی است که

داریوش سوم را مغلوب ساخت و از ۳۳۲ تا ۳۲۰ پیش از میلاد ، سلطنت کرد و در بابل درگذشت .

ادباء ، بعضی از سخنان حکیمان را به برخی از شاهان نسبت داده اند که اسکندر و اردشیر و شاپور

و بهرام گور و خسرو انوشیروان و خسرو پرویز از جمله آنانند . ضمناً باید دانست که ذوالقرنین

قرآنی اگر یکی از اذواء یمن نباشد با داریوش اول یا کورش اول هخامنشی قابل تطبیق است .
 لکن سعدی مانند دیگر ادباء ، اسکندر را ذوالقرنین دانسته است چه میگوید :
 فرمانبر خدای و نگهبان خلق باش این هر دو قرن اگر بگرفتی سکندری
 (برای توضیح بیشتر رجوع شود به اعلام قرآن مجید مقاله ذوالقرنین) .

(۵)

۸۰۲ - میسر : اسم مفعول از تیسیر یعنی آسان شده و امکان یافته .

۸۰۳ - رعیتش : بدل اشتمال برای عبارت «هر مملکت را» میباشد .

※ قاعده راجع به بدل اشتمال : در مورد بدل اشتمال ، باید بدل به ضمیر بدل عنه اضافه شود
 چنانکه رعیت ، ضمیرشین اضافه شده و ضمیرشین راجع است به «هر مملکت» .

۸۰۴ - بزرگش نخوانند اهل خرد ...

بیت برون شماره ۳ با قافیه مطلق .

(۱۰)

شین، مفعول اول و بزرگ، مفعول دوم اسنادی است و «که» ، موصول میباشد برای شین .

باب دوم گلستان

باب دوم - در اخلاق درویشان

حکایت (۱)

یکی از بزرگان گفت پارسایی را: چه گویی در حق فلان عابد که دیگران به طعنه سخنها گفته‌اند. گفت: بر ظاهرش^۱ عیب نمیبینم و در باطنش غیب نمیدانم.

- (۵) هر که را جامه^۲ پارسایینی پارسادان و نیکمرد^۴ انگار
ورندانی که در نهادش چیست محتسب را درون خانه چه کار

حکایت (۲)

درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه همی مالید و میگفت: یا غفور، یا رحیم، تودانی که از^۷ ظلوم^۸ جهول چه آید.

- (۱۰) عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم به طاعت^{۱۱} اسنظهار
عاصیان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار^{۱۲}

^{۱۳} عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت. من بنده امید آورده‌ام نه طاعت.
و به‌دیروزه آمده‌ام نه تجارت. ^{۱۴} اصنع بی ما انت اهله و لا تصنع بی ما انا اهله.

گر^{۱۵} کشی و رجرم بخشی، روی و سر بر آستانم

- (۱۵) بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی - بر آنم.

^{۱۶} بر در کعبه ^{۱۷} سائلی دیدم که همی گفت و ^{۱۸} میگرستی ^{۱۹} خوش
مینگویم که طاعنم پذیر - قلم عفو بر گناه - م کش ^{۲۰}

حکایت (۳)

^{۲۱} عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه ، دیدند در حرم کعبه ، روی بر
^{۲۲} حصبا نهاده میگفت: ای خداوند ، ببخشای و گر هر آینه مستوجب عقوبتم ، در
(۵) روز قیامت من نا بینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم .
^{۲۳} روی بر خاک عجز میگویم هر سحر که که باد می آید
ای که هرگز فرامشت نکنم هیچت از بنده ی یاد می آید؟

حکایت (۴)

(۱۰) دزدی به خانه پارسایی در آمد. چندانکه جست چیزی نیافت. دلنگ شد .
^{۲۴} پارسا را خبر شد. گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود.
^{۲۵} شنیدم که مردان راه خدای دل دشمنان را نکردند تنگ
تراکی میسر شود این مقام که بادوستانت خلاف است و جنگ
^{۲۶} مودت ^{۲۷} اهل صفا چه در روی و چه در ^{۲۸} قفا. نه چنان کز پست عیب گیرند و
در پشت ^{۲۹} میرند . (۱۵)

^{۳۰} در برابر چو گوسپند ^{۳۱} سلیم در قفا همچو گرگ ^{۳۲} مردمخوار

^{۳۳} هر که عیب دگران پیش تو آورد و شورد

بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

حکایت (۵)

(۲۰) تنی چند از روندگان، متفق ^{۳۴} سیاحت بودند و شریک رنج و راحت . خواستم

تا مرافقت کنم، موافقت نکردند. گفتم: از کرم اخلاق بزرگان^{۳۵} بدیع است روی از مصاحبت مسکینان تافتن و برکت دریغ داشتن که من در نفس خویش این قدر قوت و سرعت می‌شناسم که در خدمت مردان، یار^{۳۶} شاطر باشم نه بار خاطر.

۳۷ **إِنْ لَمْ أَكْ رَاكِبَ الْمَوَاشِي أَسْمَى لَكَ حَامِلَ الْمَوَاشِي**^{۳۸-۳۹}

(۵) یکی از آن میان گفت: ازین سخن که شنیدی دل، تنگ^{۴۰} مدار که در این روزها، دزدی بصورت درویشان بر آمد و خود رادر^{۴۱} سلك صحبت ما^{۴۲} منظم کرد. ^{۴۳} چه دانند مردم که در جامه کیست نویسنده داند که در^{۴۴} نامه چیست و از آنجا که سلامت حال درویشان است، گمان فضولش نبردند و به یاری، قبولش کردند.

(۱۰) ^{۴۵} ظاهر حال عارفان^{۴۶} دلق است در عمل کوش و هر چه خواهی پوش ترک دنیا و شهوتست و هوس ^{۴۸} در کزرا کند، مرد باید بود اینقدر بس که روی در خلق است تاج بر سر نه و^{۴۷} علم بر دوش پارسایی، نه ترك جامه و بس ^{۴۹} بر مخنت، سلاح جنگ چه سود

روزی تا به شب رفته بودیم و شبانگه بی‌ای حصارى خفته که دزد

(۱۵) بی توفیق،^{۵۰} ابریق رفیق برداشت که به^{۵۱} طهارت میروم و به غارت میرفت.

^{۵۲} پارسا بین که خر قه در بر کرد ^{۵۳} جامه کعبه را^{۵۴} جل خر کرد

چندانکه از نظر درویشان غایب شد،^{۵۵} به برجی بر رفت و^{۵۶} درجی بدزدید تا روز روشن شد، آن تاریک رای،^{۵۷} مبلغی راه رفته بود و رفیقان بیگناه، خفته.

بامدادان همه رابه قلعه در، آوردند و به زندان کردند. از آن تاریخ ترك صحبت

(۲۰) گفتیم و طریق عزلت گرفتیم، که:^{۵۸} **السَّلَامَةُ فِي الْوَحْدَةِ وَالْأَقْرَبُ بَيْنَ الْإِنْسَانِ.**

^{۹۹}چو از قومی یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را
^{۱۰۰}شنیدستی که گاوی در ^{۱۱}غلفخوار بیالاید همه گـاوان ده را
 گفتم: سپاس ومنت خدای را که از برکت درویشان محروم نماندم. اگر
 چه بصورت از صحبت ، ^{۱۲}و حید افنادم ، بدین حکایت که گفنی ^{۱۳}مسنفید گشتم و
 امثال مرا همه عمر این نصیحت به کار آید . (۵)

^{۱۴}به يك ^{۱۵}ناتراشیده در مجلسی برنجد دل هوشمندان بسی
 اگر ^{۱۶}بر که ای پر کننداز ^{۱۷}گلاب ^{۱۸}سگی دروی افتد کند ^{۱۹}منجلاب

حکایت (۶)

زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند کمتر از آن خورد که
^{۲۰}ارادت او بود و چون به نماز برخاستند ، بیشتر از آن کرد که عادت او ، ^{۲۱}ناظن
 صلاحیت در حق او زیادت کنند . (۱۰)

^{۲۲}ترسم نرسی به کعبه ای ^{۲۳}اعرابی کاین ره که تومیروی به تر کستان ^{۲۴}است
 چون ^{۲۵}به مقام خویش آمد ، ^{۲۶}سفره خواست تا تناولی کند . پسری صاحب
 فراست داشت . گفت : ای پدر ، باری به مجلس سلطان در ، طعام نخوردی ؟ گفت :
 در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید. گفت : نماز را هم قضا ^{۲۷}کن که چیزی
 نکردی که بکار آید . (۱۵)

^{۲۸}ای هنرها نهاده بر کف دست عیب ها بر گرفته زیر بغل
 تا چه خواهی خربدن ای مغرور روز در ماندگی ^{۲۹}به سیم ^{۳۰}دغل

حکایت (۷)

یاد دارم که در ایام ^{۳۱}طفولیت ، ^{۳۲}متعبد بودم و ^{۳۳}شبخیز و ^{۳۴}مولع زهد و (۲۰)

^{۸۵} پرهیز . شبی در خدمت پدر ، رحمة الله علیه نشسته بودم و ^{۸۶} همه شب دیده بر هم نیسته و ^{۸۷} مصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته . پدر را گفتم : از اینان یکی سر بر نمیدارد ^{۸۸} که دو گانه بدر گاه یگانه بگذارد . چنان خواب غفلت برده اند که گویی مرده اند ! گفت : جان پدر ، تو نیز اگر بخفتی ، به که ^{۸۹} در پوستین خلق افتی .

(۵)

^{۹۰} نبیند مدعی جز خویشتم را که ^{۹۱} دارد پرده پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی ببخشند نبینی هیچکس عاجز تر از خویش

حکایت (۸)

یکی را از بزرگان به محفلی اندر ، همی ستودند و در او صاف جمیاش

(۱۰)

مبالغه میکردند سر بر آورد و گفت : ^{۹۲} من آنم که من دانم .

^{۹۳} کفیت آزی یا من ^{۹۴} بعد محاسنی

علائینی هذا (ما بی) ولم تدر ما بطن (باطنی)

^{۹۵} شخصم به چشم عالمیان خوب منظر است

(۱۵)

وز خبث باطنم ، سر خجالت فتنده پیش

^{۹۶} طاووس را به نقش و نگاری که هست ، خلق

تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

حکایت (۹)

یکی از ^{۹۷} صلاحی ^{۹۸} لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و به

(۲۰)

کرامات مشهور ، به جامع دمشق در آمد و بر کنار بر که ^{۹۹} کلاسه ، طهارت

همی ساخت. پایش بلغزید و به حوض در افتاد و به مشقت بسیار از آن جایگه خلاص یافت. چون از نماز پرداختند، یکی از اصحاب گفت: مرا مشکلی هست، اگر اجازت برسیدن است. گفت: آن چیست؟ گفت: یاد دارم که شیخ بروی^{۱۱۰} دریای مغرب برفتی و قدمش تر نشدی امروز چه حالت بود^{۱۱۱} که در این قامتی آب از هلاک چیزی نمانده بود! شیخ اندر این فکرت زمانی فرورفت و پس از تأمل بسیار سر بر آورد و گفت نشنیده‌ای که خـواجه عالم علیه السلام گفت:

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْمَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَنَكَفْتُ: عَلَى الدَّوَامِ.

وقتی چنین که فرمود^{۱۱۲} به جبرئیل و^{۱۱۴} میکائیل پرداختی و دیگر وقت^{۱۱۰} با حفصه و^{۱۱۶} زینب در ساختی.^{۱۱۷} مُشَاهَدَةُ الْأَبْرَارِ بَيْنَ التَّجَلِّيِّ وَالْإِسْتِارِ مینمایند و میربایند.

^{۱۱۸} دیدار مینمایی و پرهیز میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

أَشَاهِدُ مَنْ أَهْوَى بِعَيْرِ وَسِيلَةٍ
فَيَلْحَقَنِي شَأْنُ أَصْلِ طَرِيقَا

يُوجِّحُ نَارًا ثُمَّ يُطْفِئُ بِرَشَقَةٍ
كَذَلِكَ تَرَانِي مُحَرَّقًا وَغَرِيقًا^{۱۱۹-۱۱۴}

^{۱۱۵} یکی پرسید از آن گم کرده فرزند زمرش به-وی پیراهن شنیدی (۱۵) بگفت احوال ما برق^{۱۱۸} جهان است گه-گی بر^{۱۱۹} طیارم اعلی نشینیم اگر درویش، در حالی بماندی که ای روشن گهر پیر خردمند چرا در چاه^{۱۱۷} کنعانش ندیدی دمی پیدا و دیگر دم نمان است گهی^{۱۲۰} در پشت پای خود نبینیم سردست از دو عالم بر فشانندی

حکایت (۱۰)

در جامع^{۱۲۲} بعلبک وقتی کلمه‌ای چند همی گفتم بطریق و عظ با جهاعتی (۲۰)

^{۱۲۳} افسرده دل مرده و ^{۱۲۴} ره از عالم صورت به عالم معنی نبرده . دیدم که نفسم در نمیگیرد ^{۱۲۵} و آتشم در همزم تر اثر نمیکند. دریغ آمدم تربیت ستوران و آیینه داری در محلت کوران . ولیکن در معنی ، باز بود و سلسله سخن ، دراز در معنی این آیت که ^{۱۲۶} « وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ » سخن بجایی رسانیده بودم

که میگفتم :

^{۱۲۷} دوست نزدیکتر از من به من است

^{۱۲۸} وینت مشکل که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که دوست

در کنار من و من ^{۱۲۹} مهجورم

(۱۰) من از شراب این سخن مست و ^{۱۳۰} فضاله قَدَح در دست ، که ^{۱۳۱} رونده ای بر کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در او اثر کرد و نعره ای چنان زد که دیگران به موافقت او در خروش آمدند و ^{۱۳۲} خامان مجلس بجوش . گفتم : ^{۱۳۳} سبحان الله دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی بصردور .

^{۱۳۴} فهم سخن چون نکند مستمع ^{۱۳۵} قوب طبع از متکلم مجوی

(۱۵) ^{۱۳۶} فسحت میدان ارادت بیار ^{۱۳۷} تا بنزدمرد ^{۱۳۸} سخنگوی، گوی ^{۱۳۹}

حکایات (۱۱)

شبی در بیابان ^{۱۴۰} مکه از بیخوابی پای رفتنم نماند . سر بنهادم و شتربان را

گفتم : دست از من بدار .

^{۱۴۱} پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ^{۱۴۲} ستوه شد ^{۱۴۳} بختی

(۲۰) تا شود جسم فریبی لاغر لاغری مرده باشد از سختی

گفت: ای برادر حرم در پیش است و حرامی در پس. اگر رفتی، بردی
و اگر رفتی، مردی.

^{۱۴۴}خوش است زیر ^{۱۴۵}مغیلان به راه بادیه خفت

شب رحیل، ولی تدرک جان ببايد گفت

حکایت (۱۲)

(۵)

پارسایی را دیدم بر کنار ^{۱۴۶}دریا، که زخم ^{۱۴۷}پلنگ داشت و به هیچ دارو، به
نمیشد. مدتها در آن رنجور بود و همچنان شکر خدای عزوجل علی الدوام گفتی.
پرسیدندش که شکر چه میگوی؟ گفت شکر آنکه ^{۱۴۸}به مصیبتی گرفتارم نه به
^{۱۴۹}معصیتی.

^{۱۵۰}گر مرا زار به کشتن دهد آن ^{۱۵۱}یار عزیز

(۱۰)

تا نگوئی که در آن دم غم جانم باشد

گویم: از بنده مسکین چه گنه شد صادر

که دل آزرده شد از من، غم آنم باشد

حکایت (۱۳)

درویشی را ضرورتی پیش آمد، گلیمی از خانه ^{۱۵۲}یاری بدزدید. حاکم

(۱۵)

فرمود تا ^{۱۵۳}دستش ببرند. صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را ^{۱۵۴}بجل کردم.

گفتا: به شفاعت توحد ^{۱۵۵}شرع فرونگذارم. گفت: راست گفتی ولیکن هر که از

^{۱۵۶}مال و تف، چیزی بدزدد، قطعش لازم نیاید که ^{۱۵۷}الْفَقِيرُ لَأَيْمَلِكِ. هر چه

درویشان را است وقف محتاجان است. حاکم دست از او برداشت و ملامت کردن

گرفت که ^{۱۵۸}جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین یاری! (۲۰)

گفت : ای خداوند نشنیده‌ای که گفته‌اند: ^{۱۵۹}خانهٔ دوستان ^{۱۶۰}بروب ودر دشمنان
مکوب .

^{۱۶۱}چون فرومانی به سختی، تن به عجز اندر مده
دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین

حکایت (۱۴)

(۵)

پادشاهی پارسایی را گفت : هیچت از مایاد می‌آید؟ گفت : بلی ^{۱۶۲} هر گه
که خدا را فراموش میکنم .
هرسو ^{۱۶۳}دود آن کش ز درخویش براند
و آن را که بخواند بدر کس ندواند

حکایت (۱۵)

(۱۰)

یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت ^{۱۶۴} و پارسایی در دوزخ .
پرسید که موجب درجات این چیست و سبب ^{۱۶۵}درکات آن چه، که مردم بخلاف
این همی پنداشتند ! ندا آمد که این پادشاه به ارادت درویشان به بهشت اندر است
و آن پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ .

(۱۵)

^{۱۶۶}نِعْمَ الْأَمِيرُ عَلِيُّ بَابِ الْفَقِيرِ وَبَشِّ الْفَقِيرِ عَلِيُّ بَابِ الْأَمِيرِ
^{۱۶۷}دلقت به چه کار آید ^{۱۶۸}و تسبیح و ^{۱۶۶}مرقع
خود را ز عملهای ^{۱۷۰}نکوئیده ^{۱۷۱}بری دار
حاجت به کلاه ^{۱۷۲}برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه ^{۱۷۳}تتری دار

حکایت (۱۶)

(۲۰)

پیاده‌ای سروپا برهنه، با کاروان حجاز از ^{۱۷۴}کوفه بدر آمد و همراه ما شدو

^{۱۷۵} معلمی نداشت . ^{۱۷۶} خرامان همی رفت و میگفت :

^{۱۷۷} نه براشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم

نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

^{۱۷۸} غم موجود و پریشانی معدوم ندارم

نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرام

(۵)

اشتر سواری گفتمش : ای درویش ، کجا میروی ! برگرد که بسختی بمیری .
نشید و قدم در بیابان نهاد و برفت . چون به نخله ^{۱۷۹} بنی محمود رسیدیم ، توانگر
را اجل فرا رسید . درویش بیالیش فراز آمد و گفت : ما به سختی بنمردیم و
تو بر بختی بمردی .

^{۱۸۰} شخصی همه شب برس ^{۱۸۱} بیمار گریست

(۱۰)

چون روز شد او بمرد و بیمار بزیت

^{۱۸۲} ای ^{۱۸۳} بسا اسب تیز رو که بماند

که خر لنگ ، جان بمنزل برد

^{۱۸۴} بس که در خاک ، تندرستان را

دفن کردیم و زخم خورده نمرد

(۱۵)

حکایات (۱۷)

عابدی را پادشاهی ^{۱۸۵} طلب کرد . عابد اندیشید که دارویی بخورم تا ضعیف
شوم ^{۱۸۶} مگر اعتقادی که دارد در حق من ، ^{۱۸۷} زیادت کند . آورده اند که داروی قاتل
بود ، بخورد و بمرد .

^{۱۸۸} آنکه چون ^{۱۸۹} پسته دیدمش همه ^{۱۹۰} مغز

(۲۰)

پوست بر پوست بود همچو پیـ از

پارسایان^{۱۹۱} روی در مخلوق

پشت بر قبله میکنند^{۱۹۲} نماز

^{۱۹۳} چون بنده خدای خویش خواند باید که به بجز خدا نداند

حکایت (۱۸)

(۵) کاروانی در زمین^{۱۹۴} یونان بزدند و نعمت بقیاس ببرند. بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیمبر، شفیع آوردند، فایده نبود.

^{۱۹۵} چوپیروز شد دزد تیره^{۱۹۶} روان چه غم دارد از گریه کاروان

^{۱۹۷} لقمان حکیم اندر آن کاروان بود. یکی گفتش از کاروانیان: مگرایان

را نصیحتی کنی و موعظه‌ای گویی^{۱۹۸} تا طرفی از مال مادست بدانند که دریغ باشد

(۱۰) چندین نعمت که ضایع شود. گفت: دریغ، کلمه حکمت باشد با ایشان گفتن.

^{۱۹۹} آهنی^{۲۰۰} را که^{۲۰۱} موریا نه بخورد نتوان برد از او به صیقل^{۲۰۲} زرنگ

باسیه دل^{۲۰۳} چه سود گفتن و عظم^{۲۰۴} نرود میخ آهنین در سنگ

^{۲۰۵} همانا که جرم از طرف ما است.

^{۲۰۶} بهروزگار سلامت شکستگان^{۲۰۷} دریا ب

(۱۵) که^{۲۰۸} جبر خاطر مسکین بالا^{۲۰۹} بگرداند

چو سائل از تو، به^{۲۱۰} زاری طلب کند چیزی

بده و گرنه ستمگر به زور بستاند

حکایت (۱۹)

چندانکه مرا شیخ^{۲۱۱} اجل ابوالفرج^{۲۱۲} بن جوزی رحمه الله علیه، ترک

(۲۰) سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشارت کردی، عقوان شبام غالب آمدی و

هوی و هوس طالب. ناچار بخلاف رای مرئی قدمی چند بر فتمی و از سماع و مجالست حظی بر گرفتگی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی، گفته می:

^{۲۱۴} قاضی از ما ما نشنید بر فشانند دست را

محتسب گر می خورد ^{۲۱۵} معذور دارد دست را

(۵) تاشبی به مجمع ^{۲۱۶} قومی برسیدم و در آن میان ^{۲۱۷} مطربی دیدم.

گویی ^{۲۱۸} رگ جان ^{۲۱۹} میگسلد ^{۲۲۰} زخمه ^{۲۲۱} ناسازش

نا خوشتر از آوازه مرگ پدر، آوازش

^{۲۲۲} گاهی انگشت حریفان از او در گوش، و گهی بر لب که خاموش.

نُهَاجٌ إِلَى صَوْتِ الْأَغَانِي يَطْبِيهَا وَأَنْتَ مَعْنَى لَوْ سَكَّتْ نَطِيبٌ ^{۲۲۳-۲۲۵}

(۱۰) ^{۲۲۶} نبیند کسی در سماعت خوشی ^{۲۲۷} مگر وقت رفتن که دم در کشی

^{۲۲۸} چون در آواز آمد آن ^{۲۲۹} بر بط سرای

^{۲۳۰} کدخدا را گفتم از بهر خدای

^{۲۳۱} ز بقم در گوش کن تا نشنوم

یا درم بگشای تا بیرون روم

(۱۵) فی الجملة ^{۲۳۲} پاس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی به چند ^{۲۳۳} محنت به روز آوردم.

^{۲۴۴} مؤذن بانگ بی هنگام برداشت نمیداند که چند از شب گذشته است

درازی شب از مرگان من پرس که یکدم ^{۲۳۵} خواب در چشم نگشته است

^{۲۳۶} بامدادان، بحکم ضرورت، دستاری از سرودیناری از کمر بگشادم و پیش

(۲۰) مغنی نهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم یاران، ارادت من در حق او خلاف

عادت دیدند و بر خفت عظم حمل کردند، یکی از آن میان‌زبان تعرض دراز کرد
 و ملامت کردن آغاز، که این حرکت، مناسب‌رای خردمندان نکردی خرّقه^{۲۳۷} مشایخ
 به چنین مطربی دادن که در همه عمرش درمی بر کف نبوده است و^{۲۳۸} قراضه‌ای
 دردف .

(۵) مطربی دور از این^{۲۴۰} خجسته‌سرای

کس دو بارش ندیده در یکجای

راست چون بانگش از دهن برخاست^{۲۴۱}

خلق را موی بر بدن برخاست

مـرغ ایوان ز هول او بپرید^{۲۴۲}

(۱۰) مغز ما برد و حلق خود بدرید

گفتم: زبان تعرض، مصلحت آن است که کوتاه کنی که مرا کرامت

این شخص ظاهر شد گفت: مرا بر کیفیت آن واقف نگردانی تا منش هم تقرب

نمایم و^{۲۴۳} بر مطابیتی که کردم استغفار گویم؟ گفتم: بلی بعلت آنکه شیخ اجلّم

بارها به ترك سماع فرموده است و موعظه بایغ گفته و در سماع قبول من نیامده ،

(۱۵) امشب^{۲۴۴} طالع^{۲۴۵} میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این ،

توبه کردم که بقیت عمر گرد سماع و مخالطت نگردم :

آواز خوش ارکام و دهان و لب شیرین^{۲۴۶}

گر نغمه کند و نکند، دل بفرید^{۲۴۷}

ورپردۀ عشاق و صفاهان و حجازست^{۲۴۸}

از حنجرۀ مطرب مکروه نزیب

(۲۰)

(حکایت ۲۰)

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: ^{۲۴۹} از بی ادبان که هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

^{۲۵۰} نگویند از سر ^{۲۵۱} بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش

(۵) و گرسد باب حکمت پیش نادان بخوانند، آیدش ^{۲۵۲} افسانه در گوش

(حکایت ۲۱)

عابدی را حکایت کنند که شبی دهمن طعام بخوردی و تاسحر ^{۲۵۳} ختم قرآن بکردی. صاحب دلی بشنید و گفت: ^{۲۵۴} اگر نیم نانی بخوردی و بهختی بسیار از این فاضلتر بودی.

(۱۰) ^{۲۵۵} اندرون از طعام خالی دار تا در او نور ^{۲۵۶} معرفت بینی

^{۲۵۷} تپی از حکمتی بعلت آن که پری ^{۲۵۸} از طعام ^{۲۵۹} تا بینی

(حکایت ۲۲)

^{۲۶۰} بخشایش الهی، ^{۲۶۱} گم شده ای را ^{۲۶۲} درمناهی، چراغ ^{۲۶۳} توفیق فرا راه داشت تا به حلقه اهل ^{۲۶۴} تحقیق در آمد. به یمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان،

(۱۵) ^{۲۶۵} ذمائم اخلاقی ^{۲۶۶} به حمائد مبدل گشت و دست از هوی ^{۲۶۷} و هوس کوتاه کرده و زبان ^{۲۶۸} طاعنان در حق او همچنان دراز: که ^{۲۶۹} بر قاعده اول است و زهد و صلاحش ^{۲۷۰} نامعول.

^{۲۷۱} به عذر و توبه توان رستن از عذاب خدای

ولیک می نتوان از زبان مردم رست

(۲۰) ^{۲۷۲} طاقت جور زبانها نیورد و شکایت پیش پیر ^{۲۷۳} طریقت برد. جوابش داد که

شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که همی پندارندت.

^{۲۷۴} چند گویی که بداندیش و حسود عیب گویمان من مسکینند

گه به خون ریختنم ^{۲۷۵} بر خیزند گه به بد خواستم بنشینند

نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بیند ^{۲۷۶}

لیکن ^{۲۷۷} مرا که حسن ظن همگان در حق من به کمال است و من در عین

(۵) نقصان، ^{۲۷۸} روا باشد اندیشه بردن ^{۲۷۹} و تیمار خوردن.

^{۲۸۰} گر آنها که می گفتمی کردمی نکو سیرت و پارا بودمی

^{۲۸۱} اِنِّی لَمَسْتَرْمِیْنُ عَیْنَ جِرَانِی وَ اَللّٰهُ یَعْلَمُ اَسْرَارِیْ وَ اَعْلَانِی

۲۸۲-۲۸۳

^{۲۸۴} در بسته بروی خود ز مردم تا عیب ^{۲۸۵} نگسترنند ^{۲۸۶} ما را

(۱۰) ^{۲۸۷} در بسته چه سود و عالم ^{۲۸۸} الغیب دانای نهان ^{۲۸۹} و آشکارا !

حکایات (۲۳)

گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان ^{۲۹۰} بفساد من گواهی داده است

گفت: ^{۲۹۱} به صلاحش خجل کن .

^{۲۹۲} تونیکو روش باش تا ^{۲۹۳} بدسکال به نفص تو گفتن نیابد ^{۲۹۴} مجال

(۱۵) ^{۲۹۵} چو آهنگ بر بط بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال

حکایات (۲۴)

یکی را از مشایخ پرسیدند از حقیقت ^{۲۹۶} تصوف. گفت: از این پیش طایفه ای

بودند در جهان، به صورت پراکنده و به معنی ^{۲۹۷} جمع. اکنون قومی هستند به صورت

جمع و به معنی پراکنده .

(۲۰) ^{۲۹۸} چو هر ساعت از تو به جایی رود دل

به تنهایی اندر صفایی نبینی ^{۲۹۹}

ورت مال و جاه است^{۳۰۰} و زرع^{۳۰۱} و تجارت

چو دل با خدای است،^{۳۰۲} خلوت نشینی

حکایت (۷۵)

یاد ارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودیم و سحر در کنار^{۳۰۳} بیشه‌ای
(۵) خفته. شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود نعره‌ای بر آورد و راه بیابان گرفت
و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد، گفتمش: آنچه حالت بود؟ گفت: بلبلان
را دیدم که^{۳۰۴} به نالش در آمده بودند از درخت و^{۳۰۵} کبکان از کوه و غوکان در
آب و^{۳۰۶} بهایم در بیشه. اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در^{۳۰۷} تسبیح و من
بغفلت خفته.

(۱۰) دوش^{۳۰۸} مرغی به صبح میناید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش
گفت: باور نداشتم که پترا^{۳۱۰} بانگ مرغی چنین کند^{۳۱۱} مدهوش
گفتم: این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش

حکایت (۷۶)

(۱۵) وقتی در سفر حجاز، طایفه‌ای^{۳۱۳} جوانان صاحب‌دل، همدم من بودند و
^{۳۱۴} همقدم وقتها^{۳۱۵} زمزمه‌ای بگردندی ویتی^{۳۱۶} محققانه بگفتندی. عابدی در
سیل، منکر حال درویشان بود و بی‌خبر از درد ایشان. تا برسیدیم به^{۳۱۷} خیل‌بنی
هلال.^{۳۱۸} کودکی سیاه از^{۳۱۹} حی عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از
هوا در آورد. اشتر عابد را دیدم که به رقص اندر آمد و عابد را بینداخت و راه

بیابان گرفت. گفتم: ای شیخ، در ^{۳۲۰} حیوانی اثر کرد و ترا همچنان تفاوت نمی‌کند.

^{۳۲۱} دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری ^{۳۲۲} تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری
اشتر به شعر عرب ^{۳۲۳} در حالتست و طرب

(۵) گر ذوق نیست ترا ^{۳۲۴} کز طبع جانوری

وَ عِنْدَ هُبُوبِ النَّائِرَاتِ عَلَى الْحِمَى تَمِيلُ غُصُونُ الْبَانِ لَا الْحَجَرَ الصَّلْدُ
۳۲۵ - ۳۲۶

^{۳۲۰} به ذکرش هر چه بینی در خروش است دلی ^{۳۲۱} داند در این معنی که گوش است
^{۳۲۲} نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست که هر خاری بتسبیحش زبانیست

حکایات (۲۷)

(۱۰) یکی را از ملوک، مدت عمر ^{۳۲۳} سپری شد و ^{۳۲۴} قایم مقامی نداشت. ^{۳۲۵} وصیت کرد که بامدادان، نخستین کسی که از در شهر اندر آید، تاج شاهی بر سر او نهد و ^{۳۲۶} تفویض مملکت بدو کنند.

اتفاقاً اول کسی که درآمد گدایی بود، همه عمر لقمه اندوخته و رقعہ دوخته. ارکان دولت و اعیان حضرت، وصیت ملک بجای آوردند و تسلیم مفتاح

(۱۵) ^{۳۲۷} قلاع و خزاین بدو کردند. مدتی ملک راند تا بعضی امرای دولت گردن از طاعت او بپچانیدند و ملوک از هر طرف به منازعت برخاستند و به مقاومت، لشکر آراستند. فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند و برخی طرف بلاد از ^{۳۲۸} قبضه تصرف او بدر رفت. درویش از این واقعه خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفری باز آمد و در چنان مرتبه دیدش.

گفت: منت خدای را عزوجل که ^{۳۲۹} گلت از خار و خاثر از پای بدرآمد و بخت (۲۰)

بلندت رهبری کرد و اقبال و سعادت یاوری، تا بدین پایه رسیدی. ^{۳۴۰} آن مَعَ السُّرُیْسِرَا
^{۳۴۱} شکوفه گاد، شکفته است و گاه، ^{۳۴۲} خوشیده

درخت، وقت، برهنه است و وقت، پوشیده

گفت ای یار عزیز، ^{۳۴۳} تعزیم کن که جای ^{۳۴۴} تمهیت نیست ^{۳۴۵} آن گه که

(۵) تو دیدی غم نانی داشتم و اکنون تشویش جهانی .

^{۳۴۶} اگر دنیا نباشد دردمندیم و گری باشد بمهرش پای بندیم

بلائی زین ^{۳۴۷} درون آشوب تر نیست که رنج خاطرست ارهست ورنیست

^{۳۴۸} مطلب گر توانگری خواهی جز قناعت، که دولتیت ^{۳۴۹} هنی

^{۳۵۰} گر غنی زر بدامن افشانند ^{۳۵۱} تا نظر در ثواب او نکنی

کز بزرگان شنیده ام بسیار صبر درویش به که بذل غنی

(۱۰) اگر ^{۳۵۲} بریان کند بهرام، ^{۳۵۳} گوری ^{۳۵۴} نه چون پای ملخ باشد زموری

حکایت (۶۸)

یکی را دوستی بود که ^{۳۵۵} عمل دیوان کردی. مدتی اتفاق ملاقات نیفتاد .

کسی گفت: فلان را دیر شد که ندیدی! گفت: من او را نخواهم که بینم. قضا رایکی

(۱۵) از ^{۳۵۶} کسان او حاضر بود. گفت: چه خطا کرده است که ^{۳۵۷} ملولی از دیدن او؟ گفت:

هیچ ملالی نیست. اما دوست ^{۳۵۸} دیوانی را وقتی توان دید که معزول باشد و مرا ^{۳۵۹} راحت

خویش در رنج او نباید .

حکایت (۶۹)

^{۳۶۰} ابوهریره رضی الله عنه، هر روز به خدمت ^{۳۶۱} مصطفی صلی الله علیه و آله

(۲۰) آمدی. گفت: یا اباهریره ^{۳۶۲} زُرْنِی غِبًّا تَزِدُّ دَحْبًا ^{۳۶۳} - ^{۳۶۴} یعنی هر روز میا تا محبت

زیادت شود .

صاحب‌دلی را گفتند: ^{۲۶۵} بدین خوبی که آفتاب است نشنیده‌ایم که کسی او را دوست گرفته است و عشق آورده . گفت : برای آنکه هر روز میتوان دید مگر در زمستان که محجوب است و محبوب .

- (۵) به ^{۲۶۶} دیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندانکه گویند بس
اگر ^{۲۶۷} خویشتن را ملامت کنی ملامت نخواهی شنیدن ز کس

حکایت (۳۰)

یکی را از بزرگان بادی مخالف، در شکم پیچیدن گرفت . طاقت ^{۲۶۸} ضبط آن نداشت پس بی اختیار از وی صادر شد . گفت: ای دوستان، مراد آنچه کردم اختیاری نبود و ^{۲۶۹} بزۀ آن بردن نوشتند و راحتی به وجود من رسید . شما هم به کرم معذور (۱۰) دارید .

^{۲۷۰} شکم زندان بادست ای خردمند

^{۲۷۱} ندارد هیچ عاقل باد ، در بند

چو باد اندر شکم پیچد فروهل

- (۱۵) که باد اندر شکم باریست بر دل

^{۲۷۲} حریف ترشروی ناسارگار

چو خواهد شدن، ^{۲۷۳} دست پیش‌مدار

حکایت (۳۱)

از صحبت یاران ^{۲۷۴} دمشق ملامتی پدید آمده بود . سردر بیابان ^{۲۷۵} قدس نهادم و

- (۲۰) با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید ^{۲۷۶} فرنگ شدم . در خندق ^{۲۷۷} طرابلس

^{۳۷۸} با جهود انم بیکار گل بداشتند . یکی از رؤسای ^{۳۷۹} حلب که سابقه معرفتی میان ما بود گذر کرد و بشناخت و گفت : ای فلان، این چه حالت است ؟ گفتیم: چه گویم! همی ^{۳۸۰} گریختم از مردمان به کوه و به دشت

که از خدای نبودم به دیگری پرداخت

قیاس کن که چه حالم بود در این ساعت

(۵)

که در طویلۀ نما مردمم بیاید ساخت

^{۳۸۱} پای در زنجیر پیش دوسنان به که با بیگانگان در بوستان

^{۳۸۲} بر حال تباه من رحمت آورد و بده دینار از قید فرنگم خلاص کرد و با خود

به حلب برد و دختری که داشت به نکاح من در آورد، به ^{۳۸۳} کابین صد دینار . مدتی

بر آمد، دختر، بد-خوی و ^{۳۸۴} ستیزه روی و نافرمان بود. زبان درازی کردن گرفت و

(۱۰)

عیش مرا منقص داشتن .

^{۳۸۵} زن بددر سرای مرد نکو هم درین عالست دوزخ او

^{۳۸۶} زینهار از قرین بد زنهار ^{۳۸۷} و قنا ربنا عذاب الثار

باری زبان ^{۳۸۸} تعنت دراز کرده همی گفت : تو آن نیستی که پدرم ترا از

قید فرنگ به ده دینار باز خرید ! گفتیم : بلی به ده دینارم باز خرید و بصد دینار

(۱۵)

به دست تو گرفتار کرد .

^{۳۸۹} شنیدم ^{۳۹۰} گوسپندی را بزرگی رهانید از دهان و چنگک گرگی

شبانگه ^{۳۹۱} کارد بر حلقش بمالید روان گوسپند از وی بنالید

که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت خود، گرگ بودی

حکایت (۳۶)

(۲۰)

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چگونه میگذرد ؟

گفت: همه شب در^{۳۹۲} مناجات و سجد در دعای حاجات و همه روز در بند^{۳۹۳} آخراجات. ملك را مضمون اشارت عابد معلوم گشت. فرمود تا وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد.

- ۳۹۴ ای^{۳۹۵} گرفتار پای بند عیال دیگر آسودگی مبنی خیال
 غم فرزند و نان و جامه و^{۳۹۷} قوت باز دارد ز^{۳۹۸} سیر در ملکوت (د)
 همه روز^{۳۹۹} اتفاق میسازم که به شب با خدای پر دازم
 شب چو^{۴۰۰} عقد نماز میبندم^{۴۰۱} چه خورد بامداد^{۴۰۲} فرزندم؟

حکایت (۳۳)

- یکی از متعبدان شام، در بیشه زندگانی کردی و برگ درختان خوردی. پادشاهی بحکم زیارت بنزدیک وی رفت و گفت: اگر مصلحت بینی، به شهر اندر، برای تو مقامی بسازم که فراغ عبادت از این به، دست دهد و دیگران هم بی رکت انفاش^{۴۰۳} شما^{۴۰۴} مستفید گردند و به صلاح اعمال شما^{۴۰۵} اقتدا کنند. زاهد قبول نکرد. یکی از وزیران گفتش: پاس خاطر ملك را روا باشد که چند روزی به شهر اندر آیی و کیفیت مقام معلوم کنی پس اگر^{۴۰۶} صفای وقت عزیزان را از صحبت^{۴۰۷} اغیار^{۴۰۸} کدورتی باشد، اختیار باقی است. عابد به شهر درآمد و بستان سرای خاص ملك را بدو^{۴۰۹} پرداختند. مقامی دلگشای، روان آسای.

- ۴۱۰ گل سرخش چو^{۴۱۱} عارض خوبان سنبالش هم-چو زلف محبوبان
 همچنان از^{۴۱۲} نهیب^{۴۱۳} برد^{۴۱۴} عجزوز^{۴۱۵} شیر نا خورده طفل دایه هنوز
 ۴۱۶ وَأَفَانِيْ عَلَيْهِا جُلْنَارٌ عَلِمَتْ بِالشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارٌ

۴۱۶-۴۱۷

- (۳۰) ملك در حال، کتیز کی خوبروی پیش فرستاد.

^{۴۱۸} از این مه پاره ای عابد فریبی ملایک صورتی طاووس زیبی
 که بعد از دیدنش صورت نبندد وجود پارسایان را شکیبی
 و همچنین در عقبش غلامی ^{۴۱۹} بدیع الجمال ، لطیف الاعتدال .

^{۴۲۰} هَلَكَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَطَشًا وَ هُوَ سَاقِي يَرَى وَلَا يُسْقَى

(۵) دیده از دیدنش نگشتی سیر همچنان کز ^{۴۲۱} فرات ^{۴۲۲} مستقی

عابد ، طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوت های لطیف پوشیدن . از
^{۴۲۳} فوا که و ^{۴۲۴} مشوم و حللوات تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نگرستن و
 خردمندان گفته اند : زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک .

در ^{۴۲۵} سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش

مرغ زیرک بحقیقت منم امروز و تو ^{۴۲۶} دامی

(۱۰)

فی الجملة دولت ^{۴۲۷} وقت ^{۴۲۸} مجموع به دور زوال آمد چنانکه گفته اند :

^{۴۲۹} هر که هست از ^{۴۳۰} فقیه و ^{۴۳۱} پیرو ^{۴۳۲} مرید

وز ^{۴۳۳} زبان آوران ^{۴۳۴} پاك نفس

چون به دنیای ^{۴۳۵} دون فرود آمد به عسل در بماند ، پای مگس
 باردیگر ملک به دیدن او رغبت کرد . عابد را دید از هیئت نخستین بگردیده و
 سرخ و سپید و فر به شده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلام پری پیکر با ^{۴۳۶} مروحه
 طاووسی بالای سر ایستاده . بر سلامت حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند
 تا ملک به انجام سخن گفت : چنین که من این دو طایفه را دوست دارم ، در جهان
 کس ندارد : یکی علما و دیگر زهاد را . وزیر ^{۴۳۷} فیلسوف جهان دیده حاضر بود ،
 گفت : ای خداوند ، شرط دوستی آن است که با هر دو طایفه نکویی کنی .

(۲۰)

عالمان را زر بده تا دیگر^{۴۳۸} بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بمانند.

۴۳۹ خاتون خوب صورت پاکیزه روی را

نقش^{۴۴۰} و نگار و^{۴۴۱} خاتم^{۴۴۲} پیروزه، گو مباحش

درویش نیک سیرت فرخنده رای را

(۵) نان^{۴۴۳} رباط و لقمه در یوزه، گو مباحش

۴۴۴ تا مرا هست و دیگرم باید گسر نخوانند زاهدم، شاید

حکایت (۳۴)

مطابق این سخن پادشاهی را^{۴۴۵} مهمی پیش آمد. گفت: اگر انجام این

حالت به مراد من بر آید، چندین^{۴۴۶} درم زاهدان را دهم. چون حاجتش بر آمد و

(۱۰) تشویش خاطرش برفت، وفای^{۴۴۷} نذرش بوجود^{۴۴۸} شرط لازم آمد. یکی را از

بندگان خاص کیسه‌ای درم داد تا صرف کند بر زاهدان. گویند غلامی عاقل و

هشیار بود همه روز بگردید و شبانگه باز آمد و درمها بوسه داد و پیش ملک بنهاد و

گفت: زاهدان را چندانکه طلب کردم نیافتم. گفت: این چه حکایت است؟ آنچه

من دانم در این ملک چهارصد زاهد است. گفت: ای خداوند جهان آنکه زاهد است

(۱۵) نمیستاند و آنکه میستاند، زاهد نیست. ملک بخندید و ندیمان را گفت: چندانکه

مرا در حق خداپرستان^{۴۴۹} ارادت است و اقرار، مرا این شوخ دیده را عداوت است

و انکار، و حق بجانب اوست.

۴۵۰ زاهد که درم گرفت و دینار زاهد ترازا و یکی^{۴۵۱} بدست آر

۴۵۲ آنرا که سیرتی خوش و سری است باخدای

(۲۰) بی نان وقف و لقمه در یوزه زاهد است

وانگشت خوبروی و ^{۴۵۳} بنا گوش دلفریب

بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است

اسم ماعل محنتی ثابت کمايت (۴۵)

(۵) یکی از علمای ^{۴۵۴} راسخ را پرسیدند: چه گویی در نان وقف؟ گفت: اگر نان از بهر جمعیت خاطر میستاند، حلال است و اگر جمع از بهر نان میشیند، حرام.

^{۴۵۵} نان از برای ^{۴۵۶} کنج عبادت گرفته اند

صاحب دلان، نه کنج عبادت برای نان

حکایت (۳۹)

(۱۰) درویشی به مقامی درآمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود و خردمند. طایفه اهل فضل و بلاغت در صحبت او هر یکی ^{۴۵۷} بذله و لطیفه ای همی گفتند. درویش راه بیابان کرده بود و مانده و چیزی نخورده. یکی از آن میان بطریق ظرافت گفت: ترا هم چیزی نباید گفت. گفت: مرا چون دیگران فضل و بلاغتی نیست و چیزی نخورده ام، به یک بیت از من قناعت کنید. همگان به رغبت گفتند بگوی. گفت:

^{۴۵۸} من گرسنه در برابرم سفره نان همچون ^{۴۵۹} عزم بر در ^{۴۶۰} حمام ز نان

یاران بخندیدند و ظرافتش پسندیدند و سفره پیش آوردند. ^{۴۶۱} صاحب دعوت گفت: ای یار، زمانی توقف کن که پرستار ^{۴۶۲} انم کوفته بریان همی سازند. درویش سر بر آورد و گفت:

^{۴۶۳} کوفته بر سفره من گو مباح ^{۴۶۴} گرسنه را نان تهی کوفته است (۲۰)

حکایات (۴۷)

مریدی پیر را گفت: چه کنم کز خلاق به رنج اندرم از بس که بزبارت
من همی آیند و اوقات مرا از^{۴۶۵} تردّد ایشان تشویش مییابد. گفت: ^{۴۶۶} هر چه درویشانند
مرایشانرا وامی بده و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواد که دیگر یکی
گردد تو نگردد .

(۵)

^{۴۶۷} گر گدا پشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین

حکایات (۴۸)

فقیه زاده ای پدر را گفت: هیچ از این سخنان ^{۴۶۸} رنگین دلاویز ^{۴۶۹} متکلمان
در من اثر نمیکند بحکم آنکه نمی بینمرایشانرا کرداری موافق گفتار .

(۱۰)

^{۴۷۰} ترك دنیا به مردم آموزند خویشان سیم و ^{۴۷۱} غله اندوزند

عالمی را که ^{۴۷۲} گفت باشد و بس هر چه گوید ^{۴۷۳} نگیرد اندر کس

عالم آنکس بود که بدنکند نه بگوید بخلق و خود نکند

^{۴۷۴} أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ .
^{۴۷۵}

^{۴۷۶} عالم که کامرانی و تن پروری کند او خویشان ^{۴۷۷} گم است که راهبری کند!

(۱۵)

پدر گفت: ای پسر ، ^{۴۷۸} بمجرد این خیال باطل نشاید روی از تربیت

ناصران بگردانیدن و علما را به ضلالت منسوب کردن و در ^{۴۷۹} طلب عالم ^{۴۸۰}

معصوم از فواید عالم محروم ماندن ، همچو نابینایی که شبی در ^{۴۸۱} وحل افتاده

بود و میگفت: ای مسلمانان چراغی ^{۴۸۲} فرا راه من دارید. زنی ^{۴۸۳} فاجره گفت :

^{۴۸۴} تو که چراغ نبینی به چراغ چه بینی! همچنین مجلس وعظ ، چون ^{۴۸۵} کلبه

(۲۰)

^{۴۸۶} بزاز است ^{۴۸۷} آنجا تا نقدی ندهی ، بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادت بی نیازی

سعادت بیبری .

گفت عالم بگوش جان بشنو^{۴۸۸} ورنه نماند به گفتنش کردار^{۴۸۹}
باطل است آنچه مدعی گوید «^{۴۹۰} خفته را خفته کی کند بیدار»
مرد باید که گیرد اندر گوش ورنه نوشته است پند بر دیوار^{۴۹۱}

صاحب‌دلی به مدرسه آمد^{۴۹۲} ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

(۵)

گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن این^{۴۹۳} فریق را

گفت: آن گلیم خویش بدر میبرد ز موج

وین جهد میکند که بگردد^{۴۹۴} غریق را

حکایات (۳۹)

(۱۰)

یکی بر سر راهی مست خفته بود و^{۴۹۵} زمام اختیار از دست رفته . عابدی
بروی گذر کرد و در حالت^{۴۹۶} مستیج او نظر کرد . جوان سر بر آورد و
گفت: ^{۴۹۷} وَإِذَا مَرَّوَا بِاللَّغْوِ مَرَّوَا كِرَامًا .

إِذَا رَأَيْتَ آتِيًا كُنْ سَاتِرًا وَحَلِيمًا يَا مَنْ يُفِيحُ أَمْرِي لِمَ لَا تَمُرُّ كَرِيمًا

تو بر من بیا چون جوان مردان گذر کن
اگر من بیا جوان مردم به کردار
تو بر من چون جوان مردان گذر کن
اگر من بیا جوان مردم به کردار

(۱۵)

حکایات (۴۰)

طایفه‌ای^{۴۹۸} مردان به خلاف درویشی بدر آمدند و سخنان ناسزا گفتند و
بزدند و برنجانیدند . شکایت پیش پیر طریقت برد که چنین حالتی رفت . گفت:
ای فرزند^{۴۹۹} خرقة درویشان جامه رضا است . هر که در این کسوت ، تحمل

(۲۰)

بیمرادی نکنند مدعی است و خرّقه براو حرام .

^{۵۴} دریای فراوان نشود تیره به سنگ

عارف که برنجد ^{۵۵} تنك آب است هنوز

گر ^{۵۶} گزندت رسد تحمل کن که به عفو از گناه پاک شوی

ای برادر چو ^{۵۷} عاقبت خاک است ^{۵۸} خاک شو پیش از آنکه خاک شوی (۵)

حکایات (۴۱)

این حکایت شنو که در ^{۵۹} بغداد ^{۶۰} رایت و ^{۶۱} پرده را خلاف افتاد

رایت از گرد راه و ^{۶۲} رنج رکاب

من و تو هر دو ^{۶۳} خواجه تاشانیم

من ز خدمت دمی نیاسودم (۱۰)

تو نه رنج آزه‌وده‌ای نه ^{۶۴} حصار

^{۶۵} قدم من به سعی بیشتر است

تو بر بندگان مه زویی

من فتاده بدست ^{۶۸} شاگردان

گفت : من سر بر آستان دارم (۱۵)

هر که بپه‌ودم گردن ^{۶۹} افرازد

خویشان را ^{۷۰} بگردن اندازد

حکایات (۴۲)

یکی از صاحب‌دلان ^{۷۱} زور آزمایی را دید ^{۷۲} بهم بر آمده ^{۷۳} و کف بردهان

آورده گفت: این را چه حالت است؟ گفتند: فلان، دشنام دادش، گفت: این

فرومایه هزار من سنگ، بر میدارد و طاقت سخنی نمی‌آرد! (۲۰)

لَافٌ^{۵۲۴} سَرِ پَنجَگِی و دَعْوِی مَرَدِی^{۵۲۵} بَگِذَار^{۵۲۶}
 عَاجِزِ نَفَسِ^{۵۲۷} فَرُومَایِه^{۵۲۸} چِه مَرَدِی^{۵۲۹} چِه زَنِی^{۵۳۰}
 گِرت از دِست بَر آید دِهَنِی^{۵۳۱} شِیرِینِ کَن
 مَرَدِی آن نِیست کِه مِشَتِی بَر زَنِی بَر دِهَنِی

(۵) اَگَر خُود بَر دَرَدِ^{۵۳۲} پِشَمانِی پِیل
 نَه مَر دَاسَت آنکِه دَرُوی^{۵۳۳} مَر دَمِی نِیست
 بَنِی آدَم^{۵۳۴} سَر شَت از خُتَاکِ دَارَدِ^{۵۳۵} اَگَر^{۵۳۶} خَاکِی نَبَاشَد آدَمِی نِیست

حکایات (۴۴)

(۱۰) بزرگی را پرسیدم از سیرت^{۵۳۷} اخوان الصفا. گفت: کمینه آنکه مراد
 یاران بر مصالح خویش مقدم دارد که حکما گفته‌اند: برادر که در بند^{۵۳۸} خویش
 است نه برادر و نه خویش است.

همراه^{۵۳۹} اگر شتاب کند در سفر، تو ایست
 دل در کسی میند که دل بسته تو نیست
 چون نبود خویش را دیانت^{۵۴۱} و قوی
 قطع^{۵۴۲} رحم بهتر از مودت^{۵۴۳} فریبی

(۱۵) یاد دارم که مدعی در این بیت بر قول من^{۵۴۴} اعتراض کرد و گفت: حق
 تعالی در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است و به مودت ذی القربی فرموده
 و آنچه تو گفتی^{۵۴۵} مناقض آن است. گفتم: غلط کردی که موافق نص^{۵۴۶} قرآن است.

وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا^{۵۴۷}
 هَز از خویش که بیگانه از خدا باشد^{۵۴۸} فدای یکن بیگانه^{۵۴۹} کاشنا باشد^{۵۵۰} (۲۰)

حکایات (۴۴)

- ۵۵۲ پیر مـردی لطیف در بغداد دختر خود به کفشدوزی داد
 مردك سنگدل چنان بگـزید لب دختر که خون ازو بچکید
 بامدادان پدر چـنان دیدش پیش ۵۵۳ داماد رفت و پرسیدش
 کای فرومایه این چه ۵۵۴ دندان است چند خایبی لبش نه ۵۵۵ انبان است
 به مزاحت نـگفتم این گفتار هزل بگذار و جد ازو بردار
 خوی بد در طبیعتی که نشست ندهد جز بوقت مرگ از دست

حکایات (۴۵)

- آورده اند که فقیهی دختری داشت بغایت زشتروی ، ۵۵۸ بعد از آن رسیده ، و
 باوجود جہاز و نعمت ، کسی در مناکحت او ۵۵۹ رغبت نمی نمود .
 ۵۶۰ زشت باشد ۵۶۱ دیقی ودیبا که بود بر عروس نازبیا
 فی الجمله بحکم ضرورت ، عقد نکاحش با ۵۶۲ باضریری بستند . آورده اند که
 حکیمی در آن تاریخ از ۵۶۳ سرندیب آمده بود که دیده نایبنا روشن همی کرد .
 فقیه را گفتند : داماد را چرا ۵۶۴ علاج نکنی ؟ گفت : ترسم که بینا شود و دخترم
 را ۵۶۵ طلاق گوید .
 شوی زن زشتروی ، نایبنا به . ۵۶۶

حکایات (۴۶)

- پادشاهی به دیده ۵۶۷ استخفاف در طایفه درویشان نظر کرد . یکی از آن میان
 بفراست بجای آورد و گفت : ای ملک ما در این دنیا ۵۶۸ به جیش از تو ۵۶۹ کمتریم
 و به عیش خوشتر و به مرگ برابر و به قیامت بهتر .
 (۲۰)

اگر ^{۷۰} کشور خدای کامران است و گری درویش حاجتمند نان است
در آن ساعت که خواهند این و آن مرد نخواهند از جهان بیش از کفن برد
^{۷۱} چو رخت از مملکت بر بست خواهی

گدایبی بهتر است از پادشاهی

(۵) ظاهر درویشی، جامه ^{۷۲} زنده است و موی ^{۷۳} ناسترده و حقیقت آن، ^{۷۴} دل
زنده است و ^{۷۵} نفس ^{۷۶} مرده.

^{۷۷} نه آنکه بر در دعوی نشیند از ^{۷۸} نخوت

و گری خلاف کنندش به جنگ برخیزد

اگر زکوه فرو غلظد آسیا سنگی

نه عارف است که از راه سنگ برخیزد

(۱۰)

طریق درویشان ^{۷۹} ذکر است و ^{۸۰} شکر، و ^{۸۱} خدمت و ^{۸۲} طاعت، و ^{۸۳} ایثار
و ^{۸۴} فناءت، و ^{۸۵} توحید و توکل، و ^{۸۶} تسلیم و تحمّل. هر که بدین صفتها موصوف است،
بحقیقت درویش است اگر چه در قبا است. اما هرزه گردی بی نماز، هواپرست هوس باز،
که روزها به شب آرد در بند شهوت، و شبها روز کند در خواب غفلت، و بخورد هر چه
در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید، رند است اگر چه در عبا است ^{۸۷}. کم-ین
(۱۵) مؤمن فی ^{۸۸} قبا و کم-من کافر فی عبا.

^{۸۹} ای درونت برهنه از تقوی کز برون جامه ^{۹۰} ریاداری

^{۹۱} پرده هفت رنگ در مگذار تو که در خانه بوریا داری

حکایات (۴۷)

(۲۰) ^{۹۲} دیدم گل تازه چند دسته بر گنبدی از گیاه بسته

- گفتم چه بود گیاه ناچیز
تا در صف گل نشیند او نیز!
بگریست گیاه و گفت: خاموش^{۹۳}
صحبت نکنند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ و بویم
آخر نه گیاه باغ اویم؟
من بنده حضرت کریم
پرورده نعمت قدیم
گر بی هنرم و گر هنرمند
لطف است امیدم از خداوند
با آنکه بضاعتی ندارم
سرمایه طاعتی ندارم
او چاره کار بنده داند^{۹۴}
چون هیچ وسیله نماند
رسمت که مالکان^{۹۵} تحریر
آزاد کنند بنده پیر
ای^{۹۶} بار خدای عالم آرای
بر بنده پیر خود ببخشای
سعدی ره کعبه رضا گیر
ای مرد خدا ره خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد
زین در، که دری دگر نیابد

حکایت (۴۸)

- حکیمی را پرسیدند: از^{۹۷} سخاوت و^{۹۸} شجاعت کدام بهتر است؟ گفت: آنرا
که سخاوت هست به شجاعت حاجت نیست.
نیشته است بر گور بهرام گور^{۹۹}
که دست کرم به زبازوی زور

نماند^{۱۰۰} حاتم^{۱۰۱} طائی و لیک تا به ابد

بماند نام بلندش به نیکوی مشهور

ز کوه مال بدرکن که^{۱۰۲} فضله^{۱۰۳} رزرا

- چو باغبان بزند، بیشتر دهد^{۱۰۰} انگور

شرح باب دوم

تعلیقات بر باب دوم گلستان

باب دوم : در اخلاق درویشان

مشمول بر ۴۸ حکایت

برای عنوان باب دوم ، اخلاق تمیین گردیده که بر مقتضای جمع بودنش ، دلالت بر

(۵) تنوع و کوناگونی دارد .

حکایت «۱»

یکی از بزرگان گفت پارسایی را ...

۱ - عیب : عیب با غیب ، جناس تصحیف دارد و اشاره دارد به اینکه تنها خدا ،
علام الغیوب است و همچنین ناظر است به آیه ۹۴ از سوره نساء :

(۱۰) وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا

ترجمه : به کسی که بر شما سلام کرد و از خود ، ظاهر اسلام بر وزداد مگوئید تو مؤمن نیستی .

۲ - هر که را جامه پارسا بینی ...

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف .

۳ - پارسا : کسی است که از گناهان بهره‌میزد و عمر خود را به عبادت خالق بگذراند
در مصراع اول ممکن است پارسا ، بجای پارسایانه بعنوان قید وصفی استعمال شده باشد .

(۱۵)

ممکن است جامه از جهت دستوری تمیز باشد یعنی از حیث جامه . شاید پارسا با پارسی
رابطه‌ای داشته باشد با این بیان که پارسیان زردشتی به زهد و پاک‌می معروف بوده‌اند . بنا بر این ،
جامه پارسی و مرد پارسی ، همان جامه پارسا و مرد پارسا است . حافظ پارسایان را در مقابل تازیان
(عرب) گذاشته و گفته است :

(۲۰)

تازیان راغم احوال گرانباران نیست پارسایان مددی تاخوش و آسان بروند

۴ - انکار : فعل امر از انگاریدن و انگاشتن بمعنی فرض کردن .

«قاعده راجع به ابدال : در فعلهایی که با «شتن» ختم میشود ، حرف «شین» در مضارع و
امر غالباً به «ر» مبدل میگردد . مثال : داشتن ، دارد . گذاشتن ، میگذارد . انگاشتن ،
می‌انگارد .

۵ - محتسب رادرون خانه چکار :

این مصراع تمثیل است و در مقام بیان علت است و جانشین جزای شرط شده یعنی اگر نیدانی در باطنش چیست حرجی بر تو نیست و مکلف بدانستن آن نیستی زیرا احتساب که باید نهی از منکر کند با آنچه در درون خانه هایمیزد کاری ندارد . بنا بر آنچه گفته شد ، آزادی مسکن از این مصراع استفاده میشود .

(۵)

حکایت «۲»

درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه می مالید ...

۶ - غفور: بمعنی بسیار آمرزنده و رحیم ، بمعنی مهربان ، از صفات الهی است و در قرآن مجید این صفات بسیار آمده است . چون غفور در این عبارت ، منادای مفرد ، یعنی بسیط است مبنی بر ضمت و راء آن را باید مضموم تلفظ کرد ولی رحیم ، بنا بر وقف ، بسکون میم تلفظ میشود .

(۱۰)

۷ - ظلوم : بسیار ستم کننده .

۸ - جهول : بسیار نادان .

ظلوم و جهول ، هر دو صیغهٔ مبالغه است و از صفات انسانی است و به آیهٔ ۷۲ از سوره احزاب اشاره دارد :

(۱۵)

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا
الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَبُولًا .

ترجمه : ما بار امانت الهی را بر آسمانها و زمین

عرضه کردیم . آسمانها و زمین ، از حمل آن سرباز زدند و رویگردان شدند اما نوع آدمی حمل آنرا پذیرفت ، آدمی بسیار ستمکار و بسیار نادان بود .

(۲۰)

مراد این است که قدرت ستم کردن و استعداد دانستن که در آدمی بود ایجاب میکرد که بوی امانت الهی سپرده شود تا با حفظ آن ، هم از ستم باز ایستد و هم در مقام تحصیل معرفت بر آید و حقیقت امانت را بشناسد .

خواجه حافظ شیرازی به مضمون آیه ، اشاره صریحتری دارد و گوید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

خلاصه سخن درویش آنکه : ای خداوند آمرزندهٔ مهربان ، تو میدانی از دست انسان که گرفتار ظلم و جهل است چه برمی آید که شایستهٔ عبادت تو باشد .

(۲۵)

۹ - عذر تقصیر خدمت آوردم ...

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیهٔ مردف .

۱۰ - استظهار : پشت گرمی . مصدر باب استفعال اظهر ، بمعنی پشتی .

۱۱ - عاصی : نافرمان ، گناکار اسم فاعل . مصدر آن مصیبت و عصیان بکرعین است .

۱۲ - عارفان از عبادت استغفار: یعنی مردم عادی اگر گناه کنند به توبه و پوزش مکلفند اما عارفان ، چون میدانند که از عهده شکر و عبادت بر نمی آیند ، عبادت خود را شایان قبول نمی بینند و درخواست آمرزش دارند .

۱۳ - عابدان جزای طاعت خواهند ... این قرینه باقرینه های بعدی متوازن و هم سجع است و مراد این است که من بنده چون طاعت ندارم در شمار عابدان نیستم و تاجر و بازرگان هم نیستم تا کالا بیاورم و بیاستانم ، تنها امیدوار به توستم . به گدایی آمده ام و بخشش بیاموز می خواهم .

۱۴ - اصنع لی مانت اهلّه ولا تصنع لی ما انّا اهلّه . ترجمه: با من چنان کن که تو شایسته آنی و با من بر حسب شایستگی خودم معامله نما .

(۱۰) ۱۵ - گرگشی و رجرم بخشی روی و سر بر آستانم ..
بیت بر وزن شماره ۱۳ با قافیه مردف موصول.

مفاد بیت این است که سر بر آستان دارم و هر چه فرمایی بجان می پذیرم زیرا بنده ، مطیع مولا است . می خواهم گناهم ببخش و می خواهم به کیفر گناهم بکش .

(۱۵) ۱۶ - بر در کعبه سائلی دیدم ..
قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مطلق .

۱۷ - سائل : پرسنده ، خواهنده ، گدا . در اینجا معنی دوم مراد است .

۱۸ - میگریستی : میگریست ، گریه میکرد .

۱۹ - خوش : در اینجا بمعنی باحال و از سر سوز .

۲۰ - قلم عقو کشیدن : کنایه از عفو کردن گناه و عفو کردن آن است .

(۲۰) حکایت «۳»

عبد القادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند در حرم کعبه ...

۲۱ - عبد القادر گیلانی : کنیه اش ابو محمد ، لقبش محی الدین ، از اهل گیلان ایران است و بتعریب ، اورا جیلی گاهی خوانده اند . در اواخر قرن پنجم متولد شد و در سال ۵۹۰ یا ۵۶۲ هجری وفات یافت .

(۲۵) وی از بزرگان عرفا و متصوفه بوده است . در اصول ، پیروایی الحسن اشعری و در فروع ، تابع شافعی و احمد بن حنبل است ، سلسله قادریه به او نسبت دارد و در نزد صوفیان هندو ترك و عراق صاحب مقامات و کرامات است تا جایکه قبرش را در بغداد زیارت میکنند و اورا قوس اعظم و جنگی دوست و با زاش می خوانند . در باب عرفان ، کتابها نوشته است و غزلهایی عاشقانه دارد . مسلک صوفیانه قادریه فعلایمیان کردها رایج است و بعضی از اهل این مسلک ، به کارهایی غیر عادی از قبیل فروردن و خنجر در تن و فرو خوردن شیشه و کار و امثال آن دست میزنند .

۲۲ - روی بر حصبانهاده

حصبا و حصبا بفتح حاء، سنگریزه است. شاید «احصاء» از همین ریشه حصا باشد زیرا در قدیم وسیله محاسبه، ریگه و سنگهای ریز بوده، بهمین مناسبت، کالکول **Calcule** (حساب) ماخوذ از **Calculus** بمعنی سنگریزه است. جمع «حصبا»، «حصبان» باضم حاء میشود.

(۵) تادروی نیکان شرمسار نکر دم: مراد این است که تاروی نیکان نینم و درروی آنان شرمساری نبرم.

برانگیختن: بمعنی زنده کردن و معادل بعث است که بهمین معنی در قرآن مجید مذکور است.

۲۳ - روی بر خاك عجز میگویم ...

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف مردف.

(۱۰)

عبارت «بر خاك عجز» ، جمله وصفی است که بیان حال میکند.

مفاد قطعه چنین است: هر سحرگاه، هنگامیکه باده می آید، من در حالیکه روی بر - خاك نهاده ام اظهار عجز و ناتوانی میکنم و میگویم: ای کسی که ترا هرگز فراموش نمیکنم آیا هیچگاه ترا یاد و تذکار من بخاطر می آید؟

حکایت «۴»

(۱۵)

دزدی به خانه پارسایی درآمد ...

قسمت اول این حکایت ، نثر مرسل است و زیبایی اش از کوتاهی جمله هاناشی است .

۲۴ - پارسا را خبر شد: یعنی خبر پیش پارسا رفت. بنابراین ترکیب «و شد» مسند و «خبر» مسند الیه و «پارسا را» متمم است. بهتر این است که مانند مورد های دیگر این کتاب ، نوشته شود: «پارسا خبر شد» ، یعنی «پارسا با خبر شد» .

(۲۰) در نظر بعضی، پارسا مفعول و در مقام مسند الیه است .

۲۵ - شنیدم که مردان راه خدا ...

قطعه بر وزن شماره ۳ با قافیه مقید.

۲۶ - مودت: مصدر میمی بمعنی دوستی و مصدرهای دیگر آن «ودد» با کسر اول و «وداد» با کسر اول است.

(۲۵)

مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا ... این قرینه و دوقرینه بعد مسجوع است .

۲۷ - اهل صفا: مراد از اهل صفا ، صوفیان است . برخی صوفی را از صفا مشتق پنداشته اند . (رکع مقدمه ، گفتار دوم) .

۲۸ - قفا: بمعنی پشت کردن و مجازا بمعنی پشت سر و در غیاب است .

۲۹ - میرند: بهیرند .

مردن در راه دوستی : بمعنی جانبازی وفداکاری کردن است و مجازاً شدت عشق را می‌رساند .

۳۰- در برابر چو گوسفند سلیم

فردبروزن شماره ۱

(۵) ۳۱- سلیم : صفت مشبّهه عربی بمعنی آشتی‌جو و اهل تسلیم و دارای سلامت نفس .
(در عربی سلیم بمعنی مارگزیده هم آمده است و این معنی در فارسی معمول نیست) .

۳۲- مردمخوار : یعنی خورنده آدمی .

در ترکیبات ، بجای خورنده «خوار» بکار رفته است مانند گیاه خوار ، خونخوار .
الف مردمخوار و مانند آن ، بازمانده ریشه پهلوی Kvartan است .

(۱۰) ۳۳- هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیت بروزن شماره ۱۵ با قافیه مقید .

حکایت «۵»

تنی چند روندگان ، هتفق سیاحت بودند ...

روندگان : اهل سلوک .

(۱۵) ۳۴- سیاحت : جهانگردی . یکی از کارهای درویشان ، سیروسیاحت است و غالباً این سیاحتها دسته جمعی انجام می‌شده است .

۳۵- روی از صحبت همکیشان تافتن و برکت دریغ داشتن : مسندالیه است برای «بدیع» . در بعضی از نسخه ها چنین ذکر شده : «از مکارم اخلاق درویشان غریب و بعید است» .

(۲۰) ۳۶- شاطر : چابک و زرنگ . (رک : تملیق بر دیباچه) .
یار شاطر با بار خاطر ، جناس تصحیف و موازنه دارد .

۳۷- إِنَّ لَمْ أَكْ رَاكِبَ الْمَوَاشِي

وزن شماره ۲۲

ترجمه : اگر سوار بر ستوران نباشم برای شما بعنوان غاشیه کش خدمت و کوشش خواهم کرد .

(۲۵) ۳۸- لَمْ اَكُنْ : فعل جهد ، متکلم وحده از «کان یکون» یعنی نبوده ام (نباشم) . در بعضی نسخه ها بجای «لم اکن» ، «لم اكنه» با حذف نون آمده و بجای «لکم» ، «لك» ضبط شده است .
با این قرائت ، بیت به بحر هزج اخرب مقبوض محذوف بروزن مفول مفاعلن فعولن خواهد بود . میتوان از مضارع مجزوم «کان» ، حرف نون را حذف کرد مشروط بر آنکه متصل به ضمیر نباشد و به کلمه بعدی هم وصل نشود . یا بعبارت دیگر ، کلمه بعد از آن با همزه وصل آغاز نکردد بنا بر این

«لم اکن» ممکن است «لم اک» خوانده شود .

۳۹- غواشی جمع غاشیه است و غاشیه بمعنی پوشش و مجازاً بمعنی سازوبرگ سفاست.

غاشیه بردوش و غاشیه کش: بمعنی مطیع و مجازاً شخصی است که در سفر حاضر بفرمان باشد.

(غاشیه بمعنی قیامت و آتش نیز آمده است زیرا هر اس آن همه را فرا میگیرد).

(۵) ۴۰- مدار: مدار، فعل نهی است و در اینجا از فعلهای دو مفعولی است. مفعول اول آن، دل و مفعول دوم آن، تنگ است.

۴۱- سلک: بمعنی رشته. جمع آن اسلاک و سلوک. (امروزه عربها سیم را سلک میگویند و بیسیم را اسلیک میخوانند). مسلک و منسلک و سلوک از این ریشه، در فارسی مستعمل است.

۴۲- منتظم: اسم فاعل از باب افعال، مصدر مجرد آن نظم است و نظم، کشیدن مروارید در رشته است و شعر را هم از باب تشبیه به مروارید های در رشته کشیده، نظم گفته اند.

(۱۰)

۴۳- چه دانند مردم که در جامه کیست؟...

بیت بروزن شماره ۳ با قافیه مردف مردف مردف مرکب.

۴۴- نامه: مراد از نامه، در اینجا نامه سربه مهر است که پیش از گشودن، جز نویسنده مندرجات آن را کسی نمیداند. چنانکه شخصیت مردم را هم به جامه نمیتوان شناخت.

۴۵- ظاهر حال عارفان دلوق است ...

(۱۵)

مثنوی بروزن شماره ۱

۴۶- دلوق: بمعنی خرقة و لباس ژنده ای است که درویشان در بر میکنند. شاید دلوق، مخفف دَلوق باشد. دلوق معرب دله و آن حیوانی است شبیه سنجاب و سمور که از پوست آن میتوان لباس و پوشش تهیه کرد. مراد این است که درویشان ریاکار، بر حسب ظاهر، ژنده پوشند و برای تحقیر درویشان همین بس که روی حاجت به خلق میکنند و مرجع حاجات خود را تنها خدا نمیدانند.

(۲۰)

۴۷- علم بردوش داشتن: پارچه نشاندار پوشیدن است. در قدیم هم مرسوم بوده که نشانهای منصبهای سپاهی را بردوش نصب میکردند یا میدوختند، مراد این است که عمل، موجب رستگاری است حتی سلطان و سرهنگان سلطان میتوانند با عمل نیک بر عارفان سبقت

جویند و پارسایی، تنها ترک لباس فاخر نیست بلکه پارسا باید ترک شهوت و دنیا و هوس گوید.

(۲۵)

۴۸- کز آگند: اسم فارسی است مرکب از کز، بمعنی پيله ابریشم و آگند، بمعنی آکنده و پر شده. کز، معرب شده و به صورت «قز» در آمده و «دودة القز» در عربی، کرم ابریشم است.

در قدیم جنگجویان برای محفوظ بودن از اثر ضربات شمشیر، جامه ای در تن میکردند که میان آستر و روبه آن از پيله ابریشم پر میشد و آنرا کز آگند یا قز آگند میگفتند.

- مراد بیت چنین است: جامه جنگی آنگاه سودمند است که از میان آن مردی دلیر، خودنمایی کند و گر نه سلاح جنگ بر مخنث هیچگونه نفع و سودی ندارد .
- ۴۹- **مخنث** : مردی است که صورت مردان و حالات خاص زنان داشته باشد (نا.م.د).
- ۵۰- **ابریق** : برون ابلیس ، معرب آبریز (آفتابه) . جمع آن اباریق .
- (۵) ۵۱- **طهارت** : بمعنی پاکی است و در اینجا مراد ، طهارت شرعی میباشد و آن ازاله نجاست یا وضو گرفتن است .
- ۵۲- **پارسابین که خر قه در بر کرد** . . .
بیت برون شماره ۱ با قافیه مردف .
بیت ، دارای تشبیه ضمنی است .
- (۱۰) خر قه به جامه کعبه و پارسای ریاکار به خر، همانند شده است .
- ۵۳- **جامه کعبه** ، یا پیراهن کعبه اولین بار بوسیله یکی از پادشاهان یمن تهیه شد و این رسم تا کنون باقی است و مصریان هر ساله بر کعبه پیراهن میپوشند . (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله کعبه) .
- ۵۴- **جُل** : عربی و باتشدید لام است اما در فارسی با تخفیف (لام) تلفظ میشود .
- (۱۵) ۵۵- **برج** : لفظ عربی . جمع آن بروج و ابراج ، بنای بلندی است به شکل استوانه یا مکعب که برای نگهبانی و حفاظت قلعه میسازند و بمعنی خود قلعه نیز آمده و در اینجا همین معنی مراد است . هر یک از دوازده قسمت از منطقه البروج را هم برج مینامند و بهمین مناسبت هر یک از ماه های دوازده گانه سال شمسی را هم برج میخوانند .
- ۵۶- **درج** : بضم دال جعبه ای است که زنان ، عطریات و جواهر و گوهرها و وسایل آرایش خود را در آن نگاه میدارند . جمع آن ادراج است .
- (۲۰) ۵۷- **مبلغ** : لفظ عربی بمعنی حد و رسیدن و مقدار است . فعلا در فارسی ، مبلغ برای مقدار پول استعمال میشود .
- در قرینه های این قسمت ، موازنه و سجع بکار رفته ، چنانکه مبلغی راه ، با رفیقان بیگناه ، موازنه و سجع دارد و همچنین از روشن و تاریک صنعت تضاد پیدا شده است .
- (۲۵) ۵۸- **السَّلَامَةُ فِي الْوَحْدَةِ وَالْآفَةِ بَيْنَ الْإِنْتَيْنِ** . از جمله کلمات قصار عربی است : ترجمه : «سلامت در تنهایی است و بلامیان دوتن پدیدار میشود» . (در بعضی نسخه ها جمله دوم ضبط نشده است) . نظیر از سعدی : دلاخو کن به تنهایی که از تنها بلاخیزد .
- ۵۹- **چو از قومی یکی بیدانسی کرد** . . .
قطعه برون شماره ۷ با قافیه مردف .
- ۶۰- **شنیدستی که غاوی در علفخوار** . . . : نظیر این بیت ، بیت رودکی است :

یکی آلوده کس باشد که شهری را بیالاید
چو از گاو ان یکی باشد که گاو ان را کند ریخن

(دربخن : بسیار سرگین ریز، اسهالی) .

۶۱- **علفخوار**: محل علف خوردن. ضبط مشهور، علفزار است .

۶۲- **وحید** : تنها ، یگانه .

۶۳- **مستفید** : اسم فاعل از استفاده بمعنی بهر مند .

وحید با مستفید ، هم سجع است .

۶۴- **بیک نا تراشیده در مجلسی**

مثنوی بروزن شماره ۳

۶۵- **نا تراشیده** : سخن ناپخته و نابهنجار و بی تناسب و زشت .

۶۶- **برکه** : لفظ عربی ، بکسر اول جمع آن **برك** ، بمعنی حوض است .

۶۷- **گللاب** : مرکب است از گل و آب که در عربی «ماء الورد» نامیده میشود زیرا

آنرا از گل سرخ میکوبند . معرب آن **جلاب** : با تشدید لام است : در این بیت ، **گللاب** از آنجهت انتخاب شده که هم خوشبو است و هم معرب آن «جلاب» با منجلاب لفظاً مجانس میشود و از جانب دیگر ، **گللاب** ، آب مضاف است و آب مضاف ، مقدارش هر چند باشد با ملاقات **نجس** ، **نجس** میشود ولی آب مطلق اگر از حد کر بگذرد یا جاری باشد تا رنگ و بوی و مزه اش تغییر نکند ، **نجس** نمیشود. در شرح اسلام، **سك** و **خوك** بری از جمله اعیان نجسه اند .

۶۸- **سك** : ریشه پهلوی **سك** ، اسپاك ، بمعنی دلیر است و مادر کورش ، «اسپاکو»

نام داشته است .

۶۹- **منجلاب** : گودالی است که در آن آب کثیف جمع شود و خود آب گندیده را

نیز گویند .

کند منجلاب : مسند است برای «سکی» . در بعضی نسخه ها «شود منجلاب» ضبط شده

و در آن صورت ، مسند است برای «برکه گللاب» .

حکایت «۶»

زاهدی مهمان پادشاهی بود ...

۷۰- **ارادت** : مراد از ارادت در اینجا قصد قربت به خدا است .

۷۱- **تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند** : یعنی تا مردم بر اعتقاد خود

نسبت به شایستگی او بیفزایند . صلاحیت مصدر است مانند کراهیت .

۷۲- **ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی** ...

فرد بروزن شماره ۵

(۵)

(۱۰)

(۱۵)

(۲۰)

(۲۵)

- ۷۳ - اعرابی : عرب بادیه نشین است . مفاد بیت این است که ربا کردن و ظاهر ساختن ، بیراهه است و آدمی را به کعبه مقصود نمیرساند .
- ۷۴ - ترکستان : مراد از ترکستان ، ماوراءالنهر ، آنطرف رود جیحون است .
- ۷۵ - مقام : بضم میم اسم مکان ، بمعنی اقامتگاه و مسکن است .
- (۵) ۷۶ - سفره : لفظ عربی است ، بمعنی خوراکی که درسفر همراه برند و مجازاً بمعنی پارچه ای است که بر آن طعام نهند .
- ۷۷ - قضا کردن نماز : دو باره خواندن نماز است و قضا بمعنی پرداخت وام آمده است و چون نماز در وقت خود گزارده نشود وامی است که باید پرداخته شود .
- ۷۸ - ای هنرها نهاده بر کف دست ... قطعه برون شماره ۱ با قافیۀ مطلق .
- (۱۰) هنرها نهاده بر کف دست : جمله وصفی است و منادی با موصول آن حذف شده .
- ۷۹ - سیم . نقره است و مراد از سیم دغل ، سکه قلب نقره ای است .
- ۸۰ - دغل : بمعنی فساد و نیرنگه است و در اینجا در معنی مفعولی بکار رفته و بمعنی فاسد شده و قلب و ناسره آمده و مفاد شعر چنین است : ای کسی که هنرهای خود را بر کف دست داری تا بهمه خلق بنمایی و عیبها را در زیر بغل نهفته میداری ، بنگر که با این سیم دغلو وسیله نادرست چه بدست خواهی آورد و در روز درماندگی یعنی روز قیامت ترا بدست چه حاصل خواهد شد ؟

حکایت «۷»

یاد داریم که در ایام طفولیت متعبد بودم و شبخیز ...

- (۲۰) ۸۱ - طفولیت : طفولیت و طفولت ، مصدر عربی است بمعنی کودکی و طفلی .
- ۸۲ - متعبد : اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی مشغول به عبادت و خدا پرستی .
* قاعده راجع به باب تفعیل : باب تفعیل گاهی برای فرو رفتن و استغراق در امری است از قبیل تعبد (فرو رفتن در عبادت) و تأله (فرو رفتن در الهیات).
- ۸۳ - شبخیز : یعنی خیزنده در شب و شبزنده دار .
- (۲۵) یکی از مستحبات اسلامی خواندن نماز شب و بیدار بودن در ثلث آخر شب است و این عبادت را در اصطلاح «تهجد» مینامند .
- ۸۴ - مولع : بکسر لام ، اسم فاعل از باب افعال بمعنی حریص است مصدر مزید آن ایلاع در فارسی معمول نیست و مصدر مجرد آن ولع در زبان فارسی بکار میرود . با فتح لام بمعنی مبتلی به برص است .
- ۸۵ - پرهیز : بمعنی تقوی و اجتر از ازمعاصی است و ریشه پهلوی آن parhec (پرهج) parecc (پرج) میباشد .

۸۶ همه شب : تمام شب .

۸۷ - مصحف : باضم اول وفتح سوم قرآن گرامی . جمع مصحف ، مصاحف است .

۸۸ - دو گانه : مراد ازدو گانه ، دورکت نمازصبح است که به درگاه خداوند یگانه باید گذارد .

(۵) ۸۹ - درپوستین خلق افتادن : غیبت کردن و بدگفتن از مردم و تعدی به عرض و آبروی آنهاست .

تونیزاگر بخفتی به که درپوستین خلق افتی: اشاره به آن دارد که گرچه خفتن بهنگام صبح ونگزاردن نماز بامداد در وقت ، بسیار زشت است ، باز بر تعدی به آبروی مردم رجحان دارد و کسی که از خفتن صبحگاهان اجتناب میکند بطریق اولی باید از غیبت و آزار مردم بپرهیزد .

(۱۰)

۹۰ - نبیند مدعی جز خویشتن را

قطعه بیرون شماره ۷ با قافیه مردف .

مفاد بیت چنین است : شخص مغروری که دعوی و ادعای بیهوده در سر دارد ، جز خود دیگری را نمیبیند و معجب و خودپسند است زیرا پرده وهم و پنددار ، پیش چشمش کشیده شده است . اگر چشم خدا بینی بخشیده شود ، انسان مغرور ، هیچکس را عاجز تر از خود نخواهد یافت چه در برابر جهان بزرگی که مرکب از میلیون ها صاحب است و هر صاحبی ، هزاران منظومه در بردارد و هر منظومه ، مشتمل بر چند اختر است چه کوچک خود را خواهد دید و کوچکی زمین مسکون خود را در خواهد یافت و آنگاه خردی خویش را در برابر عظمت زمین و موجودات آن ادراک خواهد کرد .

(۱۵)

۹۱ - دارد پرده پندار در پیش : ناظر است به آیه ۷ از سوره بقره :

(۲۰) وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ

ترجمه : در پیش دیدگان شان پرده ای است .

حکایت «۸»

یکی را از بزرگان به محفلی اندر ، همی ستودند

۹۲ - هن آنم که من دانم : عبارت کوتاه مسجوع و پر معنی است . یعنی شخصیت و

سرشت خود را من خود میدانم . در نهج البلاغه چنین آمده است : قومی علی بن ابیطالب را ستودند .

(۲۵)

علی (ع) به خدا توسل جست و گفت : اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اَعْلَمُ بِيْ مِنْ نَفْسِيْ وَاَنَا اَعْلَمُ بِنَفْسِيْ مِنْهُمْ

الخ .

ترجمه : بار خدا یا تو مرا بهتر از خودم میشناسی و من خود بنفس خویش از اینان آگاهترم .

(نظیر این گفتار به ابو بکر هم نسبت داده شده است) .

۹۴- کفیت اذی یامن یعدّ محاسنی

وزن شماره ۲۸ باقافیه موصول.

ترجمه: ای کسی که نیکوهای مرا بشمارمی آوری این آزار برای من از ناحیه تو کافی است.

آنچه درمن نمایان است ظاهر و آشکار من است و تو از باطن من خبر نداری .

۹۴- یعد : در فارسی جمله صله بعد از منمادی بصورت خطاب بیان میشود ولسی در

عربی بصورت غیبت بر صورت خطاب ترجیح دارد .

۹۵- شخصم به چشم عالمیان خوب منظر است

قطعه بر وزن شماره ۱۹ باقافیه مردف.

این قطعه ، مشتمل بر تشبیه ضمنی است و مفاد آن چنین است : ظاهر من در چشم جهانیان

(۱۰) خوش نما است ولی از ناپاکی باطن خود سرخجلت به پیش افکنده ام و همچو طاووسم که مردم ،

اورا از نقش و نگار پرش تحسین میکنند و خود او از زشتی پای خویش شرمساری میرد .

۹۶- طاووس : عربی است و مصدر آن طَوَّسَ و جمع آن طواووس از ریشه یونانی tavos

و در آرامی tavasa و در فرانسه paon و در لاتین pano و pavonis و در انگلیسی-

ماده آن peahen و نر آن peacock نامیده میشود. لفظ طاووس ، بنا بر گفته استاد

(۱۵) پورداود از «در اوید» وارد زبان سانسکریت شده و از آن زبان به زبانهای دیگر رفته است .

طاووس مرغی است که بواسطه زیبایی پرودم معروف است و اصل آن از هندوستان و سیلان و

جزایر ماله بوده و نمودار غرور است .

*قاعده راجع به نوشتن دو «واو» متوالی در يك کلمه: در عربی دو «واو» متوالی در

کلمه ، بصورت يك «واو» نوشته میشود مانند: داود، طاوس. اما در فارسی باید دو واو در

(۲۰) قلم آید و نوشته شود: داوود، طاووس .

حکایت «۹»

یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بو

۹۷ - صلحاء : جمع صالح بمعنی شایستگان ، عنوان خواصی از عر.

اولیاء و اقطاب و اوتاد و ابدال است .

۹۸ - لبنان : ناحیه ای است در کنار دریای روم مجاور با سوریه ک

جمهوری دارد و جمعیتش ۱۰۰۰۰۰ نفر و مرکز آن بیروت است. این

مرکز ادب و حقوق بود. مدرسه حقوق بیروت از قدیم تا کنون معروف

مسیحی در لبنان فعالیت ادبی زیاد دارند و در روزی که فرقه ای از فرق ا،

ناحیه ساکنند .

۹۹ - سلاسه : درست تر آن است که کلاسه بفتح کاف خوانده

بمعنی سیراب کردن باشد. برخی کلاسه بکسر کاف ضبط کرده‌اند و گفته‌اند: چون از مازوج و آهک ساخته شده به این نام موسوم گردیده است. عده‌ای هم آنرا باضم کاف پنداشته و نام موضعی از مسجد شناخته‌اند.

۱۰۰ - **دریای مغرب** : مراد، دریای روم است و رفتن بر روی آب، یکی از کراماتی است که به برخی از عرفا نسبت میدهند. (۵)

۱۰۱ - **در این قامتی آب** : یعنی در مقداری آب، به اندازه يك قامت .

۱۰۲ - **لِي مَعَ اللَّهِ وَتُ لَا يَسْمُنِي فِيهِ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ** .
ترجمه: مرا با خدا وقتی است که در آن وقت به هیچ فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل نتوانم پرداخت یعنی تنها به خدا اختصاص خواهم یافت.

مراد سعدی این است که پیغمبر اکرم را این چنین حالت در وقتی از اوقات حاصل میشد و علی‌الدوام نمی‌بود. حدیثی که یاد شد حدیث نبوی است که صوفیه به آن استناد میکنند. و صاحب کتاب اللؤلؤ المصروع گوید: این حدیث را بسیاری از صوفیان یاد میکنند و کسی را ندیده‌ام که بر آن تنبیه کرده باشد اما همینش درست است و به حالت استغراق در دیدار و لقاء اشاره دارد که صوفیان از آن به محو و فنا تعبیر میکنند. (۱۰)

۱۰۳ - **جبرئیل** : یکی از فرشتگان مقرب است که حامل وحی به پیغمبر اکرم بوده است. اروپاییان آنرا کابریل مینامند. (رک: اعلام قرآن مقاله جبرئیل). (۱۵)

۱۰۴ - **میکائیل** : نام فرشته مقرب دیگری است که بر حسب سنت اسلامی مأمور ارزاق است و اروپاییان اورامیشل مینامند. (رک: اعلام قرآن مقاله میکائیل).

۱۰۵ - **حفصه** : زوجه پیغمبر و دختر، عمر بن الخطاب است .

۱۰۶ - **زینب** : نام دوزوجه از زوجات پیغمبر زینب بوده یکی زینب، دختر خزیمه و دیگری زینب، دختر جحش دختر عمه پیغمبر و راجع به وی در اعلام قرآن ضمن مقاله زینب گفتگو شده به آنجا رجوع شود. (۲۰)

مراد سعدی این است که پیغمبر اکرم دارای حالات گوناگون بوده است گاه چنان فانی در دیدار خدا بود که به جبرئیل و میکائیل نمیدرخت و گاه به احوال دنیوی توجه داشت و با زوجات خود بسر میبرد و چنان بود که گاهی از سنگینی بارالهام وحی به گفتگو با عایشه میپرداخت و میفرمود. «گلمینی یا حمه‌یراء» یعنی ای زیبا روی کوچک بامن سخن گوی . (۲۵)

۱۰۷ - **مُشَاهَدَةُ الْأَبْرَارِ بَيْنَ التَّجَلِّيِّ وَالْإِسْتِئَارِ** یکی از کلمات عارفانه است. ترجمه: دیدار نیکان حالتی است میان تجلی و استتار یعنی میان ظهور و خفا. مضمون این معنی مطلع یکی از ابیات غزل معروف شیخ اجل است و آنرا در گلستان دنبال همین عبارت عارفانه آورده است .

۱۰۸ - دیدار هینمایی و پرهیز میکنی

بیت برون شماره ۱۹ باقافیه مردف مردف.

مراد این است که روی هینمایی و آنگاه دوری و پرهیز میکنی. بدین وسیله از طرفی بازار خود را گرم و از طرف دیگر آتش اشتیاق ما را فروخته ترمی سازی.

(۵)

۱۰۹ - أَشَاهِدُ مَنْ أَهْوَىٰ بَعِيرٍ وَسَيْلَةٍ

وزن شماره ۲۸ باقافیه موصول.

ترجمه: کسی را که دوست دارم بی آنکه وسیله ای در میان باشد دیدار می کنم. آنگاه مرا حالتی دست می دهد که راه گم می کنم. آتش مرا بر می افروزد آنگاه با افشاندن آب، زبانه آتش را فرو می نشاند. از این روی مرا هم سوخته آتش می بینی و هم غرق شده در آب.

(۱۰)

۱۱۰ - اهوی: دوست دارم، فعل مضارع متکلم وحده، مصدرش هوی است.

۱۱۱ - یوجج: آتش بر می افروزد. مصدر آن تأججج.

۱۱۲ - یطفی: مصدرش اطفاء، بمعنی خاموش کردن است.

۱۱۳ - محرق: سوخته شده. اسم مفعول، مصدرش احراق،

۱۱۴ - غریق: برون مریم، غرق شده، جمع آن غرقی.

(۱۵)

*بقاعده راجع به فعل: فعل بمعنی مفعول، در عربی میان مذکر و مؤنث یکسان است و جمع آن برون فعلی می آید مانند: قتل، قتل و مریم، مرضی.

۱۱۵ - یکی پرسید از آن گم کرده فرزند

منوی برون شماره ۷

۱۱۶ - گم کرده فرزند: صفت مفعولی مرکب است و مراد از گم کرده فرزند،

(۲۰)

یعقوب بن اسحاق ملقب به اسرائیل، پدر یوسف (ع) است.

۱۱۷ - کنعان: نام سرزمینی است که به کنعانیان اختصاص داشته و در شمال اردن واقع بوده و همان ارض موعدی است که بنی اسرائیل در زمان موسی مأمور به فتح آن بودند و بعد از موسی بدست یوشع فتح شد. کنعان بنا بر نقل تورات پسر حام است و نیز کنعان بر نقل قصص اسلامی پسر چهارم نوح است که نافرمانی کرد و در کشتی نوح نیامد و غرق شد.

(۲۵)

این بیت اشاره دارد به هنگامی که یوسف پیراهن خود را از مصر برای پدر نایبناوی خویش فرستاد و یعقوب بوی پیراهن را پیش از آنکه به کنعان رسد استشمام کرد و چون پیراهن بدستش رسید بر دیده اش گذاشت و دیده اش روشن شد.

مصراع دوم آن اشاره دارد به هنگامیکه یوسف را برادران در چاه انداختند. هر دو

واقع در تورات و قرآن مجید مسطور است. (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله یوسف).

۱۱۸ - جهان: صفت فاعلی بمعنی جهنده، صفت برق است. مراد این است که حال

عارفان مانند برق جهنده است که گاهی پیداست و گاهی ناپیدا .

۱۱۹ - طارم : بفتح راء بمعنی خانه چوبی وبام وایوان است . طارم معرب تارم است . ومراد ازطارم اعلی، عرش برین است .

۱۲۰ - گمهی در پشت پای خود نبینیم :

(۵) عارفان گاه تا برترین مقام میرسند وهمه غیب وشهود را به چشم دل مینگرند و گاهی چنان محجوبند که به دیدن پشت پای خود نیز قادر نیستند .

۱۲۱ - اگر درویش در حالی بهماندی : درویش را حالات گوناگون است و اگر حال وی ثبات مییافت وبصورت ملکه ومقام درمی آمد قدرت تصرف وی بر هر دو عالم بسط مییافت و از هر دو عالم ، سردست بر میفشاند ودو جهان را زیر پای صدق واردت میگذاشت .
(۱۰) رقص ودست افشانی یکی از اعمال صوفیانه است وغالباً آستین بلند یادستمالی را که بر آستین دوخته اند در هنگام رقص به حرکت می آورند و این دست فشانی یا آستین افشانی، کنایه از ترك دنیا است .

حکایت «۱۰»

در جامع بعلبک وقتی کلمه ای چند همی گفتم بطریق وعظ

(۱۵) ۱۲۲ - بعلبک : شهری است در لبنان که آنرا یونانیان هلیوپولیس (شهر خورشید) مینامیدند زیرا معبد خورشید در آنجا بنا شده و پرستش آفتاب جای پرستش خدای یکتا را گرفته بود .

بعل همان بیلوس خدای شمس است و نام وی در اسم بسیاری از شهرها و کسان بصورت های گوناگون دیده میشود چنانکه جزء ترکیبی بابل وآنیبال و ایزابل است . از بعل در قرآن مجید وتورات نام برده شده (رک: اعلام قرآن مقاله بعل) . در نجوعربی ، بعلبک را مرکب مزجی میدانند ومیگویند : «بک» دارای معنی نیست لکن در حقیقت بک بمعنی بقعه است .
۱۲۳ - افسرده : بمعنی یخ بسته ومجازاً بمعنی فاقد حال ونشاط است . ریشه پهلوی آن Awsartan میباشد .

(۲۵) ۱۲۴ - راه از عالم صورت بمعنی نبرده : جمله وصفی است و در مقام بیان این است که آن جماعت ، اهل ظاهر بودند و از جهان حقیقت آگاهی نداشتند .

۱۲۵ - آتش در هیزم تراثر نمی کند : متضمن تشبیه سخن به آتش و ذهن شنوندگان نا مستعد به هیزم تراست . شرط تأثیر ، کمال فاعل وقابلیت منفعل است . سعدی با سخن خود میخواهد بیان کند که در سخن وی کمال فاعلیت وجود داشت ولی در قابلیت شنوندگان نقصی بود . همچنانکه هیزم باید تری خود را ازدست دهد تا قابل سوختن شود آنان نیز میبایست با عالم حقایق آشنا شوند .

۱۳۶- وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ . قسمتی از آیه ۱۶ از سوره قاف.

ترجمه : خداوند میفرماید : ما به انسان از شاهرگ گردنش نزدیکتریم .

۱۳۷- دوست نزدیکتر از من به من است

قطعه بروزن شماره ۱۸ با قافیه مردف موصول .

(۵) ۱۳۸- وینت مشکل : یعنی دور بودن من از دوست با وجود کهال نزدیکی او، ترا

مشکل و عجیب می آید . ضبط بعضی نسخه‌ها و این عجیتره است . در این صورت ، عجب ، مصدر است و بر حسب قاعده نمیایست ادات تفضیل به آن اضافه شود جز آنکه در زبان فارسی ، عجب بمعنی عجیب هم بکار میرود .

۱۳۹- مهجور : اسم مفعول یعنی دور شده . مصدر آن «هجر» بفتح اول است و

(۱۰) بکسر اول غلطی مشهور است .

در بعضی نسخه‌ها بی‌تی دیگر مضبوط است با وزن شماره ۱۳ .

آب در کوزه و ما نشنه لبان میگردیم یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم

۱۳۰- فضاله : بمعنی بقیه و ته مانده .

۱۳۱- رونده : در اینجا راه‌گذر است لکن شیخ بر سالک و اهل سلوک ، رونده

(۱۵) اطلاق کرده است .

۱۳۲- خام : ضد پخته ، بر هر چیز نا پرداخته و بر شخص غیر کامل و نیازموده

اطلاق میشود .

۱۳۳- سبحان الله : ترکیبی است عربی مأخوذ از قرآن مجید، یعنی خدای یگانه

پاک و منزه است . این ترکیب در فارسی، و عربی برای اظهار تعجب هم بکار میرود.

(۲۰) سعدی در همه این جمله‌ها موازنه و سجع را رعایت کرده . مفاد جمله‌ها چنین است

که سعدی خود سرمست از شراب این سخن بود و بقیه پیمانان را در دست داشت تا مگر خواهند ای صاحب ذوق در رسد. ناگاه از کنار مجلس ، صاحب‌دلی بگذشت و با آنکه مقدمات را نمی‌دانست آخرین دور باده سخن در او اثر کرد و از سر شوق فریاد بر آورد و آتش وی در حاضران خام ناپخته چنان اثر کرد که یکباره آن‌را بوجد و شور آورد .

(۲۵) در قافیه‌های آخر ، مجاز و تشبیه و مراعاة النظیر بکار رفته است .

۱۳۴- فهم سخن چون نکنند مستمع

قطعه بروزن شماره ۱۱ با قافیه مردف .

نظیر : «نشاط المحدث علی قدر فهم المستمع» .

نظمی گوید :

سخن را نبوشنده باید نخست گهر بی‌خریدار ناید درست

مثل سایر : مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد .

۱۳۵- قوت طبع : مراد از آن در اینجا قوت بیان است .

۱۳۶- فسحت : بمعنی وسعت و گشادگی است و صفت از آن ' فسیح ' ، در فارسی

معمول است .

(۵) ۱۳۷- تا بزند مرد سخنگوی گوی : در این مصراع ، ارادت و اخلاص به میدان

مسابقه تشبیه شده و سخن ، به گوی همانند گردیده .

۱۳۸- سخنگوی گوی : متضمن صنعت جناس مزدوج است . جناس مزدوج آن

است که دو مجانس در پی یکدیگر بیاید و بیشتر آنرا در سجع و قافیه می آورند . مانند این غزل منوچهری :

(۱۰) بار رخت ای دلبر عیار ، یار نیست مرا نیز دگر بار ، بار

دوزخ رخشان تو گلزار گشت بردل من ریخته گلزار ، نار

چشم تو خونخواره و هر جادوی مانده از آن چشمک خونخوار ، خوار

بعضی این صنعت را بملط ذوقافیتین میبندارند . (راجع به ذوقافیتین رجوع شود به مقدمه کفنازشم مبحث قافیه) .

(۱۵) ۱۳۹- گوی : کره بازی است که با چوگان میزند .

حکایت «۱۱»

شبی در میان مکه از بیخوابی پای رفتنم نماند

۱۴۰- مکه : شهری که در آن کعبه معظمه واقع است . مولد و مبعث پینمبر گرامی

ما است . از این شهر در قرآن مجید یکبار در سوره فتح بنام «مکه» و یکبار در سوره آل عمران

(۲۰) بنام «بکه» ، بار که ، (بقعه مبارکه) نام برده شده (طالبان تحقیق به اعلام قرآن مقاله مکه

رجوع کنند) .

این حکایت نثر مرسل است و فقط در عبارت « اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی

مردی» صنعت سجع بکار رفته . زیبایی حکایت در اینجا از معنوی و کوتاهی جمله های آن است .

۱۴۱- پای مسکین پیاده چند رود

(۲۵) قطعه بروز شماره ۱ با قافیه مقید موصول .

۱۴۲- ستوه : بمعنی بی زور و خسته است . در پازند استوه stuh و در ایران

باستان us tavalh (اوس تاوه) مشتق از «تاوه» بمعنی توان و قوت .

۱۴۳- بختی : بضم باء و سکون خاء ، بنقل قاموس و فرهنگهای دیگر اسم عربی است

بمعنی شتر خراسانی یا شتر قوی هیکل دو کوهانه . جمع آن بخت . گویا بختی ، دراصل ،

باختری بوده و دو کوهانی بودن شتر بختی نشانه آن است که در نواحی سرد میزیسته است .

زیرا ذخیرهٔ چربی در دو کوهان، حافظ حیوان در مقابل سرما است.

مراد بیت این است: در راهی که شتر دو کوهانه از تحمل آن فرو میماند پیادهٔ مسکین چگونه میتوانند آنرا طی کنند. آفتدر رنج که فریبهی را لاغر کند، لاغری را به مرگ میرساند.

۱۴۴- خوش است زیر مغیلان به راه بادیه خفت...

(۵) بیت بروزن شماره ۱۲ باقافیهٔ مقید.

۱۴۵- مغیلان: مخفف امّ غیلان است. نام درختی است بزرگ و خاردار شبیه به افاقیا.

حکایت «۱۳»

پارسایی را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت ..

۱۴۶- دریا: مأخوذ از ریشهٔ پهلوی: Drayak

(۱۰) ۱۴۷- پلنگ: مأخوذ از زبان سانسکریت: Pradāku

۱۴۸- مصیبت: حادثهٔ ناگوار. جمع آن مصائب و مصدر آن اصابت بمعنی رسیدن

و برخورد کردن است. شخص مصیبت زده را «مصاب» مینامند.

۱۴۹- معصیت: مصدر میمی است بمعنی نافرمانی. جمع آن معاصی. غالباً در

معنی گناه بکار میرود و از نظر شرعی معاصی را به کبیره و صغیره یا کبائر و صغائر تقسیم میکنند.

(۱۵) نظیر این حکایت، قصهٔ ن نابینای عارفه‌ای است بنام عقیبه که گفت: نابینایی چشم بهتر است از غفلت دل از حق.

۱۵۰- گرمراز را بکشتن دهد آن یار عزیز ...

قطعه بروزن شماره ۱۵ باقافیهٔ مردف موصول مردف.

۱۵۱- یار: ریشهٔ پهلوی آن āyārīh و āyār است بمعنی مددکار. بتدریج در

(۲۰) معنای دوست استعمال شده و در شعر، مخصوصاً در منظومه‌های عرفانی بر معشوق اطلاق گردیده است اما باور که مخفف یار و راست فقط بمعنی مددکار بکار میرود.

مراد شمر چنین است: در همان دم که یار گرامی مرا بکشتن میدهد و بر حسب معمول

میبایست در اندیشهٔ جان خود باشم و یار، میگویم چه گناه مایهٔ دل آزرده‌گی معشوق شده است و تنها اندیشه و نگرانی من غم آزرده‌گی او است.

حکایت «۱۴»

درویشی را ضرورتی پیش آمد...

۱۵۲- یار: در اصطلاح درویشان و صوفیان علاوه بر معشوق بر هم مسلک نیز

اطلاق میشود.

۱۵۳- دستش ببرند: دست بریدن و قطعید، کیفی و حدسرت است که در مقابل

دزدیدن ربع دینار و بیشتر اجرا میشود و این بموجب آیهٔ ۴۸ از سورهٔ مائده تعیین گردیده:

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَانَا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ .

ترجمه: دستهای مرد دزد و زن دزد را در برابرید. این کیفر، نتیجه کسب آنهاست و شکنجه‌ای است از جانب خداوند نیرومند حکیم .

۱۵۴ - بجل کردن : یعنی حلال کردن و بخشودن .

۱۵۵ - حد شرع : کیفری است که به موجب قرآن مجید برای برخی از اعمال، معین شده . مجازاتهای کمتر از حد را تمیز مینامند . جمع حد ، حدود است . حد شرعی با گذشت صاحب حق از میان نمرود .

۱۵۶ - مال وقف : مالی است که قابل فروش نیست و منافع آن به همه مردم یا اشخاص خاصی اختصاص دارد . جمع وقف ، اوقاف است . وقف ، یکی از تأسیسات اسلامی است و عمل بسیار مفیدی است . مالکی که مال خود را وقف میکند، در اصطلاح ، واقف و اشخاص بهردمند را موقوف علیهم و خود مال را موقوفه و سرپرست آن را متولی مینامند . سرقت از وقف عام در هنگام ضرورت ، حد ندارد زیرا خود سارق از جمله کسانی است که میتواند از وقف عام منتفع شود . مالی که وقف نباشد و حق شخص دیگری هم به آن تعلق نکیرد ملك طلق (بکسر اول) نامیده میشود .

۱۵۷ - الْفَقِيرُ لَا يَمْلِكُ شَيْئًا وَلَا يَمْلِكُ . ترجمه : درویش نه مالک چیزی

است و نه خود را، ملك دیگران درمی آید. در کشف المحجوب جلایی این سخن از قول ابو الحسن نوری با این عبارت نقل شده است : «الصوفي الذي لا يملك ولا يملكه». ترجمه چنین است : صوفی کسی است که هیچ چیز در بند وی نیاید و او در بند هیچ چیز نشود .

۱۵۸ - جهان بر تو تنگ آمده بود .. : آیاد نیا چنان بر تو تنگ شده بود که از خانه رفیق خود دزدی کردی؟

۱۵۹ - خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب : تمثیل .

۱۶۰ - بروب : قتل امر از رفتن .

بقاعده راجع به ابدال : غالباً فاء ساکن بعد از حرف عله در فعل امر و متفرعات آن بدل به وب، میشود . مانند کوفتن ، بکوب . تاقتن ، بناب . فریفتن ، مغریب .

۱۶۱ - چون فرومانی بستختی تن بعجز اندر مرده

فرد بروزن شماره ۱۴

مفاد شعر چنین است : در هنگام سختی به عجز و ناتوانی روزگار مگذران بلکه در مقام پاش که از دشمنان پوست بر کنی و آنانرا از سر راه خود برداری و از مال دوستان استفاده کنی حتی استفاده از جامه و پوستین آنها بحکم مواسات روا است .

حکایت «۱۴»

پادشاهی پارسایی را گفت : هیچت از مایدمی آید؟....

۱۶۲ - هر گه که خدارا فراموش میکنم : یعنی وقتی بیاد پادشاه می آیم که خدا را فراموش کرده باشم چه توجه و اعتماد به خلق، نتیجه قطع توجه و توکل از خدا است .
فراموش : از ریشه پهلوی «Iramôsh» از یادرفته ، فرامشت هم استعمال شده است .
(۵) ناصرخسرو گوید :

چون تیغ بدست آری، دم نتوان کشت نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
حرف «ت» در «فرامشت» باقیمانده ریشه هندی باستان است .

۱۶۳ - هر سودود آن گش ز در خویش براند
بیت بروزن شماره ۶ با قافیه مردف موصول .
(۱۰)

مصراع اول اشاره دارد به این کلمه از حضرت علی ضَلَّ سَعْيِي مِنَ اسْتِمَانِ بَعِيرِ اللَّهِ .

ترجمه : کسی که از غیر خدا ، یاری خواهد گمراه است و کوشش وی بیهدمیرود .

مصراع دوم اشاره است به آیه ۲ از سوره طلاق : وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا .

ترجمه : کسی که خدا ترس باشد خدا برای وی از سختیها راه‌هایی فراهم میسازد .

تظیر دیگر : مَا خَابَ مَنْ عَلَيْهِ تَوَكَّلَ .
(۱۵)

ترجمه : کسی که بخدا توکل کند ناامید نمیشود .

حکایت «۱۵»

یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت

۱۶۴ - و پارسایی در دوزخ : ادات «راء» که علامت مفعول بیواسطه است از معطوف

به قرینه حذف شده . در زبان فعلی ، ادات را از معطوف علیه حذف میشود .
(۲۰)

۱۶۵ - درکات : جمع «درکه» است . «درکه» در مقابل «درجه» قرار میگیرد و وضع بد

تبهکاران را معرفی میکند و نیز هر طبقه جهنم را «درک» و درکه مینامند .

۱۶۶ - خَيْرَ الْأُمَرَاءِ مَنْ جَالَسَ الْعُلَمَاءَ وَسَرُّ الْعُلَمَاءِ مَنْ عَاشَرَ الْأُمَرَاءَ ترجمه:

خوشا امیری که به درخانۀ دریش رود و بد با مجال درویشی که به درگاه امیر آید . در برخی

نسخه‌ها این عبارت یافته نمیشود و در بعضی کتب این عبارت بعنوان حدیث ضبط شده و احادیثی با

همین مضمون از پیغمبر اکرم منقول است و از آن جمله است :

نِعْمَ الْأَمِيرُ عَلَى بَابِ الْفَقِيرِ وَئِسَّ الْفَقِيرُ عَلَى بَابِ الْأَمِيرِ

بنظر میرسد که صوفیان در مضمون حدیث تصرف کرده و فقیر را در جای علماء گذاشته باشند .

۱۶۷ - دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرفع

قطعه بروزن شماره ۶ با قافیه موصول مردف .

۱۶۸ - تسبیح : سبحه . رشته‌ای دارای دانه‌ها که با آن ذکرهای مکرر می‌گویند

و شماره آنها را نگاه میدارند. در بعضی نسخه ها، بجای تسبیح (مسحی) بکسریم و تشدید یاء ضبط شده است. . مسح، جامه پشمینه خشن است که زاهدان از باب ریاضت بر تن کنند .

۱۶۹ - مرقع : اسم مفعول . جامه ای دارای وصله های زیاد . «رقعه بر رقه دوخته» همان خر قه است و گویا درویشانی که از چند مراد استفاده میکردند بدست هر يك از مرادان رقه ای بر خر قه میدوختند . بطور کلی پوشیدن خر قه و در دست داشتن تسبیح و گفتن اذکار خاص از تصوف هندی اخذ شده است . (۵)

۱۷۰ - نکوهیده : بفتح نون، بمعنی ناپسند و قابل سرزنش است .

۱۷۱ - بری : مخفف لفظ عربی بری بمعنی دور و پاک و برکنار است . مصدر آن برائت میباشد و تبرئه و مبراوتبری از این ریشه است .

۱۷۲ - برگی : منسوب به برگ ، بافته پشم شتر است . کلاه برگی، کلاه درازی بوده از پشم شتر که درویشان بر سر مینهادند . (۱۰)

۱۷۳ - قمری : منسوب به قمر، مخفف تاتار که در زبان اروپایی، تاتار نامیده میشود. تاتار، قوم مغول یادسته ای از این قوم بوده اند که از قرن سوم هجری نامشان در برخی از نوشته ها آمده است .

۱۷۴ - کلاه نتری کلاهی بوده که خانهای تاتار بر سر مینهادند . مراد قطعه آن است که درویشی به خر قه و سبجه نیست ؛ کسانی که از کردار ناپسند اجتناب کنند، حتی اگر کلاه تاتاری بر سر گذارند ، در زمره نیکانند . (۱۵)

حکایت «۱۶»

۱۷۴ - کوفه : نام شهری است در عراق که از سال هفدهم یا هجدهم یا نوزدهم هجری پیاده ای سرو پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد... (۲۰)

بفرمان عمر بصورت شهری در آمده و در آن مسجد و دارالاماره برپا کرده اند . زیاد بن ابیه آنرا وسعت داد و خانه های آجری در آن ساخت و ستونها برپا کرد و چوب ستونها را از اهواز آورد و حضرت علی (ع) این شهر را مرکز حکومت قرارداد و در مسجد کوفه ، به قتل رسید . مسجد کوفه ، چهارمین مسجدی است که دارای فضایی بسیار است . اصل لفظ کوفه را برخی از کوفیان بمعنی دایره شکل شدن و بعضی از کیفیت بمعنی قطعه و عده ای هم از کوف بمعنی اجتماع گرفته اند . نگارنده معتقد است که کوفه ، مربع کوفج بمعنی نقل کردن جماعت از جایی بجای دیگر میباشد . هم اکنون ما ، کوچ را در این معنی استعمال میکنیم . دلیل بر این مدعی آنکه عده ای کوفه را کوفه الجند خوانده اند . (۲۵)

۱۷۵ - معلومی نداشت : یعنی توشه و رزق و خواربار نداشت. معلوم ، مقبیس است

اذکریمه قرآنی: **أُولَٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ**

۱۷۶ - خرامان : صفت فاعلی ازخرامیدن بکسر اول بمعنی راه رفتن بآتکب و ناز . خرام ، درمعانی زن جمیل و نوید و شادمانی و میهمانی و مؤثده مهمانی نیز آمده و ریشه آن دردهدی باستان Krāmati است .

(۵) ۱۷۷ - نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم ..
قطعه بر وزن شماره ۱۵ باقافیه مردف موصول .

۱۷۸ - غم و وجود و پریشانی معدوم ندارم : یعنی چیزی ندارم تا در اندیشه آن باشم و از نداشتن هم پریشان خاطر نیستم . در بعضی نسخه ها چنین ضبط شده است :
نه به اشتر بر ، سوارم نه چو اشتر زیر بارم . و در صراع آخر بجای «بسر آرم» ، «میگذارم» ضبط شده .

(۱۰) بیت دوم سنگین ترا ز بیت اول است و اینقدر مسامحه در وزن عروضی گاهی روا است .
۱۷۹ - نخله بنی محمود : منزلی است نزدیک مکه . در بعضی نسخه ها ، نخله محمود ضبط شده است .

۱۸۰ شخصی همه شب بر سر بیمار گریست ...
بیت بر وزن شماره ۵ باقافیه مردف به ردف مرکب
۱۸۱ - بیمار : از ریشه پهلولی Vēmār مرکب از دو جزء که جزء دوم آن māra بمعنی پژمردن است .

نظیر این بیت ابیاتی از دیوان منسوب به حضرت علی (ع) است :

(۲۰) فَكَمْ مِنْ صَاحِبٍ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عَلَّةٍ وَ كَمْ مِنْ مَرِيضٍ عَاشَ دَهْرًا أَعْلَى دَهْرٍ
وَ كَمْ مِنْ فَتَى يُمَسِّي وَيُصْبِحُ أَمِنًا وَقَدْ نَسِجَتْ أَكْفَانُهُ وَهُوَ لَا يَدْرِي

ترجمه : چه بسا تندرستی که بدون داشتن بیماری مرد و چه بسیار بیماری که روزگار آن دراز زنده بسر برد . بسا جوانی که با ایمنی خاطر ، صبح و شام بر او میگذرد در حالیکه کفش بافته شده و او خود نمیداند .

۱۸۲ - ای بسا اسب تیز رو که بماند
قطعه بر وزن شماره ۱ باقافیه مقید .

(۲۵) ۱۸۳ - بسا : (الف) در «بسا» ، الف تعجب است .

۱۸۴ - بس که در خاک مفاد این بیت چنین است : بسا اتفاق افتاده است که زخم خورده نمرده و تندرست دچار مرگ شده است و او را به خاک سپردند .

حکایت «۱۷»

عابدی را پادشاهی طلب کرد

۱۸۵- طلب کردن: بمعنی خواستن.

(۵) *قاعده راجع به مصدر: چند مصدر عربی است که ادات مصدری فارسی (یدن) به آن افزوده میشود ووجه های مختلف را از آنها میسازند. از قبیل: طلبیدن، فهمیدن، رقصیدن، که امر آنها میشود: بطلب، بفهم، برقص. لکن اینگونه استعمال، فصیح نیست و بهتر این است که به پیروی از سمدی طلب کردن و فهم کردن و رقص کردن در عبارات بکار رود. سمدی خود، مطلب (فعل نهی) بکار برده است.

۱۸۶- مگر: در اینجا قید تردید است بمعنی شاید.

(۱۰) ۱۸۷- زیادت: مصدر بمعنی فاعل است و معنیش، افزون و زائد میباشد.

۱۸۸- آنکه چون پسته دیدمش همه مغز

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف.

۱۸۹- پسته: میوه خشکی است معروف عربی آن «فستق» است و ریشه آرامی آن، «فستقا» بکسر فاء است که در زبان یونانی وارد شده و از آن زبان به زبانهای دیگر نقل گردیده.

(۱۵) در یونان Pistakion و در فرانسه Pistache نامیده میشود.

۱۹۰- مغز در اوستا Mazga و در پهلوی Mazg بوده و با قلب و تبدیل گاف به غین، بصورت مغز در آمده. هم ماده عصبی درون جمجمه است و هم ماده ای در درون پوست میوه.

۱۹۱- روی بر مخلوق: عبارتی است مرکب و صفت است برای پارسیان.

۱۹۲- نماز. از ریشه ایران باستان nam بمعنی خم شدن و تعظیم کردن است و در پهلوی namaç و در پارسی ناماژ است و نزدیک ترین لهجه به تلفظ کنونی، لفظ هندی باستان آن namaz میباشد. معنی اصلی نماز، دعا و تعظیم و خدمت است. همچنانکه لفظ عربی آن (صلوة) در لغت بمعنی مطلق دعا است، دعاهای مرتبی که روزانه یا در روزهای مخصوص اهل مذاهب مختلف میخوانند و همچنین عبادت خاص مسلمانان که مرکب از حرکات و ذکرهای مخصوص است، نامر نامیده میشود.

(۲۵) مفاد شعر چنین است: کسی را که مانند پسته یکسره مغز مینداشتم و او را خیر محض تصور میکردم، پس از آزمایش معلوم شد که مانند پیاز پوست بر پوست است و مغزی ندارد. پارسیایی که روی حاجت به مخلوق آورد و حاجت خویش تنها به خدا عرضه ندارد مانند کسی است که پست بر قبله، نماز میکند. همچنانکه نمازی که در بر روی قبله انجام نشود باطل است، اعمال این نوع مردم هم ارزشی ندارد.

۱۹۳- چون بنده خدای خویش داند

بیت بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول.

بعضی نسخه ها این بیت را اضافه دارد :

تا زاهد عمر و بکروزیدی
 اخلاص طلب مکن که شیدی
 عمر و بکروزیدی هر کدام اسم خاص عربی (اسم علم) است که در مثالهای تعلیمات ادبی
 استعمال میشود .

- (۵) شید : در لغت بمعنی گچ اندودن است و مجازاً بمعنی نیرنگ آمده و در اینجا مراد
 نیرنگ بازاست .

مفاد دوبیت چنین میشود . بنده ای که خدای خود را بخواند غیر خدا را نمیشناسد و
 کسی که برای خاطر عمر و بکروزید (فلان و بهمان) زهد ورزد ، دروی پارسایی را جستجو
 مکن زیرا عمل وی نیرنگ است .

(۱۰)

حکایت «۱۸»

گاروانی در زمین یونان بزندند و نعمت بیقیاس پیردند....

- ۱۹۴ - یونان : امروزه نام کشوری است در جنوب شرقی اروپا که پایتخت آن آتن
 است اما این کشور را که ما ، یونان مینامیم اروپاییان Greece نامیده اند و مردم آنرا
 Greque خوانده اند. در حقیقت ، یونان ، منسوب است به ایونی که یکی از جرایر گرس
 بشمار می آید . عده ای از حکمای اول یونان بنام حکمای ایونی معروفند . برخی هم پنداشته -
 (۱۵) اند ، یونان هم ریشه با یونان (جوان) است و آراء و عقاید فتنیان صدر اول اسلام را اساس برخی
 از تحولات شناخته اند اما این نظر خالی از تعصب نیست .

۱۹۵ - چوپیر و زشد دزد تیره روان

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف.

- ۱۹۶ - روان : در اصل «اوروانا» یکی از نفوس پنجگانه یا مظاهر پنجگانه نفس در
 نظر زردشتیان بشمار می آید و اختصاص به انسان دارد ، برخلاف جان که همه جانوران آنرا
 دارند و بخلاف حیات که بر حسب تحقیقات عصر حاضر ، نباتات هم از آن بهره ورنند . معمولا
 روان را بجای جان استعمال میکنند و این معنی در گلستان هم دیده میشود .

۱۹۷ - لقمان حکیم: (رک به تعلیقات بردیباچه) .

- (۲۵) مؤبد اینکه داستانهای لقمان با قصه های ازب ارتباط دارد یکی هم بر مطلب است که گلستان
 سعدی لقمان را در میان کاروانیان یونان مینگرد .

۱۹۸ - طَرَف : باد و فتنه در اینجا بمعنی قسمت و جزء است و بمعنی کنار هم آمده و معانی

دیگری هم دارد. جمع آن. اطراف .

طرف : بکسر طاء و سکون راء ، گزیده چیزها است و بر شخص کریم الا یونین هم اطلاق میگردد ،
 طرف : بفتح طاء و سکون راء ، بمعنی چشم و انتهای هر چیزی است و چون مصدر است

جمع ندارد .

دوای طرف ، مجازاً در معنی نگاه و سپس در معنی فایده و بهره در زبان فارسی استعمال شده است و طرف بر بستن ، کنایه از فایده برداشتن یا فایده ای اندک بردن است .

۱۹۹ - آهنی راکه موریا نه بخورد....

(۵) قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مقید .

۲۰۰ - آهن : در پهلوی *Ahen* و *Asen* (آهن و آهن) است .

۲۰۱ - موریا نه : جنوری است که در سوراخهای دور از نور زندگی میکند و چوب را می خورد و گویا قدما زنک زدگی آهن را اثر خوردن موریا نه می پنداشتند یا آنکه زنک را همان موریا نه می نامیده اند اما چنانکه میدانیم زنک آهن نتیجه اکسید شدن آهن است و ربطی به موریا نه ندارد . (۱۰)

۲۰۲ - صیقل : مبالغه صاقل : جلادهنده ، زنک زداینده . جمع آن صیاقل و صیاقله . ممکن است از لفظ فارسی چکال که فعلای معنی تکا ف است مشتق باشد ، چه احتمال دارد چکال از اضداد بشمار آید .
۲۰۳ - سود : در پهلوی *Sūt* (نفع ، فایده) ، از ریشه *Sav* (فایده بردن) *Sav* ، در شاهنامه مرادف با باژ (باج) آمده است .

(۱۵) ۲۰۴ - فرود میخ آهنین در سنگ : تمثیل است و متضمن تشبیه دل مردم فاسد به سنگ و همانندی و عطف به میخ آهنین است .

مفاد شعر ، عدم تأثیر تربیت در کسانی است که وجدان نشان گمراه شده باشد .

۲۰۵ - همانا که جرم از طرف ما است : این قسمت در بعضی از نسخه ها نیست و گویا در ج آن لازم باشد تا با قطعه بعدی مناسبت یابد و گویا مراد این است که از آن جهت گرفتار دزد آدمیم که حق مسکینان ادا نکردیم . (۲۰)

۲۰۶ - به روزگار سلامت شکستگان در یاب....

قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

۲۰۷ - دریافتن : در اینجا جستجو و واری احوال است .

۲۰۸ - جبر : در اینجا بمعنی اصلاح و جبران کردن است و ضداختیار نیز هست . علم جبر هم از معنی تدارک و جبران گرفته شده و لفظ الجبر ، *Algèbre* در فرانسه و الجبرا *Algebra* در انگلیسی از همین ریشه است . (۲۵)

۲۰۹ - بگرداند . یعنی منصرف بسازد .

جبر خاطر مسکین بلا بگرداند : اشاره است به حدیث مشهور نبوی :

الْصَّدَقَةُ تَمْنَعُ سَبْعِينَ نَوْعًا مِنْ أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ أَهْوَنُهَا الْجُدَامُ وَالْبَرَصُ

(جامع الصغیر به روایت انس) ترجمه : صدقه هفتاد نوع بلا را پیشگیری میکند که بی اهمیت ترین

آنها بیماری خوره و پسی است .

همچنین اشاره به حدیث دیگر نبوی است که رافع بن خدیج روایت کرده :

الرَّصَدَةُ تَسُدُّ سَبْعِينَ بَابًا مِنَ السُّوءِ ترجمه : صدقه هفتاد در بلا و بدی به روی صدقه دهند، می بندد نظیر این حدیث با عبارات گوناگون بسیار است .

(۵) ۲۱۰ - زاری : میان زاری و زور، صنعت شبه اشتقاق دیده میشود .

مفاد شعر این است که در روزگار آسایش و آرامش، فریادرس مردم مستمند و دلشکسته باش زیرا تسلی خاطر درویشان دافع بلا است و هنگامیکه سائل از تو با گریه و زاری چیزی طلب میکند به او چیزی ببخش و حق او را بده . اگر چنین نکنی ، زورستکار جانشین زاری و التماس

خواهند؛ نزار خواهد شد. این قسمت اشاره دارد به حدیث نبوی: حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ

(۱۰) ترجمه: مال خود را بوسیله دادن زکات محافظت نگاهدارید .

حکایات «۱۹»

چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمة الله علیه

۲۱۱- اجل : به تشدید لام، اسم تفضیل از جلیل (بسیار پر جلال) . غالباً اسم تفضیل

عربی را ما ، در معنی مبالغه استعمال میکنیم .

(۱۵) ۲۱۲- ابن الجوزی: مراد از ابن الجوزی در نظر اکثر، یوسف بن عبدالمکئی به ابوالمظفر

و ملقب به شمس الدین است ولی در متن بیشتر نسخه های گلستان ابوالفرج ابن الجوزی ضبط شده . شمس الدین نوه دختری ابن الجوزی اول، معروف است از اینرو او را به ترکی قزاوغلی یعنی پسر دختری میخواندند و در نزد عرفا به سبط ابن الجوزی یا ابن الجوزی دوم شناخته شده است . شمس الدین ، اول مذهب حنبلی داشت و سپس به مذهب حنفی متوجه شد و کتابهایی

(۲۰) در فقه حنفی نوشت . اما جدش ابوالفرج جمال الدین عبدالرحمن ابن علی بن محمد بکری تمیمی

دارای مذهب حنبلی است. واعظی بنام و محدثی بزرگ است که در گردآوری احادیث و در تفسیر قرآن مجید بیشتر عمر خود را صرف کرده و کتاب های «تلبیس ابلیس» و «الاذکیاء» و «اعلام الاحیاء» و «اغلاط الاحیاء» از او است و در کتابهای خود بر آراء صوفیانه غزالی و احادیث منقوله در احیاء علوم دین، اعتراضات فراوان وارد آورده است . ابوالفرج گویا باطنابه مذهب

(۲۵) تشیع میل داشته گویند: روزی هنگامیکه بالای منبر بود کسی از او پرسید از ابو بکر و علی کدامیک

برتر است؟ گفت: أَفْضَلُهُمَا مَنْ كَانَتْ أَيْتُهُ فِي بَيْتِهِ . یعنی فاضلترین آنها کسی است که

دختر پیغمبر در خانه او باشد یا دختر او در خانه پیغمبر باشد . باز میگویند: تعداد خلفا را از او پرسیدند: گفت : «اربع اربع اربع» تا برخی تکرار بشمار آرند و عده ای تکرار را تا کید پندارند .

ابوالفرج با هیچده واسطه نسبش به ابو بکر صدیق میرسد . وفات ابوالفرج به سال ۵۹۷ هـ و وفات سبط ابن الجوزی بسال ۶۴۴ یا ۶۵۴ اتفاق افتاد و در قرن چهارم ، فقه دیگری بنام ابن

الجوزی ابوالسرمیزیسته است .

جوزی، گویا منسوب به «فرصة الجوز» محله‌ای از بنداب‌باشد . هرگاه تولد سعدی را در سال ۵۸۰ تعیین کنیم ممکن است تحت ارشاد ابوالفرج ابن الجوزی اول قرار گرفته باشد . لکن احتمال استفاده وی از ابن الجوزی دوم بیشتر است .

(۵) **۲۱۳- سماع :** سماع بافتح اول بمعنی شنیدن آواز خوش است. میان ققها اعم از

متصوف و غیرمتصوف راجع به حرمت غناء و تعریف غنا اختلاف نظر بوده است . بعضی غنارا مطلق آوازخوش پنداشته‌اند و برخی ترجیح بمعنی چهچه را شرط آن دانسته و عده‌ای ایجاد طرب یا تغییر حالت را اعم از حزن و طرب، جزء مفهوم غنا شناخته‌اند. مستند حرمت غنا از قرآن مجید آیه ۵ از سوره لقمان **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَسْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ** . و آیه سوم از سوره

(۱۰) **وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ** . میباشد .

اخباری در باب لزوم یا استحباب تلاوت قرآن باصوت حسن وارد شده و از جانب دیگر خبرهایی بر ذم غنا و لهو در کتب احادیث معتبره مذکور است . در دولت بنی امیه هنگامیکه به تجدید بنای کعبه دست زده بودند و موالی ایرانی در کار ساختمان کعبه فعالیت میکردند هنگام کار، ساز و آواز و سرودهایی داشتند و اعراب ، بدینوسیله موسیقی و غنارا از ایرانیان آموختند.

(۱۵) در زمان بنی امیه و بنی عباس ، مجالس غنا و لهو و لهب و باده گساری در دربار و کاخهای وزراء و حکام تشکیل میشده و کنیزکان خوش آواز وسیله خوشی و سرور خاطر خلیفه یا وزیر و حاکم را فراهم می‌آوردند . اهمیت و ارزش غنا و مغنیان تا جایی رسید که ابوالفرج اصفهانی ، کتابی

مشمول بر چند مجلد بنام الاغانی نوشت . شاید خلفاء ، ضمن لذت طلبی در مقام آن بوده‌اند که بوسیله آغانی، اشعار عرب را حفظ کنند و توجه مردم را به زبان عرب بپذیرند . اما معمول شدن سماع ، بین صوفیان نتیجه مطالعة فلسفه فیثاغورسیان است زیرا فیثاغورس معتقد بود (۲۰) که از حرکات متناسب اختران ، نغمه‌هایی دلنشین حاصل میشود که آدمیان بواسطه اشتغال به مادیات از شنیدن آن غافلند . این عقیده ضمن آراء دیگر فیثاغورس که با تصوف هم آهنگی

داشت وارد آداب صوفیانه شد . خرقه پوشان میگفتند : چون ریاضات، نفس را میشکند ، نیرویی معنوی لازم است تا روان را به نشاط آورد و این نیرو از مجلس سماع بدست می‌آید و چنان صوفی از سماع به وجود می‌آید که دست بر می‌افشانند و پای میکوبد و این دست افشانی (۲۵) و پای کوبی از آثار و سال و اتصال است . عده‌ای از صوفیان هر چه را که در راه وصول به حق، سالک را یاری دهد جایز میدانسته‌اند. بعضی سماع را به دو قسم منقسم میکردند : یکی

سماع لاهی که سرگرم کننده و موجب بیخبری است و دیگر سماع الهی که مایه تصفیه نفس و وسیله پرورش وجد و مقدمه وصول به حق است و در سماع الهی میکوبند :

السَّمَاعُ نِدَاءُ اللَّهِ وَالْوَجْدُ إِجَابَةُ الْحَقِّ مِنْ قَبْلِ الْأَرْوَاحِ ترجمه: سماع، دعوت حق

و وجد، اجابت این دعوت از طرف ارواح است. اما فقها مخصوصاً فقهای حنبلی از غنا منع میکردند و بعضی از فقهای شیعه، غذا را مباح میدانستند مگر آنکه معصیتی باشد یا مقدمه معصیتی واقع شود.

خلاصه کلام سندی آنکه مرئی اورا به ترك سماع میخواند اما او گاه و بیگاه برخلاف نصیحت مرشد به سماع میپرداخت و با اهل سماع، آمیزش و مخالفت داشت و گفتار مرئی خود را بر عدم ورود حمل میکرد.

۴۱۴- قاضی اربابان نشیند بر فشانند دست را...

بیت بروزن شماره ۱۲ با قافیة مقید مردف.

۴۱۵- معذور: شاید انتخاب کلمه معذور در مصراع دوم، ایهام اشتقاق بوده زیرا تغزیر، کیفی است که شرع برای باده گساران و مستان طرح کرده است. البته معذور با با تغزیر از یک ریشه نیست.

۴۱۶- قوم: اسم جمع است و برعشیره یا قبيله و مجازاً بر جماعت آدمیان اطلاق میشود و جمع آن اقوام است.

۴۱۷- مطرب: اسم فاعل از باب افعال. شخصی که موجب سرور و طرب شود و بر نوازنده و خواننده، هر دو اطلاق میگردد. اما فقط خواننده را معنی میکنند گاهی مغنیان، هم خود آواز میخواندند و هم، ساز مینواختند.

۴۱۸- گویی رك جان میگسلد نغمه ناسازش...

بیت بروزن شمار ۶ با قافیة مردف موصول.

۴۱۹- میگسلد: از مصدر گسلیدن به معنی گسستن و پاره کردن.

۴۲۰- زخمه: مرکب از زخم به اضافه هاء غیر ملفوظ. ادات اسم آلت. چوب یا وسیله دیگری است که بر تارهای ساز میکشند تا به نوا درآید و امروزه در تار و بیشتر سازها، مضراب نامند که اسم آلت و مشتق از ضرب است ولی عربها، مضراب را در این معنی بکار نمی برند و مضراب در زبان آنان به معنی دام است.

۴۲۱- ناساز: فارسی مخالف است و مخالف از گوشه های دستگاههای سه گاه و چهار گاه بشمار می آید.

زخمه ناساز: آهنك ناساز گار و نامتناسب.

۴۲۲- گاهی انگشت حریرفان از او در گوش...

دو قرینه مجعوع است و مراد این است که بعضی انگشت در گوش میگردند تا آوازی نشوند و برخی انگشت بر دهان مینهند تا با اشاره، مطرب را به خاموشی دعوت کنند.

۴۲۳- نُهاجُ إِلَى صَوْتِ الْأَغَانِي بِطَبِيهَا

وزن شماره ۲۸

ترجمه : با آواز سردها که پاک و شیرین است بر سر شومی آیم اما تو چنان خواننده ای هستی که آسایش خاطر ما ، در خاموشی تو است .

نهاد : فعل مضارع مجهول ، متکلم مع الفیر از مصدر هیجان است .

(۵) ۲۲۴- **مغین** : خبر است برای انت و چون مغنی اسم منقوص است رفع آن تقدیری است .

۲۲۵- **نطیب** : فعل مضارع . متکلم مع الفیر از مصدر طیب .

۲۲۶- **نبیند کسی در سماعت خوشی** ...

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه موصول .

۲۲۷- **مگر وقت رفتن که دم در کشی** : در این مصراع ، استثناء منقطع بکار رفته زیرا

(۱۰) دم در کشیدن و خاموش شدن قسمی از سماع نیست بلکه ضد آن است .

۲۲۸- **چون در آواز آمد آن بر بطن سرای** ...

مثنوی بر وزن شماره ۱۷

۲۲۹- **بربط** : در پهلوی Barbit از لفظ یونانی Barbitos . در فرانسه و

انگلیسی باربیتون Barbiton ، نام سازی است که در یونان و ایران و عرب ، نواختن آن شایع بوده و در چوب و ساختمان و تارهای آن دقت زیاد میشده و کاسه های بزرگ و دسته ای

(۱۵) کوتاه داشته . برخی گفته اند که تارهایش از ابریشم بوده است . کتاب المنجد ، بربط را

عود و مزمز بکسر میم معرفی کرده است . برخی هم ، بربط را مرکب از یک لفظ فارسی

(بسر ، یعنی سینه) و یک لفظ عربی (بط بتشدید طاء) بمعنی اردک و مرغابی پنداشته اند و

گفته اند که شکل آن شبیه به سینه اردک بوده است ، لکن این قول درست نمینماید .

بربط سرای : کسی که به همراهی بربط ، آواز بخواند .

(۲۰)

۲۳۰- **گدخدایا** : صاحب خانه ، خانه خدا . «گده» بمعنی خانه است و با افزودن

هاء نبر مله و ظ در ترکیبات آتشکده و دانشکده و میکده دیده میشود . امر و ز رئیس دره را گدخدایان نامند .

۲۳۱- **زببق** : معرب جیوه است و ژیوه یا جیوه در پهلوی زندک بمعنی زنده

نامیده میشده و این نام بواسطه تحرك آن بوده و بهمین مناسبت آنرا در لاتین مرکوروس

(۲۵) و در زبان فرانسه مرکور Mercure مینامند . مرکور نام خداوند تجارت و پیغام آور

خدایان است .

زببق ، بنسببت نقره فام بودن آن ، بنام سیماب نیز نامیده شده و همین عنوان گویی

به زبانهای اروپایی ترجمه شده و در شیمی آنرا Hydrar jerium (نقره روان) نامیده اند

و علامت اختصاری آن Hg است . تنها این فلز ، اعیان است و در ۳۵۷ درجه به جوش می آید

و وزن مخصوص آن ۱۳٫۶ می باشد . بواسطه سنگینی وزن مخصوص و بالا بودن نقطه غلیان از

آن در گرما سنجهای معمولی استفاده میکنند و کیمیاگران و شعبده‌بازان قدیم ، از خواص آن استفاده میکردند .

۴۳۳- پاس خاطر یاران را : مفعول له و قید علت است یعنی برای احترام خاطر

یاران .

۴۳۴- محنت : بمعنی سختی و جمع آن محن، بکسر میم و فتح هاء . امتحان نیز

مصدر باب افتعال آن است .

۴۳۴- مؤذن بانگ بی‌هنگام برداشت ...

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیه مقید موصول.

مؤذن : اسم فاعل عربی است بمعنی اذان‌گو.

(۱۰) اذان : اعلام شروع نماز است و بجای ناقوس نواختن مسیحیان ، بوسیله وحی بر پنبهبراکرم

تشریح شد و پیش از تشریح برج‌دژن از صحابه منجمله عمر بصورت مکاشفه در رؤیا ظاهر شد .

در قرآن مجید ، «اذان» بمعنی مطلق اعلام بکار رفته .

۴۳۵- خواب در چشم نگشته : یعنی خواب در چشم به گردش در نیامده است .

مراد بیت این است که در آزی شب را گرفتارانی میدانند که خواب در چشم ایشان گردش

(۱۵) ندارد و بر مژگان آنان نشان بیخوابی هویدا است .

۴۳۶- بامدادان بحکم ضرورت دستاری از سر و دیناری از کمر بگشادم :

در قرینه‌های این قسمت ، سجع و موازنه فراوان و بی تکلف بکار رفته است .

۴۳۷- مشایخ : جمع «مشیخه» و «مشیخه» جمع شیخ است . شیخ بصورت‌های دیگری

هم در عربی جمع بسته میشود و از آن جمله است : شیوخ و اشیاخ .

(۲۰) شیخ بمعنی پیرو بزرگوار و شخص و الامقام و رئیس طایفه بکار میرود . بزرگان صوفیه و

فقها را مشایخ مینامند و مراد از شیخین در کتب اهل سنت ، ابوبکر و عمر است و در کتب

شیعه ، شیخین بر شیخ طوسی و شیخ مفید اطلاق میشود .

۴۳۸- قراضه : بضم اول در لغت عرب ، خرد و ریزی است که از مقرض کردن

پارچه یا فلز بدست می‌آید و بمعنی مال کم بها نیز استعمال میشود . در فارسی ، بیشتر بمعنی

(۲۵) ریزه‌های طلاست و در زبان معهول مجازاً بر فلز یا چیزی که صورت اصلی خود را از دست داده و

صورتی زشت یافته باشد اطلاق میشود . وزن قراضه در عربی قیاسی است و بر خرد و ریز

دلالت میکند چنانکه خرده قلم را قلامه میدانند .

۴۳۹- مطرب بی‌دور از این خجسته سرای ...

مثنوی بروزن شماره ۱

۴۴۰- خجسته : لفظ فارسی در اصل Hujasta بوده است . «هو» بمعنی خوب

و «جسته» بمعنی درخواست شده است. خجسته بیشتر در معنی مبارک و فرخنده بکار میرود و شد آن، کجسته یا گجسته بمعنی ملعون است. معانی دیگر خجسته، گل همیشه بهار و گوشه کوچکی از دستگاه نوا است. سمدی با آوردن عبارت «دور از این خجسته سرای» صنعت احترا س بکار برده است.

(۵) * قاعده راجع به صنعت احترا س: صنعت احترا س آن است که با عبارتی لطیف عده ای را از حکم جمله ای که زشت و ناساز باشد خارج کنند چنانکه وقتی خبری ناگوار یا اسنادی ناشایسته را بیان میکنیم میگوییم: دور از جان شما.

۲۴۱ - راست: نام یکی از مقامهای موسیقی و همچنین نام یکی از دستگاههای موسیقی است ولی در اینجا این معنی مراد نیست و راست در معنی قیدی بکار رفته و معادل است با عبارت «در حقیقت».

۲۴۲ - مرغ ایوان: طوطی یا بلبل یا مرغ خواننده دیگری است که متجملان در خانه های خود نگه میدارند.

۲۴۳ - مطایبه: شوخی ظریف.

(۱۵) ۲۴۴ - طالع: از نظریات، حالت نموداری ستاره است و قدما تصور میکردند که مقدرات هر کس بر حسب وضع یکی از ستارگان در هنگام تولد او است. از این جهت، طالع را بمعنی بخت و مقدر، زیاد بکار برده اند.

۲۴۵ - میمون: اسم مفعول ازیدن بمعنی مبارک و با برکت.

۲۴۶ - آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین ..

قطعه بر وزن شماره ۶ با قافیه مردف موصول.

(۲۰) ۲۴۷ - نغمه: گوشه ای از دستگاههای راست پنجگانه و نوا است.

۲۴۸ - عشاق و صفاهان و حجاز: هر یک نام یکی از مقامات موسیقی است. در موسیقی ایرانی بر حسب بروج دوازده گانه دوازده مقام تشخیص شده است به این ترتیب: راست - اصفهان - عراق - کوچک - بزرگ - حجاز - بوسلیک - عشاق - حسینی - زنگوله - نوا - رهاوی یا رهاوندی.

همچنین هفت دستگاه موسیقی به این نامها مشخص است:

راست پنجگانه - چهار گاه - سه گاه - ماهور - نوا - شور - همایون.

متأخران، پنج دستگاه، از شور استخراج کرده اند با این نامها:

دشتی - اصفهان - ابو عطا - بیات ترک - افشاری.

در زمان ساسانیان، آهنگهای گوناگون معمولا بوده است و سی لحن بارید، معروف است.

- سی‌لحن را به‌دو بار بده، موسیقی‌دان زمان خسرو پرویز نسبت داده‌اند اما پیش از خسرو پرویز هم در ایران سرود و موسیقی اهمیت بی‌سزا داشته و بهرام گور عده‌ای ز نوازندگان هندی راه ایران آورده است. نغمه‌های زمان ساسانی بر حسب روزهای هفته و ماه و سال مشتمل بر هفت خسروانی و سی‌لحن و سیصد و شصت دستان بوده است که در دیوان منوچهری و شعرای دیگر جدا جدا از آنها نام برده شده است و نظامی گنجوی نام‌های سی‌لحن را منظم ساخته و صاحب‌برهان قاطع با اندک تغییر آن‌ها را به ترتیب الفباء به این قرار بیان کرده است :
- ۱- آرایش خورشید یا آرایش جهان. ۲- آیین جمشید ۳- اوردنگی ۴- باغ شیرین
- ۵- تخت طاقدیسی ۶- حقه کاووس ۷- راح روح ۸- رامش جان یا رامش جهان ۹- سبز در سبز ۱۰- سروستان ۱۱- سروهی ۱۲- شادروان مروارید ۱۳- شبدبیز ۱۴- شب فرخ یا فرخ شب ۱۵- قفل رومی ۱۶- گنج باد آرد ۱۷- گنج کاویا گنج کاووس ۱۸- گنج‌وخته ۱۹- کین ابرج ۲۰- کین سیاوش ۲۱- ماه بر کوهان ۲۲- مشک دانه ۲۳- مروای نیک ۲۴- مشک مالی ۲۵- مهر بانی یا مهر گانی ۲۶- ناقوسی ۲۷- نوبهاری ۲۸- نوشین باده یا باده نوشین ۲۹- نیم‌روز ۳۰- نخچیر گانی.
- نظامی در کتاب شیرین و خسرو، سه نام از این لحن‌ها را که آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد نیامورده اما چهار نام دیگر که ساز نوروز و غنچه کیک دری و فرخ روز و کیخسروی باشد آورده است و چون برای هر یک، بیتی فرموده بنا بر آن میباید که سی و یک لحن باشد حال آنکه سی لحن مشهور است. در دیوانهای دیگر، نام‌های زیر هم آمده است و معلوم نیست که این نام‌ها لحن است یا داستان :
- نوروزی - ماخورد (ماهور) - ابرین (آفرین) - خسروانی - مازدستانی - ششم - اورامن - لاسکوی و غیره.

(۲۰)

حکایت «۴۰»

لقمان را گفتند ادب از که آموختی ...

۲۴۹ - از بی ادبان : نظیر از نهج البلاغه :

كَفَاكَ اَدَبًا لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا تَكْرَهُهُ مِنْ غَيْرِكَ ترجمه: برای ادب شدن، ترا همین کافی

(۲۵)

است که از آنچه از دیگران نمیبندی خود اجتناب ورزی .

نظیر از قابوسنامه باب ششم : دانش نیز از نادان بیاید آموخت از بهر آنکه هر گاه به چشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بروی کماری آنچه ترا از وی ناپسند آید دانی که نباید کرد .

۲۵۰ - نگویند از سر بازیچه حرفی ...

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف .

۲۵۱ - بازیچه : مرکب از بازی به اضافه چه، ادات تصغیر، وسیله بازی و مسخره.

در اینجای نامنی دوم مراد است. این بیت سدی، سخن مولیر نویسنده فرانسه را بیاد می آورد:

Pas de comique sans vérité,

Pas de vérité, sans comique

۲۵۲ - افسانه: سرگذشت و داستان. غالباً برداستانهایی اطلاق میشود که مشتمل بر مطالب غیر عادی باشد و آنرا در عربی، اسطوره مینامند که جمع آن اساطیر است در بعضی از نسخه ها بجای افسانه، بازیچه آمده است. ممکن است لفظ افسانه از افسان، که وسیله تیز کردن کارد و مانند آن است مشتق باشد و هاء آن هاء تشبیهی تلقی شود.

حکایت «۲۱»

عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی ...

۲۵۳ - ختم قرآن: خواندن قرآن از اول تا آخر. ختم قرآن، از کارهایی است که در شرح مستحب است.

۲۵۴ - اگر نیم نانی بخوردی و بختی فاضلتر از این بودی: این عبارت از جهت ترکیب، نظیر است با: «دروغ مصلحت آمیز به که راست فتنه انگیز». مراد صراف فضیلت و رجحان یک طرف بر طرف دیگر است و بر خوبی و بدی عمل دلالت ندارد.

۲۵۵ - اندرون از طعام خالی دار ...

قطعه بیروزی شماره ۱ با قافیه مردف موصول.

اشاره است به حدیث نبوی: «إِذَا أَقْبَلَ الرَّجُلُ الطَّعْمَ فَقَدْ مَلِيَ جَوْفَهُ نَوْرًا» (جامع-الصغیر، روایت از ابی هریره) ترجمه: هر گاه مرد خوراک خود اندک کند درونش از نور آکنده میشود.

۲۵۶ - معرفت: جمع آن معارف، دلالت بمعنی شناسایی است اعم از آنکه موضوع

کلی باشد یا جزئی. مجازاً اختصاص بمعرفت الهی دارد و از این نظر، مبادل با عرفان است.

۲۵۷ - تهی و پر: از تهی و پر صنعت تضاد پیدا آمده.

۲۵۸ - طعام: خوردنی، جمع آن اطعمه.

۲۵۹ - بینی: در بیت اول، مضارع الزامی، دوم شخص مفرد از فعل دیدن است. یعنی

تا تو نبگری. اما در آخر بیت دوم، بمعنی عضو شامه است که در زبان معمول، داغ نامیده میشود و نام عربی آن، انف است. بنابراین میان این دو لفظ، جناس تام است.

حکایت «۲۲»

بخشایش الهی گمشده ای را در سناهی، چراغ توفیق فرار اده داشت ...

۲۶۰ - بخشایش: اسم مصدر است از بخشودن بمعنی عنو کردن اما بخشش، اسم مصدر از بخشیدن بمعنی جود کردن است.

- ۳۶۱- **گمشده‌ای را** : صفت مفعولی نکره جانشین موصوف .
 * قاعده راجع به استعمال ادات « را » : امروزه معمول است که هرگاه شبه فعلی متمم با واسطه داشته باشد و مفعول واقع شود، ادات « را » را بعد از متمم می‌افزایند .
 مثلاً می‌گویند : « گمشده در مناهی را » . این روش پسندیده تر است زیرا مفعول معلوم می‌دارد که متمم، مربوط به عبارت پیش است .
- (۵) ۳۶۲- **مناهی** : جمع منهی . اسم مفعول از نهی است به نیت کارهایی که در شرع از آن منع شده . اگر بجای « گمشده‌ای را در مناهی » ، « گمشده مناهی را » گذاشته میشد گسره موازنه از میان میرفت اما معنی درست تر بود زیرا « در مناهی » ، ممکن است تصور شود که متمم « فراراه داشت » باشد و در آن صورت ، خلاف منظور و نقض غرض میباشد .
- (۱۰) ۳۶۳- **توفیق** : مصدر باب تفعیل است بمعنی سازگار ساختن . توفیق الهی چنان است که خداوند همه سببها راه‌ها هنگک سازگار میسازد تا در بار آوردن نتیجه ، سودمند افتد .
- ۳۶۴- **الهی** : با مناهی ، و توفیق با تحقیق ، سجع و موازنه دارد .
- ۳۶۵- **ذمائم** : جمع ذمیه ، صفت مشبیه بمعنی مفعول یعنی نکوهیده ها .
- ۳۶۶- **حمائد** : جمع حمیده بمعنی پسندیده ها .
- (۱۵) ۳۶۷- **هوس** : لفظ عربی است . معنی حقیقی آن نوعی جنون و کمی عقل است . می‌گویند : « برآه هوس » یعنی سرش دچار گیجی همراه با درداست . در زبان فارسی ، هوس بمعنی خواهش نفس استعمال شده و با تجریف ، بصورت « هوس » بروزن طوس در همین معنی بکار رفته است .
- ۳۶۸- **طاغنان** : طعن‌گویان و سرزنش‌کنندگان .
- (۲۰) ۳۶۹- **برقاعده اول** : یعنی مانند گذشته .
- ۳۷۰- **ناهوول** : مرکب از « ناه » ادات نفی فارسی و « موول » اسم مفعول عربی از مصدر تهویل ، رویهم‌به‌معنی غیر قابل اعتماد .
- ۳۷۱- **به عذروتوبه رستن از عذاب خدای ...**
 فرد بروزن شماره ۱۲
- (۲۵) در بعضی از نسخه ها بجای « عذاب خدای » ، « عذاب الیم » ضبط شده است .
 توان رستن : فاعل جمله « توان رستن » محذوف است و در اینگونه موارد لفظ « توان » بجای « میتوانیم و میتوانند » استعمال میشود . مفادش این است : شخص گناهکار با توبه از عذاب خدای میرهد ولی معلوم نیست که از زبان مردم رهایی داشته باشد . در مصراع اول ، رستن ، بصورت مصدر کامل و در مصراع دوم بصورت مرخم آمده است .
- ۳۷۲- **طاقات** : اسم مصدر از « اطاق » ، یطیق ، بمعنی تحمل نفسانی است و اختصاص به

آدمی دارد .

۲۷۳- طریقت : همان طریق، معنی راه است و این کلمه را صوفیان با رعایت موازنه شریعت انتخاب کرده‌اند و مراد از طریقت ، مسلک صوفیانه است . جمع آن طرائق .

۲۷۴- چندگویی که بدانندیش و حسود ...

قطعه بروزن شماره ۱۸ با قافیهٔ مردف موصول . (۵)

۲۷۵- برخیزند : میان نشستن و برخاستن تضاد است و چون خون ریختن با جنبش و حرکت همراه است برای آن ، کلمهٔ «برخیزند» گزیده شده و چون برخاستن ، ملازم با توطئه کردن و گرد هم جمع شدن است برای آن لفظ نشستن بکار رفته و در عین حال رابطه‌ای میان خواستن و برخاستن ، صدر برخیزند قابل دقت است .

۲۷۶- بینند : بینند به اعتبار معنی خلق ، بصورت جمع آمده ولی فعل گوید به اعتبار (۱۰)

لفظ «خلق» مفرد است . ممکن است «بینند» فعل عام‌الاعمال باشد و به «خلق» اسناد داده نشود .

۲۷۷- مرا : مفعول با واسطه است برای «روا باشد» .

۲۷۸- روا : صفت مشبیه از رفتن . در اینجا بمعنی حایز است . «روا باشد» مسند است برای «اندیشه کردن» .

۲۷۹- تیمار : خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی را که بیمار بوده یا به بلیتی (۱۵)

گرفتار شده باشد و بمعنی نگاه داشتن و محافظت نمودن و غمخواری و فکر و اندیشه کردن هم آمده است .

۲۸۰- گر آنها که می‌گفتمی کرده‌ی

فرد بروزن شمارهٔ ۳

یاء در آخر فعلهای این بیت یاء شرطی است . در بعضی نسخه‌ها بجای «بودمی» ، «مردمی» (۲۰)

بضم دال یا «مردمی» بفتح دال ضبط شده است ولی «بودمی» درست‌تر می‌نماید منتهی میبایست فردی باشد از بک قطعه .

۲۸۱- اِنِّی لِمَسْتَرِّیْنِ عَیْنِ جِیرَانِی

وزن شمارهٔ ۲۹

ترجمه : من میتوانم از چشم همسایگان نهفتا باشم و عیوب خود را نهان دارم اما خدا (۲۵) به رازهای باطن و ظاهر من آگاه است .

۲۸۲- جیران : همسایگان . جمع جار .

۲۸۳- اعلان : بمعنی آشکارا . جمع علن با دو فتحه .

۲۸۴- در بسته بروی خود ز مردم ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ . در قافیه ، الف با یس . در حرف دخیل رعایت شده .

در جمله اول ، رابط فعل که جزء دوم ماضی نقلی است حذف شده است . جمله کامل چنین بوده است : بر روی خود از مردم در بسته ایم .

۲۸۵- عیب نگسترند : مسند است برای مردم و عیب مفعول بواسطه است.

۲۸۶- مارا : هم ممکن است برای «عیب» مضاف الیه باشد و هم ممکن است مفعول بواسطه

شناخته شود .

(۵)

۲۸۷- در بسته : جمله وصفی است .

۲۸۸- عالم الغیب : از صفات الهی است . در قرآن مجید خداوند به صفت عالم

الغیب والشهادة موصوف است و ترجمه آن درست کلام سعدی است : دانای نهان و آشکارا .

۲۸۹- آشکارا : در ریشه پهلوی آشکارا بوده است . عبارت «دانای نهان و آشکارا» ،

مسند است برای عالم الغیب و جمله آن جمله حالیه است .

(۱۰)

حکایت «۲۳»

گله کردم پیش یکی از مشایخ

در این عبارت ، فعل از جهت اهمیت بر اجزای دیگر جمله ، مقدم شده است .

۲۹۰- به فساد گواهی دادن : یعنی گواهی دادن به اینکه کسی مرتکب کار زشتی

شده است یا عقیده فاسدی دارد . این چنین گواهی را در اصطلاح «جرح» میگویند و شهادت

(۱۵)

دادن بر عدالت و نیکوکاری کسی «تدیل» نامیده میشود .

۲۹۱- به صلاحش خجل کن : مراد این است که شخص گواهی دهنده را بانسان

دادن صلاح و نیکوکاری شرمند کن زیرا مردم وقتیکه صلاح ترا دیدند به کذب شنیده خود

منتقد میشوند و گواه را یاده گو میدانند و در نتیجه او شرمسار میشود .

(۳۰)

۲۹۲- تونیکوروش باش تا بدسکال

مثنوی با وزن شماره ۳

۲۹۳- سکالیدن : بکسر اول بمعنی اندیشیدن و خواستن است و باگاف هم

درست است .

۲۹۴- مجال : اسم مکان از جولان است و در معنی فرصت هم بکار میرود .

(۲۵)

۲۹۵- چو آهنگ بر بطن بود مستقیم ... :

مفاد این بیت چنین است : هر گاه آهنگ بر بطن یا هر از دیگری مستقیم باشد بر بطن

و ساز احتیاج به کوک کردن ندارد . کوک کردن ساز به گوشمال دادن شبهه شده مراد از گوشمال

در اینجا معنی مجازی آن (تنبیه مختصر) است و ممکن است در برخی سازها کوک کردن بوسیله کشش

گوشه های ساز انجام شود . در این قبیل سازها ، عمل کوک کردن به گوشمالی همانند است .

بیت بالا مضمّن تمثیل هم هست و میخواهد بگوید که بدگویی بدانندیشی برای ما به

منزلۀ گوشمالی است که نتیجه عدم استقامت ما در نیکرفتاری است .

حکایت «۲۴»

یکی را از مشایخ پرسیدند از حقیقت تصوف

۲۹۶- **تصوف** : تصوف مصدر باب تفعل است و مشتق از لفظ صوفی است. (راجع به تصوف و عرفان مراجعه شود به گفتار دوم از مقدمه) . (۵)

۲۹۷- **جمع** : در اینجا بمعنی مجموع و فراهم استعمال شده و پراکنده در معنی پریشان و پریشان خاطر، هر دو بکار رفته است . با این بیان ، شیخ اجل بر درویش نمایان زمان خود تاخته و اشاره به آن دارد که تصوف، ناشی از اندیشه‌ای بسیار عالی بوده و در طی زمان نزد بعضی تغییر صورت داده است .

۲۹۸- **چوهر ساعت از تو بجایی رود دل** (۱۰)
قطعه بر وزن شماره ۲ با قافیه مردف موصول .

۲۹۹- **به تنهایی اندر ، صفایی نیینی** : این مصراع اشاره به آن است که صوفیان از وحدت و تنهایی صفا میجویند و بهمین جهت راه عزلت میپویند . لکن وحدت ، مستقیماً مایه صفانست بلکه مقدمه جمع خاطر است و اگر دل هر ساعتی به جایی رود و خاطر ، پراکنده و پریشان بود صفایی از تنهایی بدست نخواهد آمد . (۱۵)

ورت : یعنی واگرتورا . ضمیر «ت» بصورت مفعول بیواسطه بکار رفته ولی مفعول بواسطه و جانشین مسند است .

۳۰۰- **زرع** : هم بمعنی کشت کردن و هم بمعنی کشاورزی و هم بمعنی کشته و مزروع است و در اینجا مراد ، شغل کشاورزی یا محصول زراعی است .

۳۰۱- **تجارت** : لفظ عربی است . هم در معنی مصدری و هم در معنی حاصل مصدر بکار میرود . اما در فارسی همیشه از آن معنی دوم را اراده میکنند . (۲۰)

۳۰۲- **خلوت نشین** . در اینجا صفت ممیزه صوفیان حقیقی است.

حکایت «۲۵»

یاددارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودیم

۳۰۳- **بیشه** : مأخوذ است از لفظ پهلوی «ویشاک» . ریشه اوستایی و ریشه سانسکریت هم دارد . (۲۵)

۳۰۴- **نالش** : اسم مصدر از نالیدن . کمتر اتفاق می افتد که از فعلی ، هم اسم مصدر بسا هاء غیر ملفوظ ساخته شود و هم با افزودن «ش» .

۳۰۵- **گبک** : حرف سوم آن در اصل ، با گاف فارسی است که فعلاً بصورت کاف درآمده و در بعضی لهجه‌ها با آن به واو تبدیل شده . ریشه سانسکریت آن **Kapinjala**

است و این ریشه با کبکنجیر مناسب مینماید. کبک دری، کبک کوهستانی است. دری مندوب است به درّه.

۳۰۶- بهائیم : لفظ عربی است، جمع بهیمه .

بهیمه : بر حیوان چهارپای غیر درنده اطلاق میشود و گاهی هم بر هر جانور غیر ناطق

(۵) اطلاق میگردد زیرا در صدای آن ابهام است .

۳۰۷- تسبیح : پاک داشتن خدا از هر نقص و عیب است و از باب تعمیم بر هر گونه

ذکر الهی اطلاق میشود . گفتن سبحان الله را به عربی تسبیح و گفتن لا اله الا الله را ، تهلیل

و بر زبان آوردن الله اکبر را ، تکبیر و تکلم به لا حول ولا قوه الا بالله را ، حوقله

و گفتن اعدو بالله را ، استعاذه و تکلم بسم الله را ، تسمیه و گفتن انشاء الله را ، استثناء مینامند.

(۱۰) ۳۰۸- دوش مرغی به صبح مینالید

قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه مردف .

دوش : شب گذشته . مأخوذ از لفظ پهلوی dōsh و لفظ اوستایی daoshtara

دیشب : مرکب است از دی و شب و اصل دی در پهلوی dik بوده است .

۳۰۹- مرغ : مراد از مرغ صبح یا مرغ سحر، بلبل یا خروس است . مرغ در پهلوی

(۱۵) morgh و mur بوده است و هر دو ریشه درد و لفظ مرغوا بمعنی فال بد و مرُوا فال نیک

بکار رفته و شاید دوریشه، دو نوع مرغ را نشان میداده است .

۳۱۰- باور : بمعنی قبول و ایمان . ریشه پهلوی آن vāvar است .

۳۱۱- بانگ : بمعنی فریاد و ریشه پهلوی آن vang است .

۳۱۲- مدهوش : اسم مفعول از دهشته بمعنی حیرت زدگی . در استعمال فارسی، دهشت

(۲۰) پروزن وحشت بر حیرت زیاد همراه با اعجاب اطلاق میشود .

حکایت «۳۶»

وقتی در سفر حجاز با طایفه ای جوانان صاحب دل ...

۳۱۳- جوان : در هندی باستان و پهلوی Yuvan و در اوستایی Yavan است .

Young در انگلیسی و Jeune در فرانسه از همین ریشه است . جوانان، بدل و بیان است

(۲۵) برای طایفه ای .

۳۱۴- همقدم : همگام و همراه .

*قاعده راجع به هم : هم در زبان فارسی پیشوند مصاحبت است مانند همسال، همدرس،

همدم، همنفس، ادات مصاحبت و مشارکت است و در مشارکتهای مجازی نیز بکار میرود .

۳۱۵- زمزمه : بفتح اول و سوم، مصدر فعل رباعی مجرد عربی است . اما در زبان

معمول فارسی، این نوع کلمات بکسر اول و سوم تلفظ میشود . در حقیقت نسبت به تلفظ و استعمال

کلمه زمزمه خلطی شده است. زیرا زمزمه عربی بمعنی رأی زدن در نهان است و زمزمه (بکسر) وردی بوده است که زردشتیان هنگام خوردن غذا یا شستن بدن بر زبان می آورده اند و نظیر اذکاری است که مسلمانان مقدس گاه و بیگاه به آن تر زبانند جز آنکه زمزمه زردشتیان با تر نمی همراه بوده است. در عربی و فارسی اسمهایی که بر اصوات دلالت دارد با تکرار هجای دو حرفی تشکیل میسر از قبیل: سکسه و قهقهه. باین مقدمه، معلوم میشود که تلفظ زمزمه ، (۵) بکسر، در فارسی صحیح تر است و آن مجازاً در معنی ترنم آهسته بکار می رود.

۳۱۶ - محققانه : صفت مرکب از محقق. اسم فاعل عربی از فعل تحقیق وادات دانه که پسوند اتصاف فارسی است. این اادات، اگر به فارسی اضافه شود قید وصفی یا صفت مرتبط به وصف میسازد مانند: بزرگانه و عالمانه و محققانه .

۳۱۷ - بنی هلال : اعقاب قبیله هلال هستند که در جاهلیت به فصاحت معروف بوده اند و فرعی از قبایل مده بنی اسماعیل میباشند. نخست در نجد سکنی داشته و از آنجا به حجاز و مصر و شام پراکنده شده اند و اخبار آنان که قسمتی تاریخی و قسمتی اساطیری است بنام سیرت - الشامیه و سیرت الحجازیه گردآوری شده است.

۳۱۸ - کودک : ریشه پهلوی آن Kotak (صغیر) است و با کوتاه و کوچک هم ریشگی دارد . (۱۵)

۳۱۹ - حی : بمعنی قبیله ، جمع آن احیاء. حی بیشتر بمعنی زنده استعمال میشود و در این معنی صفت مشابه است .

۳۲۰ - در حیوانی اثر کرد ... مفاد این حکایت اثبات تأثیر سماع در جانوران است. شیخ اجل بر آن است که بیذوقی یا تقلید، برخی را بر آن داشته که از سماع احتراز کنند. این حکایت شبیه است به آنچه در کشف المحجوب از ابراهیم خراسان نقل شده و در رساله (۲۰) قیصری هم آمده است. باین خلاصه که ابراهیم رایکی از رؤسای قبایل عرب، به خیمه خود دعوت میکند. ابراهیم مبینند غلامی دست و پای بسته در کنار خیمه است. به میزبان خود میگوید تا بند از دست و پای غلام بر ندارد، وی بر خوان نخواهد نشست. میزبان اظهار میدارد که غلام گناهی بزرگ مرتکب شده و بر استران دو برابر عادت بار نهاده و با خواندن حدی آنها را (۲۵) دو انیده و هلاک کرده است. ابراهیم تعجب میکند و میزبان غلام به شفاعت ابراهیم میبخشاید و دست و پایش میکشاید. ابراهیم از او میخواهد که آهنگ خوشی برآید .

استران با سماع آن آهنگ بنده یکسند و راه بیابان میگیرند و مرغان از هوای فرود می آیند.

۳۲۱ - دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری ... قطعه بروزن شماره ۲۹ با قافیه موصول (این وزن ویژه شعر عربی است و شیخ آن را در فارسی بکار داشته است) .

ممکن است بحر مضارع مثمن اخرب مقبوض هم با آن منطبق باشد .

۴۲۲ - تو خود چه آدمئی : سؤال تعجب آمیز برای تعیین صفت است و بر انکار

دلالت دارد و مقصود این است که اگر از عشق بیخبر باشی آدمی نیستی .

۴۲۳ - حالت : مراد از حالت در اینجا وجد است .

(۵) ۴۲۴ - گز طبع : صفت است برای جانور .

۴۲۵ - وَعِنْدَ هُبُوبِ النَّاشِرَاتِ عَلَى الْحِمَى

وزن شماره ۲۸

ترجمه : هنگام وزیدن بادهای زندگی بخش بر مرغزار، شاخه‌های بیدمشک به رقص

می‌آید و به هر طرف مایل میشود و سنگ سخت هر گر چنین نیست .

(۱۰) ۴۲۶ - ناشرات : بادهای زندگی بخش .

۴۲۷ - حمی : مرغزار اختصاصی .

۴۲۸ - بان : درخت بیدمشک .

۴۲۹ - صلد : سخت و غیر قابل نفوذ . (تنها در مورد سنگ و خاک بکار میرود) .

۴۳۰ - بذ کرش هر چه بینی درخروش است

مثنوی برون شماره ۷

(۱۵) ۴۳۱ - دلی داند در این معنی که گوش است : یعنی دلی این معنی را درمی‌یابد

که بشنود .

۴۳۲ - نه هر بلبل

مفاد بیت چنین است که تنها بلبل ، تسبیح خوان نیست بلکه هر یک از خارها همچون زبان

(۲۰) آدمی به ذکرش گویا است .

این بیت اشاره دارد به قسمتی از آیه ۴۳ از سوره بنی اسرائیل (اسراء) :

وَأَنَّ مِنْ شَرِّهِ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَّا تُفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ وَهُوَ

نیست مگر اینکه به حمد او ستایشگر است ولی شما تسبیح او را فهم نمی‌کنید.

حکایات «۲۴۷»

(۲۵) یکی از ملوک مدت عمرش سپری شد و قایم مقامی نداشت

۴۴۳ - سپری : ریشه یهلولی آن Sparik بمعنی کامل است . در اینجا مجازاً در معنی

و به آخر رسیده، بکار رفته است . رود کی سپری را بمعنی «تمام» در شعر خود آورده است :

بتا نخواهم گفتن تمام مدح ترا که شرم دارد خوردشید اگر کنم سپری

۴۴۴ - قایم مقام : اسمی است مرکب از دو کلمه عربی که اولی ، اسم فاعل و

دومی ، اسم مکان است و صورت استعمال آن در عربی چنین است : القائم مقام ... در فارسی ،

قائم مقام ، بمعنی جانشین حقوقی است .

۳۳۵ - وصیت : اظهاراتی است که تکلیف مالی و حقوقی کسی را بعد از وفات مبین میکند و در حقوق همه ملل و عموم شرایع عنوان خاصی دارد . جمع وصیت ، وصایا است . وصیت کننده را «موصی» و کسی را که وصیت بنفع او میشود «موصی له» و مورد وصیت را «موصی به» و مجری وصیت را «موصی» مینامند . جمع «وصی» ، «اوصیاء» است . (۵)

۳۳۶ - تفویض : مصدر باب تفعیل ، واگذار کردن . اسم مفعول آن مفوض در فارسی معمول است .

۳۳۷ - قِلاع : بکسر قاف جمع قلعه (دژها) .

۳۳۸ - قبضه : بمعنی مشت و آنچه در مشت گیرند . قبضه تصرف ، تسلط کامل است .
۳۳۹ - گلت از خار و خارت از پای بدر آمد : در آمدن گل از خار ، ظاهر شدن و شکفتن گل است . در آمدن خار از پای ، دلالت دارد بر رفع شدن نگرانیها و اندوه ها و پیدا شدن شادمانی و سرور . (۱۰)

۳۴۰ - إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا : آیه ۷ از سوره انشراح . ترجمه : همانا با سختی آسانی است .

۳۴۱ - شکوفه گماه شکفته است و گماه ، خوشیده ... (۱۵)

بیت برون شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

شکوفه : بکر اول . گل درخت میوه دار . مشتق از شکفتن : باز شدن .

۳۴۲ - خوشیده : صفت مفعولی از خوشیدن ، بمعنی خشک شده و خشکیده .

۳۴۳ - تعزیت : مصدر عربی برون تفعله بمعنی دلجویی است . عزا معنی اصلیش همین است . لکن در زبان معمول ، مجازاً بمعنی ماتم و سوگواری است . (۲۰)

۳۴۴ - تهنیت : بمعنی شادباش گفتن است و در مقابل تمزیت بکار میرود و در اصل تهنئه بوده است .

۳۴۵ - آنگه که تو دیدی غم نانی داشتم : نثری است نزدیک به نظم چنانکه اگر جای داشتن ، «دارم» بگذارند مصراع کاملی است هموزن یکی از مصراع های رباعی این قرینه با قرینه «اکنون تشویش جهانی» هم سجع است . (۲۵)

۳۴۶ - اگر دنیا نباشد دردمندیم

مثنوی برون شماره ۷

۳۴۷ - درون آشوب تر : صفت مرکب تفضیلی است . معنی این بیت چنین است : هیچ بلایی از این بیشتر مایه آشفتگی خاطر نمیشود و این بلاد دنیا است که هم بودن و هم نبودنش مایه خستگی خاطر است .

آشوب : در زبان معمول عنوان فعل امر وصف فاعلی مرخم وصف ساده واسم معنی به خود میگیرد .

۳۴۸ - مطلب گم توانگری خواهی ..

قطعه پروزن شماره ۱ باقافیه مطلق.

(۵) مطلب : فعل نهی جعلی از مصدر طلبیدن است و طلبیدن ، مرکب است از طلب . لفظ عربی بمعنی جستجو و خواستن ، با پسوند مصدری «یدن» .

۳۴۹ - هنی : مخفف هنیی^۱ صفت عربی پروزن فعلی بمعنی گوارا . مهنا و تهنیت از

این ماده است که در اصل تهنئت و مهناً بوده .

۳۵۰ - غنی : توانگر ، جمع آن اغنیاء . پای آن در عربی مشدد است زیرا غنی پروزن

فعل آمده .

(۱۰) ۳۵۱ - تا : حرف ربط و در اینجا برای تحذیر است یعنی او را اهل شایستگی و ثواب

مپندار .

۳۵۲ - اگر بریان کند بهرام ، گوری

مثنوی پروزن شماره ۷

(۱۵) بریان : از ریشه بریشتن مشتق است ولی بیشتر در مورد گوشت استعمال میشود .

۳۵۳ - گور : گورخر است و انتخاب بهرام بمناسبت گور میباشد زیرا بهرام پنجم

ساسانی که از ۲۰ تا ۳۸ میلادی سلطنت داشت به شکار گورخر مایل بود و عاقبت جان بر سر اینکار نهاد و در باطلاق گاوخونی ناپدید شد .

۳۵۴ - نه چون پای ملخ باشد زموری : این مصراع اشاره به داستانی دارد که

(۲۰) در هنگام بار عمومی سلیمان پادشاه اسرائیل ، هر یک از جوانوران هدیه ای آوردند و مور ، ران

ملخی بحضور آورد . دریک شعر عربی ، هدیه آوردن ران ملخ به قُبیره (چکاوک) نسبت داده شده است .

حکایت « ۲۸ »

یکی را دوستی بود که عمل دیوان کردی

(۲۵) ۳۵۵ - عمل دیوان : کاردولتی .

۳۵۶ - گسان : خویشان و وابستگان .

۳۵۷ - ملول : دلنگه . در عربی مذکر مؤنث آن یکسان استعمال میشود و تاء مبالغه

به آن می افزایند . مصدر آن ملال و ملالت و ملال بفتح تین است .

۳۵۸ - دیوانی : منسوب به دیوان (کارمند دولت) .

۳۵۹ - و مرارحت خویش در رنج او نباید : یعنی من نباید راحت و آرامش

خاطر خود را در رنج او جستجو کند .

حکایت «۲۹»

ابوهریره رضی اللہ عنہ هر روز خدمت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ آمدی ..

- (۵) **۳۶۰ - ابوهریره:** صحابی پیغمبر است. در سال هفتم هجرت اسلام آورد و در سال پنجاه و هفتم یا پنجاه و نهم هجری درگذشت. به کثرت روایت معروف است و نسبت به موقوف بودن و موقوف نبودن روایات او علمای رجال اختلاف نظر دارند. نام اوراسی و نه گونه و نام پدرش را چهل و چهار گونه ذکر کرده اند. گویند چون در آغاز جوانی که به چوپانی روزگار میگذاشته، گربه‌ای داشته که با آن بازی میکرد از این روی مکنی به ابوهریره شده و بعضی گفته اند که بمناسبت گربه‌ای که در آستین پنهان داشت او را پیغمبر اکرم با هریره خطاب فرموده و همچنین گفته اند که پیغمبر اکرم، اسم جاهلیت او را به عبدالرحمن مبدل ساخته است. از طرف عمر، عامل بحرین شد و در وقت عثمان بیماری عثمان بر حاست. مروان او را در مدینه جان نشین خود ساخت و پدیدار معاویه، زیاد رفت و آمد میکرد و گویند وی گفته است که سفره معاویه آراسته تر و چرب تر است اما فضیلت نماز در پشت سر علی بیشتر!

۳۶۱ - مصطفی: لقب پیغمبر اکرم است و اسم مفعول است از باب افتعال.

- (۱۵) **۳۶۲ - زُرْنَى غِبَا تَزْدَدُ حَبًا:** یعنی یکروز در میان مرا دیدار کن تا دوستی بیفزایی. در اصل حدیث فقط «زر» مضبوط است. «زر» فعل امر از «زار»، یزور و مصدرش زیارة است.

- (۲۰) **۳۶۳ - غَبَّ:** به معنی عاقبت و بعد است. میگویند «وَحَمَى غَبَّ» یعنی تب نوبه (تب بیکروز در میان). بتدریج غب، بعنوان ظرف زمان که مفید معنی یکروز در میان باشد در موردهای دیگر بکار رفته است.

- (۲۵) **۳۶۴ - قَزَدَ:** فعل مضارع مجزوم، مفرد مخاطب مذکر از باب افتعال. مصدر آن از زیاده است. تاء باب افتعال بر حسب قاعده عمومی بمناسبت حرف «زاء» بدل به «دال» شده است. در جامع الصغیر سیوطی این حدیث از چند کتاب نقل شده و روایت به ابوهریره اختصاص ندارد بلکه از ابی ذر و دیگران هم روایت شده است. اما میدانای در «مجمع الامثال» این عبارت را جزء امثال آورده و معاذین اصرم را نخستین گوینده آن میدانند. حدیث دیگری به این مضمون مروی است: «الزَّيْرَةُ لِحَصَّةٍ» یعنی: دیدار یکبار نیکو است.

۳۶۵ - بدین خوبی که آفتاب است نشینده ایم که کسی او را دوست گرفته است: این مضمون در ادب عرب سابقه دارد. رئیس قبیله بنی رباح، افراد قبیله را مخاطب میسازد و میگوید: از هر چیز هنری بیاموزید هر چند کوچک و بی اهمیت باشد زیرا من از شیر، دلبری و از خر، بردباری و از کلاغ، دوراندیشی فرا گرفته ام. جانوران

دیگر راهم بر مسمارد صفات ممیزه آنها را به خود نسبت میدهد آنگاه میگوید: شبوی را از ماه و ظهور گاه بگاہ را از خورشید آموخته ام.

این مضمون را شاعری عرب بنام حبیب به نظم آورده است:

وَ طَوَّلُ مُقَامِ الْمَرْءِ فِي الْحَيِّ مُخْلِقٌ لِ دِبَاجِيَّتِيهِ فَاعْتَرِبُ تَجَدِّدِ

(۵) فَاِنِّي رَأَيْتُ الشَّمْسَ زَيْلَتْ مَجَبَّةً اِلَى النَّاسِ اِذْ لَيْسَتْ عَلَيْهِمْ بِسَرْمَدِ

ترجمه: اقامت طولانی شخص در میان قوم خود مایه کهنگی و دل‌آزردگی است و بدان ماند که جامه های ژنده در بر کرده باشد. اگر میخواهی نو باشی غربت پیش گیر. خورشید را از آن جهت دیدم که دوستی اش در نزد مردم افزون است که برای ایشان همیشگی نیست. نظیر این مفاد در شعر فارسی آمده است:

(۱۰) خویشتن را خلق مکن بر خلق بُرْدِ نو بهتر از کهن دینا است

زان عزیز است آفتاب که او گاه پید او گاه ناپیدا است

۳۶۶ - به دیدار مردم شدن عیب نیست ...

قطعه بروزن شماره ۳ با قافیه مطلق.

۳۶۷ - اگر خویشتن را هلاکت کنی ... مفاد این بیت چنین است که ما اگر خود را

(۱۵) سرزنش کنیم و از رقتن بیایی به دیدار کسان خود داری ورزیم. دیگری ما را بر این کار سرزنش نخواهد کرد. شیخ اجل با این بیت به انتقاد از خود دستور میدهد که ارزش علمی آن امروز به نبوت رسیده است.

حکایت «۴۰»

یکی را از بز رغان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت ...

(۲۰) ۳۶۸ - ضبط: نگاه داشتن. از این ریشه، مضبوط و انضباط و منضبط و ضابط (جمع):

ضباط) و ضابطه بمعنی قاعده (جمع: ضوابط) آمده. ضبط پرونده ها را در فارسی فعلی بایگانی مینامند.

۳۶۹ - بزّه آن برهن نوشتند: اشاره دارد به حدیث رفع: (رفع عن امتی الخطأ

والنسیان و المایه لوم و المایطیون و ما استکرهوا علیه و ما اضطرّوا...) مراد این است که چون

(۲۵) پیش آمد اضطراری بود گناهی بر آن مترتب نیست پس هر گاه عملی گناه و بزّه نباشد و از آن زبانی به کسی وارد نیاید و موجب آسایش مرتکب شود باید دوستان معذور دارند و بر او خرده نگیرند.

۳۷۰ - شکم زندان باد است ای خردمند ...

مثنوی بروزن شماره ۷

۳۷۱ - ندارد هیچ عاقل باد در بند: تمثیل است یعنی باد را نمیتوان از حرکت

بازداشت. و چون این امر از محالات است خردمند گرد آن نمیکردد.

۴۷۲ - حریف ترش روی ناسازگار

مثنوی برون شماره ۳

۴۷۳ - دست پیش کسی داشتن : بمنی مانع شدن وی از خروج است .

حکایت «۳۱»

از صحبت یاران دمشقم ملالتی بدید آمده بود ...

(۵)

۴۷۴ - دهشَق : راجع به تاریخ مختصر دمشق پیش از این گفتگوشد . این شهردار

۱۵۱۶ م سلطان سلیم عثمانی فتح کرد و از آن زمان ترقی دمشق شروع شد. از جمله آثار این شهر، جامع اموی و خانه حنینا (یکی از مکانهای مقدس مسیحی) و قبر صلاح الدین ایوبی و تکیه و قصر العظم است. کتابخانه ظاهریه و همچنین مجمع علمی عربی در این شهر معروف است.

۴۷۵ - بیابان قدس : بیابانی است که بطرف بیت المقدس میرود . فلسطین ، ارض

(۱۰)

مقدس است که بنی اسرائیل در زمان موسی به فتح آن مأهور شدند و پس از موسی به راهنمایی جانشین او، یوشع ، به این سرزمین وارد گردیدند . قدس، اورشلیم (شهر سالم) است . این شهر را داوود پادشاه و پیمبر بنی اسرائیل بنا نهاده و در سال ۹۷۵ قبل از میلاد سلیمان بن داوود

هیکل (معبدی) برای بنی اسرائیل در آن برپا کرد . در سال (۵۸۷ ق م) ، هیکل بدست بخت النصر پادشاه بابل ویران شد و فقط حائط مبیکی (دیوار گریه آور) از آن هیکل بجا ماند . بیست سال قبل از میلاد ، هرودیس ، هیکل را از نو بنا کرد و در ۷۰ میلادی رومیان آنرا ویران

(۱۵)

ساختند . در قرن دوم ، اورشلیم اهمیت یافت و در قرن چهارم ، مسیحیان در این شهر کنیسه هایی ساختند که کنیسه معروف قیامت یکی از آنها است . در سال ۶۳۸ میلاد رومیان ، بیت المقدس را فتح کردند و در اسلام ، اقصی و قبة الصخره اهمیتی دارد و مسجد اقصی یکی از مساجد چهار

گانه است .

(۲۰)

در ۱۰۹۹ میلادی اورشلیم بدست صلیبیون افتاد و صلاح الدین ایوبی در سال ۱۱۸۷

آنرا از دست صلیبیون بیرون آورد و عثمانیها از ۱۵۱۶ میلادی بر آن تسلط داشتند. بعد از جنگ بین الملل اول ، فلسطین تحت قیمومت درآمد و بعد از جنگ بین الملل دوم ، استقلال آنرا برخی از کشورها شناختند .

همچنین قدس بر قسمتی از مبداء اطلاق میشود که در پس بردای است و شمع دانی با هفت

(۲۵)

ریمه مان و خوانی برای نان مقدس در آنجا گذاشته اند و فقط کاهنان در این قسمت حق ورود دارند .

قدس الاقداس، قسمتی از همین مکان است که تابوت عهد در آنجا قرار دارد و فقط رئیس

احبار میتواند به آنجا وارد شود .

۴۷۶ - فرنگک : فرنگک در اصل همان قبیله فرانگ است که اجداد مردم فرانسه

بوده‌اند و چون اولین بازرمان در اروپا با حکومت فرانکها روبرو شده‌اند ، همه اروپا مردم آنرا فرنگ نامیده‌اند و همچنین اروپا را فرنگستان خوانده‌اند . عربها لفظ فرنگ را معرب کرده‌اند و وا فرنج میگویند .

- ۳۷۷ - طرابلس :** (طرابلس شام) فو لاشهری است در لبنان که بندر تجاری است و پالایشگاه نفت در آن دایر میباشد . طرابلس در قدیم یکی از شهرهای تجاری فنیقه بوده و (۵) فنیقیان دادگاه تجاری در این شهر که میان صور و صیدا قرار داشت منعقد کرده بودند . پس از آنکه در سال ۸۵ میلادی بدست مسلمانان گشوده گردید مرکز صنعت حریر باقی شد و در سال ۱۱۰۹ ریموندی تولوز بر آن تسلط یافت و تجار بندر ژن (قسمتی از ایتالیا) تجارتخانه‌ای در طرابلس تأسیس کردند که در سال ۱۱۷۰ دستخوش زلزله شد . سلطان منصور قلاوون یکی از سلاطین ممالک در سال ۱۲۹۱ بندر این شهر را ویران ساخت و پس از او شهر را از نو ساختند (۱۰) گویا قصه شیخ اجل مدعی منوط به دوران تجدید بنا باشد . بیشتر بناهای این شهر مربوط به قرن ۱۴ میلادی است . عثمانیان از قرن هفدهم تا جنگ بین الملل اول بر این شهر حکومت داشتند . طرابلس شام غیر از طرابلس مغرب است که قسمتی از لیبیای غربی است و لشکر اسلام آنرا سرداری عمر و اعاص در سال ۶۴۳ میلادی فتح کرده است .

- ۳۷۸ - جهودان :** جمع جهود و جهود از ریشه آرامی بمعنی یهود است . بسا باشد که (۱۵) در عربی آنرا بواسطه تحمل مشقات زیاد ، جهود (بفتح جیم) گفته باشند و در فارسی با کثرت استعمال جیم به تیمیت حرف به دی مضموم شده .

- ۳۷۹ - حلب :** تلفظ فرانسه آن «Alep» میباشد . مرکز قسمت شمالی سوریه است و ۴۰۰/۰۰۰ تن جمعیت دارد و از قدیم مرکز تجارت و علم بوده و در کتبه های اقوام حیت از آن یاد شده . در زمان سلوکیان نام این شهر بیروه بوده است . ایرانیان در سال ۵۴۰ میلادی (۲۰) بر آن تسلط یافتند و در ۶۳۷ میلادی مسلمانان به سرداری ابو عبیده جراح ، با صلح آنرا متصرف شدند .

- از سال ۹۳۶ تا ۹۶۷ این شهر در تصرف سیف الدوله همدانی بوده . وی در این شهر علیه امپراطور روم شرقی میجنگیده است . لشکر مغول در سال ۱۲۵۸ بر این شهر تسلط یافت و پس از آن این شهر در زمان حکومت قایتایی رونق خود را از سر گرفت . اما از ۱۵۱۶ تا (۲۵) ۱۹۱۸ جزو مملکت عثمانی بود و از آن زمان در قلمرو جمهوری سوریه است . در سال ۱۹۵۴ فرات را در آن جاری ساختند . بناهای باستانی معروف این شهر : قلعه الشهبیره . مدرسه الحلویه . کنیسه الاربعین است .
آبگینه حلب و پارچه های حلبی شهرت داشته است .

۳۸۰ - همی گریختم از مردمان به کوه و به دشت ...

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیهٔ مردف به ردف مرکب .

مراد این است که چون یکسره مشغول به حق بودم و به دیگری نمیپرداختم از مردمان به کوه و دشت میگریختم .

(۵) ۳۸۱ - پای در زنجیر پیش دوستان ...

مثنوی بروزن شماره ۱۷

مضمون این بیت ، معادل با مثل عربی است که در جملهٔ کلمات قصار حضرت علی (ع) نیز

آمده است: **الشدُّ بِالْقِدِّ وَلَا مُقَارَنَةُ الضِّدِّ** ترجمه : بستن بایند و زنجیر بهتر که همدمی با ناجنس .

(۱۰) ۳۸۲ - حال تباه: حال زار و وضع بد.

تباه : در پهلوی **tapâh** بمعنی ضایع شده و فاد بکار نیامدنی است .

۳۸۳ - کابین : فعلا بمعنی مهر و صداق زنان است که در عقد نکاح معین میکنند و نکاح،

مزاوجت شرعی است . بر حسب شرع اسلام ، نکاح دائم ممکن است بدون مهر باشد ولی نکاح منقطع مشروط به مهر است . کابین، در میان ایرانیان هدیه‌ای بوده است که روز نامزدی یاروز عروسی از طرف شوهر به زن داده میشد و این رسم بین ملت های قدیم دیگر هم رواج داشته است و فعلا هم در میان برخی از طوایف ایران منجمله گردستان معمول است .

(۱۵)

۳۸۴ - ستیزه روی : خشمگین و تند .

۳۸۵ - زنبد درسرای مرد نکو :

مثنوی بروزن شماره ۱

۳۸۶ - زینهار : مخفف آن زهار، اسم تحذیر فارسی است بمعنی بر حذر باش . معنی اصلی آن در پهلوی بمعنی امن و امان است و مجازاً بر عهد و پیمان و اجتناب و امانت و معانی دیگری استعمال میشود .

(۲۰)

زینهار دادن : بمعنی اعلام خطر دادن است تا شخصی که به او اعلام شده از خطر بپرهیزد . و همچنین بمعنی امان دادن هم هست . در قافا بوسنامه آمده : زینهار دار نباید زینهار خوار باشد . یعنی امانت دار نباید امانت خوار باشد همچنین زینهار خوار مجازاً در معنی حرام ، خوار بکار رفته است .

سمود سمد ، زینهارا بمعنی حذر و حمایت و امانت یا مال حرام در یک بیت بکار برده و گفته است :

مگذار ، زینهار ! چو در زینهار تست جان مرا به این فلک زینهار خوار

(۲۵)

۳۸۷ - وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ : ما را ای پروردگارا از آتش دوزخ نگاه دار .

مقتبس است از قرآن مجید .

قنا : مرکب است از دو جزء یکی «ق» فعل امر از «وقی» یقی، بمعنی نگهدار . دیگر «نا» ضمیر

متکلم مع الفیر (مارا) .

۳۸۸ - تعنت: مصدر باب تفعّل، بمعنی آزار کردن و آزار رسانیدن و به مشقت افکندن .

۳۸۹ - شنیدم گوسفندی را بزرگی ...

مثنوی برون شماره ۷

(۵) ۳۹۰ - گوسفندی یا گوسپند: در پهلوئی مرکب است از و گو، مخفف گاو بمعنی جانور

اهلی و وسپنتا، مقدس و پاک. بنا بر این اصل لفظ بر هر جانور اهلی پاک اطلاق میشود و جانوری که ما امروز گوسفند مینامیم، میش است.

۳۹۱ - کارن: اوستا Kâret و در پهلوئی Kart. آلت برنده‌ای از آهن و فولاد

که دارای دسته و تیغه است.

(۱۰)

حکایت «۴۴»

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید ...

۳۹۲ - مناجات: مصدر باب معاغله، راز گفتن با خدا.

۳۹۳ - اخراجات: خرجهای زندگانی.

مراد درویش از این سخن آن است که وسایل زندگانی برای او فراهم نیست و باید روز

در راه تحصیل آن کوشش کند.

(۱۵)

۳۹۴ - ای گرفتار پای بند عیال ...

مثنوی برون شماره ۱

۳۹۵ - گرفتار: صفت فاعلی است از گرفتن بمعنی تمهید بودن و دار، نشانه مبالغه است.

۳۹۶ - پای بند عیال: کنایه از وضع کسی است که افراد واجب‌النفقه بند پای او شده‌اند

(۲۰)

و او را از سفر و سیاحت باز داشته‌اند.

۳۹۷ - قوت: غذای روزمره آدمی. جمع آن اقوات.

۳۹۸ - سیر در ملکوت: گردش در جهان معنوی و مشاهده مقامات الهی، در آیه

قرآنی آمده است: لَهُ الْمُلْكُ وَالْمَلَكُوتُ مفسران میگویند: ملک، جهان مادی است و

ملکوت، جهان معنوی و هر دو ویژه خدای یگانه است. آخرین آیه از سوره یس:

(۲۵)

يَسِّرْهُمْ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ اشاره به آن دارد که هر يك از موجودات دارای جنبه مادی و جنبه

معنوی است.

۳۹۹ - اتفاق می‌آزم: تصمیم میگیرم.

۴۰۰ - عقد: بمعنی گره زدن است. عقد نماز بستن عبارت است از نیت کردن و آماده بودن

برای گزاردن نماز.

۴۰۱ - چه خورد با ممداد فرزندانم: از این مصراع، جمله کوتاهی حذف شده است:

در اندیشه آن هستیم که فرزندم صبحگاهان چه چیز بخورد.

۴۰۲ - فرزند : ریشه پهلووی آن Frazand بوده است .

حکایت «۴۳»

یکی از متعبدان شام در پیشه زندگانی کردی

۴۰۳ - مستفید : بهره بردار . اسم فاعل از استفاده .

(۵)

۴۰۴ - اقتداء : مصدر باب افتعال بمعنی پیروی . همزه آخر بعد از الف جایز است در فارسی حذف شود . مقصدی ، قائد (جمع آن قواد باضم اول) . قیادت ، انقیاد ، منقاد ، قُدوه از این ریشه در فارسی معمول است .

۴۰۵ - اصرافای وقت عزیزت را از صحبت اغیار کدورتی باشد : مراد

این است که اگر هم نشینی و هم راهی دیگران مایه تیرگی خاطر پاک و بیاعتلاف وقت شود اختیار بدست تو است و میتوانی به پیشه باز کردی .

(۱۰)

۴۰۶ - اغیار : جمع غیر ، بیگانگان .

۴۰۷ - کدورت : مصدر عربی بمعنی تیرگی . صفت از آن «کدر» بر وزن خشن است . تکدیر و مکدر ، از همین ریشه آمده است .

۴۰۸ - بدوپرداختند : برای او آراستند و به او اختصاص دادند .

(۱۵)

۴۰۹ - گل سرخش چو عارض خوبان

مثنوی بر وزن شماره ۱

۴۱۰ - عارض : بمعنی چهره .

۴۱۱ - نهیب : ترس . بعضی از شارحان هندی ، «نهیب» را مال «نهاب» پنداشته اند

که بمعنی غارت است و گفته اند : اضافه نهیب به بردعجوز ، اضافه مصدر به مفعول است و فاعل آن بهار میباشد یعنی فصل بهار . بردعجوز را غارت کرده .

(۲۰)

۴۱۲ - برد : سرما .

۴۱۳ - عجوز : معانی متعدد دارد و معنی معروف آن پیرزن است .

ایام عجوز : هفت روز است در آخرمستان که چهار روز آن در ماه شبات و سه روز آن

ماه آزار است .

(۲۵)

۴۱۴ - شیر ناخورده طفل دایه هنوز : مراد از بیت ، تشبیه پستان از جهت تازه گی

و سرخی رنگ به طفل نوزادی است که هنوز شیر دایه نخورده باشد و حرف «از» بمعنی از ابتدا است .

یعنی گل و سنبل از ابتدای نهیب بردعجوز (از آغاز بهار) همچو طفل نوزاد شیر ناخورده ، لطیف و تازه است . ممکن است از جهت کثرت گل و ریحان ، بوستان به دایه ای همانند شده باشد که هنوز در پستان شیر دارد و کودک شیر او را بخورد . است . راجع به مفاد این بیت نظرهای مختلف

اظهار شده . نگارنده را نظری است بسیار ساده که مشکل را به آسانی حل میکند و آن بقسمی که مذکور شد، چنان است که کلمه «از» در معنی ابتدای امر پیگیر، استعمال شود اما نظرهای دیگر بدینقرار است :

- الف : ضمیر «شین» در «گل سرخش و سنبلش» راجع باشد به عابد . در آن صورت، هم ممکن است ضمیر مضاف الیه با حذف مضاف تلقی شود و هم امکان دارد مفعول با واسطه باشد. در صورت اول، گل سرخ و سنبل بستنش ، مشبه بیت اول خواهد بود و در صورت دوم ، گل سرخ و سنبل ، برای عابد همچو عارض خوبان و زلف محبوبان تلقی خواهد شد . با این فرض ، بیت دوم حال عابد را هنگام ورود به این بستان نمایان میسازد که چگونه باضعف و نزاری بدین سرای قدم میگذارد و چگونه برای او نعمتهای این بستانسرای بمنزل شیردایه است که کودک دچار تهیب بردعجز، انتظار میکند آن را دارد تا نیرو یابد .
- ب : بیت ، اشاره دارد به اینکه هوای بستان مانند هوای اول بهار بود . شاید مراد این باشد که زاهد از بيشه گرم به سرايي سرد منتقل شده که همیشه گل و سنبل او گویی مواج به با برد عجز و ميبود و حالت اول بهار را برای خود حفظ میکرد .
- ج : فرات ، شاعر دمشقى و شارح عربى گلستان ، این بیت را به عربى چنین ترجمه کرده است :

(۱۵) كِلاهما من خوف برد العجوز ما ارتضعا من ثدى غيث لبنان

شاعر عرب ، تشبیه را مستند به گل و سنبل هر دو دانسته است .

- د : احتمال دیگر، آنکه بیت دوم در وصف سنبل باشد که به زلف محبوبان شبیه شده و در هم پیچان است و گویی طفلی نوزاد باشدت سرما رو بر و است و هنوز شیر دایه هم نخورده و در این صورت طفل دایه ، بمعنی طفل شیرخوار است.

(۲۰)

-۴۱۵

وزن شماره ۱۸ با قافیه مردف .

افانین : جمع افنان و افنان، جمع فنن (باد و فتنه) بمعنی شاخه ها است .

۴۱۶ - جلنار مهرب کلنار، گل انار .

(۲۵) ۴۱۷ - بالشجر الاخضر نار . اقتباس از آیه ۸۰ از سوره یسن است: «الذی جعل لکم

من الشجر الاخضر ناراً» . ترجمه : خدایی که برای شما از درخت سبز آتش پدیدار کرد .

مفاد بیت این است :

شاخه هایی که روی آن ، گلنار است و گویی در درخت سبز، آتش آویخته است .

۴۱۸ - از این مه پاره ای عابد فریبی ..

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول .

و از این، کلمه تریف است و بیان جنس میکند. در اینگونه موارد، نکره با معرفه مجتمع میشود. در حقیقت یاء نکره بر خارق العاده بودن دلالت دارد.

۴۱۹ - بدیع الجمال و لطیف الاعتدال : هر دو ترکیب عربی است. جزء اول آن صفت مشبیه است و جزء دوم آن مضاف الیه و در محل فاعل میباشد، یعنی کسی که زیباییش شگرف و اعتدال اندامش لطف آمیز است. (۵)

۴۲۰ - هلك الناس حوله عطا ..

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مقید موصول.

ترجمه: مردم بگرد آن از تشنگی هلاک شدند و او خود ساقی است. حال ایشان اینگرده و آنان را سیراب نمیکند.

۴۲۱ - فرات : عم به معنی آب شیرین است و هم نام شطلی است که از کوههای ارمنستان سرچشمه میکشد و از جبال طوروس میگذرد و در سوریه و عراق جاری است. نزدیک مصب خود به دجله میپیوندد و شط العرب را تشکیل میدهد آنگاه شط العرب به خلیج فارس میریزد. در اینجا از فرات هر دو معنی ممکن است مراد باشد. (۱۰)

۴۲۲ - مستقی : اسم فاعل، یعنی خواهان سیراب شدن و مبتلا به بیماری استسقا و آن بیماری است که یکی از عوارض تشنگی شدید و میل زیاد به آب است. (۱۵)

قطعه بالا که یک بیتش عربی و بیت دومش فارسی است، ملمع نامیده میشود و سمدی چند ملمع دارد. از زمان تیموریان گفتن ملعمات فارسی و ترکی هم رایج شده و ایرج میرزا آوردن ابیات فرانسه را در فارسی نیز معمول ساخته است.

۴۲۳ - فواکه : بافتح اول جمع فاکه بمعنی میوه ها.

۴۲۴ - هشوم : اسم مفعول ازشم بمعنی بوییدنی. (۲)

۴۲۵ - درس سار تو کردم دل و دین با همه دانش ..

فر در وزن شماره ۱۵

۴۲۶ - دام : ریشه اش پهلوئی است. در هندی باستان dāman.

عبارت «با همه دانش»، قید است.

۴۲۷ - وقت : پدیده ای است ثابت که پدیده متوهمی را به آن وابسته سازند چنانکه (۲۵)

اگر بگوییم: اول ماه پیش تو خواهیم آمد، اول ماه وقت آمدن است زیرا اول ماه پدیده ای است مسلم الوقوع. در اصطلاح صوفیان، وقت، عبارت است از آنچه صوفی در آن باشد و حالی است که بر او غالب است. از اینرو، درویش به گذشته و آینده نمی اندیشد و به اصطلاح، ابن الوقت است. همچنین عارف، بحکم وقت است یعنی برای خود اختیاری نمیشناسد و تسلیم مقدرات الهی است. (متأسفانه ابن الوقت که اصطلاح صوفیانه است امروزه بر کسی اطلاق میشود که در هر زمان،

خود را به رنگی بیارید تا پسند اهل زمان باشد و اینکار درست مخالف روش عارفان حقیقی است.

۴۲۸ - وقت مجموع : وقتی است که خاطر صوفی بیکره به حق مشغول است و این دولتی است که عارف واقعی همیشه خواهان آن است و برای عابد این داستان ، بواسطه تمتعات حسی زایل گردیده .

(۵)

۴۲۹ - هر که هست از فقیه و پیر و مرید

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مطلق.

۴۳۰ - فقیه : متخصص در علم فقه . جمع فقیه ، فقهاء میشود . علم فقه علمی است که از تکلیفی که شرع بر عهده مکلفین گذاشته گفتگو میکند و احکام فرعی شرعی را از روی کتاب و سنت پیغمبر و عقل و اجماع استنباط مینماید . اصول فقه ، علم به طرق استدلالات فقهی است .

(۱۰)

۴۳۱ - پیر : همان شیخ است که او را مرشد و مراد ، نیز میگویند .

۴۳۲ - مرید : اسم فاعل از اراده بمعنی اراده کننده و دارای قصد است . اما در اصطلاح

صوفیان و مریدان یا اهل ارادت ، پیروان مرشد هستند .

۴۳۳ - زبان آوران : بمعنی سخنوران و قصیحان است .

(۱۵)

۴۳۴ - باک نفس : مراد از باک نفس ، کسی است که سخن باک بگوید و همچنین کسی

است که بواسطه صدق نیت ، دعایش مستجاب باشد .

۴۳۵ - دون : بمعنی پست و خسیس است . همچنین دون ، بمعنی غیر در عربی و فارسی استعمال میشود و در آن صورت شبه ظرف و از اسمهای لازم الاضافه خواهد بود و غالباً در فارسی در این مورد همراه با « باء » اضافه استعمال دارد و گفته میشود : بدون او ، بدون من .

(۲۰)

مفادش چنین است : همه مردم اهل معنی چون به دنیا پرداختند گرفتار شدند و پای بند آمدند چنانکه عمل ، مگر پای بند میکند ، اینان هم بسته دام دنیا میشوند .

۴۳۶ - مروحه : بکسر میم و فتح واو ، اسم آلت بمعنی بادبزن است . مروحه طائوسی

بادبزنی است که از پر طاووس میساخته اند .

۴۳۷ - فیلسوف : در اصل یونانی است و مرکب از « فیلو » بمعنی دوستدار و « سوفیا » بمعنی

(۲۵)

دانش است . با تلفظ عربی به فتح فاء و فتح لام است . جمع فیلسوف ، فلاسفه میشود .

۴۳۸ - تادیر بخوانند : یعنی تا باز به نبال دانش بروند .

۴۳۹ - خاتون خوب صورت پاکیزه روی را

قطعه بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مردف موصول مردف .

خاتون : لفظ ترکی است بمعنی بانوی شریف النسب . جمع آن بصورت عربی ،

خاتونات و خواتین .

۴۴۰ - نگار : اسم از نگاشتن ، بمعنی نقش است و نقش هم از نگاشتن گرفته شده . مجازاً نگار ، برت و محبوب هم اطلاق گردیده . امر و اسم فاعل مرخم از نگاشتن هم هست . در اینجا معنی اول مراد است .

۴۴۱ - خاتم : بفتح تاء ، اسم عربی بمعنی مهر و انگشتری .

(۵) خاتم : بکسر تاء ، اسم فاعل بمعنی ختم کننده و تمام کننده است و چون مهر در خاتم نام زده میشود ، خاتم نامیده شده و فتح تاء آن از جهت صورت اسمی آن است و چون مهر را بصورت نکین در انگشتری جای داده اند ، انگشتری را هم خاتم نامیده اند . در اواخر ، معمول چنان بوده است که هر یک از بزرگان ، عبارتی مسجوع ، متضمن نام خود بر مهر نقش میکردند و آنرا سجع مهر یا سجع خاتم مینامدند .

(۱۰) ۴۴۲ - پیروزه : معرب آن فیروزج است و در اصل Firōzāk بوده است .

۴۴۳ رباط : بکسر راء جایگاهی است که برای درویشان و صوفیان و گاهی برای عموم فقیران بنا میکرده اند . جمع آن ، رباطات است . گویا کلمه ، از رباط الخیل اقتباس شده باشد که در آیه ۶۰ از سوره انفال از آن ذکر شده و مسلمانان موظف گردیده اند که نیرو و اسبان بسته همیشه آماده داشته باشند تا دشمنان از ایشان بهراسند . سپس این لفظ بمعنی سرای مسافران نقل شده و از آن پس مجازاً بر جایگاه صوفیان که اداره آن از موقوفات بوده است (۱۵) اطلاق گردیده .

۴۴۴ - تا مر ا هست و دیگر م باید

مثنوی برون شماره ۱

مستدالیه جمله اول از مصراع اول محذوف است . مفادش اینست : تا وسایل رفاه ، مرا هست و باز هم نیازمند رزاه بیشتری هستم ، شایسته است که مرا زاهد نخوانند زیرا زاهد باید از آنچه هست اعراض کند و انتظار توقع را به خاطر راه ندهد . (۲۰)

حکایت «۴۴»

مطابق این سخن پادشاهی رامهرمی پیش آمد

۴۴۵ - مهمم : اسم فاعل بمعنی کار سخت و مقصود است . در اینجا معنی اول ، اراده شده است . (۲۵)

۴۴۶ - درم : مخفف درهم . اصل آن درخما (Drachma) یونانی است .

۴۴۷ - نذر : عبارت است از عهدبنده یا خدا که بنده عملی را انجام دهد یا از عملی خودداری کند . وفای نذر ، انجام دادن اینچنین پیمان است .

۴۴۸ - بوجود شرط لازم آمد : مراد این است که چون شرط تحقق پانته وفای به نذر لازم آمد . دلیل وجوب عمل بشرط ، حدیثی است از پیغمبر اکرم : «المسلمون عند شروطهم»

فی ما احل، ترجمه: مالمنان در امورده حلاله باید بایستند. این حدیث در جامع الصغیر با این عبارت از رافع بن خدیج روایت شده و روایات دیگری هم در آن کتاب بهمین مضمون آمده. در صحاح ما عبارات حدیث چنین است:

الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ إِلَّا مَا أَحَلَّ حَرَامًا أَوْ حَرَّمَ حَلَالًا (إِلَّا مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ) فِي مَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ

(۵)

۴۴۹ - ارادت است و اقرار: با عبارات «عداوت است و انکار» تضاد دارد و در دو قرینه رعایت موازنه و جمع هم شده است و انکار در اینجا بمعنی نظر مخالف است.

۴۵۰ - زاهد سه درم گرفت و دینار....

بیت بروزن شماره ۷ با قافیه مردف.

(۱۰)

۴۵۱ - یکی: «یکی» بدل است برای زاهد تر. سعدی بجای آنکه صفت زهد را از گیرنده درم و دینار بردارد، به جستجوی زاهدتری دستور داده است زیرا مطلق گرفتن درم و دینار، رافع زهد نیست و فقط ایجاد شبهه میکند.

۴۵۲ - آنرا که سیرت خوش و سری است با خدای....

قطعه بروزن شماره ۱۹ با قافیه مردف و بارعایت الف تأسیس و حرف دخیل.

(۱۵)

۴۵۳ - بنا گوش: بضم اول مرکب از «بن» و «الف» بجای کسره اضافه و گوش. در اینجا بمعنی نرمه گوش است و گاهی بر شقیقه و گاه بر پس گوش هم اطلاق میشود. مفاد این قطعه آنکه: زاهد آن نیست که از مال وقف نان خورد یا لقمه ای از راه گدایی و در پوزه بدست آورد بلکه باید سیرت خوب داشته و او را با خدا سرورازی باشد چنانکه زیبا. روی را انگشتری پیروزه و گوشواره بر بنا گوش لازم نیست و بی این هر دو، خود بخود زیبا است.

(۲۰)

در بیت آخر، لف و نشر مشوش بکار رفته زیرا گوشواره، مخصوص بنا گوش و انگشتری پیروزه مخصوص انگشت است.

حکایت «۳۵»

یکی از علمای راسخ را پرسیدند که چه گویی در نان وقف....

(۲۵)

۳۵۴ - راسخ: اسم فاعل بمعنی ثابت. مصدر آن رسوخ. عبارت: «الراسخون فی العلم»

در آیه ۷ از سوره آل عمران و آیه ای از سوره نساء مذکور است.

بعضی از مفسران میگویند: راسخان در علم، پیغمبر اکرم و ائمه اطهارند. بدون شك راسخان در علم یا علمای راسخ باید در عالیترین درجه علم و یمین باشند. معنی جوابی که عالم راسخ داده است چنین است: اگر بانان وقف آرامش خاطر و عبادت حق حاصل شود، نان وقف بر گیرنده آن حلال است و اگر برای گرفتن نان وقف، دستگاہ و دکان میسازد، نان وقف حرام خواهد بود.

۴۵۵ - نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند....

فردبروزن شماره ۱۹

۴۵۶ - کنج : بمنی گوشه و مجازاً بمعنی بیغوله و صومه هم آمده است .

حکایت «۳۶»

(۵) درویشی بمقامی در آمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود....

۴۵۷ - بذله : بفتح اول، سخن ناز و دلکش و ممکن است صورت تغییر یافته و بذله، بکسر

اول باشد که در عربی بمعنی لباس خانه و لباس کار است . همچنین ابتذال، خلاف صیانت است

و بمعنی لباس یا هر چیز دیگری است که قابل حفظ و صیانت نباشد . مجازاً نخست بر سخنان مبتذل

و پیش پای افتاده اطلاق مرشده و چون سخنان شوخی آمیز و لطیف را سخنوران بلیغ، شایسته شأن

خود نمیدانستند اینگونه کلمات را بذله نامیده‌اند و آنگاه با کثرت استعمال، تلفظ آن بفتح اول (۱۰)

معمول شده . همچنین ممکن است مصدر مره از بذل، بمعنی بخشش، مأخوذ شده و در معنی استعاری

بکار رفته باشد .

۴۵۸ - من گرسنه در برابرم سفره نان....

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مردف .

(۱۵) ۴۵۹ - عزب : مصدر آن عزوبت ، شخص بی همسر، گفته شده است که بمعنی مرد بی همسر

است . بنا بر معنی اول، مذکور مؤنث آن یکسان است و بنا بر معنی دوم ، مؤنث آن عزبه میشود

جمع عزب ، عزاب بضم اول و اعزاب بفتح اول است .

اعزب مؤنثش عزباء ، نیز بمعنی عزب آمده است .

۴۶۰ - حمام : عربی است بمعنی گرمابه و جمع آن حمامات .

(۲۰) ۴۶۱ - صاحب دعوت : میزبان .

۴۶۲ - کوفته : یک نوع غذای ایرانی و هندی است .

۴۶۳ - کوفته در سفره ما گومباش....

فردبروزن شماره ۱۱

۴۶۴ - کوفته رانان تهی کوفته است : در این مصراع جناس بکار رفته زیرا

(۲۵) کوفته اول ، (اسم مفعول از کوفتن) بمعنی خسته و دوم بمعنی غذای خاص است . و مفادش

این است که برای شخص کوفته و خسته نان خالی بسان کوفته است .

حکایت «۳۷»

هریدی پیر را گفت چه کنم کز خلاق به رنج اندرم....

۴۶۵ - تردّد ، مصدر باب تفعل بمعنی آمد و رفت . شکران نیز از آن جهت تردد گویند که

اندیشه ها و خیالات گوناگون به ذهن آمد و رفتی دارد .

۴۶۶ - هر چه درویشانند : در اینجا کلمه «هر چه»، برای اشخاص استعمال شده و در مقام تقسیم، استعمال کلمه «هر چه»، بسیار بجاست زیرا گویی که در مقام جواب از ماهیت است و نوع یا جنس یا صفت را تعیین میکند.

۴۶۷ - گمرگدایشرو و لشکر اسلام بود

فرد بر وزن شماره ۱۵

(۵)

مراد شعرا این است که اگر پیشرو و طایعدار لشکر اسلام گدایان باشند، کافران از ترس آنکه دچار تقاضا و چشمداشت آنان خواهند شد تادروازه چین از ایشان میگریزند. در قدیم، حد چین بعنوان دورترین حد شناخته میشده است. چنانکه در حدیث نبوی است :
 أَطْلُبُ الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّبْرِ - ترجمه : در پی طلب دانش روید هر چند تا چین باشد.

(۱۰)

حکایت «۴۸»

فقیه زاده ای پدر را گفت که هیچ از این سخنان . . .

۴۶۸ - رنگین : منسوب است به رنگ یعنی دارای رنگ و جلوه .

*قاعده راجع به نسبت : «یا و نون» ادات نسبت فارسی است که بیشتر به اسم مواد، اضافه میشود : مانند : سیمین ، نمکین ، رنگین . برای نسبت به اسم معنی غالباً ادات «گین» می آورند مانند : اندوهگین ، شرمگین ، غمگین و غمگین هردو استعمال شده است .

(۱۵)

۴۶۹ - متکلمان : مراد از متکلمان در اینجا ، گویندگان و واعظان است ولی در اصطلاح عامی ، متکلم، متخصص در علم کلام است و علم کلام دانشی است که اصول دین و مذهب را با دلائل عقلی و نقلی به ثبوت میرساند .

۴۷۰ - ترك دنیا به مردم آموزند

مثنوی بر وزن شماره ۱

(۲۰)

۴۷۱ - غلّه : در لغت ، بمعنی درآمد حاصل از اجاره خانه و منافع زمین است . اما در عرف ، برگندم و جو و برنج و محصولات زراعتی و مانند آنها اطلاق میشود و از نظر فقهی گندم و جو و خرما و کشمش را غلات اربعه (غله های چهارگانه) مینامند .

۴۷۲ - گفت : حاصل مصدر است .

(۲۵)

۴۷۳ - نگیرد : تأثیر نمیکند

۴۷۴ - أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ . آیه ۴۴ از سوره بقره .

ترجمه : آیا مردم را به نیکی دستور میدهید و خود را فراموش میکنید.

۴۷۵ - تنسون : فعل مضارع ، جمع مذکر مخاطب ، مصدر آن نسیان بسکراول ،

فراموش کردن .

۴۷۶ - عالم که کامرانی و تن پروری کند . . .

بیت بر وزن شماره ۱۹ با قافیه موصول مردف.

۴۷۷ - گم : بمعنی سرگشته و گمراه .

۴۷۸ - بمجرد : حرف اضافه مرکب ، مساوی است با ، بمعنی - بصرف - تنها با .

۴۷۹ - در طلب عالم معصوم از فواید علم محروم ماندن : در این قرینه رعایت (۵)

سجع شده است . مراد این است که ما را شایسته نیست بر مبنای خیالی فاسد ، از پرورش نصیحت کنندگان روی برگردانیم و دانشمندان را به گمراهی نسبت دهیم و خود را از فواید های علمی بی بهره داریم و بگوئیم که چون عالم بیگناه وجود ندارد تحقیق علم از آنان ما را سودمند نیست . بلکه باید دانست که علم به ذات خود - و دمنده است علاوه ، عصمت از صفات انبیاء عظام و ائمه کرام و فاطمه زهرا است و در مجتهد شایسته تقلید و قاضی و امام جماعت تنها وجود ملکه عدالت لازم است . عادل کسی است که مرتکب معصیت کبیره نشود و بر معاصی صغیره اصرار نورزد .

۴۸۰ - معصوم : بیگناه . اسم مفعول از عصمت .

۴۸۱ - وحل : باد و فتنه کل ، لجن .

۴۸۲ - فراز راه : پیش راه ، بالای راه ، سر راه .

۴۸۳ - فاجره : صفت مؤنث عربی بمعنی تباهاکار . مصدر آن فجور . در بعضی (۱۵)

نسخه ها ، «مازحه» بمعنی زن مزاح گوی ضبط شده است .

۴۸۴ - تو که چراغ نبینی به چراغ چه بینی؟ : یعنی تو که از دیدن چراغ محرومی

چگونه ممکن است چیزی را در پر تو چراغ بینی .

ارتباط این قسمت با مطلب پیش آن است که آن زن هر چند تبهکار بود سخنی درست و قابل قبول

بزیان آورد . از سخنان علی علیه السلام است : « لا تنظر والی من قال بلوالی ، اقال » ترجمه : (۲۰)

«منگرید که گفت ؛ بنگرید چه گفت . ضمناً باید دانست که گر چه ناپسند خرد با چراغ چیزی نمیدید ولی چراغ داشتن او موجب آن میشد که دیگران ببینند و اورا نجات بخشند .

۴۸۵ - کلبه : ریشه هاوی آن Kurpak است بمعنی حجره و دکان و خانه کوچک

و تنگ . در زبان ارمنی بمعنی میخانه است . در اینجا از آن دکان اراده شده .

۴۸۶ - بزاز : پارچه فروش ، اسم مصدر فعال مشتق از «بز» بشدید زاء بمعنی جامه . (۲۵)

۴۸۷ - آنجا تا نقد ندهی . . . : در این جمله ، ارادت به نقد و سعادت ، به بضاعت

و کلبه بزاز ، به مجلس وعظ تشبیه شده و در برخی از کلمات آن موازنه و رجوع هم رعایت گردیده است .

۴۸۸ - گفت عالم بگوش جان بشنو . . .

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف .

۴۸۹- ورنماند بگفتنش کردار : یعنی هر چند کردارش به گفتارش شبیه نباشد .
«ماند» در اینجا از مصدر مانستن است .

۴۹۰ خفته را خفته کی کند بیدار : گفته مدعی است . مراد مدعی این است که برخلاف آنچه میگویند ممکن است خفته ای خفته دیگر را با حرکات با صدای خود بیدار کند ، چنانکه آن زن فاجره ، نابینا را به اشتباه گفته اش آگاه ساخت ، همچنین اشاره بدان دارد که غفلتها متفاوت است و از یک نوع نیست از این روی بسا است که برخی غافلان سبب هوشیاری بیخبران دیگر بشوند . مدعی در این بیت خود اشاره و اعتراض به گفته حکیم سنائی غزوی دارد که گفته است :

عالمت خفته و تو هم خفته خفته را خفته کی کند بیدار

۴۹۱- مرد باید که گیرد اندر گموش ...

(۶) نظیر : خُذِ الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرَّجَالِ (وَلَوْ مِنْ أَفْوَاهِ الرَّجَالِ)
ترجمه : دانش فراگیر هر چند از دهان مردان (مردم) باشد .

۴۹۲- صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه ...

قطعه بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مردف مردف .
۴۹۳ خانقاه : معرب خانگاه بمعنی صومعه درویشان که در آنجا به عبادت پردازند . تأسیس خانقاه برای آن بوده که درویشان از هر ناحیه و هر مذهبی که باشند خلال سیر و سیاحت خود در خانقاه ها مقام کنند .

۴۹۴ فریق : اسم جمع عربی بمعنی گروه .

۴۹۵- غریق : بر وزن فعیل بمعنی مغمول ، غرق شده و جمع آن غرقی است .

(۲۰) مراد این است که اهل دلی ، خانقاه صوفیان را ترک گفت و به قبل و قال مدرسه پیوست . از او پرسیدند : میان اهل علم و اهل عبادت چه تفاوت است که تفرقه عالمان برگزیدی ؟ گفت : از این رو عالمان را بر عابدان ترجیح دادم که عابد ، تنها گلیم خود را از آب بیرون میبرد و در مقام نجات خویش است اما عالم در پی رهایی غرق شدگان لجه نادانی است .

قطعه بالا اشاره دارد به مضمون احادیثی که در این باب وارد شده است من جمله از معاذ مروی است که پیغمبر اکرم فرموده است : « فضل العالم علی المابد فضل القمر فی لیلۃ البدر علی سائر الکواکب » .

ترجمه : برتری دانشمند نسبت به اهل عبادت مانند فضیلت ماه شب چهارده است بر سایر ستارگان .
از ابی سعید ، روایت شده که پیغمبر فرموده است :

فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ عَلِيٍّ عَلَى أُمَّتِي - ترجمه : فضیلت دانا بر عابد مانند فضیلت

من است بر پیروانم .

و از عبدالرحمن عوف مروی است که رسول خدا گفت :

فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ بِسَبْعِينَ دَرَجَةً مَا بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ .

(۵) ترجمه : برتری عالم بر عابد با هفتاد درجه است و فاصلهٔ هر دو درجه مانند فاصلهٔ آسمان و زمین است .

حدیثی که بسیار قریب‌المضمون با این قطعه است و بیگمان منظور شیخ اجل بوده با این عبارت در جامع‌الصغیر نقل شده است :

إِذَا اجْتَمَعَ الْعَالِمُ وَالْعَابِدُ فَقِيلَ لِلَّهِ اِيْدُ اَدْخِلِ الْجَنَّةَ وَتَنَعَّمْ بِمِعَادَتِكَ وَقِيلَ لِلْعَالِمِ قِفْ هُنَا فَا سَمِعَ مِنْ أَحَبِّبَتٍ فَإِنَّكَ لَا تَسْفَعُ أَحَدًا إِلَّا سَفَعْتُ (أَي قِيلَتْ) فَقَامَ مَقَامَ الْأَنْبِيَاءِ

(۱۰)

ترجمه : هنگامیکه عالم و عابد در روز قیامت با هم محشور میشوند به عابد گفته میشود: به بهشت درآی و از عبادت خود بهره‌مند شو . به‌دانا میگویند: اینجا بایست و هر کس را که میخواهی شفاعت کن . هیچ کس را شفاعت نخواهی کرد مگر آنکه شفاعت پذیرفته خواهد بود بدین ترتیب عالم در مقام پیمبران می‌ایستد .

حکایت «۳۹»

(۱۵)

یکی بر سر راهی مست‌خفته بود و

۴۹۶ - زمام : به کسر اول به‌منی مهار . عربی است و جمع آن آزَمَة است .

۴۹۷ - مستقیم : اسم‌مفعول از باب استفعال به‌منی زشت‌شمرده .

۴۹۸ - وَإِذَا مَرُوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا . آیهٔ ۷۲ از سورهٔ فرقان . ترجمه : چون

(۲۰) بندگان من بر منظر لغو و بی‌بهره‌ای بگذرند ، با کرامت و بزرگواری می‌گذرند .

کرام : جمع کریم است .

۴۹۹ - إِذَا رَأَيْتَ أُنَيْمًا كُنْ سَاتِرًا وَحَلِيمًا

وزن شمارهٔ ۱۲ .

ترجمه : هر گاه گناهکای را ببینی پرده پوش و بردبار باش .

۵۰۰ - مَتَابِ اِي بَارِسَا رَوِي اَز گَنَهْكَار ...

(۲۵)

قطعه بر وزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مردف .

۵۰۱ - مَتَابِ : فعل نهی از تاقن .

حکایت «۴۰»

طایفه‌ای زندان به‌خلاف درویشی بدرآمدند ...

۵۰۲ - زندان : عطف بیان است برای طایفه‌ای .

رند: بکسر اول بنا بر نقل برهان قاطع، مردم محیل وزیرک و بیبیک و منکرو بی‌الوات و بیقید باشد و ایشانرا از این جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاحند و شخصی که ظاهر خود رادر ملامت دارد و باطنش سلامت باشد . مرحوم استاد بهار ، کلمه‌را بفتح اول ، صحیح دانسته‌است . یکی از معانی رند ، بفتح راء ، دزدور یا پنده‌است و در زبان معمول ، رند کسی است که بخواید با تردستی وزیر کی استفاده کند و منکر بهره‌مندی خود باشد . در زبان محاوره‌ی رند را به‌قیاس عربی برنود جمع می‌بندند .

(۱۰) ۵۰۳ خرقه درویشان جامه‌ رضا است .. مقصود این است که کسی که خرقه درویشی میپوشد ، لباس رضادر بر دارد و باید از هر پیش آمد خشنود باشد و اگر ناکامیها را تحمل نکند درویش نیست و اعیای درویشی دارد .

۵۰۴ - دریای فراوان نشود تیره بسنگ

فرد بر وزن شماره ۵

(۱۵) ۵۰۵ - تنک آب : آب قلیل . اسم مرکب ، تنک بضم اول و دوم بمعنی رقیق و لطیف و کم حجم و ریشته آن از هندی باستان tanika گرفته شده است . مراد این است که عارف کامل همچو دریای انبوه است که بار بختن سنگ و خاک در آن آیره نمی‌شود و آنکه میرنجد ، بسان آب قلیل است که با آنکد خاشاکی تغییر میکند و تیره رنگه میشود .

۵۰۶ - سحر سحر نندت رسد تحمل کن ...

(۲۰) قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف . ردف .

۵۰۷ - عاقبت خاک است : عاقبت کار ، منزل گزیدن در خاک و تبدیل شدن بپخاک است .

۵۰۸ - خاک شو . همچو خاک فروتن و متواضع باش .

حکایت «۴۱»

(۲۵) این حکایت شنو که در بغداد ...

مثنوی بر وزن شماره ۱

این مثنوی مناظره است . تا آنجا که میدانیم بهترین منظومه‌های مناظره‌ای از آن اسدی طوسی صاحب گرشاسب نامه است . منتها بعضی به دو شاعر اسدی نام قائل شده‌اند و مناظرات را از آن اسدی بزرگ پنداشته‌اند .

۵۰۹ - بغداد . پایتخت فملی عراق و دارالخلافة خلفای عباسی . این شهر در زمان به امر منصور خلیفه دوم عباسیان ساخته شده است . نام این شهر در اصل پارسی است مرکب از «بغ»

بمعنی خدا و «دات» بمعنی قانون و عدالت. برخی هم اصل آنرا باغداد پنداشته اند. اهمیت بغداد در دوران عباسیان همچنان باقی بوده و مرکز علم و ادب بشمار میرفته و بیمارستان بغداد و نظامیه بغداد صیت و آوازه‌ای داشت تا آنکه در سال ۶۵۶ هجری بدست هلاکوخان مغول سقوط کرد.

۵۱۰ - رایت : اسم عربی است ، عام و بیری و کوچکتر از لوا است.

(۵) **۵۱۱ - پرده** : پرده معانی متعدد دارد و در اینجا مراد همان پارچه‌ای است که بر در

خانه می‌آویزند. معرب آن بردایه و هم‌ریشه با *Portria* در زبان ایتالیائی و *Portrait* در زبان فرانسه و انگلیسی است و در این زبانها *Portrait* بمعنی تصویر است و با پرده نقاشی مناسبت دارد .

۵۱۲ - رکاب : لفظ عربی است. حلقه‌ای است که بر زین یا پالان مرکوب می‌آویزند تا سوار، پای در آن کند و سوار شود.

(۱۰) رنج رکاب: مراد، مشقت سفر و اسب سواری است .

۵۱۳ - خواجه تاش : مرکب از خواجه و تاش. درباره‌ی خواجه پیش از این گفتگو شده است .

تاش: بمعنی بنده است. چاکر و نوکر لفظ ترکی است . ممکن است چاکر ، از شاگرد عربی گرفته شده باشد .

(۱۵)

۵۱۴ - حصار : بکسر اول قلمه جنگی.

۵۱۵ - غبار : بضم اول، لفظ عربی بمعنی گرد .

۵۱۶ - قدم من به سعی بیشتر است : یعنی از جهت سعی و کوشش گام من همیشه بیشتر است ولی معلوم نیست که به چه علت ارزش تو بیشتر شده . میان بیشتر و بیشتر جناس خط است .

(۲۰)

۵۱۷ - یاسمن بوی : دارای بوی یاسمن یا بوینده‌ی یاسمن . ترکیب و معنی اول مناسبتر است .

یاسمن و یاسمین: از اصل سریانی «*yasminum*» آمده. زرد آنرا *yasminum erutcanes* و سفید آنرا *yasminum officinal* (یاسمن طبی) مینامند. این لفظ، در عربی نیز بهمین معنی بکار رفته. ممکن است عربها آنرا مستقیماً از سریانی‌ها و یا با واسطه از زبان فارسی گرفته باشند.

(۲۵)

۵۱۸ - شاگرد : بمعنی خدمتگزار در سفر و دانش‌آموز و کارآموز و کارگراست . در اینجا معنی اول اراده شده است .

۵۱۹ - افرزد : فعل مضارع. سوم شخص مفرد از مصدر افراختن و افراشتن .

«قاعده‌ی ابدال»: در فعلهایی که مصدرشان با «ختن» ختم شود غالباً در مضارع و امر، حرف

«خ» به حرف «ز» بدل میشود مانند: افروختن، می‌افروزد. باختن، بیاز.
۵۲۰ - بگردن اندازد : سَنَكُون سَازَد.

حکایت «۴۲»

یکی از صاحب‌دلان زور آزمایی را دید بهم برآمده...

۵۲۱ - زور آزما : مرکب از زور و آزما . صفت فاعلی سرخم برابر با ورزشکار امروزی .

۵۲۲ - بهم برآمده : بسیار خشمگین .

۵۲۳ - کف در دهان آوردن : یکی از آثار جسمانی شدت خشم است.

۵۲۴ - لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار ۰۰۰

(۱۰) قطعه بر وزن شماره ۱۵ باقافیه موصول .

۵۲۵ - سرپنجگی : مرکب است از سر و پنجه و یاء مصدری . بمعنی نیرومندی پنجه

است . یکی از زور آزمایی‌های پهلوانان ، پنجه در پنجه افکندن است .

۵۲۶ - بگذار : ترك كن ، واگذار .

۵۲۷ - عاجز نفس : یعنی ناتوان در برابر نفس . عاجز به نفس اضافه شده است .

۵۲۸ - فرومایه : صفت است برای نفس یا صفت دوم است که مانند عاجز نفس ،

جانشین موصوف شده .

۵۲۹ - چه : حرف ربط تسویه و برابری است .

۵۳۰ - مردی وزنی : یاء در مردی وزنی ، یاء نکره است . و بر بیان نوع دلالت

میکند . یعنی: چه مردی باشد و چه زنی .

۵۳۱ - شیرین : صفت نسبی است ، منسوب به شیر خوردنی . بتدریج معنیش توسعه

یافته و در برابر تلخ و ترش افتاده است .

۵۳۲ - اگر خود بردرد پیشانی پیل ۰۰۰

قطعه بر وزن شماره ۷ باقافیه موصول مردف .

۵۳۳ - پیشانی : ریشه پهلوی Peshanik (پشانیک) مرکب از پیش و آن و

یاء نسبت . پیشانی به عربی ناصیه و جبهه بافتح جیم نامیده میشود .

۵۳۴ - مردمی : انسانیت .

۵۳۵ - سرشت : مصدر سرخم و اسم از سرشتن . ریشه او-تایی آن Srish بمعنی

چسب . سریش از همین ریشه است اما سرشت بمعنی خلقت و خودی و طبیعت استعمال شده و در

اینجا خلقت مراد است .

۵۳۶ - خاکی : منسوب به خاک . در اینجا مجازاً بمعنی متواضع است .

بیت آخر متضمن قیاس مغالطی است زیرا بیان بیت چنین است: آدمی، منسوب به خاک است (خاکی است) و هر که خاکی (متواضع) نباشد آدمی نیست. در مقدمه اول، خاکی بمعنی حقیقی و در مقدمه دوم خاکی بمعنی مجازی خود آمده ولی چون قیاسات ادبی، قیاسات خطایی است از جهت افناع و ایجاد هیجان در مخاطبان مفید است. بعلاوه مراد از آدمی در اینجا انسان کامل است. (۵)

حکایت «۴۳»

بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان الصفا... .

۵۳۷ - اخوان : بسکراول وسکون ثانی بمعنی برادران جمع اخ مصدر آن اخوت. اخوان الصفا : برادران پاک و صمیم.

(۱۰) گروهی در قرن سوم و چهارم هجری در ایران پیدا شدند که مرکزشان همدان بود .

عده‌ای محدود بودند که انجمنهای سری داشتند و خود را بر دم نمیشناسانیدند. روش فیثاغورسیان را پیش گرفته بودند. یکی از کارهای بزرگ آنان، تنظیم ۵۲ رساله بود که علوم آن زمان را بطور خلاصه بیان میکرد و تقریباً دایرة المعارفی بشمار می‌آمد و آن رسالات هم اکنون باقی است. شاید عنوان اخوان الصفا، نخست به آن گروه اختصاص داشته و تدریجاً همه صوفیان خود را به این نام، نامیده‌اند و پس از آن همه دوستان صمیم، خود را مستحق این عنوان شناخته‌اند. (۱۵)

اما برادری و اخوت در اسلام سابقه دیرینه دارد و پیغمبر اکرم دو بار میان مهاجرین و انصار عقد اخوت بست و علی علیه السلام را به برادری خود برگزید و در قرآن مجید به برادری مؤمنان بایکدیگر تصریح شده حضرت مسیح هم که خدا را پدر آسمانی میخواند تاویحاً به برادری همه افراد آدمی قایل است. انقلاب کبیر فرانسه در قرن هجدهم بر سه شعار مبتنی شد که این سه شعار هنوز بر برخی از سکه‌های آن منقوش است : Liberté (آزادی) Egalité (برابری) و Fraternité (برادری) . (۲۰)

۵۳۸ - خویش : در قرینه اول ضمیر مشترک و در قرینه دوم بمعنی خویشاوند و نزدیک است .

۵۳۹ - همراه : اگر شتاب کند در سفر تو ایست... .

(۲۵) بیت بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مردف مرکب .

همراه : در اینجا همسفر .

مراد این است که اگر همسفر با تو موافقت نداشته باشد و برخلاف میل تو شتاب کند، از همسفر شدن با او باز ایست و به کسی که دل بسته توییست دل بند .

۵۴۰ - چون نبود خویش را دیانت و تقوی... .

بیت بر وزن شماره ۲۰ با قافیه مطلق .

۵۴۱ - تقوی: پرهیزگاری. اسم مصدر است از «تقی». در اصل «وقیا» بوده است.

تقی^۱ باضم اول هم بمعنی تقوی است.

۵۴۲ - رحم: بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خویشاوندی و بمعنی مشیمه و بجه دان

است. جمع آن ارحام.

۵۴۳ - قریبی: اسم عربی بمعنی خویشاوند و مجازاً بمعنی ذوی القربی (خویشاوندان) (۵)

استعمال میشود. در آیات متعدد قرآنی به صلۀ رحم امر شده و از قطع رحم یعنی ترك علاقه

با خویشاوندان نهی گردیده است. از آن جمله است: آیه ۲۷ از سوره بقره و آیات ۲۱ و ۲۵

از سوره رعد.

مودت قریبی: اشاره و اقتباس است از آیه ۲۳ سوره شوری:

(۱۰) قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ۚ تَرْجَمًا: ای پنبمبر بگو بر رسالت خود

از شما مزدی نمیخواهم جز دوستی درباره خویشاوند. فقهای شیعه، قریبی را خویشاوندی پنبمبر

دانسته اند و این آیه راهم مانند آیه دیگری از قرآن دال بر وجوب ادای خمس میدانند.

ممکن است از آیه کریمه هر دو معنی استفاده شود. مراد این است که قطع رحم با خویشاوند

ناپرهیزگار ثوابش از مودت قریبی که مزد رسالت پنبمبر اکرم معرفتی شده است

بهتر است.

(۱۵)

۵۴۴ - اعتراض کردن: ایراد کرد، خرده گرفت. معنی اصلی اعتراض، در عرض راه

ایستادن و سر راه بر کسی گرفتن است.

۵۴۵ - مناقض: شکننده، مخالف.

۵۴۶ - نص: بتشدید صاد بمعنی صریح. جمع آن نصوص است. هر گاه بر حکمی

(۲۰) آیه قرآنی یا حدیثی از پنبمبر اکرم تصریح داشته باشد آن آیه یا حدیث رانس میگویند. از

جمله مشهورات فقهی است که اجتهاد در مقابل نص جایز نیست. یعنی هر گاه حکمی

صریح در قرآن یا در حدیثی مسلم الصدور از پنبمبر باشد نباید با رای خود حکم دیگری

استنباط کرد.

۵۴۷ - وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا يَسِّرُ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا

(۲۵) آیه ۱۵ از سوره لقمان. آیه پیشین آن به احسان والدین امر فرموده است. به موجب این آیه

مقرر میشود که اگر پدر و مادر با تو مجاهده و مبارزه کنند تا با من (با خدا) چیزی را که به

آن علم یقین نداری شریک سازی از آنان پیروی مکن. و سپس مقرر میدارد که باید و مادر

مشرك هم باید در دنیا به نیکی مصاحبت کرد. مراد صدر آیه این است که فرمانبرداری از

والدین در مصیبت حق، جایز نیست.

۵۴۸ - هزار خویش که بیگانه از خدا باشد...

بیت برون شماره ۱۲ باقافیه مردف موصول مردف.

هزار: غالباً عدد هزار مشخص کثرت است و عددیک، قلت رامین میکند و بهمین جهت گاهی آنها را در مقابل یکدیگر قرار میدهند.

۵۴۹ - بیگانه از خدا: یعنی بیخبر از خدا و بی رابطه با خدا. در مصراع دوم از بیگانه معنی متضاد با خویش اراده شده است. (۵)

۵۵۰ - فدا: بکسر اول و با الف محدود بمعنی سر بها دادن و مجازاً بمعنی بدل و قربانی است. اما فداء با فتح اول بمعنی حجم و بمعنی انبار کالا است و آنچه مناسبت با تلفظ فارسی است فدا با کسر فاء و الف است.

۵۵۱ - آشنا: در پهلوی âshnâk مرکب از پیشوند A و Khshnâ بمعنی شناختن. آشنا بمعنی شناسا و در مقابل بیگانه است. در بیت، صفت طباق و تضاد بکار رفته است. (۱۰)

حکایت «۴۴»

۵۵۲ - پیر مردی لطیف در بغداد...

مثنوی برون شماره ۱ (۱۵)

۵۵۳ - داماد: ریشه پهلوی demat و ریشه آن دراوستا «زاماتار» و در هندی باستان «زاماتار» است.

۵۵۴ - دندان: ریشه پهلوی آن dante است و dent در زبان فرانسه و دانتیست dentinte بمعنی دندان ساز از همین ریشه است. در زبان کردی هم دندان را دیان میگویند.

۵۵۵ - انبان: کیسه پوستی یا چرمی. (۲۰)

۵۵۶ - مزاج: بفتح اول بمعنی شوخی. (بکسر و ضم اول هم آمده است).
هزل بگذار و جود از او بردار: یعنی شوخی را کنار بگذار و از این سخن مطلب حدی آنرا در نظر بگیر و از آن بهره بردار.

۵۵۷ - خوی بد در طبیعتی که نشست...: این بیت، نتیجه و مفاد واقعی داستان است و نظیر آن در زبان عامه این گفتار است که میگویند: توبه گر که مرگ است. یعنی چون گرگ بدردیدن و خوردن گوسفندان عادت کرده تنها مرگ موجب ترك عادت و قطع طبیعت او خواهد شد. (۲۵)

حکایت «۴۵»

آورده اند که فقیه‌ی دخترى داشت بغایت زشت‌روى...

۵۵۸ - بحد زنان رسیده: یعنی به سن بلوغ و ازدواج رسیده.

۵۵۹ - رغبت نهمینمود : میل نشان نهمینداد .

۵۶۰ - زشت باشد دبیقی و دیا

بیت بروزن شماره ۱ باقافیه مردف موصول .

این بیت در یکی از مطایبات شیخ آمده است .

(۵) ۵۶۱ - دبیقی : پارچه ابریشمی بوده است که شاید اول دفعه بنا بر نقل یا قوت در

دبّقاء مصر بافته میشده و بیهتی از دبیقی بغدادی سخن گفته است .

۵۶۲ - ضریر : نابینا . ضریر با ضرورت شبه اشتقاق دارد .

۵۶۳ - سرندیب : نام فلی جزیره سیلان Ceylon است. این جزیره که در جنوب

شرقی هندوستان قرار دارد و فعلا از اعضای « کامن ولث » میباشد مساحتش ۶۵/۰۰۰ کیلومتر

(۱۰) مربع است و در حدود ۱۰ میلیون نفر بودایی و مسیحی و مسلمان و پیروان ودا در آن ساکنند .

مرکز آن، کلهیواست. این جزیره را بر هماییان « لانکا » مینامیدند و یونانیان و رومیان از آن

بنام « تاپروبان » یاد کرده اند و در نزد دریانوردان و بازرگانان مسلمان ، سرندیب نامیده

شده است . اصل سرندیب سنهالا دیپوا Sinhaladipva است .

جزء اول آن نام قبیله بزرگی است که فعلا بنام سنهال و سنگال در قسمت معظمی از این سرزمین

(۱۵) سکنی دارد. و جزء دوم آن، یعنی خداست. یا قوت مینویسد: « دیب به لغت هندی بمعنی جزیره است ولی

معنی سرن را نمیدانم. در داستانهای قدیم هند ضمن افسانه « رامایانا » از این سرزمین گفتگو میشود

زیرا « رام » بجهتجوی زوج خود « سیتا » به سرزمین لانکا سفر میکند . همچنین از نخستین پادشاه

« سنهالها » که ویجا با نام داشته داستانهای بسیار نقل شده است . در قصص اسلامی روایتی است

که بموجب آن آدم از بهشت به جزیره سرندیب هبوط کرده و در شمال این جزیره کوهی است

(۲۰) بنام قلّه آدم و میان هندوستان و این جزیره تنگه ای است که هم اکنون « پل آدم » نامیده میشود .

گویا این نام در قرن هفتم میلادی بوسیله اعراب و مصریان مسلمان تعیین شده باشد . سیلان مأخوذ

از زبان نام پر تالی این سرزمین است .

۵۶۴ - علاج کردن : بکسر عین یعنی چاره کردن . علاج ، مصدر دوم باب مفاعله است .

۵۶۵ - طلاق گوید : گفتن طلاق یعنی بر زبان آوردن صیغه طلاق که شرعاً واجب

(۲۵) جدایی زن و شوهر است .

۵۶۶ - شوی زن زشتروی ، نایینابه :

مصراع با وزن شماره ۵

شوی : از ریشه پهلوی است و شوهر ممکن است به قیاس پدر و دختر ، ساخته شده باشد یا از

ریشه اوستایی Khshadraka (خشادراکا) مأخوذ باشد زیرا « خشادرا » بمعنی

تخم است .

حکایت «۴۶»

پادشاهی به دیده استخفاف در طایفه درویشان نظر کرد....

۵۶۷ - استخفاف: مصدر باب استفعال بمعنی سبک و ناچیز شمردن. مصدر مجرد آن، خفت و صفت از آن، خفیف است.

(۵) ۵۶۸ - جیش: بفتح اول: اسم عربی بمعنی لشکر. جمع آن، جیوش و اجیاش است.

محتمل است ریشه فارسی داشته باشد چه یکی از اجداد کوروش هخامنشی، «جیش پیش» نام داشته است.

میان جیش و عیش جناس ناقص است.

(۱۰) ۵۶۹ - کمتر و بیشتر: و برابر و بهتر: مبین چهار حالت است و با یاد کردن چهار حالت، صنعت تعدید نگارفته است.

۵۷۰ - اگر کشور خدای کامران است....

مثنوی بر وزن شماره ۷

(۱۵) کشور: ریشه اوستایی آن Karshwar و در پهلوی Kishvar است و معنی اول آن اقلیم می باشد و هفت کشور همان هفت اقلیم است که از آن گفتگو شد. امروزه کشور را بر سرزمینی اطلاق میکنند که تحت یک حکومت اداره شود. «کشور گشای کامران» و «درویش حاجتمندان» مسند است بر مسند الیه مقدر (شخص یا کس).

۵۷۱ - رخت بر بستن: بمعنی جمع آوری ائانه خانه به قصد نقل خانه است و مجازاً بمعنی نقل مکان و مردن استعمال میشود.

۵۷۲ - ژنده: بر وزن خنده بمعنی کهنه.

(۲۰) ۵۷۳ - سترده: بر وزن سپرده، تراشیده و پاک کرده. صفت مفعولی از ستردن. اسم الت از آن، استر است بمعنی تیزی که با آن موی میسرتند.

(۲۵) ۵۷۴ - دل: دل یا قلب در اصطلاح حکماء مرکز عواطف و احساسات است و در اصطلاح عرفاء، قلب، برزخ میان نفس ناطقه و روح حیوانی است و دارای دو وجه است یکی متوجه به روح حیوانی که با آن خواهان شهوت است و وجه دیگر به روح انسانی توجه دارد و از نور مجرد آن کسب فیض میکند.

۵۷۵ - نَفْس: در لغت بمعنی ذات است و در اصطلاح فلاسفه و عرفاء، معانی گوناگون دارد. بعضی نفس را همان روح انسانی و نفس ناطقه میدانند. عده ای میگویند: نفس، لطیفه ای است که محل افعال و اخلاقی ناپسند است و همان روح حیوانی است و در برابر آن روح انسانی قرار دارد که محل خصال فاضله است. غالباً سمدی نفس را بمعنی دوم بکار میبرد.

۵۷۶ - مردد: صفت مفعولی از مرددن. مردن بر سه گونه است یکی تغییر دائم وجود

و به این اعتبار همه موجودات مرده اند . دیگر ریشه کن کردن هوی و هوس نفس که آنرا مرگه
اختیاری نامند . سوم جدا شدن روح از بدن که همه نباتات و حیوانات را عارض میشود . در اینجا
مراد از مردن نفس ، جدا شدن آن از خواهشها و شهوتها است .

۵۷۷ - نه آنکه بردرد عوی نشیند از نخوت

(۵)

قطعه برون شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول.

۵۷۸ - نخوت : بفتح اول بهمنی غرور . در عربی بمعنی حماسه و جوانمردی و عصمت

هم آمده است .

مفاد بیت این است که عارف نباید غرور و ادعا داشته باشد و اگر کسی بخلاف گفته اش
نظری اظهار دارد با او بجنگد ، بلکه باید تحمل مشقت کند و اگر فی المثل سنگ آسیا از
فراز کوهی بر سرش فرود آید از راه سنگ بر نخیزد و بلا را که خدا مقدر کرده بجان
خریدار باشد .

(۱۰)

۵۷۹ - ذکر : در لغت بمعنی یاد و یاد آوری است و بر یاد خدا و تلفظ بیاد حق و الفاظ

مخصوص که بیان صفات حق است و همچنین بر قرآن مجید و معانی دیگری اطلاق میشود . در
اصطلاح سالکان ، ذکر ، فراموش کردن غیر از خدا و بکسره بیاد او بودن است . ذکر ، مایه
آرام دل و تسلی است و تذکار ، موجب تجلی و معرفت است و گفته اند : ذکر ، بساط عارفان و
نصاب دوستداران و شراب عاشقان است .

(۱۵)

۵۸۰ - شکر : در لغت بمعنی سپاسگزاری است و در اصطلاح ، اقرار به جود و نعمت

الهی است هم با زبان و هم در دل و صرف نعمتهای حق است در امور مشروع و اجرای او امر حق .
بهترین سپاسگزاری ، شکر عملی است که بوسیله خدمت به بندگان حاصل می آید . به موجب
وعدۀ قرآنی ، شکر حق سبب افزونی نعمت است و بهمین اعتبار ، خداوند خود را به صفت شاکر
وصف کرده است .

(۲۰)

۵۸۱ - خدمت . انجام وظیفه هایی است که سالك در برابر خدا نسبت به خلق خدا

دارد و هر و باید دل و زبان و همه اندامهای خود را در انجام فرمانهای حق بکار اندازد .

۵۸۲ - طاعت : بمعنی فرمانبرداری و بندگی خدا است از روی میل و رغبت .

(۲۵)

۵۸۳ - ایثار : در لغت بمعنی برگزیدن است و در اصطلاح عرفان ، ایثار ، ترجیح

دادن مصالح خلق بر مصالح خود و گزیدن رضای خدا بر رضای غیر خدا است . ایثار ، در
موردی که ایثار کننده خود به آن نیازمند باشد فاضلتر است . مجویری گوید : « ایثار بر لقمه کار
سگان است . مرد آن است که بجان و زندگانی خود ایثار کند از این روی مال عارفان وقف
عام است و جانشان نثار راه خداست . » این گفته اشاره دارد به آیه ۹ از سوره حشر :

«يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» .

ترجمه : دیگران را بر خود رجحان میدهند هر چند خود نیاز خاص داشته باشند .

۵۸۶ - قناعت : بمعنی خرسندی است یعنی شخص باید به آنچه دارد راضی باشد و دل خوش کند و از آنچه در دست مردم است طمع منقطع سازد و تنها حاجت خود از خدا خواهد .
(۵) قناعت با علو همت منافات ندارد و برخلاف آنچه تصور کرده اند ، قناعت موجب توقف نیست بلکه چون سالك از وضع موجود خود راضی باشد با نشاط بیشتری از طریق صحیح در پی کرامت و بزرگواری میرود و سعادتمند و نیکبخت میشود .

۵۸۵ - توحید : اعتقاد به یگانه گی خدا است . بندگان باید جز خدا را نپرستند و این حالت ، توحید در عبادت است . همچنین از غیر او یاری نخواهند و این توحید عملی است . خداوند در ذات و صفات و افعال خود یگانه است و هیچ موجودی در هستی یا در صفت یا در کردار با او شریک نیست .
(۱۰)

۵۸۶ - توکل : بمعنی اعتماد به غیر در کارها است و در اصطلاح عرفان ، توکل ، اعتماد به ذات حق است . در قرآن مجید راجع به توکل ، آیات بسیار است . مرحله اول توکل ، آن است که سالك ، خدای تعالی را اوکیل خود قرار دهد و از او روزی خواهد . مرحله دوم مرحله تحمل است . سالك باید هر مشقت و بلا را که از جانب حق رسد بادل و جان بپذیرد . مرحله سوم ، تسلیم و تفویض است که بنده برای خود اختیاری نشناسد و یکسره خود را به حق سپارد و این مرحله را بعضی ترك توکل نامیده اند . سعدی علیه الرحمه در این حکایت ده مقام از مقامات سلوك را بیان کرده اما فریدالدین عطار برای سلوك به هفت مرحله قایل است . مراحل یا اوادیه های هفتگانه عبارت است از : طلب - عشق - معرفت - استغناء - توحید - حیرت - فنا . آنگاه پس از اوادی هفتم ، روش به پایان میرسد و کشف آغاز میشود .

شمردن مراحل سیر و سلوك در کیش بر هماییان و بوداییان سابقه دارد . بودا ، چهار قسم معرفت را برای سالك ، لازم میسرود و آن معرفت به حقیقت الم و حقیقت سبب الم و حقیقت انقطاع ازاله و معرفت و سایل ادراك حقیقت است و این وسایل ، هشت نوع است : مشاهدات درست - پندار نیک - گفتار نیک - کردار نیک - محبت درست - مجاهدت صحیح - تأمل درست - مراقبت صحیح نفس .
(۲۰)

۵۸۷ - كَسَمَ مِنْ مُؤْمِنٍ فِي قَبَاءٍ وَ كَسَمَ مِنْ كَافِرٍ فِي عِبَاءٍ : ترجمه : چه بسیار اهل ایمان که در قبا هستند و چه بسیار کافر که عبا پوشند . نظیر این عبارت گفته ابوحنفص حداد

است : **وَوَجَلْتُ فِي الْقَبَاءِ مَا طَلَبْتُ فِي الْعِبَاءِ**

ترجمه : آنچه در عبا میخواستم در قبا یافتم .

۵۸۸ - قَبَا : بفتح اول اسم عربی است و جمع آن اقبیه و آن جامه ای است که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن ، دو طرف پیش را با تکمه بهم پیوندند و قبا

نیز گویند .

۵۸۹ - ای درونت برهنه از تقوی ...

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه موصول مردف .

- ۵۹۰ - ریاء : دراصل رثاء بمعنی خود نمایی است . «رثاء الناس» درقرآن مجید آمده است و بموجب آیه کریمه ، مؤمنان با منتگذاری و آزار نباید صدقات خود را باطل کنند چنانکه اتفاق مال برای ریا و دردمرایی که با ایمان به خدا و روز رستاخیز همراه نیست عبث و بیهوده است .

۵۹۱ - هفت رنگ : در اینجا بمعنی منقش و نقش دار است . قداما هفت رنگ را به هفت

- سیاره به این ترتیب نسبت میدادند : رنگ سیاه به زحل . رنگ خاکی به مشتری . رنگ سرخ به مریخ ، رنگ زرد به آفتاب . رنگ سفید به زهره . رنگ کبود به عطارد . رنگ زنگاری به قمر . امروزه ثابت شده است که نور سفید یا طیف شمسی مرکب از هفت رنگ بنفش و نیلی و آبی و سبز و زرد و نارنجی و قرمز است . حکمای قدیم اصول رنگها را چهار رنگ میدانستند . مفاد قطعه این است : ای کسی که درونت از پرهیز و تقوی خالی است و ظاهرت به ریا آراسته ، حال تو بمانند کسی است که فرش خانهاش بوریا باشد و پرده منقش بر درودیوار بیاویزد همچنانکه این عمل مایه استهزاء است حالت تونیز خنده آور خواهد شد .

حکایت «۴۷»

۵۹۲ - دیدم گل تازه چند دسته ...

مثنوی بروزن شماره ۷

- ۵۹۲ - صحبت نکنند گرم فراموش : یعنی اخلاق کریمانه ، حق صحبت و همنشینی را فراموش نمیکنند و از یاد نمیبرد . در این مصراع ، گرم ، مسندالیه و صحبت ، مفعول است . سعدی علیه الرحمه مقدمه ای تهیه کرده تا بگوید : همچنانکه گیاه چون از بوستان است و همنشین گل تواند شد ، سعدی ، نیز بنده ای از بندگان خدا است و چون پرورده لطف پروردگار است ، باید به لطف او امیدوار باشد . این سخن سعدی ، گفته خواجه عبدالله انصاری را بیاد می آورد : «کسانی اگر تلخ است از بوستان است و عبدالله اگر عاصی است از بوستان است» .

۵۹۳ - چون هیچ وسیلتش نماند : یعنی چون هیچ وسیله ای برای بنده باقی نماند

- خدای ، چاره کار او میداند و او را دست میگیرد و به او راه مینماید . اشاره است به حدیث نبوی : «الله ورسوله مولی من لا ولی له» و همچنین ناظر است به آیه ۶۲ از سوره نمل : «مَنْ يُجِيبِ الْمَطْرَءَ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ . ترجمه : خدا درمانده را هنگامیکه او را بخواهد اجابت میکند و بدی را مرتفع میسازد .

۵۹۵- تحریر: بمعنی آزاد کردن بنده، مصدر باب تفعیل. مأخوذ از: «حر» و اقتباس شده است از «تحریر رقیبه» که در قرآن مجید مذکور است. رقیبه، بمعنی گردن است. دین اسلام برای آزاد کردن بندگان مقرر داشته که بعنوان کفاره بعضی از گناهان، بنده آزاد کنند و علاوه بر این، آزاد کردن بندگان در موارد دیگر عملی مستحب و دارای پاداش است. از این روی مسلمانان واقعی بندگان خود را بتدریج آزاد میکردند و بالخصوص مالکان، بنده های پیرا از قید بندگی آزاد میساختند. آزاد کردن بنده در اصطلاح «عتق» بکسر عین و سکون تاء نامیده میشود. امروزه تحریر بمعنی نوشتن با خط روشن و کلمات درست است.

۵۹۶- بار: وهای بار، عبارت نداد است.

حکایت «۴۸»

۱۰- حکیمی را پرسیدند که سخاوت پسندیده تر است یا شجاعت...

۵۹۷- سخاوت و سخاء: بفتح اول، لفظ عربی بمعنی بخشش است.

۵۹۸- شجاعت: بفتح اول بمعنی دلیری است.

در باره مقایسه فضیلت عدالت با سخاوت و شجاعت، سخنان حکیمانۀ بسیار در ادب عربی و فارسی موجود است.

۱۵- ۵۹۹- نوشته است بر گور بهرام گور... ۱۰۰۰

بیت بروزن شماره ۳ با قافیه مردف.

در مصراع اول، جناس تام بکار رفته است زیرا گور با گور يك لفظ با دو معنی است.

۶۰۰- نماند حاتم طایی و لیک تابه ابد... ۱۰۰۰

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف.

۲۰- ۶۰۱- حاتم طایی: حاتم بکسر تاء، نام یکی از بختندگان عرب و شاعر دوره

جاهلیت است که بخشش او در ادب عرب و ادب فارسی ضرب المثل است و قصه هایی از او در هر دو زبان نقل شده. وی طایی است طایی، منسوب است به «طی» و این نسبت، خلاف قیاس نحوی است. «طی» یکی از قبایل عرب است که بعد از ویران شدن سده آرب از یمن به شمال جزیره مهاجرت کرده اند و در زمان خود پیغمبر، اسلام آورده اند. عدی پسر حاتم از شمرای زمان پیغمبر بوده و رسول خدا را مدح گفته است. دیوان حاتم، اولین بار در لندن بوسیله رزق الله حسون بطبع رسیده و بار دیگر با ترجمه آلمانی چاپ شده است.

۶۰۲- زکاة زکوة (در خط مصحف) در لغت بمعنی نمو و پاکی است و در اصطلاح فقهی، مقداری است که از مال باید خارج گردد و به مستحقان داده شود و موجب پاکی و افزایش مال میشود.

۶۰۳- فضله: بفتح اول بمعنی زیادی است و بضم اول، مقابل عمده است و بمعنی

بی اهمیت میباشد.

۶۰۴ - رز : درخت انگور است که آنرا مووتاك مینامند. همچنین رز، بومنی باغ انگور و مطاق باغ استعمال شده. فعل امر از «رزیدن» هم بومنی رنگ کردن هست. در اینجا مراد، درخت انگور است.

- ۶۰۵ - انگور :** نام دیگر انگور، «سته» بفتح سین و تشدید یا تخفیف تاء و هاء غیر ملفوظ میباشد که همیشه با «سته» و «استخوان» است. سعدی رحمه الله علیه در این بیت، تمثیل آورده و گفته است: رزبان چون شاخه‌های زاید درخت رز را بزند، نتیجه عمل وی، زیاد شدن انگور است و همچنین دادن زکات، مایه برکت مال است.
- (۵)

باب سوم گلستان

باب سوم - در فضیلت قناعت

حکایت (۱)

۱ خواهندهٔ مغربی در صف بز آزان حلب میگفت: ای خداوندان نعمت،
اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، ۲ رسم سؤال از جهان بر خاستی.
۳ ای قناعت توانگرم گردان که ۴ ورای تو هیچ نعمت نیست.
۵ گنج صبر اختیار لقمه‌ان است هر کرا صبر نیست حکمت نیست

حکایت (۲)

۶ دوامیرزاده در مصر بودند. یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت
۷ عاقبة الامر آن یکی ۸ علامهٔ ۹ عصر گشت و این یکی ۱۰ عزیز مصر شد پس این
توانگر به چشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی: من به ۱۱ سلطنت رسیدم و تو
همچنان در ۱۲ مسکنت بماندی. گفت: ای برادر، شکر نعمت باری ۱۳ عز آسمه
همچنان افزونتر است بر من، که ۱۴ میراث پیغمبران یافتم یعنی علم، و ترا میراث
فرعون و ۱۵ هامان رسید، یعنی، ملک مصر.

۱۶ من آن ۱۷ مورم که در پایم بمالند نه ۱۸ زنبورم که از نیشم بنالند
کجا خود شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزادی ندارم

حکایات (۳)

درویشی را شنیدم که در آتش فاقه همی سوخت ورقه بر ورقه میدوخت و
 تسکین خاطر مسکین را همی گفت :

^{۲۱} به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلق

که بار محنت خود به که بار منت خلق (۵)

کسی گفتش : ^{۲۲} چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و ^{۲۳} کرمی
 عمیم. میان به خدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته . اگر بر صورت حال تو
 چنانکه هست وقوف یابد ، پاس خاطر عزیزان، منت دارد. گفت : خاموش که
 به ^{۲۴} درویشی مردن به که حاجت پیش کسی بردن .

^{۲۵} هم ^{۲۶} رقعهدوختن به و ^{۲۷} الزام کنج صبر (۱۰)

کز بهر جامه رقعہ بر خواجگان نبشت

^{۲۸} حقا که با عقوبت دوزخ برابر است

رفتن به ^{۲۹} پایمردی همسایه در بهشت

حکایات (۴)

یکی از ملوک عجم طبیبی حادق به خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم (۱۵)

فرستاد. سالی در دیار عرب بود و کسی ^{۳۰} تجر ربنی پیش او نیاورد و معالجتی از
 وی درنخواست. پیش پیغمبر علیه السلام آمد و شکایت کرد که مرا برای معالجت
 اصحاب فرستاده اند و در این مدت کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معین
 است بجای آورد .

رسول علیه السلام گفت: ^{۳۱} این طایفه را طریقی است که تا اشتهای غالب

نشود چیزی نخورند و هنوز اشتهای باقی باشد که دست از طعام بدارند. حکیم گفت: این است موجب تندرستی. زمین خدمت ببوسید و برفت .

سخن آنگه کند حکیم آغاز یا سر انگشت سوی لقمه دراز

که زنا گفتنش خال زاید یا زنا خوردنش به جان آید

لاجرم حکمتش بود گفتار خوردنش تندرستی آرد بهار

(۵)

حکایات (۵)

در سیرت^{۳۳} اردشیر^{۳۴} بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خوردن؟ گفت: صد^{۳۵} درم^{۳۶} سنگ^{۳۷} کفایت است گفت:

این قدر چه قوت دهد؟! گفت: ^{۳۸} هَذَا الْمِقْدَارُ يَحْمِلُكَ وَمَا زَادَ عَلَيَّ ذَلِكَ فَأَنْتَ حَامِلُهُ

یعنی اینقدر ترا برپای همی دارد و هر چه بر این زیادت کنی، تو حمال آنی .

(۱۰)

^{۳۹} خوردن برای زیستن و ذکر کردن است

تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

حکایات (۶)

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند. یکی، ضعیف

بود که هر به دو شب^{۴۰} افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه باره خوردی. قضا

(۱۵)

را بردر شهری به تهمت^{۴۱} جاسوسی گرفتار آمدند. هر دو را به خانهای کردند

و در، به گل بر آوردند. بعد از دو هفته معلوم شد که بیگناهند. در بگشادند .

قوی را دیدند مرده و ضعیف جان سلامت برده. در این تعجب ماندند. حکیمی

گفت: خلاف این عجب بودی. آن یکی بسیار خوار بوده است و طاقت بینوایی

نیاوارد و بسختی هلاک شد و این دیگر خویشتن دار بوده است لاجرم بر عادت خویش

صبر کرد و بسالامت بماند .

«^{۴۲}چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سخنی پیشش آید سهل گیرد
و گر تن پرور است اندر فراخی چو تنگی بیند از سخنی بمیرد
«^{۴۳}تنور شکم دم به دم «^{۴۴}تافتن مصیبت بود روز نایافتن

حکایت (۷)

(۵)

یکی از حکماء پسر را نبی همی کرد از بسیار خوردن که سیری مردم را
رنجور کند . گفت : ای پدر، گرسنگی خلق را بکشد نشینده‌ای که ظریفان
گفته‌اند : به سیری مردن به که گرسنگی بردن . گفت : اندازه نگاه دار . «^{۴۵}کلوا
واشربوا ولاتسرفوا .

«^{۴۶}نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندانکه از ضعف، جانت بر آید (۱۰)

«^{۴۷}مکن «^{۴۸}گر مردمی «^{۴۹}بسیار خواری
که سگ زاین میکشد بسیار «^{۵۰}خواری

«^{۵۱}با آنکه در وجود طعام است حظ نفس

رنج آورد طعام که بیش از «^{۵۲}قدر بود

گر «^{۵۳}گلشکر خوری بتکلف زیان کند

(۱۵)

ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود

حکایت (۸)

رنجوری را گفتند: دلت چه می‌خواهد؟ گفت : «^{۵۴}آنکه دلم چیزی نخواهد.

«^{۵۵}مده چو پر گشت و «^{۵۶}شکم دردخواست

سود ندارد همه اسباب راست

حکایات (۹)

^{۵۷} قصابی را درمی چند برصوفیان گرد آمده بود در واسط. هر روز مطالبت کردی و سخنهای باخشونت گفتی. اصحاب از تعنت او خسته خاطر همی بودند و از تحمل، چاره نبود. صاحب دلی در آن میان گفت: نفس را وعده دادن به طعام آسانتر است که قصاب را به درم.

(۵)

^{۵۸} ترك احسان خواجه اولی تر ^{۵۹} کاحتمال جفای ^{۶۰} بتوابان به تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان

حکایات (۱۰)

جوانمردی را در جنگ تاتار جراحی ^{۶۱} هول رسید. کسی گفت: فلان بازرگان ^{۶۲} نوشدارو دارد، اگر بخواهی، باشد که دریغ ندارد. گویند آن بازرگان به بخل معروف بود.

گر ^{۶۳} بجای نانش اندر سفره بودی ^{۶۴} آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جز به خواب

^{۶۵} جوانمرد گفت: اگر نوشدارو خواهم، دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت

(۱۵)

کند یا نکند. باری خواستن از او زهر کشنده است.

^{۶۶} هر چه ازدونان بمنّت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی

وحکیمان گفته اند: ^{۶۷} آب حیات اگر فروشد فی المثل به آبروی، دانا

نخرد که ^{۶۸} مردن به ^{۶۹} علت به، از زندگانی به ذلت.

^{۷۰} اگر حنظل خوری از دست خوشخوی

به از شیرینی از دست ترشروی

حکایات (۱۱)

یکی از علما،^{۷۱} خورنده بسیار داشت و کفاف اندک. بایکی از بزرگان که
اعتقاد در او داشت بگفت. روی از توقع او درهم کشید و^{۷۲} تعرض سؤال از
اهل ادب در نظرش قبیح آمد
زبخت روی ترش کرده پیش یاز عزیز^{۷۴} (۵)

م رو که عیش براو نیز تلخ گردانی

به حاجتی که روی تازه روی و خندان رو

فرو نبندد^{۷۶} کار گشاده پیشانی

آورده اند که اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم.
دانشمند چون پس از چند روز مودت^{۷۷} معهود برقرار ندید، گفت:

بِئْسَ الْمَطَاعِمُ حِينَ الذُّلِّ يُكْسِبُهَا الْقِدْرُ مَتَّصِبٌ وَالْقَدْرُ مَنْخِفِضٌ

۸۲-۷۸

ناهم اف-زود و آبرویم- کاست^{۸۳} بینوایی به از^{۸۴} هذلت خواست^{۸۵}

حکایات (۱۲)

درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت: فلان، نعمتی دارد بقیاس اگر
بر حاجت تو واقف گردد، همانا که در قضای آن توقف روان دارد. گفت: ^{۸۶} من او را
ندانم. گفت: منت رهبری کنم. دست گرفت تا بمنزل آن شخص در آورد. یکی را
دید لب^{۸۷} فرود هشتمه^{۸۸} و تند نشسته. بر گشت و سخن نگفت. کسی گفتش: چه
کردی؟ گفت: ^{۸۹} عطایش^{۹۰} را به لقایش بخشیدم.

^{۹۱} مبر حاجت بنزد يك ترش روی که از خوی بدش فرسوده گردی

^{۹۲} اگر گویی، غم دل با کسی گری که از رویش بنقد آسوده گردی

حکایات (۱۲)

۹۲ خشکسالی در ۹۴ اسکندریه عنان طاقت درویش از دست رفته بود و ۹۵ درهای آسمان بر زمین بسته و فریاد اهل زمین به آسمان پیوسته .
 ۹۶ نماند جانور از وحش و طیور ماهی و مور

(۵) که برفك نشد از بیم-رادی افغانش
 ۹۷ عجب که دود دل خلق جمع مینشود
 که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش

در چنین سالی، مخنی، ۹۸ دوزاد دستان، که سخن در وصف او ترك ادب است
 خاصه در حضرت بزرگان و بطریق اعمال از آن درگذشتن هم نشاید که طایفه‌ای
 بر عجز گوینده حمل کنند، بر این دوبیت اختصار کنیم که ۹۹ اندکی، دلیل بسیاری
 باشد و مثنی ۱۰۰ نمودار ۱۰۱ خرواری .

۱۰۲ تتری گر کشد مخنت را
 تتری را دگر نباید کشت
 چند باشد چو جسر بغدادش
 آب درزیر و آدمی بر پشت
 چنین شخصی که يك طرف از ۱۰۳ نعت او شنیدی در آن سال نعمتی بیکران
 داشت . تنگدستان را سیم‌وزر دادی و مسافران را سفره‌نهادی. گروهی درویشان
 از جور فاقه بجان آمده بودند. آهنگ دعوت او کردند و مشاورت به من آوردند.
 ۱۰۴ عزت نسیم فتوی نداد. سراز موافقت بازدم و گفتم :

۱۰۵ نخورد شیر نیم‌خورده سگ
 ور بمیرد بسختی اندر غار
 تن به پیحارگی و گرسنگی
 بنه و دست پیش سفله مدار
 گر فریدون شود به نعمت و ملک
 بیهنر را ۱۰۶ به هیچ درم شمار

۱۰۷ پر نیان و ۱۰۸ نسیج، بر نا اهل ۱۰۹ لاجورد و طلاست بر دیوار

حکایت (۱۴)

حاتم طائی را گفتند: از خود بزرگ همت تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟
گفت: بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را. پس بگوشه صحرا بی
به حاجتی برون رفتم، خار کنی دیدم ۱۱۰ پشته‌ای فراهم آورد. گفتمش: به مهمانی
حاتم چرا نروی که خلقی ۱۱۱ بر سماط او گرد آمده‌اند؟ گفت:
۱۱۲ هر که نان از عمل خویش خورد منّتِ حاتم طائی نبرد
من او را به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم.

حکایت (۱۵)

۱۱۳ موسی ۱۱۴ علیه السلام درویشی را دید از برهنگی به رنگ اندر شده. گفت:
یا موسی، دعا کن تا خدای عز و جل مرا کفافی دهد که از بیطاقتی بجان آمدم.
موسی علیه السلام دعا کرد و بر رفت. پس از چند روز که باز آمد از مناجات، مرا و را دید
گرفنار و خلقی انبوه بر او گرد آمده. گفت: این چه حالت است؟ گفتند: خمر خورده
است و ۱۱۵ عربده کرده و کسی را کشته، اکنون قصاصش میکنند. لطیفان گفته‌اند:
۱۱۶ آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد هر کسی را آنچه ۱۱۷ لایق بود داد
آن دوشاخ گاو اگر خرداشتی آدمی را نزد خود نگذاشتی
گر بیه مسکین اگر برداشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی
۱۱۸ عاجز باشد که دست قدرت یابد بر خیزد و دست عاجزان برتابد

۱۱۹ وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِمِئَادِهِمْ لَبَعُوا فِي الْأَرْضِ موسی علیه السلام به ۱۲۰ حکمت جهان
آفرین اقرار کرد و از ۱۲۱ تجاسر خویش، استغفار.

۱۲۲ مَاذَا آخَاَصَكَ يَا مَرُورٌ فِي الْخَطْرِ حَتَّىٰ هَلَكْتَ فَلَيْتَ النَّمْلَ لَمْ يَطِرْ

۱۲۳ سفله چو جاه آمد و سیم و زرش سبلی خواهد بضرورت سرش
 آن نشنیدی که ۱۲۴ فلاطین چه گفت؟ ۱۲۵ مورهمان به که نباشد پرش
 ۱۲۶ پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر، گرمی داراست.

۱۲۷ آنکس که توانگرت نمیگرداند او مصلحت تواز تو بهتر داند (۵)

حکایات (۱۶)

عربی را دیدم در حلقه ۱۲۸ جوهریان بصره حکایت همی کرد که وقتی در
 بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد معنی^{*} بامن چیزی نمانده و دل بر هلاک نهاده که
 ناگاه کیسه‌ای یافتیم پر ۱۲۹ مروارید. هر گز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم
 گندم ۱۳۰ بریان است، و باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مروارید است. (۱۰)
 ۱۳۱ در بیابان خشک و ۱۳۲ ریگ روان تشنه را در دهان چه ۱۳۳ در، چه ۱۳۴ صدف
 مرد بی توشه کاو فساد از پای بر کمر بند او، چهره، چه ۱۳۵ خرف

حکایات (۱۷)

عربی در بیابان از غایت تشنگی میگفت :

۱۳۶ یالیت قبل ۱۳۷ منیبتی یوماً افوز ۱۳۸ بمنیبتی
 ۱۳۹ نهر آ تلاطم ۱۴۰ ر کبئی و اطل املاء ۱۴۱ قیربتی (۱۵)

حکایات (۱۸)

همچنین در ۱۴۱ قاع ۱۴۲ بسیط، مسافری گم شده بود و قوت و قوتش به آخر آمده
 و درمی چند ۱۴۳ بر میان داشت. بسیاری بگردید و ره به جایی نبرد، پس سختی هلاک
 شد. طایفه‌ای برسیدند و در نهادیدند، پیش رویش نهاده و بر خاک نبشته :

۱۴۴ گرهه زر^{۱۴۵} جعفری دارد مرد ، بی توشه برنگیرد گام
در بیابان ، فقیر سوخته را شلغم پخته به که^{۱۴۶} نقره خام

حکایات (۱۹)

هرگز ازدورزمان ننالیدم وروی ازگردش آسمان درهم نکشیدم مگروقتی
(۵) که پایم برهنه بود واستطاعت پای پوشی نداشتم . به^{۱۴۷} جامع کوفه در آمدم^{۱۴۸}
دلنگگ . یکی را دیدم که پای نداشتم . سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر^{۱۴۹} بی-
کفشی صبر کردم .

۱۵۰ مرغ بریان به چشم مردم سیر که متر از برگ^{۱۵۱} تره بر خوان است
وانکه را دستگاه وقوت نیست شلغم پخته ، مرغ بریان است^{۱۵۲}

حکایات (۲۰)

(۱۰)

یکی ازماوک بانئی چند ازخاصان در^{۱۵۳} شکار گاه سی ، به زمستان از^{۱۵۴}
عمارت دورافتاد . شب در آمد . خانه دهقانی دیدند . ملک گفت : شب آنجا رویم تا
زحمت سرما نباشد . یکی ازوزرا گفت : لایق قدر بلند پادشاهان نباشد به خانه
دهقانی^{۱۵۵} التجا کردن ، هم اینجا^{۱۵۶} خیمه ز نیم و آتش کنیم . دهقان را خبر شد .
(۱۵) ^{۱۵۷} ماحضری ترتیب کرد و پیش آورد زمین ببوسید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر
^{۱۵۸} نازل نشدی ولیکن نخواهتند که قدر دهقان بلند گردد . ملک را سخن گفتن او
مطبوع آمد . شبانگاه به منزل او نقل کردند . بامداد انش خلعت و نعمت فرمود .
دهقان در رکاب سلطان همی رفت و میگفت :

^{۱۵۹} ز قدر وشوکت سلطان نگشت چیزی کم

از التفات بهمم-انسرای دهقانی

^{۱۶۰} کلاه گوشهٔ دهقان به آفتاب رسید

که سایه بر سرش انداخت چون توسلطنی

حکایت (۶۱)

گدایی هول را حکایت کنند که نعمتی ^{۱۶۱} وافر اندوخته بود. یکی از ملوک

- گفتش : همی ^{۱۶۲} نمایند که مال بیکران داری وما را مهمتی هست. اگر به برخی (۵) از آن دستگیری کنی چون ^{۱۶۳} ارتفاع رسد، وفا کرده شود. گفت: ای خداوندروی زمین، لایق قدر بزرگوار پادشاهان نباشد دست همت به مال چون من گدایی آلوده کردن ^{۱۶۴} که جو جو فراهم آورده ام. گفت: غم نیست که به کافران میدهم. ^{۱۶۵} الخیثات للخبیثین.

- (۱۰) ^{۱۶۶} گر آب چاه نصرانی نه پاک است جهود مرده میشویی چه باک است

قَالُوا عَجِبْنِ الْكَلْسِ لَيْسَ بِطَاهِرٍ
قُلْنَا نَسُدُّ بِهِ شُقُوقَ الْمَبْرِزِ

۱۶۶-۱۶۷

شنیدم که سراز فرمان ملک باززد و ^{۱۷۰} حجت آوردن گرفت و شوخ ^{۱۷۱} چشمی

کردن. ملک بفرمود تا ^{۱۷۲} مضمون خطاب ازو به زجر و توبیخ، مستخلص کردند.

به ^{۱۷۳} لطافت چو بر نیاید کار سرببی - رمتی کشد ناچار

- (۱۵) هر که بر خویشان نبخشاید گر نبخشد کسی بر او، شاید

حکایت (۶۲)

بازرگانی را دیدم که صد پنجاه شتر، بارداشت و چهل بندهٔ خدمتگار. شبی

در جزیره ^{۱۷۴} کیش مرا به ^{۱۷۵} حجرهٔ خویش در آورد. همه شب نیار امید از سخنهای

پریشان گفتن که فلان انبارم به تر کستان است و فلان بضاعت به هندوستان و این

^{۱۷۶} قبالة فلان زمین است و فلان چیز را فلان، ^{۱۷۷} ضمن. گاه گفتی: ^{۱۷۸} خاطر

اسکندریه دارم که هوای آن خوش است. باز گفتی: نه، که ^{۱۸۹} دریای مغرب مشوش است. سعدیا سفری دیگرم در پیش است، اگر آن کرده شود، بقیّت عمر خویش به گوشه‌ای بنشینم. گفتم: آن کدام سفر است؟ گفت: ^{۱۹۰} گوگرد پاریسی خواهم بردن به چین که شنیده‌ام قیمتی عظیم دارد و از آنجا ^{۱۹۱} کاسهٔ چینی به روم آورم. و دیبای رومی به هند، ^{۱۹۲} و پولاد هندی به حلب، و ^{۱۹۳} آبگینهٔ حلبی به ^{۱۹۴} یمن، و ^{۱۹۵} برد ^{۱۹۶} یمانی به پارس، و زان پس ترک تجارت کنم و به دکن آبی بنشینم. ^{۱۹۷} انصاف از این ^{۱۹۸} ما خولیا چندان فرو گفت که بیش، طاقت گشتش نماند. گفت: ای سعدی، تو هم سخنی بگواز آنها که دیده‌ای یا شنیده‌ای. گفتم:

^{۱۹۹} آن شنیدستم که در صحرای ^{۱۹۰} غور ^{۱۹۱} بار سالاری بیفتاد از سنور
گفت: چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت بر کند یا خاک گور

حکایات (۶۳)

مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی به کرم. ظاهر حالش به نعمت دنیا آراسته و خست نفس ^{۱۹۲} جیلّی دروی همچنان متمکن، تا بجایی که ^{۱۹۳} نانی به جانی از دست ندادی و گریهٔ ^{۱۹۴} بوهریره را به لقمه‌هایی نخواستی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی. ^{۱۹۵} فی الجملة خانهٔ او را کس ندیدی در گشاده و سفرهٔ او سر گشاده.

^{۱۹۶} درویش بجز بوی طعامش نشنیدی

مرغ از پس نان خوردن اوریزه ^{۱۹۷} نچیدی

شنیدم که به دریای مغرب اندر، راه مصر بر گرفته بود و خیال فرعونى در سر. ^{۱۹۸} حتی اذا ادر که الفرقه. ^{۱۹۹} بادی مخالف کشتی بر آمد.

^{۲۰۰} باطبع ملولت چه کند ^{۲۰۱} دل که نسازد

^{۲۰۲} شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی

دست دعا بر آورد و فریاد بیفایده کردن گرفت .

فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

۲۰۴-۲۰۳

^{۲۰۵} دست تضرع چه سود بنده محتاج را

وقت دعا برخدا وقت کرم در بغل

از ^{۲۰۶} زر و سیم، ^{۲۰۷} راحتی برسان خـ ویشن هم تمـعی بر گیر

وانگه این خانه کز تو خواهدماند ^{۲۰۸} خشتی از سیم و خشتی از زر گیر

آورددهاند که در مصر، ^{۲۰۹} اقارب درویش داشت . به بقیّت مال او توانگر شدند و جامه های کهن به مرگ او بدریدند و خـزو ^{۲۱۰} دمیاطی بریدند . هم در آن

(۱۰)

هفته یکی را دیدم از ایشان ، بر ^{۲۱۱} باد پابی روان و غلامی در پی دوان .

^{۲۱۲} وه که گر مرده باز گردیدی به میان قبیله و پیوند

رد میراث ، سخت تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند

(۱۵)

به سابقه معرفتی که میان ما بود، آستینش گرفتم و گفتم:

^{۲۱۳} بخورای نیک سیرت و ^{۲۱۴} سره مرد کان نگو بنخت، گرد کرد و نخورد

حکایات (۷۴)

صیّادی ضعیف را ماهی قوی ^{۲۱۵} به دام اندر افتاد . طاقت حفظ آن نداشت .

ماهی براو غالب آمد و دام از دستش در ربود و برفت .

^{۲۱۶} شد غلامی که آب جوی آرد آب جوی آمد و غلام ببرد

دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد

^{۲۱۷} صیاد نه هر بار شکاری ببرد باشد که یکی روز پلنگش بدرد دیگر صیادان در بیخ خوردند و ملامتش کردند، که چنین صیدی در دامت افتاد و ندانستی نگاه داشتن. گفت: ای برادران، چه توان کردن! مرا روزی نبود و ^{۲۱۸} ماهی را همچنان روزی مانده بود. صیاد بی‌روزی، در ^{۲۱۹} دجله‌نگیرد و (۵) ماهی، بی‌اجل بر خشک نمیرد.

حکایت (۴۵)

دست و پا بریده‌ای ^{۲۲۰} هزار پای را بکشت. صاحب‌دلی براو بگذشت و گفت: سبحان‌الله! با هزار پای که داشت ^{۲۲۱} چون اجلش فرا رسید از بیدست و پایی گریختن نتوانست!

(۱۰) ^{۲۲۲} چو آید ز پی دشمن ^{۲۲۳} جانستان ببندد اجل پای اسب دوان در آن دم که دشمن پیاپی رسید کمان ^{۲۲۴} کیانی نباید کشید

حکایت (۴۶)

ابلهی را دیدم ^{۲۲۵} سمین، خلعتی ^{۲۲۶} ثمین در برو ^{۲۲۷} هر کبی تازی در زیر و ^{۲۲۸} قصبی مصری بر سر. کسی گفت: سعدی چگونه همی بینی این دیبای ^{۲۲۹} معلم .
(۱۵) بر این حیوان ^{۲۳۰} لایعام؟ گفتم: خطی زشت است که به آب زر نبشته است.

قَدْ شَابَهَ بِالْوَرَى حِمَارُهُ
عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارُهُ

۲۳۲-۲۳۱

يك ^{۲۳۴} خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا.

به ^{۲۳۵} آدمی نتوان گفت مانند این حیوان

مگر ^{۲۳۶} دُراعه و دستار و نقش بیرونش

بگرد در همه اسباب و ملك و هستی او

که هیچ چیز نبینی حلال، جز خورش

شرفاگر^{۲۳۸} متضعف شود خیال میند

که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد

ور آستانه سیمین بمیخ زر بزنند

گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

حکایات (۲۷)

دزدی گدایی را گفت: شرم نهیداری که از برای جوی^{۲۴۰} سیم دست پیش

هر لئیم دراز میکنی؟ گفت:

دست دراز از پی يك^{۲۴۲} حبسه سیم به که بیرند^{۲۴۳} بدانگی و نیم (۱۰)

حکایات (۲۸)

مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفرغان آمده بود و^{۲۴۴} حلق

فراخ از دست تنگ بجان رسیده. شکایت پیش پدر برد و^{۲۴۵} اجازت خواست که

عزم سفر دارم، مگر بدقت بازو دامن^{۲۴۶} کامی فراچنگ آرم.

فضل و هنر ضایعت تا نمایند عود بر آتش نهند و مشک بسایند (۱۵)

پدر گفت: ای پسر، خیال محال از سر برد کن و پای قناعت در دامن

سلامت کش، که بزرگان گفته اند: دولت نه به کوشیدن است. چاره، کم

جوشیدن است.

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور

کوشش بیفایده است^{۲۵۰} و همه برابروی کور

^{۲۵۱} چه کند زورمند و آون بخت بازوی بخت به که بازوی سخت

^{۲۵۲} اگر بهر سر مویت صد خرد باشد

خرد بکار نیاید چو بخت بد باشد

پسر گفت: ای پدر، فواید سفر بسیار است: از ^{۲۵۳} زهت خاطر، و ^{۲۵۴} جتر

(۵) منافع، و دیدن عجایب، و شنیدن ^{۲۵۵} غرایب، و تفریح بلدان، و محاورت ^{۲۵۶} خلان

و تحصیل جاه و ادب، و مزید مال و ^{۲۵۷} مکتسب و معرفت یاران، و تجربت روز گاران،

چنانکه سالکان طریقت گفته اند:

^{۲۵۸} تا به دکان و خانه در ^{۲۵۹} گروی هر گز ای خام، آدمی نشوی

پرو اندر جهان تفریح کن پیش از آن روز که جهان بروی

پدر گفت: ای پسر، منافع سفر ^{۲۶۰} بدین نمط که تو گفتی بسیار است ولیکن (۱۰)

مسلم، پنج طایفه را است. نخستین، بازرگانی که با وجود نعمت و مکت، غلامان

و کنیزان دارد دلاویز و شاگردان ^{۲۶۱} چابک. هر روز به شهری و هر شب به مقامی و

هر دم به تفریحگاهی، از نعیم دنیا متمتع.

^{۲۶۲} منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست

هر جا که رفت خیمه زدو خوابگاه ساخت

(۱۵)

و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس

در زاد و ^{۲۶۳} بوم خویش غریب است و ناشناخت

دوم: عالمی که به منطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت، هر جا که رود

به خدمت او اقدام نمایند و اکرام کنند.

^{۲۶۴} وجود مردم دانا مثال زر ^{۲۶۵} طلایست

که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند

بزرگ زاده نادان ^{۲۶۶} به شهر و اماند که در دیار غریبش به هیچ نستانند

سوم: خوب رویی که درون صاحب دلان به مخالفت او میل کند که بزرگان

گفته اند: اندکی جمال به از بسیاری مال و گویند: روی زیبا ^{۲۶۷} مرهم دل‌های

(۵)

خسته است و کلاید درهای بسته. لاجرم صحبت او را همه جای، غنیمت شناسند و

خدمتش را منت دانند.

^{۲۶۸} شاهد آنجا که رود حرمت و عزت بیند

ور برانند بقرش پدر و مادر خویش

(۱۰)

بر طاووس در اوراق ^{۲۶۹} مصاحف دیدم

گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش

گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد

هر کجا پای نهد دست ندادندش پیش

^{۲۷۰} چون در پسر ^{۲۷۱} موافقی و دلبری بود

(۱۵)

اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود

او گوهر است گو، صدفش در میان مباحث

^{۲۷۲} در یتیم را همه کس مشتری بود

چهارم: خوش آوازی که به حنجره ^{۲۷۳} داوودی آب از ^{۲۷۴} جریان، و مرغ از

^{۲۷۵} طیران باز دارد، پس بوسیلت این فضیلت دل مشتاقان صید کند و ارباب معنی به

مناذمت اورغبت نمایند و به انواع خدمت کنند.

سَمِعِي إِلَى حَسَنِ الْأَغَانِي مَنْ ذَا الَّذِي جَسَّ^{۲۷۸} الْمَثَانِي

چه خوش باشد آواز نرم^{۲۸۰} حزین

بگوش حریفان مست^{۲۸۱} صبوح

به از روی زیباست آواز خوش

که^{۲۸۲} آن حفظ نفس است و این قوت روح

(۹)

یا، کمینه^{۲۸۳} پیشه‌وری که به‌سعی بازو، کفافی حاصل کند تا آبروی، از

بهر نان ریخته نگرودد چنانکه خردمندان گفته‌اند :

گر به‌غریبی رود از شهر خویش سختی و محنت نکشد^{۲۸۵} پینه دوز

و ر^{۲۸۶} بخرابی فتد از مملکت گرسنه خفتد ملک^{۲۸۷} نیم‌روز

چنین صفتها که بیان کردم ای پسر در سفر موجب جمعیت خاطر است و

(۱۰)

داعیه^{۲۸۸} طبیب عیش، و آنکه از این جمله بی‌بهره است، بخیال باطل در جهان برود

و دیگر کسش نام و نشان نشود.

هر آنکه گردش گیتی به کین او برخاست^{۲۸۹}

به غیر مصلحتش رهبری کند ایام

کبوتری که دگر، آشیان نخواهد دید

(۱۵)

قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام

آن را که نه حرفت است و نه فضل نه سیم که اصل زندگانی است

در گرد جهان دویدن او را از غایت جهل و^{۲۹۱} قلتبانی است

پسر گفت : ای پدر ، قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته‌اند :

رزق اگر چه مقسوم است، به اسباب حصول آن تعلق، شرط است و بلا اگر چه مقذور،

از ابواب دخول آن، احتراز واجب .

^{۲۹۲} رزق اگر چند بیگمان برسد شرط عقل است جستن از درها

^{۲۹۳} و رچه کسی بی‌اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان ^{۲۹۴} اژدرها

در این صورت که منم ، با پیل دمان بزیم و با شیر ژبان پنجه درافکنم

پس مصلحت آن است ای پدر، که سفر کنم که از این بیش طاقت بنوایی نمی‌آرم. (۵)
چون مرد برفتاد زجای و مقام خویش ^{۲۹۵}

دیگر چه غم خورد، همه آفاق جای اوست

شب، هر توانگری به سرایی همی روز

^{۲۹۶} درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

این بگفت و پدر را وداع کرد و همّت خواست و روان شد و با خود (۱۰)

همی گفت :

^{۲۹۷} هنرور چو بختش نباشد به کام به جایی رود کش ندانند نام

همچنین تا برسد بکنار آبی که ^{۲۹۸} سنگ از صلابت او بر سنگ همی آمد

و ^{۲۹۹} خریرش ^{۳۰۰} بفرسنگ همی رفت .

(۱۵) ^{۳۰۱} سه‌مگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی

^{۳۰۲} کمترین موج، ^{۳۰۳} آسیاسنگ از کنارش دررودی

گروهی مردمان را دید هر یک ^{۳۰۴} به قرصه‌ای در فعبـرنشسته ورخت سفر

بسته جوان را ^{۳۰۵} دست عطا بسته بود، زبان ثنا بر گشود، چندانکه زاری کرد،

یاری نکردند .

^{۳۰۶} بی‌زرتوانی که کنی بر کس زور و زرداری بزور محتاج نه‌ای

ملاح بی‌مروت ازو بخنده بر گردید و گفت:

زور نداری نتوان رفت بزور از دریا

زور ده مرده چه باشد^{۳۰۸} زریک مرده بیار

جوان را دل از طعنهٔ ملاح بهم بر آمد، خواست که از او انتقام کشد، کشتی رفته

بود آواز داد و گفت: اگر بدین جامه که پوشیده‌ام قناعت کنی، دریغ نیست. ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید. (۵۶)

بدوزد شره^{۳۰۹} دیدهٔ هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

چندانکه ریش و گریبانش بدست جوان افتاد، بخود در کشید^{۳۱۱} و بی محابا

فرو کوفت یارش از کشتی بدر آمد، تاپشتی کند، همچنین درشتی دید و پشت بداد.

جز این چاره ندانستند که با او بمصالحت گرایند و^{۳۱۲} به اجرت کشتی مسامحت نمایند. (۱۰)

چوپر خاش بینی تحمّل بیار^{۳۱۳} که سهلی ببندد در کار زار

بشیرین زبانی و لطف و خوشی^{۳۱۵} توانی که پیلای به موی کشی

لطفات کن آنجا که بینی ستیز^{۳۱۶} نبرد نرم راتبع تیز

به‌عذر ماضی در قدمش افتادند و بوسه‌ای چند بنفاق بر سر و چشمش دادند. (۱۵)

پس به کشتی در آوردند و روان شدند تا برسند به^{۳۱۸} ستونی از عمارت یونان در آب

ایستاده. ملاح گفت: کشتی را خللی هست از شما که زور آورتر است باید که

بدین ستون برود و^{۳۱۹} ختام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم. جوان به غرور دلاوری

که در سرداشت از خصم دل‌آزرده نیندیشید و قول حکما معتبر نداشت که گفته‌اند:

هر که از نجبی به دل رسانیدی، اگر در عقب آن، صدراحت برسانی، از پاداش يك

رنجش ایمن مباح ، که ^{۳۲۰} پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند .

چه ^{۳۲۱} خوش گفت ^{۳۲۲} بکناش با ^{۳۲۳} خیلناش

چو دشمن خراشیدی ایمن مباح

^{۳۲۴} مشو ایمن که تنگدل گردی چون زدست دلی بنگ آید

(۵) سنگ ^{۳۲۵} بر باره حصار مزن که بود کز حصار سنگ آید

چندانکه ^{۳۲۶} مقو د کشتی به ساعد بر پیچید و بر بالای ستون رفت ، ملاح زمام

از کفش در گسلانید و کشتی براند . بیچاره منحیر بماند ^{۳۲۷} روزی دو ، بلا و محنت

کشید و سختی دید . سوم روز ، خوابش گریبان گرفت و در آب انداخت . بعد از

شبانروزی دگر بر کنار افتاد . از حیاتش ^{۳۲۸} رمقی مانده بود ، برگ درختان خوردن

(۱۰) گرفت و بیخ ^{۳۲۹} گیاهان بر آوردن تا اندکی قوت یافت . سردر بیان نهاد و همی

رفت تا تشنه و بی طاقت بسر چاهی رسید ، تومی بر و گرد آمده و شربتی آب به ^{۳۳۰}

پشیزی همی آشامیدند . جوان را پشیزی نبود ، طلب کرد و بیچارگی نمود ، رحمت

نیاوردند . دست تعدی دراز کرد میسر نشد . بضرورتی چند را فرو کوفت . مردان

غلبه کردند و بی محابا بزدند و مجروح شد .

(۱۵) ^{۳۳۱} پشه چوپر شد بزند پیل را با همه تند و ^{۳۳۲} صلابت که ^{۳۳۳} اوست

مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدراند پوست

بحکم ضرورت در پی کاروانی افتاد و شبانگاه بر رسیدند به مقامی که ازدزدان

پر خطر بود ، کاروانیان را دید لرزه بر اندام او افتاده و دل بر هلاک نهاد . گفت :

اندیشه مدارید که یکی منم درین میان که به تنها ، پنجاه مرد را جواب دهم و دیگر

جوانان هم یاری کنند . این بگفت و مردم کاروان را به لان اول قوی شد و به صحبتش

شادمانی کردند و بهزاد و آتش دستگیری واجب دانستند جوان را^{۲۳۴} آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاقت ازدست رفته. لقمه‌ای چند از سر اشتها تناول کرد و دمی چند آب در سرش آشامید تا^{۲۳۵} دیو درونش بیارامید و بخفت. پیر مردی جهان‌نیده در آن کاروان بود، گفتم: ای یاران، من ازین^{۲۳۶} بدرقه‌شما اندیشه ناکم نه چندانکه ازدزدان. چنانکه حکایت کنند که عربی را درمی چند گرد آمده بود و به شب از تشویش لوریان در خانه تنها خوابش نبرد. یکی را از دوستان پیش خود آورد تا وحشت تنهایی به دیدار او منصرف گرداند. شبی چند در صحبت او بود، چندانکه بر درمهاش وقوف یافت، ببرد و سفر کرد. بامدادان دیدند عرب را گریان و عریان، گفتند: حال چیست، مگر آن درمهای ترا دزد برد؟ گفت: لا والله، بدرقه برد.

(۱۰) هرگز ایمن ز مار نشستم تا بدانستم آنچه خصلت اوست
زخم دندان دشمنی بتراست که نماید به چشم مردم، دوست

چه دانید اگر این هم از جمله دزدان باشد که^{۲۳۹} به عیاری در میان ما تعبیه شده تا بوقت فرصت، یاران را خبر کند! پس مصاحبت آن بینم که مرا ورا خفته بمانیم و برانیم. جوانان را تدبیر پیر، استوار آمد و مهابتی از مشت زن در دل گرفتند و درخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند. آنکه خبر یافت که آفتابش در کف تافت. سر بر آورد، کاروان را رفته دید. بیچاره بسی بگردید و ره بجایی نبرد. تشنه و بی‌نوازی بر خاک و دل بر هلاک نهاده همی گفت:

مَنْ ذَا بَعْدُنِي وَ زَمَّ الْعَيْسُ مَالِ الْغَرِيبِ سِوَى الْغَرِيبِ أَيْسُ

۲۴۱-۲۴۰

(۱۵) درشتی کند با غریبان کسی که نابوده باشد به غربت بسی
مسکین، درین سخن بود که پادشاه پسری به صید از لشکریان دور افتاده بود.

بالای سرش ایستاده همی شنید و در هیئتش نگاه میکرد. صورت ظاهرش پا کیزه دیدو صفت حالش پریشان . پرسید: از کجایی و بدین جایگه چون افتادی؟ برخی از آنچه بر سر او رفته بود اعادت کرد . ملکزاده را بر حال تباه او رحمت آمد ، خلعت و نعمت داد و معتمدی باوی بفرستاد تا به شهر خویش آمد . پدر به دیدار او شادمانی کرد و بر سلامت حالش شکر گفت شبانگه از آنچه بر سر او گذشته بود از حالت کشتی و جور ملاح و جفای روستاییان بر سر چاه و غدر کاروانیان در راه ، با پدر همی گفت: پدر گفت: ای پسر ، نگفتمت هنگام رفتن که تهیدستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته .

^{۳۴۲} چه خوش گفت آن تهیدست ^{۳۴۴} سلحشور

(۱۰) جوی زر بهتر از ^{۳۴۵} پنجاه ماه من زور
پسر گفت: ای پدر، هر آینه تارنج نبری، گنج بر نداری و تاجان در خطر
نهی، بردشمن ظفر نیابی و تادانه پریشان نکنی خرمن بر نگیری. نبینی به اندک مایه
رنجی که بر دم چه تحصیل راحت کردم و به نیشی که خوردم چه مایه عسل آوردم!
^{۳۴۶} گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد

(۱۵) در طلب کاهالی نشاید کرد

^{۳۴۷} غوا اس اگر اندیشه کند کام نهنگ

هرگز نکند در گرانمایه بچنگ

آسیا سنگ زیرین متحرك نیست، لاجرم تحمل بار گران همی کند.

چه ^{۳۴۸} خورد شیر ^{۳۴۹} شرزه در بن غار! باز افتاده را چه قوت بود!

تا تو در خانه صید خواهی کرد دست و پایت چو ^{۳۵۰} عنکبوت بود

پدر گفت: ای پسر، ترا درین نوبت، فلک یآوری کرد و اقبال رهبری، که صاحب دولتی درتورسید و برتوببخشاید و^{۳۵۱} کسر حالت را بدتفقدی جبر کرد و چنین اتفاق، نادرافتد و^{۳۵۲} بر نادر حکم نتوان کرد زنها تا بدین^{۳۵۳} طمع دگر باره گردولع نگریدی.

(۵) چنانکه یکی ازملوک پارس ننگین گرانمایه درانگشتری داشت. باری به حکم

تفرج با تنی چند از خاصان به^{۳۵۴} مصلائی شیراز بیرون رفت. فرمود تا انگشتری

را^{۳۵۵} بر گنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند، خاتم او

را باشد. اتفاقاً چهارصد حکم انداز که در خدمت او بودند جمله خطا کردند مگر

کودکی که بر بام رباط بیازیچه تیر از هر طرف می انداخت. باد صبا تیر او را از

حلقه انگشتری در گذرانید، خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند. پسر

تیر و کمان را بسوخت. گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: ^{۳۵۶} تارونق نخستین بر جای

بماند.

(۱۰)

^{۳۵۷} گاه باشد که کودک کی نادان بغلط بر هدف زند تیری

گه بود کز حکیم روشن رای بر نیاید درست تدبیری

حکایات (۷۹)

(۱۵)

درویشی را شنیدم که به غاری در نشسته بود و در بروی از جهانیان بسته و ملوک

و^{۳۵۸} اغنیارا در چشم همت او هیبت وشوکت نمانده.

^{۳۵۹} هر که بر خود در^{۳۶۰} سؤال گشاد تا بمیرد،^{۳۶۱} نیازمند بود

آز بگذار و پادشاهی کن. گوردن بی طمع بلند بود

یکی ازملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق مردان چنان است

که به نان و نهك با ما موافقت کنند. شیخ رضاداد، به حکم آنکه^{۳۶۲} اجابت دعوت^{۳۶۳} سنت است. دیگر رور، ملك^{۳۶۴} به عذر قدمش رفت. عابد از جای برخاست و ملك را در کنار گرفت و تلافی کرد و ثنا گفت. چون غایب شد، یکی از اصحاب پرسید شیخ را که چندین ملامت، امروز با پادشه که تو کردی خلاف عادت بود و دیگر ندیدیم. گفت نشنیدی:

(۵)

۳۶۵ هر که را بر سماط بنشانی واجب آمد بخدمتش برخاست

۳۶۶ گوش تواند که همه عمروی نشنود آواز^{۳۶۷} دف و چنگ و نی
 دیده شکید^{۳۶۸} ز تماشای باغ بی گل و^{۳۶۹} نسرين بسر آرد^{۳۷۰} دماغ
 ورنه بود ببالش آگنده پر خواب توان کرد، حجر زیر سر
 ورنه بود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش
 وین شکم بینهر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد^{۳۷۱} به هیچ

(۱۰)

شرح باب سوم

تعلیقات بر باب سوّم گلستان

باب سوم در فضیلت قناعت مشتمل بر ۲۸ حکایت

حکایت «۱»

خواهنده مغربی در صف بزازان حلب میگفت

- (۵) ۱ - خواهنده : فارسی سائل است .
۲ - مغربی : اهل حدود تونس و مراکش و الجزایر .
۳ - رسم سؤال از جهان بر خاستی : گدایی و خواهندگی بکلی از دنیا رفع میشود، مشروط بر آنکه توانگران انصاف داشته باشند و فقیران، قناعت، پیشه کنند.
۴ - ای قناعت تو انگرم گردان
(۱۰) قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مطلق مردّف .
۵ - ورا : مخفف وراء بمعنی در پس، در اینجا بمعنی بالاتر .
۶ - گنج صبر اختیار لقمان است : اشاره به قصه داوود و لقمان دارد که مولوی هم آنرا یاد آور شده است :

- هنگامی که داوود علیه السلام زره میسازد، لقمان کار دست او را مینگرد لکن درباره آن پرسشی نمیکند تا آنکه داوود از صنعت خویش فارغ میشود وزره در بر میکند و از لقمان میپرسد که چرا راجع به آن چیزی نپرسیدی؟ لقمان میگوید: صبر هم زهری است در برابر هر گونه آفات و بلیات. به این ترتیب، صبر اساس حکمت است. لقمان به حکمت مشهور است و در قرآن مجید هم بدین صفت ستوده شده است .
'گنج صبر' و 'کنج صبر' هر دو صحیح است.

(۲۰)

حکایت «۲»

دو امیر زاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت ...

۷- امیر : بمعنی فرمانفرما و فرمانده جنگ است. اولین بار، عمر خود را امیر المؤمنین نامید و پس از وی خلفاء به این لقب موصوف شدند و حاکمان ناحیه های مهم را که مطیع خلیفه بودند غالباً امیر مینامیدند، چنانکه شاهان ساسانی هم این لقب را داشتند. از زمان سلطان محمود که پادشاه، سلطان خوانده میشد، شاهان و حاکمان مطیع سلطنت را امیر نامیدند

و گاهی به سلاطین بزرگ هم این عنوان اطلاق شده است .

۸ - عاقبة الامر : یعنی در پایان کار . ترکیبی است عربی مرکب از مضاف و مضاف الیه که جزء اول آنرا باید منصوب خواند .

۹ - عآلهه : صیغه مبالغه عربی است و تاء آنها برای مبالغه است ، بنا بر این تاء مربوط آن که در فارسی به هاء بدل شده برای مذکر و مؤنث هر دو آورده میشود . (۵)

۱۰ - عصر : بمعنی زمان ، جمع آن عصور و اعصار .

عصر بامصر ، جناس ناقص و سجع دارد .

۱۱ - عزیزه مصر : لقب یوسف علیه السلام است و شاید خزانه دار یسایز گترین صاحب منصب دربار فرعون ، عزیز خوانده میشده و شاید آخوذ از لفظ ایزیس خدای بزرگ مصر باشد . (۱۰)

۱۲ - سلطنت : مصدر جمعی است از سلطان . سلطان بمعنی تسلط و چیرگی و دلیل است و خود مصدر میباشد . نخستین بار محمود غزنوی سلطان خوانده شد و امیر خلف آخرین امیر صفاری ، محمود را به لقب سلطان خواند .

۱۳ - مسکت : مصدر میمی است بمعنی گدایی و مصدر سماعی آن سکونت است .

مسکت با سلطنت موازنه و سجع دارد . (۱۵)

۱۴ - تآزاسه : جمله عربی است مرکب از «عز» فعل ماضی و «اسمه» که فاعل فعل و مرفوع است . چون جمله در مقام انشاء است ماضی در معنی مضارع استعمال شده ، یعنی نامش گرامی باد . همزه اسم ، وصل است و در نظیر این جمله ها به تلفظ در نمی آید .

۱۵ - میراث پیغمبران یافتم : اشاره است به حدیث مشهور که سیوطی در جامع الصغیر ، راوی آن را ابن نجار معرفی میکند که آواز «انس» روایت کرده است و بنا بر نقل سیوطی ، حدیث ، ضعیف است : (۲۰)

الْمَلِیَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِیَاءِ تُحِبُّهُمْ أَهْلُ السَّمَاءِ وَتَسْتَعْفِرُ لَهُمُ الْجِنَانُ فِی الْبَحْرِ إِذَا مَاتُوا إِلَى یَوْمِ الْقِیَامَةِ ترجمه : عالمان و ارثان پیغمبرانند . اهل آسمان آنان را دوست میدارند و چون بمیرند ماهیان دریا برای ایشان تار و زقیامت درخواست آمرزش میکنند . (۲۵)

۱۶ - هامان : مشاور فرعون خروج است و نام وی شش بار در قرآن مجید آمده و بنا بر نقل قاموس کتاب مقدس ، نام وزیر اول خشایارشا ، هامان بوده است که بایهودان سخت دشمنی داشته . بنظر میرسد که هامان ، صورت تغییر یافته «یام» باشد که بموجب یکی از مدارشاه ، رئیس سحره فرعون است . آنگاه یهود ، وزیر اول خشایارشا را از باب مشابهت رفتارش با رفتار یام ، هامان نامیده باشند . بموجب آیه ای از سوره قصص ، فرعون از هامان میخواهد برایش قصری بلند بسازد تا از فرزان آن به خدای موسی دست یابد . (رجوع شود .

به اعلام قرآن از نگارنده .

۱۷ - من آن مورم که درپایم بمالند . . .

مثنوی برون شماره ۷

بیت اول، مرصع است و کلمات دومصراع باهم موازنه دارد .

(۵) ۱۸ - مور : ریشه اوستائی آن Maoiri و ریشه پهلوی آن Môr است .

۱۹ - زنبور : بضم اول ، لفظ عربی برون عصفور ، ولی در فارسی بفتح اول

تلفظ میشود .

حکایت «۳»

درویشی را شنیدم که در آتش فقر و فاقه همی سوخت . . .

(۱۰) ۲۰ - تسکین خاطر - تسکین له است و تسکین، مصدر باب تفعیل ،
بمعنی آرام کردن میباشد . میان تسکین با مسکین، جناس ناقص است .

۲۱ - به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلق . . .

بیت برون شماره ۱۲ باقافیه مقید .

۲۲ - چه نشینی : چرا آرام مینشینی، چرا دربی چاره نیستی؟

(۱۵) ۲۳ - عمیم : شامل، عمومی، همگانی .

۲۴ - به درویشی مردن به که حاجت پیش کسی بردن : تمثّل مسجوع است .

دربعضی نسخهها، در جای «به درویشی»، «درپسی» آمده . اگرچه معمول نیست، «پسی» بمعنی عقب افتادگی است .

۲۵ - هم رفته دوختن به و الزام کنج صبر . . .

(۲۰) قطعه برون شماره ۱۹ باقافیه مقید .

۲۶ - رفته دوختن : وصله برجامه دوختن و رفته نوشتن ، نامه نوشتن است و چون دربیت، هر دو آمده صنعت جناس در آن بکار رفته است .

۲۷ - الزام : لازم بودن و پیوسته رعایت کردن .

(۲۵) ۲۸ - حقا : دراصل حقاً بوده و از نظر ترکیب عربی مفعول مطلق برای فعل مقدر است و از نظر دستور زبان فارسی قید تأکید باید بشمار آید . بهتر آن است که بتدریج تنوینهای

نصب عربی را در تلفظ و نوشتن فارسی به الف بدل کنیم و بگوییم اتفاقا ، مثلاً .

۲۹ - پایمردی : بمعنی وساطت و میانجیگری است .

مفادیت این است : درحقیقت با وساطت و پایمردی همسایه در بهشت رفتن ، با کیفی سکنی در دوزخ برابر است .

حکایت «۴»

یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق به خدمت مصطفی صلی الله علیه وآله
۳۰ - تجربت : بمعنی آزمایش است و در اینجا در معنی مراسم برای آزمایش استعمال شده.

۳۱ - این طایفه را طریقی است ... : در کتاب احیاء علوم الدین غزالی، کلامی که سعدی به رسول اکرم نسبت داده است منسوب به پزشک اهل سواد است که چون سوادى در مقابل هندی و رومی و عراقی قرار گرفته، میبایست ایرانی باشد. هارون الرشید از این چهار طبیب دارویی خواست که موجب دردی نشود. هر یک دارویی معین کرد. پزشک اهل سواد ثابت کرد که آن دواها با درد همراه است و داروی بی درد را آن دانست که تاگر سنه نشوند دست به طعام دراز نکنند و سیر نمانده از خون برخیزند. دنبال این قصه غزالی میگوید: برای یکی از طبیبان فیلسوف، گفته پیغمبر را نقل کردم که فرموده بود: ثلث درون برای غذا و ثلث درون برای نوشیدن و ثلث دیگر برای تنفس است. آن فیلسوف از این سخن حکیمان غرق تعجب و تحیر شد. آنگاه غزالی میگوید: گمان میکنم تعجب آن طبیب از شنیدن این خبر باشد که پیغمبر فرمود: **الطَّيْنَةُ دَاءٌ وَالْحَمِيَّةُ دَوَاءٌ.**

یعنی: شکم بارگی درد است و پهریز، داروی آن . **(۱۵)**

۳۲ - سخن آنگه کند حکیم آغاز ...

مثنوی برون شماره ۱

درسه بیت، لف و نشر مرتب بکار رفته است. مفاد شرح چنین است: خردمند آنگاه به سخن آغاز میکند، که اگر نکوید، سکوت وی موجب خلل گردد. از این روی سخن حکیمان خواهد بود، همچنین حکیم آنگاه بجانب لقمه سرانگشت دراز میکند که نا خوردن آن لقمه، مایه کاهش جان شود و از این روی خوردنش تندستی به بار می آورد.

حکایت «۵»

درسیرت اردشیر بابکان آمده است ...

۳۳ - اردشیر : در فارسی باستان آرتخشتر Artakhathra مرکب از دواته، بمعنی مقدس و «خشتر» به معنی شهریار است. در تورات آرتخشتر Artakhshathra (تورات ناظر به اردشیر هخامنشی است) و در پهلوی آرتخشیر Artakhshir و در فارسی دری، اردشیر . **(۲۵)**

۳۴ - بابکان : در پهلوی، بابکان (الف و نون آن علامت نسبت است). اردشیر بابکان، مؤسس سلسله ساسانی است که از سال ۲۲۶ تا ۲۴۰ میلادی سلطنت داشته و کارنامه یا کارنامک منسوب به او است و آنرا از پهلوی به عربی ترجمه کرده اند .

۳۵ - درم: واحد سکه و واحد وزن است و در اینجا معنی دوم مراد میباشد و فملاصد درم معادل با بیست سیر یا ۱/۵ کیلوگرم است.

۳۶ - سنگ: در اینجا بمعنی وزن، هم‌ریشه است با «سنجدن».

۳۷ - کفایت: در اینجا مصدر است بمعنی اسم فاعل یعنی کافی.

۳۸ - هَذَا الْمِقْدَارُ يَحْمِلُكَ وَمَا زَادَ عَلَيَّ ذَلِكَ فَأَنْتَ حَامِلُهُ ترجمه: این اندازه (۵)

ترا حمل میکند و آنچه افزون از این باشد تو آنرا حمل میکنی.

سعدی خود این عبارت را ترجمه روان کرده است.

۳۹ - خوردن برای زیستن و ذکر کردن است...

بیت بروزن شماره ۱۹ با قافیه مقید موصول مردف.

(۱۰) مفاد این بیت را به سقراط نسبت میدهند و میگویند: حکیمی بدو نوشت: به اعتقاد تو،

ترحم بر هر صاحب روحی واجب است پس چرا بر خود رحمت نمی‌آوری و اندک میخوری با آنکه تو خود، صاحب روحی. سقراط در جواب او نوشت که من میخورم برای اینکه زنده بمانم و زندگانی نمیکنم برای آنکه بخورم. در اینگونه عبارت، صفت قلب معنی به چشم میخورد.

حکایت «۶»

(۱۵) دودرویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند...

۴۰ - افطار: مصدر باب افعال، بمعنی ناشتایی خوردن و روزه شکستن.

۴۱ - جاسوس: لفظ عربی. جمع آن جواسیس. کسی است که در شهر یا کشور یادر

کارهای کسی بِنفع شهر یا کشور یا شخص دیگری تجسس و جستجو کند.

۴۲ - چو کم خوردن طبیعت شد کسی را...

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول.

(۲۰) در این قطعه، با بکار بردن «سهل و سخت» و «سختی و تنگی»، رعایت صنعت تضاد شده است.

۴۳ - تنور شکم دمبدم تافتن...

بیت بروزن شماره ۳ با قافیه مردف مرکب موصول.

تنور: از ریشه اُکدی Tinuru و اوستایی Tanura و در عربی، به تشدید نون

(۲۵) آمده و بانار عربی بمعنی آتش که در زبان بابلی «اور» است هم‌ریشه میباشد. تنور، جای پختن غذا و مخصوصاً نان است.

۴۴ - تافتن: بمعنی گرم کردن و تابیدن. تفتن هم استعمال میشود.

حکایت «۷»

یکی از حکما پسر را نهی کرد از بسیار خوردن...

۴۵ - کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا: آیه ۳۱ از سوره اعراف.

ترجمه : بخورید و بنوشید و اسراف نکنید .

۴۶- نه چندان بخور کز دهانت بر آید... .

بیت بروزن شماره ۳ باقافیه مردف موصول مردف .

۴۷- مکن گز مردمی بسیار خواری ...

بیت بروزن شماره ۷ باقافیه مردف موصول .

(۵)

۴۸- مردمی : بآء «مردمی» ضمیر متصل دوم شخص مفرد است. یعنی اگر مردم و

انسان هستی .

۴۹- بسیار خواری : در مصراع اول اسم مصدر مرکب است بمعنی بسیار خوردن.

۵۰- بسیار خواری : در مصراع دوم دو کلمه است بصورت صفت و موصوف، بمعنی

خواری بسیار. میان این دو لفظ جناس مرکب است .

(۱۰)

۵۱- با آنکه در وجود طعام است حظ نفس ...

قطعه بروزن شماره ۱۹ باقافیه مردف .

۵۲- قدر : در اینجا اندازه .

۵۳- شاکر : شیرینی، مرکب ارگل و شکر که آنرا گل قند نیز مینامند.

شکر: بفتح اول و دوم (در لهجه تهران بکسر اول)، ریشه اصلی آن لفظ سانسکریت

(۱۵)

Sarkara و دراوستایی Soekaer الفاظ آن در یونانی و لاتین و فرانسه و انگلیسی و

آلمانی و روسی و عربی هم ریشه است و عربی آن، «سکر» بضم اول و تشدید کاف است .

حکایت «۸»

رنجوری را گفتند : دلت چه میخواهد ...

۵۴- آنکه دلم چیزی نخواهد : ناخواستن آرزوها و چیزهایی که مردم عادی

(۲۰)

میخواهند و طمع بریدن از همه چیز یکی از صفات عارفان واقعی و زاهدان حقیقی است و اینگونه سخن با عبارت گوناگون بر قلموزبان بسیاری از عارفان و حکمای پیرو دیوژن گذشته است.

۵۵- معده چو پر گشت و شکم درد خاست ...

بیت بروزن شماره ۱۱ باقافیه مردف مرکب .

معده: بکسر اول و سکون ثانی و در عربی بفتح اول و کسرتانی است. بفتح میم و سکون عین که

(۲۵)

تلفظ معمول است بنا بر آنکه مخفف تلفظ دوم باشد صحیح است. کیسه ای که غذا پیش از آنکه به

رودها رود در آن هضم میشود .

۵۶- شکم و اشکم : مجموعه معده و رودها و کبد است. میم آن جانشین نون و بآء

است، چنانکه در مورد حیوانات شکنجه میگوئیم.

حکایت «۹»

قصای رادرمی چند بر صوفیان گرد آمده بود...

- ۵۷ - **قصاب** : گوشتفروش . از مصدر قصب بمعنی قطع کردن و بریدن . در بعضی نسخه‌ها بجای قصاب ، بقال (تره فروش) آمده که اسم منسوب به بقل بمعنی تره و سبزی خوردنی است . انتخاب لفظ ق.اب با عبارت قطعه مکمل حکایت منا-پتر مینماید ولی به مبنای آن فرقه از صوفیان که از خوردن گوشت مطلقاً احتراز دارند ، در این حکایت بقال انتخاب شده است .
واقعه عرضه داشتن گوشت بر عارف و امتناع کردن عارف از گرفتن آن و ترجیح دادن قهر نفس بر مطالبه قصاب به ابو حازم و شبلی ، دو صوفی معروف نسبت داده شده است .
- ۵۸ - **ترك احسان خواجه اولیتر** .
قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول .
- ۵۹ - **احتمال** : بمعنی تحمل . در فارسی بیشتر بمعنی ظن و گمان استعمال میشود .
- ۶۰ - **بواب** : دربان ، از ریشه باب .

حکایت «۱۰»

جوانمردی رادرننگ تا تارجر احتی هول رسید ...

- ۶۱ - **هول** : بمعنی ترس است ولی در کتب ، هول در معنی هولناک هم استعمال شده است .
- ۶۲ - **نوشدارو** : مرکب است از «نوش» و «دارو» .
نوش : دراصل ، «انوش» بوده مرکب از پیشوند نفی وهوش بمعنی مرگ ، بنا بر این نوشدارو ، داروی ضد مرگ است . نوشدارو پس از مرگ-هراب ، عنوان مثلی است که از داستان شاهنامه گرفته شده . استاد شهریار گوید :
- نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
سنگدل این زودتر میخواستی حالا چرا؟
- ۶۳ - **گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب**

بیت بروزن شماره ۱۴

- یعنی اگر بنا بود قرص خورشید بجای قرص نان در سفره او قرار گیرد هیچکس تا فرارسیدن قیامت روز روشن را جز در خواب نمیدید.

- ۶۴ - **آفتاب** : آفتاب در پهلوی Aftāp مرکب است از «آف» بمعنی روشنی و رخشدگی و «تاب» بمعنی تابنده و گرمادهنده . هم بر خورشید و هم بر نور خورشید اطلاق میشود و در اینجا خود خورشید مراد است .

۶۵ - **جوانمرد گفت اگر نوشدارو خواهی دهد بیا ندهد** . .

مراد این است که آنچه مسلم است خواستن از وی چون زهر کشنده است ، اما نتیجه

خواستن ، تردیدآمیز میباشد چه ممکن است بدهد یا ندهد و بفرض آنکه بدهد ممکن است دارو سودبخش یا سودنیخشند و بنا بر این یقین را به گمان بدل نباید کرد . مضمون حدیث نبوی است : «لا تلتصوا الیقین باللک» ترجمه : یقین را با شک مشکنید . این حدیث از نظر اصول فقهی مدرك قاعدة استصحاب است و قاعدة استصحاب نتیجه حکم عقلی و حکم شرعی است .

۶۶ - هر چه از دونان بمنت خواستی . .

(۵)

بیت بر وزن شماره ۱۷ با قافیه مردف مرکب موصول.

یا آخ هر دو مصراع ، یا ضمیر است و در اینگونه موارد فعل ماضی معنی مضارع میدهد.

۶۷ - آب حیات : آب زندگی . قدامتقدمه بوده اند که منتهی الیه زمین ماطلمات

است و در ظلمات چشمه‌ای وجود دارد که هر کس از آب آن بخورد زنده جاویدان خواهد شد و میگویند : اسکندر ذوالقرنین نتوانست آب حیات بنوشد اما ماهی از دست آسپز او در آب افتاد و زنده شد . همچنین میگویند : خضر به نوشیدن آب زندگی توفیق یافت . اصل قصه ، با بلی است و

(۱۰)

مربوط به گیلگامش میباشد . (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله موسی ، قسمت موسی و خضر و همچنین رجوع شود به مقاله ذوالقرنین) . اما ظلمات در نزد جغرافی نویسان قدیم بر حدود و نواحی قطب شمالی اطلاق میشده زیرا اش ماه از سال بکلی خورشید در آنجا دیده نمیشود و شش ماه دیگر خورشید با نور ضعیفی بر آن نواحی میتابد .

(۱۵)

۶۸ - مردن به علت به از زندگانی به ذلت : تمثیل و حکمتی است مسجوع . یعنی :

از بیماری مردن بر زندگانی با خواری رجحان دارد .

علت با ذلت تشکیل سجیع داده است .

۶۹ - علت : هم معنی بیماری می آید ، چنانکه در اینجا است و هم به معنی سبب و موجب

است و معنی دوم نخست اصطلاح فلسفی بوده و بتدریج شیوع یافته است و نیز بیمار را علیل میگویند و در فارسی بیمار و همچنین امر . توقف بر علت را معلول مینامند اما در عربی ، معلول بمعنی بیمار بکار نمیرود و معلول در مقابل علت از مصطلحات موضوعه فلاسفه است .

(۲۰)

۷۰ - اگر حنظل خوری از دست خوشخوی . .

بیت بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف .

حنظل : میوه بسیار تلخی است که در فارسی هندوانه ابو جهل و در انگلیسی Bitter

(۲۵)

apple یا Colocynth یا Bitter gourd و در فرانسه Coloquinte یا

Chicotin نامیده میشود .

در ادب فارسی ، حنظل را در مقابل عمل میگذارند و در عرب کسانی بنام حنظله موسومند

و یکی از شرای دوره اول ادب فارسی ، حنظله بادغیسی نام دارد . از این نامگذاری معلوم میشود که از حنظل بعنوان دارو استفاده میکردند و شاید تلخی و زندگی آن را نشان مقاومت و شدت

حکایت «۱۱»

یکی از علماء ، خورندهٔ بسیار داشت

۷۱ - خورنده : روزی خوار ، خرج خور .

(۵) ۷۲ - اعتقاد در او داشت : یعنی آن بزرگ به آن دانشمند معتقد بود .

۷۳ - تعرض : عرضه داشتن ، اظهار کردن . تعرض سؤال ، از نظر ادب شرعی ناپسند است و در قرآن مجید عدم تعرض بسؤال ستوده شده است : «لایستلون الناس الحافا» .

۷۴ - زبخت روی ترش کرده پیش یار عزیز
قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیهٔ مردف موصول .

(۱۰) زبخت : متمم است برای ترش کرده که وجه وصفی است .

۷۵ - فرو نیندند کار گشاده پیشانی : تمثل است .

۷۶ - گشاده پیشانی : صفت مرکب و جانشین موصوف است . معنی تمثیل این است : کارشخص گشاده پیشانی و خوشرو ، بسته نمیشود . در مصراع ، صنعت تضاد با آوردن «نیندند و گشاده» رعایت شده است .

۷۷ - معهود : معمول و دارای سابقه و شناخته شده .

(۱۵)

۷۸ - يُسَّ الْمَطَاعِمُ حِينَ الذَّلُّ يُكْسِبُهَا

وزن شماره ۲۹

ترجمه : طامها و خوردن‌ها هنگامی که آبروریزی موجب کسب آن شود بسیار بد است ، چه دیگر بر پامیشود ولی ارزش و آبرو پست میگردد .

(۲۰)

بئس : فعل ذم عربی است (بد است) .

۷۹ - المَطَاعِمُ : جمع مَطْعَم ، فاعل است برای بئس .

۸۰ - قدر : بکسر اول ، بمعنی دیگر .

قدر : بفتح اول بمعنی ارزش

قدر و قدر : با هم جناس دارند .

(۲۵) ۸۱ - منتصب : بر پاشده ، نصب شده . معنی دیگرش دارای اعراب نصب است .

۸۲ - مخفوض : بمعنی پست شده . معنی دیگرش دارای اعراب جر است .

۸۳ - نانم افزود و آبرویم کاست

بیت بر وزن شماره ۱ با قافیهٔ مردف مرکب .

۸۴ - بینوایی : مرکب از «بی» و «نوا» و «یا» مصدری .

اصل نوادر بهلوی Nivāk است و چندین معنی دارد . یکی از معانی آن وسایل زندگی

است و همین معنی در اینجا مراد است. معنی دیگر دنوا، نغمه مرغان و نغمه ساز و آواز آدمیان و ناله است همچنین نوایی از مقامات دوازدهگانه موسیقی است .

۸۵- مذلت : اضافه به خواست شده است و خواست ، مصدر مرخم و هم حاصل مصدر است .

حکایت «۹۲»

درویشی را ضرورتی پیش آمد

۸۶- من اوراندانم : من اورانمیشناسم .

۸۷- لب فروهشته و تند نشسته : وجه وصفی است و ممکن است ماضی نقلی با حذف رابط باشد لکن توجیه اول درست تر است .

۸۸- تند: در اینجا بمعنی خشمگین است و قید و صفتی است .

۸۹- عطا : مخفف عطاء ، اسم مصدر از اعطاء .

و عطایش را به لغایش بخشیدم: مثل شده است .

۹۰- لقا : یکسر اول ، مخفف لقاء ، مصدر دوم باب مفاعله بمعنی دیدار .

مراد از این تمثیل چنین است : برای آنکه از دیدارش در امان باشم عطا و بخشش او را بخودش بخشیدم .

۹۱- مبر حاجت بنزدیک تر شروی ...

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول مردف.

۹۲- اگر گویی غم دل با کسی گوی . . . : مفاد این بیت آنکه اگر میخواهی اندوه دل خود را باز گوئی، برای کسی بگویی که بفور و بنقد بواسطه روی خوش او ترا آسودگی حاصل آید .

حکایت «۹۳»

خشکسالی در اسکندریه عذبان طاقت درویش از دست رفته بود . . .

۹۳- خشکسالی : در اینجا قید است و حرف اضافه آن حذف شده یعنی در یکسال قحط.

۹۴- اسکندریه : نام شهری است در مصر که آنرا اسکندر کبیر تأسیس کرد و در زمان

بطالسه ، رونق تمام یافت . او کتاویوس ، اسکندریه را فتح کرد و به دولت روم ملحق ساخت .

این شهر ، مرکز تعلیمات مسیحی شد و تکلمین مشهور اسکندریه از قبیل آکلیمنضوس و اوریبجنوس

در قرن سوم برخاستند . از قرن سوم تا سال ۵۲۹ مکتب فلسفی اسکندریه اهمیت داشت و استادان

نظیر افلوطین در آن قدم علم کرد و حکمت افلاطونیان جدید را بنیان گذاشت . در ۶۴۵ میلادی

اسکندریه بدست مسلمانان مسخر شد و در نیمه اول قرن سوم هجری متوکل عباسی، باروی آنرا

بنا کرد و در زمان خلفای فاطمی، مسیحیان قبطی، کرسی اسقفی خود را از اسکندریه به قاهره

منتقل ساختند. تر که در قرن هفدهم بر این شهر تسلط یافتند و قسمتی از آثار آنرا برای تزیین مسجد و کاخهای استانبول با خود همراه بردند. از زمان محمد علی پاشا، رونق اسکندریه تجدید شد و اکنون دانشگاه آن که سابقه بسیار قدیم دارد بر پاست و مناره اسکندریه با ارتفاع ۴۰۰ پا، از عجایب هفتگانه است.

(۵) ۹۵ - درهای آسمان بر زمین بسته : جمله استعاری است. یعنی باران فرو نریخته. در قرینه بدی، در مقابل آسمان و زمین، زمین و آسمان آمده است.

۹۶ - نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور . . .
قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردی موصول.

۹۷ - مفاد بیت چنین است : تعجب دارم که چرا دود آه مردم بصورت ابر در نیامد

(۱۰) و از آب چشم آنان که بر قحط و غلا فرو میریخت، سیلاب روان نگردید.

۹۸ - دور از دوستان . . . : مراد این است که از طرفی وصف او بویژه در حضور دوستان

ناپسند است و از طرف دیگر نمیتوان صرف نظر کرد و به اهمال گذراند زیرا ممکن است بر عجز گوینده حمل شود. از این رو به دو بیت در وصف او کتفا میشود. عبارت «دور از دوستان» برای احترام و حفظ ادب است.

(۱۵) ۹۹ - اندکی، دلیل بسیاری است و هشتی، نمودار خرواری : مثل است.

نظیر آن در عربی: يُخْبِرُكَ أَدْنَى الْأَرْضِ عَنْ أَقْصَاهَا

ترجمه : قسمت نزدیک زمین، ترا از قسمتهای دور تر آن با خبر میسازد.

نظیر دیگر: يَكْفِيكَ مِمَّا لَا تَرَىٰ مَا قَد تَرَىٰ

ترجمه : آنچه میبینی ترا از آنچه نمیبینی کفایت میکند. (دیده بر نا دیده گواه است).

(۲۰) نظیر دیگر: الْبَعْرَةُ تُدَلُّ عَلَى الْبَعِيرِ

ترجمه : سرگین شتر بر وجود شتر دلالت دارد.

۱۰۰ - نمودار : نمونه، نمونه، بکسر یا فتح اول مرکب از «نمون» اسم مصدر و «هاء»

نسبت. بمعنی مثال و مانند است و همچنین بمعنی کار ناتمام هم آمده. «مرب نمونه، نمودج است.

نمود و نمون : مشتق است از نمودن که ریشه پهلوی آن از ni بمعنی فرو و mūtan

(۲۵) بمعنی اندازه گرفتن، ترکیب یافته.

۱۰۱ - خروار : دراصل، «خر بار» بوده است. ممکن است معنی آن بار خر باشد یا

خر بمعنی بزرگ و خروار بمعنی بار بزرگ آمده باشد، در حال خروار فعلا معادل صدمن

تبریز و تقریباً سیصد کیلو گرم است.

۱۰۲ - تتری گمر کشد مخنث را

قطعه با وزن شماره ۱ با قافیه مقید.

یعنی اگر تاتار، مخنت را بکشد، تاتار قابل قتل نیست زیرا شخص فرومایه و مستحق قتل را کشته است. در بیت دوم، مخنت، در هنگام عمل زشتش به پل تشبیه شده است.

۱۰۳ - **نعت** : صفت، جمع آن : نعت . در اصطلاح، نعت را بر صفت نحوی اطلاق میکنند .

(۵) ۱۰۴ - **عزت نقسم فتوی نداد** : یعنی عزت نفس مرادستور نداد و قبول نکرد .

۱۰۵ - **نخورد شیر نیمخوردۀ سگ**

قطعه بیرون شماره ۱ با قافیه مردف.

۱۰۶ - **به هیج در شمار** : یعنی او را هیچ به حساب نیاورد یا او را حتی به اندازه صفر و عدم محسوب ندار .

(۱۰) ۱۰۷ - **پرنیان** : ریشه پهلوی آن، پرنیکان Parnikan، حریر، نقش درغایت لطافت .

۱۰۸ - **نسیج** : لفظ عربی بمعنی منسوج یعنی بافته و پارچه .

۱۰۹ - **لاجورد** : یا «لاژورده»، معرب آن «لازورده» که در فرانسه lapis lazuli

یا lêzulte نامیده میشود و رنگه لاجوردی را Azur نامند . لاجورد، سنگی است زیبا بر رنگ آبی که در نقاشی و تزیین از آن استفاده میکنند. سیلیکات آلومینیوم و سدیم است و گوگرد هم دارد . (۱۵)

مرادبیت این است که جامه پرنیان بر شخص نااهل مانند طلا و لاجوردی است که در نقاشی دیوار یکبار بردند که بیهوده ضایع است .

حکایت ۱۴

(۲۰) **حاتم طایبی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده ای یا شنیده ای ؟**

۱۱۰ - **پشته** : مرکب است از پشت به اضافه هاء نسبت . مقداری که بتوان یکبار بر-

پشت حمل کرد .

۱۱۱ - **سماط** : بکسراول، سفره و خوان است. جمع آن سُمَّط .

۱۱۲ - **هر که نان از عمل خویش خورد**

بیت بیرون شماره ۱۸ با قافیه موصول . (۲۵)

نظیر این قصه، افسانه ای است یونانی که خلاصه آن چنین است: ژوپیتر خدای بزرگه اولمپیا، میهمانی ترتیب داد و همه خدایان و موجودات زنده را به خوان خود دعوت کرد. دعوت او را همه اجابت کردند غیر از کلونه khelone (سنگه پشت) که از خود علوهمت نشان داد و از قبول میهمانی سر باز زد و در نتیجه این امتناع، ژوپیتر بر او خشم گرفت و خانه بر دوش ساخت .

حکایات ۱۵۰

موسی علیه السلام درویشی را دید . . .

- ۱۱۳ - موسی : در هر دو پنجم بنی اسرائیل است که آنان را از مصر بدر آورد و از ذلت و خواری برهانید و بسوی ارض موعود رهبری نمود و در کوه طور با خدا سخن گفت ، از این رو به کلیم الله ملقب گردید . زندگانی موسی و کفایت وی با بنی اسرائیل و حوادث و وقایع او ، (۵) داستانی بس دلپذیر است که بارها در قرآن مجید مذکور افتاده است . موسی (ع) در اواخر قرن سیزدهم پیش از میلاد ظهور کرده و کتاب تورات را که مشتمل بر پنج سفر است آورده (رجوع شونده اعلام قرآن مقاله موسی) . در کتب قصص انبیاء و تفسیرها ، حکایاتی بسیار شبیه به این داستان وجود دارد که مردم بوسیله موسی اموری را از خدا میخوانند و چون اجابت میشود موسی درمییابد که درخواست او برخلاف حکمت و مصلحت بوده است . (۱۰)

۱۱۴ - علیه السلام : بر او سلام باد . در بعضی نسخه ها ، عَلِيٌّ بَيْنَنَا وَعَلَيْهِ السَّلَامُ

ضبط شده است . این عبارت غالباً در کتابهای دینی از باب تظیم بعد از نام پنجم بران غیر از حضرت محمد (ص) می آید و ترجمه اش چنین است : بر پنجم ما و بر او سلام باد .

- ۱۱۵ - عربده : دلالت بمعنی بدخوبی است و در فارسی بمعنی هیاوی مستانه است .
 ۱۱۶ - آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد . . . (۱۵)

مثنوی بر وزن شماره ۱۷

۱۱۷ - لایق : اسم فاعل از مصدر لیاقت بمعنی درخور .

۱۱۸ - عاجز باشد که دست قدرت یابد . . .

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مردف موصول .

- ۱۲۰ - مراد این است که اشخاص ناتوانی وجود دارند که اگر نیرو گیرند بر میخیزند و دست ناتوانان دیگر را بر میبندند (می پیچند) .

۱۱۹ - وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبِمَا فِي الْأَرْضِ : آیه ۲۷ از سوره شوری

ترجمه : اگر خداوند در هر نوع روزی را بر بندگانش میکشود در زمین ستم پیشه میگردند .

۱۲۰ - حکمت : بمعنی استواری گفتار و کردار است و حکیم یکی از صفات الهی است .

- ۱۲۱ - تجاسر : بر وزن تفاعل اظهار گستاخی . (۲۵)

۱۲۲ - مَاذَا آخَاَصَّكَ يَا مَرْوَرٌ فِي الْخَطَرِ

وزن شماره ۱۹

ترجمه : ای مفرور چه چیز ترا در خطر فرو برد و کار بجایی رسید که هلاک شدی پس ای کاش مورپردر نمی آورد . مراد این است که اگر مورپردر نمی آورد و پرواز نمیکرد ، دچار هلاک نمیشد .

۱۴۳ - سفله چو جاه آمد و سیم ورزش . .

قطعه بروزن شماره ۱۱ با قافیه موصول .

۱۴۴ - فلاطون : مخفف افلاطون حکیم یونانی از ۴۲۹ تا ۳۴۷ قبل از میلاد زنده گی

میکرد. اسم اصلی او ارسطیبولس، بوده و بواسطه چهارشانه بودن به افلاطون ملقب شده. شاگرد سقراط است و کتابهای متعدد نوشته که معروفترین آنها کتاب جمهوریت و کتاب قانون و کتب بدون و فدروضیافت است. وی از حکمای ایدم آلیست است و موجودات این جهان را مجازی میدانند.

(۵)

معتقد است : حقایق موجودات که مُثُل (جمع مثال) نامیده میشوند در جهان دیگری است . افلاطون و همچنین فیلوپین مؤسس مدرسه افلاطونیان جدید برای عشق پاک اهمیت بسیاری قایلند از اینرو عشق افلاطونی در ادبیات شرق و غرب معروف شده است .

۱۴۵ - مورهمان به که نباشد پرش : در نظر سعدی این عبارت منسوب به

(۱۰)

افلاطون است .

در بعضی نسخه ها بجای فلاطون و حکیمی، ضبط شده است. نظیر این مفاد در مجمع الامثال

میدانی چنین آمده : إِذَا أَرَادَ اللَّهُ إِهْلَاكَ التَّمَلَّةِ أَنْبَتَ لَهَا جَنَاحَيْنِ

ترجمه : چون خدا بخواهد موری را هلاک کند برایش دو بال میرویاند .

۱۴۶ - پدر را عمل بسیار است . . یعنی پدر ممکن است عمل فراوان داشته باشد اما

(۱۵)

نباید به فرزند خود که به حرارت طبع مبتلی است از آن عمل بخورداند .

۱۴۷ - آنکس که توانگرت نمیگرداند

بیت بروزن شماره ۵ با قافیه مردف موصول .

مراد شعر این است که خداوند ، مصلحت هر کس را بهتر میدانند و هر چه مصلحت باشد

(۲۰)

خواه توانگری و خواه فقر به بنده خود عطا میفرماید .

حکایت «۱۶»

اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همی کرد . .

۱۴۸ - جوهریان : گوهر فروشان . جوهر ، معرب گوهر است .

۱۴۹ - مروارید : ریشه پهلوی آن : مرواریت . اصل یونانی آن : مارگاریتس .

(۲۵)

ماده ای است مرکب از آب و مواد آلی و کربنات کلسیم که در درون برخی از حیوانات صدفی تشکیل میشود و برای زینت بکار میرود و ارزشمند و قیمتی است . صید مروارید ، در اقیانوس هند و خلیج فارس رایج است و مروارید های خلیج فارس ظریفتر و ارزشمندتر است . گل مارگریت هم باید گل مروارید ترجمه شود .

۱۳۰ - گندم بریان : گندم برشته .

۱۳۱ - در بیابان خشک وریک روان . . .

تظه برون شماره ۱ باقافیه مطلق.

۱۳۲ - ریک روان : تبه های ریکی است که بر اثر بادهای سخت در بیابانها جا بجا

میشود .

(۵) ۱۳۳ - دُر : در عربی بتشدید راء است و واحد آن، دره و جمع آن، درمیشددر

فارسی باتخفیف راء بکار میرود و همان مروارید است .

۱۳۴ - صدف : حیوان دریایی است و همچنین به ماده آهکی که دور مروارید بسته

شده اطلاق میگردد .

۱۳۵ - خزف : باد و فتحه بمعنی سُفال است.

(۱۰) مراد این است که در بیابان و در میان ریکه روان هیچکدام از درو صدف رفع تشنگی نمیکند.

مرد هر گاه بی توشه ماند و از پای درآمد برای او تفاوت نمیکند که در کمر بند خویش زر یا

سفال داشته باشد .

حکایت «۱۷»

عربی در بیابان از غایت تشنگی میگفت . . .

(۱۵) ۱۳۶ - یالیت قبل منیتی یوماً افوز بمنیتی . . .

ترجمه : ای کاش پیش از مرگم روزی به آرزوی خود میرسیدم . آرزوی من نهی است که

زانوی مرا بنظراند و در آن به پر کردن مشک آب خود مشغول گردم .

۱۳۷ - منیة : بفتح اول و تشدید یاء بمعنی مرگه است . جمع آن منایا .

۱۳۸ - منیة : بضم میم و سکون نون بمعنی آرزوست جمع آن منی (بضم میم) . میان

«منیة» و «منیه» ، جناس است .

(۲۰) ۱۳۹ - رکهبه : بضم راء بمعنی زانو .

۱۴۰ - قربه : به کسر قاف ، مشک آب .

حکایت «۱۸»

همچنین در قاع بسیط مسافری گمشده بود . . .

(۲۵) ۱۴۱ - قاع : دشت و گوداست .

۱۴۲ - بسیط : فراخ .

قاع بسیط : بیابان فراخ . جمع قاع : اقواع ، اقوع ، قیع ، قیعة و قیعان میشود .

۱۴۳ - بر میان داشت : بر کمر بسته بود .

۱۴۴ - گر همه زر جعفری دارد . . .

تظه برون شماره ۱ باقافیه مرف .

۱۴۵ - زر: ریشه آن پهلوی است. ریشه ایران باستانی آن Zarna بمعنی طلا. در فارسی، زر، گاهی بشدید آخر بکار رفته است. فرهنگ نویسان زر جعفری را قسمی زر خالص دانسته اند و به ظن قوی منسوب است به جعفر متوکل خلیفه عباسی زیرا در کتابها از سکه متوکل گفته شده و قصری در نزدیکی سرمن رای (سامره) که به امر جعفر متوکل بنا شده جعفر به نام دارد.

(۵) ۱۴۶ - نقره: مأخوذ است از لفظ سندی، مرکب از نون نقی و کرتک بمعنی مسکوک. بنا بر این، نقره، بمعنی سکه نازده است و استعمالش در معنی سیم، سنک معدنی معروف، تازه میباشد و در عربی، نقره بمعنی قطعه ذوب شده از زورسیم و بنا بر نقل اساس، قطعه ذوب شده از سیم آمده است.

حکایت «۱۹»

هرگز از دوزمان ننالیدم ...

(۱۰)

این حکایت اشاره دارد به حدیث شریف:

انظروا إلى من هودونكم ولا تنتظروا إلى من هوفوقكم فإنه أجدر ألا تزدرُوا نِمْيةَ الله
ترجمه: بکسی که پایینتر از خود شما است بنگرید و به بالاتر از خود منگرید و اینکار برای آنکه نعمت خدا را حقیر نشمرید شایسته تر است.

(۱۵) ۱۴۷ - جاهع کوفه: مسجد کوفه است که بعد از مساجد سه گانه: (مسجد الحرام و مسجد رسول و مسجد اقصی)، فضیلت بسیار دارد.

۱۴۸ - دلتنک: صفت مرکب و در اینجا قید و صفتی است یعنی بادلتنگی به مسجد درآمد.

(۲۰) ۱۴۹ - کفش: لفظ فارسی است مأخوذ از پهلوی و معرب آن «کوث» است و کفاش که فعلابریزبانها جاری است لفظ ساختگی است و بهتر آن است که کفشگر گفته شود. کفش را موزه و پای افزارتیز میگویند و قسمی از آنرا امروزه بمناسبت آنکه نخستین بار از روسیه آمده است ارس میخوانند چهراس، بمعنی روس است.

۱۵۰ - مرغ بریان به چشم مردم سیر ...

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول مردف.

(۲۵) ۱۵۱ - تره: بشدید و تخفیف را از ریشه پهلوی Tarak، نوعی سبزی است که آنرا گندنا نیز مینامند و عربی آن بقل است و از اینرو، سبزی فروش را بقال میگویند. تره بر مطلق سبزیهایی که خام خورده میشود نیز اطلاق شده چنانکه در تبریز، کاهوراتره میگویند.

۱۵۲ - شلغم: در اصل شملغ و شملخ بوده و معرب آن شلجم است و در هندسه قدیم شکل شلجمی، مورد توجه بوده است.

حکایت «۴۰»

یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکار ماهی

۱۵۳ - شکار ماه : اسم مکان مرکب از شکار و گاه . اصل شکار ، شکاردن و شکاردن

بمعنی شکستن است .

(۵) ۱۵۴ - عمارت : آبادانی .

۱۵۵ - التجا : در اصل التجاء ، مصدر باب افتعال است بمعنی پناه بردن و اسم فاعل آن را بصورت

ملتجی بکار میبریم .

۱۵۶ - خیمه : چادر ، پرده سرا ، جمع آن خيام و خیم .

۱۵۷ - ماحضری : ترکیب عربی ، مرکب از «ما» اسم موصول بمعنی آنچه و «حضر»

(۱۰) فعل ماضی از مصدر حضور ، رویهم بمعنی آنچه آماده بود . بجای «ماحضر» لفظ عربی «نزل» بضم اول و سکون ثانی نیز بکار می رود .

۱۵۸ - نازل : پست . مصدر آن نزول .

۱۵۹ - زقدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

(۱۵) ۱۶۰ - کلاه سوشه : گوشه کلاه .

حکایت «۴۱»

گدایی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود

۱۶۱ - وافر : فراوان ، مصدر آن وفور .

۱۶۲ - همی نمایند : اظهار میدارند .

(۲۰) ۱۶۳ - ارتفاع : درآمد حاصل از خراج .

* قاعده راجع به فعل مجهول : برای ساختن فعل مجهول در زبان فارسی صفت مفعولی را با فعل

شدن یا آمدن یا افتادن ترکیب میکنند ، مانند : «وفا کرده شده» و «شکر گفته آید» .

۱۶۴ - که : در اینجا ممکن است موصول باشد و مال را معرفی کند . همچنین ممکن است

حرف ربط برای بیان علت باشد بمعنی «زیرا» .

(۲۵) ۱۶۵ - الْحَبِثَاتُ لِلْحَبِثِينَ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ قسمتی از آیه ۲۶ از سوره نور .

ترجمه : «زنان ناپاک از آن مردان ناپاکند ، و زنان پاک ویژه مردان پاکند .

۱۶۶ - گمر آب چاه نصرانی نه پاک است

بیت بروزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول مردف .

مفاد بیت آنکه ، با فرض اینکه آب چاه مسیحی پاک نباشد چون بمعرف شستن مرده

جهود میرسد ظاهر نبودن آن اشکال ندارد . کلام شیخ مبتنی بر فرض است . بموجب نص

قرآنی ، اهل کتاب پاکند و طعام آنان هم طاهر است . بنا بر این ، بیت فقط ، مثلی عامیانه را بیان میکند .

۱۶۶ - قالوا عَجِبْنِ الْكَلْسِ لَيْسَ بِطَاهِرٍ

وزن شماره ۲۹

(۵) ترجمه : گفتند : این خمیر آهک پاک نیست . گفتیم : (چه اهمیت دارد) با آن شکافهای مستراح رامحکم میسازیم .

۱۶۸ - کَلْس : بمعنی آهک است و کَلْسِم از همین ریشه آمده .

۱۶۹ - مِیرز : اسم مکان است از «براز» بضم باء و «براز» بمعنی مدفوع انسانی است .

۱۷۰ - حِجَّت : غلبه بردشمن و مجازاً در اصطلاح منطقی بمعنی استدلال است . احتجاج

(۱۰) و محاجّه از همین ماده آمده جز آنکه در مفهوم محاجه ، خصومتی پنهان است .

۱۷۱ - شوخ چشمی : بی حیایی و بیشرمی .

۱۷۲ - تامضمون خطاب را از وی به زجر و توبیخ مستخلص گردند : یعنی

مالی را که پادشاه به گرفتن آن دستور داده بود باشکنج و سرزنش از دست او بیرون آوردند .

۱۷۳ - به لطافت چو بر نیاید کار

مثنوی بر وزن شماره ۱

(۱۵)

لطافت : بفتح اول بمعنی نرمی و مهربانی است .

حکایت «۲۲»

بازرگانی را دیدم صد و پنجاه شتر ، بار داشت و چهل بنده خدمتکار

۱۷۴ - کیش : نام جزیره ای است در خلیج فارس که بعد از قسم و ستمش از جزیره های

(۲۰) دیگر بیشتر است ۱۵۰ کیلومتر طول و ۸۰ کیلومتر عرض دارد و جمعیتش در حدود ۴۰۰ نفر است .

سابقاً تابع حکمرانی هرمز بوده از این جهت بعضی آن را با هرمز اشتباه کرده اند . عرب کیش ، قیس

است . در تاریخ و صاف آمده که این جزیره را از آن جهت کیش مینامیده اند که چون بر بلندی برآیند

این جزیره بشکل ترکش نماید .

ترکش : مخفف تیر کیش بمعنی تیردان است . کیش معانی دیگری هم دارد که یکی از

آنهادین و آیین است و بیشتر در مورد ادیان غیر حقه بکار میرود .

(۲۵)

۱۷۵ - حجره : بمعنی اتاق و امروزه بمعنی دکان است و جمع آن حجرات که

بفتح و ضم و سکون جیم هر سه درست است .

۱۷۶ - قبالة : بفتح اول ، اسم عربی است و آن نوشته ای است که کسی را به انجام عمل

یا پرداخت دینی ملتزم سازند و در زبان معمول آنرا بنجاق میگویند که ترکی مینماید ولی شاید

مرکب ازین بمعنی اصل و جاق هم ریشه باجک باشد .

- ۱۷۷ - **ضمین** : بمعنی ضامن. بجای ضامن لفظ ضمین انتخاب شده تا با زمین موازنه و هم‌جسمی داشته باشد .
- ۱۷۸ - **خاطر اسکندریه دارم** : میل سفر به اسکندریه دارم .
- ۱۷۹ - **دریای مغرب** : دریای روم (مدیترانه) .
- (۵) ۱۸۰ - **گوگرد** : دراوراق مانویان به صورت gwgyrd لفظ پهلوی آمده است ، جسمی است بسیط ، زردلیمویی رنگ که در سولفورها و سولفاتها بطور طبیعی وجود دارد. در قدیم، برای گوگرد که معرب آن کبریت است اهمیت بیشتری قایل بودند و مخصوصاً گوگرد سرخ یا کبریت احمر را از گوهرهای کمیاب و نوعی اکسیر میپنداشتند و میگفتند : بسیار در رخشان و روشن است و منافع بسیار دارد و چیزهای کمیاب را به کبریت احمر شبیه میکردند .
- (۱۰) ۱۸۱ - **کاسه** : معرب آن کاس بمعنی جام و قسعه .
- ۱۸۲ - **پولاد** : در پهلوی Pūlfat یا Pūlfat است. در زبان فعلی، فولاد. ترکیبی از آهن و ذغال است که از آن شمشیر و تیغ و چیزهای دیگر میسازند .
- ۱۸۳ - **آبگینه** : در پهلوی apa Kēnak است . آینه از همین لفظ گرفته شده. ساختن و استفاده از آینه از قرن ششم پیش از میلاد معمول گردیده است .
- (۱۵) ۱۸۴ - **یمن** : ناحیه‌ای است در جنوب عربستان که فعلاً حکومت مستقل دارد و تاریخ آن به ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد میرسد و مردمش در کشاورزی و آبیاری بسیار ماهر بوده‌اند و سد بزرگی داشت بنام سد مارب که شکستن آن موجب پراکندگی مردم یمن شد . پایتخت فعلی یمن صنعا است که کلیسای معروفی داشته . در یمن حفریاتی کرده‌اند و آثار تاریخی فراوان بدست آورده‌اند . در دوره اخیر ساسانیان ، یمن جزء ایران بوده و عده‌ای از ایرانیان بنام آزادگان و اساوره (سواران) به آنجا کوچ کرده‌اند و مدتی بر یمن حکومت داشته‌اند .
- (۲۰) ۱۸۵ - **برد** : بضم باء ، پارچه گرانبهایی بوده که مردم یمن در بافتن آن مهارت داشته‌اند . جمع آن برود .
- (۲۵) ۱۸۶ - **یمانی** . منسوب به یمن .
- ۱۸۷ - **انصاف** : در اینجا بمنوان قید استعمال شده و امروزه آنرا با تنوین نصب بکار میبریم .
- ۱۸۸ - **ماخولیا** : از ریشه یونانی melas,anos بمعنی سیاه و Kholé بمعنی خلط است . در فارسی و عربی آنرا سودا مینامیم و در فرانسه و انگلیسی mélancolie گفته میشود . نوعی جنون و فساد فکری است و مبتلای به آن غمگین و ناراحت است اما به کسی

آزاد نمیزانند . این لفظ بصورت مالمیخولیا و مالمنخولیا و صورتهای دیگری بکار رفته است .

۱۸۹ - آن شنیدستم که در صحرا ی غور

قطعه بروزن شماره ۱۷ با قافیه مردف .

۱۹۰ - غور : بروزن نور ، ناخپه‌ای کوهستانی میان هرات و غزنین است و ملسوکه غوریان از آنجا برخاسته‌اند . (۵)

۱۹۱ - بار سالار : اسم مرکب است یعنی سالار بار . سالار بمعنی رئیس و پیشرو سردار .

ریشه آن پهلوی است .

حکایت «۴۳»

مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی به کرم

۱۹۲ - جبلی : با کسراول و دوم و تشدید لام منسوب به جبلیه (جبلیت) جبلیه ، لفظ (۱۰)

عربی بمعنی سرشت .

۱۹۳ - میان نان و جان ، جناس ناقص و موازنه است و نهایت مبالغه را میرساند چه

کسی که در برابر بندل جان ، نان ندهد در منتهای حد بخل است .

۱۹۴ - ابوهریره : رجوع شود به تعلیقات بر باب دوم شماره ۳۶۱ .

۱۹۵ - فی الجمله خانه او را کس ندیدی درفشاده و سفره او سرفشاده : (۱۵)

در این دو قرینه ، ترصیع بمعنی سجع و موازنه بکار رفته است .

۱۹۶ - درویش بجز بوی طعامش نشنیدی

بیت بروزن شماره ۶ با قافیه مردف موصول .

۱۹۷ - ریزه : اسم مصدر از ریختن بمعنی ریزه‌نان ،

۱۹۸ - حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرِقُ قَالَ آمَنْتُ بِالَّذِي آمَنْتَ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ ؛ (۲۰)

قسمتی از آیه ۹۱ از سوره یونس . ترجمه : تا چون فرعون دستخوش امواج دریا شد و زمان نمرق او فرارسید گفت : به آن کس که بنی اسرائیل بوی ایمان آورده‌اند منهم ایمان آوردم .

۱۹۹ - بادی مخالف : بادی برخلاف جهت سیر کشتی .

۴۰۰ - با طبع ملولت چه کند دل که نازد . . .

فرد بروزن شماره ۶

۴۰۱ - دل : در مصراع اول ، دل ، هم مستند الیه است برای چه کند و هم برای نازد . (۲۵)

یعنی دل با طبع ملال آورد تو نمی‌سازد و چه میتواند بکند ؟

۴۰۴ - شرطه : بضم اول و سکون ثانی از ریشه هندی شرتا بمعنی پاد موافق است که

کشتی را بطرف مقصد حرکت دهد . اما اینچنین باد در همه اوقات درخور کشتی نیست زیرا بسا

هست که کشتی بواسطه حوادث یا خطراتی ناچار به توقف یا پسروی باشد .

۲۰۳ - فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

(قسمتی از آیه ۶۵ از سوره عنکبوت) ترجمه: چون به کشتی سوار شدند، خدا را خواندند در حالی که دین و آیین خود را برای وی خالص ساخته بودند.

۲۰۴ - فَلَکْ : بمعنی کشتی و کشتیه‌هاست و مفرد و جمع آن یکسان است.

(۵) ۲۰۵ - دست تضرع چه سود بنده محتاج را . . .
فرد بروزن شماره: ۲۰

۲۰۶ - از زروسیم راحتی برسان . . .

قطعه بروزن شماره: ۱ با قافیه مطلق مردف.

(۱۰) ۲۰۷ - راحتی : یاء، در راحتی، یاء نکره است زیر اراحت، خود اسم مصدر است و به یاء مصدری محتاج نیست، منتهی در زبان معمول امروز، راحت و سلامت در معنی وصفی هم بکار میرود لکن فصیح نیست.

۲۰۸ - خشتی از سیم و خشتی از زر گمیر : یعنی چنان پندار که خشتی از خانه‌ات

از زر است و خشت دیگر از سیم، چون در میگذری و بجای یگذاری ترا سودی نمیدهد.

۲۰۹ - اقارب : بمعنی نزدیکان و خویشان. جمع اقرب.

(۱۵) ۲۱۰ - دمیاطی : بکسر اول، بزچه‌ای که در شهر دمیاط مصر یافته میشده و شهرت داشته‌است. در بعضی نسخه‌ها بجای «دمیاطی»، «دیبای چینی» ضبط شده.

۲۱۱ - بادپا : کنایه از اسب تندرو است که همچون باد سیر کند.

۲۱۲ - وه که گمراه ده باز گمردیدی . . .

قطعه بروزن شماره: ۱ با قافیه مقید.

(۲۰) ۲۱۳ - بخورای نیک سیرت سره مرد . . .
بیت بروزن شماره: ۱ با قافیه مقید.

۲۱۴ - سره : بمعنی گزیده. سر به اضافه هاء نسبت. سکه رایج راهم سره و سکه قلب

راناسره خوانند.

نظیر این بیت سعدی از بو حنیفه اسکافی:

(۲۵) بخورای سیدی به شادی و ناز هر کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بر دوش شتاب کند گرتو در خوردش درنگ آری

حکایت «۲۴»

صیادی ضعیف راهایی قوی به دام اندر افتاد . . .

۲۱۵ - دام : در زبان فارسی دو معنی دارد: یکی حیوان اهلی که از ریشه هندی باستانی

دام بمعنی رام کردن مأخوذ است و دیگر وسیله گرفتار کردن حیوانات که از ریشه هندی باستانی

Damen گرفته شده است .

۲۱۶ - شدغلامی که آب جوی آرد . . .

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مقید .

شد : فعل تام است بمعنی رفت .

۲۱۷ - صیادنه هر روز شکاری بیرد . . .

بیت بروزن شماره ۵ باقافیه موصول .

(۵)

در این بیت و قطعاً پیش از آن، صنعت قلب معنی بکاررفته . نظیر آن از گفته شیخ اجل :

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور، بهرام گرفت

این قصه در افسانه های یونانی هم شبیه دارد : اکتائیمون ، صیادی است که پیوسته آهوان را

شکار میکند . جسارتش تا جایی میرسد که روبروی دیانا خداوند شکار از کار خود دست باز نمیدارد

(۱۰)

و آهوهای را که در جای پای دیانا قدم گذاشته اند صید میکند . الهه به انتقام گستاخی که کرده

است او را به صورت آهو درمی آورد و صیادی در پی او روان میشود تا در جنگل ، شاخهایش در

درختی میگیرد و صیاد، آهو را به دام می اندازد و بدین ترتیب صیاد، خود، صید میشود .

۲۱۸ - ماهی را روزمانده بود : یعنی مهلت زندگی برای ماهی هنوز باقی بود .

میان روزی و روز، جناس است .

(۱۵)

۲۱۹ - دجله : در یونان tigre نامیده میشود و دجله همان صورت تغییر یافته tigre

است . شطی است که از جبال طوروس سرچشمه میگیرد و از دیاربکر و موصل و بغداد میگذرد

و بافرات می آمیزد و شط العرب را تشکیل میدهد و به خلیج فارس میریزد . شعبه های آن ،

زاب کبیر و زاب صغیر و دیاله است .

حکایت «۲۵»

(۲۰)

دست و پا بریده بی هزار پایی را بکشت . . .

۲۲۰ - هزار پا : حشره ای است معروف که ۲۲ جفت پا دارد منتهی چون هزار . بر

کثرت دلالت میکند آنرا هزار پا نامیده اند .

۲۲۱ - چون اجلش فرارسید : اشاره است به حدیث نبوی به روایت از عایشه :

«لَا يَفْنَى حَذْرَعِي قَدَر» ترجمه : «حذر از تقدیر، پیشگیری نخواهد کرد» .

(۲۵)

۲۲۲ - چو آید ز پی دشمن جانستان . . .

مثنوی بروزن شماره ۳

۲۲۳ - جانستان : گیرنده جان ، ستاننده جان .

۲۲۴ - کیانی : منسوب است به کیان و کیان، سلسله پادشاهان افسانه ای ایرانی است

که بعد از پشدادیان روی کار آمد و نخستین آنان کیقباد و آخرین آنها دارا بود که بدست اسکندر

مغلوب شد .

حکایت «۴۶»

ابلهی را دیدم سمین ، خلعتی ثمین در بر . . .

۲۲۵ - سمین : فربه .

(۵) ۲۲۶ - ثمین : قیمتی، پربها . از دشمن، به معنی بها .

سمین با ثمین، جناس لفظ دارد .

۲۲۷ - مرکب : وسیله سواری است و در اینجا اسب است .

۲۲۸ - قصب : پارچه سفید ابریشمی .

۲۲۹ - معلم : باضم میم و سکون عین و فتح لام : اسم مفعول از باب افعال . جامه‌ای

(۱۰) که بر آن از طراز یا غیر آن، علم نقش کرده باشند . پارچه نقش دار .

۲۳۰ - لایعلم : فعل مضارع منفی به معنی نمیداند . در اینجا نادان ترجمه میشود .

میان معلم ولایعلم، ابهام اشتقاق است .

۲۳۱ - قَدْ شَابَهُ بِالْوَرِيِّ حِمَارُهُ

وزن شماره ۷ .

(۱۵) ترجمه : خری همانند به مردم شده است . گوساله مجسمی است که بانگ گاو دارد .

۲۳۲ - وری : اسم جمع عربی به معنی مردم .

۲۳۳ - عجل : گوساله .

خوار : بانگ گاو . در بعضی نسخه‌ها جوار آمده است که یکی از معانی آن بانگ گاو

است لکن ضبط اول که با قرائت مشهور قرآنی موافق است مناسبتر مینماید .

(۲۰) عبارت عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خَوَارٌ مَأْخُودٌ است از آیه ۸۸ از سوره طه و آن اشاره به

گوساله‌ای است که سامری تشبیه کرده بود و در غیاب موسی، بنی اسرائیل را به پرستش آن

و اداری کرد . (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله سامری) .

۲۳۴ - خلقت با خلعت : وزینا بادیا، جناس ناقص و موازنه و سجع دارد و شاید

بجای خلقت اگر طلت به معنی چهره گذارند مناسبتر و شیواتر نماید .

(۲۵) ۲۳۵ - به آدمی نتوان گفت مانند این حیوان . . .

قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

۲۳۶ - ذراعہ : اصل عربی آن باتشدید راء است و آن لباسی است که قسمت پیشین

آن باز باشد مثل قبا .

۲۳۷ - بگرد در همه اسباب و ملک و هستی او .. مفاد بیت این است که اگر

در همه وجود و بدن وی بگردی و جستجو کنی چیز حلال بدست نمی آوری و فقط خون او حلال

است زیرا فی المثل ملحد و زندق و کافر است. در این بیت صفت حسن استثناء بکار برده است.

۲۳۸ - شریف اگر متضعف شود خیال میند....

قطعه بروزن شماره ۲۲ باقیه مردف مردف .

شریف : در اینجا بمعنی سید و فرزند پینغمبر است. رئیس سادات را نقیب مینامیدند .
(۵) جمع نقیب، نقباء است .

۲۳۹ - متضعف : بفتح عین بمعنی مستضعف، کسی که در دین ضعیف و دست باشد.

حکایت «۲۷»

دزدی گدایی را گفت : شرم نمیداری....

۲۴۰ - سیم : با آوردن سیم و لثیم در این جمله ، سجع رعایت شده است .

۲۴۱ - دست دراز از پی يك حبه سیم (۱۰)

فرد بروزن شماره ۱۱ .

۲۴۲ - حبه : مقدار مختصر است. این اصطلاح در مورد سیم و زرو همچنین در مورد زمین بکار میرود و از اجزاء کسری دانگ است .

۲۴۳ - دانگ : يك ششم دینار است و يك دانگ و نیم، ربع دینار میشود و اگر کسی بدین مقدار دزدی کند، بموجب نص قرآنی قطع دست او واجب است . (۱۵)

مفاد شعر آن است که دست دراز کردن برای گرفتن کمی نقره بهتر از آن است که مرتکب دزدی شوند و بپیریدن دست عقوبت یابند .

حکایت (۲۸)

مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفرغان آمده بود....

۲۴۴ - حلق فراخ از دست تنگ بجان رسیده : یعنی حلق فراخ، غذا میطلبد و برای (۲۰)

تهیه غذای خوب و کافی، مال فراوان لازم است . حال هرگاه کسی را حلق، فراخ باشد و دست تنگ، بیگمان بجان و بستوه می آید. در این عبارت، فراخ و تنگ دو لفظ متضاد است .

۲۴۵ - اجازت : مصدر باب افعال، بمعنی رواداشتن است. همچنین بمعنی موافقت با عملی پس از انجام گرفتن آمده و مجازاً بمعنی اذن است که پیش از انجام عمل تحصیل میشود و در (۲۵)

اینجا همین منی مجازی مقصود است. «استجازات» بمعنی اجازه خواستن و «مجاز» باضم میم بمعنی اجازه داده شده از این ریشه است .

۲۴۶ - کام : در اینجا بمعنی مقصود است و کامه هم به همین معنی است. پهلوی و پازند آن Kāmak. چنان مینماید که کام، به معنی مقصود، مخفف کامه باشد و معنی اصلی کام، سقف دهان است که در عربی «حناک» باد و فتحه نامیده میشود .

دامن کامی فراچنگه آرم: یعنی مگر دامن مقصود را بدست آورم و مرادی حاصل کنم .

اضافه دامن به کام، اضافه استعاری است .

۲۴۷ - فضل و هنر ضایع است تا ننمایند....

بیت بروزن شماره ۲۱ با قافیه مردف موصول .

مفاد بیت چنین است: همچنانکه تا چوب بویای عود بر آتش نگذارند و تاملش را نسایند

بوی خوش آنها آشکارا نمیکردد ، فضل و هنر هم تا نموده نشود ضایع و بیفایده میماند . (۵)

۲۴۸ - دولت نه یکوشیدن است، چاره، کم جوشیدن است : تمثیل . مراد این

است که کوشش وسیله نیکبختی نیست . چاره بد بختیها کم کردن جوش و هیجان خاطر است و

باید از خشم بر حذر بود و صبر پیش گرفت .

۲۴۹ - کس نتواند گرفت دامن دولت بزور....

بیت بروزن شماره ۲۱ با قافیه مردف .

(۱۰)

۲۵۰ - وسمه : بفتح اول، لفظ عربی است و بمعنی گیاهی است که با نمر آن ابرو

را خضاب میکنند .

۲۵۱ - چه کند زورمند و ارون بخت

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه مقید .

(۱۵)

۲۵۲ - اگر بهره رسرویت دو صد خرد باشد....

بیت بروزن شماره ۱۲ با قافیه مطلق مردف .

۲۵۳ - نزهت : بضم اول اسم مصدر از نزهه، بمعنی پاکی و گشادگی خاطر .

۲۵۴ - جرّ : لفظ عربی است بمعنی کشیدن و همراه آوردن .

حروف اضافه را در عربی حروف جرّ مینامند زیرا معنی اسم را بجانب فعل

(۲۰)

میکشاند .

۲۵۵ - غرایب : در اینجا سخنان شگفت آور است .

۲۵۶ - خلان : بضم اول بمعنی دوستان . جمع خلیل، جمع دیگر خلیل، اِخْلَاء است

که در فارسی بکار نمیروند و مصدر آن خَلَّة بضم خاء است .

۲۵۷ - مکتسب : باضم میم و فتح سین مصدر میمی و اسم مفعول از اکتساب . معنی آن

مال یا کسب است . اکتساب با کسب این تفاوت را دارد که در اکتساب اراده و دقت شرط است . (۲۵)

همه این فقره اشاره است به ابیات منسوب به حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام :

تَعَرَّبَ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَىٰ وَ سَافَرَ فِي الْأَسْفَارِ حَمْسُ فَوَائِدِ

تَفَرَّجَ هَمَّهُ وَ أَكْسَبَ مَعِيشَةَ وَ عَلَّمَ وَ آدَابَ وَ صَحَبَهُ مَاجِدِ

ترجمه : در جستجوی بزرگی از وطن خود دور شو و سفر کن زیرا درسفر، پنج فایده

است: برطرف کردن اندوه و کسب وسیله زندگی و دانش و ادب و همنشینی با اشخاص بزرگوار.

۲۵۸ - تابه دکان و خانه در گروی

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه موصول.

۲۵۹ - گرو : ملازم خانه را رهین و گروی میگویند چنانکه ابوالعلائی معری بواسطه آنکه ملازم خانه بود و نابینایی را زندان دیگر خود میشناخت خود را «رهین المحسین» مینامید. (۵)

۲۶۰ - نمط : معنی اولش پارچه‌ای است که بر روی کجاوه میکشند و مجازاً بمعنی قسم و طرز است و مراد در اینجا معنی مجازی است.

۲۶۱ - چابک : مخفف چابوک و پهلوئی آن چابوک است بمعنی جلد و زرنک .

۲۶۲ - منعم به گوه و دشت و بیابان غریب نیست

قطعه بروزن شماره ۱۹ با قافیه مردف باردف مرکب .

منعم : بضم اول و فتح سوم، اسم مفعول از انعام یعنی نعمت داده شده. بکسر عین، اسم فاعل بمعنی نعمت دهنده است و بیشتر بر خداوند که منعم حقیقی است اطلاق میگردد .

بیت اشاره دارد به کلام علی علیه السلام:

النَّيْ فِي الْمَرْبَةِ وَطَنٌ وَالْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ

ترجمه : توانگری در غربت همچون بودن در وطن است و فقر در وطن همچون بودن در غربت . (۱۰)

نظیر این بیت در زبان عرب آمده منتهی در باب مزایای خردمند است :

إذا حل ارضاً عاش فيها بعقله وما عاقل في بلدة بغريب (۲۰)

ترجمه : هر گاه خردمند بر سرزمینی پا گذارد، با عقل خود در آن زندگی میکند و هیچ

خردمندی در هیچ سرزمینی غریب نیست .

۲۶۳ - بوم : بمعنی زمین شیارنکرده و زمین و منزل و مأوا است .

زادبوم : اسم مرکب است بمعنی محل زادن و مأوی گرفتن و مرادف بامیهن است . بوم، ریشه اش پهلوئی است و در اوستا «بومی» میباشد. امروز بومی بر کس یا چیزی اطلاق میشود که از خود آن سرزمین باشد و در مقابل غریب و بیگانه استعمال میشود . (۲۵)

۲۶۴ - وجود مردم دانا مثال زرطلیست

قطعه بروزن شماره ۲۲ با قافیه مردف موصول .

۲۶۵ - طلی : مخفف طلی، لفظ عربی است بمعنی خالص .

مطلی : بمعنی اندوده و اندوده بازر است .

۲۶۶ - شهر روا : مخفف شهر روا، سکه‌ای است که در یک شهر رواج داشته باشد .

در گذشته دوزخ سکّه وجود داشته است یکی سکّه هایی که درهغه نقاط کشور قبول میشده است و دیگر سکّه های مخصوص به بعضی از شهرها که آنرا نقد بلد میگویند . بنا بر نقل برهان قاطع : یکی از پادشاهان ظالم ، سکّه بر زر قلب و ناسره زد و آنرا شهر و انام کرد و بنا بر شدت و تندخوی در ملک خود در ایچ گردانید و در غیر ملک او بهیچ نمیگرفتند .

(۵) **۳۶۷ - مرهم** . لفظ عربی است . چیزی است که برای التیام بر زخم گذارند اما بنظر میرسد که ریشه آن عربی نباشد .

۳۶۸ - شاهد آنجا که رود حرمت و عزت بیند...

قطعه برون شماره ۱۵ با قافیه مردف .

۳۶۹ - مصاحف : جمع مصحف و مصحف بمعنی قرآن است . معمول چنان بوده است

(۱۰) که برای نشانی در اوراق قرآن ، بر طواوس می گذاشتند .

۳۷۰ - چون در پسر موافقی و دلبری بود . . .

قطعه برون شماره ۱۹ با قافیه موصول .

۳۷۱ - موافقی : مرکب از موافق و یاء مصدری . در بعضی نسخه ها موافقت آمده اما

در اینجا چون از موافقت نوع خاصی اراده شده موافقی زیبا تر مینماید .

(۱۵) **۳۷۲ - در یتیم** : در یتیم مانند ولی در اینجا سعدی از معنی دیگر یتیم استفاده کرده و

مرا در اش این بوده که اگر پسر موافقی و دلبری داشته باشد بی بدی ، اورا زبانی ندارد . این چنین صنعت را در اصطلاح ادب ، صنعت توریه مینامند (رک مقدمه گفتار ششم آرایشهای سخن) .

۳۷۳ - داوود : یکی از پادشاهان و انبیاء بنی اسرائیل است که آوازی خوش داشته

و بنقل تورات چنگک هم مینواخته است . سرودهای داوود که همه در ستایش الهی و فضایل اخلاقی

(۲۰) است بنام مزامیر جمع مزمو و بنام زبور خوانده شده .

۳۷۴ - جریان : روان شدن .

۳۷۵ - طیران : پرواز کردن .

❖ قاعده راجع به صادر عربی : در عربی ، مصدرهایی که بر حرکت واضطراب دلالت

کند برون فعلان باد و فتحه می آید مانند : غلیان ، ضربان ، جولان ، میعان ، خفقان ،

(۲۵) حیوان ، سریان ، طریان (عارض شدن) ، نوسان ، طیران ، جریان ، ذوبان .

۳۷۶ - سَمْعِي الْيُحْسِنُ الْاَغَانِي . . .

قطعه برون شماره ۲۶ با قافیه موصول .

ترجمه : گوش من به آوازه ها و سرودهای زیباست . کیست که تارهای ساز را مالش دهد .

۳۷۷ - اغانی : بمعنی سرودها . جمع اغنیه بضم اول .

۳۷۸ - مثنای : تارهای ساز .

۲۷۹ - چه خوش باشد آواز نرم حزین . . .

قطعه بروزن شماره ۳ با قافیه مردف .

۲۸۰ - حزین : غم داروغم آور، اندوهناک .

از خواص فواصل موسیقی ایرانی ایجاد حزن مطبوعی است که غالباً موسیقی اروپایی

(۵) فاقد آن است .

۲۸۱ - صبوح : می و غذایی است که با ممدادان خورند .

۲۸۲ - آن : اشاره است به روی زیبا و واین، اشاره است به آواز خوب .

۲۸۳ - پیشه‌ور : مرکب از پیشه با صاف‌ور، ادات اتصاف پیشه در پهلوی Peshak

بوده و بمعنی شغل و حرفه است .

۲۸۴ - گر ، به غریبی رود از ملک خویش . .

قطعه بروزن شماره ۱۱ با قافیه مردف .

۲۸۵ - پینه‌دوز : مرکب از «پینه» بمعنی وصله و دوز، صفت فاعلی مرخم . پینه‌دوز

بر کسی که کنش رامرت میکند اطلاق میشود .

۲۸۶ - بخرابی : به بیچارگی یا بواسطه خرابی در صورت اول، افتادن بمعنی دچار

شدن است و در صورت دوم، بمعنی ساقط گردیدن .

(۱۵)

۲۸۷ - نیمروز : بر ناحیه سیستان اطلاق میشده، بواسطه آنکه با حساب قدیم که مبدأ طول

جغرافیایی را جزایر خادات میگرفتند، نصف النهار از این ناحیه میگذشته . فرهنگ نویسان به این

مسئله توجه نکرده اند و افسانه‌ها پر داخته اند از آن جمله گفته اند: سلیمان هنگامی که از فراز سیستان

میگذشت آن ناحیه را پر آب دید به دیوان دستور داد که آنرا پر از خاک کنند و آنان در ظرف نصف

روز اینکار را به انجام آوردند . همچنین مینویسند: لشکر چین در نصف روز ملک سیستان را متصرف شد .

(۲۰)

آدم، را که نیم روز در بهشت ماند و پینه‌ها بر او برآمدند .

جدامی کند و رستم را بمناسبت آنکه پادشاه سیستان بوده است ، ملک نیمروز خوانده اند اما در این

شعر، مراد، پادشاه سیستان یا رستم دستان است .

۲۸۸ - داعیه : اسم فاعل از دعا، بدعوه ، بمعنی انگیزه و باعث . جمع آن دواعی .**۲۸۹ - هر آنکه گردش گیتی به کین او برخواست**

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف .

مفاد شعر چنین است: کسی که دنیا با وی سر کین داشته باشد روزگار او را به راهی میبرد

که برخلاف مصلحت او است چنانکه اگر قدر کبوتری بازنگشتن به آشیانه باشد او را حکم

قضا بجانب دانه و دام میبرد تا پای خود بدام افتد .

نظیر از فردوسی :

(۲۵)

هر آنکو نباشد ورا بخت یار همه آن کند کش نیاید بکار

اشاره است به مثل مولد : **إِذَا جَاءَ أَجْلُ الْبَعِيرِ حَامَ حَوْلَ الْبَيْتِ**

ترجمه : هر گاه اجل شتر فرارسد بگردچا- برمی آید (درچاه می افتد) و همچنین اشاره است

به این مثل : **إِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا هَيَّأَ سَبَابَهُ** ترجمه : هر گاه خدا انجام کاری خواهد،

افزارد آن کار را فراهم می آورد . در امثال عرب آمده است : (۵)

كَالشَّاعِي يَطْلِفُهُ إِلَى حَتْفِهِ ترجمه : بایای خود بجانب مرگ رفته است . باز

در حدیث آمده است : **إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ**

ترجمه : چون قضا آید دیده بینا کور می گردد .

۲۹۰ - آنرا که نه حرفت است و نه فضل . . .

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول . (۱۰)

۲۹۱ - قَلْتَانِ : مرکب ازدو جزء : یکی، غلت، از مصدر غلّتین که آنرا بصورت

معرّب با قاف و تاء مینویسند، دیگر «بان» که ادات مراقبت است . همچنین جزء دوم ممکن است

محرّف «بام» باشد . در صورت دوم، بمعنی سنگ کوتاه استوانه شکلی است که بر بام می نلظانند

و در صورت اول از غلّتین، معنی مجازی اراده شده و ترکیب آن بعنّان مجاز در مجاز بمعنی

بی حمیت آمده و همین معنی در شعر مراد است . غلّك هم امروز در خراسان در معنی تشك مستعمل است . (۱۵)

مراد این است که هر چند، روزی را خداوند قسمت کرده است ولی شرط آن فراهم آمدن

سببها و موجهها است زیرا خداوند خود اراده فرموده که در این جهان نظام طبیعی برقرار

باشد و هیچ معلولی بدون علت بوجود نیاید . همچنین خدا خواسته است که در جهان دیگر، نظام

اخلاقی جریان یابد و هر کس به پاداش یا کیفر اعمال خود برسد . باین حساب اگر هم برای (۲۰)

کسی بلامقدر باشد بحکم عقل باید از درآمدن و وارد شدن در خطرات ، اجتناب کرد . این

کفنا رسدی اشاره دارد به قول غزالی : **لَيْسَ مِنْ شَرِّ طَرِ التَّوَكُّلِ تَرْكُ الْاَسْبَابِ**

۳۹۲ - رزق هر چند بیگمان برسد . . .

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه موصول .

بیت اشاره دارد به آیه ۶ از سوره هود : **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ اَعْلَى لِرَبِّ رِزْقِهَا**

ترجمه : هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر آنکه روزیش بر خدا است . (۲۵)

۳۹۳ - ورچه کس بی اجل نخواهد مرد . . .

بیت اشاره دارد به آیه ۱۹۵ از سوره بقره :

وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ

ترجمه : خود را بدست خویش درهلاک مینکنید .

۲۹۶ - اژدرها : اژدها ، ماربزرگه ، (در عربی نمبان) . «هاء» در آن علامت جمع نیست و جزء کلمه است .

۲۹۵ - چون مرد بر فتادز جای و مقام خویش ... (۵)

قطعه بروزن شماره ۱۹ باقافیه مردف موصول مردف .

۲۹۶ - درویش هر کجا که شب آید سرای اوست : تمثیل . نظیر از خود شیخ : آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست درویش هر کجا که شب آید سرای اوست نظیر از کشف المحجوب از قول حصینی نسفی :

الْفَقِيرُ قَوْتُهُ مَا وَجَدَ وَلِبَاسُهُ مَا سَتَرَ وَمَسْكَنُهُ حَيْثُ نَزَلَ . ترجمه : قوت فقیر (۱۰)

هر آن چیزی است که بیابد و جامه اش ، چیزی است که تن او را بپوشاند و خانه اش هر آن جا است که فرود آید .

۲۹۷ - هنرور چو بختش نباشد بکام ...

بیت بروزن شماره ۳ باقافیه مردف .

۲۹۸ - سنگ از صلابت او بر سنگ می آمد : یعنی از شدت فشار آب ، سنگ روی سنگ میغلطد . (۱۵)

۲۹۹ - خریر : صدای ریزش آب . در بعضی نسخه ها بجای «خریرش» ، «خروش» ضبط شده که نامناسب مینماید .

۳۰۰ - فرسنگ : فرسخ ، معادل ۳ میل در حدود ۶۰۰۰ ذرع . ریشه پهلوی آن «فراسنگ» و «پاراسنگ» . در ایران باستان «اوفراننگ» که هم ریشه با فرسودن و فرساییدن است . این کلمه در یونانی بصورت «پاراساگس» در آمده است . (۲۰)

۳۰۱ - سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی ...

بیت بروزن شماره ۱۳ باقافیه مردف موصول .

۳۰۲ - کمترین هوج ، آسپاسنگ از کنارش در بودی : یعنی ضعیفترین موج آن ، سنگ آسپارا از کنار آن رود ، میر بود . (۲۵)

۳۰۳ - آسیا : مخفف آسیاب . ریشه پهلوی آن : آسیاب ، مرکب از «آس» و «آپ» . آس ، از ریشه اوستایی وسانسکریت asan بمعنی سنگ . آسیاب و آسیا ، دوسنگی است که سنگ رویین آن حرکت میکند و با حرکت و فشار آن ، غلات بصورت آرد درمی آید . آس ، در کلمات «دستاس» و «باداس» بمعنی آسیای دستی و آسیای بادی دیده میشود .

۳۰۴ - قراضه : مأخوذ است از قرض ، بمعنی بریدن . قراضه ، ریزه هایی است که از

بریدن فلزات حاصل میشود. معنی مجازی آن هر طرف با چیز فلزی شکسته است و زر و سیم اندک را هم، قراضه میگویند. وزن فعاله بضم فاء در عربی بر ریزه های حاصل از تراشیدن یا بریدن، اطلاق میشود، چنانکه قلامه، ریزهٔ قلم و براده، خرده ریزی است که از سوهان کردن بدست می آید. در اینجا قراضه بمعنی پول اندک است.

۳۰۵ - دست عطا: دست عطا بازبان ثنا، تناسب دارد و هر دو اضافه، تخصیصی است (۵) و بسته با گشود، تضاد دارد.

دست عطا بستن: کنایه از عدم امکان بخشش و دهش است.

۳۰۶ - بی زرتوانی که کنی بر کس زور...
فرد بوزن شماره ۵.

۳۰۷ - زرننداری نتوان رفت بزور از دریا... (۱۰)
فرد بوزن شماره ۱۵.

۳۰۸ - زریک مرده: کنایه از مزد مسافرت یک مرد است و هاء غیر ملفوظ در آن،

علامت نسبت میباشد. زریک مرده هم درست است و در آن صورت مراد این است که زورده مرد فاقد ثروت بکار نمی آید اما بازر و ثروتی که از مرده ای به ارباب مانده باشد، بسی کارها میتوان کرد.

۳۰۹ - بدوزد شره دیده هوشمند... (۱۵)
بیت بوزن شماره ۳ با قافیه مقید.

۳۱۰ - شره: بوزن طمع. مصدر عربی است بمعنی حرص و آرزو مخصوصاً در مورد شکم بارگی بکار میرود.

۳۱۱ - بی مهابا: بیباکانه. قید مرکب از «بی»، ادات نفی و «مهابا»، مخفف مهاباة مصدر باب مفاعله از ریشهٔ هیبت.

۳۱۲ - اجرت: مزد. «زدوررا» «اجیر» و کارفرما را «مستأجر» مینامند. اجاره، واگذاری منافع ملک است. واگذار کننده را «موجر» و استفاده کننده از منافع ملک را، مستأجر مینامند.

۳۱۳ - چویر خاش بینی تحمل بیار... (۲۵)
مثنوی بوزن شماره ۳.

۳۱۴ - سهلی: آسانگیری. ترکیب یاء مصدری با صفت عربی را در سهلی، و مانند آن جای بجای در گلستان مبینیم.

۳۱۵ - توانی که پیلی به مویی کشی: یعنی میتوانی فیلی را با ماهاری که به نازکی موی باشد به همراه خود بکشی.

- ۳۱۶ - قز : مرعب کز بمعنی ابریشم است و کرم ابریشم را عربها «دودة القز» مینامند .
- ۳۱۷ - به عنذر ماضی : برای جبران خطای گذشته .
- ۳۱۸ - ستون : در پهلوئی Stūn و در اوستا Stāna است . و استوانه هم از همین ریشه آمده .
- (۵) ۳۱۹ - خطام : بکسر اول . معنی حقیقی آن مهارشتر است و در اینجا مجازاً بمعنی مهار کشتی است .
- ۳۲۰ - پیکان : از ریشه پهلوئی است بمعنی نوک تیز و نوک تیر و نیزه .
- ۳۲۱ - چه خوش گفت بکتاش با خیل تاش
بیت برون شماره ۳ با قافیه مردف .
- (۱۰) ۳۲۲ - بکتاش : لفظ ترکی مرکب از «بیک» بمعنی بزرگه و «تاش» ، پسوند اشتراك دارنده منصبی است ، (بزرگه ایل) .
- ۳۲۳ - خیل تاش : مرکب از «خیل» بمعنی گروه اسبان و «مجازاً بمعنی گروه لشکر و تاش» ، پسوند اشتراك . روهم خیل تاش درجه سپاهی قدیم است ، (بزرگه لشکر) .
- ۳۲۴ - مشوا یمن که تنگدل گردی
قطعه برون شماره ۱ با قافیه مقید مردف .
- (۱۵) ۳۲۵ - باره : باره و باره بمعنی دیوار قلعه . بمعنی دیگر باره ، اسب سواری است .
- ۳۲۶ - مقود : بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ، اسم آلت عربی است بمعنی مهار و وسیله راهنمایی کشتی .
- ۳۲۷ - روزی دو : در حدود دو روز .
- (۲۰) ۳۲۸ - رسق : نیمه جان .
- ۳۲۹ - بیخ گیاهان : ریشه گیاهان .
- ۳۳۰ - یشیز : از ریشه پهلوئی . خردترین سکه عهد ساسانی و در اینجا مراد ، پول بسیار اندک است .
- ۳۳۱ - پشه چو پر شد بز ندیپل را
قطعه برون شماره ۱۱ با قافیه مردف به ردف مرکب .
- (۲۵) ۳۳۲ - صلابت : بمعنی شدت و صفت آن «صلب» بضم اول و سکون ثانی میشود ،
- ۳۳۳ - که اوست : او ، ضمیر راجع به پیل است و عبارت «باهمه تندى و صلابت» قید وصفی مرکب و جان شین مسند میباشد .
- ۳۳۴ - جوان را آتش معده بالا گرفته بود : یعنی گرسنگی بر او چنان مستولی شده بود که گویی آتشی در معده جوان شعله ور گردیده است .

ریشه اوستایی جوان ، *yavan* و ریشه پهلوی آن *yuvan* است و با *Jeune* در زبان فرانسه و *young* در زبان انگلیسی هم‌ریشه است .

۳۳۵ - دیودوروش بیارامید : نفس‌پرو سوسه‌اش آرام گرفت و گرسنگی‌ش فرو

نشست .

(۵) ۳۳۶ - بدرقه : مأخوذ از عربی بمعنی رهبر و راهنما .

۳۳۷ - هرگز ایمن زمار ننشستم ...

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف بدردف مرکب .

۳۳۸ - زخم‌نندان دشمنی بتر است .. : یعنی جراحی و صدمه‌ای که از نندان

دشمن دوست‌نما به شخص می‌رسد بدتر از خصومت دشمن است که عداوت خود را علنی می‌سازد .

(۱۰) زخم : از ریشه پهلوی *Zahm* و *Zakhm* است .

۳۳۹ - عیار : معنی حقیقت‌پس کسی است که بیهوده زیاد بهر طرف رفت و آمد کند

و دنبال هوی و هوس خود رود . بتدریج عیار، معنی زیرک مکار بخود گرفته و همچنین عیار ،

بر کسی اطلاق می‌شده که سرراه بر کاروانیان می‌گرفته است . برخی از عیاران از راهزنی ،

مقصود سیاسی داشته و برای ایجاد آشوب در ناحیه‌ای یا طغیان علیه امیر آن ناحیه بچنین کاری

(۱۵) دست می‌زدند . چنانکه بمقوب‌لیث صفار، یکی از عیاران بوده است .

۳۴۰ - مَن ذَا يُحَدِّثُنِي وَزُمَّ الْعَيْنِ ...

وزن شماره ۲۹ .

ترجمه : کیست دیگری که بامن به گفتگو پردازد و حال آنکه شتران مهار شدند و کاروانیان

رفتند . برای غریب، دمسازی جز غریب نیست .

(۲۰) ۳۴۱ - عیس : جمع آعیس ، شتران سفیدی که خالهای سیاه داشته باشند و شتران

گرا آنها .

۳۴۲ - درشتی کند باغریبان کسی ...

بیت بروزن شماره ۳ با قافیه موصول .

۳۴۳ - چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور ...

بیت بروزن شماره ۷ با قافیه مردف .

(۲۵)

۳۴۴ - سلحشور : مخفف سلاح شور بمعنی دلیر و مرد مسلح و مقدمه الجیش .

۳۴۵ - پنجاه من زور : زور برای حمل پنجاه من .

۳۴۶ - گر چه بیرون زرزق نتوان خورد ...

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه مقید .

۳۴۷ - غواص گرانديشه کندکام نهنگ ...

بيت برون شماره ۵ باقافيه مقيد.

۳۴۸ - چه خورد شیر شرز در بن غار ...

قطعه برون شماره ۱ باقافيه مردف .

۳۴۹ - شرز: بمعنی تند و خشمگین و بر شیر و پلنگه اطلاق میگردد .

(۵)

۳۵۰ - عنكبوت: حیوانی است که بالباب دهان خود تار میبندد و بوسیله آن تارها ، مکس را صید میکند. مراد این است که اگر شیر خشمگین در تار بماند و باز، حرکت و نشاط فرو. گذارد قوت و غذائی فراهم نخواهد کرد. و کسی که ملازم خانه است دست و پایش همچو عنكبوت خواهد بود و باید به طعمه اندک قناعت کند .

۳۵۱ - کسر حالت رابه تفقدی جبر کرد: یعنی شکستگی حالت را بانوازشی

(۱۰)

جبران و تدارک کرد .

۳۵۲ - بر نادر حکم نتوان کرد: یعنی اتفاق کمیاب را نمیتوان ملاحظه و داوری

قرارداد چه گفته اند: النادر کالمردوم. یعنی: کمیاب مانند نابودنی است.

۳۵۳ - طمع: طمع و ولع بمعنی حرص و آذاست و با آوردن این دو لفظ ، رعایت

(۱۵)

سجع و موازنه شده است .

۳۵۴ - مصلی: اسم مکان، نمازگاه. مراد، محل وسیعی است در خارج شهر که در

آن نماز عید یا نماز استسقا (طلب باران) میگزارند .

۳۵۵ - گنبد عضد: گنبد عضدالدوله دیلمی فنا خسرو پسر رکن الدوله از دودمان

بویه بود که از ۲۳۸ تا ۳۷۲ هجری سلطنت کرد .

(۲۰)

۳۵۶ - رونق: بمعنی تازگی و زیبایی و تابندگی است .

و اورونق برای الحاق ثلاثی بر باعی افزوده شده و بنظر میرسد که از ریشه فارسی روانه

و روانک مأخوذ باشد .

۳۵۷ - گماه باشد که کودکی نادان ...

قطعه برون شماره ۱ باقافيه مردف موصول .

نظیر: مثل عربی رَبِّ رَمِيَةٍ مِنْ غَيْرِ رَامٍ میدانی مثل را چنین تفسیر میکند: «بساتیری

(۲۵)

که به هدف میرسد و حال آنکه اندازه آن خطا کار است». و سپس میگوید: این تفسیر بدان جهت درست است که هیچ فعلی بی فاعل تحقق نمیابد و رمیه هم بدون رامی قابل وقوع نیست . نخستین کسی که این سخن را بر زبان آورده حکم بن عبدینوث المنقری بوده است .

حکایت (۳۹)

درویشی را دیدم که به غاری درنشته بود....

۳۵۸ - را : مفعول بواسطه است برای ملوک و اغنیاء .

۳۵۹ - هر که بر خود درسؤال گشاد ...

(۵) قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مقید مردف.

۳۶۰ - سؤال . مراد از سؤال، خواهندگی است نه پرسش .

۳۶۱ - نیاز: احتیاج . ریشه اش پهلوی است و ریشه اوستایی آن مرکب ازونی، و

«آزا» بمعنی فشار دادن و بستن .

۳۶۲ - اجابت دعوت سنت است : یعنی پذیرفتن دعوت برادر مسلمان مستحب

(۱۰) است. سنت، ادب اسلامی است که از پیغمبر اکرم رسیده است . حدیث :

أَجِيبُوا الدَّاعِيَ وَلَا تَرُدُّوا الْهَدِيَّةَ وَلَا تَبْضُرُوا الْمُسْلِمِينَ (از ابن مسعود) ترجمه:

دعوت کننده را اجابت کنید و ارمانان را پس دهید و مسلمانان را نزنید .

۳۶۳ - سنت . جمع آن سنن . در اصطلاح، گفتار و کردار و اظهار موافقت از طرف

پیغمبر اکرم است .

(۱۵) ۳۶۴ - بعذر قدمش رفت : یعنی پادشاه برای پوزش خواهی و تشکر از آمدن

درویش به پیش درویش رفت .

۳۶۵ - هر که را بر بساط بنشانی

فرد بر وزن شماره ۱ .

۳۶۶ - گوش تواند که همه عمر وی

مثنوی بر وزن شماره ۱۱ .

(۲۰) ۳۶۷ - دف : مأخوذ از عربی: دف و آنهم مأخوذ است از: تفف که در زبان عربی

بمعنی زد و کوب است . دف یکی از آلات موسیقی است .

۳۶۸ - تماشا: در اصل عربی، تماشای، مصدر: باب تفاعل است بمعنی مشاهده کردن و لذت بردن .

* قاعده راجع به ابدال : چند لفظ عربی است که در فارسی یاء آن بصورت الف

درمی آید و آن عبارت است از : تمنا، تولا، تبرا، نقاضا . تماشا .

(۲۵) ۳۶۹ - نسرین : که آنرا در عربی نسرین بکسرون و وردالصینی مینامند و در شمار

فارسی گاه می آید هم نام گلی است و هم نام جزیره ای است که از آن عنبر می آورند .

۳۷۰ - دماغ : فاعل است برای جمله بسر آورد .

۳۷۱ - هیچ : در اینجا بمعنی اندک است .

مفاد شعر این است که از همه چیز میتوان گذشت ولی شکم پیچ پیچ، تاب قناعت ندارد و

بدانند قانع نمیشود .

باب چہارم گلستان

باب چهارم - در فواید خاموشی

حکایت (۱)

یکی را از دوستان گفتم: امتناع سخن گفتنم بعلمت آن اختیار آمده است که غالب اوقات در سخن، نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان جز بر بدی نمی آید. گفت: دشمن آن به که نیکی نبیند.

(۵)

وَآخُوَالْعَدَاوَةِ لَايَمُرُّبِصَالِحٍ
إِلَّا وَيَلْمِزُهُ بِكَذَابٍ أَشْرٍ

۲-۲

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است

گل است سعدی و در چشم دشمنان خارا است

نور گیتی فرورز چشمه هور زشت باشد بچشم موشک کور

(۱۰)

حکایت (۲)

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: نباید که این سخن با کسی در میان نمی. گفت: ای پدر فرمان ترا است، نگویم. ولیکن خواهم که مرا بر فایده این، مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست؟ گفت. تا مصیبت دو نشود: یکی^۷ نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه.

^۸ مگسوی انده خویش بادشمنان که^۹ لاجول گویند شادی کسان

(۱۵)

حکایات (۳)

جوانی خرده‌مند از^{۱۰} فنون^{۱۱} فضایل^{۱۲} حظی و افرداشت و طبعی^{۱۳} نافر . چندانکه در محافل دانشمندان نشستی، زبان سخن بیستی. باری پدرش گفت: ای پسر ، تو نیز آنچه دانی بگوی . گفت : ترسم که پرسندم از آنچه ندانم و شرمساری برم . (۵)

^{۱۴} نشنیدی که صوفی می‌گفت
زیر نعلین خویش میخی چند !
آستینش گرفت سرهنگی که
بیان نعل برستورم بند
^{۱۵} نگفته ندارد کسی با تو کار
ولیکن چو گفتمی دلیلش بیار

حکایات (۴)

عالمی^{۱۶} معتبر را^{۱۷} مناظره افتاد بایکی از^{۱۸} ملاحظه . با او به^{۱۹} حجت بر نیامد،^{۲۰} سپر بینداخت و برگشت . کسی گفتش: ترا با چندین فضل و ادب که داری با بیدینی بر نیامدی ! گفت : علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمیشنود.^{۲۱} مرا شنیدن کفر او به چه کار آید؟

آنکس که به قرآن و^{۲۲} خبر زورهی
آن است جوابش که جوابش ندهی (۱۵)

حکایات (۵)

^{۲۴} جالینوس، ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده، بیحرمتی همی کرد. گفت: اگر این دانا بودی، کاروی بانادان بدینجا نرسیدی.

^{۲۵} دو عاقل را نباشد کین و پیکار
نه دانایی ، ستیزد با^{۲۶} سبکبار
اگر نادان بوحشت سخت گوید
خردمندش بزمی دل بجوید (۲۰)

^{۲۷} دو صاحب‌دل نگه‌دارند مویی ^{۲۸} همیدون سرکشی، و آزر م جوئی
و گر بر هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند
یکی را زشتجویی داد دشنام تحمل کرد و گفت: ای نیک‌فرجام
بترزانم که خواهی گفتن آنی که دانم عیب من چون من ندانی

(۵) حکایات (۶)

^{۲۹} سحبان وائل را در فصاحت بینظیر نهاده‌اند بحکم آنکه سالی بر سر
جمعی سخن گفتی و لفظی ^{۳۰} مکرر نکردی و اگر همان اتفاق افتادی، عبارت‌ی دیگر
بگفتی و از جمله آداب ندمای ملوک یکی این است.

^{۳۱} سخن گرچه دل‌بند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود
(۱۰) چو یکبار گفتی، مگو باز پس که حلوا چو یکبار خوردند، بس

حکایات (۷)

یکی را از حکما شنیدم که میگفت: هرگز کسی به جهل خویش اقرار
نکرده است، مگر آن کس که ^{۳۱} چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام
ناگفته، سخن آغاز کند.

(۱۵) ^{۳۲} سخن راسراست‌ای خردمندوبن میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و ^{۳۴} فرهنگ و هوش نگوید سخن تا ^{۳۵} نبیند خموش

حکایات (۸)

تنی چند از خاصان محمود گفتند حسن ^{۳۶} میمندی را، که سلطان امر و زترا
چه گفت در فلان مصلحت؟ گفت: بر شما هم پوشیده نماند. گفتند: آنچه با تو
(۲۰) گوید به‌امثال ما گفتن روا ندارد. گفت: به اعتماد آنکه داند که نگویم، پس

چرا می‌رسید ؟

نه هر سخن که بر آید بگوید اهل^{۳۸} شناخت

به^{۳۹} سر شاه سر خویشان نشاید باخت

حکایت (۹)

(۵) در^{۴۰} عقد بیع سرایی متردد بودم. جهودی گفت: من از کدخدایان این محلم، وصف این خانه چنانکه هست از من پرس، بخر که هیچ عیبی ندارد. گفتم: بجز آنکه تو همسایه‌ای.

«خانه‌ای را که چون تو همسایه است

ده درم سیم کم^{۴۲} عیار ارزد

(۱۰) لیکن امیدوار بـاید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد

حکایت (۱۰)

یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنایی بر او خواند.^{۴۳} فرمود تاجامه از او برکنند و ازده بدر کنند. مسکین، برهنه به سرما همی، رفت، سگان در قفای او افتادند. خواست تاسنگی بردارد و سگان را دفع کند، در زمین، یخ گرفته بود، عاجز شد. گفت: این چه^{۴۴} حرامزاده مردمانند! «سگ را گشاده‌اند و سنگ را بسته. امیر از غرغه بدید و بشنید و بخندید. گفت: ای حکیم، از من چیزی بخواه. گفت: جامه خود می‌خواهم، اگر انعام فرمایی.

«رَضِينَا مِنْ نَوَالِكَ بِالرَّحِيلِ^{۴۶}

«امیدوار بود آدمی بخیر کسان^{۴۸} مرا به خیر تو امید نیست، شمرسان^{۴۹}

(۲۰) سالار دزدان را بر او رحمت آمد و حامه باز فرمود و قباپوستینی بر او مزید

کرد و درمی چند .

حکایت (۱۱)

منجمی به خانه درآمد . یکی مرد بیگانه را دید با زن او بهم نشسته . دشنام و سقط گفت ، فتنه و آشوب برخاست . صاحب‌دلی که بر این واقف بود ، گفت :

«^{۵۰} تو براوج فلک چه دانی چیست ^{۵۱} که ندانی که درسرایت کیست !» (۵)

حکایت (۱۲)

خطیبی ^{۵۲} کریمه‌الصوت ، خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیهده برداشتی . گفتی ^{۵۳} نعیب ^{۵۴} غراب‌البین در پرده الحان اوست یا آیت ^{۵۵} «ان انکر الا صوات در شان او .

إِذَا نَهَقَ الْخَطِيبُ أَبُو الْعَوَارِسِ لَهُ شَعْبٌ يَهْدُ اصْطَحْرَ فَارِسِ (۱۰)

۵۶-۵۹

مردم قریه ^{۶۰} بعلت جاهلی که داشت ، بلیتش میکشیدند و اذیتش را مصلحت نمیدیدند ، تا یکی از خطبای آن اقلیم که با او عداوتی نهانی داشت ، باری به ^{۶۱} پرسش آمده بودش ، گفت : ترا خوابی دیده‌ام خیر باد . گفتا : چه دیدی ؟ گفت : چنان دیدم که ترا آواز خوش بود و مردمان از انقباس تو در راحت . خطیب اندر این ، لختی بیندیشید و گفت : این ^{۶۲} مبارك خوابی است که دیدی که مرا بر عیب خود واقف گردانیدی ، معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن من در رنجند ، توبه کردم کزین پس خطبه نگویم مگر به آهستگی .

^{۶۳} از صحبت دوستی به رنجم کاخلاق بدم ^{۶۴} حسن نماید

عیبم هنر و که مال بیند خارم گل و یاسمن نماید

کو دشمن شوخ چشم ناپاک تا عیب مرا به من نماید (۲۰)

^{۶۰} هر آن کس که عیش نگویند پیش

هنر داند از جاهلی عیب خویش

حکایت (۱۳)

یکی در مسجد ^{۶۶} سنجار، ^{۶۷} بتطوُّع، ^{۶۸} بانگ نماز گفتی، ^{۶۹} به ادایی که

- (۵) مستمعان را از او نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل و نیک سیرت، نمیخواستش که دلزدره گردد. گفت: ای جوانمرد، مرا این مسجد را مؤذنانند قدیم، هر یکی را پنج دینار مرتب داشته‌ام، ترا ده دینار میدهم تا جایی دیگر روی. بر این قول اتفاق کردند و برفت و بعد از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد. گفت: ای خداوند برهن ^{۷۰} حیف کردی که به ده دینارم از آن بقعه بدر کردی که اینجا که رفته‌ام، بیست دینار همی دهند تا بجایی دیگر روم و قبول نمیکنم (۱۰) امیر از خنده بیخود گشت و گفت: ز نهار تا نستانی که به پنجاه دینار راضی گردند.
- ^{۷۱} به تیشه کس نخرشد ز روی خارا گل

چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل

حکایت (۱۴)

- (۱۵) ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن همی خواند. صاحب دلی بر او بگذشت و گفت: ترا ^{۷۲} مشاھرہ چند است؟ گفت هیچ. گفت: پس زحمت خود چندین چرا همی دهی؟ گفت: از بهر خدا میخوانم. گفت: از ^{۷۳} بهر خدا مخوان. ^{۷۴} گر تو ^{۷۵} قرآن بر این نمط خوانی

^{۷۶} بی-ری رونق مسلم-سانی

شرح باب چهارم

تعلیقات بر باب چهارم گلستان

باب چهارم در فواید خاموشی مشتمل بر ۱۴ حکایت

حکایت «۱»

یکی را از دوستان گفتم که امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمد...

- (۵) ۱ - نیکی نیند: یعنی خیر و خوبی نیند یا چیز زیبا و خوب در منظرش نباشد. در بعضی نسخه‌ها «بنیکی» ضبط شده که ممکن است قید وصفی یا مفعول بواسطه باشد.

۲ - وَأَخْوَالِ الْعَدَاوَةِ لَا يَمُرُّ بِصَالِحٍ

وزن شماره ۲۹ .

- (۱۰) ترجمه: صاحب دشمنی (دشمن) بر نیکوکار نمیگذرد مگر آنکه او را دروغگویی و متکبر میندازد یعنی وی را به دروغ و تکبر متهم میدارد.

«اخو» در اینجا بمعنی صاحب است.

- ۳ - اشر: بروزن خشن، بمعنی متکبر، «کذاب اشر»، مقتبس از آیه قرآنی در سوره قمر است.

۴ - هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است....

- (۱۵) فرد بروزن شماره ۱۲ .

۵ - نورگیتی فروز چشمه هور

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه مردف.

۶ - هور: خورشید .

حکایت «۳»

- (۲۰) ۷ - نقصان مایه: کاهش سرمایه .

نقصان مایه باشامت همسایه، هم سجع است و در عبارت حکیمانه، صنت جمع و تقسیم

بکاررفته .

۸ - مگوانده خویش بادشمنان . . .

بیت بروزن شماره ۳ با قافیه مردف .

۹ - لاجول گویند : یعنی باتعجب و شادی گویند : لاجول و لاقوة الالباله.

حکایت (۳)

جوانی خردمند، از فنون فضایل حظی وافر داشت ...

۱۰ - فنون: جمع فن بمعنی هنرها ورشته‌های هنری .

(۵) ۱۱ - فضایل : جمع فضیلت، برتریاها و صفت‌های اصلی اخلاق نیک . در اصل و تعداد

اجتناس فضایل میان حکما اختلاف است . سقراط اصل همه فضیلتها را دانش میداند و ارسطو اصل فضایل را عدالت میشناسد . بیشتر حکما با پیروی از ارسطو، اجتناس فضایل را حکمت و عفت و شجاعت و عدالت شمرده‌اند .

۱۲ - حظ: نصیب و بهره .

(۱۰) ۱۳ - نافر: اسم فاعل از نفور، رمنده . دارنده طبع نافر کسی است که خوی او دوری از مردم و کم‌گویی است .

۱۴ - نشنیدی که صوفی می‌گوفت

قاعه بروزن شماره ۱ با قافیة مقید .

داستانهای معروف را غالباً شیخ اجل با عبارت « نشنیدی، یا دآن نشنیدی، آغاز میکند.

(۱۵) مراد شعر این است : ممکن است از کسی که بکاری اشتغال دارد کار دیگری بخواهند

به‌پندار آنکه کار دوم نظیر کار اول است اما شخصی که از وی عمل خواسته شده از عهده آن کار بر نیاید چنانکه صوفی بیخ نعل کفش خود را استوار میکرد . سرهنگی از او خواست که حیوان چهار پایش را نعل کند . به‌لاوه برخی انتظار دارند که اشخاص ، همچنانکه کارهای خود را میکنند برای دیگران نیز بر ایگان یا برخلاف شئون ، همان نوع کارها را انجام دهند .

(۲۰) ۱۵ - نگفته ندارد کسی باتو کار

بیت بروزن شماره ۳ با قافیة مردف .

در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده : « ندارد کسی باتو ناگفته کار» اما این ترکیب ،

سنگین است و از شیوه شیخ دور و به سبک فردوسی نزدیک مینماید .

حکایت «۴»

عالمی معتبر را مناظره افتاد

(۲۵)

۱۶ - معتبر : اسم مفعول از باب افتعال یعنی با اهمیت و دارای اعتبار .

۱۷ - مناظره : بحث و اظهار نظر کردن دونفر یا دو گروه در مقابل یکدیگر . مناظره

درامود دینی میان مسلمانان از زمان امویان آغاز گردید و حسن بصری و واصل بن عطا و همچنین بزرگان خوارزم در این کار پیشقدم بودند . اما از زمان عباسیان بر مناظرات دینی لفظ احتجاج اطلاق گردید و علم مناظره در ردیف دانشهای ادبی درآمد .

۱۸ - ملاحظه : بیدینان . جمع ملحد و آنها را زنادقه (جمع زندیق) نیز مینامند * قاعده راجع به جمع بوزن فملا لله در عربی، بیشتر در مورد الفاظی است که بمنوان علم جنس استعمال میشود مخصوصاً هرگاه آن لفظ، ریشه عربی نداشته باشد . مانند : فراغه، قیصره، اکسره .

(۵) **۱۹ - بااویه حجت بر نیامد :** نتوانست با استدلال در برابر وی مقاومت کند .

۲۰ - سپر انداختن : نموداری از مغلوب گردیدن و تسلیم شدن است .

۲۱ - مرا شنیدن کفر او به چه کار آید : اشاره است به نهی قرآنی :

وإذا سمعتم آیات الله یكفر بها ویستهزأ بها فلا تقعدوا مهمم

آیه ۱۴ از سوره نسا . ترجمه : با کسانی که بشنویند که آیات خدا را بسخر به میگیرند و در

(۱۰) باره آن کفر میگویند نشست و برخاست نکنید .

۲۲ - آنکس که به قرآن و خیر زو نرهی

بیت بوزن شماره ۵ با قافیه موصول .

۲۳ خیر : در اصطلاح علم درایه، گفتار و کردار پیغمبر است .

حکایت «۵»

(۱۵) **جالینوس، ابلهی را دید**

۳۴ - جالینوس : گالیانوس . پزشک یونانی (۱۳۱ تا ۲۱۰ میلادی) ، وی در علم

تشریح ، اکتشافاتی دارد و گفتارهایی در عربی و فارسی به او منسوب است . در منطق ، شکل چهارم قیاس اقترانی را شکل جالینوسی میگویند . در این شکل، حد اوسط برای صغری، موضوع و برای کبری ، محمول است و درست عکس شکل اول میباشد .

(۲۰) **۳۵ - دو عاقل را نباشد کین و پیکار**

مثنوی بوزن شماره ۷ .

۳۶ - سبکبار : در اینجا بمعنی سبک عقل است .

۳۷ - دو صاحب دل نگهدارند هویی : به گفته آقای دکتر زرین کوب، گفتار ماویه

را بیاد می آورد که عقدا فرید ضمن فضایل ماویه نقل کرده است با این عبارت :

(۲۵) **لَوَانِ بَيْنِي وَ بَيْنِ النَّاسِ شِمْرَةٌ مَا أَنْقَطَتْ** ترجمه : اگر میان من و مردم هویی باشد

بریده نمیشود . . از وی تفصیل خواستند گفت : چون مردم آن مورا بکشند من سست میگیرم و چون آنها سست گیرند من سخت میکشم .

۳۸ - همیدون : هم آن زمان ریشه پهلوی ایدون ، *Étôn* و اوستایی آن *Aêtavant*

است ، بمعنی این چنین، اینگونه .

مفاد شعر این است که : دو خصم اگر هر دو عاقل باشند یا یکی جاهل و سرکش و

دیگری عاقل آزر مجو، خصومت شدت نمیاید و دو خردمند همیشه دوستی دیرین را ولوبا بستگی مویی در میان خود نگه میدارند. اما اگر دو طرف، جاهل باشند رابطه فیما بین را اگر چه به محکمی زنجیر بود قطع میکنند.

مضمون حواب حکیمانۀ ای را که به زشتخوی دشنامگو داده شده است به «سخینوس» حکیم نسبت میدهند.

(۱۵)

حکایت «۶»

سحبان وائل را در فصاحت بینظیر نهاده اند....

۲۹ - سحبان وائل: سحبان از قبیلۀ وائل یکی از فصیحای عرب است که در سخنش تکرار نبود و گویند: در یکی از مآتمها که نصف روز بطول انجامید با هریک از تسلیت - گویندگان سخن گفت و در کلامش تکرار شنیده نشد. معاویه او را گفت: ترا فصیحترین سخنگویان عرب میدانم. وی گفت: بلکه فصیحترین سخنگویان عجم هم. هر سخنور بسیار فصیح را به سحبان وائل تشبیه میکنند و عاجز در سخن را به باقل همانند میسازند و میگویند: «افصح من سحبان و اعیامن باقل»،

(۱۰)

۳۰ - مکرر: اسم مفعول، مصدر آن تکرار بفتح اول، یعنی دوبار گفتن یا دوبار انجام دادن کاری و تکریر هم به این معنی آمده است.

(۱۵)

«قاعده راجع به مصدر عربی، بطور کلی در این وزن، همیشه حرف تاء مفتوح است مانند تعداد و تذکار. فقط تلقاء و تبیان بکسر تاء است.

۳۱ - سخن گر چه دلبنند و شیرین بود....

مثنوی بر وزن شماره ۳.

(۲۰)

حکایت «۷»

یکی از حکما را شنیدم که میگفت: هر گز کسی به جهل خویش....

۳۲ - چون دیگری در سخن باشد. همچنان تمام ناسگفته سخن آغاز کند: مراد این است که سخن گفتن در میان سخن دیگران، اقرار به نادانی خویش است مگر آنکه گوینده، سخن خود را تمام کرده باشد.

۳۳ - سخن را سراسر است ای خردمند وین...

مثنوی بر وزن شماره ۳.

(۲۵)

۳۴ - فرهنگ: مرکب از «فر» (پیشاوند) و «هنک» از ریشه اوستایی *Thang* بمعنی کشیدن و پهلوی آن «فرهنگ» است که از جهت مفهوم معادل با *Education* در زبان فرانسه و انگلیسی است و شامل آموزش و پرورش میشود و با مفهوم وسیع خود معادل با *Culture* است. فرهنگ در شعر، بیشتر بر ادب و سنجیدگی کردار و گفتار اطلاق میگردد.

کتاب لغت رانیز فرهنگه نامیده ایم و لفظ معادل آن در عربی، قاموس ومعجم و در فرانسه، دیکسیونر و وکابولر است .

۳۵ - تائینند خموش : از این جمله ، مفعول اول حذف شده است . اصل جمله چنین است : تا گوینده یا مجلسی را خموش نائیند .

(۵)

حکایت «۸»

تئی چند از خاصان سلطان محمود گفتند حسن میمندی را ...

۳۶ - حسن میمندی : احمد بن حسن میمندی ملقب به شمس الکفایه وزیر سلطان محمود غزنوی است . وی بعد از ابو العباس فضل اسفراینی به وزارت رسید . اسفراینی ، دیوان را از عربی بفارسی گردانیده بود و میمندی از نود دیوان راعربی کرد . در سال ۴۱۶ هـ سلطان را بر میمندی خشم گرفت و به زندانش فرستاد و وزارت به حسن بن محمد بن میخال معروف به حسنگ تفویض شد . داستان بردار کردن حسنگ قصه ای است جا ننگداز و عبرت آمیز که در تاریخ ابوالفضل بیهقی به تفصیل آمده است . بنا بر آنچه گفته شد بجای حسن میمندی باید احمد حسن میمندی باشد .

۳۷ - نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت ...

(۱۵)

بیت بروزن شماره ۱۳ با قافیه مردف باردف مرکب .

* قاعده راجع به حرف نفی فارسی : حرف نفی فارسی (نه) به فعل متصل میشود ، مانند: نرفت . اما هر گاه میان حرف نفی و فعل ، فاصله باشد یا آنکه بعنوان حرف ربط استعمال شود باید جدا با هاء غیر ملفوظ نوشته شود . مثال ۱- نه هر کار توان کرد . مثال ۲- نه میرود و نه میماند . حرف نفی در مورد نهی ، میمفتوح است که به فعل متصل میشود مثال: ستم ممکن - دروغ مگو . هر گاه فعل با «می» یا «باء تأکید» همراه باشد حرف نفی ممکن است پیش از این حرف یا بعد از آن بیاید مثال: نمیگوید ، مینگوید . بنماند ، بنماند .

(۲۰)

۳۸ - شناخت : مصدر مرخم و اسم معنی . در اینجا بمعنی تمیز است و استعمال در این معنی

بسیار مناسب و بجاست .

۳۹ - مراد این مصراع چنین است : نباید سرشاه را فاش کرد چه بر ملا کردن سرشاهان

(۲۵)

موجب سر باختن و هلاک شدن است .

حکایت «۹»

در عقد بیع سرایی متردد بودم ...

(در این باب چند حکایت آمده که با موضوع باب مناسب نیست و برخی از شارحان هندی خواسته اند با تکلف ، وجهی برای هر یک بیان کنند . ممکن است حکایات جا بجاشده باشد) .

۴۰ - عقد : قراردادی است که بر رضای دو طرف توقف دارد و بیع که خرید و فروش

است از جمله عقدها است. اضافه عقده، بیع، اضافه بیانی است. عقد، معنی دیگری هم دارد که در حساب و تاریخ بکار می‌رود. هر دوره ده ساله را عقد می‌خوانند و در عربی عشرين و نظایر آن تا تسعين را «عقود» مینامند.

۴۱- خانه‌ای را که چون تو همسایه است ...

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مردف مردف.

(۵)

۴۲- عیار: بکسر اول، مقدار زر یا سیمی است که در شمش یا در یک سکه موجود باشد و فلز

کم بهایی که در شمش یا سکه وجود دارد در عربی «غش» و بفارسی «بار» می‌گویند. در بعضی نسخه‌ها بجای کم «عیار»، «بدعیار» آمده و سیم بدعیار سکه قلب تواند بود.

حکایت «۱۰»

یکی از شعر ایش امیر دزدان رفت ...

(۱۰)

۴۳- فرمود: دستور داد.

۴۴- حرازه زاده: مجازاً بمعنی کسی است که هوش خود را در کارهای بد صرف کند.

۴۵- سگ را گشاده اند و سگ را بسته: میان سگ و سگه، شبه جناس بنظر

میرسد و بسته با گشاده تضاد دارد.

۴۶- رَضِينَا مِنْ نَوَالِكِ بِالرَّحِيلِ ...

(۱۵)

وزن شماره ۳۲.

ترجمه: از بخشش توبه رخصت در کوچ کردن، راضی شدیم یعنی همین بخشش ما را پس که رها کنی تا از تو دور شویم.

۴۷- امیدوار بود آدمی بخیر کسان ...

بیت بروزن شماره ۱۲ باقافیه موصول.

(۲۰)

۴۸- کسان: در اینجا بمعنی مردم دارای شخصیت است و مقابل است با خسان.

۴۹- مرابه خیر تو امید نیست شمرسان: عنوان ضرب المثل یافته است.
نظیر: از سنائی:

من ندیدم سلامتی ز خسان
گر تو دیدی سلام ما برسان.

(۲۵)

حکایت «۱۱»

منجمی به خانه در آمد ...

۵۰- تو بر اوج فلک چه دانی چیست ...

بیت بروزن شماره ۱ باقافیه مردف بردف مرکب.

۵۱- ندانی که در سرایت چیست: مراد این است که نخست شخص باید راجع به

امور نزدیک و ضروری اطلاع حاصل کند آنگاه به مطالب دور و غیر ضروری بپردازد. نظیر

این قصه، حکایت منجمی است که برای مشاهده ستارگان سر به آسمان بلند کرده بود و راه همی رفت ناگهان در جاهی افتاد. صاحب دلی گفت: تو که چاه در پیش پای خود نبینی در آسمان چه بینی؟

حکایت «۱۴»

(۵)

خطیبی گریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی...

۵۲ - گریه الصوت: بد آواز.

۵۳ - نعیب: بانگ کلاغ.

۵۴ - غراب البین: مرکب از غراب (مضاف) والبین (مضاف الیه).

غراب: اسم عربی بمعنی کلاغ. جمع آن غریبان بکسر اول.

(۱۰)

بین: جدایی، کسانی که به زجر الطیر معتقد بوده اند، آواز کلاغ را نشانه پیش آمد جدایی مینداشتند از این جهت کلاغی را که چنین بانگی کند، غراب البین مینامیدند.

۵۵ - ان انکر الاصوات: اشاره است به آیه ۱۹ از سوره لقمان:

إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ. ترجمه: همانا زشت ترین آوازا، آواز خران

است. بعوجب این آیه، به آهسته سخن گفتن و پایین آوردن آواز بهنگام تکلم امر شده است. نظیر این عبارات در سخن «استزیکور» داستان سرای یونانی آمده و در سخن اوجبای «خر» لفظ «اسب» مندرج است.

(۱۵)

شان: مخفف لفظ عربی «شان» است.

۵۶ - اذا نَهَقَ الخَطِيبُ ابوالفوارس....

وزن شماره ۳۲

(۲۰)

ترجمه: هر گاه خطیب ابوالفوارس آواز حیوانات بر آورد، آوازی دارد که استخر فارس را ویران میسازد.

۵۷ - ابوالفوارس: کنیهٔ روباه است و برخی آنرا اسم خاص دانسته اند.

فل نهق که مصدر آن نهیق است و برای بانگ کردن خر بکار میرود به خطیب لقب داده شده تا هم بر نادانی و هم بر حيله گری او هم بر بدی آوازش دلالت کند.

(۲۵)

۵۸ - شغب: باد و فتنه بمعنی هیجان در کارهای بد است. در بعضی نسخه ها بجای شغب، صوت آمده.

۵۹ - اصطخر: معرب استخر، یکی از شهرهای قدیم فارس است که در زمان ساسانیان از مراکز دولت بوده و مصالح آنرا از ویرانه های پرسپولیس (تخت جمشید) آورده بودند. استخر، در زبان پهلوی بمعنی محکم است. بعضی گویند که این شهر بواسطه استحکامش استخر نامیده شده و برخی گویند: استخر بمعنی تالاب (باطلاق) است و چون قسمتی از محل این

شهر را تالاب میپوشیده بنام استخر موسوم گردیده . استخر ، بدست ابو موسی اشعری فتح شد و از زمانی که در نزدیکی آن شهر شیراز بنا گردید از اهمیت افتاد . سعدی در بیت خود همزه «استخر» را همزه وصل گرفته ولی از جهت قواعد عربی ، همزه استخر ، همزه وصل نیست ، ولی از نظر آنکه همه همزه های اول واژه های فارسی ، قابلیت وصل را دارد ، اینگونه است . - ال صحیح بنظر میرسد .

(۵)

۶۰ - بعلت جاهی که داشت بلیتش همی کشیدند و اذیتش را مصلحت ندیدند:

در این دوقرینه ، سجع و موازنه بکار رفته است .

۶۱ - پرسش : پرسش حال .

۶۲ - مبارک خوابی است ... : گزارش خواب ، مانند تداعی معانی بر قوانین

مجاورت و مشابهت و تضاد غالباً مبتنی بوده و در این مورد از قانون تضاد استفاده شده است .

(۱۰)

۶۳ - از صحبت دوستی به رنجم ...

قطعه بروزن شماره ۸ با قافیه مطلق مردف .

۶۴ - حسن : صفت مشبهه عربی بمعنی زیبا و نیکو .

نظیر این قطعه ، از ابی حیان اندلسی :

عَدَايَ لَهُمْ فَضَّلْتُ عَلَيَّ وَ مَنِيَّ فَلَا أَذْهَبَ الرَّحْمَنُ مِنِّي الْأَعَادِيَا

(۱۵)

هُمَّ بَحَثُوا عَن زَلَّتِي فَاجْتَنِبْنَهَا وَهُمْ نَافَسُونِي فَكَسَبَتِ الْمَالِيَا

ترجمه : دشمنان را بر من فضل واحسان است . خدای این دشمنان را از من مگیراد چه ایشان در مقام جستجوی لغزش من بودند و این باعث شد که من از لغزش دوری گیرم . همچنین آنان به رقابت با من برخاستند و این امر موجب شد که من خصال عالیه بدست آورم .

(۲۰)

۶۵ - هر آنکس که عیبش نگویند پیش ..

بیت بروزن شماره ۳ با قافیه مردف .

حکایت «۱۴»

یکی در مسجد سنجار بتطوع بانگ نماز گفتی ...

۶۶ - سنجار : بکسر اول نام ناحیه ای است از نواحی موصل در عراق که در حدود

چهل هزار جمعیت دارد و مرکز آن بهمین نام است . این شهر فعلاً از شهرهای بیلاقی است و در قدیم قلعه آن معروف بوده و میان ایران و روم شرقی و در زمان صفوی میان دولت عثمانی و دولت ایران دست بدست میشده است . ابو حمزه اصفهانی ، سنجار را معرب سنگار گرفته است گفته شده است که سنجر بن ملک شاه ، بمناسبت ولادتش در این شهر بنام سنجر موسوم گردیده است .

(۲۵)

۶۷ - تطوع میل داشتن ، رغبت داشتن و انجام دادن عملی بی مزد برای رضای خدا .

۶۸ - بانگ نماز : فارسی اذان است .

۶۹ - اداء : در اینجا بمعنی طرز و طریق است و در زبان معمول ، ادا و اطوار در همین

معنی استعمال میشود .

۷۰ - حیف کردی : ستم کردی .

۷۱ - بتیسه کس نخراشد ز روی خارا گل

بیت بروزن شماره ۱۲ با قافیه مطلق .

تیسه : اسم آلت فارسی از مصدر تیشیدن .

(۵)

حکایت «۱۴»

ناخوش آوازی بیانگ بلند قرآن همی خواند . . .

۷۲ - مشاهره : مزد یا مقرری ماهانه ، از ریشه عربی «شهر» بمعنی ماه .

۷۳ - از بهر خدامخوان : مراد این است که نخواندن قرآن با آواز کسریه چون

(۱۰)

موجب آرامش خلق است به رضای حق نزدیکتر میباشد .

۷۴ - گرتو قرآن بدین نمط خوانی ...

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه موصول .

۷۵ - قرآن : معنی لفوی آن خواندنی است و از فعل «قرأ» یقرأ ، آمده . اصل قرائت ،

(۱۵)

سریانی است در اصطلاح ، قرآن ، هم بر همه آیاتی که بر پینمبر اکرم نازل شده اطلاق میشود وهم بر جزء آن دلالت دارد . قرآن مجید دارای صد و چهارده سوره است .

۷۶ - بیری رونق مساهانی : یعنی رونق و رخسندگی اسلام را اینگونه قرآن

خواندن از میان میبرد . اشاره است به حدیث شریف :

ترجمه : بسا خواننده قرآن ، که قرآن او را لعن میکند .

باب پنجم گلستان

باب پنجم- در عشق و جوانی

حکایت (۱)

حسن میمندی را گفتند : سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد که هر یکی ^۱ بدیع جهانیند چگونه افتاده است که باهیچ يك از ایشان میل و محبتی ندارد چنانکه با ^۲ ایاز که زیادت حسنی ندارد. گفت: ^۳ هر چه در دل فرود آید در دیده (۵) نکونماید .

گر همه بد کند نکو باشد	^۴ هر که سلطان مرید او باشد
کشش ^۵ از خیلخانه نوازد	و آنکه را پادشاه بیندازد

^۶ کسی به دیدهٔ انکار اگر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد بناخوبی
و گر بچشم ارادت نگه کنی در دیو فرشته‌ایت نماید بچشم، ^۸ کروی (۱۰)

حکایت (۲)

گویند خواجه‌ای را بنده‌ای ^۹ نادر الحسن بود و باوی ^{۱۰} بسبیل مودت و دیانت نظری داشت. بایکی از دوستان گفت: در بیغ این بنده باحسن و شمایلگی که دارد اگر زبان درازی و بی ادبی نکردی. گفت: ای برادر چون ^{۱۱} اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون ^{۱۲} عاشق و معشوقی در میان آمد مالک و مملو کی برخواست .

^{۱۳}خواجه با بنده پری^{۱۴} رخسار
 چون در آمد به بازی و خنده
 نه عجب گو، چو خواجه حکم کند
 وین کشد بار ناز، چون بنده
^{۱۵}غلام، آبخش باید و خشت زن
^{۱۶}بود بنده نازنین، مشت زن

حکایت (۳)

(۵) پارسایی را دیدم به محبت شخصی گرفتار، نه طاقت صبر و نه^{۱۷} یارای گفتار.
 چندانکه ملامت دیدی و^{۱۸} غرامت کشیدی، ترك^{۱۹} تصابی نگفتی و گفتی:

^{۲۰}کوته نکنم ز دامن دست
 و ر خود بزنی به تیغ تیزم
 بعد از تو ملاذ و ملجأی نیست
^{۲۱}هم در تو گریزم ار گریزم
 باری ملامتش کردم و گفتم: عقل^{۲۲} نفیست را چه شد تا^{۲۳} نفس^{۲۴} خسیس، غالب
 آمد؟ زمانی به فکرت فرورفت و گفت: (۱۰)

^{۲۵}هر کجا سلطان عشق آمد نماند
 قوت بازوی تقوی را محل
^{۲۶}پا کدامن چون^{۲۷} زید بیچاره ای
 کاوفتاده تا گریبان درو حل

حکایت (۴)

(۱۵) یکی را دل از دست رفته بود و ترك جان گفته و^{۲۸} مطمح نظرش جایی خطرناك
 و^{۲۹} مظنه هلاك. نه لقمه ای که تصور شدی که به کام آید یا مرغی که به دام افتد.

^{۳۰}چو در چشم شاهد نیاید زرت
 زر و خاك يكسان نماید برت
 باری به نصیحتش گفتند: از این خیال مجال^{۳۱} تجنب کن که خلقی هم بدین
 هوس که توداری اسیرند و پای در زنجیر. بنالید و گفت:

^{۳۲}دوستان گو نصیحتم مکنید
 که^{۳۳} مرا دیده بر ارادت اوست
^{۳۴}جنگجویان به زور پنجه و کتف
 دشمنان را کشند و خوبان، دوست

شرط مودت نباشد به اندیشه جان، دل از مهر^{۳۵} جانان بر گرفتن .
^{۳۶} تو که در بند خویشتن باشی عشقبازی دروغزن باشی
 گر نشاید به دوست ره بردن شرط یاری است در طلب مردن
^{۳۸} گر دست دهد که آستینش گیرم

(۵) ورنه بر روم بر آستانش میرم

متعلقان را که نظر در کار او بود و شفقت به روزگار او، پندش دادند و پندش نهادند، سودی نکرد.

^{۴۰} دردا که طیب^{۳۹} صبر میفرماید ^{۴۱} وین نفس حریص را شکر میباید

^{۴۳} آن شنیدی که شاه-دی بنهفت ^{۴۲} با دل^{۴۰} از دست رفته ای میگفت:

(۱۰) تا ترا قدر خویشتن باشد پیش چشمت چه قدر من باشد

آورده اند که مر آن پادشاه زاده را که^{۴۰} مملوح نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان، مداومت میکند خوش طبع و شیرین زبان. سخنهای لطیف میگوید و نکته های بدیع از وی میشوند. چنین معلوم همی شود که دل آشفته است و شوری در سردارد. پسر دانست که دل آویخته او است و این گردبلا، انگیخته او. مرکب بجانب او راند. چون دید که نزدیک او عزم آمدن دارد بگریست و گفت:

(۱۴)

آنکس^{۴۱} که مرا بکشت باز آمد پیش

^{۴۷} ما نا که دلش بسوخت بر کشته خویش

چندانکه ملاحظت کرد و پرسیدش که از کجایی و چه نامی و چه صنعت دانی، در قعر بحر مودت چنان غریق بود که مجال نفس زدن نداشت.

^{۴۸} اگر خود هفت^{۴۶} سبع از بر بخوانی ^{۴۵} چو آشتنی، الف، ب، ت ندانی

گفتا: سخنی به من چرانگویی که هم از حلقهٔ درویشانم بلکه حلقهٔ بگوشایشانم.
آنکه بقوت^{۵۰} استیناس محبوب از میان^{۵۱} تلاطم^{۵۲} امواج محبت سر بر آورد و گفت:

عجب است با وجودت که وجود من بماند^{۵۳}

تو بگفتن اندر آیی و مرا سخن بماند

(۵) این بگفت و نعره ای زد و جان به حق تسلیم کرد.

عجب از کشته نباشد بدر خیمهٔ دوست^{۵۴}

عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

حکایات (۵)

یکی را از متعلمان، کمال^{۵۵} بهجتی بود و^{۵۶} طیب لهجتی، و معلم از آنجا که حس
بشریت است با حسن^{۵۷} بشرهٔ او معاملتی داشت. زجر و توبیخی که بر کودکان کردی
در حق وی روانداشتی و وقتی که به خلوتش در یافتی گفتی:

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی^{۵۸}

که یـاد خویشتم در^{۵۹} ضمیر می آید

ز دیدنت نتوانم که دیده در بندم

و گر^{۶۰} معاینه بینم که تیر می آید

(۱۵)

باری پسر گفت: چنان که در آداب درس من نظری میفرمایی در^{۶۱} آداب نغم
نیز تأمل فرمای تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا آن پسند همی نماید،
بر آنم مطلع فرمایی تا به تبدیل آن سعی کنم. گفت: ای پسر این سخن از دیگری
پرس که آن نظر که مرا با تو است جز هنر نمی بینم.

چشم بداندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر

ورهنری داری^{۶۳} وهفتاد عیب دوست نیندبجز آن يك هنر

حکایات (۶)

شبی یاددارم که یاری عزیز ازدر درآمد. چنان بیخود از جای برجستم که چراغم به آستین کشته‌شد.

(۵) سَرَى طَيْفٌ مِّنْ يَّجْلُو بَطْلَمَيْهِ الدُّجَى
۶۶-۶۵

شگفت آمد ازبختم که این دولت از کجا

بنشست و عتاب آغاز کرد که مرا در حال که بدیدی چراغ بکشتی به چه معنی؟ گفتم بادو معنی: یکی آنکه^{۶۷} گمان بردم که آفتاب برآمد و دیگر آنکه این بینم بخاطر بگذشت:

(۱۰) چون^{۶۸} گرانی پیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش
 ورشکر خنده‌ای است شیرین لب آستینش بگیر و شمع بکش

حکایات (۷)

یکی دوستی را که زمانها ندیده بود گفتم: کجایی که مشتاق بوده‌ام! گفت:
^{۶۹}مشتاقی به که مالولی.

(۱۵) دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندهیم دامن از دست
 معشوقه که دیر دیر بینند آخر کم از آنکه سیر بینند
 شاهد که بارفیقان آید به جفا کردن آمده است به حکم آنکه از^{۷۲} غیرت و
^{۷۳}مضاد خالی نباشد.

إِذَا حِجَّتِي فِي رِقَّةٍ نَّتَزَوَّرَنِي وَإِنْ حِجَّتْ فِي صُلْحٍ فَأَنْتَ مُخَارِبٌ

^{۷۶} به يك نفس كه بر آميخت يار با اغيار

بسی نماید که غیرت وجود من بکشد

^{۷۷} بخنده گفت که من شمع جمع‌های سعدی

مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد

حکایت (۸)

(۵)

یاددارم که در ایام پیشین من و دوستی چون دومیغز بادام در پوستی صحبت داشتیم. ناگاه اتفاق مَغیب افتاد. پس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که در این مدت قاصدی نفرستادی گفتم: ^{۷۸} دریغ آمدم که دیده‌قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم.

^{۷۹} یار دیرینه مرا گو به زبان توبه مده

(۱۰)

که مرا توبه به شه‌شیر نخواهد بودن

و شکم آید که کسی سیر نگه در تو کند

باز گویم: نه، که کس سیر نخواهد بودن

حکایت (۹)

(۱۵)

دانشمندی را دیدم به کسی مبتلا شده و رازش از پرده ^{۸۰} برملا افتاده. جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی. باری بلطافش گفتم: ^{۸۱} دانم که ترا در مودت این منظور علنی و بنای محبت بر زلتی نیست با وجود چنین معنی، لایق قدر علما نباشد خود را متهم گردانیدن و ^{۸۲} جور بی‌ادبان بردن. گفت: ای یار، دست عتاب از دامن روزگار بدار. بارها در این مصاحبت که تو بینی اندیشه کردم و صبر بر جفای او سهلتر آید که صبر از نادیدن او و حکیمان گویند: دل ^{۸۳} بر مجاهده نهادن آسانتر است که

چشم از شاهده بر گرفتن .

هر که دل پیش دلبری دارد ریش در دست دیگگری دارد
 آهوی^{۸۵} پالهنک در گردن نتواند به^{۸۶} خوبشتن رفتن
 هر که بی او بسر نشاید برد گر جفایی کند بیاید بر
 روزی از دست گفتمش^{۸۷} زنهار چند از آن روز گفتم استغفار (۵)
 نکند دوست، زینهار از دوست دل نهادم بر آنچه خاطر وست
 گر بلطم بنزد خود خواند ور بقهرم برانند او داد

حکایت (۱۰)

در عقوان جوانی^{۸۸} چنانکه افتد ودانی باشادی^{۸۹} سری و سری دانشم حکم
 آنکه^{۹۰} حلقی داشت^{۹۱} طیب الادا و خلقی^{۹۲} کالبد را اذا بدا (۱۰)
 آنکه^{۹۳} نبات عارضش آب حیات میخورد
 در^{۹۴} شکرش نگه کند هر که^{۹۵} نبات میخورد

اتفاقاً بخلاف طبع ازوی حر کتی بدیدم که نپسندیدم. دامن از او در کشیدم و
 مهره مهرش بیچیدم و گفتم:
 بر و هر چه میبایدت پیش گیر سر ما نداری سر خویش گیر (۱۵)
 شنیدمش که میرفت و میگفت:
 شپره گر. صل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب که داد

این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر

فَدَّتْ زَمَانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءُ جَاهِلٌ يَقْدَرُ لَدَيْدِ الْمَيْسِ قَبْلَ الْمَصَائِبِ

۱۱۱ باز آی و مرا بکش که پیشت مردن

خوشتر که پس از تو زندگانی کردن

اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد. آن حلق ۱۱۲ داوودی متغیر شده و

جمال یوسفی بزبان آمده و ۱۱۳ بر سبب زنداننش چون به، گردی نشسته و رونق بازار

(۵) حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم، کناره گرفتم و گفتم :

۱۱۴ آن روز که خط شاهدت بود صاحب نظر از نظر براندی

امروز بیامدی به صلحش کش ۱۱۶ فتحه و ضمّه برنشاندی

۱۱۷ نازه بهارا و رقت زرد شد ۱۱۸ دیگ منه کاتش ما سرد شد

چند خرامی و تکبر کنی دولت پارینه تصور کنی

پیش کسی رو که طلبکار تو است نازبر آن کن که خریدار تو است (۱۰)

۱۱۹ سیره در باغ گفته اند خوش است داد آنکس که این سخن گوید

یعنی از روی نیکوان خط ۱۱۰ سبز دل عشاق بیشتر جوید

بوستان تو ۱۱۱ گندنا زاریست بس که بر میکنی و میروید

گر ۱۱۲ صبر کنی و بر بکنی موی بنا گوش

این دولت ایام نکویی بسر آید (۱۵)

۱۱۳ گردست، جان داشتمی همچو تو بر ریش

نگذاشتمی تا به قیامت که بر آید

۱۱۴ سؤل کردم و گفتم جمال روی ترا

چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده است؟

۱۱۰ جواب داد: ندانم چه بود رویم را
مگر بپاتم حسنم سیاه پوشیده است

حکایات (۱۱)

یکی را پرسیدند از^{۱۱۶} مستعربان: «^{۱۱۷} ما تقول^{۱۱۸} فی المرده گفت:

۱۱۹ لا خیر فیهم مادام آحدهم لطیفاً یتخاشن فإذا خسن یتلاطف یعنی چندانکه خوب
(۵) و لطیف و نازک اندام است درشتی کند و سختی، و چون سخت و درشت شد چنانکه به
کاری نیاید، تلافی کند و روستی نماید.

۱۲۰ امر دآنکه که خوب و شیرین است تلخ گفتار و تند خوی بود
چون بریش آمد و^{۱۲۱} به سبک شد مردم آمیز و مهر جوی بود

(۱۰)

حکایات (۱۲)

یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماهرویی در خلوت نشسته و درها بسته و
رقیبان خفته و نفس، طالب و شهوت، غالب. چنانکه عرب گوید:^{۱۲۲}

التمریانع والناطور غیر مانع^{۱۲۳-۱۲۴} هیچ باشد که بقوت پرهیز گاری از وی سلامت
بماند؟ گفت: اگر^{۱۲۵} از مهرویان سلامت بماند از بد گویان نماند.

(۱۵)

وإن سلیم الإنسان من سوء نفسه
فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم
شاید پس کار خویشتن بنشستن
لیکن نتوان زبان مردم بستن

حکایات (۱۳)

طوطوی را بازاغی دریک^{۱۲۸} قفس کردند. طوطوی از قبح مشاهده او^{۱۲۹} مجاهده
میرد و میگفت: این چه طلعت مکروه است و هیئت^{۱۳۰} ممقوت و منظر ملعون و شمایل
ناموزون. ۱۳۱ ها غراب البین یالیت بینی و بینک بعد المشرقین

^{۱۳۲} علی لصباح بروی تو هر که برخیزد

صبحا روز قیامت برا^{۱۳۳} مسا باشد

بد احترامی چو تو د صحبت تو بایستی

ولی چنان که تویی در جهان کجا باشد؟

(۵) عجب آنکه غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و ملول شده، لاجول

کمان ا گردش گیتی همی نالید و رستههای^{۱۳۴} تفابن بر یکدیگر همی مالید که این چه جگه بگون است و طالع دون و ایام، و قلمون! لایق قدر من آن استی که با زاغی

به دیوا ناغی بر، خرامان همی رفتی.

^{۱۳۵} پارسا را بس اینقدر^{۱۳۶} زندان که بود همطویلۀ زندان

(۱۰) ناچه گنه کردم که روز گارم به عقوبت آن در سلك صحبت چنان ابلهی خود

رای ما حنس حیره^{۱۳۷} در ای به چنین بند. لامبلی گردانیده است.

^{۱۳۸} اس نباید به پای دیواری که بر آن صورتت نگار^{۱۳۹} کنند

گر ترا در بهشت باشد جای دیگران. دوزخ اختیار کنند

^{۱۴۰} این ضرب المثل بدان آوردم تا بدانی که صد چندان که دانا را از نادان

(۱۵) بقرت است، زندان را از دانا و وحشت است

^{۱۴۱} راهدی در سماع زندان بود زان میان گفت شاهدهی^{۱۴۲} بلخی:

^{۱۴۳} گر لمولی زما ترش منشین که توهم در میان ما^{۱۴۴} تلخی

^{۱۴۵} جمععی خو گل و لاله بهم بود. نه تو همیزم خشک در میایی^{۱۴۶} رسته

چون^{۱۴۷} بار جالف و چو سرما نا-وش

چون برف نشسته و چو یخ^{۱۴۸} بر بسته

حکایات (۱۴)

رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و^{۱۴۹} مک خود و بیکران حقوق صحبت ثابت شده، آخر بسبب نفعی اندک آزار خاطر من روا داشت و ده مئی سپری شد و با این همه از هر دو طرف دلبستگی بود که شنیدم روزی ده بیت از سخنان من در مجمعی همی گفتند :

(۵)

^{۱۵۰}نگار من چو در آید بخنده نمکین ^{۱۵۱}نمک زیاده کند بر جراحی ریشان
^{۱۵۲}چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی چو آستین کریمان بدست در ریشان
^{۱۵۳}طایفه ای دوستان بر لطف این سخن نه که بر حسن سیرت خویش گواهی همی اده
 بودند و آفرین کرده او هم در آن جمله مبالغه کرده بود و بر فوت صحبت در بن
 تأسف خورده و به خطای خویش اعتراف نموده معلوم کردم که از طرف او هم غمی
 هست. این بیتها فرستادم و صلح کردیم :

(۱۰)

^{۱۵۴}نه ما را در میان عهد و وفا بود! جفا کردی و بد عهدی نمودی
 بیکبار از جهان دل در تو بستم ندانستم که ^{۱۵۵}بر گردی بزودی
 هنوزت گر سر صلح است باز آی کران مجبوتر باشی که بدی

(۱۵)

حکایات (۱۵)

یکی را زنی صاحب جمال جوان در گذشت و مادر زن^{۱۵۶} فرتوت^{۱۵۷} بعلت کابین در خانه متمکن بماند. مرد از^{۱۵۸} مجاورت او بجان رنجیدی و از مجاورت او چاره ندیدی تا گروه آشنایان پرسیدنش آمدند. یکی گفتا: چگونه ای در مفارقت بار عزیز؟ گفت: نادان زن بر من چنان^{۱۵۹} دشخوار همی آید که دیدن مادر زن

^{۱۶۰}گل بناراج رفت و خار بماند گنج برداشند و مار بماند

دیده بر تارك سنان دیدن خوشتر از روی دشمنان دیدن
 واجب است از هزار دوست برید تایکی دشمنت نباید دید

حکایت (۱۶)

یاد دارم که در ایام جوانی گذرداشتم به کوی و نظر بارویی.^{۱۶۳} در تمولی که
 (۵) حرورش، دهان^{۱۶۵} بخوشانیدی و^{۱۶۶} سمومش، مغز استخوان بجوشانیدی، از ضعف
 بشریت تاب آفتاب^{۱۶۷} هجیر نیاوردم والتجا به سایه دیواری بردم مترقب که کسی
^{۱۶۸} حر تمولی از من به بر فآبی فرو نشانند که همی ناگاه از ظلمت^{۱۶۹} دهلیز خانه روشنایی
 بتافت یعنی جمالی که زبان فصاحت از زبان^{۱۷۰} صباحت او عاجز آید، چنانکه در شب
 تاری صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات بدر آید، قدحی بر فآب بردست و شکر در
 آن ریخته و به^{۱۷۱} عرق در آمیخته. ندانم به گلابش مطیب کرده بود یا قطره ای چند
 (۱۰) ار گل رویش در آن چکیده. فی الجمله شراب از دست نگارینش بر گرفتیم و بخوردیم
 و عمر از سر گرفتیم .

ظَلْمًا يَنْقَلِبُ لَا يَكَادُ يُسِيمُهُ رَشْفُ الزَّلَالِ وَلَوْ شَرِبْتُ بَحُورًا

۱۷۰ - ۱۷۲

^{۱۷۱} خرم آن فرخنده طالع را که چشم

بر چنین روی او فتد هر بامداد (۱۵)

مست می، بیدار گردد نیم شب

مست ساقی، روز^{۱۷۲} محشر، بامداد

حکایت (۱۷)

سالی که^{۱۷۸} محمد خوارزمشاه رحمه الله علیه با خنابرای مصلحتی صلح اختیار
 کرد. به جامع^{۱۷۹} کاشغر در آمد. پسری دیدم بخوبی، در غایت اعتدال و نهایت جمال،

چنانکه در امثال او گویند :

۱۸۰ معلمت همه شوخی و دلبری آموخت

جفا و ناز و عناب و ستمگری آموخت

من آدمی بچنین شکل و خوی و قدوروش

(۵) ندیده‌ام مگر این شیوه از ۱۸۱ بری آموخت!

۱۸۲ مقدمهٔ نحو ز مخشری در دست داشت و همی خواند: ۱۸۳ ضرب زید عمرواً و

كان المتعدی عمرواً. گفتم: ای پسر، ۱۸۴ خوارزم و ۱۸۵ ختاصلح کردند وزید و عمرو را
همچنان خصومت باقی است؟ بخندید و ۱۸۶ مولدم پرسید. گفتم: خاك ۱۸۷ شیراز. گفت:

از سخنان سعدی چه داری؟ گفتم :

(۱۰) *بُلِيتُ بِنَحْوِي يَصُولُ مُنَاصِبًا* *عَلَيَّ كَزَيْدٍ فِي مُقَابَلَةِ الْعَمْرُو*
عَلَى جَرِّ ذَيْلٍ لَيْسَ يَرْفَعُ رَأْسَهُ *فَهَلْ يَسْتَقِيمُ الرَّفْعُ مِنْ عَامِلِ الْجَرِّ*

لختی به اندیشه فرورفت و گفت: غالب اشعار او در این زمین بزبان پارسی

است اگر بگویی به فهم نزدیکتر باشد ۱۸۸ *كَلَّمَ النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عَوْلِهِمْ* . گفتم: ۲

۱۸۹ *طَبِعَ تَرَا تَا هَوْسٍ نَحْوُ شَد* صورت عقل از دل ما محو شد

(۱۵) ای دل عشاق بدم تو صید ما بنومشغول و تو با عمرو وزید !

بامدادان که عزم سفر ۱۹۱ مصمم شد، گفته بودندش که فلان، سعدی است. دوان

آمد و تلافی کرد و تأسف خورد که چندین مدت چرا ننگفتی که منم تا شکر قدم
بزرگان رامیان به خدمت بستمی. گفتم: ۱۹۲ با وجودت زمن آواز نیاید که منم. گفتا:

چه شود اگر در این خطه چندی بر آسایی تا به خدمت ۱۹۳ مستفید گردیم . گفتم نتوانم:

به حکم این حکایت :

^{۱۹۴} بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا به غاری
 چرا، گفتم به شهر اندر نیای ^{۱۹۵} که باری، بندی از دل بر گشایی
 گفتم: آجا پرید و یار نغزند ^{۱۹۶} چو گل بسیار شد پیلان بلغزند
 این بگفتم و بوسه بر سر و روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم.

^{۱۹۷} بوسه دادن به روی دوست چه سود (۵)

هم در این لحظه کردنش بدرود
 سبب گویی وداع یاران کرد

روی آن نیمه سرخ و نیمه سی زرد

^{۱۹۹} إِنْ لَمْ أَمْتِ يَوْمَ الْوَدَاعِ تَأْسُفًا لَا تَحْسَبُونِي فِي الْمَوَدَّةِ مُنْصِيفًا

حکایات (۱۸)

(۱۰)

خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود. یکی از امرای عرب مرا او را
 صد دینار بخشید تا قربان کند. دزدان ^{۲۰۰} خفاجه، ناگاه بر کاروان زدند و ^{۲۰۱} پاك
 بردند. بازرگانان گریه وزاری کردن گرفتند و فریاد بیفایده برداشتن.

^{۲۰۲} گفتم: تصرع کنی و گرفتار فریاد دزد، زرد، باز پس نخواهد داد

مگر آن درویش صالح که بر قرار خویش مانده بود و تغییر در او نیامده. (۱۵)

گفتم: مگر آن ^{۲۰۳} معلوم ترا دزد نبرد؟ گفت: بلی بردند و ایکن مرا با آن الفتی
 چنان نبود که بوقت مفارقت، خسته دلی باشد.

^{۲۰۴} نباید بستن اندر چیز و کس ^{۲۰۵} دل

که دل برداشتن کاریست مشکل

گفتم: موافق حال من است آن چه گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی

اتفاق مخالطت بود و صدق مودت تا بجایی که قبله چشم جمال او بودی و سود و سرمایه عمر مواصل او.

^{۲۰۶} مگر ملائکه بر آسمان و گرنه بشر

بحسن صورت او در ^{۲۰۷} زمی نخواهد بود

(۵) به دوستی که حرام است بعد از اوصاحت ^{۲۰۸}

که هیچ نطفه چنو آدمی نخواهد بود

ناگهی پای وجودش به گل ^{۲۰۹} عدم فرورفت و دود فراق از ^{۲۱۰} دودمانش بر آمد.
روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله بر فراق او گفتم:

^{۲۱۱} کاش کاز روز که در پای تو شد خار اجل

(۱۰) دست ^{۲۱۲} گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر

تا در این روز، جهان بی تو ندیدی چشمم

این منم بر سر خاک تو! که خاکم بر سر

^{۲۱۳} آنکه قرارش نگر فتنی و خواب تا گل و نسرين نشانندی نخست

گردش گیتی گل رویش بریخت ^{۲۱۴} خار بنان بر سر خاکش برست

(۱۵) بعد از مفارقت او عزم کردم و نیت جزم که بقیت زندگانی ^{۲۱۵} فرش هوس در نوردم و گردم جالاست نگردم.

^{۲۱۶} سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج

صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار

دوش چون ^{۲۱۷} طاووس مینازیدم اندر باغ وصل

دیگر امروز از فراق یار میپیچم چو مار

حکایات (۱۹)

یکی را از ملوک عرب حدیث^{۲۱۸} مجنون لیلی و شورش حال وی بگفتند که با کمال فضل و بلاغت در دریا بان نهاده است و زمام اختیار از دست داده. بفرمودش تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی که خوی بهایم گرفتی و ترک عشرت مردم گفتی؟ گفت:

وَرَبِّ صَدِيقٍ لَامَنِي فِي وِدَائِهَا^{۲۱۹} أَلَمْ يَرَّهَا يَوْمًا فَيُوضِحَ لِي عُذْرِي
کاش آنان که عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندندی
تا بجای^{۲۲۰} ترنج در نظر-رت بی-خبر دستها بی-ریدندندی
تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی که^{۲۲۱} فَذَلِكُنَّ النَّيُّ لَمَنْتِي فِيهِ^{۲۲۲}

(۱۰) ملك را در دل آمد جمال لیلی مطالعه کردن تا چه صورت است موجب چندین فتنه، بفرمودش طلب کردن. در احوال عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملك در صحن سرا چه بداشتند. ملك در هیئت او نظر کرد شخصی دید سیه فام، ضعیف اندام، در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین^{۲۲۳} خد احرام او به جمال از او در، پیش بودند و به زینت، بیش. مجنون بفرست در یافت. گفت: از^{۲۲۴} در بچه چشم مجنون بایستی در جمال لیلی نظر کردن تا سر مشاهده او بر تو تجلی کند.

مَا مَرَّ مِنْ ذِكْرِ الْحِمَى بِمَسْمَى لَوْ سَمِعْتَ وَرُونَ الْحِمَى صَاحَتَ مَعِي
یا مَسْرَّ الْخُلَانِ قَوْلُوا لِلْمَعَا- فِي لَسْتَ تَدْرِي مَا يَنْقَلِبُ الْمَوْجِعِ

۲۲۸ - ۲۳۱

تندرستان را نباشد در دریش^{۲۲۵} جز بهم دردی نگویم درد خویش
گفتن از زنبور، بی حاصل بود بایکی در^{۲۲۶} عمر خود ناخورده^{۲۲۷} نبش
تا ترا حالی نباشد همچو ما حال ما باشد ترا افسانه پیش

سوزمن بادیگری نسبت ممکن او^{۲۳۵} نمک بردست و من بر عضو ریش

ترا بردرد من رحمت نیاید رفیق من یکی هم-درد باید

که با اوقصه گویم شب همه روز دو هیزم را بهم بهتر بود سوز

حکایات (۲۰)

قاضی^{۲۳۷} همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش بود و^{۲۳۸} نعل (۵)
دلش در آتش روزگاری در طلبش^{۲۳۹} متألف بود و پویان، و مترصد و جویان، و بر حسب
واقعه گویان :

در چشم من آمد آن^{۲۴۱} سهی سرو بلند

بر بود دلم زد دست و در پای افکند

(۱) این دیده شوخ میکشد دل به کند

خواهی که بکس دل ندهی دیده بیند^{۲۴۲}

شنیدم که در گذری پیش قاضی آمد برخی از این معامله به سمعش رسیده و

زاید الوصف رنجیده، دشنام،^{۲۴۳} بی تحاشی داد و سقط گفت و سنگ برداشت و هیچ از

بیحرمتی نگذاشت قاضی یکی را گفت از علمای معتبر که^{۲۴۴} هم‌عنان او بود :

آن^{۲۴۵} شاهدی و خشم گرفتن بینش و آن^{۲۴۶} عقده برابروی ترش شیرینش! (۱۵)

در بلاد عرب گویند : **صَرَبُ الْحَبِيبِ زَيْبٌ**^{۲۴۷}

از دست تو مشت بر دهان خوردن

خوشر که بدست خویش نان خوردن

همانا کن^{۲۴۹} وقاحت او بوی^{۲۵۰} سماحت همی آید

^{۲۵۱} انگور^{۲۵۲} نو آورده ترش طعم بود روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد
این بگفت^{۲۵۳} و به مسند قضا باز آمد تنی چند از بزرگان^{۲۵۴} عدول که در مجلس
حکم او بودند زمین خدمت ببوسیدند که به اجازت سخنی در خدمت بگوییم اگر
چه ترك ادب است و بزرگان گفته اند :

(۵) نه^{۲۵۵} در هر سخن بحث کردن رواست

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

الأ بحکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگان است ، مصلحتی
که بینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد. طریق صواب آن است که با این پسر
گرد طمع نگردي و فرش و لغ در نوردی که منصب قضا پایگاهی منیع است تا به
گناهی^{۲۵۶} شنیع^{۲۵۷} ملوث نگردانی و^{۲۵۸} حریف این است که دیدی و حدیث اینکه
(۱۰) شنیدی .

^{۲۵۹} یکی کرده بی آبروی بسی چه غم دارد از آبروی کسی
بسا نام نیکوی پنجاه سال که يك نام زشتش کند پایمال

^{۲۶۰} وَلَوْ أَنَّ حُبًّا بِالْمَلَامِ يَزُولُ
لَسَمِعْتُ إِفْكَ يَفْتَرِيهِ عُدُولُ

(۱۵) قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد و بر حسن رای قوم آفرین خواند
و گفت :

نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است و مسئله بیجواب ،
و لیکن :

^{۲۶۱} ملامت کن مرا چندانکه خواهی که^{۲۶۲} نتوان شستن از زنگی سیاهی

^{۲۶۳} از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم

سر کوفته مارم نتوانم که نیچم

این بگفت و کسان را به تفحص حالوی برانگیخت و نعمت بیکران بریخت

و گفته اند: ^{۲۶۴} هر که راز در ترا زواست زور در بازواست و هر که ^{۲۶۵} بر دینار دسترس

ندارد در همه دنیا کس ندارد. (۵)

^{۲۶۶} هر که زردید سر فرو آورد و ترازوی آهین دوش است

فی الجمله شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب ^{۲۶۷} شحنة را خبر. قاضی همه

شب شراب درس و شباب در بر. از تنم نخفتی و ^{۲۶۸} بترنم گفتمی:

^{۲۶۹} امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس

(۱۰) عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

پستان یسار در خم گیسوی تابدار

چون گوی عاج در خم ^{۲۷۱} چو گان ^{۲۷۲} آبنوس

یکدم که چشم فتنه به خواب است زینهار

بیدار باش تا نرود عمر برفسوس

(۱۰) تا نشنوی ز مسجد ^{۲۷۳} آدینه بانگ ^{۲۷۴} صبح

یسا از در سرای اتابک ^{۲۷۵} غریو کوس

لب از لب چو چشم ^{۲۷۶} خروس ابلهی بود

بر داشتن بگفته بیه-وده خروس

قاضی در این حالت، که یکی از منتهلقان در آمد و گفت: چه نشینی خیزوتا

پای داری گریز که حسودان بر تو ^{۲۷۷} دقتی گرفته اند بلکه حقی گفته اند تا مگر آتش

فتمه که هنوز اندک است به آب تدبیری فرو نشانیم مبادا که فردا چون بالا گیرد
عالمی را فرا گیرد. قاضی بنبسم در او نظر کرد و گفت :

۲۷۸ پنجه در صید برده^{۲۷۸} ضیغم را چه تفاوت کند که سگ^{۲۸۰} لاید
روی در روی دوست کن بگذار تا عدو پشت دست میخاید

(۵) ملك را هم در آن شب آگهی دادند که در ملك تو چنین منکری حادث شده
است چه فرمایی؟ ملك گفت: من او را از فضایل عصر میدانم و یگانۀ دهر ، باشد که
معاندان در حق وی^{۲۸۱} خوضی کرده اند. این سخن در سمع قبول من نیاید، مگر آنکه
که معاینه گردد که حکیمان گفته اند :

۲۸۲ بتندی سبک دست بردن به تیغ به دندان گزند پشت دست دریغ

(۱۰) شنیدم که سحر گاه باتنی چند از خاصان به بالین قاضی فراز آمد، شمع را دید
ایستاده، و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی ، بیخبر از
ملك هستی. بلطف اندک اندک بیدار کردش که خیز که آفتاب بر آمد. قاضی دریافت
که حال چیست. گفت از کدام جانب بر آمد؟ گفت: از قبل مشرق. گفت: الحمد لله
که در توبه همچنان باز است بحکم این حدیث که :

(۱۵) لَا يَمَلُكَ بَابُ التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ ۲۸۴ - ۲۸۵

۲۸۶ این دو چیزم بر گناه انگیخند بخت نافر جام و عقل ناتمام

گر گرفتارم کنی^{۲۸۷} مستوجبم ور بیخشی عفو بهتر کانتقام

ملك گفتا : توبه در این حالت که بر هلاک خویش اطلاع یافتی سودی نکند.

۲۸۸ فَلَمْ يَكْ يَنْفَعْنِهِمْ اِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا اَبَاسَنَا

^{۲۸۹} چه سود ازدزدی آنکه توبه کردن که توانی کمند انداخت بر کاخ
بلند، از میوه گو کوتاه کن دست که کوتاه خود ندارد دست بر شاخ
ترا با وجود چنین منکری که ظاهر شد سبیل خلاص صورت نبندد. این بگفت
و^{۲۹۰} هو کلان عقوبت دروی آویختند. گفت: مرا در خدمت سلطان يك سخن باقی
است. ملك بشنید و گفت: آن چیست؟ گفت:

(۵)

به^{۲۹۱} آستین ملالی که بر من افشانی

طمع مدار که از دامت بدارم دست

اگر خلاص، محال است از این گنه که مراست

بدان کرم که تو داری امیدواری هست

ملك گفت: این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفתי و لیکن محال (۱۰)
عقل است و خلاف شرع که ترا فضل و بلاغت، امروز از چنگ عقوبت من رهایی
دهد. مصلحت آن بینم که ترا از قلعه بزیر اندازم تا دیگران نصیحت پذیرند و
عبرت گیرند. گفت: ای خداوند جهان، پرورده نعمت این خاندانم و^{۲۹۲} این گناه
تنها نه من کرده‌ام، دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم.

ملك را خنده گرفت و به عفو از سر جرم او در گذشت و متعنتان را که اشارت (۱۵)
به کشتن او همی کردند گفت:

^{۲۹۳} هر که حمال عیب خویشتنید طعنه بر عیب دیگران مزید

حکایات (۲۱)

^{۲۹۴} جوانی پاکباز و پاک رو بود که با^{۲۹۵} پاکیزه رویی در^{۲۹۶} گرو بود
چنین خواندم که در دریای اعظم به گردابی در افتادند با هم

چو ملاح آمدش تا دست گیرد
 همی گفت: از میان موج و^{۲۹۷} تشویر
^{۲۹۸} در این گفتن جهان بروی بر آشف
 حدیث عشق از آن^{۲۹۹} بطلال، منیوش
 چنین کردند یاران، زندگانی (۵)
 که سعدی راه و رسم عشقبازی
^{۳۰۰} دلارامی که داری دل در او بند
 اگر مجنون لیلی زنده گشتی
 مبادا کاندرا آن حالت بمیرد
 مرا بگذار و دست یار من گیر
 شنیدندش که جان میداد و میگفت:
 که در سختی کند یاری فراموش
^{۳۰۱} ز کار افتاده بشنو تا بدانی
^{۳۰۲} چنان داند که در بغداد تازی
 دگر چشم از همه عالم فرو بند
 حدیث عشق از این دفتر نبشنی

شرح باب پنجم

تعلیقات بر باب پنجم گلستان

باب پنجم در عشق و جوانی مشتمل بر ۳۱ حکایت

حکایت «۱»

حسن میمندی را گفتند: سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد ...

۱ - بدیع : بدیع الجمال یعنی بسیار زیبا بقسمی که موجب شگفتی و شگرفی شود. (۵)

۲ - ایاز : نام بندهٔ محبوب سلطان محمود است. کنیه اش ابونجم و نام پدرش ایمان و از مردم ترك زبان است. تابعدی مورد عاطفت و محبت محمود بود که عشق محمود و ایاز در شعر و نثر فارسی شهرت یافته است و شیخ فریدالدین عطار مثنوی بنام محمود و ایاز دارد. همچنین به زلف ایاز در تغزلات فارسی اشارتها رفته است. ایاز پس از وفات سلطان محمود

از پیش امیر محمد فرار کرد و به مسعود پیوست و در زمان مسعود به امارت قُصدار منصوب شد و در ۴۹۹ وفات یافت.

۳ - هر چه در دل فرود آید در دیده نکو نماید : مثل .

نظیر از مجنون عامری :

وَعَيْنِ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَلَكِنَّ عَيْنَ الْبَعْضِ تُبَدِي الْمَسَاوِيَا

ترجمه : چشم رضا و خرسندی در برابر هر عیب بسته است ولی چشم بدبینی، بدبهارا آشکارا میسازد. سعدی گوید :

چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر
ورهنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند مگر آن يك هنر

۴ - هر که سلطان مرید او باشد

مثنوی برون شماره ۱. (۲۰)

۵ - خلیخانه : سازمانی که مأمور رسیدگی به امور خدمتگزاران خاص پادشاه بوده است.

۶ - کسی بد دیدهٔ انکار اگر نگاه کند

قطعه برون شماره ۱۲ با قافیهٔ مردف موصول .

۷ - دیدهٔ انکار : نظر بدبینی .

۸ - کَرُوبی : فرشته مقرب . کروبوی صفت است برای فرشته .

حکایت «۴»

گویند خواجه‌ای را بنده‌ای بود نادرالحسن ...

۹ - نادرالحسن : بازیبایی کمیاب و بینظیر .

(۵) ۱۰ - بسپهل مودت و دیانت : با حفظ مراتب دوستی و آداب دینی نه برخلاف شرع و عرف .

۱۱ - اقرار دوستی کردی، توقع خدمت مدار: یعنی چون عشق خدمتگزارای را بپذیری دیگر از او انتظار خدمت توانی داشت .

(۱۰) ۱۲ - عاشق و معشوقی : در اینگونه ترکیبات، یاه مصدری به جزء آخر اضافه میشود مانند : معلم و ساگردی، رئیس و مرؤوسی .

۱۳ - خواجه با بنده پری رخسار

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مقید موصول .

۱۴ - رخسار : رخسار و رخساره ورخ، مجموع دو گونه است و بر تمام روی هم اطلاق میشود .

(۱۵) ۱۵ - غلام، آبخش باید و خشتزن ...

بیت بروزن شماره ۳ با قافیه مقید مردف .

۱۶ - بود بنده نازنین، هشتزن : بنده‌ای که نازنین و ناز پرورده باشد مشت زنده یارمی آید و بسا است که خواجه از او مشت خورد .

حکایت «۳»

پارسی را دیدم به محبت شخصی گرفتار ...

(۲۰)

۱۷ - یارا : از یارستن صفت مشبیه بمعنی توانا . لکن بجای اسم مصدر به معنی توان استعمال میشود .

۱۸ - غراحت : بمعنی تاوان و خسارت است .

(۲۵) ۱۹ - تصابی : مصدر باب تفاعل از «صبی» بمعنی اظهار عشق کردن، همچنین تصبی از ریشه صباوت آمد ، بمعنی کودکی نمودن .

۲۰ - گوته نکم زدامت دست ...

قطعه بروزن شماره ۸ با قافیه مردف موصول .

۲۱ - هم در تو گریزم ار گریزم : اگر بخواهم فرار کنم باید باز بسوی تو آیم و بجانب تو گریزم .

۲۲ - نفیس : صفت مشبیه عربی بمعنی گرانقدر . مصدر آن نفاست با فتح اول .

۲۳ - نفس : مراد از نفس در اینجا نفس آماره است که به بدی امر میکند و قوه شهویه آن است که آدمی را به دوستیهای ناشی از شهوت وامیدارد .

۲۴ - خسیس : صفت مشبهه عربی به معنی پست و فرومایه . مصدر آن «خست» . در زبان معمول، خسیس در معنی بخیل بکار میرود .

(۵) ۲۵ - هر کجا سلطان عشق آمد نماند ...
قطعه بروزن شماره ۱۷ با قافیه مطلق .

۳۶ - پاکدامن چون زید بیچاره ای : بیچاره ای که تا گریبان در گل و لجن شهوت فرو رفته باشد چگونگی نمیتواند با پاکدامنی زیست کند. پاکدامن در اینجا قید است و بیچاره ای، مستدالیه .

(۱۰) ۲۷ - زید : مضارع از زیستن و پاکدامن متمم فعل یا قید وصفی است .

حکایت «۴»

یکی را دل از دست رفته بود و ترك جان گفته ...

۲۸ - مطمح : اسم مکان به معنی محل نگاه ساخت. مصدر آن طماح بفتح یا کسر اول و طمح با دو فتحه و طموح بضم اول به معنی خیره شدن .

(۱۵) ۲۹ - مظنه : اسم مکان به معنی محل گمان . تاء آن برای مبالغه است . جمع آن مضان با تشدید نون است. مراد این است که وی بکسی باشد عشق میورزید که اظهار عشق نسبت بوی خطرناک میبود و لقمه ای نبود که به کام آید یا مرغی نبود که به دام افتد .

۳۰ - چو در چشم شاهد نیاید زرت ...
بیت بروزن شماره ۳ با قافیه موصول .

(۲۰) ۳۱ - تجنب : مصدر باب تفاعل به معنی دوری .

۳۲ - دوستان گو نصیحتم مکنید ...

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف به ردف مرکب .

۳۳ - که مرا دیده بر ارادت اوست : یعنی من دلباخته و نظر دوخته وارادتمند به او هستم .

(۲۵) ۳۴ - جنگجویان به زور پنجه و کتف ...

جنگجویان دشمنان خود را بازو و سر پنجه و بازو و کتف میکشند و خوب رویان دوستان خود را دستخوش هلاک میسازند .

۳۵ - جانان : از «جان» + «ان» ادات نسبت، به معنی معشوق، جانانه هم گفته میشود .

۳۶ - تو که در بند خویشتم باشی ...

مثنوی بروزن شماره ۱ .

- ۳۷ - عشقبازی : «یاء» در عشقبازی یاء نکره است .
- ۳۸ - گردست دهد که آستینش بگیرم ...
بیت بروزن شماره ۵ باقافیه مردف موصول .
- ۳۹ - دست دهد : یعنی ممکن شود و حاصل گردد .
میان آستین و آستان ، جناس ناقص است و دست با آستین تناسب دارد .
- (۱۰) ۴۰ - دردا که طبیب صبر میفرماید ...
بیت بروزن شماره ۵ باقافیه مردف موصول .
الف درکمه دردا ، علامت تعجب و استغاثه است ، یعنی عجب است از این درد .
- ۴۱ - صبر میفرماید: یعنی دستور خوردن « صبرزد » میدهد که دارویی تلخ است .
- ۴۲ - این نفس حریص را شکر هیباید : یعنی نفس حریص بخوردن شکر-
برخلاف دستور طبیب میل دارد .
- (۱۰) ۴۳ - آن شنیدی که شاهی بنهفت ...
مثنوی بروزن شماره ۱ .
- ۴۴ - دل از دست رفته : صفت مرکب است و کنایه است از عاشق .
- ۴۵ - ملموح : منظور . اسم منقول از لمح یعنی دزدیده نگاه کردن و چشمک زدن .
- (۱۵) ۴۶ - آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش ...
بیت بروزن شماره ۵ باقافیه مردف .
- ۴۷ - مانا : از مانستن. الف آن الف تردید است و الف در گویا ، بمعنی احتمال دارد ، نیز ، از اینقبیل بشمار می آید .
- ۴۸ - اگر خود هفت سبع از برخوانی ...
بیت بروزن شماره ۷ باقافیه مردف موصول .
- (۲۰) ۴۹ - سبع : بضم اول و سکون ثانی ، هفت يك ($\frac{1}{7}$) و در اینجا مراد هفت يك قرآن است و بنا بر این هفت سبع قرآن تمام قرآن خواهد بود . قرآن مجید رابه تقسیماتی منقسم میکرده اند . از آنجمله بر معنای تعداد روزهای ماه به سی جزء و بر مبنای روزهای هفته بهفت سبع قسمت میشد .
- (۲۵) ۵۰ - استیناس : بسبب اُنسی که از محبوب حاصل شد وحشت از او برخاست . استیناس مصدر باب استفعال از ریشه «انس» (همزه آن از باب تخفیف بدل به یاء شده) .
- ۵۱ - تلاطم : مصدر باب تفاعل بمعنی برهم سیلی زدن و در اینجا غلطیدن موجها بر یکدیگر است .
- ۵۲ - امواج محبت: در بیان این معنی، استعاره بکار رفته و عشق به دریایی خروشان و پرموج همانند شده است .

- ۵۴ - عجب است باوجودت که وجود من بماند ...
بیت بروزن شماره ۱۶ باقافیه مردف موصول .
- ۵۴ - عجب از کشته نباشد به درخیمه دوست ...
بیت بروزن شماره ۱۵ .

حکایت «۵»

- (۵) یکی را از متعلمان ، کمال بهجتی بود...
۵۵ - بهجت : بفتح اول، شادابی و شادمانی .
۵۶ - طیب لهجت : شیرین زبانی .
لهجت : طرز ادا و تلفظ .
- (۱۰) ۵۷ - حسن بشره : خوب رویی .
حسن بشریت باحسن بشره شبه جناس وشبه اشتقاق دارد .
- ۵۸ - نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی
قطعه بروزن شماره ۱۲ باقافیه مردف مردف .
- ۵۹ - ضهیر : در اینجا بمعنی اندیشه ونهاد وخاطر است .
- (۱۵) ۶۰ - معاینه : بجای بالمعاینه یعنی به آشکارا ، به رأی العین، بچشم خویش . در اینجا قید وصفی است. در بعضی نسخه ها «مقابله» آمده است بمعنی ازپیش روی.
- ۶۱ - آداب نفس : ادبهای اخلاقی. ادب را چنانکه پیش گفتیم به ادب درسی و ادب نفسی تقسیم میکنند .
- ۶۲ - چشم بدانندیش که برگنده باد
قطعه بروزن شماره ۱۱ باقافیه مطلق .
- (۲۰) ۶۳ - هفتاد : یکی از اعدادی است که بر کثرت دلالت دارد .
این قطعه درست ترجمه بیت عربی است: «وعین الرضاعن کل عیب کلیله...»
(رک شماره ۳ از تملیقات بر همین باب) .

حکایت «۶»

- (۲۵) شبی یاد دارم که یاری عزیزم از در، درآمد ...
۶۴ - چراغم به آستین کشته شد : با حرکت آستین ، چراغ خاموش شد .
- ۶۵ - سری طیف من یجلو بطلعته الدجی

ملح با وزن شماره ۲۸ باقافیه مطلق .
ترجمه : شبانه خیال کسی بخاطر آمد که با دیدار روی خودش تاریکی را برطرف میسازد .

۶۶ - طیف : خیالی که در خواب به خاطر آید . در عربی بمعنی غضب و جنون هم آمده .

۶۷ - گمان بردم که آفتاب بر آمد : فراز آمدن محبوب با این عبارت به طلوع آفتاب تشبیه شده است .

۶۸ - چون گرانی به پیش شمع آید (۵)
قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مقید مردف .

۶۹ - گران : در ریشه پهلوی garān بمعنی سنگین و ثقیل است و در اینجا شخص عبوس و زشت مراد است .

حکایت (۷)

یکی دوستی را که زمانها نمانده بود، بدید گفت: کجایی که مشتاق بوده ام.... (۱۰)

۷۰ - مشتاقی به که ملولگی : تمثل. مراد این است که در آرزوی دیدار بودن به که سیر دیدن و از دیدار خسته و دلتنک شدن .

۷۱ - دیر آمدی ای نگار سر مست....
مثنوی بروزن شماره ۸ .

۷۲ - غیرت : رشک . (۱۵)

۷۳ - مُضَادَّت : بضم میم یعنی ضد بودن و دشمنی کردن . مراد این است : رفیقانی که با یارند براو غیرت میبرند و باوی یا با عاشق از در دشمنی در می آیند .

۷۴ - إِذَا جِئْتَنِي فِي رَفَقَةٍ نِتْرُورَنِي
وزن شماره ۲۸ .

ترجمه : هرگاه در میان رفیقان به دیدار من آیی اگر چه از در آشتی آمده باشی بامن بچنگ آمده ای (زیرا رفیقان بغیرت برمیخیزند و بامن در دل میستیزند) . (۲۰)

۷۵ - رفقه : بکسر اول جمع رفیق .

۷۶ - بیک نفس که بر آمیخت یار با اغیار....
قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مطلق مردف .

۷۷ - بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی ... مفادیت آنکه مشوق باخنده گفت که او شمع جمع است و باید جمع از او بهره مند شود و اگر پروانه خود را بکشد ، او را همچنان تفاوتی نمیکند و برعهده او نیست . (۲۵)

حکایت «۸»

یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی ...

۷۸ - دریغ آمدم دیده قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم :

اشاره است به نامه بدیع الزمان همدانی متوفی ۳۹۸ :

يَعِزُّ عَلَيَّ (مَوْلَايَ) اَنَّ يَنْوَبَ فِي خِدْمَتِي قَلَمِي عَن قَدَمِي ، وَيَسْعَدُ بِرُؤْيَيْهِ رَسُولِي (۵)

دَوْنُ وُصُولِي

ترجمه : سرور ، بر من گران است که قلم در خدمت وی از قدم نیابت کند و فرستاده ام به دیدارش سعادتمند شود و خود به او واصل نگردم .

۷۹ - یار دیرینه مرا گو به زبان توبه مده ...

قطعه برون شماره ۱۵ با قافیه مردف مردف .

(۱۰)

مفاد قطعه چنین است : به یاد دیرینه بگو که مرا با زبان، توبه ندهد زیرا من باشمشیرم توبه نخواهم کرد. غیرت از آن دارم که کسی معشوق مرا سیر ببیند و در عین حال متقدم که کسی هر چه او را ببیند از دیدارش سیر نخواهد شد .

حکایت «۹»

دانشمندی را دیدم که به محبت کسی مبتلی شده . .

(۱۵)

۸۰ - بر ملا : آشکارا. قید حالت. مرکب از حرف اضافه «بر» و لفظ عربی «ملا» . ملا، مخفف ملا است بمعنی انبوه و جمعیت . بزرگان مکه را که در کارها به دوران جاهلیت انجمن میکردند ملا میخواندند. معنی دیگر ملا «پر» شد خلا است که در اینجا مراد نیست .

۸۱ - دانم که ترادرمودت این منظور علمتی و بنای این محبت بر زلتی نیست :

(۲۰)

مراد چنین است : میدانم که محبت و دوستی تو نسبت به شخص مورد نظر و توجه ، ناشی از علت هوس و شهوت نیست و بنای این دوستی بر خطا و لغزشی استوار نشده .

۸۲ - جور بی ادبان بردن : اشاره به آن است که منظور دانشمند شخصی بی ادب بوده

و در خور محبت وی نمینموده .

۸۳ - دل بر مجاهده نهادن آسانتر است که چشم از مشاهده بر گرفتارتن :

(۲۵)

تمثل. یعنی کوشش کردن و زحمت بردن برای تحصیل وصال آسانتر است تا چشم پوشیدن از دیدار یار .

این تمثل تاحدی ناظر به گفته سبکی است که گفت : الم شاهد لایجاهد .

۸۴ - هر که دل پیش دلبری دارد ...

مثنوی برون شماره ۱ .

۸۵ - پالهنک : مخفف پالاهنگ که به نقل برهان مرکب از پالا بمعنی اسب جنبیت

(يدك) وآهنگك بمنى كشيدين ورويهم كمندى است كه برزين اسب بياويزند وريسمان ياوسيله ديگرى است كه صيديامجرم را با آن محكم ببندند و باخود ببرند .

۸۶ - به خویشان : باستقلال و بخودى خود .

۸۷ - زنهار : زنهار وزينهار دراينجا بمنى اجتناب است .

حكايت « ۹۰ »

(۵)

درعنوان جوانى چنانكه افتدودانى باشاهدى سرى وسرى داشتتم...

۸۸ - چنانكه افتدودانى : عبارتى است كوتاه وپرممنى كه حسن ايجاز در آن بكار رفته . نظير آن قول شاعر عرب است كه گفته : «فكان ماكان مالمست اخبره» . ترجمه : كارى رفت كه باز نخواهم گفت .

۸۹ - سرى وسرى داشتن : سروكارداشتن وسودداشتن است . لفظ دوم باكسراول (۱۰)

و تشديد راء بايد خوانده شود . ودرزبان معمول ميگويم سرورسى داشتند .

سرى باسرى جناس دارد .

۹۰ - حلق : بمنى گلو باخلق بمنى آفرينش ياخلق بمنى خوى جناس خطدارد .

۹۱ - طيب الادا : با تشديد ياء ، صفت عربى ، مضاف و مضاف اليه ، بمنى خوشنوا و خوش آهنگ . (۱۵)

۹۲ - كالمدران ايدا : عبارت عربى است يعنى : مانند ماه شب چهارده (ماه تمام) هنگامى كه پيدا آيد .

۹۳ - آنكه نبات عارضش آب حيات ميخورد ...

بيت بروزن شماره ۲۴ باقافيه مردف مردف .

۹۴ - نبات : درمصراع اول لفظ عربى بمنى گياه و درمصراع دوم مأخوذ از عربى بمنى نبات شيربنى است . (۲۰)

۹۵ - شكر : استعاره است ازلب .

۹۶ - نبات : شكر مصفاى بلورى شده و به نقل برهان قاطع آنرا پرويز ميگويند كه گويامخفف پرويزن است چه پرويزن بمنى غربال ووسيله تصفيه است .

طبرزد (تبرزد) وقتدمكرره مان نبات است . گوياجون نبات رابه شكل درخت كوچك ميساخته اند از آنجهت آنرا نبات ناميده اند و ممكن است نبات اسم مصدر از تنبيت بمنى تربيت و پرورش باشد . (۲۵)

«هر كه» درمصراع آخر مسند اليه است براى هر دو جمله (برشكرش نكه كند و نبات ميخورد)

يعنى هر كسى به لب او نگاه كند گويى نبات ميخورد .

۹۷ - مهره : په‌لوی آن **Mutrak**، **Mudrak** بمعنی حلقه در فارسی دری بمعنی قطعه‌ای از استخوان یا چوب با سنگ است که مدور یا بشکل کره باشد و از مهر گرفته شده و های غیر ملفوظ آن ادات تشبیه است .

مهره مهر بر چیدن : کنا به از بر هم زدن دوستی است .

(۵) ۹۸ - بروهر چه میبایدت پیش گیر

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف مردف .

۹۹ - شپره سروصل آفتاب نخواهد ...

بیت بر وزن شماره ۲۰ با قافیه مردف، و وصل .

۱۰۰ - فَقَدْتُ زَمَانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءُ جَاهِلٌ

(۱۰) وزن شماره ۲۸ .

ترجمه : زمان وصل و دیدار را از دست دادم، آری آدمی ارزش زندگانی خود را پیش از مصیبت‌ها نمی‌داند .

۱۰۱ - باز آوی مرا بکش که بیشت مردن :

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مقیده و وصل .

(۱۵) ۱۰۲ - حاق داوودی: بمعنی حلقی که از آن آواز خوش مانند آواز حضرت داود بر می‌آید .

حلق داوودی متغیر شده و جمله‌های متوالی آن، حاکی از آن است که آن جوان بحد بلوغ رسیده و زیباییش از دست رفته .

۱۰۳ - بر سیب ز خندانش ... ز خندان با سیب تشبیه شده و گردد به استعاره ، موی

عذار است .

(۲۰) ۱۰۴ - کناره گرفتن: بمعنی دور شدن است اما در کنار گرفتن پیش خود جای دادن

و در آغوش گرفتن است .

۱۰۵ - آنروز که خط شاهدت بود ...

قطعه بر وزن شماره ۸ با قافیه مردف به ردف مرکب و موصول .

۱۰۶ - فتحه و صمه: دو علامت اعراب است و بر نشان دادن فتحه و صمه، گذاشتن حرکات و

(۲۵) اعراب است بالای خط و در اینجا کنایه از ریش و سبیلت بر آوردن است .

۱۰۷ - تازه بهار او رقت زرد شد ...

مثنوی بر وزن شماره ۱۱ .

۱۰۸ - دیگ منه کاتش ماسر شد: مراد این است که آتش شوق، سرد شده است

دیگر دیگ سودا بر سر آن نهادن بیفایده است .

۱۰۹ - سبزه در باغ گفته اند خوش است ...

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول .

۱۱۰ - خط سبز: مخفف خط سبز بمعنی موی نورسته بر روی جوانان .

۱۱۱ - گندنازار : محلی که در آن تره بسیار برود .

گندنا : تره است که به عربی بقل و کرانه میگویند .

(۵)

مفاد شعر این است : آنانکه گفته اند سبزه در باغ خوش است، دانسته چنین سخنی گفته اند و مراد ایشان موی کم نورسته ای است که بیشتر از عاشقان دلجویی میکند و بر زیبایی می افزاید، اما بوستان رخسار تو بسان تره زاری است که هر چه بر کند باز میرود . این خصوصیت تره مورد مثل واقع شده است و چیزهایی را که از جهت کثرت کم ارزش باشد به تره تشبیه کرده اند .

۱۱۲ - گرسهر گنی و ربکنی موی بنا گوش

(۱۰)

قطعه بر وزن شماره ۶ با قافیه مطلق مردف .

در اینجامیتوان صبر کردن را در معنی تحمل کردن استعمال کرد تا موی بنا گوش مفعول آن باشد و گرنه باید موی بنا گوش مفعول بواسطه باشد با حذف حرف اضافی «بر»، البته در اینصورت بر خلاف فصاحت خواهد بود .

۱۱۳ - گردست بجان داشتمی همچو تو بریش :

(۱۵)

مفاد بیت آنکه اگر آن اختیار و تسلطی را که تو نسبت به ریش داری من بجان خود داشتم نمیکذاشتم جانم تار و ز قیامت در آید و تو نیز بطریق اولی میبایست نگذاری که ریشت بر آید .

۱۱۴ - سؤال کردم و گفته ام جمال روی ترا

قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

در این شعر روی شاهد به ماه تشبیه شده و مویهای سیاه به مورچگان جوشیدن بعنوان استعاره بر مورچه حمل شده است .

(۲۰)

۱۱۵ - جواب دادند انم چه بود رویم را ...

جواب شاهد این است که چون جمال و زیبایی، مراد رود گفته گویی ریش، لباس سیاهی است که رویم در ماتم جمال بر خود پوشیده است .

حکایت «۱۱»

(۲۵)

یکی را پرسیدند از مستعربان ..

۱۱۶ - مستعرب : عرب غیر خالص است که بایکی از ملت های دیگر آمیخته

باشد . بنظر میرسد که مستعرب با غین معجمه نیز درست باشد و آن کسی است که سخنها ی غریب و شکر ف گوید .

۱۱۷ - ما تقول في المرء؟ ترجمه: درباره جوانان نورسته چه میگوی؟

۱۱۸ - مرد : بضا اول وسكون، ثانی جمع آمد بر وزن احمر . جوانانی است که موی بر رویشان نرسته باشد .

۱۱۹ - لاخیر فیهم مادام احدثهم لطیفاً یخاشن فاذا حسن ینتلاف

سعدی خود این مضمون را با بیانی روان ترجمه کرده : ترجمه تحت اللفظی آن چنین میشود: خیری در آنها نیست زیرا هر یک از آنان تا لطیف است خشونت میورزد و چون درشت شود اظهار لطف و دوستی میکند .

« احدثهم » ، در بعضی نسخه ها « خدم » ضبط شده . گرچه ظاهراً مناسبتر مینماید لکن درست نیست زیرا در آن صورت میبایست فعلها همه بصورت جمع درآید و حال آنکه مفرد است .

۱۲۰ - امر د آنکه که خوب و شیرین است

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف مردف .

امرد : بمعنی بيمو ، موی نرسته بر چهره .

۱۲۱ - سلامت : مأخوذ از عربی سبلة بکسر اول وسكون ثانی مویی است که بر پشت لب بالا روید و گردی پشت لب بالا را نیز گویند و گاه به اعتبار دو طرف لب به آن الف و نون تثنیه افزایند و سبلتان گویند . سبت در فارسی بصورت سبیل در آمده و در فارسی دری پروت نامیده میشود . موی سبت را موی شارب بر وزن فاعل هم مینامند . گذاشتن شارب نشان تشخیص درویشان شده لکن این عمل بر خلاف حدیث نبوی است که فرموده است :

« احفوا الشوارب و اعفوا للحي ولا تشبهوا باليهود » . برخی درویشان گذاشتن شارب را بقسمی توجیه میکنند که از باب سخافت، ناگفتن آن اولی است .

۱۲۰ حکایت «۱۲»

یکی را از علماء پرسیدند که کسی با ما هرویی در خلوت نشسته ...

۱۲۲ - التمر يانع و الناطور غير مانع : مثل عربی، ترجمه : خرما رسیده

است و باغبان مانع نیست . ایرج میرزا در منظومه زهره و منوچهر گوید : تمر بود یانع و ناطور نیست .

۱۲۳ - یانع : رسیده .

۱۲۴ - ناطور : باغبان .

۱۲۵ - اگر از مهرویان سلامت بماند از بد گویان نماند : اشاره است

به مثل معروف : اتقوا مواضع التهم ترجمه : از محل تهمتها پرهیزید .

۱۲۶ - وان سلیم الإنسان من سوء نفسه

وزن شماره ۵

ترجمه : اگر آدمی از بدی نفس خود سلامت ماند از بدگمانی مدعی سالم نتواند بود.

۱۴۷ - شاید پس کارخوشتن بنشستن

بیت بروزن شماره ۵ باقافیه مقیده و وصول .

«شاید» در اینجا فعل تردید است یعنی ممکن است .

حکایت «۱۳»

(۵)

طوطی را با زانگی در يك قفس کرده بودند ...

۱۴۸ - قفس : عربی آن قفس است. در نظر بعضی، ریشه آن لفظ لاتین capsā

(کپچا) و یونانی Kapsa است و برخی هم اصل آنرا عربی میدانند. گویا ریشه آن فارسی

باشد چه سید دارای در را که میوه یا مرغان یا چیز دیگر در آن مینهند کپه مینامند .

۱۴۹ - مجاهده میبرد : رنج میبرد .

(۱۰)

۱۳۰ - ممقوت : زشت، اسم مفعول از مقت به فتح میم و سکون قاف .

۱۳۱ - يَا غُرَابَ الْبَيْنِ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ

ترجمه : ای کلاغ نمودار جدایی، کاش میان من و تو فاصله‌ای به اندازه فاصله مشرق و

مغرب میبود .

۱۱۵) «یالیت بینی و بینک بعدالمشرقین» قسمتی از آیه ۳۸ از سوره زخرف است که چون عاصی

به پیشگاه حق آید شرمندگی برد و گوید : کاش میان من و میان تو فاصله میان مشرق

و مغرب بود .

«قاعده» تغلیب: در عربی گاهی دو لفظ را که از جهت ماهیت نزدیک یا یکدیگر است

چون بخواهند هر دو را با هم نشان دهند بیکی از آنها علامت تشبیه می‌افزایند مثلاً حسن و

حسین را حسین و شمس و قمر را قمرین و مشرق و مغرب را مشرقین مینامند. در این حالت

(۲۰)

میگویند : مشرق از باب تغلیب بر مغرب نیز اطلاق شده است.

۱۴۲ - علی الصباح بروی تو هر که بر خیزد ...

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مطلق مردف .

علی الصباح : ترکیب عربی مرکب از «علی» حرف جر و «الصباح» بمعنی بامداد .

رویهم هنگام بامدادان .

(۲۵)

۱۴۳ - صا : مخفف لفظ عربی مساء بمعنی شامگاهان و اول شب .

۱۴۴ - تغابن : اظهار غیب و زیانزدگی دست تباہی بهم مالیدن کتابه از افسوس

خوردن است .

۱۴۵ - پارسا را بس اینقدر زندان

بیت بروزن شماره ۱ باقافیه مردف .

۱۳۶ - زندان . در پهلوی Zindan در اوستایی Zindon جایی که گناهکاران را در آنجا توقیف کنند. در عربی محبس و حبس و سجن است و در فارسی بندخانه گفته میشود و گاهی و ساقخانه (مرکب از وساق ، لفظ عربی و خانه) نامیده شده و ترکی آن دو ساق و دو ساقخانه است .

(۵) ۱۳۷ - خیره درای : صفت مرکب از «خیره» و «درای» صفت فاعلی مرخم از درآیدن بمعنی گفتن، روهم بمعنی یاوه گو است . درای بمعنی زنگی که بر گردن ستوران آویزند هم آمده است که بربی آنرا جرس خوانند .

۱۳۸ - کس نیاید به پای دیواری ...

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف مردف.

(۱۰) ۱۳۹ - نگار کردن : نقش کردن .

۱۴۰ - نقرت : بفتح اول، بمعنی رمیدگی.

۱۴۱ - زاهدی در سماع رندان بود ...

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مقید موصول .

۱۴۲ - باخثی : منسوب به بلخ . بلخ شهری است از شهرهای افغانستان که فعلا

(۱۵) اهمیتی ندارد و در گذشته اهمیتی بسزا داشته و آنرا بلخ بدخشان و قبه الاسلام مینامیدند . برمکیان و بسیاری از شاعران و دانشمندان ایران اهل این شهر بوده اند. پهلوی آن بخر و فارسی باستان آن بختری است و با باختر هم ریشه میباشد . مردم آنجا به زیبایی شهرتی داشته اند .

۱۴۳ - گرمملولی زما ترش منشین ... مراد این است : همچنان که تو از ما

(۲۰) دلتنک هستی و عبوس و ترش مینشینی ما هم حضور ترا بر خود تلخ میدانیم .

۱۴۴ - تلخ : پهلوی آن تکل است. جایجا شدن حروف را در اصطلاح «قلب»

مینامند و بسیاری از الفاظ پهلوی قلب شده و بصورت فارسی دری درآمده است.

۱۴۵ - جمعی چو گل ولاله برهم پیوسته ...

رباعی بروزن شماره ۵ با قافیه مقید موصول .

(۲۵) ۱۴۶ - رسته . بضم اول بمعنی روئیده .

۱۴۷ - باد مخالف : باد مخالف و سرما و برف و یخ با هم تناسب دارند و مشبه به هستند ،

برای شخص نامجانس .

۱۴۸ - بر بسته : بمعنی منجمد .

حکایت «۱۴»

رفیقی داشتیم که سالها باهم سفر کرده بودیم ...

۱۴۹ - نمک خوردن : نمک خوردن ونان و نمک خوردن ، کنایه از رفت و آمد و معاشرت و استفاده از طعام یکدیگر است. نان و نمک خوردن بایکدیگر ایجاد حق سپاس میکرده است . نان و نمک خوراك غالب علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است و زاهدان واقعی به حضرتش تأسی جسته اند . (۵)

۱۵۰ - نگار من چو در آید بخنده نمکین ...

قطعه برون شماره ۱۲ باقافیه مردف موصول .

۱۵۱ - نمک زیاد کند بر جراحات ایشان : نمک بر جراحات افزودن کنایه از آزار بیشتر رسانیدن است . (۱۰)

۱۵۲ - چه بودی ارسرزلفش بدستم افتادی : درایسن بیت تمثیل بکاررفته .

افتادن زلف محبوب در دست عاشق به افتادن آستین کیریمان بدست درویشان شبیه شده و وجه شبه ، آسان رهانکردن آن دواست .

۱۵۳ - طایفه ای از دوستان بر لطف این سخن

سندی میخواهد با این عبارت نفس خویش بشکند و ستودن دو بیت خود را بر حسن ظن (۱۵)

دوستان حمل کند نه بر لطف سخن خویش . در عبارت خود صنعت استدراک بکار برده است .

۱۵۴ - نه ما را در میان عهد و وفا بود ...

قطعه برون شماره ۷ باقافیه مردف موصول .

۱۵۵ - برگردی بزودی : ازدوستی بازگردی و سرباز زنی .

حکایت «۱۵»

(۲۰)

یکی رازن صاحب جمال درگذشت ..

۱۵۶ - فرتوت : بسیار پیر ، فرتود هم بهمین معنی است .

۱۵۷ - بعلت کابین در خانه بماند : یعنی بسبب آنکه مهر دختر خود را طلب

داشت در خانه داماد بماند .

۱۵۸ - محاورت : بهمین گفتگو . محاورت با مجاورت بمعنی همسایگی جناس

(۲۵)

خط دارد .

۱۵۹ - دشخوار : بمعنی دشوار ، مرکب از «دش» بمعنی ضد و «خوار» بمعنی آسان .

۱۶۰ - گل بتاراج رفت و خار بماند ...

مثنوی برون شماره ۱ .

۱۶۱ - تاراج : بمعنی غارت است . برخی تارات را بهمین معنی میدانسته اند و این

پندار، اشتباه است زیرا تارات جمع «تارة» عربی است بمعنی دفعه و مره. «تارة» عربی مأخوذ است از «وتره».

۱۶۴ - تارك : بفتح سوم بمعنی سرفروغ و هر چیزی است که بر سر گذارند.

حکایت «۱۶۵»

(۵) یاددارم که در ایام جوانی گذری داشتم به گویی ...

۱۶۴ - تموز : ماه امرداد، ماه دوم تابستان از شهر رومی (رکد دبیاجه).

۱۶۵ - حرور - بفتح اول، باد گرم و گرمای آفتاب است در مقابل ظل (سایه).
ظل و حرور در قرآن مجید در مقابل یکدیگر آمده است.

۱۶۵ - بخوشانیدی : بخشکانیدی.

(۱۰) ۱۶۶ - سموم : بفتح اول لفظ عربی بمعنی بادمهلك و زهر آگین.

۱۶۷ - هجیر : لفظ عربی بمعنی شدت گرما و آنرا هاجره هم میگویند.

۱۶۸ - حر : بفتح اول و تشدید راه بمعنی گرما.

۱۶۹ - دهلیز : از کلمات دخیل عربی بمعنی دالان. «ابناء الدهلیز» فرزندان سر راهی است و دهلیزی در فارسی به سخن مبتذل و بهر چیز پست اطلاق میشود. دور نیست که دهلیز محرف ره ریز و راهرو باشد.

(۱۵) ۱۷۰ - صباحت : بفتح اول بمعنی خوب رویی است.

۱۷۱ - عرق : مراد از عرق، گلاب یا عصاره یکی از گلهای خوشبو است.

سدهی در آخر این قسمت، صنعت تجاهل العارف پکار برده و نادانسته گرفته که آبا محبوب در آن شربت گلاب ریخته یا قطره ای از گل روی خویش.

(۲۰) ۱۷۲ - ظَمًا يَقْلِبِي لِابْكَادٍ يَسِيمَةٍ

وزن شماره ۲۹.

ترجمه : در درون من عطشی است که اگر دریاها آب زلال بنوشم تشنگی مرا فرو نینشانند.

ظماً، بمعنی تشنگی است.

(۲۵) ۱۷۳ - يَكَادُ : فعل مضارع از کاد، از افعال مقاربه است و در عربی جز ماضی و مضارع وجه دیگری از این فعل صرف نمیشود.

۱۷۴ - يسيف : مضارع از ياب افعال. یعنی گوارا میسازد.

۱۷۵ - رشف : نوشیدن و لب زدن به آب است.

۱۷۶ - خرم آن فرخنده طالع را که چشم ...

قطعه بروزن شماره ۲۷ با قافیه مردف

۱۷۷ - محشر : اسم زمان و اسم مکان و مصدر میمی است از حشر بمعنی جمع کردن. روز محشر، روز قیامت است .

حکایت «۱۷»

سالی محمد خوارزمشاه رحمه الله، باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد ...
 ۱۷۸ - سلطان محمد خوارزمشاه : فرزند سلطان علاءالدین تکش است. وی از ۵۹۶ تا ۶۱۷ بر خوارزم و ترکستان و قسمتی از خراسان حکومت کرد و مغلوب مغول شد. از اشتباهات وی یکی از میان بردن دولت ختاییان بود و دیگر تسلط دادن به مادر خویش ترکان خانون که به دستور وی تجار مغولی کشته شدند و هجوم مغول، ایران و همه ممالک اسلامی را دچار ویرانی و بیسامانی کرد. فرزند سلطان محمد، جلالالدین مینکبرنی است که با وجود هزارویک جنگ در برابر مغول و پیروزیهایی که نصیب اوشدکاری از پیش نبرد.
 ۱۷۹ - کاشغر : نام شهری است در ترکستان چین، فعلا در حدود هفتاد هزار نفر جمعیت دارد و مردم آن مسلمانند. در قدیم مردم کاشغر به زیبایی معروف بوده اند .

۱۸۰ - معلمت همه شوخی و دلبری آموخت ...

نظم برون شماره ۱۲ با قافیه مردف به ردف مرکب .

دوبیت است از غزلهای معروف شیخ .

۱۸۱ - پری : پهلوی آن Parik ، موجودی است لطیف و بسیار زیبا از عالم غیر مرئی که با جمال، خود آدمی را میفریبد . در اوستا پری جنس مؤنث «جادو» معرفی گردیده که از طرف اهریمن گماشته شده تا پیروان مزدیسنا را از راه راست منحرف سازد. همچنین پریان در زمرة سپاه اهریمن، ضد زمین و آب و گیاه و ستوران و آتش در کارند. همانها بشکل ستارگان دنباله دار یا «تشت» فرشته باران در ستیزند تا وی را از بسارندگی بازدارند و زمین را از خشکی ویران سازند (از یادداشتهای استاد پورداوود).

۱۸۲ - مقدمه نوزدمخشری : مقدمه الادب زمخشری است که به زبان خوارزمی

نوشته شده. زبان خوارزمی یکی از زبانهای ایرانی است که بنازگی چند کتاب از آن بدست آمده. زمخشری منسوب به زمخشر یکی از شهرهای خوارزم است و زمخشری معروف به ابوالقلم محمود بن عمر ملقب به جارالله از ۹۷۷ تا ۵۳۸ میزیسته و در لغت و نحو و تفسیر، استاد بوده است. از کتابهای معروف وی تفسیر کشاف و اطواق الذهب و ربیع الأبرار و فوائی است. او را جارالله گویند زیرا در اواخر عمر مجاور خانه خدا شد.

۱۸۳ - ضرب زید عمر و او و کان المتعدی عمر و او : ترجمه : زید عمر و را زد و عمر و

تدی کننده و ستمگار بود.

سخن سعدی با این پسر انتقادی است بر کهنه پرستی در استشهادات و آوردن مثالها. این

مطلب که مختصراً سده‌ی به آن اشاره کرده است مورد نظر سید لطفی منفلوطی ادیب معاصر لبنانی واقع شده است. رجوع شونده و النظرات والعبرات و کتاب مختارات تألیف نگارنده و دکتر خوانساری.

- ۱۸۴- خوارزم:** خوارزم یا خیوه ناحیه‌ای است در ترکستان فعلی روس، کنار مجرای سفلی آمودریا. مردم آن شاخه‌ای از نژاد ایرانی هستند و در اوستان خوارزمی و در پارسی باستان هوارزمیش نامیده شده‌اند. بنا بر نقل هرودوت این ناحیه از ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد تشکیلات حکومتی داشته و آبادان بوده است و در ۷۱۲ میلادی دولت اسلام بر آن چیره شده با وجود این، خوارزمشاهیان روی کار بودند و بر حسب ظاهر از خلفاء اطاعت می‌کردند. شجره نسب خوارزمشاهیان در آثار الباقیه ابوریحان بیرونی مندرج است و ابوریحان بیرونی کتاب «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم» خود را بنام ریحانه دختر مأمون خوارزمشاهی نوشته است.

- سیکتکین دولت خوارزمشاهیان را از میان برد ولی در زمان سلطان محمود، حکام خوارزم نیمه استقلالی داشتند و به لقب خوارزمشاه ملقب بودند. مؤسس سلسله خوارزمشاهیان که بعد از تجزیه دولت سلجوقی روی کار آمد انوشکین یکی از غلامان سلجوقی است و سلطان محمد خوارزمشاه نبره او است.

- ۱۸۵ - ختا:** بر شمال چین یعنی نواحی منچوری و منولستان و ترکستان شرقی اطلاق می‌شد. ختاییان یا ختاییان نام طایفه‌ای بوده است از منول که بر نواحی دیگر مسلط شده‌اند و بعد از دوست سال حکومت، قبیله‌ای از منچو بر آنها غالب آمده است و ختاییان به دشت چون ناریه عقب نشینی کردند و چون آن ناحیه پوشیده از جنگل بوده آن ناحیه قراخطایا قره (سیاه) نامیده شده و گاهی قره خطایا بر نواحی که بیشتر در تصرف ختاییان بوده اطلاق گردیده است و چنانکه گفتیم یکی از اشتباهات سلطان محمد خوارزمشاه بر انداختن ختاییان بود.

- ۱۸۶ - مولد:** اسم مکان به معنی محل تولد.

- * قاعده راجع به اسم مکان و زمان: اسم مکان و زمان در عربی از فعل ثلاثی مجرد معتل الفاء همیشه بر وزن مفضل بکسر عین می‌آید مانند مولد - موقع - موضع و مصدر می‌هم، چنین است.
- ۱۸۷ - شیراز:** الفاظی نظیر شیراز در کتیبه‌های عیلامی دیده شده و تاریخ نویسان قدیم بنای آن را به شیراز بن طهمورت نسبت داده‌اند. بعضی از مستشرقین، شیراز را مرکب ازوشی، بمعنی خوب و دراز، بمعنی رز پنداشته‌اند.

- لغت‌شناسان عرب گفته‌اند که در اصل «شراز» بوده است بمعنی بسیار سخت و سختگیر. شاید معنی استحکام در لفظ شیراز بنحوی مندرج باشد چه شیراز که هاء غیر ملفوظی اضافه دارد بر پیوستگی و محکمگی دلالت میکند و محتمل است که هاء آن هاء تشبیه باشد.
- گویا عمرو لیث صفار این شهر را تعمیر کرده باشد و باروی آن را ملک بن کالیجار از

۴۳۶ تا ۴۴۰ با یازده دروازه بنا کرده است. رونق شیراز در زمان عمادالدوله دیلمی و در دوران اتابکان فارس و آل مظفر بوده و از دیر زمانی ادب فارسی به این سامان چشم دوخته است و هنوز به آن نظر دارد. امید آنکه روز امید لسان الغیب خواجه شمس الدین حافظ فرا رسد و این خطه، زیارتگاه صاحبان دیدجانی شود:

برسرت برت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد شد

(۵)

۱۸۸ - بَلِيَّتٌ بِنَحْوَى يَصُولُ مُغَاضِبًا

وزن شماره ۲۸ با قافیه مطلق .

ترجمه: به شخصی نحوی دچار شدم که بمن باخشم، حمله می آورد چنانکه گویی زید با عمرو مقابله میکند. دامن کشان میرفت و سرخود را بلند نمی کرد. آیا رفع از عامل جر شایسته است ؟

(۱۰)

مراد این است که آیا رفع و بلند کردن سرازعامل جر ذیل و دامن کشی مناسب بینماید؟ ضمناً چون رفع و جر دو نوع اعراب مختلفه العامل است، در شعر ایهامی است و مراد این است: همچنانکه عامل جر نمیتواند رفع بدهد این نحوی نیز که با جر ذیل میخرامد نمیتواند رفع رأس کند و سرخویش بالا آرد و با امثال ما التفات کند .

این نوع ایهام مورد توجه ادبای دیگر نیز واقع شده منجمله ابوالفتح بستی در این باب قطعه ای دارد که آقای دکتر زرین کوب آنرا از زهر الادب قیروانی نقل کرده است .

۱۸۹ - کَلِمَةُ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ . ترجمه: با مردم به اندازه عقلشان سخن گوی، اشاره است به حدیث نبوی که در احیاء علوم الدین غزالی باین عبارت ضبط شده است :

(۱۵)

إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ

ترجمه: ما گروه پیغمبران ما مور شده ایم که با مردم به اندازه خردهایشان سخن گوئیم. در امثال و حکم مرحوم دهخدا حدیث چنین ضبط شده است :

(۲۰)

أَعْبَدُ النَّاسِ أَعْقَلَهُمْ وَنَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نَخَاطِبَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ

ترجمه قسمت اضافی چنین است: خدا پرست ترین مردم خردمندترین آنها است. در بعضی نسخه های مثنوی ضمن العنوان ضبط حدیث چنین است:

كَلِمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ لِأَعْلَى قَدْرِ عَقُولِكُمْ حَتَّى لَا يَكْذِبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ

(۲۵)

ترجمه: با مردم به اندازه عقل خودشان سخن گوئید نه به اندازه و بر حسب خرد خویش تا در نتیجه عدم فهم خود) خدا و رسول را تکذیب نکنند. مولوی در اشاره به این حدیث گوید :

بست میگویم به اندازه عقل
عیب نبود این بود کار رسول .
باز گوید :

چونکه با کودک سروکارم فتاد
هم زبان کودکمان باید گشاد .

۱۹۰ - طبع ترا تاهوس نحو شد ...

مثنوی بروزن شماره ۱۱.

۱۹۱ - مصمم : بکسر میم دوم صحیح است و اسم فاعل است از تصمیم. معنی اصلی تصمیم،

کر کردن است و کسی که تصمیم میگیرد گویی کر میشود و گفته دیگری را نمیشوند تا در او

(۵) اثر کند و از این روی از قصد خود عدول نمیکند ولی در اینجا چون مسند برای عزم است. تلفظ آن بصورت اسم مفعول با فتح میم روا است.

۱۹۲ - با وجودت زهن آواز نیاید که منم.

مصراع بروزن شماره ۱۵.

۱۹۳ - مستفید : اسم فاعل از استفاده بمعنی بهره مند.

(۱۰) ۱۹۴ - بزرگی دیدم اندر کوهساری ...

مثنوی بروزن شماره ۷.

۱۹۵ - که باری بندی از دل بر فاشایی : یعنی بنحوی بندی از دلها بکشایی و

مشکلی را آسان کنی .

۱۹۶ - چو گل بسیار شد بیلان بلغزند : یعنی فیلان در گل و وحل زیاد پایشان

(۱۵) خواهد لغزید. مراد این است که تحمل حدی دارد و چون از آن حد فراتر شود بسا است که لغزش پیش آید .

نظیر : «من مشی علی وجه الارض عثر». ترجمه: کسی که روی زمین با شتاب راه رود میلغزد.

(از ربیع الابرار زمخشری).

۱۹۷ - بوسه دادن بروی یار چه سود ...

(۲۰) مثنوی بروزن شماره ۱.

۱۹۸ - سبب گویی و دواع یاران گردد ...

مراد این است که کسی که وداع یار میکند بواسطه بوسههایی که میدهد و میگیرد شادان

و سرخرواست و بواسطه وداع و بدرد از یار زرد روی و غمگین است و گویی سبب به این

حالت دچار شده است. از این مضمون میرزا نعم اصفهانی بنحو دیگری استفاده کرده و گفته

(۲۵) است :

بر زبر شاخ بین سبک سیمین ذقن نیم رخ سرخ دوست، نیم رخ زرد من

عاشق و معشوق بین خفته بیک پیرهن

۱۹۹ - إِنَّ لَمْ أُمَّتْ يَوْمَ الْوَدَاعِ تَأْسَفًا

وزن شماره ۲۹ با قافیه موصول.

ترجمه : اگر در روز بدرد از غصه و اندوه نمی رم مراد دوستی صاحب انصاف میندارید.

حکایت «۱۸»

خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود....

- ۴۰۰ - **خفاجه** : بفتح اول . بنی خفاجه ، قبیله ای است از قبایل هوازن که از حدود مدینه به عراق کوچ کرده بودند و راه بر کاروانیان حج می گرفتند و در اواخر قرن ششم هجری تارومار شدند . عده ای از این قبیله هم در دلتای مصر اقامت گزیده بودند . (۵)
- ۴۰۱ - **پاك پیردند** : در این گونه استعمال پاك در معنی «بتمامی» بکار میرود و قید وصفی است .
- ۴۰۲ - **مگر تضرع کنی و مگر فریاد ...**
بیت بروزن شماره ۱ با قافیه مردف .
- ۴۰۳ - **معلوم** : در اینجا مراد ، توشه و رزق است . (۱۰)
- ۴۰۴ - **نباید بستن اندر چیز و کس دل ...**
بیت بروزن شماره ۷ با قافیه مطلق .
- ۴۰۵ - **دل** : مفعول است برای بستن و جستن فاعل است برای نباید .
- ۴۰۶ - **مگر ملائکه بر آسمان و مگر نه بشر ...**
قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه موصول مردف . (۱۵)
- ۴۰۷ - **زمی** : مخفف زمین است و ریشه اوستایی آن: «زم» بمعنی سردی و سرما است . زمستان هم از این ریشه است .
- ۴۰۸ - **به دوستی** : یعنی قسم به دوستی .
- ۴۰۹ - **به گیل عدم فرورفت** : یعنی مرد . وجود با عدم تضاد دارد و اضافه گل به عدم ، اضافه تشبیهی است و ممکن است اضافه تخصیصی هم گرفته شود . (۲۰)
- ۴۱۰ - **دودمان** : مرکب است از دوده و دمان ، ادات مکان ، زیرا دود ناشی از اجاق خانوادگی بوده و این لفظ معادل Foyer در زبان فرانسه است . در زبان فارسی دوده بمعنی نسب و خانواده استعمال شده است . ریشه پهلوی دودمان «دوتکمان» است .
- ۴۱۱ - **کاش کافر و ز که دریای توشد خار اجل ...**
قطعه بروزن شماره ۱۵ با قافیه مردف موصول مردف . (۲۵)
- ۴۲۱ - **گیتی** : بمعنی دنیا در اوستا و در پهلوی بصورت های گوناگون آمده . اوستایی آن گیتا Geâtha و کیسات است . در سریانی هم این لفظ بصورت Gêthih آمده .
- ۴۱۳ - **آنکه قرارش نگرفتی و خواب ...**
قطعه بروزن شماره ۱۱ با قافیه مقید .
مفاد شعر آنکه : آن کس که تا کل و نسرین در بستر او نمی افشاندند خواب و قرار

نداشت ، دنیا گل روی او فرو ریخت .

۲۱۶ - **خاربنان** : جمع خاربن ، مرکب از خاروبن که بمعنی ریشه است .

۲۱۵ - **فرش هوس در نوردیدن** : بساط هوی و هوس جمع کردن و بکناری گذاشتن است .

(۵) ۲۱۶ - **سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج**
قطعه بروزن شماره ۱۴ باقافیه مردف .

۲۱۷ - **طاووس** : آوردن طاووس و مار، در یک بیت اشاره به قرابت افسانه‌ای است که این دو در داستان آدم دارند چه بنا بر آن داستان، مار، در بان بهشت بوده و طاووس در بهشت میخرا می‌ده . (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله آدم) .

حکایت «۱۹»

(۱۰)

یکی را از ملوک عرب حدیث **مجنون لیلی** و شورش **حالی** بگفتند

۲۱۸ - **مجنون** : مجنون قیس عامری که دیوانی شریف و منسوب است یکی از عاشق - پیشگان است که در ادب عربی و فارسی شهرتی تمام یافته و قصه‌اش را حکیم نظامی گنجوی و امیر خسرو دهلوی و جامی و مکتبی و قسمتی از آنرا و حشی باقعی بنظم آورده اند . وی از قبیله بنی عامر بود . پدرش ملوح نام داشته اما نام پدر و نام قبیله وی متفق علیه نیست . لیلی دختر مهدی ، دختر عموی قیس بود ، و کتبی لیلی را از روی اشعار دیوان قیس عامری ام‌مالک وام تعمرد ذکر کرده اند . بعضی هم اصل داستان را عشق قیس بن زریح برادر رضاعی امام حسن یا امام حسین علیه‌السلام پنداشته‌اند و معشوقه او را لبنی نامیده‌اند و گفته‌اند که امام حسن، لبنی را برای قیس خواستگاری کرد و این دو با هم مزاجت کردند اما چون پدر لبنی موافق نبود کار

(۱۵)

به طلاق انجامید و قیس دچار جنون شد و لبنی را نیز مرگ در ربود . عده‌ای گفته‌اند که قیس عامری را به جنون منتهم ساختند تا از مزاجت با لیلی محروم شوند . گروهی دیگر گفته‌اند که داستان عشق، مربوط به جوانی است از بنی امیه و مجنون یا قیس نام مستعاری است که وی بخود داده و برای معشوقه خود هم اسم مستعار لیلی را برگزیده‌است . گمان برخی بر آن است که اصلاً قصه لیلی و مجنون داستانی ساخته و پرداخته اهل ذوق و عرفان است . بهر حال در حکایت قیس عامری آمده است که عربی (شاید یکی از امرای عرب) لیلی را دید سیه‌فام و ضعیفاً اندام، به مجنون گفت که از عشق او در گذرد و تزویج دختر خود را پیشنهاد کرد مجنون گفت لیلی را باید از چشم مجنون دید .

(۲۵)

اضافه مجنون به لیلی اضافه انتساب است .

❖ قاعده راجع به اضافه : اضافه انتساب سه قسم دارد : ۱- اضافه بنوعت مانند سعدزنگی،

۲- اضافه بیان قبیله مانند حاتم طی . ۳- اضافه انتساب مطلق مانند مجنون لیلی .

۲۱۹ - وَرُبَّ صَدِيقٍ لَامَنِي فِي وِدَادِهَا

وزن شماره: ۲۸.

ترجمه: بسا دوست که مرا در بارهٔ محبت معشوقه سرزنش کرد. مگر او را ندیده است تا عذر مرا روشن و واضح سازد.

(۵) ۲۴۰ - کاش آنان که عیب من جستند....

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیهٔ مردف موصول.

۲۴۱ - تابجای ترنج در نظرت

این بیت بقصهٔ زلیخا (رحیلا) و یوسف، تلویح دارد که در قرآن مجید خلال سورهٔ یوسف

آیه ۳۱ مذکور است:

(۱۰) فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ

سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ إِلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَرَبَّ

عزیز، مکرزنان را شنید از ایشان دعوت کرد و برای آنان مجلسی ترتیب داد و در اختیار هر یک از آنان کاردی نهاد و به یوسف گفت که برایشان ظاهر شو. چون زنان، یوسف را بدیدند وی را در حسن، اعجبو به ای شناختند و دستهای خود را بردند.

(۱۵) ۲۴۲ - قرنج: معرب آن اترج، یکی از مرکبات است از جنس نارنج.

۲۴۳ - تحقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی: در این جمله، موازنه و سجع بکار رفته و مراد، ثابت شدن ادعای زلیخاست.

۲۴۴ - قَدْ لَكِنَّ الَّذِي لَمَنِي فِيهِ

ترجمه: زلیخا به زنان گفت این همان کسی است که مرا در بارهٔ او سرزنش میکردید.

(۲۰) ۲۴۵ - اَحْيَاء: بر وزن اشیاء، قبیله ها. جمع حی.

۲۴۶ - خدام: خدمتگاران، جمع خادم.

۲۴۷ - از در ریچهٔ چشم مجنون بایستی در جمال لیلی نظر کردن

نظیر از وحشی:

به مجنون گفت روزی عیبجویی

که لیلی گرچه در چشم تو حوری است

ز گفت عیبجو مجنون بر آشفتم

که گر بر دیدهٔ مجنون نشینی

بغیر از: خوبی لیلی نبینی

(۲۵)

۲۴۸ - مَا مَرَّ مِنْ ذِكْرِ الْحَمِي بِسَمِي

وزن شماره ۲۵ با قافیهٔ موصول.

ترجمه: ذکر خاطرهٔ آن مرغزار خلوت بگوش من میگذرد. اگر کبوتران آن

مرغزار میشنیدند به این ناله سر میدادند. ای گروه دوستان به ملامتگر بگوئید: نمیدانی بر دل این دردمند چه میگذرد ؟

۲۲۹ - وُرُق: بمعنی کبوتران چاهی . مفرد آن اورق و مونث آن ورقاء است .

۲۳۰ - يَا مَعْسَرَ الْخَلَّانِ قُولُوا لِلْمَعْمَاءِ: این بیت مدراج است. بیت مدراج بی‌نی است

(۵) که قسمتی از یک کلمه در یک مصراع و قسمتی دیگر آن در مصراع دیگر باشد .

۲۳۱ - معافی: ملامتگر .

۲۳۲ - تندرستان را نباشد در دریش

قطعه بروزن شماره ۱۷ با قافیه مردف .

تندرستان را، مفعول بواسطه بصورت مفعول بیواسطه است و جان‌نشین مسند شده است .

۲۳۳ - در عمر خود ناخورده نیش: جمله وصفی است .

(۱۰) ۲۳۴ - نیش: ریشه اش در هندی باستانی «نکشان» بمعنی چوب‌نوک تیز و سیخ است .

نشر و نیشتر از ریشه نیش آمده است .

۲۳۵ - اونمک بردست و من بر عضویش: فعل دو جمله بواسطه روشن بودن حذف

شده است . یعنی اونمک بردست دارد و من نمک بر عضو راحت دیده دارم .

۲۳۶ - ترا بردرد من رحمت نیاید

(۱۵) مثنوی بروزن شماره ۷ .

نظیر از با باطاهر :

بیاسوته دلان گردم آیسیم که قدر سوته دل، دل سوته دونه

حکایت «۴۰»

قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبند پیری، سرخوش بود

(۲۰) ۲۳۷ - همدان: یکی از شهرهای معروف ایران است که اکباتان و هکمتان نام

داشته و پیش از هخامنشیان پایتخت پادشاهان ماد بوده است و در دوره بعد از اسلام هم اهمیتی

بزرگ داشته و مخصوصاً از نظر تشکیل مجمع اخوان الصفا، این شهر مورد توجه بوده و در زمان

بویه‌یان، امارت مستقل داشته. آرامگاه شیخ الرئیس ابوعلی سینا که در وزارت شمس الدوله

در این شهر وفات یافته است و همچنین مقبره باطاهر همدانی عارف بزرگ و مجسمه شیر سنگی

(۲۵) که از روزگاری بس دیرین بیاد گدار است از جمله آثار باستانی این شهر تاریخی است .

۲۳۸ - نعل در آتش: نعل اسب، نمودار عجله و شتاب است و آتش، نشانه شوق و شور .

از دیر زمانی در بسیاری ملل به نعل اسب توجه داشته‌اند و آنرا نشانه پیروزی یا سادات مینداشتند

اروپاییان امروز هم در پایه خانه‌ها که بنیاد میکنند نعل اسبی مدقون میسازند و زردشتیان و اقوام

دیگر پس از تکمیل خانه نعل اسبی بر فراز در آن نصب میکنند . بهر حال ترکیب تصورات مربوط

به نعل یا افکار مربوط به آتش، اهل افسانه و افسون را بر آن داشته که چون بخواهند شوق

کسی را برانگیزند یا محبوب غایبی را حاضر کنند نام او را بر نعل اسب بنویسند و در آتش بگذارند تا دلش بجوش آید و بر توسن یاد پانشیند و حاضر گردد .

۲۳۹- متهلف : اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی اندوهناک .

۲۴۰- در چشم من آمد آن سهی سر و بلند

رباعی بروزن شماره ۵ با قافیه مقید .

۲۴۱- سهی : بفتح اول بمعنی راست است و سر و سهی نوعی است از سرو دارای دوشاخه راست .

(۵)

۲۴۲- خواهی که بکس دل ندهی دیده بیند : نظیر از باب اطاهر :

زدست دیده دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد

۲۴۳- بی تحاشی : گستاخانه و بی پروا . اگر قید گرفته شود انفصال بی مناسب است و اگر صفت برای دشنام باشد، اتصال آن بهتر است .

(۱۰)

تحاشی : مصدر باب تفاعل بمعنی دور بودن و خودداری کردن و منکر شدن .

۲۴۴- هم عنان : در اینجا مجازاً بمعنی همدوش و همردیف باشد .

۲۴۵- آن شاهی و خشم گرفتن بینش ...

بیت بروزن شماره ۵ با قافیه مردف موصول .

(۱۵)

۲۴۶- عقده : بضم اول و سکون ثانی بمعنی گره . جمع آن عقَد بضم اول و فتح ثانی .

۲۴۷- « ضرب الحبيب زيب » . ترجمه : زدن دوست مانند زيب (کشمش) شیرین است .

۲۴۸- از دست تو موش بر دهان خوردن ...

بیت بروزن شماره ۱۰ با قافیه مردف مردف .

(۲۰)

۲۴۹- وقاحت : بفتح اول، زشتی .

۲۵۰- سماحت : بفتح اول، بخشندهگی . در اینجا بمعنی آمادگی و قبول است .

۲۵۱- انگور نو آورده ترش طعم بود ...

فرد بروزن شماره ۵ .

(۲۵)

۲۵۲- نو آورده : تازه رسیده .

۲۵۳- مسند : اسم مکان، تکیه گاه . جایگاه صاحب مقام .

۲۵۴- عدول : جمع عادل .

۲۵۵- نه در هر سخن بحث کردن رواست ...

بیت بروزن شماره ۳ با قافیه مردف به ردف مرکب .

نظیر در زبان عامیانه: جاهل را بر عالم بحثی نیست .

۲۵۶ - شنیع : صفت مشبهه عربی بمعنی زشت و قابل سرزنش .

۲۵۷ - مَلُوثٌ : اسم مفعول از باب تفعیل . بمعنی آلوده از ریشه «لوث» .

۲۵۸ - حریف این است که دیدی وحدیث اینکه شنیدی : تمثیل . دوقرینه ،

(۵)

مرصع است و در آن سجع و موازنه رعایت شده .

۲۵۹ - یکی کرده بی آبرویی بسی ...

مثنوی بروزن شماره ۳ .

۲۶۰ - وَلَوْ أَنَّ حَبَّاً بِالْمَلَامِ يَزُولُ

ترجمه ، اگر دوستی با ملامت و سرزنش زایل میشد اتهامی را که عادلان بر من وارد

(۱۰)

می آوردند بکوش جان میشنیدم (تامکر از دست آن عشق، رهایی یابم) .

۲۶۱ - ملامت کن مرا چندان که خواهی ...

بیت بروزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول .

۲۶۲ - که نتوان شستن از زنگی سیاهی : این مصراع ، گفته فردوسی را بیاد می آورد :

ز نا پاکزاده مدارید امید که زنگی بشستن نگرود سپید

(۱۵)

۲۶۳ - از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم ...

بیت بروزن شماره ۶ با قافیه مردف موصول .

۲۶۴ - هر که را زردر تر از اوست زوردر باز اوست : تمثیل .

ترازو : در قدیم که با شمش فلز معامله میکردند مقدار سیم وز را با ترازو تعیین

میکردند . ترازو در پهلوی Tarazuk و در ایران باستان Tarazu است مرکب

از Tara و Azu بمعنی پیش بردن و راندن .

(۲۰)

۲۶۵ - هر که بر دینار دسترس ندارد در دنیا کس ندارد : تمثیل .

این تمثیل و تمثیل گذشته چندین بیت از سعدی در باره همین مضمون است . نظیر از

جمال الدین قزوینی :

ای زر تویی آنکه جامع لذاتی

بی شک تو خدا نه ای ولیکن بخدا

نظیر عربی :

(۲۵)

فَصَاحَةٌ سَجَابٍ وَ خَطٌّ ابْنِ مَقْلَةٍ

وَحِكْمَةٌ لِقَمَانٍ وَ زَهْدٌ ابْنِ آدَمَ

إِذَا اجْتَمَعَتْ فِي الْمَرْءِ وَالْمَرْءِ مُعْدِمٌ

فَلَيْسَ لَهُ قَدْرٌ يَمُقَدَّرُ دِرْهَمٌ

ترجمه: زبان آوری سجابان و خط ابن مقله و حکمت لقمان و زهد ابراهیم بن آدم ،

اگر در مردی جمع شود و آن مرد مفلس باشد به اندازه يك درهم ارزش ندارد . ابن آدم

زاهد معروف قرن دوم است که اهل بلخ بود و از زندگانی دست شست و زهد و سیاحت و

موعظت پیش گرفت و در شام وفات یافت .

۳۶۶ - هر که زردید سرفرود آورد...

فرد بروزن شماره ۱ .

مفاد شمر چنین است: حتی ترازوی آهنین دوش با همه سختی که دارد چون زر در

آن نهند سرفرود می آورد. جایی که زر، در آهن اثر کند دردل نرم آدمی چه خواهد کرد.

۳۶۷ - شحنه : بکسر اول بمعنی عهده دار انتظام شهر و معادل با پلیس است و شحنه

بمعنی عداوت و کینه نیز هست و معانی دیگری هم دارد. در ترکی، شحنه داروغه نامیده شده است.

۳۶۸ - ترثم : مصدر باب تفاعل بمعنی طرب و آواز خوش ناشی از طرب .

۳۶۹ - امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس...

قطعه بروزن شماره ۱۹ با قافیه مردف .

۳۷۰ - خروس : ریشه پهلوی آن Kros که در ایران باستانی Kroos

بمعنی خروشیدن و خراس بمعنی خروشنده است .

۳۷۱ - چوگان : ریشه پهلوی آن Cōpêquân مرکب از «چوب» و «گان»

ادات نسبت. در عربی صولجان و در فرانسه Chicane نامیده میشود . چوب سرکچی

است که با آن گوی میزدند .

۳۷۲ - آبنوس : پهلوی آن âwanôs به عربی آبنوس. از آرامی abnusa

و از یونانی ébenos . در فرانسه ébène . در انگلیسی ebony . چوبی است سیاه و

سخت که بیشتر در هندوستان میروید .

در این بیت، پستان به گوی عاج و گیسو به چوگان آبنوس همانند شده است.

۳۷۳ - مسجد آدینه : مسجد جمعه .

۳۷۴ - بانگ صبح : بانگ اذان صبح .

۳۷۵ - غریو کوس : بانگ کوس .

۳۷۶ - چشم خروس : دانه‌ای سرخ رنگ دارای خال سیاه که مانند چشم خروس

است . مراد این است که تا آواز صبح از مسجد جمعه بر نیاید و بانگ کوس، خدمتگزاران

را بدرگاہ اتابک ابوبکرین سعد نخواند، شایسته نیست از لبان سرخ فام محبوب با گفته

بیهوده خروس لب برداشت. ضمناً از تشبیه لبان به چشم خروس، کوچکی لب و تنگی دهان

نیز اراده شده است .

۳۷۷ - دق : با تشدید قاف در لفت بمعنی کوبیدن است و در اینجا بمعنی ایراد و

اعتراض آمده . همچنین دق بمعنی بیماری است که از اندوه زیاد ناشی گردد و در زبان

عوام بکسر اول تلفظ میشود .

۳۷۸ - پنجه درصید برده ضیغم را ...

(۵)

(۱۰)

(۱۵)

(۲۰)

(۲۵)

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مردف موصول .

۲۷۹ - ضیفم : شیر .

۲۸۰ - لاییدن : بمعنی فریاد زدن وهرزه درایی کردن است .

معنی شعر چنین میشود : برای شیری که در سینه صید ، پنجه فرو برده باشد فریاد
وسر وصدای سگ چه اثری دارد ؟

(۵)

۲۸۱ - خوض : بمعنی دقت و غور و در اینجا بمعنی عیب تراشی است . معنی
اصلی خوض ، فرو رفتن آب در زمین است .

۲۸۲ - بتندی سبک دست بردن بتیغ ...

فرد بروزن شماره ۳ باقافیه مردف .

(۱۰)

۲۸۳ - قبل : بکسر اول و فتح دوم بمعنی جانب .

۲۸۴ - لَا يُعْلَقُ بِأَبِ التَّوْبَةِ عَلَى الْمَاءِ حَتَّى تَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا

ترجمه : در توبه بر بندگان خدا بسته نمیشود مگر آنکه آفتاب از مغرب طلوع کند.
این حدیث در کتاب احیاء علوم الدین باب توبه چنین مذکور است :

إِنَّ اللَّهَ يَسْطُرُ الْيَدَ بِالتَّوْبَةِ لِمَسِيٍّ اللَّيْلِ إِلَى النَّهَارِ وَلِمَسِيٍّ النَّهَارِ إِلَى اللَّيْلِ

(۱۵) حَتَّى تَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا

ترجمه : همانا خداوند برای گنهکار در شب ، تا روز و برای گنهکار در روز ، تا
شب دست به قبول توبه میگشاید تا آنکه آفتاب از مغرب طلوع کند و برسد .

۲۸۵ - أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ : یعنی از خدا و پروردگار خود

درخواست آمرزش میکنم و به او توبه می آورم .

(۲۰)

۲۸۶ - این دو چیزم بر گناه انگیختند ...

قطعه بروزن شماره ۱۷ باقافیه مردف .

۲۸۷ - مستوجب : بمعنی سزاوار اسم فاعل از باب استعمال مصدر آن استیجاب .

۲۸۸ - فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْهُ آبَاسًا : قسمتی از آیه ۱۸ از سوره

غافر (مومن) .

(۲۵)

ترجمه : اینان ، هنگامیکه عذاب ما را میدیدند دیگر ایشان را سواد نمیداد . صریحتر
از این آیه که مفید این مضمون باشد آیه ۱۸ از سوره نساء است :

وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ

قَالَ إِنِّي نُبْتُ الْإِسْلَامَ . ترجمه : توبه آنان پذیرفته نیست که تا هنگام فرارسیدن مرگ مرتکب بدی میشوند آنگاه میگویند هم اکنون من توبه کردم.

۳۸۹- چه سود از دزدی آنگه توبه کردن ...

قطعه بروزن شماره ۷ باقافیه مردف .

۳۹۰- موکلان عقوبت : مأموران شکنجه و کیفر . (۵)

۳۹۱- به آستین ملالی که برهن افشانی ...

قطعه بروزن شماره ۱۲ باقافیه مقید .

آستین ملال افشاندن : کنایه از بیمهر شدن است .

۳۹۲- این گناه تنهانه من کرده ام : نظیر : لَيْسَ بِأَوَّلِ قَارُورَةٍ كَسِرَتْ فِي الْإِسْلَامِ

ترجمه : این نخستین قاروره و ظرف نیست که در اسلام شکسته باشد . (۱۰)

۳۹۳- همه حمال عیب خویشینید ...

فرد بروزن شماره ۱۹ .

* قاعده راجع به هر که : گاهی فعل و رابط و جمله ای را که مسند الیه آن «هر که» یا «هر کس» یا «کس» باشد جمع آورده اند. در این مصراع اگر «خویشتن است» گذاشته شود وزن و معنی تفاوتی نمیکند . (۱۵)

حکایت «۴۱»

۳۹۴- جوانی پاکباز و پاک‌رو بود ...

مثنوی بروزن شماره ۷ .

۳۹۵- پاک‌رو : صفت فاعلی مرخم به معنی پاکیزه رونده ، دارای رفتار پاکیزه .

۳۹۶- در سگرو بود : در گرو عشق بود. بعضی بجای «گروه» ، «گرو» (بکسرکاف)

(۲۰)

خواننده اند که بمعنی کشتی باشد اما این پندار درست نیست. اولاً، سعدی الفاظ غریب بکار نمیبرد ثانیاً بودن آنان در دریا از بیت بعدی مستفاد است. ثالثاً، «گروه» بمعنی دندان میان تهی و کاواک است و استعمال آن در معنی کشتی کوچک سا به ندارد و فرهنگ جهانگیری، این معنی را از همین بیت سعدی استنباط کرده است.

۳۹۷- تشویر : خجل و شرمساری در اینجا مجازاً بمعنی اضطراب آمده و شاید

(۲۵)

شرمساری وی ناشی از عدم قدرت بر نجات یار بوده است .

۳۹۸- در این گفتن جهان بروی بر آشت : یعنی در خلال این گفتار، دنیا

بروی منقلب گردید .

۳۹۹- بطال : باطل گو و دروغگو .

۴۰۰- کار افتاده : کار آزموده، مجرب .

۳۰۱ - چنان داند که در بغداد تازی : یعنی سدی رسم عشق‌بازی را با همان مهارت میدانند که مردم بغداد زبان تازی را میدانند. هانری ماسه تصور کرده است که سدی با این بیت میخواست مهارت خود را در تازی گویی بیان کند .

۳۰۲ - دلارامی که داری دل در او بند ... اشاره است به توحید کامل و

فنای در محبت دوست .

(۵)

۳۰۳ - دگر : مخفف دیگر. در اینجا قید است .

باب ششم گلستان

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت (۱)

باطایفه‌ای دانشمندان، در جامع دمشق بحثی همی کردم که جوانی ازدر، در آمد و گفت: در این میان کسی هست که پارسی داند؟ اشارت بمن کردند گفتمش: خیر است. گفت: پیری صد و پنجاه ساله در حالت^۱ نزع است و به زبان پارسی چیزی میگوید و مفهوم مانمیگردد اگر به کرم رنجه شوی مز دیابی باشد که وصیتی همی کند. چون بیالینش فرا رسیدم این میگفت:

^۲ دمی چند گفتم بر آرم بکام دریغا که بگرفت راه نفس

دریغا که برخوان^۳ الوان عمر دمی خورده بودیم و گفتند بس

معانی این سخن را به عربی باشامیان همی گفتم و تعجب همی کردند از عمر (۱۰) دراز و تأسف او همچنان بر حیات دنیا. گفتم: چگونه‌ای در این حالت؟ گفت: چه گویم!

^۴ ندیده‌ای که چه سختی همی رسد به کسی

که از دهانش بدر میکنند دندان‌ی!

قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت

(۱۵)

که از وجود عزیزش بدر رود جانی

گفتم: تصور هر گ از سر بدر کن و وهم را بر طبیعت مستولی مگردان که
فیلسوفان گفته‌اند: 'مزاج، ارچه مستقیم بود اعتماد بقارا نشاید و مرض، گرچه
هایل بود دلالت کلی بر هلاک کند. اگر فرمایی طبیعی را بخوانم تا معالجت کند.
دیده بر کرد و بخندید و گفت:

(۵) دست بر هم زند طبیب ظریف چون^۲ خرف بیندا و فناده حریف
خواجه دربند نقش ایوان است خانه از پای بست ویران است
پیر مردی ز نزع مینالید پیر زن^۳ صدلش همی مالید
چون^۴ مخبط شد اعتدال مزاج نه^۵ عزیمت اثر کند نه علاج

حکایت (۶)

(۱۰) پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجره به گل آراسته و به
خلوت با او نشسته و دیده و دل در او بسته. شبهای دراز نختمی و بذلها و لطیفه‌ها گفتمی
باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد. از جمله شبی میگفتم: بخت بانندت یار بود
و چشم دولت بیدار، که به صحبت پیری افتادی پخته، پرورده، جهان دیده، آرمیده،
گرم و سرد چشیده، نیک برد آزموده که حق صحبت بدارد و شرط مودت بجای آرد.
مشفق و مهربان، خوش طبع و شیرین زبان.

(۱۵) تا توانم دلت بدست آرم و بیسازاریم نیازم
و رچو طوطی شکر بود خورشت جان شیرین فدای پرورش
نه گرفتار آمدی بدست جوانی^{۱۱} معجب خیره رای، سرتیز سبک پای، که
هر دم هوسی پزد، و هر لحظه رای زنده و هر شب جای خسب و هر روز یاری گیرد.
جوانان گرچه خوب و دلربایند^{۱۲} ولیکن در وفا با کس نپایند

وفاداری مدار از بلبلان چشم که هر دم بر گلی دیگر^{۱۴} سرایند
 خلاف پیران که به عقل و ادب زندگانی کنند نه به مقتضای جهل و جوانی،
^{۱۵} از خود بهتری جوئی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار
 گفت: چندان بر این نمط بگفتم که گمان بردم که دلش در قید من آمد و
 سید من شد. ناگه نفسی سرد ازلد پرورد بر آورد و گفت: چندین سخن که گفتمی
 در ترا زوی عقل من وزن آن يك سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابله خویش که گفت:
^{۱۶} زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری.

۱۷ لَمَّا رَأَتْ بَيْنَ يَدَيْ بَعْلِهَا شَيْئًا كَأَرْخِي شَفَقَةَ الصَّائِمِ
 تَقُولُ هَذَا مَعَهُ مَيِّتٌ وَ إِنَّمَا الرَّقِيَّةُ لِلنَّائِمِ

^{۱۸} زن کز بر مرد بی رضا برخیزد بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد (۱۰)
 پیری که ز جای خویش نتواند خاست الا بعضا، کیش^{۱۹} عصا برخیزد!

فی الجملة امکان موافقت نبود و به مفارقت انجامید. چون مدت^{۲۰} عِدَّت بر آمد
 عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش روی، تهیدست بدخوی. جور و جفا میدید و
 رنج و عذاب میکشید و شکر نعمت حق همچنان میگفت که الحمد لله از آن عذاب الیم
 برهیدم و بدین نعمت مقیم برسیدم. (۱۵)

^{۲۱} روی زیبا و جامه دینا عرق و عود و رنگ و بوی وهوس
 این همه زینت زنان باشد مرد را^{۲۲} کبر و^{۲۳} خایه زینت و بس
^{۲۴} با این همه جور و تند خوئی بارت بکشم که خوبرویی
^{۲۵} با تو مرا! سوختن اندر عذاب به که شدن با دیگری در بهشت
 بوی پیاز از دهن خوبرویی نغز تر آید که گل از دست زشت

حکایت (۴)

مهمان پیری بودم در^{۲۶} دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوب روی. شبی حکایت کرد که مرا بعمر خویش بجز این فرزند نبوده است. ^{۲۷} درختی در این^{۲۸} وادی، زیارتگاه است که مردمان به حاجت خواستن آنجا روند. شبهای دراز در پای آن درخت به حق بنا لیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسر بارفیکان آهسته همی گفت: چه بودی که من آن درخت را بدانستمی کجاست تادعا کردمی و پدر بمردی.

خواجه شادی کنان که پسر م عاقل است و پسر طعنه زنان که پدر م فرتوت.
^{۲۹} سالها بر تو بگذرد که گذار نکنی سوی تربت پدرت
 تو بجای پدر چه کردی خیر! تا همان چشم داری از پسر ت

حکایت (۴)

روزی به غرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه پای^{۳۰} گریوه ای سست مانده. پیر مردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت: چه خسبی که نه جای خفتن است. گفتم: چون روم که نه پای رفتن است. گفت! این نشیدی که صاحب دلان گفته اند: ^{۳۱} رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن.

^{۳۲} ای که مشتاق منزلی مشتاب پند من کار بند و صبر آموز
^{۳۳} اسب تازی، ^{۳۴} دو تک رود بشتاب اشتر آهسته میرود شب و روز

حکایت (۵)

جوانی^{۳۵} چست، لطیف، خندان، شیرین زبان، در حلقه^{۳۶} عشرت ما بود که دردش از هیچ نوعی غم نیامدی^{۳۷} و لب از خنده فراهم. روز گاری بر آمد که اتفاق

ملاقات نیوفتاد بعد از آن دیدمش زن خواسته و^{۳۸} فرزندان خاسته و^{۳۹} بیخ نشاطش بریده و گل هوشش پژمریده. پرسیدمش: چه گونه‌ای و چه حالت است؟ گفت: تا کودکان بیاوردم دگر کودکی نکردم.

مَاذَا الصَّبِيُّ وَالسَّبِيَّةُ عَبَّرَلْتُمْنِي وَكَفَى بِتَغْيِيرِ الزَّمَانِ نَذِيرًا
۴۰-۴۳

“چون پرشدهی ز کودکی دست‌بدار

(۵)

بازی و ظرافت بجوانان بگذار

“طرب نوجوان ز پیر مجوی که دگر^{۴۱} ناید آب رفته بجوی
زرع را چون رسید وقت درو نخرامد چنانکه سبزه نو

“دور جوانی بشد از دست من آه و دریغا ز من دلفروز
قوت سر پنجه شیری برفت راضیم اکنون به‌پیری چو^{۴۸} یوز

(۱۰)

پیر زنی موی سیه کرده بود گفتمش: ای^{۴۹} مامک دیرینه روز
موی^{۵۰} به‌تدلیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت^{۵۱} کوز

حکایات (۶)

وقتی به‌جهل جوانی بانگ بر مادر زد، دلآزرده بکنجی نشست و گریان

(۱۴)

همی گفت: مگر خردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی؟

“چه خوش گفت زالی به فرزند خویش^{۵۲}

چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن

گس از عهد خردیت یاد آمدی

که بیچاره بودی در آغوش من

نکردی درین روز بر من جفا
که تو شیر مردی و من پیر زن

حکایت (۷)

(۵) توانگری بخیل را پسری رنجور بود . نیکخواهان گفتندش: مصلحت آن است که ختم قرآن کنی از بهروی یا بذل^{۴۴} قر بان . لختی به اندیشه فرورفت و گفت: "مصحف مهجور اولیتر است که گله دور . صاحب‌دلی بشنید و گفت : ختمش بعلت آن اختیار آمد که^{۴۱} قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان .

^{۴۲} دریغا کردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن
به دیناری چو خر در گل بمانند وrahمدی بخواهی صد بخوانند^{۴۸}

حکایت (۸)

(۱۰)

پیرمردی را گفتند: چرازن نکنی؟ گفت: با پیرزنانم عیسی نباشد. گفتند: جوانی بخواه چومکنت داری. گفت: مرا که پیرم با پیرزنان^{۴۹} الفت نیست پس او را که جوان باشد با من که پیرم چه دوستی صورت بندد .

^{۶۰} پرهفظائله ^{۶۱} جونی میکند
^{۶۲} عشق مغری^{۶۳} فخی^{۶۴} بونی^{۶۵} چش^{۶۶} روشت
زور باید نه زر که بانورا

(۱۵)

گزری دوست تر که ده من گوشت

حکایت (۹)

^{۶۷} شنیده‌ام که در این روزها کهن پیری
خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت

بخواست دخترکی خوبروی گوهر نام
 ۷۰ چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت
 چنانکه رسم عروسی بود تماشا بود
 ولی بحمله اول ۷۱ عصای شیخ بنهفت
 کمان کشید و نزد بره‌دف که نتوان دوخت
 (۵) مگر بسوزن فولاد، جامه ۷۲ هنگفت
 بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت
 که خان ومان من این شوخ دیده پاک برفت
 میان شوهر وزن جنگ و فتنه خاست چنان
 که سر بشننه وقاضی کشید و سعدی گفت:
 (۱۰) پس از ۷۳ خلافت ۷۴ و شنت گناه دختر چیست؟
 ترا که دست بلرزد ۷۵ گهر چه دانی سفت

شرح باب ششم

تعلیقات بر باب ششم گلستان باب ششم در ضعف و پیری مشتمل بر ۹ حکایت حکایت «۱»

باطایفه ای دانشمندان در جامع ده شق بحثی همی کردم ...

- (۵) ۱ - نزع : کندن و جدا کردن، در فارسی بمعنی جان کندن بکار می‌رود و نزع روان هم می‌گویند .
- ۲ - دمی چند گفتم بر آرم بکام ...
قطعه بروزن شماره ۳ با قافیه مطلق .
- ۳ - الوان : رنگها، جمع لون و در اینجا بمعنی ملون و رنگارنگ استعمال شده است.
- (۱۰) ۴ - ندیده ای که چه سختی رسد بحال کسی
قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .
- ۵ - مزاج : بکسر اول، وضع بدن از جهت صحت و بیماری . جمع آن امرزجه . همچنین مزاج، بر غلبه یکی از چهار خلط صغرا و سودا و بلغم و خون اطلاق میشود و از ریشه مزج، بمعنی آمیختن آمده است .
- (۱۵) ۶ - دست بر هم زند طیب ظریف
مثنوی بروزن شماره ۱ .
- ۷ - خرف : بفتح اول و کسر ثانی بمعنی نادان و بیهوش .
- ۸ - صندل : معرب چندن . در لاتین *Samtalam* و به انگلیسی *Sandel* و به فرانسه *Santal* نامیده میشود . از جمله درختان کوچکی است که در آسیا می‌روید و چوب آن را در درودگری مصرف میکنند و گویا در قدیم کفش چوبی هم از آن می‌ساختند از این جهت آن نوع کفش را صندل و محل کفش کنی را صندلی می‌خواندند. دانه همین درخت مطر است و صندل دانه، نامیده میشود و معرب آن، «صندل دانج» و عربی آن «حرمل» است. صندل دانه، استعمال طبی زیاد داشته تا حدی که صیدله بمعنی داروشناسی و داروسازی از این لفظ اشتقاق یافته است. صندل، دو نوع است از دو خانواده مختلف: یکی صندل سفید و دیگر صندل قرمز . بهر حال در اینجا مراد از صندل، صندل دانه است .

۹ - مَخْبُوطٌ : در عربی نیامده است و بجای آن «مَخْبُطٌ» در عربی استعمال میشود و آن کسی است که از شیطان (علنی نهانی) به مغز او آزاری رسیده باشد .

۱۰ - عَزِيمَتٌ : بمعنی دعا و طلسم است . جمع آن «عزائم» . مفاد بیت آنکه ، چون مزاج از اعتدال کاملاً منحرف شود ، دعا و دوا دیگر سودی نخواهد داد .

حکایت «۳»

پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم

در تمام این حکایت ، سجع بی تکلف بکار رفته و در بارهٔ پیر و جوان ، صنعت تنسیق الصفات رعایت شده . شیخ در این حکایت قدرت وصف فوق العاده نمودار ساخته و گویی بین خوبیها و بدیهای پیری و جوانی مناظره ای ترتیب داده است .

۱۱ - تَأْتُونَهُم دِلَّتْ بَدِستِ آرم

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۱۲ - مُعْجَبٌ : بضم میم و فتح جیم بمعنی خودپسند ، اسم مفعول از اعجاب و اسم مصدر آن ، عَجِبَ بضم عین .

۱۳ - جوانان گر چه خوب و دلر بایند ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ «مردف» موصول .

۱۴ - سرایند : یعنی سرود میخوانند .

بعضی فضل نمایان ، فعل مضارع سرودن را با «ضم» سین تلفظ میکنند و حال آنکه بنا بر قاعدهٔ اتباع باید بفتح سین تلفظ شود . مانند : فراید و نظایر آن .

۱۵ - ز خود بهتری جوی و فرصت شمار ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ «مردف» .

۱۶ - زن جوان را اگر تیری در پهلوشیند به که پیری : تمثیل .

۱۷ - لَمَّارَاتٌ بَيْنَ يَدَيِ بَعْلِهَا

وزن شمارهٔ ۱۱ .

ترجمه : چون آن زن در پیش شوهر خود چیزی ست و فرو افتاده تر از لب روزه داردید ، گفت : اینکه با اوست مرده ای است و فقط برای خفته ، تمویذ و افسون سودمند تواند بود نه برای مرده .

۱۸ - زن کز بر مرد بی رضا برخیزد

قطعه بروزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مطلق «مردف» .

۱۹ - عصا برخیزد : معنی کنایی دارد .

۲۰ - عِدَّتْ (عِدَّةٌ) : بکسر اول مدتی است که زن باید بعد از طلاق از مزاجت

خود داری کند .

۲۱- روی زیبا و جامهٔ دینا

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیهٔ مطاق .

۲۲- کبیر : معنی اصلی این لفظ در عربی ، هم آهنگران است و-علاقهٔ تشبیه در

معنی معمول بکاررفته .

(۵)

۲۳- خایه : ریشهٔ این لفظ درپهلوی Hâyik (هاییک) است که بر بیضه اطلاق

میشود و بیضهٔ مرغ را نیز گویند و خاکبینه که امروز غذایی است معروف ، دراصل خایکینه بوده است .

۲۴- با اینهمه جور و تندخویی ...

بیت بروزن شماره ۸ باقافیهٔ مردف موصول .

(۱۰)

۲۵- باتومرا سوختن اندر عذاب

قطعه بروزن شماره ۱۱ باقافیهٔ مقید .

حکایت «۳»

سهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت

(۱۵) ۲۶- دیار بکر : دیار بکر یا آمد بکسر میم ، شهری است در ساحل چپ شطردجله در

بین النهرین ، باجمعیت قریب به ۴۱۰۰۰ نفر . درسال هجدهم هجری بدست عیاش بن غنام نهری جزوقلمرو اسلام شد و در ۱۵۱۶ میلادی عثمانیان بر آن تسلط یافتند . دیاربکر مانند شهرهای مجاور آن بین ایران و روم و همچنین میان ایران و عثمانی دست بدست میشده است .

۲۷- درختی در این وادی زیارتگاه است : توسل به درخت ، مخصوصاً به درختان

(۲۰)

کهنسال از جمله عقاید خرافی است که میان بسیاری از اقوام رواج داشته و هم اکنون رایج است .

۲۸- وادی : دره و بستر رود . گاهی در معنی بیابان استعمال شده است . جمع

آن اودیه .

۲۹- سالها بر تو بگذرد که گذر

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیهٔ موصول .

(۲۵)

حکایت «۴»

روزی به غرور جوانی در راهی سخت رانده بودم

۳۰- گریوه : پشته بلند .

۳۱- رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن : تمثیل .

نظیر : آهسته برو ، همیشه برو . دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است .

نظیر دیگر : ازاسدی :

به رفتن مرغان چنان بارگی که آرد گه کار بیچارگی
ز يك روزه دو روزه ره ساختن به از اسب کشتن زبس تاختی

۳۳ - ای که مشتاق منزلی هشتاب ..

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مردف .

(۵)

۳۴ - اسب تازی دوتك رود بشتاب : یعنی اسب عربی فقط میتواند به اندازه

دوتاخت باشتاب رود و پس از آن فرومیاند .

۳۴ - تك : تك و تك ، بمعنی دویدن و دو .

حکایت «۵»

جوانی چست و لطیف ، خندان و شیرین زبان، در حلقه عشرت ما بود ..

(۱۰)

۳۵ - چست : بضم اول از «وجودیشن» Vicodishn بهلوی بمعنی جلد و چالاک

و چابک .

۳۶ - عشرت : بکسر اول ، درلفت ، بمعنی نوع خاصی از معاشرت و آمیزش است و

در معنی معمول فارسی آن مفهوم خوشی و خوشگذرانی مندرج میباشد .

۳۷ - لب از خنده فراهم : یعنی لبانش از خنده جمع و بسته نمیشد .

(۱۵)

۳۸ - فرزندان خاسته : یعنی فرزندان از او بوجود آمده .

۳۹ - بیخ : بمعنی ریشه است .

اضافه بیخ به نشاط و اضافه گل به هوس ، اضافه استعاری است .

۴۰ - مادَا الصَّبِي وَالصَّبِيَّ عَسَىٰ عَسَىٰ غَيْرُ الْمَتَىٰ

وزن شماره ۲۹ .

(۲۰)

ترجمه : کودکی به چه کاری آید در حالیکه پیری رنگ موی مرا تنبیس داده است و

تغییر روزگار ، برای اعلام خطر و بیم ، کافی است .

۴۱ - شیب : پیری .

۴۲ - لَمَّة : بضم اول ، دسته موی .

۴۳ - نذیر : اعلام خطر کننده ، بیم دهنده .

(۲۵)

۴۴ - چون پیر شدی رکودگی دست بدار ..

بیت بروزن شماره ۵ باقافیه مردف .

۴۵ - طرب نوجوان زبیره جوی ..

مثنوی بروزن شماره ۱ .

۴۶ - که دگر ناید آب رفته بجوی : این مصراع بصورت ضرب المثل در آمده است .

۴۷ - دور جوانی بشد از دست من ...

قطعه بروزن شماره ۱۱ باقافیه مردف.

۴۸ - یوز : حیوانی است کوچکتر از پلنگ و بزرگتر از سگ که برای صید بکار

میدارند. خوراک او پنیر یا غذای مختصر دیگری از این قبیل است. در بعضی نسخه ها آمده : «راضیم امروز به پیری چویوز». بنا بر این ضبط ، مراد این است که در زمان پیری به زندگانی مانند یوز که بجای صید طعمه به خوراک از دست این و آن ارتزاق کند راضی شده ام .

۴۹ - ماهك : مضمرا مام بمعنی مادر. کاف آن برای تمیز است .

۵۰ - تدلیس : مصدر باب تفیل، به اشتباه انداختن است. خیار تدلیس ، یکی از خیارات شرعی است .

۵۱ - کوز : کوز و کوزوقوز، برآمدگی پشت است و بعنوان صفت (دارای برآمدگی

پشت) نیز استعمال میشود . نظیر از بوطاهر خسروانی :

عجب آید مرا ز مردم پیر که همی موی را خضاب کنند
به خضاب از اجل همی نرهند خویشان را همی عذاب کنند

حکایت «۶»

(۱۵) وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم ...

۵۲ - چه خوش گفت زالی به فرزند خویش ...

قطعه بروزن شماره ۳ باقافیه مطلق.

۵۳ - شیر مرد : در برابر پیرزن قرار گرفته و شبه تضاد دارد .

حکایت «۷»

(۲۰) تو انگری بخیل را پسری رنجور بود ...

۵۴ - قربان : قربان بمعنی تقرب است و کشتن حیوانات اهلی را برای تقرب به خدا و

تقسیم میان مساکین ، قربان مینامند . در قدیم ، میان بعضی از ملل ، قربان کردن انسان و قربان کردن درخت هم معمول بوده است .

۵۵ - مصحف مهجور اولیتر است که گله دور : یعنی خواندن قرآنی که در

خانه است و آن را بکنار گذاشته و نخوانده اند بهتر و با اجر تراست تا قربان کردن گوسفندی از گله که در دسترس نیست .

۵۶ - قرآن بر سر زبان است و زرد رویان جان : تمثیل .

۵۷ - دریغا کردن طاعت نهبان ...

مثنوی بروزن شماره ۷ .

۵۸ - الحمد : مراد سوره حمد (سوره فاتحه الکتاب) است . مقصود این است که

اطاعت و وزیدن و عبادت کردن در حالی که همراه با بذل و بخشش باشد برای ایشان بسی عجیب و از ایشان سخت بیداست .

حکایت «۸»

پیر مردی را گفتند چرا زن نکنی . . .

(۵) این حکایت ، شمر سلاست .

۵۹- الف : الفت و رغبت به يك معنى و بايك سجع بكار رفته است و استعمال رغبت ، دربارهٔ دختر بمناسبت آنکه ناز را از درجهٔ الفت است ، بسیار مناسب مینماید .
نظیر گفتهٔ پیر ، این بیت عربی است :

فَأَمَّا الْحِجَانُ فَيَأْتِيَنِي وَأَمَّا الْقِيَاحُ فَأَبِي أَنَا

(۱۰) ترجمه : زنان زیبا از من امتناع دارند و من از زنان زشت روی خود دارم .

۶۰- پرهفتانله چونی میکند . . .

قطعه بروزن شماره ۱۷ .

یعنی پیرهفتاد ساله جوانی میکند و آرزوی جوانان دارد، چنانکه عشق قرآن خوان کور را بداشتن چشم روشن میبینی .

(۱۵) پر : مخفف پیر .

۶۱- هفتانله : محرف هفتاد ساله .

۶۲- عشغ : محرف عشق .

۶۳- مفری : محرف مقری بمعنی قرآن خوان .

(۲۰) ۶۴- فخی : محرف پخی بمعنی کوری . در زبان عامیانه معروف است ، کوری به کوری رسید و گفت : «پخی به چشات» .

۶۵- بونی : میبینم .

۶۶- چش : مخفف چشم .

۶۷- روش : محرف روشن .

(۲۵) ۶۸- گزر : گزر ، در اینجا در معنی کنایی بکار رفته و معنی اصلی آن زدک و هویج است . هویج ، مأخوذ است از لفظ عربی «حویج» ، مخفف حوامج بمعنی لوازم مطبخ .

مغرب گزر ، «جزر» ، میشود و معنی اصلی هویج ، همهٔ حیواناتی است که در طبخ غذا بکار رود .

حکایت «۹»

شنیده‌ام که در این روزها کهن پیری

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیهٔ مقید .

۷۰ - **درج گوهر** : جمع ای است که در آن گوهرها را میگذارند و نگاه میدارند .

۷۱ - **عصا** : کنایه است .

۷۲ - **هنگفت** : بفتح اول ، بمعنی ستبر و ضخیم است و بیشتر در مورد پارچه و جامه بکار میرود و بمعنی بسیار هم زیاد استعمال شده و در زبان معمول بکسر اول تلفظ میشود .

۷۳ - **خلافت** : در اینجا بمعنی اختلاف استعمال شده و این کلمه در عربی معمول (۵) نیست و بجای آن خلاف مخالفت میگویند .

۷۴ - **شنع** : بمعنی زشتی و مجازاً بمعنی سرزنش است .

۷۵ - **گهرسفتن** : سوراخ کردن مروارید است و در اینجا کنایه از عروسی با

دختران است .

باب هفتم گلستان

باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت (۱)

یکی از وزرا، پسری^۱ کودن داشت. پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مرا این را تربیتی میکنی مگر عاقل شود. روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود. پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد.

(۵)

تربیت را در او اثر باشد	چون بود اصل گوهری قابل ^۲
آهنی را که بد گهر باشد	هیچ صیقل نکند و نیارد کرد
که چو ترشد پلیدتر باشد	سگ به ^۳ دریای هفتگانه بشوی
چون بیاید هنوز خـر باشد	خر عیسی گرش بمکه برند

حکایت (۲)

(۱۰)

حکیمی پسران را پندهمی داد که جانان پدر، هنر آموزید که ملک و دولت دنیا، اعتماد را نشاید و سیم وزر در سفر بر محل خطر است، یادزدیکبار ببرد یا خواجه بنفاریق بخورد، اما هنر^۴ چشمه زاینده است و دولت پاینده و اگر هنر مند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود، دولت است، هر جا که رود قدر ببند و بر صدر نشیند و بیهنر، لقمه چیند و سختی ببند.

سخت‌امت پس از جاه ، تحکم^۸ بردن

خو کرده بناز ، جور مردم بـردن

وقتی افتاد فتنه‌ای در^{۱۱} شام هر کس از گوشه‌ای فرارفتند
روستازادگان دانش‌مند به^{۱۲} وزیر پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص^{۱۳} عقل بگـدایـی بـه روستا رفتند (۵)

^{۱۴} میراث پدر خواهی علم پدر آموز

کاین مال پدر خرج توان کرد به یک روز

حکایات (۴)

یکی از فضلا تعلیم ملکرزاده‌ای همی داد و ضرب بیمحابازدی و زجر بیقیاس کردی باری، پسر از بیطاعتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت. پدر را دل بهم آمد. استاد را بخواند و گفت: پسران آحاد^{۱۵} رعیت را چندین جنم و توبیخ روانمیداری که فرزند مرا، سبب چیست؟ گفت: سبب آنکه سخن اندیشیده باید گفتن و حرکت پسندیده کردن همه خالق را علی العموم و پادشاهان را علی الخصوص، بموجب آنکه بردست و زبان ایشان هر چه رفته شود هر آینه به افواہ بگویند و قول و فعل عوام الناس را چندان اعتباری نباشد. (۱۵)

^{۱۶} اگر صد ناپسند آید ز درویش

رفیقانش یکی از صد ندانند

و گـر یـک بـذلـه گـوید پادشاهی

از اقلیمی به اقلیمی رسانند

پس واجب آمد معلم پادشاه زاده را در^{۱۷} تهذیب اخلاق خداوندزادگان

أَنْبَتَهُمُ اللَّهُ نَبَاتًا حَسَنًا اجتهاد از آن بیش کردن که در حق عوام .

^{۱۹} هر که در خریدش ادب نکنند در بزرگی ^{۲۰} و صلاح از او برخاست

^{۲۱} چوب تر را چنانکه خواهی بیچ نشود خشک، جز بآتش، راست

^{۲۲} إِنَّ الْعُصُونَ إِذَا قَوْمَتَهَا اَعْتَدَلَتْ . وَالْمُؤَدُّ لَا يَصْلِحُ التَّقْوِيمَ مَا يَسَا

^{۲۳} هر آن طفل که جو را آموزگار (۵)

نبیند، جفا بیند از روزگار

^{۲۴} ملك را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب او موافق زای آمد، خلعت و نعمت بخشید

و پایه منصب او بلند گردانید .

حکایات (۴)

- (۱۰) معلم ^{۲۵} کتابی را دیدم در ^{۲۶} دیار مغرب، ^{۲۷} ترش روی تلخ گفتار، بدخوی مردم آزار، گدا طبع ناپرهیزگار، که عیش مسلمانان به دیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی. جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار، نه ^{۲۸} زهره خنده و نه یارای گفتار. گه ارض سیمین یکی را ^{۲۹} طینچه زدی و گه ^{۳۰} ساق ^{۳۱} بلورین دیگری شکنجه کردی. القصه شنیدم که طرفی از خباثت نفس او معلوم کردند و بزدند و برانندند و مکتب او را بمصلحتی دادند (۱۵)
- پاراسای سلیم، نیکمرد حلیم، که سخن بجز بحکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی. کودکان را هیبت استاد نخستین از سر برفت و معلم دومین را اخلاق ^{۳۲} ملکی دیدند و یک یک ^{۳۳} دیوشدند. به اعتماد حلم او، عام فراموش کردند و اغلب اوقات باز آنچه فراموش نشتندی ^{۳۴} و لوح درست نا کرده درس هم شکستندی.
- ^{۳۵} استاد و معلم چو بود بی آزار ^{۳۶} خرسک بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم معلم او^{۳۷} لاین را دیدم که دل خوش کرده بودند و به مقام خویش آورده. انصاف، برنجیدم و لاجول گفتم که دیگر باره^{۳۸} ابلیس راه معلم ملائکه چرا کردند! پیرمردی ظریف جهان دیده بشنید و بخندید و گفت:

(۵) ^{۳۸} پادشاهی پسر به ^{۳۹} مکتب داد ل-وح سیمینش بر-ر کنار نهاد
بر سر ل-وح او نبشته بزر جور استاد به که مهر پدر

حکایات (۵)

پاراسازاده ای را نعمت بیکران از^{۴۰} تر که^{۴۱} عَمَّان بدست افتاد. ^{۴۲} فسق و فجور آغاز کرد و ^{۴۳} مبذری پیشه گرفت. فی الجمله نماند از سائر معاصی منکری که نکرد و ^{۴۴} مسکری که نخورد. باری به نصیحتش گفتم: ای فرزند دخل آب روانست و عیش، آسیاب گردان، یعنی خرج فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد.

^{۴۵} چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن

که میگویند ملاحان سرودی

(۱۵) اگر باران بکوهستان نیارد

به سالی، دجله گردد خشک رودی

عقل و ادب پیش گیر و لهو و واعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری و پشیمانی خوری. پسر از لذت^{۴۶} نای و^{۴۷} نوش، این سخن در گوش نیارود و بر قول من اعتراض کرد و گفت: ^{۴۸} راحت عاجل به تشویش^{۴۹} محنت آجل منغص کردن خلاف رای خردمندان است.

خداوندان کام و نیکبختی چرا^{۵۱} سختی یرند از بیم سختی
 بروشادی کن ای یار دل افروز غم فردا نشاید خوردن امروز
 فکیف مرا که در صدمه روت نشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه
 عوام افتاده .

- (۵) هر که^{۵۲} علم شد به سخاو کرم بند نشاید که نهد بر درم
 نام نکویی چو برون شد بکوی در نتوانی که ببندی بروی
 دیدم که نصیحت نمیپذیرد و دم گرم من در آهن سرد او اثر نمیکنند . ترك
 مناصحت کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفته اند:

بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا فَمَا عَلَيْكَ^{۵۴}

- (۱۰) گرچه دانی که نشوند بگوی هر چه دانی ز نیکخواهی و پند
 زود باشد که خیره سر بینی بدو پای او فناده اندر بند
 دست بردست میزند که دریع نشنیدم حدیث دانشمند
 تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از^{۵۶} نکبت حاش بصورت بدیدم که
 پاره پاره بهم میدوخت و لقمه لقمه همی اندوخت. دلم از ضعف حاش بهم برآمد،
 مروّت ندیدم در چنان حالی ریش دروش را بهلامت خراشیدن و نمک پاشیدن . (۱۵)
 پس بادل خود گفتم :

حریف سفاک در پایان مستی نیندیشد ز روز تنگدستی^{۵۷}
 درخت اندر بهاران برفشاند زمستان لاجرم بیرگ ماند^{۵۸}

حکایات (۶)

پادشاهی پسر را به ادیبی داد و گفت: این فرزند تو است تربیتش همچنان

کن که یکی از فرزندان خویش. گفت: فرمانبردارم. سالی چند بر او سعی کرد و بجایی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت^{۶۹} منتهی شدند. ملک، دانشمند را مؤاخذت کرد و معایت فرمود که وعده، خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی. گفت: بر رأی خداوند روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان است و طبایع مختلف.

(۵) گرچه سیم و زر زسنگ آید همی

در همه سنگی نباشد زر و سیم

بر همه عالم همی تا بد^{۷۱} سهیل

جایی^{۷۲} انبان میکند جایی ادیم

حکایات (۷)

(۱۰) یکی راشنیدم از پیران مری که مریدی را همی گفت: ای پسر چندانکه تعلق خاطر آدد بزارد به روزی است، اگر به روزیده بودی به مقام از ملائکه در گذشتی.

^{۷۳} فراموش نکرد ایزد در آن حال

که بودی نطفه^{۷۴} مدفوق مدهوش

(۱۵) روانت داد و طبع و عقل و ادراک

جمال و نطق و رای و فکرت و هوش

^{۷۵} ده انگشت مرتب کرد بر کف

دو بازویت مرکب ساخت بر دوش

کنون پنداری ای ناچیز همت

که خواهد کردنت روزی فراموش!

حکایت (۸)

اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت :^{۶۶}

يَا بُنَيَّ إِنَّكَ مَسْئُولٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِمَا ذَاكَ كُنْتَ وَلَا يُقَالُ لِمَنْ أَنْتَبَتَ

یعنی ترا خواهند پرسید که عملت چیست، نگویند پدرت کیست ؟

- (۵) جامهٔ کعبه را که میبوسند او نه از^{۶۸} کرم پيله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد

حکایت (۹)

در تصانیف حکما آورده اند که^{۶۹} کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر

حیوانات را. بل^{۷۰} احشای مادر را^{۷۱} بخورند و شکمش را بـدرند و راه صحرا را

- (۱۰) گیرند و آن پوستها که در خانهٔ کژدم بینند اثر آن است . باری این نکته پیش
بزرگی همی گفتم. گفت : دل من بر صدق این سخن گواهی میدهد و جز چنین
نتوان بودن. در حالت خردی با مادر چنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگی
چنین مقلند و محبوب !

پسری را پدر وصیت کرد کای جوانمرد ، یاد گیر این پند

هر که با اهل خود وفا نکند نشود^{۷۳} دوستکام و دولتمند

- (۱۵) کژدم را گفتند: حیرا به زمستان بدر نمی آیی؟ گفت به تابستانم چه^{۷۴} حرمت
است که به زمستان نیز بیایم .

حکایت (۱۰)

^{۷۵} فقیرهٔ درویشی^{۷۶} حامله بود. مدت حمل بسر آورده و مر این درویش را

همه عمر فرزند نیامده بود. گفت: اگر خدای عز و جل مرا پسری دهد جز این

خرقه که پوشیده دارم هر چه ملك من است ایثار درویشان کنم. اتفاقاً پسر آورد و ^{۷۷} سفره درویشان بموجب شرط بنهاد. پس از چند سالی که از سفر شام باز آمدم به محلت آن دوست برگزیدم و از چگونگی حالش خبر پرسیدم. گفتند: به زندان شحنه دراست. سبب پرسیدم. کسی گفت: پسرش خمر خورده است و عریبه کرده و خون کسی ریخته و از میان گریخته و پدر را بعلت او ^{۷۸} سلسله برنای است و بندگران بر پای. گفتیم: این بلارا به حاجت از خدا خواسته است.

زنان بارداری مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان ^{۸۰} ناهموار زایند

حکایت (۱۱)

(۱۰) طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ. گفت: در مسطور آمده است که سه نشان دارد: یکی ^{۸۱} پانزده سالگی و دیگر احتلام و سیم بر آمدن ^{۸۲} موی پیش. اما در حقیقت يك نشان دارد و بس. آنکه در بند رضای حق جل و علا بیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش، و هر آنکه در او این صفت موجود نیست، محققان، بالغ نشمارندش.

(۱۵) ^{۸۳} بصورت آدمی شد ^{۸۴} فطره آب که چل روزش قرار اندر رحم ماند
و گر ^{۸۵} چل ساله را عقل و ادب نیست بتحقیقش نشاید آدمی خواند
^{۸۶} جوانمردی و لطف است آدمیت همین نقش ^{۸۷} هیولانی مپندار
هنر باید که صورت میتوان کرد به ایوانهادر، ار ^{۸۸} شنگرف ^{۸۹} و زنگار
چو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار؟
بدست آوردن دنیا هنر نیست یکی را گر توانی دل بدست آر

حکایت (۱۲)

سالی نزاعی در میان پیادگان^{۱۱} حجیج افتاده بود و^{۱۲} داعی هم در آن سفر پیاده. انصاف، درس و روی هم افتادیم و داد^{۱۳} فسوق و جدال بدادیم. کجاوه نشینی را شنیدم که با^{۱۴} عدیل خود میگفت: یاالمعجب؟^{۱۵} پیادهء عجاج چون^{۱۶} عرصه^{۱۷} شطرنج بسر میبرد^{۱۸} فرزین میشود یعنی به از آن میگردد که بود و پیادگان حاج،^{۱۹} بادیه بسر بردند و پتر شدند.

^{۱۸} از من بگوی حاجی مردمگزای را

کو پوستین خلق به آزار میدرد

^{۱۹} حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک

(۱۰) بیچاره خسار میخورد و بار میبرد

حکایت (۱۳)

هندوی^{۲۰} نطق اندازی همی آموخت. حکیمی گفت: ترا که خانه^{۲۱} نین است، بازی نه این است.

^{۲۲} تا ندانی که سخن عین صواب است، مگوی

(۱۵) و آنچه دانی که نه^{۲۳} نیکوش خوب است، مگوی

حکایت (۱۴)

مردکی را چشم درد خاست. پیش^{۲۴} بیطاری رفت که دوا کن. بیطار از آنچه در چشم چهار پایان میکرد در دیده او کشید و کور شد. حکومت به داور بردند. گفت: براوهیج تاوان نیست. اگر این، خر نبودی پیش بیطار نرفتی. مقصود از این سخن آن است تا بدانی که هر آنکه نا آزموده را کار بزرگ فرماید با آنکه ندامت برد بنزدیک

خردمندان بخت رای منسوب گردد.

^{۱۰۰} ندهد هوشمند روشن رای

بفرومايه کارهای ^{۱۰۶} خطیر

^{۱۰۷} بوریا با فاکر چه با فنده است

نبردش به کار گاه حریر

حکایت (۱۵)

(۵) یکی را از بزرگان ^{۱۰۸} آئمه پسری وفات یافت . پرسیدند که ^{۱۰۹} بر صندوق

گورش چه نویسیم؟ گفت: آیات کتاب هجید را عزت و شرف بیش از آن است که روا

باشد بر چنین جایها نوشتن که به روزگار، ^{۱۱۰} سوده گردد و ^{۱۱۱} خلاق بر او گذرند و

سگان بر او باشند. اگر ضرورت چیزی نویسند این دوبیت کفایت است :

^{۱۱۲} وه که هر گه که سبزه در بستان بدمیدی چه خوش شدی دل من

(۱۰) بگذرای دوست تا بوقت بهار سبزه بینی دمیده از گل من

حکایت (۱۶)

پارسایی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده ای را دست و پای

استوار بسته عقوبت همی کرد. گفت: ای پسر همه چو تو مخلوقی را خدای عز و جل اسیر

حکم تو گردانیده است و ترا بروی فضیلت داده. شکر نعمت باری تعالی بجای آر

و چندین جفا بروی مپسند. نباید که فردای قیامت به از تو باشد و شرمساری بری. (۱۵)

^{۱۱۳} بر بنده مگیر خشم بسیار جورش مکن و دلش میازار

او را تو به ده درم خریدی آخر نه بقدرت آفریدی

این حکم و غرور و خشم تا چنند! هست از تو بزرگتر خداوند

ای خواجه ^{۱۱۴} ارسلان و آغوش ^{۱۱۵} فرمانده خود مکن فراموش

در خبر است از خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم که گفت: ^{۱۱۶} بزرگترین

حسرتی روز قیامت آن بود که بندهٔ صالح را به بهشت برند و خواجهٔ فاسق به دوزخ.
 ۱۱۷ بر غلامی که طوع خدمت تو است

خشم بیحد مـران و طیره مگیر

که فضیحت بـود به روز شمار

(۵) بنده آزاد و خـواجه در زنجیر

حکایت (۱۷)

سالی از بلخ^{۱۱۸} بامیانم سفر بود و راه از حرامیان، پرخطر. جوانی به بدرقه
 همراه ماشد، سپرباز چرخ^{۱۱۹} انداز، سلحشور، بیش زور، که به ده مرد توانا کمان او
 ۱۲۰ زه کردندی و زور آوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردندی و لیکن متعمم بود
 و سایه پرورده، نه جهان دیده و سفر کرده، رعد کوس دلاوران بگوشش نرسیده و برق
 (۱۰) شهسیر سواران ندیده.

۱۲۱ نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش نباریده باران تیر

اتفاقا من و این جوان هر دو در پی هم دوان، هر آن دیوار قدیمش که پیش
 آمدی بقوت بازو بیفکندی و هر درخت عظیم که دیدی بزور سر پنجه بر کنندی و
 (۱۵) تقاخر کنان گفتی:

۱۲۲ پیل کو، تا کتف و بازوی گردان بیند!

شیر کو، تا کف و سر پنجهٔ مردان بیند!

مادر این حالت، که دوهندو از پس سنگی سر بر آوردند و آهنگ قتال ما
 کردند، بدست یکی چوبی و در بغل آن دیگر^{۱۲۳} کلوخ کوبی. جوان را گفتم: چه
 پایسی!

۱۲۴ بیار آنچه داری زمردی و زور که دشمن پهای خود آمد بگور

تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان .

۱۲۵ نه هر که موی شکافد بتیر جوشن^{۱۲۶} خای

بروز حمله جنگاوران بدارد پهای

(۵) چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه رها کردیم و جان سلامت

بیاوردیم .

۱۲۷ به کارهای گران، مرد کار دیده فرست

که شیر شرز در آرد بزیر خم^{۱۲۸} کمند

جوان اگر چه قوی یال و پیلتن باشد

بجنگ دشمن، از هول بگسلد^{۱۲۸} پیوند

(۱۰)

نبرد، پیش مصاف آزموده معلوم است

چنانکه مسئله^{۱۲۹} شرع، پیش دانشمند

حکایت (۱۸)

توانگر زاده ای را دیدم بر سر گور پدرنشسته و بادرویش بچه ای مناظره در

(۱۵) پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگین است و^{۱۳۰} کتابه رنگین، فرش^{۱۳۱} رخام انداخته

و خشت پیروزه در او ساخته. به گور پدرت چه ماند خشتی دو فراهم آورده و مشتی دو

خاک بر آن پاشیده. درویش پسر این بشنید و گفت: تا پدرت زیر این سنگهای گران

بر خود بجنبیده باشد پدر من به بهشت رسیده بود .

۱۳۲ مَوْتُ الْفُقَرَاءِ رَاحَةٌ وَمَوْتُ الْأَغْنِيَاءِ حَسْرَةٌ

۱۳۳ خر که کمتر نهند بروی بار بیشک آسوده تر کند رفتار

۱۳۴ مرد درویش که با رستم فاقه کشید

بدر مرگ همانا که سبکبار آید

و آنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست

مردنش زین همه شك نیست که دشخوار آید

(۵) بهمه حال، اسیری که زبندی برهد

بهتر از حال امیری که گرفتار آید

حکایت (۱۹)

بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که:

۱۳۵ أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ النَّبِيَّ بَيْنَ جَنَّتِكَ ۱۳۶ گفت: بحکم آنکه هر آن دشمنی

را که باوی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندانکه ۱۳۷ مدارا پیش کنی (۱۰) مخالفت زیادت کند.

۱۳۸ فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن

و گر خورد چو بهایم بیوفند چو ۱۳۹ جماد

مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت

(۱۵) خلاف ۱۴۰ نفس که فرمان دهد چو یافت ۱۴۱ مراد

جدال سعدی با مذهبی در بیان توانگری و درویشی

یکی در صورت درویشان نه بر سیرت ایشان در محفلی دیدم نشسته ۱۴۲ و شنعتی

در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و دم توانگران آغاز نهاده و سخن بدینجا رسانیده

که درویش را ۱۴۳ دست قدرت بسته است و توانگرا پای ارادت شکسته.

۱۴۴ کریمان را بدست اندر، درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا که^{۱۴۰} پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد . گفتم: ای یار،

توانگران^{۱۴۱} دخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان و^{۱۴۲} مقصد زائران و کهنه^{۱۴۳} مسافران و متحمل بارگران از بهر راحت دیگران . دست^{۱۴۴} تناول به طعام آنگه
برند که متعلقان وزیردستان بخورند و فضل مکارم ایشان به^{۱۴۵} ارامل و پیران و

اقارب و^{۱۴۶} چیران رسد . { مصلحت در عبادت (ارامل ... چیران) }

توانگران را وقف است و ندر و مهمانی میند^{۱۴۷} زکات^{۱۴۸} و فطره و^{۱۴۹} اعتاق و^{۱۵۰} هدی و قربانی

تو کی به دولت ایشان رسی که نتوانی

جز این دور کعبه و آن هم^{۱۵۱} بصد پیرایشانی

اگر قدرت جود است و اگر قوت سجود، توانگران را به میسر شود که مال^{۱۵۲}
مزکی دارند و جامه پاک و^{۱۵۳} عرض^{۱۵۴} مصون و دل فارغ، قوت طاعت در لقمه^{۱۵۵}
لطیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف؛ و بد است که از معدئه خالی چه قوت آید!

و از دست تھی چه مروّت و از پای تشنه^{۱۵۶} چه سیر آید و از دست گرسنه چه خیر!
شب^{۱۵۷} پراکنده خسب آنکه بدست نبود^{۱۵۸} وجه بامدادانش

مور گرد آورد بیه تابستان تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت دز تنگدستی صورت نیندد . یکی^{۱۵۹} تحرّمه^{۱۶۰}
عشا بسته و دیگری منتظر^{۱۶۱} عشا نشسته . مهر گز این بدان کی ماند .

خداوند نعمت به حق^{۱۶۲} مشغول^{۱۶۳} پراکنده روزی پراکنده دل

پس عبادت اینان به قبول اولیتر است که جمعند و حاضر نهریشان و پراکنده

خاطر . اسباب معیشت ساخته و به او راد عبادت برداخته عرب گوید :

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكْتُومِ وَمَجَاوِرَةَ مَنْ لَا أَحِبُّ ^{۱۷۰-۱۷۱} ودر خیر است :

۱۷۲ الفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ كَمَا نَاثَرَتْ نَارُ النَّارِ فِي النَّارِ
 ۱۷۳ الفَقْرُ فُخْرِي وَبِهِ افْتِخِرَ كَقَتَمٍ : خاموش! که اشارتِ خواجه علیه السلام به فقر

طایفه ای است که مرد میدانِ رضایت و تسلیم تیر قضا . نه ایمان که ^{۱۷۴} خرقه ابرار
 بپوشند و لقمه ^{۱۷۵} آردار فروشند

۱۷۶ ای طبلِ بلند بانگ در باطن هیچ
 بی توشه چه تدبیر کنی وقتِ بسیج

رُویِ طمع از خلقِ بیبجِ اره ردی

۱۷۷ تسبیح هزار دانه بر دست بسیج
 درویش بيمعرفت نیار آمد تا فقرش به کفر ^{۱۷۸} بینجامد ^{۱۷۹} کاد الفقران یکون کفرا

که نشاید جز بوجود نعمت ، برهنه ای پوشیدن ، یا در استخلاص گرفتاری ، کوشیدن
 و ^{۱۸۰} ابنای جنسِ ما را به مرتبه اشان که رسانند و ^{۱۸۱} ید علیا به ید ^{۱۸۲} نفلی چه

ماند ! نیننی که حق ، حل و علا در ^{۱۸۳} محکم تزیل از نعیم اهل بهشت خبر میدهد که
 اولئك لهم رزق معلوم تا ^{۱۸۵} بداننی که مشغول کفاف از دولت عفاف محروم

است وملك فراغت ، زیر ^{۱۸۶} نگین رزق معلوم
^{۱۸۷} تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم به چشم ، چشمه آب .

حالی که من این سخن بگفتم عنانِ طاقتِ درویش از دست تحملِ برفت .
 تبع زبان بر کشید و اسبِ فصاحت در میدان ^{۱۸۸} وقاحت جهانید و بر من دوانید و
 گفتم : چندان مبالغه در وصفِ ایشان بکردی و سخنها ی پریشان بگفتی که وهم ،
 تصور کند که ^{۱۸۹} تر یاقند یا کلید خزانه ارزاق . مثنوی متکبر مغرور ، ^{۱۹۰} معجب

١١١ نفور، مشتغل به مال و نعمت، ١١٢ مقتن جاه و ثروت، که سخن نگویند إلا بسفاهآ و ١١٣ نظر نکنند إلا بکراهت. علما را به گدایی ^(درین) منسوب کنند و فقرا را به بی سروپایی معیوب گردانند. به علت مالی که دارند و عزت جاهی که پندارند، بر ترازومه نشینند و خود را بهتر از همه بیند و نه ١١٤ آن درس دارند که سر به کسی بردارند. (۵) بی خبر از قول حکما که گفته اند: هر که به طاعت از دیگران کم است و به نعمت بیش، بصورت، توانگراست و بمعنی، درویش.

گر ١١٥ بیهنر به مال کند کبر بر حکیم

کون ١١٦ خرش شمار و گر گاو ١١٧ عنبر است

گفتم: مذمت اینان روامدار که خداوندان گرمند. گفت: غلط گفنی که بنده درمند چه فایده! چون ابر ^(بیشتر) آزاردند و نمیبارند و چشمه آفتابند و بر کس نمیتابند. بر مر کب استطاعت سوارند و نمیآرند. قدمی بهر خدا نهند و درمی بی ^(بیشتر) من واژی ندهند. مالی به شقت فراهم آرند و بخشت نگه دارند و بحسرت بگذارند. چنانکه حکیمان گفته اند: ١١٢ سیم بخیل از خاک وقتی بر آید که وی در خاک رود. به ٢٢٢ رنج وسیعی، کسی نعمتی به چگک آرد

دگر کس آید و بی سعی و رنج بردارد

(۱۵)

٢٢٤ گفتمش: بر بخل خداوندان نعمت و قوف نیافته ای إلا بعلت گدایی، و گر نه هر که طمع یکسونهد، کریم و بخیلش یکی نماید. ٢٢٥ مخک داند که زر چیست و گدا داند که ممسک کیست. گفتا: به تجربت، آن همی گویم که متعلقان بر در بدارند و ٢٢٦ علیظان شدید بر گمارند تا ٢٢٧ بارعزیزان ندهند و دست بر سینۀ صاحب تمیزان نهند و گویند کس اینجا در، نیست و راست گفته باشند.

آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست

(۱) خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست

گفت: بعد از آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند و از ^{۲۹۰} رقه گدایان بفتان ^(۲۹۱)

و ^{۲۹۱} مجال عقل است که ^{۲۹۱} اگر ریگ بیابان در شود، چشم گدایان پر شود.

^{۲۹۲} دیده اهل طمع به نعمت دنیا پر نشود همچنانکه چاه بشنم (۵)

هر کجاست کشیده ای تلخی دیده ای را بینی خود را به شره درکار های

^{۲۹۳} مخوف اندازد و از ^{۲۹۴} توابع آن نپرهیزد و از عقوبت ایزد نهراسد و حلال از

حرام نشناسد.

^{۲۹۵} سگی را گر کلوخی بر سر آید زشادی بر جهد کاین استخوانی است

^{۲۹۶} و گر نغشی دو کس بردوش گیرند لئیم الطبع پندارد که خوانی است (۱۰)

اما ^{۲۹۷} صاحب دنیا به عین عنایت حق ^{۲۹۸} ملحوظ است و به حلال از حرام

محفوظ. ^{۲۹۹} من همانا ^{۳۰۰} انگار که تقریر این سخن نکردم و برهان و بیان نیاوردم،

انصاف از تو توقع دارم. هر گز دیده ای دست ^{۳۰۱} دغایی بر کنف، بسته یا بینوایی

بزندان در نشسته ^{۳۰۲} یا پرده معصومی دریده یا کفی از ^{۳۰۳} و مقصم بریده، الا بعلت

درویشی. شیر مردان را بحکم ضرورت، در ^{۳۰۴} نقبها گرفته اند و ^{۳۰۵} کعبها سفته و (۱۵)

محمل است آنکه یکی را از درویشان، ^{۳۰۶} نفس اماره طلب کند چو قوت ^{۳۰۷} احسانش

نباشد، به عصیان مبتلی گردد که ^{۳۰۸} بطن و فرج تو آمند یعنی دو فرزند یک شکمند.

مادام که این یکی بر جای است آن دیگر بر پای است. شنیدم که درویشی را با

^{۳۰۹} حدی ^{۳۱۰} بر خبثی بگرفتند. با آنکه شرمساری برد. بیم سنگساری بود. گفت: ای

مسلمانان، قوت ندارم که زن کنم و طاقت نه که صبر کنم. چه کنم؟

۲۳۲ لَا رُحْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ واز جمله^{۲۳۳} مواجب سکون و جمعیت درون که مر توانگران را میسر میشود، یکی آنکه هر شب^{۲۳۴} صمی در بر گیرند که هر روز بدو جوانی از سر گیرند، صبح تابان را^{۲۳۵} دست از^{۲۳۶} صباحت او بردل و سرو خرامان را پای از خجالت او در گل .

(۵) به^{۲۳۷} خون عزیزان فرو برده چنگ سر انگشتها کرده عنابرنگ مجال است که با حسن طلعت او گرد^{۲۳۸} مناهی گردند یا قصد تباهی کنند. ^{۲۳۹} دلی که حور بهشتی ربود و^{۲۴۰} یغما کرد

کی الثفات کند بر بنان یغمایی

مَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ مَا اشْتَهَى رُطِبَ بُغْيِيهِ ذَلِكَ عَنْ رَجْمِ الْعَنَافِدِ

۲۴۱- ۲۴۲

(۱۰) اغلب تهیدستان دامن عصمت به معصیت آلاینده و گرسنگان ، نان ربایند .
^{۲۴۳} چون سگ در^{۲۴۴} نده گوشت یافت نپرسد

کاین شتر^{۲۴۴} صالح است یا خر^{۲۴۵} دجال

^{۲۴۶} چه مایه^{۲۴۷} مستوران بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض گرامی بیاد زشت نامی برداده .

(۱۵) ^{۲۴۸} با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند و آنچه گفتی که در بروی مسکینان مینندند،^{۲۴۹} حاتم طایی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی، از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه بر او پاره کردندی .
گفتا: نه، که من بر حال ایشان رحمت میبرم. گفتم: نه، که بر مال ایشان حسرت میخوری. ما، در این گفتار و هر دو بهم گرفتار. هر^{۲۵۰} بیدقی که بر اندی ، بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی ، به فرزین پوشید می تا^{۲۵۱} نقد کیسه همت

در باخت و تیر^{۲۵۲} جعبهٔ حجت همه بینداخت .

^{۲۵۲}هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ ^{۲۵۴}فصیح

کورا جز آن مبالغهٔ ^{۲۵۵}مستعار نیست

دین ورزومعرفت که سخندان سجع گوی

(۵) بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

تا عاقبة الامر دلایش نماید، ذلیش کردم. دست تعدی دراز کرد و بیمده

گفتن آغاز. وسنت جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرومانند، سلسلهٔ خصومت

بجیبانند. چون ^{۲۵۶}آزربت تراش به حجت باپسر بر نیامد، به جنگش برخاست که

^{۲۵۷}لَئِنْ لَمْ تَنْتَوِ لَأَرْجِمَنَّكَ دِشْنَاءِ دَادِ، سقطش گفتم. گریبانم درید، ^{۲۵۸}ز نخدانش

گرفتم.

(۱۰)

^{۲۵۹}او درمن و من دراو فتاده خلاق از پی ما دوان و خندان

انگشت تعجب جهانی از گفت و شنود مابه دندان

القصه، ^{۲۶۰}مرافعهٔ این سخن پیش قاضی بردیم و به حکومت ^{۲۶۱}عدل، راضی

شدیم. تا حاکم مسلمانان مصلحتی جوید و میان تو انگران و درویشان فرقی بگوید.

(۱۵) قاضی چو ^{۲۶۲}حلیت ما بدید و منطق ما بشنید، سر بجیب تفکر فرورد و پس از تأمل

بسیار سر بر آورد و گفت: ای که تو انگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی،

بدانکه هر جا که گل است خار است و باخمر، ^{۲۶۳}خمار است و بر سر گنج، ماری است.

و آنجا که در ^{۲۶۴}شاهوار است، نهنگ مردم خوار است. لذت عیش دنیا را ^{۲۶۵}لدغهٔ اجل

در پس است و نعمت بهشت را دیوار مکاره در پیش .

^{۲۶۶} جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج و مارو گل و خار و غم و شادی بهمند

نظر نکنی در بوستان، که بید مشک است و چوب خشک. همچنین در زمره
توانگران، شاگرد و ^{۲۶۷} کفور و در حلقه درویشان، صابرند و ^{۲۶۸} ضجور.

(۵) اگر ژاله هر قطره‌ای درشدی ^{۲۶۹}

چو ^{۲۷۰} خر مهره بازار از او پرشدی

مقربان حق، سبحانه و تعالی توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر
همت، و همین توانگران آن است که غم درویشان خورد و بهین درویشان آن است
که کم ^{۲۷۱} توانگران گیرد ^{۲۷۲} وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ پس روی عتاب

(۱۰) ازمن بجانب درویش آورد و گفت: ای که گفתי توانگران مشتغلند به مناهی و

مست ملاحی، ^{۲۷۳} بلی طایفه‌ای هستند بر این صفت که بیان کردی. ^{۲۷۴} واصر همت و

^{۲۷۵} کافر نعمت، که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند و اگر بمثل، باران نیارد یا ^{۲۷۶}

طوفان، جهان بردارد به اعتماد مکنّت خویش از جهنت درویش نپرسند و از خدا
ترسند و گویند:

(۱۵) ^{۲۷۷} گرازیستی دیگری شد هلاک ^{۲۷۸} مرا هست، ^{۲۷۹} بطراز طوفان چه باک

وَرَاكِبَاتٍ نَبَاقٍ فِي هَوَادٍ جِبَا لَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى مَنْ غَاصَّ فِي الْكُتُبِ

۲۸۰ - ۲۸۳

^{۲۸۴} دونان چو گلیم خویش بیرون بردند

گویند چه غم گر همه عالم مردند

قومی بدین نمط که شنیدی و طایفه دیگر، خوان نعم نهاده و دست کرم گشاده،

طالب نامند و معرفت، و صاحب دنیا و آخرت. چون بندگان حضرت پادشاه عالم

عادل، مؤید مظفر منصور،^{۲۸۵} مالک ازمه انام، حامی^{۲۸۶} نفور اسلام، وارث ملک سلیمان،
^{۲۸۷} اعدل ملوک زمان، مظفر الدیناوالدین، اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی.

وَأَنْتُمْ أَعْلَامُهُ
 آدَامَ اللَّهِ أَيَّامُهُ وَأَجْرِي بِالْخَيْرِ أَقْدَامُهُ^{۲۸۸-۲۸۹}

^{۲۹۰} پدر ^{۲۹۱} بجای پسر هرگز این کرم نکند

(۵) که دست جود تو با خاندان آدم کرد

خدای، خواست که بر عالمی ببخشاید

ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد

قاضی چون سخن بدینجا رسانید و از^{۲۹۲} حد قیاس مااسب مبالغه در گذرانید

بمقتضای^{۲۹۳} حکم قضا، رضادادیم و از^{۲۹۴} ماهضی در گذشتیم و بعد از^{۲۹۵} مجارا طریق

مدارا گرفتیم و سر^{۲۹۶} بتدارک در قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی هم دادیم و

ختم سخن بر این بود:

^{۲۹۷} مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش

که تیره بختی، اگر هم بر این نسق مردی

توانگرا چو دل و دست کامرانت هست

بخور، ببخش که دنیا و آخرت بردی

شرح باب هفتم

تعلیمات بر باب هفتم گلستان

باب هفتم در تأثیر تربیت مشتمل بر ۲۰ حکایت

حکایت (۱)

یکی از وزرا ، پسری گودن داشت ...

- (۵) ۱ - گودن : گودن و کودنی در عربی معنی اصلیش یابو واسب پست نژاد و پالانی است. بر فیل و استر هم اطلاق میشود. جمع آن ، «گوادن» است. در فارسی معمول ، گودن بر شخص کم فهم و دیر فهم اطلاق میگردد .
- ۲ - چون بود اصل گوهری قابل ...
- قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مطلق مردف .
- (۱۰) ۳ - نیارد : از مصدر «یادستن» ، یعنی نتواند .
- ۴ - دریای هفتگانه : قدما همچنانکه به هفت اقلیم قائل بودند ، هفت دریای بزرگ میشناختند .

در قرآن مجید هم ، از هفت دریا (سبعة ابحر) در سوره لقمان آیه ۲۶ یاد شده :

وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرٍ وَّ اَفْلاَمٍ وَّ الْبَحْرِ بِمِدهٍ مِّنْ بَعْدِهِمْ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ

- (۱۵) کلمات الله ان الله عز و جل حکیم ترجمه : اگر همه درختان زمین ، قلم باشد و دریا را هفت دریای دیگر مدد کند و مداد آن شود ، کلمات الهی پایان نخواهد یافت . خدا همانانیرومند و حکیم است .
- ۵ - پلید : نجس ، ناپاک

حکایت (۲)

- (۲۰) حکیمی پسران را ایندهمی داد که جانان پدر هنر آموزید
- ۶ - چشمه زاینده و دولت پاینده : چشمه زاینده و دولت پاینده ، قدر ببند و صدر نشیند ، لقمه چینه و سختی ببند ، دو به دو با هم موازنه و سجع دارند .
- ۷ - سخت است پس از جاه ، تحکم بردن ...
- بیت بروزن شماره ۵ با قافیه مقید موصول .
- ۸ - تحکم بردن : تحکم بمعنی محکوم شدن و متحمل زور بودن : و پس از جاه ،

قید است برای «بردن» .

۹ - وقتی افتاد فتنه‌ای در شام ...

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیۀ مطلق مردف .

۱۰ - شام : همان سوریه است که مرکز آن . دمشق است و اهمیتش از زمان بنی

امیه شروع شده . گاهی آن را ، شامات به صیغۀ جمع مینامند .

(۵)

۱۱ - هرکس : برای هرکس ، فعل جمع «رفته‌اند» آورده شده .

۱۲ - وزیری : یاء در وزیری ، یاء مصدری است . در اینجا برخلاف قاعده ، جهت

حفظ وزن شعر ، مانند یاء نسبت عربی مشدّد شده است . بهتر آن است که ضبط چنین باشد :

به وزیری به پادشاه رفتند .

۱۳ - ناقص عقل : کم خرد ، صفت است برای پسران که مضاف است . قاعده

(۱۰)

معمول این است که صفت اسم مضاف را پیش از مضاف الیه بیاورند . لکن در جایی که

اشتباه در میان نباشد یا بخواهند ایهامی در کار باشد ، صفت مضاف را پس از مضاف الیه می-

آورند . در اینجا هر دو وجه قابل تصور است و میتوان گفت : وزیری که پسران خود را

برای احراز مقام مناسب تربیت نکرده باشد ، خود هم ناقص عقل است .

۱۴ - میراث پدر خواهی ، علم پدر آموز ...

(۱۵)

بیت بروزن شماره ۵ با قافیۀ مردف .

بعد از لفظ «خواهی» سکنۀ ملیح وجود دارد .

حکایت ۳

یکی از فضلا تعلیم ملکزاده‌ای همی داد ...

نظیر این قصه را به انوشیروان و معلم او نسبت داده‌اند و ابشیهی از مآخذ قدیم

(۲۰)

عربی، آن حکایت را اخذ کرده و در کتاب مستطرف آورده است با این تفاوت که خود

انوشیروان پس از رسیدن به سلطنت ، علت از استاد میپرسد و استاد میگوید : تنبیه بیگناهانه

وی بدان جهت بوده که طعم ظلم بچشد تا بر رعیت ستم روا ندارد .

۱۵ - آحاد : افراد ، یگان و جمع احداست . احد در اصل واحد بوده است . و واو، آن

بهمزه تبدیل شده است . احد و واحد در دومورد ، مترادف است یکی در وصف خدای تعالی و

(۲۵)

دیگر در معنی عددیک .

۱۶ - اگر صد ناپسند آید ز درویش ...

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیۀ مردف موصول .

۱۷ - تهذیب : مصدر باب تفعیل بمعنی اصلاح کردن و پاکیزه خوی ساختن . اسم

مفعول آن مهذب هم در فارسی متداول است .

۱۸ - أَنْبَتَهُمُ اللَّهُ نَبَاتًا حَسَنًا ترجمه: و خدای آنان را به نحوی نیکو پرورش دهد.

ما خود است از آیه ۳۳ از سوره آل عمران که درباره مریم آمده است .

فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا ترجمه : پروردگار، او را نیکو پذیرفت و وی را نیکو پرورش داد.

(۵) ۱۹ - هر که در خردیش ادب نکنند . . .

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف دارای ردف مرکب .

۲۰ - فلاح : رستگاری .

فلاح از او برخاست : رستگاری از او دور شد و بر طرف گردید .

(۱۰) ۲۱ - چوب تر را چنانکه خواهی بیج : نظیر از عربی :

فَإِنَّ مَنْ أَدَّبْتَهُ فِي الصَّبَا كَالْعُودِ يُسْقَى الْمَاءَ فِي غَرِيهِ
حَتَّى تَرَاهُ مُورِقًا نَاضِرًا بَعْدَ الَّذِي أَبْصَرْتَ مِنْ بَيْسِهِ
وَالشَّيْخُ لَا يَتْرُكُ أَخْلَاقَهُ حَتَّى يُوَارِيَ فِي تَرَى رَمِيهِ

(۱۵)

ترجمه : کسی را که در کودکی ادب کرده باشی مانند نهالی است که در آغاز کشت

خود از آب سیراب شده باشد. آن را پر برگ و شاداب خواهی دید پس از آنکه خشکیش را دیده‌ای. پیرا خلاق خود را ترک نمیکند مگر آنکه از خاک گور پوشیده شود .

سعدی خود این مطلب را به شعر عربی در آورده است .

۲۲ - إِنَّ الْمُصُونِ إِذَا قَوْمَتَهَا اعْتَدَلَتْ .

(۲۰)

وزن شماره ۲۹ .

ترجمه : شاخهای تازه راهر گاه راست کنی به اعتدال درمی آید اما راست کردن و

اصلاح ، برای چوب خشك سودی نخواهد داشت .

۲۳ - هر آن طفل کوجور آموز شمار . . .

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف موصول .

(۲۵)

با اندک اختلافی شبیه است به آنچه گویند : مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ الْآبَوَانِ أَدَّبَهُ الْمَلَوَانِ

ترجمه : کسی را که پدر و مادر ادب نکرده باشند روز گار او را ددب خواهد کرد .

این کلام را عنصر المعالی به جد خود شمس المعالی قابوس، نسبت داده است .

نظیر از سنائی ،

ای نیساموخته ادب ز ابوان ادب آموزین پس از ملوان .

درعکس این مطلب رودکی گوید :

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز نامزدز هیچ آموزگار

۲۴ - ملك را : مضاف الیه مقدم است برای موافق وراء آن علامت اختصاص است .

حکایت «۴»

معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب . . .

(۵)

۲۵ - کُتّاب : جمع کاتب بمعنی نویسندگان است، ولی بر محل درس کودکان اطلاق

میگردد و مخفف دارالکتاب است، چه مکتب یا کُتّاب در قدیم، نویسنده و مخصوصاً خط نویس تربیت میکردند .

۲۶ - دیار مغرب : مراد از دیار مغرب، حدود تونس و مراکش و الجزایر است که

گویا سیروس فرشیخ تا آنجا پیش رفته باشد .

(۱۰)

۲۷ - ترش روی، تلخ گفتار : صفات دیگر معلم کتاب بنحو جامع نموده شده و

صندت تنسیق الصفات هم درباره این معلم و هم درباره معلم دوم بطرز کامل رعایت گردیده است.

۲۸ - زهره : مجازاً بمعنی جرأت بکار رفته زیرا قدما زهره را مرکز قوه غضبیه

میبنداشتند و معتقد بودند که ترس شدید موجب ترکیدن زهره میشود .

۲۹ - طینچه : طینچه یا طینجه مغرب طیانجه بمعنی سیلی است . و طینچه باشکنجه ،

سجع و موازنه و تناسب دارد .

(۱۵)

۳۰ - ساق - لفظ عربی بمعنی پا، از زبان اسپانین، جمع عربی آن سوق است که در

فارسی استعمال نمیشود .

۳۱ - بلورین : منسوب به بلور . اصل بلور، در عربی بفتح یا کسر باء و تشدید

لام است . ریشه آن لفظ یونانی berylos بمعنی درخشان است . brilliant در زبان

فرانسه از همین ریشه آمده، و در زبان فارسی لفظ فرانسه اقتباس شده و بر لایان را بعنوان صفت برای الماس و انگشتری الماس نگین می آورند .

(۲۰)

۳۲ - ملکی : بادو فتنه، فرشته و ش. در نسبت به ملك بمعنی پادشاه، در عربی هم ملکی

بادو فتنه میگویند ولی در فارسی چون نسبت آن فارسی است باید با کسر لام تلفظ شود .

۳۳ - دیو باملك، متضاد است و دیو در معنی مجازی دیو سیرت بکار رفته و

مبالغه دارد .

(۲۵)

۳۴ - لوح درست ناکرده : تکلیف خود را بروی لوح که بمنزله تخته سیاه

امروزی بوده هنوز انجام نداده بر سربیکدیگر میزدند و میشکستند .

۳۵ - استاد و معلم چو بودی آزار

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مردف .

۳۶- خرسك : مصفر خرس است و در اینجا نوعی بازی است به این ترتیب که خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را بجانب ایشان افشانند بهر کدام که پای او بخورد و او را بدرون خط بجای خود آورد و این بازی را عربان، حجوره گویند. نظیر آن بازی است که فعلا کودکان بنام گرگم بهوا دارند. اما بازی اخیر اثری از گرگ بازی است که در زمان صفویه معمول بوده و در میدان بزرگه شهر اصفهان نمایش داده میشده است.

گرگم بهوا : یعنی به هوای گرگ و به تقلید گرگ هستم .

۳۷ - ابلیس : نام شیطان است و همچنین هر شریری را ابلیس نامیده‌اند . جمع آن ابالسه است . ریشه آن لفظ یونانی دیا بواوس بمعنی منفردی است و دیابل در فرانسه و دوپل در انگلیسی از این ریشه است (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله ابلیس) .

۳۸ - پادشاهی پسر به مکتب داد

مثنوی با وزن شماره ۱ .

۳۹ - مکتب : چنانکه گفته شد محل درس کودکان است، اما محل درس حکمای قرون وسطی که نخست در صومعه ها تشکیل میشده بنام Ecole خوانده شده و فلسفه آن دوران را اسکولاستیک نامیده‌اند . بتدریج Ecole بر مجموعه شاگردان و پروان یک حکیم اطلاق گردیده و متأخرین، Ecole را مکتب، ترجمه کرده‌اند و میگویند مکتب سقراط و مکتب افلاطون . لکن در کتب پیشین فلسفه ، بجای مکتب، نحله بکسرتون بکار میرده‌اند و جمع نحله ، نحل بروزن ملل است .

حکایت «۵»

(۲۰) پارسا زاده ای رانعت بیکران از ترکه عمان بدست افتاد . . .

۴۰ - ترکه : بکسرتاء و ترکه بکسرتاء و سکون راء بمعنی ترک شده میباشد و آنچه از میت بجا میماند، ترکه ماترک نامیده میشود که مرکب است از «ماء» موصول و «ترک» فعل ماضی . در زبان معمول، ترکه باد و فتنه تلفظ میشود .

۴۱ - عمان : عموها . عمان جمع عم و الف و نون آن علامت جمع فارسی است ، جمع عربی «عم» میشود «اءمام» .

۴۲ - فسق و فجور : هر دو اسم عربی است بمعنی تبه کاری .

۴۳ - مبدری : اسم فاعل از تپذیر بمعنی اسراف، بلاوه یا مصدری فارسی .

۴۴ - مسکر : مست کننده . اسم فاعل از اسکار .

منکری که نکرد و مسکری که نخورد : با هم سجع و موازنه دارد .

۴۵ - چود خلت نیست خرج آهسته تر کن

- قطعه بروزن شماره ۷ باقافیهٔ مردف موصول .
- ۴۶ - **نای** : نای همان نئی است که بمریی «مزمارة» گویند .
- ۴۷ - **نوش** : بمعنی نوشیدن و در اینجا نوشیدن شراب مراد است .
رویه مرفته «نای و نوش» بمعنی -ماع و سکر بکار رفته است .
- ۴۸ - **راحت عاجل** : آسایش کنونی . (۵)
- ۴۹ - **محنت آجل** : اندوه آینده .
راحت عاجل و محنت آجل : باهم تضاد و موازنه دارند ،
- ۵۰ - **خداوندان کام و نیکبختی** ...
مثنوی بروزن شماره ۷ .
- ۵۱ - **چرا سختی برند از بیم سختی** : (۱۰)
- نظیر : **الْأُنَّاسُ مِنْ خَوْفِ الْمَقْرِبِ فِي الْمَقْرِبِ** ترجمه : مردم از ترس بینوایی ده
بینوایی بسر میبرند .
- ۵۲ - **هر که علم شد به سخا و کرم** ...
مثنوی بروزن شماره ۱۱ .
- ۵۳ - **علم شدن** : شناخته شدن و سرشناس بودن . (۱۵)
- ۵۴ - **بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ تَقْبَلُوا فَمَا عَلَيْكَ**
ترجمه : آنچه برعهدهٔ تو است تبلیغ کن و به مردم برسان آنگاه اگر نپذیرفتند
گناهی بر تو نیست. در این عبارت، «ما» در جملهٔ اول موصول است و «ما» در جملهٔ دوم حرف نفی.
- ۵۵ - **گرچه دانی که نشنوند بگوی** ...
قطعه بروزن شماره ۱ باقافیهٔ مقید . (۲۰)
- ۵۶ - **نکبت** : بفتح نون مصدر مرهٔ عربی بمعنی مصیبت، جمع آن نکبات باد و فتحه
در زبان معمول بکسر نون تلفظ میشود .
- ۵۷ - **حریف سقله در پایان هستی** ...
مثنوی بروزن شماره ۷ .
- ۵۸ - **درخت اندر بهاران بر فشانند** : نظیر،
کفارهٔ شرابخوریهای بیجه - آب مخمور، در میان مستان نشستن است. (۲۵)
- حکایت ۶۰**
- پادشاهی پسر را به ادیبی داد و گفت ...
- ۵۹ - **منتهی** : اسم فاعل از باب افتعال. به نهایت رسیده و کامل.
- ۶۰ - **گرچه سیم و زر زسنگ آید برون** ...

قطعه بر وزن شماره ۱۷ با قافیه مردف .

۶۱ - سهیل : canope از ریشه یونانی canopus یکی از ستاره های منظومه
carina یا carène (کشنی argo) است در نیمکره جنوبی . این ستاره بعد از شمردن
درخشانترین ستاره‌های است که نورددرونی آن ۲۰۰۰/ برابر خورشید است .

- (۵) این ستاره در خاور میانه و اواخر تابستان طلوع میکند ازینجهت قدما مینداشتند
که در رسانیدن میوه تأثیر دارد و سرخی سیب را از تأثیرات سهیل میدانستند و همچنین
میگفتند : چون بر پوست بتابد برخی را انبان میکند و برخی را بصورت چرم درمی آورد .
و درباره ماه میگفتند : کتان را میبوساند . بطور کلی فروغستارگان را در پرورش احجار
گرا آنها مؤثر میدانستند . شك نیست که اشمه کیهانی در محیط زمین ما صاحب اثر است اما
اینگونه تأثیرات مسلم نیست .
- (۱۰) آنچه مسلم است نور ماه در جزر و مد دریا اثر دارد .

۶۲ - انبان : از ریشه پهلوی . پوست دباغت شده گوسفند .

حکایت ۷

یکی را شنیدم از پیران مری که هریدی را همی گفت ...

- (۱۵) گفتار پیر، متکی به آیه ۳ از سوره طلاق است : وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ
يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ :

۶۳ - فراموش نکرد ایزد در آن حال ...

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف .

- (۲۰) ۶۴ - مدفوق : جسته . اسم مفعول . مقتبس از عبارت قرآنی «ماء دافق» . که
فاصله آیه ۵ از سوره طارق است و مراد مایه نطفه میباشد .

۶۵ - ده انگشت مرتب کرد بر کف : حکما و متکلمان اسلامی میگویند : خداوند

بهر مخلوق همه احتیاجات را عطا فرموده و حتی از بدل آرایشها بواسطه لطف خویش نسبت
بهیچ مخلوقی دریغ نداشته است و هر چیز که به آدمی بخشیده در نهایت کمال و جمال است
و برای اثبات این امر ، نظام انگشتان را مثال می آورند .

(۲۵)

حکایت ۸

اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت ...

۶۶ - يَا بَنِيَّ إِنَّكَ مَسْئُولٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِمَا ذَاكَ كَسَبْتَ وَلَا يُقَالُ بِمَنْ أَنْسَبْتَ

ترجمه روان و مرصع آن همان است که سعدی خود آورده و ترجمه تحت اللفظی آن چنین
است : ای فرزند عزیزم تو در روز قیامت بازخواست میشوی که چه کرده‌ای و ترانمپرسند
با که نسبت داشته‌ای .

۶۷ - خانه کعبه را که میبوسند ...

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مردف موصول مردّف .

۶۸ - گرم پیله : مراد گرم ابریشم است به مناسبت آنکه پیله‌ای بسرگرد

خود میتند .

حکایت (۹)

(۵)

در تصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست

۶۹ - کژدم : به عربی عقرب نامیده میشود و عقرب ، با لفظ لاتین scorio

در فرانسه و انگلیسی scorpion هم‌ریشه است . هم‌ریشگی این الفاظ بواسطه صورت عقرب، یکی از صورتهای دوازده گانه منطقه البروج بوده است . بعضی از قدما میان تولد و تولد فرق می‌گذاشتند از جمله می‌گفتند : عقرب مانند جانوران دیگر نیست که از يك جفت نر و ماده متولد شود بلکه مستقیماً از خاک برمی‌آید . برخی دیگر از قدما در باره

(۱۰)

عقرب همان پنداری را داشته‌اند که سعدی بیان فرموده است . البته پندارهای قدیم درست نیست و عقرب حیوانی است حشره خوار که نیش آن وسیلهٔ صید و آلت دفاعی آن است و مانند حیوانات دیگر متولد میشود . سعدی از پندار قدما نتیجه اخلاقی گرفته و مرادوی این است که کسی که با اصل خود خیانت ورزد، خیانت و نادرستی فطرت او خواهد شد و همواره منظور همگان خواهد بود .

(۱۵)

۷۰ - احشا : مخفف احشاء جمع حشا . روده و معده که رویهم آنها را درون و

شکم مینامند .

۷۱ - بخورند : به صیغه جمع آورده شده به اعتبار آنکه فاعل محذوف آن بچه‌ها

یا جنس کژدم است .

(۲۰)

۷۲ - پسری را بدر وصیت کرد ...

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مقید .

۷۳ - دوستکام : بمراد رسیده .

۷۴ - حرمت : بمعنی شکوه و احترام است ، جمع آن حرّمات و حرّمات با

فتح و ضم راء .

(۲۵)

حکایت (۱۰)

فقیرهٔ درویشی حامله بود ...

۷۵ - فقیره : مراد زوجهٔ درویش است .

۷۶ - حامله : بر حسب قواعد عربی باید «حامل» گفته شود زیرا صفت‌های مختص

به زنان، در عربی علامت تأنیت نمی‌گیرد .

۷۷ - سفرهٔ یاران بموجب شرط بنهاد : یعنی چنانکه نذر و شرط کرده بود یاران را میهمانی داد .

۷۸ - سلسله برنای : زنجیر بر گلو (بر گردن) . انتخاب «نای» برای هم‌سجعی با «وای» است .

(۵)

۷۹ - زنان باردار ای مرد هشیار

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیهٔ مردف موصول .

۸۰ - ناهموار : نامسطح، در اینجا مجازاً بمعنی نااهل و نازسازگار است.

حکایت (۱۱)

طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ

- (۱۰) ۸۱ - پانزده سالگی : علامت قطعی بلوغ شرعی در پسران است و اگر دو علامت دیگر یعنی ترشح غدهٔ تناسلی یا رویدن موی بر محل خاص پیشتر از این زمان در فاصله سالهای ۱۲ و ۱۵ ظاهر گردد، بلوغ مسلم است. در حقیقت، بلوغ، ظاهر شدن کمال آثار جسمانی است و بر حسب محیطهای طبیعی، مختلف میباشد اما از نظر صلاحیت کارهای اجتماعی علاوه بر بلوغ، رشد عقلانی هم لازم است و هر مجبلی با در نظر گرفتن حال اکثریت مردم، سنی را بعنوان سن بلوغ قانونی تعیین میکنند و در همهٔ ملل، سن بلوغ زنان از نظر نکاح پیش از سن بلوغ مردان است. در بیشتر کشورهای اروپایی، بلوغ قانونی مردان ۲۱ و بلوغ زنان ۱۸ است. در ایران بلوغ اجتماعی برای همه، ۱۸ است و مردان در هیچ‌ده سالگی و زنان در شانزده سالگی میتوانند ازدواج کنند. باری سعدی علیه‌الرحمه در اینجا بلوغ حقیقی یعنی کمال معرفت را اراده کرده است چه آدمی را وقتی معرفت کامل حاصل میشود که ذات حق بشناسد و عجز خود در یابد و بداند که مشیت الهی خیر محض است و جستن رضای حق، کمال انسانی است و مشغول شدن بشهوات و حظ نفس، نشانهٔ ضعف عقل و نادانی است .

۸۲ - موی پیش : موی زهار. در بعضی از نسخه‌ها، موی عانه ضبط شده و آن ضبط با اصطلاح فقهی موافقتر و ضبط اول، فارسی است.

(۲۵)

۸۳ - بصورت آدمی شد قطرهٔ آب ...

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیهٔ مردف دارای ردف مرکب .

۸۴ - قطرهٔ آب : در اینجا مراد از قطرهٔ آب، نطفه است.

۸۵ - چهل ساله : انتخاب چهل سال، بعنوان کمال بلوغ عقلانی مقتبس از آیهٔ ۱۵

از سورهٔ احقاف است :

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ اَشْهُدَ وَّ بَلَغَ اَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ اَوْزِعْنِي اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي

أَمَمْتُ عَلِيَّ وَعَلِيَّ وَالِدَيَّْ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ ترجمه: که چون انسان بکمال نیروی خود رسد و به سن چهل سالگی بالغ گردد، گوید: خدایا مرا توفیق ده تا نعمتی را که بر من و بر پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای سپاسگزاری کنم و عمل شایسته‌ای پیش گیرم که تو پسندی و به آن راضی باشی.

(۵) ۸۶- جوانمردی و لطف است آدمیت ..

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیه مردف.

در بعضی نسخه‌ها، «جوانمردی و لطف و آدمیت ضبط شده. در آن صورت مصراع اول مفعول اول است برای «مبتداه» در آخر مصراع دوم (ضبط اول صحیحتر مینماید).

۸۷- هیولانی: منسوب به هیولی. تلفظ عربی آن هیولی و هیولی و منسوب آن در عربی هیولی و هیولانی است. لفظ هیولی مأخوذ است از لفظ یونانی Hulê بمعنی مادهٔ اول چیزهای مادی. ارسطو، جسم را مرکب از صورت و هیولی میدانست و آنها را دو جزء عقلی میشناخت. معنی دیگر هیولی، طرح و مسودهٔ تصویر است که به فارسی آنرا «پذیرا» میگویند.

۸۸- شنگرف: معرب آن شنجرف، اکسیدسرخ سرب است که در فرانسه cinabre و در یونانی Kimabari نامیده میشود و سولفور طبیعی جیوه است که آنرا سرنج و اسرنج هم مینامند. فرمول آن pb304. این ماده رنگین در نقاشی بکار میرود. شاید مأخوذ از زنی سی‌قَر باشد و آن کانی است که روی جزء ترکیبات آن باشد.

۸۹- زنگار. زاج سبز (سولفات آهن) که در نقاشی بکار میرود.

حکایت (۹۲)

(۲۰) سالی نزاعی در میان پیادگان حجیج افتاده بود....

۹۰- حجیج: جمع حاج است جمع مشهور حاج، حجاج است و ضبط بعضی نسخه‌ها هم حجاج میباشد.

۹۱- داعی: دعا گو. در اینجا مراد خود سعدی است.

۹۲- فسوق و جدال: دشنام و ستیزه است که به موجب آیهٔ ۱۹ از سورهٔ بقره در حج ممنوع است: (۲۵)

وَالْفُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ

۹۳- عدیل: هم عدل. معمولا کجاوه دو لنگه دارد که هر لنگه مساوی و برابر با لنگه دیگری است. هر چه چنین باشد، هر لنگه آنرا نسبت بدیگری عدل بکسر عین مینامند. پس عدیل کسی است که در لنگه دیگر کجاوه نشسته است.

۹۴- پیادهٔ عاج: شطرنج، شش نوع مهره دارد يك نوع آنرا پیاده و بربی

«بندق» گویند که جمع آن بیساق (مغرب پیاده است) . چون مهره‌های شطرنج را از عاج می‌ساخته‌اند از اینرو پیاده‌عاج مذکور است تا با پیاده‌عاج موازنه و سجع داشته باشد.

۹۵- عرصه : بمعنی زمینی است که به ساختمان یا امر دیگری اختصاص یافته باشد و ساختمان را در اصطلاح، «اعیان» مینامند. بر میدان جنگ هم عرصه اطلاق میشود و چون شطرنج بر مبنای فنون جنگی ساخته شده از باب مشابهت، صنفه شطرنج را نیز عرصه نامیده‌اند .

- ۹۶- شطرنج :** مغرب شترنگ. در پهلوی چترنگ. در سانسکریت چتورنگا بمعنی چهار خانه دارای شش نوع مهره است : شانزده پیاده و چهار رخ و چهار قبل و چهار اسب و دو وزیر یا فرزین و دوشاه . اختراع شطرنج را به حکیم هندی «داهر» یا «سه سه» نسبت میدهند که همزمان با انوشیروان بوده و میگویند بزرگمهر، وزیر انوشیروان در مقابل شطرنج، نرد را ابداع کرد. یونانیان، اختراع شطرنج و نرد هر دو را به «پالامیده» یکی از سالاران جنگ «تروآ» نسبت میدهند اما چون تخته نرد در شهر «اور» از بلاد تاریخی کلدانه پدید آمده است معلوم میشود که ابداع نرد مربوط به سی قرن پیش از میلاد است. منابع عربی، اصل لفظ نرد را «نردشیر» دانسته‌اند و در آثار پهلوی «نیو اردشیر» آمده و از اینرو آنرا منسوب به اردشیر ساسانی دانسته‌اند. حق این است که نرد که بر اصول نجومی وضع شده (۱۰) متعلق به مردم بابل باشد و اردشیر هخامنشی یا اردشیر ساسانی در آن اصلاحاتی به عمل آورده باشند. انتساب شطرنج به هندوان، قوی مینماید و میگویند : حکیم هندی با ابداع شطرنج خواست شدت نیاز شاه را به رعیت ثابت کند و از پادشاه خواست که بعنوان پادشاه در خانه اول شطرنج یک دانه گندم بگذارد و مقدار دانه‌ها را در هر خانه تا خانه شصت و چهارم مضاعف سازند . شاه صاحب منصبان درخواست او را کوچک شهر دند و چون حساب کردند دیدند (۲۰) سرزمینهای معلوم آن زمان برای تحصیل این مقدار گندم کافی نیست. شماره گندمها با حساب صحیح به رقم ۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۶۵۱۵۱۵ بالغ میشود .

- ۹۷- فرزین :** در شطرنج، مهره وزیر است و در برهان قاطع «فرز» بکسر اول به این معنی ضبط شده است و در زبان معمول، شخص زرنگ و چابک را «فرز» میگویند. شاید لفظ وزیر (ویشر)، بصورت «فرز» و «فرزین» در آمده باشد. در اروپا، مهره وزیر بصورت «فرز» و «فی‌یرس» در آمده آنگاه در فرانسه به Vierge بمعنی دوشیزه تبدیل شده پس از این بجای Dame ، Vierge گذاشته‌اند و اصطلاح بی‌بی در ورق، ترجمه Dame میباشد .

۹۸- از من بگوی حاجی مردم گزای را ..

قطعه بروزن شماره ۱۹ با قافیه موصول.

۹۹- حاجی تو نیستی شتر است: ناظر است به مثلی که در مجمع الامثال میدانی

آمده : «انفتت مالی و حج الجمل» . ترجمه : من مال خود خرج کردم و شتر ، حج بجای آورد .

حکایت (۱۳)

هندویبی نقط اندازی همی آموخت ...

(۵) ۱۰۰ - نقط : معرب نفت . در اوستا نفتا بمعنی «نمناک» ، در سانسکریت «نفت» بمعنی شگافتن . در یونانی «نفتا» و در لاتین «نفتا» در اوراق مانوی هم «نفت» بمعنی قیر آمده است . عده ای اصل این لفظ را اکدی میدانند مأخوذ از «نپوط» که یکی از مشتقات آن بمعنی درخنده است در عربی نپوط و نبط بمعنی جوشیدن و خارج شدن آب آمده است و این قول پسندیده است زیرا در سرزمین بابل (عراق فعلی) از قدیم نفت در سطح زمین وجود داشته و از دور میدرخشیده است . (۱۰)

نفت اندازی : یکی از فنون جنگی بود ، که بوسیله آن به لشکر دشمن با آتش حمله میکردند و گاهی این عمل با منجنیق صورت میگرفته است و همچنین نفت اندازی فن تهیه آتش بازی نیز بوده است .

(۱۵) ۱۰۱ - نیین : منسوب به «نی» یعنی ساخته از نی . «نیین» با «نه این» شبه جناس مرفوع دارد . مراد این جمله این است که کسی که ممکن است خودش زودتر از همه از عملی متنفر شود نباید به آن عمل اقدام کند . در هندوستان تمام خانه و گاهی قسمتی از خانه از نی ساخته میشود تا بتوانند آب بر آن بیفشانند و با تبخیر آب در مقابل حرارت هوا مقاومت کنند .

۱۰۲ - تاندانی که سخن عین صوابت مگوی

(۲۰) بیت بروزن شماره ۱۵ با قافیه مردف موصول مردف .
۱۰۳ - نیکوش : ضمیر «ش» در نیکوش مضاف الیه مقدم است برای جواب و نیکو مسند است برای جواب .

حکایت (۱۴)

مردکی را درد چشم خاست

(این قطعه نثر مرسل است)

(۲۵) ۱۰۴ - بیطار : دامپزشک . [جمع آن بیاطره از ریشه یونانی Ippiatros در فرانسه Veterinaira مأخوذ از Veterina بمعنی حیوان دارای سم .
۱۰۵ - ندهد هوشمند روشن رای ...
قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف .
۱۰۶ - خطیر : بزرگ ، دارای خطر و اهمیت .

۱۰۷ - بوريا باي اگر چه بافنده است ...

نظير از نظامی :

بقدر شغل خود بايد زدن لاف که زر دوزی نداند بسوريا باف

اين قطعه، حديث نبوی را بياد می آورد :

- (۵) **أَيُّ رَجُلٍ اسْتَعْمَلَ رَجُلًا عَلَى عَشْرَةِ أَنْفُسٍ عِلْمَ أَنْ فِي الْعَشْرَةِ أَفْضَلَ مِمَّنْ اسْتَعْمَلَ فَقَدْ عَشَّ اللَّهُ وَعَشَّ رَسُولَهُ وَعَشَّ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ .**
(جامع الصغير)

ترجمه : هر گاه مردی کسی را برده تن بگمارد و بداند که در میان آن ده تن فاضلتر از آن عامل هست نسبت به خدای تعالی و پیغمبر و جامعه مسلمانان ، عش و نیرنگ کرده است .

(۱۰) حکایت «۱۵»

یکی را از بزرگان ائمه پسری وفات یافت ...

۱۰۸ - ائمه : پیشوایان ، جمع امام .

۱۰۹ - صندوق : بزم صاد و در گفتگوی فارسی بفتح صاد استعمال میشود . جمع آن :

صنادیق (بنظر میرسد مررب چنجه باشد) .

(۱۵) ۱۱۰ - سوده : ساید شده . صفت مفعولی از سودن .

۱۱۱ - خلایق : آفریدگان . جمع خلیقه ، خلیقه در فارسی بمعنی آفریده و خلق

بکار نرفته است و تنها در معنی طبیعت و سرشت مستعمل است .

مراد سعدی از این قصه آن است که بر گور مردگان نباید اثری نوشت مگر آنکه

از باب عبرت ضرورت داشته باشد و نیز توجه میدهد که عزت قرآن مجید بیش از آن

(۲۰) است که در اینگونه کارها از آن استفاده شود .

۱۱۲ - وه که هر گه که سبزه در بستان

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مطلق .

حکایت «۱۶»

پاراسایی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد ...

(این داستان به نثر مرسل است)

(۲۵) ۱۱۳ - بر بنده مگیر خشم بسیار ...

مثنوی بر وزن شماره ۸

این قطعه که بر عایت حال بندگان و بردگان ارشاد میکند ، به اهل تحقیق و تأمل فرصت میدهد که درباره پیداشدن بندگی و برده فروشی بیندیشند . تاریخ این عمل از وقتی شروع میشود که زشتی کشتن اسیران جنگی و قربانی کردن آنان در برابر معبدها ، بر عده ای

از افراد بشر ظاهر میگردد و برده گرفتن اسیر را جانشین کشتن او قرار میدهند و چون تعداد بردگان زنده‌ای از افراد، زیاد میشود آن افراد به فروش آنسان دست میزنند. دزدان دریایی هم، افراد آزاد را که ازجهتی قابل معامله تشخیص میدادند میر بودند و بمعرض فروش در می آوردند.

(۵)

در یونان، شخص آزاد در مواردی خصوصاً در برابر ادای دین، میتواند، خود یا فرزند خویش را بفروشد. طرز رفتار با بردگان در یونان زیاد سخت نبوده و عتق و مکاتبه و وصیت به آزاد کردن بندگان در یونان سابقه دارد و حتی به موجب قانونی خاص، یونانی نمیتوانست مرد یونانی را بنده خود سازد و اگر بر حسب جریان معامله، چنین امری اتفاق می افتاد، آن بنده آزاد میشد مگر برای قتل و زجر دادن به بندگان کیفر شدیدی وجود نداشت. در روم مسئله بردگی

(۱۰)

بیشتر اهمیت یافت و شدت عمل مولایان رومی نسبت به بردگان خود، معروف است و آن رسم از روم به نواحی دیگر، سریان یافت منتهی تا حدی آیین مسیح از زجر و خشونت بسیار مانع گردید و تحریر و عتق و مکاتبه و تدبیر در دین اسلام موجب آن شد که افرادی از ملل مغلوب یا اقوامی نیمه تمدن در خانه‌های مسلمانان تربیت شوند و بنحوی از انحاء، آزاد گردند، چنانکه عده بسیاری از غلامان ترك در تشکیلات اسلامی به امارت و سلطنت رسیدند

(۱۵)

اما از کنیزان غالباً بمنوان خدمت در خانه استفاده میشد و گاهی کنیزان از مولاهاى خود دارای فرزند میشدند و چون در اسلام بین انواع فرزندان هیچگونه تفاوتی نبود، پسران این کنیزان گاهی بواسطه بالا بودن سطح تربیت مادران خویش بر دیگر فرزندان مولی، برتری مییافتند چنانکه مأمون خلیفه عباسی یکی از آنها است. بیگمان مادران چنین فرزندان به آزادی و حریت، حتی به برترین مقامات اجتماعی زنان، ترقی مییافتند. در قرن هجدهم

(۲۰)

انتقادات بسیار شدید علیه رسم بردگی و بنده فروشی از طرف نویسندگان بزرگ منتشر شد و در قوانین انقلاب فرانسه که در سال ۱۷۹۴ مدون و در ۱۸۰۴ بوسیله ناپلئون بناپارت موثق شد، بردگی لغو گردید لکن عملاً معاملات برده فروشی همچنان جریان داشت. نخست انگلستان در این باره به اقدامات اساسی دست زد و در معاهدات خود با دولت‌های دیگر، لغو بردگی را گنجاند و بتدریج از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ دولت انگلیس همین رویه را تعقیب کرد

(۲۵)

و مجمع مخالفان برده فروشی در این اقدامات، سهم بزرگی داشت. انتشار کتاب کلبه عمو توم در ایالات متحده امریکا علیه برده فروشان و خریداران غلامان و کنیزان برای کارهای مربوط به زراعت پنبه و نیشکر، هیاهویی برآورد. در ۱۸۶۰ هلند و دانمارک، رسم برده فروشی را لغو کردند و در آمریکا پس از خاتمه جنگ انفصال، آزادی بردگان از سال ۱۸۶۵ قانونی شد و کنفرانسه‌های متعدد بین المللی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تشکیل گردید. بالاخره ماده دوم کنوانسیون سن ژرمن در دهم نوامبر ۱۹۱۹ و همچنین ماده‌ای از کنوانسیون

ژنو در سال ۱۹۲۶ و ماده چهارم اعلامیه جهانی حقوق بشر ، در دهم دسامبر ۱۹۴۸ همۀ افراد انسانی را آزاد معرفی میکند و میگوید: «هر کسی آزاد متولد میشود و حق ندارد آزادی را از خود سلب کند» .

مهمذا بموجب پرونده‌هایی که در کمیسیون حقوق بشر موجود است معلوم میشود که هنوز برده فروشی در برخی از نواحی عرب نشین جریان دارد و از دو سال پیش، دولت سعودی هم برده فروشی را منسوخ اعلام کرده است .

۱۱۶ - ارسال و آغوش : دو اسم خاص ترکی است. ارسال بمعنی شیراست و آغوش نامی بوده که فقط بر غلامان نهاده میشده است .

۱۱۵ - فرمانده خود ممکن فراموش : یعنی خدا را که فرمان دهنده تو است از یاد مبر .

(۱۰)

۱۱۶ - بزرگترین حسرت‌ها در روز قیامت آن بود که بنده صالح را بی‌بخت برند و خواجه طالح را بدوزخ : ناظر است به خیری که در احباء علوم الدین غزالی و کتب دیگر بدین مضمون نقل شده:

ابومسعود انصاری یکی از بندگان خود را میزد. پیغمبر اکرم او را از پشت سر ندا دادو چون ابومسعود دانست که ندادهنده پیغمبر است دست از بندگی بازداشت. پیغمبر فرمود بدان که قدرت خدا بر تو بیش از قدرت تو بر او است چرا هنگامیکه بنده ترا به خدا قسم میداد از او دست بازداشتی و هنگامی که مرادیدی او را رها کردی. ابومسعود آن بنده را آزاد کرد. پیغمبر اکرم فرمود: اگر چنین نکرده بودی روی ترا آتش دوزخ میساخت .

(۱۵)

۱۱۷ - بر غلامی که طوع خدمت بست

(۲۰)

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف .

حکایت «۱۷»

سالی از بلخ با میانم سفر بود و راه از حرامیان پرخطر ...

۱۱۸ - با میانم : شهری بوده است نزدیک بلخ که معبد معروفی از بوداییان در آن بود. و در آن معبد دوبت معروف را بنام سرخ بت و خنک بت میپرستیدند و شهرت با میانم تا جایی بوده که بلخ را به آن اضافه کرده‌اند .

(۲۵)

۱۱۹ - چرخ انداز : کمان دار. کمان جنگی دارای چرخ می بوده است .

۱۲۰ - زه : بکسراول. بمعنی بند کمان است .

در این فقرات رعایت سجع و موازنه شده و با آوردن کوس و سپر و تیر و شمشیر صنعت مراعات النظیر بکار رفته و آواز کوس، به رعد و رخسندگی شمشیر ، به برق همانند گردیده است .

- ۱۴۱ - نیفتاده در دست دشمن اسیر
بیت بروزن شماره ۳ باقافیه مردف .
- ۱۴۲ - پیل کو، تاکتف و بازوی گردان بیند
بیت بروزن شماره ۱۵ باقافیه مقید موصول مردف
- (۵) ۱۴۳ - کلوخ کوپ : مرکب از دکلوخ، که گل خشکیده و خاک بهم فشرده است و کوپ، صفت فاعلی مرخم. رویهم کلوخ کوپ، وسیله ای است مانند بیل بادسته بلند و بر سر آن قطعه چوبی است مانند ننگ دوسر برای کوبیدن و نرم کردن کلوخ های زمین بیل زده، که هم اکنون در یزد و کرمان و شیراز در نزد دهقانان معمول است .
- ۱۴۴ - بیار آنچه داری ز مردی وزور
بیت بروزن شماره ۳ باقافیه مردف .
- (۱۰) ۱۴۵ - نه هر که موی شکافد به تیر جوشن خای
بیت بروزن شماره ۱۲ باقافیه مردف
- ۱۴۶ - جوشن خای : مرکب از جوشن، لفظ عربی بمعنی زره و «خای»، صفت فاعلی مرخم (خاینده) .
- (۱۵) ۱۴۷ - به کارهای گران مردگار دیده فرست
قطعه بروزن شماره ۱۲ باقافیه مقید .
- ۱۴۸ - پیوند : درپهلوی Patvand . پیوند گسلیدن؛ بریدن اتصال است و مراد از آن پاره شدن رگها یا بندها است .
- ۱۴۹ - دانشمند : دانشمند در اینجا بمعنی فقیه آمده و مراد این است که شخصی که در جنگ تجربه داشته باشد برایش جنگ چنان آسان است که مسئله شرعی برای فقیه .
- (۲۰)
- حکایت «۹۸»
- توانگر زاده ای را دیدم بر سر گور پدرنشسته ...
- ۱۴۰ - کتابه : بکسر اول مأخوذ از عربی همان است که در زبان معمول، کنیه میگوییم و آن کاغذ یا پارچه یاستکی است که بر آن عبارتهایی زیبا با خطی جلی و نیکو بنویسند.
- ۱۴۱ - رخام : باضم اول، نوعی سنگ سفید .
- (۲۵)
- ۱۴۲ - مَوْتُ الْفُقَرَاءِ رَاحَةٌ وَمَوْتُ الْأَغْنِيَاءِ حَسْرَةٌ : ترجمه : مرگ درویشان آسایش است و مرگ توانگران حسرت. اصل حدیث بنظر نرسید و مضمون آن از جمله مقبولات است اما در حدیث آمده است الْمَوْتُ رِيحَانَةُ الْمُؤْمِنِ : ترجمه : مرگ برای مؤمن گل وریحان است .

۱۳۳ - خرکه کمتر نهند بروی بار

بیت بروزن شماره ۱ باقافیه مردف .

۱۳۴ - مرد درویش که دارستم فاقه کشید

قطعه بروزن شماره ۱۵ باقافیه مردف مردف .

(۵)

حکایت «۱۹»

بزرگی را پرسیدم ازمعنی این حدیث

۱۳۵- اَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ

ترجمه : دشمن ترین دشمنان برای تو نفس تو است که میان دوپهلوی توست .
اعدا: اسم تفضیل است ازعدو .

(۱۰)

۱۳۶ - جنبیک : دوپهلوی تو، جنبی مثنی است که نون آن به اضافه افتاده .

نظیراین حدیث ازحضرت علی علیه السلام بنقل مستدرک الوسائل :

لَا عَدُوَّاعَدَىٰ عَلَيَّ الْمَرْءِ مِنْ نَفْسِهِ : ترجمه : هیچ دشمنی برای آدمی

دشمن تر از نفس خودش نیست .

۱۳۷ - مدارا : نرمی بکاربردن . مخفف مداراة، مصدر باب مفاعله .

(۱۵)

۱۳۸ - فرشته خوی شود آدمی زکم خوردن

قطعه بروزن شماره ۱۶ باقافیه مردف .

دراین بیت فرشته و بهائم و جماد که سه طبقه از موجودات است جمع آمده .

۱۳۹ - جماد : بفتح اول، جمع آن جمادات، چیزی است که نمو و حیات نداشته

باشد، اما جامد، در مقابل مایع و بخار واقع است و یکی از حالات سه گانه جسم است .

(۲۰)

۱۴۰ - خلاف نفس : برخلاف نفس .

۱۴۱ - مراد : اسم مفعول ازاراده .

در بیت اخیر صنعت رد المعجز علی الصدر بکاررفته زیرا بیت بالفظ «مراده» شروع میشود

وبالفظ «مراده» خاتمه مییابد .

حکایت «۲۰»

(۲۵)

جدال سعدی بامدعی در بیان توانگری و درویشی

یکی برصورت و درویشان نه برسیرت ایشان در محفلی دیدم نشسته :

در این قسمت سجع و موازنه و ترسیع بکاررفته .

۱۴۲ - شعت : بضم شین و سکون نون بمعنی سرزنش .

۱۴۳ - دست : اضافه دست به قدرت و پای به ابادت اضافه استعاری است .

یاء «دشمنی» یاء ابهام و تخصیص است .

۱۴۴ - کریمان را بدست آندردم نیست

فرد بروزن شماره ۷ با قافیه مطلق مردف.

۱۴۵ - پرورده نعمت بزرگانم : بعنوان صله آمده است و در مقام جلب خاطر اغنیا

است و سبب طرفداری از آنان را بیان میکند.

۱۴۶ - دخل مسکینان : در اینجا مجازاً بمعنی سبب دخل است و معنی اصلی دخل ،

آن چیزی است که در مال کسی وارد شود . در مقابل ، خرج آنچه راست که از مال کسی خارج گردد .

۱۴۷ - مقصد : بکسر صاد ، اسم مکان بمعنی محل توجه و قصد و بفتح صاد مصدر میمی بمعنی قصد .

۱۴۸ - تناول : در لغت بمعنی گرفتن است و در زبان فارسی مجازاً بمعنی صرف کردن مخصوصاً صرف کردن غذا بکار میرود .

۱۴۹ - ارامل : بمعنی بیوگان ، جمع ارمه بفتح اول و سوم .

۱۵۰ - چیران : همسایگان . جمع چار .

۱۵۱ - توانگران را وقف است و نذر و مهمانی

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

۱۵۲ - فطره : زکوت بدن است که در روز عید رمضان (اول شوال) باید ادا شود .

۱۵۳ - اعتاق : بکسر اول مصدر باب افعال بمعنی آزاد کردن بندگان است .

۱۵۴ - هدی : بفتح اول و سکون ثانی شتر یا گوسفند یا حیوان دیگری است که در روز حج باید حاجیان قربان کنند و گاهی عنوان کفاره دارد و برای جبران تقصیری است که مرتکب شده اند .

۱۵۵ - دورکعت : مراد ، دورکعت نماز است .

۱۵۶ - بصد پریشانی : عبارت قید و صفتی است یعنی با صد گونه آشفتگی خاطر .

۱۵۷ - اگر : در مقام تقسیم است یعنی وسیله تقرب اگر تو ای بر بخشش یا نیروی سجد و عبادت باشد ، برای توانگران بهتر مقدور است .

۱۵۸ - مزکی : اسم مفعول بمعنی پاک شده بواسطه دادن زکوة .

۱۵۹ - عرض : بکسر اول یعنی آبرو و ناموس .

۱۶۰ - مصون : اسم مفعول از مصان ، مصون ، یعنی حفظ شده .

۱۶۱ - سیر : گردش

۱۶۲ - شب پراکنده خسبید آنکه بدست . .

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول .

۱۶۳ - وجه بامدادان : وجهی که فردا باید ادا بامداد خرج کند .

۱۶۴ - **تحرمه** : ممدردوم باب تفهیل بمعنی تکبیره الاحرام بمعنی گفتن الله اکبر برای شروع نماز .

۱۶۵ - **عشا** : بکسراول مخففعشاء بمعنی نمازخفتن که چهاررکعت است و بعداز نمازمنرب گزارده میشود .

۱۶۶ - **عشا** : بفتح اول مخفف عشاء بمعنی شام ، غذائی که درشب خوردند . (۵)
مراد این است که توانگر مشغول ادای نمازعشاء است و درویش درانتظار غذای شب نشسته است .

۱۶۷ - **خداوند نعمت به حق مشغول**

بیت بوزن شماره ۳ باقافیه مطلق .

۱۶۸ - **مشغول** : بکسرغین . اسم فاعل ازباب فتعال بمعنی بکارپردازنده . (۰)

۱۶۹ - **پراگنده روزی پراگنده دل** : مراد ازاین مصراع این است : کسی که روزی و معیشتش نابسامان باشد ، دلش پریشان و پراگنده است و نمیتواند به عبادت خدا متوجه باشد .

۱۷۰ - **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكْبُوتِ وَمَجَاوِرٍ مِّنْ لَّا حِبِّ**

(۱۵) ترجمه : به خدا پناه میبرم از فقر به روی اندازنده ، وهلاک کننده ، و همسایگی با کسی که اورادوست ندارم .

۱۷۱ - **مکب** : بضم میم و کسر کاف و تشدید با بمعنی به روی افکننده . (کباب ازاین ریشه است) .

۱۷۲ - **الْفَقْرُ سَوَادٌ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ** : ترجمه : فقر ، سیاهی روی (سپه روی)

(۲۰) در دوسراست .

این حدیث در سفینه بحار بنا بر روایت عامه نقل شده و مراد از آن گدامنشی و حرص و خواهندگی است . بعضی معنی فقرا را بن حدیث همان فقر عرفانی و حاجتمندی به خدا دانسته اند و گفته اند : مراد از سوادوجه ، خال روی است که مایه زینت و آرایش میشود و بنا بر این تعبیر ، حدیث در مقام مدح فقر است .

۱۷۳ - **الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَخِرُ** : ترجمه : فقر مایه افتخار من

(۲۵) است و به آن فخر میگویند . این حدیث نبوی در سفینه بحار ضبط شده و بنا بر نقل همین کتاب در بعضی روایات در آخر آن عبارت « و به افتخرا علی سایر الانبیاء » آمده است . مراد از فقر فقرالی الله است و نیز ممکن است بر فقر صدغنی و توانگری قابل انطباق باشد . زیرا در سوره ضحی به فقر پیغمبر اکرم و توانگر ساختن وی تصریح شده . در کتاب لؤلؤ المصروع ، این حدیث به نقل ابن تیمیه از جمله احادیث موضوعه بشمار رفته .

۱۷۴ - ابرار : نیکو کاران، جمع بروبار .

۱۷۵ - ادرار : مصدر باب افعال . معنی اول آن تراوش کردن خیر است واصطلاحاً
بمعنی مستمری است که از مال وقف یا صدقه و مانند آن به کسی بدهند . مراد سعدی از این
عبارات مرصع آن است که فقر درویشی وقتی سبب افتخار و مباحثات است که صاحب آن به رضای
حق تسلیم شود و بحکم قضا ، سرسپارد . اما کسی که ظاهر خود بیاراید و خرقة صوفیان نیکوکار
پوشد ولی بخواهد با درپوزگی و استفاده از وقف و صدقات امرارمماش کند ، فقر افری نیست
که مایه افتخار بینمیر باشد .

(۵)

۱۷۶ - ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ ...

رباعی برون شماره ۵ با قافیه مردف .

مراد بیت اول چنین است : ای کسی که مانند طبل هستی و در درون چیزی نداری و
فقط آوازت بلند است ، برای آمادگی سفر جنگی توشه لازم است و بدون توشه تدبیری ممکن
نیست .

(۱۰)

۱۷۷ - تسبیح هزار دانه : تسبیحی است که اهل ذکر دارند و با آن شماره اذکار

خود را نگهدارند .

۱۷۸ - بینجاهد : در بعضی از نسخه ها و پنجامده آمده است .

(۱۵)

۱۷۹ - كَادَ الْفَقْرَانُ يَكُونُ كَفْرًا : باقی حدیث چنین است :

وَ كَادَ الْحَسَدُ أَنْ يَقْلِبَ الْقَدَرَ ترجمه : فقر ممکن است به کفر منتهی شود یعنی فقیر

حریص ، برای رفع حوائج خود راه غیر مشروع در زندگانی پیش گیرد یا زبان
به کلمات کفر آمیز بگشاید یا آنکه کافران از فقر و سوء استفاده کنند و او را به کفر بخوانند .

همچنین ممکن است حسد بر تقدیر آدمی غالب آید و تقدیر خوب را به قضای بد بگرداند . در

(۲۰)

کتاب جامع الصغیر بجای « أَنْ يَقْلِبَ الْقَدَرَ » « أَنْ يَكُونَنَّ سَقَى الْقَدَرَ » ضبط شده

و این کتاب ، حدیث را از حیلۀ الاولیاء به روایت انس نقل کرده است .

۱۸۰ - ابناء جنس ما : مراد ، فقر او درویشان است .

۱۸۱ - يد علیا : دست بالایی .

علیا : اسم تفضیل مؤنث است و مذکر آن علی است .

(۲۵)

۱۸۲ - يد سفلی : دست زیرین .

سفلی : مؤنث اسفل است .

مراد ازید علیا ، دست دهنده است و مراد ازید سفلی ، دست گیرنده و اشاره است به

حدیث صحیح نبوی که ابن حنبل در مسند و طبرانی در کبیر روایت کرده اند :

أَيْدِي الْعَالِيَا خَيْرٌ مِنَ أَيْدِي السُّفْلِيَا « وَأَبْدَأُ بِمَنْ تَعْمَلُ » ترجمه : دست دهنده بهتر

از دست گیرنده است. بخشش خود را از کسانی شروع کن که تحت کنالت تواند.
۱۸۴ - محکم تنزیل: قرآن مجید که بیان و حکمش استوار است.

۱۸۴- اُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ سوره صافات آیه ۴۱

ترجمه: برای اهل بهشت، روزی دانسته شده و معین است.

۱۸۵ - تابدانی که مشغول کفاف از دولت عفاف و حروم است و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم: یعنی کسی که برای تأمین مخارج ضروری زندگانی نگران است، از دولت پاکدامنی بی بهره میماند و ملک آرایش خاطر، کسی را مسلم است که رزق معلوم زیر نگین و تحت اختیار او باشد.

۱۸۶ - نگین: بفتح اول یا بکسر اول بنا بر قاعده اتباع، گوهر و سنگ قیمتی است که در انگشتری و زیور دیگر بکار گذارند و چون مهر سلطنتی بر نگین نقش میشده، زیر نگین داشتن کنایه از روانی حکم است.

۱۸۷ - تشنگان را نماید اندر خواب...

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه مردف.

۱۸۸ - وقاحت: بفتح اول بمعنی بیشرمی.

۱۸۹ - تریاق: پادزهر.

۱۹۰ - معجب: بضم اول و فتح ثالث بمعنی خود پسند.

۱۹۱ - نقور: بفتح اول بمعنی نفرت آور و بیزار کننده.

۱۹۲ - مفتتن: اسم فاعل از باب افتعال بمعنی شیفته.

۱۹۳ - نظر نکنند الا بکراهت: از روی نفرت به مردمان نگه میکنند و آنان را

حقیر میپندارند.

۱۹۴ - نه آن در سردارند که سر به کسی بردارند: یعنی هرگز در فکر آن

نیستند که به کسی توجه کنند. در بعضی نسخه ها بجای «بردارند»، «فرود آورنده» آمده و در آن صورت آمده بودن آنان را برای تواضع و تسلیم به حقیقت میسراند.

۱۹۵ - گریه نهر بمال کند فخر بر حکیم...

فرد بروزن شماره ۱۹

۱۹۶ - کون خر: مقصد حمار و مردم ناهموار و نادان. سعدی به ایهام هر دو معنی را اراده کرده است.

۱۹۷ - ساو عنبر: کاشالوت که در رود اش عنبر پیدا میشود (رجوع شود به عبیر).

۱۹۸ - غلط گفتمی: (غلط کردی): یعنی خطا گفتمی، خطا کردی.

۱۹۹ - آزار: ماه ششم از ماههای رومی مقارن با فروردین. (راجع به ماههای رومی

رجوع شود به تعلیقات بردبیاچه، ذیل شرح لفظ تموز) .

۴۰۰ - درمی بی من واذی ندهند : یعنی درمی بدون منت گذاردن و آزدن خاطر به مسکینان نمی دهند .

۴۰۱ - من واذی : الفاطی است مقتبس از قرآن مجید سوره بقره آیه ۲۶۲

(۵) الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَمَّ لَا يُسْعِمُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أذَى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

ترجمه: کسانی که مال خود را در راه خدا خرج میکنند و در پی انفاق خود، منت نمی آوردند، مزد ایشان در نزد پروردگار ثابت است و ترسی برایشان نیست و اندوهگین نمیشوند. (در پی این آیه، دو آیه دیگر قرآنی از «من واذی» نسبت به گیرندگان صدقه نهی کرده است.) (۱۰)

۴۰۲ - سیم بخیل وقی از خاک بدرآید که او درخاک رود : یعنی پول اندوخته شخص خسیس را وقتی از زیر خاک درمی آورند که خود او مرده و در زیر خاک رفته باشد.

۴۰۳ - به رنج و سعی یکی نعمتی بچنگ آرد

بیت بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

۴۰۴ - گرفته ش بر بخل خداوندان نعمت

مراد این است که چون گدا بوده ای و از آنان درخواست کرده ای و برآورده نشده است، به بخل آنان پی برده ای و اگر کسی طمع بکنار بگذارد برایش کریم و بخیل تفاوت نمیکند .

(۲۰) ۴۰۵ - محک : بادوقته مأخوذ است از لفظ عربی «محک» با کسر میم و تشدید کاف که اسم آلت مشتق از حک است. محک ابزاری بوده که با آن طلا را میخراشیده اند و از روی وزن مخصوص ریزه های آن عیارش را بدست می آورده اند . بتدریج محک بر وسیله آزمایش صفات و اخلاق اطلاق شده است .

۴۰۶ - غلیظان شدید : ناظر ببارت قرآنی است . آیه ۶ از سوره تحریم : «علیها ملئكة غلاظ شداد» یعنی بردوزح، فرشتگان سختگیر و سخنگوی موکلند با اقتباس این الفاظ خانه توانگران به دوزخ ضمناً همانند شده است. (۲۵)

۴۰۷ - بار عزیزان ندهند : اذن ورود به اشخاص گرانمایه نمیدهند .

۴۰۸ - آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست ...

بیت بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مردف مردف .

۴۰۹ - رقععه : نامه و در اینجا عریضه درخواست است .

۴۱۰ - محال عقل است : یعنی در نزد خرد ناممکن است اضافه محال به عقل،

اضافه تخفیفی است .

﴿قاعده راجع به اضافه: هر گاه حرف اضافه بسیط یا مرکب میان صفت و متمم آن برداشته شود و صفت به متمم خود اضافه شود این اضافه را، اضافه تخفیفی مینامند. مثال: مطلع اسرار، رونده صحرا. یعنی مطلع از اسرار، رونده به صحرا.

(۵) ۲۱۱ - اگر ریک بیابان در شود چشم گدایان پر شود: تمثیل .

پر شدن چشم گدایان و باز ایستادن ایشان از توقع بر امر محالی معلق شده یعنی چون همه ریکهای بیابان هر گز در نخواهد شد، چشم گدایان هم، هیچگاه پر نخواهد گردید . (محال بودن شرط در اینجا از جهت است یکی تبدیل ریکه بیابان به در و دیگر استغراق این فرض مجال بقسمی که شامل همه ریکها شود .

(۱۰) ۲۱۲ - دیده اهل طمع به نعمت دنیا

فرد بروزن شماره ۲۰ .

۲۱۳ - مخوف: اسم مفعول از مخاف، بخاف، بمعنی ترسناک آنچه از آن بترسند.

خوف و خشیه و هبیت که بمعنی ترسیدن است گرچه باید اصولاً متعدی بواسطه باشد در عربی بصورت متعدی بیواسطه زیاد استعمال شده است. بنا بر این، اشتقاق اسم مفعول از آنها بی واسطه حرف جر جایز است .

(۱۵)

۲۱۴ - توابع: نتیجه ها، دنباله ها، جمع تابع .

﴿قاعده راجع به جمع: وزن فواعل غالباً جمع فاعله میباشد لکن گاهی هم جمع فاعل است مانند: ظواهر، جمع ظاهر، بواطن، جمع باطن . شواهد، جمع شاهد .

۲۱۵ - سگی را گرگلوخی بر سر آید ...

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول .

(۲۰)

۲۱۶ - و گر نعشی دو کس بردوش گیرند ...

مفاد این بیت چنین است که اگر جنازه ای بردوش دو کس باشد شخص فرومایه حریص پندار که طبق خوردنی است و به این طمع در پی آن می افتد .

۲۱۷ - اما صاحب نعمت دنیا به عین عنایت حق ملحوظ است و به حلال

از حرام محفوظ:

(۲۵)

یعنی دارنده نعمت دنیا مورد توجه لطف الهی است و بواسطه داشتن مال حلال از دست زدن

به وسیله های حرام محفوظ است .

۲۱۸ - عین، معنی عین در اینجا مجازی است و میان عین و عنایت، شبه اشتقاقی چشم میخورد.

۲۱۹ - ملحوظ: بمعنی نگاه شده مصدر آن لحظ . و لحاظ و ملاحظه، از این ریشه

است و معنی لحظه، در اصل، یکبار نگاه کردن بوده و بتدریج در معنی وقت اندک (يك چشم

بهم زدن) مرادف با معنی لمحہ استعمال شدہ .

• ۲۴۰ - من همانا انگار کہ تقریر این سخن نکردم و برهان و بیان نیاوردم انصاف از تو توقع دارم : یعنی چنان فرض کن کہ من دلیل و برهان نیاورده باشم بہ انصاف خودت واگذار میکنم .

(۵) ۲۴۱ - انگار : فعل امر از انگاشتن بمعنی فرض کردن است و انگارہ بمعنی وسیلہ اندازہ گیری تخمین است .

۲۴۲ - دغا : بفتح اول بمعنی نادرست و دغل و عیب دار .

۲۴۳ - پردہ معصومی دریدہ : کسی کہ در آغاز بیگناہ بودہ پردہ حیاش دریدہ و قبیح اعمال زشت از خاطر اورفتہ .

(۱۰) ۲۴۴ - معصم : بکسر میم اول و فتح -وم ، بمعنی مچ است . بریدن دست از مچ ، کیفر شرعی دزدی است .

۲۴۵ - در نقب گمرفته . در هنگامی کہ بوسیلہ زدن نقب خواستہ اند بہ خانہ ای رخنہ کنند آنانرا گرفتار ساخته اند .

۲۴۶ - کعب : قايك يا

(۱۵) ۲۴۷ - نفس امارہ : نفس امارہ نفسی است کہ آدمی را بہ بدی فرمان میدہد و مأخوذ است از آیہ ۵۴ از سورہ یوسف . عرفا و متکلمان بر حسب صفاتی کہ در قرآن مجید برای

نفس آمدہ است بہ سه گونه نفس قائل شدہ اند: یکی نفس امارہ کہ وادارکنندہ بہ بدی است . دیگر نفس لواحد کہ ملامتگر و سرزنش کننده است و از آن در آیہ ۲ از سورہ قیامت یاد شدہ است . سوم نفس مطمئنہ کہ دارای وجدان آرام است و آن در آخرین آیه از سورہ فجر مذکور آمدہ است . (۲۰)

۲۴۸ - احصان : خودداری کردن از شہوت جنسی است . از این ریشہ اسم مفعول آن 'محصن' بہ فتح صاد استعمال شدہ است .

احصان با عصیان ، تضاد و موازنہ و سجع دارد .

(۲۵) ۲۴۹ - بطن و فرج توأمند و فرزند يك شکم : یعنی شہوت شکم با شہوت جنسی پیوستگی دارد . مأخوذ است از کلام غزالی : البطن والفرج توأمان .

۲۴۰ - حدثنی : در اینجا مراد ، جوانی نوسال است و مرادف است با حدیث السن .

۲۴۱ - خبث : بفتح تین : کار بسیار زشت .

حد شرعی این چنین عمل زشت سنگاری است .

۲۴۲ - لا رُهبانیۃ فی الإسلام : عبارت حدیث در کتاب نہایہ ابن اثیر چنین

مذکور است : لا رُهبانیۃ ولا بتل فی الإسلام

- ترجمه: ترك زواج وانقطاع از مردم، در اسلام نیست .
 در طبقات ابن سعد چنین آمده است که عثمان بن مظعون در خانه نشسته و در بروی خود بسته بود خیر به پیغمبر اکرم رسید حضرت به پشت درآمد و دوطرف در را گرفت و دویا سه بار گفت ای عثمان، خدا مرا با حکم رهبانیت مبعوث نکرده است و همانا بهترین دین ، شریعت حنیفه سمحه است که آزادی بخش است .
- (۵) **۲۴۳ - مواجب :** جمع موجب یعنی سببها .
۲۴۴ - صنم : بت . جمع آن اصنام و در اینجا مجازاً بمعنی زن زیبا است .
۲۴۵ - دست بردل داشتن : کنایه از ناراحت بودن دل و نگران شدن است .
۲۴۶ - صباحت : زیبارویی .
- (۱۰) **۲۴۷ - به خون عزیزان فرو برده جنگ**
 بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مقید .
۲۴۸ - مناهی : کارهایی که در شرع از آن نهی شده . مفرد مناهی ، «منهی» با تشدید یاء، اسم مفعول از نهی است .
- ۲۴۹ - دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد . . .**
 فرد بر وزن شماره ۱۲
- (۱۵) **۲۴۰ - یغما کردن :** غارت کردن است و یغمایی منسوب به شهر یغما یکی از شهرهای ترکستان که زیبارویان آن مشهور بوده اند . (درباره یغما پیش از این گفتگوشده است) .
- ۲۴۱ - مَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ مَا اشْتَهَى رَطْبًا**
 وزن شماره ۲۹
- (۲۰) ترجمه : کسی که در میان دودستش (در اختیارش) بقدری که میخواهد خرمای تازه باشد ، دستری به خرما او را از سنگ زدن به خوشه خرمایی نیامی سازد .
۲۴۲ - عناقید : جمع عنقود بضم اول بمعنی خوشه خرما یا انگور .
۲۴۳ - چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد ...
 فرد بر وزن شماره ۲۰
- (۲۵) مراد شعر این است که برای سگ درنده ، شتر صالح که مقدس است با خردجال که گمراه کننده و ناپاک است تفاوتی ندارد و از هیچکدام در نمیگذرد و مقصود او پر کردن شکم از گوشت است بهر طریق که باشد .
- ۲۴۴ - صالح :** نام پیغمبری است که بر قوم ثمود مبعوث شد و از جانب خدا به مردم گفت ، شتر معینی را آزاد بگذارند تا در زمین خدا بچرد و از آب چشمه آنان بنوشد . اما قوم صالح ، این نایقه مقدس را پی کردند و به بچه او هم آسیب وارد آوردند . چون امر الهی را

- حرمت نداشتند گرفتار عذاب شدند . (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله صالح) .
- ۲۴۵ - دجال :** دجال ، مسیح کذاب است که پیش از مسیح و مهدی موعود ظاهر میشود و مردم رامیفریبد و او بر خری سوار است . دجال ، بمعنی دشمن خدا است . (راجع به دجال رجوع شود به اعلام قرآن مقاله مسیح ، قیمت الحاقی) .
- ۲۴۶ - چه مایه :** چه بسیار . (۵)
- ۲۴۷ - مستوران :** پرده نشینان و در اینجا بمنی پاکان و بیگناهان است .
- ۲۴۸ - با گرسنگی قوت پرهیز نماند**
- بیت بروزن شماره ۶ با قافیۀ مردف موصول .
- یعنی افلاس و ناداری از دست پرهیز کاری ، هار را میگیرد و مانند اسب رمیده شخص را بطرف هلاک میکشاند . (۱۰)
- ۲۴۹ - حاتم طائی :** از بخشنندگان بزرگ عرب است . درباره وی از این پیش گفتگو شده . مراد سعدی از این عبارت حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه بر او پاره کردندی ، آن است که امکان بخشندگی با وجود متوقان بسیار ، حاصل نتواند شد و اگر کسان میتوانسته اند بخشش کنند ، از باب آن بوده که گدا چشمی رواج نداشته است . (۱۵)
- در نسخه گدایان منسوب به شوریده قسمتی اضافه است با این عبارت : چنانکه در طبیعت آمده :
- درمن منگرتا دگران چشم ندارند کز دست گدایان فتوان کرد ثوابی .
بنظر میرسد این قسمت را صاحب ذوقی از باب تناسب افزوده باشد . بهر حال طبیعت عنوان قسمتی از غزلهای شیخ اجل سعدی است و بیت مذکور زغزلی است به این مطلع :
- ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بایی شیرینی از اوصاف تو حریفی ز کتبابی (۲۰)
- ۲۵۰ - هر بیدقی که بر اندی بدفع آن بکوشیده می .**
- در این جمله ها از طرفی صحنه مناظره به عرصۀ شطرنج و از جانب دیگر به میدان جنگ تشبیه شده . بیدق و شاه و فرزین از اصطلاحات شطرنج است که ذیل شرح شطرنج از آن گفتگو شد .
- ۲۵۱ - نقد کیمه همت :** کنایه از حجت و استدلال است . (۲۵)
- ۲۵۲ - جعبه :** بمعنی تیردان است اما امروزه در معنی صندوقچه استعمال میشود .
- ۲۵۳ - هان تاسپر نیفکنی از حمله فصیح**
- قطعه . بروزن شماره ۱۹
- مفاد شعر این است که در برابر فصیح نباید سپر انداخت .
- ۲۵۴ - فصیح :** مراد از فصیح در این بیت شخص زبان باز سخن پرداز است زیرا چنین

کس هنری جز صنعت مبالغه ندارد و آنرا هم از دیگران به عاریت گرفته و دزد معرفت است و حال او به وضع حصارى مانند که در درون آن سربازی نباشد فقط بر در آن سلاح آویزند .

۲۵۵ - مستعار : به عاریت گرفته شده . اسم مفعول از استعاره .

۲۵۶ - آزریت تراش : مراد ، پدر یا عموی ابراهیم خلیل است که سخن ابراهیم نشنید و

- (۵) در شرک و بت پرستی باقی ماند . در تورات ، نام پدر ابراهیم تارح ضبط شده و در باره آزر مقاله جدا گانه ای در کتاب اعلام قرآن نگارش یافته است ، به آنجا مراجعه شود .

۲۵۷ - لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ : گفتاری است که از زبان آزر در قرآن مجید

سوره مریم آیه ۴۶ مذکور است .

ترجمه : اگر از اینکار دست برداری ترا طرد یا سنگسار خواهم کرد .

- (۱۰) **۲۵۸ - زرخندان :** به معنی چانه و در اینجا محتمل است مجازاً در معنی موی زرخندان بکار

رفته باشد . در عربی زرخ را « ذقن » میگویند و میان زرخ و ذقن و چانه و لفظ محلی زنج . رابطه ای وجود دارد . ذقن در عربی « مجتمع اللحیین من اسفلها » تفسیر شده که بر زیر زرخ و بالای گلو قابل انطباق است .

۲۵۹ - اودرمن و من در او فتاده

- (۱۵) قطعه بروزن شماره ۸ با قافیه مقید موصول .

۲۶۰ - مرافعه : دادخواست است و محاکمه ، رسیدگی به دادخواست .

۲۶۱ - عدل : در اینجا به معنی عادل بکار رفته و در عربی گاهی مصدر به عنوان صفت ، استعمال

میشود و بر مبالغه دلالت دارد .

۲۶۲ - حمیت : به معنی زیور و در اینجا به معنی وضع ظاهر و هیئت است .

- (۲۰) **۲۶۳ - خمار :** بضم اول ، در دسری است که پس از پایان مستی یا هنگام فرارسیدن

هوا منعظم باده نوشی حاصل می آید .

۲۶۴ - شاهوار : منسوب به شاه یا مورد علاقه شاه .

۲۶۵ - لدغه : بفتح اول ، لفظ عربی به معنی گزش . لذعه نیز به همین معنی است .

۲۶۶ - جور دشمن چکنندگر نکشد طالب دوست

فرد بروزن شماره ۱۵ .

- (۲۵) **۲۶۷ - کفور :** بفتح اول ، به معنی بسیار ناسپاس . ضد شاکر .

۲۶۸ - ضجور : بفتح اول ، صیغه مبالغه به معنی بسیار دلتنگ . مصدر آن ضجرت با

ضم اول . ضجور صفت زشت درویش است و معادل یا کفور ، صفت زشت توانگر آمده و صابر ، خصلت درویش ، معادل یا شاکر ، صیغه نیکوی توانگر شده است .

۳۶۹ - اگر ژاله هر قطره ای در شدی ...

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مطلق مردف .

قدما چنان تصور میکردند که قطره باران نisan چون در درون صدف که بروی آب می آید جای گیرد به مَر مبدل میشود بنابراین، این خاصیت شامل هر قطره ژاله نیست.

۳۷۰ - خر مهره : مهره درشت کم بهایی است که در گردن خر کنند.

(۵)

۳۷۱ - کم توانگران همیرد : کم ، در اینجا ممکن است بمعنی مقدار اندک باشد

و بر قناعت دلالت کند همچنین ممکن است «کم توانگران گرفتن» بمعنی بهیچ شمردن توانگر و هیچ نستاندن از او باشد .

۳۷۲ - وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ : آیه ۳ از سوره طلاق .

ترجمه : کسی که به خدا توکل کند ، خدا برای او کافی است .

(۱۰)

۳۷۳ - بلی : حرف جواب عربی که در فارسی معمول شده و عرب آنرا با الف

مقصود تلفظ میکنند و در جواب سؤال منفی بکار میرود . بنابراین « بلی » در عربی معادل است با «چرا» در زبان معمول فارسی.

اما در اینجا «بلی» بعنوان کلمه افتتاح یا کلمه تأییدی است بمعنی آری . در بعضی نسخه‌ها بجای «بلی» ، «نعم» آمده که حرف جواب عربی است و کمتر در مکالمات فارسی

(۱۵)

بکار میرود .

۳۷۴ - قاصر همت : کوتاه همت .

۳۷۵ - کافر نهمت : ناسپاس نسبت به نعمت . اگر بصورت ترکیبی خوانده شود بهتر

است و با اضافه هم روا است .

۳۷۶ - طوفان : لفظ عربی است بمعنی باد شدید که آب دریا و ریکه بیابان را

(۲۰)

به جنبش در آورد و ممکن است از «تفائون» نام یکی از شایطین یونان مأخوذ باشد. (رجوع شود به اعلام قرآن مجید مقاله نوح).

۳۷۷ - مگر از نیستی دیگری شد هلاک ...

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف.

۳۷۸ - مراهست : یعنی وسایل زندگی برای من موجود است . هست در مقابل

(۲۵)

نیستی مذکور در مصراع اول که بمعنی فقر و بینوایی است بکار رفته .

۳۷۹ - بط : باتشدید طاء بمعنی مرغابی .

۳۸۰ - وَرَأَيْتَ نِيَابِي فِي هَوَادِجِهَا

وزن شماره ۱۲

ترجمه : بسا زنان شتر سوار که در هودجها (کجاوه‌ها) جا گرفته‌اند و به کسی

که در میان ریگزارها فرو می‌رود و ناپدید می‌شود توجهی ندارند .

۲۸۱ - نیاق : ماده سترها . جمع ناقه

۲۸۲ - هوادج . جمع هودج بفتح اول و ثانی بمعنی کجاوه .

۲۸۳ - کتب : بضم تین، تپه‌های ریگه . جمع کئیب .

(۵) ۲۸۴ - دونان چو گلیم خویش بیرون بردند

بیت برون شماره ۵ باقافیه مقید موصول .

۲۸۵ - مالك از مه انام : صاحب مهارهای مردم (صاحب اختیار مردم) .

۲۸۶ - ثغور : سرحدها . جمع نغر بافتح اول .

۲۸۷ - اعدل ملوك زمان : عادلترین پادشاه زمان .

(۱۰) ۲۸۸ - نصر اعلامه : بیرق‌های او را بکستراند . یعنی سایهٔ بیرق او را بر نقاط

جهان گسترش دهد .

۲۸۹ - واجری بالخیز اقدامه : و قدمهای او را در راه خیر روان گرداناد .

۲۹۰ - پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند

قطعه برون شماره ۱۲ باقافیه مطلق مردف .

(۱۵) ۲۹۱ - بجای : در برابر، نسبت به .

۲۹۲ - از حد قیاس مااسب مبالغه درگذرانید : از حدی که ما می‌اندیشیدیم

مبالغه بیشتر کرد و آنچه ما نگفته بودیم او گفت .

۲۹۳ - حکم قضا : در اینجا حکم صادر از قاضی است .

۲۹۴ - مامضی : ترکیب عربی است مرکب از «ما» و «مضی» فعل ماضی از «مضی»

(۲۰) یعنی، «مضی»، رویهمرفته یعنی آنچه گذشته بود .

۲۹۵ - مجارا : مخفف مجاراة بمعنی کشمکش .

۲۹۶ - تدارك: جبران کردن . مأخوذ است از حدیث نبوی: «تدارك الخطاء بالمعاصی» .

۲۹۷ - مکن زگردش گیتی شکایت ای درویش

قطعه برون شماره ۱۲ باقافیه مقید موصول .

باب هشتم گلستان

باب هشتم - در آداب صحبت

(۱)

^۱ مال، از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال . عاقلی را پرسیدند: نیکبخت کیست و بدبختی چیست؟ گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت .

(۵)

^۲ مکن نماز بر آن ^۳ هیچکس که ^۴ هیچ نکرد

که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

(۲)

موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که * أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ

نشید و ^۱ عاقبتش شنیدی .

(۱۰)

^۲ آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت

^۳ سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد

خواهی متمتع شوی از دنیوی و عقبی

با ^۱ خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

عرب گوید ۱۰-۱۱-۱۲ جِدُّوْا لَتَبْتُنَّ لِأَنَّ الْفَائِدَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ یعنی ببخش و

منت منه که نفع آن بتوباز گردد.

^{۱۳} درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای^{۱۴} او
گر امید داری کز و بر خوری بمنّت منه ارّه بر پای او

^{۱۵} شکر خدای کن که^{۱۶} موفق شدی به خیر

^{۱۷} زانعام و فضل ، او نه^{۱۸} معطل گذاشت (۵)

^{۱۹} منتّ منه که خدمت سلطان همی کنی

منت شناس از او که به خدمت بداشت

(۳)

^{۲۰} کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند : یکی آنکه اندوخت و
نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد. (۱۰)

^{۲۱} علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
^{۲۲} نه محقق بود نه دانشمند چارپایی^{۲۳} بر او کتابی^{۲۴} چند
^{۲۵} آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا^{۲۶} دفتر

(۴)

علم ، از بهر دین^{۲۷} پروردن است نه از بهر دنیا^{۲۸} خوردن. (۱۵)

^{۲۹} هر که پرهیز و علم و زهد فروخت

خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت

عالم ناپرهیزگار ، کوریست مشعلدار .^{۳۰} یهدی به وهولایهتدی .

^{۳۱} بیفایده هر که عمر در باخت چیزی نخرد و^{۳۲} زر بینداخت

(۵)

۳۳ ملك از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد .
 پادشاهان به صحبت خردمندان از آن محتاجترند که خرمندان به قربت پادشاهان.
 ۳۴ پندی اگر بشنوی ای پادشاه در همه عالم به از این پند نیست
 ۳۵ جز به خردمند مفرما ۳۵ عمل گرچه عمل، کار خردمند نیست

(۶)

۳۶ سه چیز بی سه چیز پایدار نماند : مال، بی تجارت و علم ، ۳۷ بی بحث و
 ملك، ۳۸ بی سیاست .

۳۹ وقتی، بلطف گوی و مدارا و مردمی

(۱۰) باشد که در کمند قبول آوری دلی
 وقتی، بقر گوی که صد کوزه نبات
 که که چنان بکار نیاید که ۴۰ حظلی

(۷)

۴۱ رحم آوردن بر بدان، ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور
 است بردرویشان .

(۱۵)

۴۲ خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی

بدولت تو گنه میکند ۴۳ به انبازی

(۸)

۴۴ به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان، که آن
 به خیالی مبدل شود و این به خوابی متغیر گردد .

۴۰ معشوق هزار دوست را دل ندهی

ور میدهی، آن دل به جدایی بنهی

(۹)

هر آن سرئی که داری بادوست در میان منه ، چه ۴۱ دانی که وقتی دشمن
گردد. و هر بدی که توانی به دشمن مرسان که باشد که وقتی دوست گردد. (۵)

۴۲ به دوست، گر چه عزیزاست، راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستان دیگر

۴۳ رازی که نهان خواهی باکس در میان منه ، اگر چه دوست مخلص
باشد ، که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشند ، همچنین ۴۴ مسائل .

۴۵ خامشی به که ۴۶ ضمیر دل خویش (۱۰)

با کسی گفتن و گفتن که مگوی

ای ۴۷ سلیم، آب ز سرچشمه بند

که چو پرشد نتوان بستن جوی

۴۸ سخنی در نهان نباید گفت که برانجمن نشاید گفت

(۱۰)

(۱۵)

۴۹ دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید ، مقصود وی جز آن
نیست که دشمنی قوی گردد و گفته اند : بردوستی دوستان نیست تا به تعلق
دشمنان چه رسد .

هر که دشمن کوچک را حقیر می شمارد، بدان ماند که آتش اندک را مهمل

میگذارد .

۵۵ امروز بکش چو میتوان کشت ۵۶ کاتش چو بلند شد جهان سوخت
 ۵۷ مگذار که زه کند کمان را دشمن که به تیر میتوان دوخت

(۱۱)

۵۸ سخن در میان دودشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرم زده نباشی.

(۹) ۵۹ میان دو کس جنگ چون آتش است

سخن چین بدبخت ۶۰ هیـ.زم کش است

کنند ^{۶۱} این و آن خوش دگر باره دل

وی اندر میان کور ^{۶۲} بخت و خجل

میان دو تن آتش افروختن ۶۳ نه عقل است و ^{۶۴} خود در میان سوختن

(۱۰) ۶۵ در سخن با دوستان آهسته باش تا ندارد دشمن خونخوار، ^{۶۶} گوش

پیش دیوار آنچه گویی ^{۶۷} هوش دار تا نباشد در پس دیوار، گوش

(۱۲)

هر که بادشمنان صلح میکند، ^{۶۸} سر آزار دوستان دارد.

^{۶۹} بشوی ای خردمند از آن ^{۷۰} دوست دست

(۱۵) کـه با دشمنانت بود ^{۷۱} هم نشست

(۱۳)

چون در امضای کاری متردد باشی، آن طرف اختیار کن که ^{۷۲} بی آزارتر

باشد.

^{۷۳} با مردم سهل خوی دشوار مگوی با آنکه در صلح زند جنگ مجوی

(۱۴)

^{۷۴} تا کار ، به زر بر می آید ، جان در خطر افکندن نشاید . عرب گوید :

آخر الحیل السیف .

چودست از همه حیلتی در ^{۷۷} گسست ^{۷۸} حلال است بردن به شمشیر، دست

(۱۵)

بر عجز دشمن ^{۷۹} رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید.

^{۸۰} دشمن چو بینی ناتوان لاف از ^{۸۱} بروت خود مزین (۵)

^{۸۲} مغزیست در هر استخوان، هر دیست در هر پیرهن

(۱۶)

هر که ^{۸۳} بدی را ^{۸۴} بکشد خلق را از بالای او برهاند و او را از عذاب خدای.

^{۸۵} پسندیده است بخشایش ولیکن ^{۸۶} منه بر ریش خلق آزار، ^{۸۷} مرهم
ندانست آنکه رحمت کرد بر همار که آن ظلم است بر فرزند آدم (۱۰)

(۱۷)

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن
کار کنی که ^{۸۷} عین صواب است.

^{۸۸} حذر کن ز آنچه دشمن گوید ^{۸۹} آن کن

که بر زانو زنی دست ^{۹۰} تغابن (۱۵)

گسرت راهی نماید ^{۹۱} راست چون تیر

از آن بر گرد و راه دست چپ گیر

(۱۸)

خشم بیش از حد گرفتن ^{۹۲} وحشت آرد و لطف بیوقت ^{۹۳} هیبت ببرد. نه چندان

درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند.

چو نرمی کنی^{۱۵} خصم گردد دلیر
و گز خشم گیری شوند از تو سیر

درشتی و نرمی بهم در به است

چو^{۱۶} رگزن که^{۱۷} جراح و مرهم نه است

(۵) درشتی نگیرد خردمند^{۱۸} پیش نه سنی که^{۱۹} نازل کند قدر خویش
نهر^{۲۰} خویشتن را فزونی دهد نه یکباره تن در زیبونی نهد

شبانى با پدر گفت: ای خردمند مرا^{۲۱} تعلیم ده^{۲۲} پیرانه يك پند
بگفتا: نیکمردی کن نه چندان که گردد خیره گرگ تیزدندان

(۱۹)

(۱۰) دو کس دشمن ملك و دینند: پادشاه بی حلم و زاهد بی علم.
بر سر ملك^{۲۳} مباد آن ملك فرمانده

که^{۲۴} خدا را نبود بنده فرمانبردار

(۲۰)

(۱۵) پادشاه باید تابعدی خشم بردشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند
که^{۲۵} آتش خشم، اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه به خصم رسد یا نرسد.
نشاید بنی آدم^{۲۶} خاکزاد که در سر کند کبر و تندى و^{۲۷} باد
ترا با چنین تندى و سرکشی نپندارم از خاکى، از آتشی
در^{۲۸} خاک^{۲۹} بيلقان برسیدم به عابدى

گفتم: مرا^{۳۰} به تربیت از جهل، پاك کن

(۲۰) گفتا: برو چو^{۳۱} خاک، تحمل کن ای فقیه

یا هر چه خوانده ای همه^{۳۲} در زیر خاک کن

(۶۱)

^{۱۱۸} بدخوی در دست خوی بدخود گرفتار است که هر کجا که رود از چنگ
عقوبت او خلاص نیابد .

^{۱۱۹} اگر زدست بلا ^{۱۲۰} برفلک رود بدخوی

زدست خوی بدخوی در ^{۱۲۱} بلا باشد (۵)

(۶۲)

چو بینی که در سپاه دشمن ^{۱۲۲} تفرقه افتاد، تو ^{۱۲۳} جمع باش، و گر جمع
شوند از پریشانی اندیشه کن.

^{۱۲۴} برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ
و گر بینی که باهم ^{۱۲۵} یکزبانند کمان راز کن و بر ^{۱۲۶} باره ^{۱۲۷} برسنگ (۱۰)

(۶۳)

دشمن چو از ^{۱۲۸} همه حیلتی فروماند، ^{۱۲۹} سلسله دوستی بجنبانند. پس آنگه
به دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند.

(۶۴)

^{۱۳۰} سرما را بدست دشمن بکوب که از ^{۱۳۱} احدی الحسین خالی نباشد. اگر
این غالب آمد مار کشتی و گر آن، از دشمن رستی. (۱۵)

^{۱۳۲} بروز ^{۱۳۳} معر که ایمن مشو ز خصم ضعیف

که مغز شیر بر آرد چو دل ز جان برداشت

(۶۵)

^{۱۳۴} خبری که دانی که دلی بیازارد، تو خاموش باش تا ^{۱۳۵} دیگری بیارد.

۱۳۶ بلبلا مژده بهار بیار خبر بد، به بوم، بازگذار

(۲۶)

پادشه را بر خیانت کسی^{۱۳۷} واقف مگردان مگر آنگه که^{۱۳۸} بر قبول کلی
واثق باشی^{۱۳۹} و گرنه در هلاک خود کوشی.

(۵) ۱۴۱ بسیج سخن گفتن آنگاه کن که دانی که در^{۱۴۲} کار گیرد سخن

(۲۷)

هر که نصیحت^{۱۴۳} خود را می کند او خود به^{۱۴۴} نصیحتگری محتاج است.

(۲۸)

فرب دشمن مخور و غرور مداح مخر، که این دام^{۱۴۵} زرق نهاده است و آن
دامن طمع گشاده . احمق را ستایش خوش آید ، چون لاشه که در^{۱۴۷} کعبش
دمی، فربه نماید .

۱۴۸ الا تا نشنوی مدح سخنگوی^{۱۴۹} که اندک مایه نفعی از تو دارد

که گـر روزی مرادش بر نیاری دو صد چندان عیوبت بر شمارد

(۲۹)

(۱۵) ۱۵۰ متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد.

۱۵۱ مشو^{۱۵۲} غره بر حسن گفتار خویش به تحسین نادان و پندار خویش

(۳۰)

۱۵۳ همه کس را عقل خود^{۱۵۴} بکمال نماید و فرزند خود بجمال.

۱۵۵ یکی جهود و مسلمان نزاع می کردند

چنانکه خنده گرفت از حدیث^{۱۵۶} ایشانم

بطیره گفت مسلمان گراین^{۱۵۸} قبالة من درست نیست ، خدایا جهود^{۱۵۹} میرانم
 جهود گفت: ^{۱۶۰} به تورات میخورم و گویند و گر^{۱۶۱} خلاف کنم همچو تو مسلمانم
 گر از^{۱۶۲} بسیط زمین عقل^{۱۶۳} منعدم گردد

بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

(۳۹)

(۵) ده آدمی بر سفره ای بخورند و دوسگ^{۱۶۴} بر جیفه ای بسر نبرند. حر یص، با
 جهانی گرسنه است وقانع به نانی سیر و حکما گفته اند: توانگری به قناعت، به از
 توانگری به بضاعت .

^{۱۶۵} روده تنگ به يك نان^{۱۶۶} تپی پر گردد

نعمت روی زمین پر نکند دیده^{۱۶۷} تنگ

(۱۰) ^{۱۶۸} پدر چون^{۱۶۹} دور عمرش^{۱۷۰} منقضی گشت

مرا این يك نصیحت کرد و^{۱۷۱} بگذشت

که^{۱۷۲} شهوت آتش است از وی پرهیز

^{۱۷۳} به خود بر، آتش دوزخ مکن^{۱۷۴} تیز

^{۱۷۵} در آن آتش نداری طاقت^{۱۷۶} سوز

(۱۵) به صبر^{۱۷۷}، آبی بر این آتش، زن^{۱۷۸} امروز

(۳۶)

هر که در^{۱۷۹} حال توانایی نکویی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند.

بد^{۱۸۰} اختر تر از مردم آزار نیست که روز مصیبت، کسش یار نیست

(۳۳)

^{۱۸۱} هر چه زود بر آید، دیر نپاید .

(۲۰) ^{۱۸۲} خاک مشرق شنیده ام که کنند بچهل سال ، کاسه ای چینی

صد بروزی کنند در^{۱۸۳} در مردشت ^{۱۸۴} لاجرم قیمتش همی بینی

^{۱۸۵} مرغک از^{۱۸۶} بیضه برون آید و روزی^{۱۸۷} طلبد

و^{۱۸۸} آدمی بچه ندارد خبر از عقل و تمیز

آنکه ناگاه^{۱۸۹} کسی گشت، به^{۱۹۰} چیزی نرسید

(۵) و بن به تمکین و فضیلت^{۱۹۱} بگذشت از همه چیز

^{۱۹۲} آنگونه همه جایابی از آن قدرش نیست

^{۱۹۳} لعل دشخوار بدست آید از آن است عزیز

کارها به صبر بر آید و^{۱۹۴} مستعجیل،^{۱۹۵} بسر در آید.

(۳۴)

(۱۰) به چشم خویش دیدم در بیابان که^{۱۹۷} آهسته^{۱۹۸} سبق برداز شتابان

^{۱۹۹} سمنند^{۲۰۰} باد پای ار^{۲۰۱} تک فرو ماند شتر بان^{۲۰۲} همچنان آهسته میراند

(۳۵)

نادان را به از خاموشی نیست، و گر^{۲۰۳} این مصلحت بدانستی نادان نبودى

^{۲۰۴} چون نداری کمال و فضل آن به

(۱۵) که زبان در دهان نگه داری

آدمی را زبان^{۲۰۵} فوضیه کند

^{۲۰۶} جوز بیمغز را^{۲۰۷} سبکباری

^{۲۰۸} خری را ابله‌ی تعلیم میداد بر و بر، صرف کرده عمر،^{۲۰۹} دایم

حکیمی گفتش: ای نادان چه کوشی درین سودا بنرس از^{۲۱۰} لوم^{۲۱۱} لایم

نیاموزد^{۲۱۲} بهایم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهایم

^{۲۱۲} هر که تأمل نکند در جواب
بیشتر آید سخنش ^{۲۱۴} ناصواب
یا سخن آرای چو مردم بهوش
یا بنشین همچو بهایم خموش

(۳۶)

(۵) هر که بادانتر از خود ^{۲۱۵} مجادله کند ^{۲۱۶} تا بدانند که دانا است بدانند که نادان است .

^{۲۱۷} چون در آید مه از توبی به سخن
گرچه به دانی ^{۲۱۸} اعتراض مکن

(۳۷)

^{۲۱۹} هر که با بدان نشیند نیکی نبیند.

(۱۰) ^{۲۲۰} گر نشیند فرشته‌ای با دیو
^{۲۲۱} وحشت آموزد و خیانت و ^{۲۲۲} ربو
از بدان نیکویی نیاموزی
^{۲۲۳} ناید از گرگ پوستین دوزی

(۳۸)

^{۲۲۴} مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مرایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد.

(۳۹)

(۱۵) هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که ^{۲۲۵} گاواراندو تخم نیفشاند.

(۴۰)

^{۲۲۶} از تن بیدل، طاعت نیاید و پوست بیمغز، ^{۲۲۷} بضاعت را نشاید.

(۴۱)

^{۲۲۸} نه هر که در مجادله چست، در معامله درست.

^{۲۲۹} بس قامت خوش که زیر ^{۲۳۰} چادر باشد

چون باز کنی ^{۲۳۱} مادر مادر باشد

(۴۲)

اگر شبها همه قدر بودی^{۲۳۱} شب قدر بیدار بودی .

اگر سنگ همه لعل^{۲۳۲} بدخشان بودی

پس قیمت لعل^{۲۳۰} و سنگ یکسان بودی

(۴۳)

(۵)

نه هر که بصورت نکوست ، سیرت زیبا دروست . کار ، اندرون دارد نه

پوست .

توان شناخت^{۲۳۸} بیکروزدر ، شمایل مرد^{۲۳۹}

که تا کجاش رسیده است پایگاه^{۲۴۰} علوم

(۱۰)

ولی زباطنش ایمن مباش و غره مشو

که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

(۴۴)

هر که با بزرگان ستیزد ، خون خود بریزد .

خویشتن را بزرگ مبینی راست گفتند ، يك ، دو بیند^{۲۴۲} لوج

زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی کنی^{۲۴۳} بس^{۲۴۴} باغوج

(۱۵)

(۴۵)

پنجه باشیرومشت بر^{۲۴۰} شمیرزدن کار خردمندان نیست .

جنگ^{۲۴۶} وزور آوری مکن با هست

پیش^{۲۴۷} سر پنجه در بغل به دست

(۴۶)

ضعیفی که با قوی دلاوری کند^{۲۴۸} یار دشمن است در هلاک خویش .
 سایه پرورده را چه طاقت آن^{۲۴۹} که رود با مبارزان به قتال
 مست بازو بجهل میفکند^{۲۵۰} پنجه با مرد آهنین چنگال

(۴۷)

(۵)

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد .
 چون نیاید^{۲۵۱} نصیحت در گوش اگر^{۲۵۲} سرزنش کنند^{۲۵۳} ، خموش^{۲۵۴}

(۴۸)

بی هنران، هنرمند را نتوانند^{۲۵۵} دیدن، همچنانکه^{۲۵۶} سگان بازاری^{۲۵۷} سگ
 صید را^{۲۵۸} مشغله بر آرند و پیش آمدن^{۲۵۹} نیارند یعنی سفله چون به هنر با کسی
 بر نیاید^{۲۶۰} به غیبتش در پوستین افتد.

کندهر آینه^{۲۶۱} غیبت حسود^{۲۶۲} کوتاه دست

که در مقابله^{۲۶۳} گنگش بود زبان مقال

(۴۹)

(۱۵)

اگر^{۲۶۴} جور شکم^{۲۶۵} نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی بلکه صیاد، خود
 دام نهادی .

شکم^{۲۶۶} بند دست است و^{۲۶۷} زنجیر پای

شکم^{۲۶۸} بنده ، کمتر پرستد خدای .

(۵۰)

حکیمان^{۲۶۹} دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان^{۲۷۰} سد رمق و جوانان
 تا^{۲۷۱} طبق بر گیرند و پیران تا عرق بکنند. اما قلندران چندانکه در معده جای

نفس نما ندو بر سفره ، روزی کس .

^{۲۷۴} اسیر بندشکم را دوشب نگیرد خواب

^{۲۷۵} شبی زمعدۀ خالی ، شبی زهر خوردن

(۵۱)

(۵) ^{۲۷۶} مشورت باز زن تباه است و ^{۲۷۷} سخاوت بامفسدان گناه .

^{۲۷۸} ترحم بر پلنگ تیز دندان سمگاری بود بر گوسفندان

(۵۲)

^{۲۷۹} هر کرا دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است .

^{۲۸۰} سنگ دردست و مار ، سر بر سنگ خیره رای بود قیاس و درنگ

(۱۰) و ^{۲۸۱} گروهی بخلاف این صلاحیت دیده اند و گفته اند که در کشتن بندگان تأمل اولی تراست بحکم آنکه اختیار باقی است ، توان کشت و توان بخشید و اگر بی تأمل کشته شود ، محتمل است که مصلحتی فوت شود که تدارک آن ممنوع باشد .

^{۲۸۲} نیک سهل است زنده بیجان کرد کشته را باز زنده نتوان کرد

^{۲۸۳} شرط عقل است صبر تیر انداز که چورفت از کمان ، نیاید باز

(۵۳)

(۱۵)

^{۲۸۴} حکیمی که با جهال در افتد باید که توقع عزت ندارد و اگر جاهلی

بزبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیست که سنگی است که گوهر همی شکند .

^{۲۸۵} نه عجب گر فرو رود نفسش ^{۲۸۶} عنذلیبی ، ^{۲۸۷} غراب ، هم نفسش

^{۲۸۸} گر هنرمند زاو باش ^{۲۸۹} جفایی بیند

^{۲۹۰} نادل خویش نیاز دارد و ^{۲۹۱} در هم نشود

سنگ بد^{۲۹۲} گوهر اگر کاسه زرین شکند

قیمت سنگ نیفزاید و^{۲۹۳} زر کم نشود

(۵۴)

خردمندی را که در زمره اوباش سخن^{۲۹۴} ببندد شگفت مدار که آواز بر بط

باغلبه^{۲۹۵} دهل بر نیاید و بوی عبیر از گندسیر فروماند . (۵)

بلند آواز نادان گردن افراخت^{۲۹۶}

که دانا را به یشرمی بینداخت

نمیداند که آهنگ حجازی

فرو ماند زبانگ طبل^{۲۹۷} غازی

(۵۵)

(۱۰)

گوهر، اگر در^{۲۹۸} خلاب افند همان^{۲۹۹} نفیس است و غبار، اگر بفلک رسد همان خسیس.

(۵۶)

^{۳۰۰} استعداد بینزبیت دریغ است و تربیت^{۳۰۱} نامستعد ضایع . خاکستر

نسبتی عالی دارد که آتش جوهری^{۳۰۲} علوی است ولیکن چون به نفس خود هنری

ندارد با خاک برابر است و قیمت شکر نه ازنی است که آن خود، خاصیت وی است .

(۱۵)

^{۳۰۳} چو کنگان را طبیعت بیهنر بود پیمبر زادگی قدرش نیفزود

^{۳۰۴} هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از^{۳۰۵} آزر

اگر^{۳۰۶} هست مرد از هنر بهره ور هنر خود بگوید نه صاحب هنر

(۵۷)

مشک آن است که خود بیوید نه آنکه عطار بگوید . دانا چو^{۳۰۷} طبله عطار

است خاموش و^{۳۱۸} هنر نمای، و نادان چو طبل غازی بلند آواز و میان تپی .
^{۳۱۹} عالم اندر میانۀ جهال مثلی گفته اند^{۳۱۰} صدیقان
^{۳۱۱} شاهی در میان کوران است^{۳۱۲} مصحفی در سرای^{۳۱۳} زندیقان

(۵۸)

(۵) ^{۳۱۴} دوستی را که به مری^{۳۱۵} فراچنگ آرنند شاید که بیکدم بیازارند.
^{۳۱۶} سنگی به چند سال شود لعل پاره ای

زنهار تا بیک نفسش نشکنی به سنگ

(۵۹)

(۱۰) عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز در دست زن^{۳۱۷} گریز.
^{۳۱۸} در خر می بر سرایی بیند^{۳۱۹} که بانگ زن از وی بر آید بلند

(۶۰)

^{۳۲۰} رای بی قوت، مکر و^{۳۲۱} فسون است و قوت بی رای، جهل و جنون
^{۳۲۲} تمیز بساید و تدبیر و عقل، وانگه ملك

که ملك و دولت نادان^{۳۲۳} - الاح جنگ خداست

(۶۱)

(۱۵) رندی که بخورد و بدهد، به از عابدی که روزه دارد و بنهد .

(۶۲)

^{۳۲۵} هر که ترك شهوات از بهر قبول خلق داده است از شهوتی حلال در شهوتی
 حرام افتاده است .

^{۳۲۶} عابد که^{۳۲۷} نه از بهر خدا گوشه نشیند

^{۳۲۸} بیچاره در آینه تارک چه بیند !

(۹۳)

اندك اندك^{۳۲۹} خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد. یعنی آنان که دست قنوت ندارند، سنگ خرده نگه میدارند تا بوقت فرصت، دمار از دماغ ظالم بر آرند.

(۵) ^{۳۳۰} وَ قَطْرًا عَلَى قَطْرٍ إِذَا انْفَقَتْ نَهْرٌ . وَ نَهْرٌ عَلَى نَهْرٍ إِذَا اجْتَمَعَتْ بَعْرٌ

^{۳۳۱} اندك اندك بهم شود بسیار دانه دانه است ^{۳۳۲} غلّه در انبار

(۹۴)

عالم را نشاید که سفاقت از ^{۳۳۳} عامی به حلم در گذراند که هر دو طرف را زیان دارد. هیبت این کم شود و جهل آن ^{۳۳۴} مستحکم.

(۱۰) ^{۳۳۵} چوباسفله گویی بلطف و خوشی فزون گرددش کبر و گردنکشی

(۹۵)

^{۳۳۶} معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوب تر، که علم سلاح شیطان است و خداوند سلاح را چون به اسیری برند، شرمساری بیش برد.

^{۳۳۷} عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیز گار

^{۳۳۸} کان بناینبایی از راه آفتاد وین دو چشمش بود و در چاه آفتاد

(۱۵)

(۹۶)

^{۳۳۹} جان، در حمایت یکدم است و ^{۳۴۰} دنیا، وجودی میان دو عدم. ^{۳۴۱} دین به دنیا

فروشان ^{۳۴۲} خرنند، یوسف بفروشدن تاجه ^{۳۴۳} خرنند؟

^{۳۴۴} أَلَمْ أَعْهَدَ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ

^{۳۴۵} بقول دشمن، پیمان دوست بشکستی بین که از که بریدی و با که پیوستی

(۶۷)

شیطان، با^{۳۴۷} مخلصان بر نمی آید و سلطان با^{۳۴۸} مفسان
 و امش مده آنکه بی نماز است گـرچه دهند ز فـاقه بازاست^{۳۴۹}
 کـو فرض خدا نمی گـزارد از قرض تو نیز غم ندارد^{۳۵۰}
 امروز دو مرده بیش گیرد^{۳۵۱} مرکن
 فردا گوید: ^{۳۵۲} تری ازیجا برکن
 (۵)

(۶۸)

هر که در زندگی ناش نخورند چون بمیرد نامش نبرند .

(۶۹)

لنت انگور، بیوه داند نه خداوند میوه .
 (۱۰)

(۷۰)

یوسف^{۳۵۶} صدیق علیه السلام در^{۳۵۷} خشکسال مصر^{۳۵۸} سیر نخوردی تا گرسنگان
 را فراموش نکند .

آنکه در^{۳۶۰} راحت و^{۳۶۱} تنعم^{۳۶۲} زیست

او چه داند که حال گرسنه چیست
 حال درماندگان کسی داند که به^{۳۶۳} احوال خویش درماند
^{۳۶۴} ای که بر^{۳۶۵} مر کب^{۳۶۶} تازنده سواری هشدار
 که خر^{۳۶۷} خار کش مسکین، دزآب و^{۳۶۸} گل است
 آتش از خانه همسایه درویش مخواه
 (۱۵)

کانچه برروزن او میگذرد دوددل است

(۷۱)

درویش^{۲۷۰} ضعیف حال را در خشکی تنگسال مپرس که^{۲۷۱} چونی الا بشرط
آنکه مرهم ریشش بنهی و^{۲۷۲} معلومی پیشش .
کسی^{۲۷۳} که بینی بارش بگل در افتاده

بدل براو^{۲۷۴} شفقت کن ولی مرو بسرش (۵)

کنون که رفتی و پرسیدیش که^{۲۷۵} چون افتاد

میان بیند و چو مردان بگیرد دمب خورش

(۷۲)

دو چیز محال عقل است: ^{۲۷۶} خوردن، بیش از رزق مقسوم و مردن، پیش از

وقت معلوم . (۱۰)

^{۲۷۷} قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه . بکفر یا بشکایت بر آید از دهنی

^{۲۷۸} فرشته ای که وکیل است بر خزاین باد

چه غم خورد که^{۲۷۹} بعیرد چراغ پیرزنی

(۷۳)

ای^{۲۸۰} طالب روزی ، بنشین که بخوری و ای^{۲۸۱} مطلوب اجل، مرو که

(۱۵)

جان نبری . ^{۲۸۲}

^{۲۸۳} جهد رزق ار کنی و گر نکنی برساند خدای عزوجل

ور روی در دهان شیر و پلنگت نخد و رندت مگر بر روز اجل

(۷۴)

^{۲۸۴} نه نانهاده دست نرسد و ^{۲۸۵} نهاده هر کجا که هست برسد .

^{۳۸۶} شنیده‌ای که سکندر برفت تا ظلمات

به‌چندمخنت و خورد آنکه خورد آب حیات

(۷۵)

^{۳۸۷} صیاد ، بی روزی ، در دجله ماهی نگیرد و ماهی ، بی اجل ، در

(۵)

^{۳۸۸} خشك نمیرد .

^{۳۸۹} مسکین حریص در همه عالم همی رود

^{۳۹۰} او در ^{۳۹۱} قفای رزق واجل در قفای او

(۷۶)

توانگر ^{۳۹۲} فادق ، کلوخ زرانود است و درویش صالح ، ^{۳۹۳} شاهد ^{۳۹۴} خاک

(۱۰)

آلود . این دلوق موسی است ^{۳۹۵} مرقع و آن ریش فرعون ، ^{۳۹۶} مرصع .

(۷۷)

شدت نیکان ، روی در ^{۳۹۷} فرج دارد و دولت بدان سر در ^{۳۹۸} نشیب .

^{۳۹۹} هر که راه‌جاه و دولت است ^{۴۰۰} و بدان خاطر خسته در نخواهد یافت

^{۴۰۱} خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای دگر نخواهد یافت

(۱۵)

(۷۸)

حسود ، از نعمت حق بخیل است ^{۴۰۲} و بنده بیگناه را دشمن میدارد .

^{۴۰۳} مردکی خشك مغز را دیدم ^{۴۰۴} رفته در پوسنین صاحب‌جاه

گفتم ای : خواه‌گر تو بدبخنی مردم نیکبخت را چه‌گناه !

^{۴۰۵} الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن‌بخت برگشته خود در بلاست

چه حاجت که باوی کنی دشمنی که او را چنان ^{۴۰۶} دشمنی در قفاست

(۷۹)

^{۴۰۷} تلمیذ بی ارادت، عاشق بی زراست و ^{۴۰۸} رونده بی معرفت، مرغ بی پرو عالم
بی عمل، درخت بی بر و زاهد بی علم، خانه بی در.

(۸۰)

(۵) مراد از نزول قرآن، تحصیل سیرت خوب است نه ^{۴۰۹} ترتیل ^{۴۱۰} سورت مکتوب.

(۸۱)

عامی متعبد، پیاده رفته است و عالم ^{۴۱۱} متهاون، سوار خفته. ^{۴۱۲} عاصی که دست
بد خدا بردارد به از عابد که ^{۴۱۳} کبر دسر دارد.

^{۴۱۴} سرهنگ لطیف خوی دلدار بهتر از فقیه مردم آزار

(۸۲)

(۱۰)

^{۴۱۵} یکی را گفتند: عالم بی عمل بد چه مانند؟ گفت: به زنبور بی غسل.
^{۴۱۶} زنبور درشت ^{۴۱۷} بیمر و را گوی ^{۴۱۸} باری، چو غسل نمیدهی نیش مرزن

(۸۳)

مرد بیمر و ^{۴۱۹} زن است و عابد با طمع، ^{۴۲۰} رهزن.

^{۴۲۱} ای به ^{۴۲۲} ناموس کرده جامه ^{۴۲۳} سپید

(۱۵)

بهر پندار خلق و ^{۴۲۴} نامه سیاه
دست کوتاه باید از دنیا ^{۴۲۵} آستین، ^{۴۲۶} چه دراز و چه کوتاه

(۸۴)

دو کس را حسرت از دل ز رود و پای ^{۴۲۷} تغابن از گل بر نیاید: ^{۴۲۸} تاجر

کشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته.

^{۴۲۹} پیش دزویشان بود خونت ^{۴۳۰} مباح
گر نباشد در میان، مالت ^{۴۳۱} سبیل

یا مرو بایار^{۳۲} ازرق پیرهـن یا بکش^{۳۳} برخان ومان انگشت^{۳۴} نیل
دوستی با پیلبانان یا مکن یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل

(۸۵)

خلعت سلطان اگرچه عزیز است، جامه^{۳۵} خلاقان خود بعزت تر وخوان
بزرگان اگرچه لذیذاست،^{۳۶} خرده انبان خود^{۳۷} بلدت تر.
^{۳۸} سرکه ازدسترنج خویش^{۳۹} وتره بهتر از نان دهخدا و^{۴۰} بره

(۵)

(۸۶)

^{۴۱} خلاف راه صواب است و عکس رای اولوالالباب، داروبگمان، خوردن
وراه نادیده، بی کاروان رفتن .

(۸۷)

(۱۰)

اهام مرشد^{۴۲} محمدغزالی رارحمة الله علیه پرسیدند: چگونه رسیدی بدین
منزلت درعلوم؟ گفت: ^{۴۳} بدانکه هرچه ندانستم ازپرسیدن آن ننگ نداشتم.
^{۴۴} امید عافیت آنکه بود موافق عقل

که ^{۴۵} نبض را به طبیعت شناس بنمایی

(۱۵)

بپرس هرچه ندانی که ^{۴۶} ذل پرسیدن

^{۴۷} دلیل راه تو باشد به عز دانایی

(۸۸)

^{۴۸} هر آنچه دانی که هرآینه معاوم تو خواهد شد به پرسیدن آن تعجیل مکن
که هیبت سلطنت را زیان دارد.

^{۴۹} چولقمان دید کاندردست داوود

همی آهن به معجز^{۵۰} موم گردد

نپرسیدش چه میسازی که دانست

که بی پرسیدنش معلوم گردد

(۸۹)

یکی از^{۴۰۱} لوازم^{۴۰۲} صحبت آن است که خانه^{۴۰۳} بردازی یا باخانه خدای درسازی.
 (۵) حکایت بر مزاج مستمع گوی اگر خواهی که دارد باتو میلی
 هر آن عاقل که^{۴۰۴} با مجنون نشیند نباید کردنش جز ذکر لیلی

(۹۰)

هر که بابدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان دراو اثر نکند بطریقت ایشان
 متهم گردد. و اگر^{۴۰۷} به خراباتی رود به نماز کردن، منسوب شود به خمر خوردن.
 (۱۰) رقم بر خود به نادانی کشیدی که نادان را به صحبت برگزیدی
 طلب کردم ز نادانیان یکی پند مرا گفتند: بسا نادان میبوند
 که گردانای دهری، خر باشی و گر نادانی، ابله تر^{۴۰۹} باشی

(۹۱)

حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش گیرد و صد فرسنگ برد
 (۱۵) گردن از منابتش نیچد، اما اگر درّه هولناک پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل
 آنجا بنادانی خواهد رفتن، زمام از کنش درگه لاند و^{۴۱۰} پیش مطاوعت نکند که
 هنگام درشتی ملاطفت مذموم است و گویند: دشمن به ملاطفت دوست نگردد،
 بلکه طمع زیادت کند .

کسی که لطف کند باتو،^{۴۱۲} خاک پایش باش

و گر ستیزه کند در دو چشمش^{۴۱۳} آگن خاک

سخن بلطف و کرم با درشتخوی مگوی

که ز ننگ خورده نگردد بنرم^{۶۶۴} سوهان پاک

(۹۲)

هر که در^{۶۶۵} پیش سخن دیگران افند تا مایه فضلش بدانند، پایه جهلش

بشناسند . (۵)

^{۶۶۶} ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنگه کز او سؤال کنند

^{۶۶۷} گر چه بر حق بود^{۶۶۸} مزاج سخن حمل دعویش بر محال کنند

(۹۳)

^{۶۶۹} ریشی، درون جامه داشتیم و شیخ رحمه الله علیه هر روز پرسیدی که

چون است و پرسیدی کجا است؟ دانستم که از آن احتراز میکند که ذکر همه عضوی (۱۰) روا نباشد و خردمندان گفته اند: هر که سخن نسنجد از جوابش بر نهد.

^{۶۷۰} تانیک ندانی که سخن^{۶۷۱} عین صواب است

باید که بگفتن دهن از هم نگشایی

^{۶۷۲} گر راست سخن گوئی و در بند بمانی

(۱۵) به زانکه دروغت دهد از بند، رهایی

(۹۴)

^{۶۷۳} دروغ گفتن، به ضربت شمشیر ماند که اگر نیز جراحی در دست شود نشان

بماند. چون^{۶۷۴} برادران یوسف علیه السلام که به دروغی موسوم شدند، نیز به راست گفتن ایشان اعتماد نماند .

^{۶۷۵} بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسَكُمْ اَمْرًا فَصْبِرْ جَمِيْلًا

^{۴۷۶} یکی را که عادت بود راستی خطایی رود ^{۴۷۷} در گذارند از او
و گر نامورش شد بقول دروغ دگر راست باور ندارند از او

(۹۵)

^{۴۷۸} اجیل کاینات، از ^{۴۷۹} روی ظاهر، آدمی است و ^{۴۸۰} اذل موجودات، سنگ و به
(۵) اتفاق خردمندان، سنگ حق شناس به از آدمی ^{۴۸۱} ناسپاس.

^{۴۸۲} سگی را قمه ای هر گز فراموش نگردد و زرنی صد ^{۴۸۳} نوبنش سنگ
و گر عمری نوازی سفته ای را بکمر تند آید باتو در جنگ

(۹۶)

از ^{۴۸۴} نفس پرور، هنر پروری نیاید و بیهنر، سروری را نشاید .
(۱۰) ^{۴۸۵} مکن رحم بر گاو بسیار خوار که بسیار ^{۴۸۶} خوار است، بسیار، خوار
^{۴۸۷} چو گاو ارهمی بایدت فریبی چو خر، تن به جور کسان در دهی

(۹۷)

در ^{۴۸۸} انجیل آمده است که ای فرزند آدم، اگر توانگری دهمت، مشغل
شوی به مال ازمن، و اگر درویش کنمت، تنگدل نشینی، پس حلاوت ذکر من کجا
(۱۵) دریابی و عبادت من کی شنایی !
^{۴۸۹} بگاہ نعمتی، مغرور و غافل بگاہ تنگدستی، خسته و ^{۴۹۰} ریش

چو ^{۴۹۱} در سراو ^{۴۹۲} صتر احوالت این است

ندانم کی به حق پردازی از خویش

(۹۸)

ارادت ^{۴۹۳} بی چون، یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم

ماهی نکو دارد .^{۹۴}

و قتیست خوش آنرا که بود ذکر تومونس^{۹۳}

ورخود بود اندر شکم^{۹۶} حوت، چو^{۹۷} یونس

(۹۹)

(۵) اگر تیغ قهر بر کشد ، نبی و ولی سردر کشد و گر ، غمزه لطف بجنباند ،
بدان را به نیکان در رساند .

گر ، به محشر خطاب قهر کند انبیا را چه جای معذرت است^{۹۹}
پرده از روی لطف گو بردار کاشقیا را امید^{۱۰۰} مغفرت است

(۱۰۰)

هر که^{۱۰۲} به تأدیب دنیا راه صواب نگیرد ، به تعذیب^{۱۰۳} عقبی گرفتار آید .
و لُنْدِيقَتَهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰی دُونَ الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ .

پنداست خطاب مهتران آنکه بند چون پند دهند و نشنوی بند نهند^{۱۰۴}

(۱۰۱)

نیکبختان ، به حکایت و امثال^{۱۰۶} پیشینان پند گیرند از آن پیش که
پسینان بواقع^{۱۰۷} ایشان مثل زنند و دزدان ، دست^{۱۰۸} کوتاه نکنند تا دستشان
کوتاه نکنند .

نرود مرغ ، سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند^{۱۰۹}
پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران به تو پند

(۱۰۲)

آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند ، چون کند که بشنودا و آن^{۱۱۰}

را که کمند سعادت کشان میبرد، چه کند که نرود!

^{۱۱} شب تاریک دوستان خدای می بتابد چو روز رخسند
وین سعادت به زور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده
^{۱۲} از تو به که، نالم که دگر ^{۱۳} داور نیست

وز دست تو هیچ دست، بالاتر نیست (۵)
آنرا که تو رهبری، کسش گم نکند
و آنرا که تو گم کنی، کسش رهبر نیست
(۱۰۳)

^{۱۴} گدای نیک انجام، به از پادشاه بدفرجام .
^{۱۵} غمی کز پیش شادمانی بری به از شادی کز پیش غم خوری (۱۰)
(۱۰۴)

زمین را از آسمان ^{۱۶} نثار است و آسمان را از زمین غبار .

^{۱۷} كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ
^{۱۸} گرت خوی من آمد ناسزاوار توخوی نیک خویش از دست مگذار
(۱۰۵) (۱۵)

^{۱۹} حق جل و علا، میبندد و میپوشد و همسایه ^{۲۰} نمی بیند و میخروشد .
^{۲۱} نعوذ بالله اگر خلق، ^{۲۲} غیب دان بودی
کسی بحال خود از دست کس نیاسودی

(۱۰۶)

زر، از معدن ^{۲۳} به کان کندن بدر آید و از دست بخیل، ^{۲۴} به جان کندن .

^{۲۰} دونان نخورند و ^{۲۱} گوش دارند گویند، امید، به که خورده
روزی بینی ^{۲۲} بکام دشمن زرمانده و ^{۲۳} خاکسار، مرده

(۱۰۷)

هر که بر ^{۲۴} زیرستان نبخشاید به جور زبردستان گرفتار آید.

(۵)

^{۲۵} نه هر ^{۲۶} بازو که در وی قوتی هست

به مردی عاجزان را بشکند دست

ضمیفان را مکن بردل ^{۲۷} گزندی که درمانی به جور زورمندی

(۱۰۸)

عاقل، چو خلاف در میان آمد ^{۲۸} بجهد و چون صلح بیند ^{۲۹} لنگر بنهد،

(۱۰)

که آنجا سلامت بر کران است و اینجا حلاوت در میان .

(۱۰۹)

^{۳۰} مقام را ^{۳۱} سه شش میباید ولیکن سه یک می آید.

^{۳۲} هزار باره چرا گاه خوشتر از میدان

ولیکن اسب ندارد به دست خویش عنان

(۱۵)

(۱۱۰)

درویشی به مناجات در، میگفت: یارب، بر بدان رحمت کن که ^{۳۳} بر نیکان

خود رحمت کرده ای که مر ایشان را نیک آفریده ای .

(۱۱۱)

اول کسی که ^{۳۴} علم بر جاهه کرد و انگشتی در دست، جمشید بود. گفتندش:

چرا همه زینت به چپ دادی و فضیلت، ^{۳۵} راست راست. گفت: راست را زینت راستی

تمام است .

^{۴۱} فریدون گفت نقاشان چین را

که پیرامون خر گاهش بدوزند :

^{۴۲} بدان را نیک دارای مردهشیار

که نیکان خود بزرگ و نیکروزند

(۵)

(۱۱۲)

بزرگی را پرسیدند که با ^{۴۳} چندین فضیلت که دست راست را است ،
خاتم در انگشت چپ چرا میکنند؟ گفت : ندانی که اهل فضیلت ، همیشه
محروم باشند .

(۱۰) ^{۴۴} آنکه حظ آفرید و روزی ، ^{۴۵} سخت

یا فضیلت همی دهد یا بخت

(۱۱۳)

^{۴۶} نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسام باشد که بیم سر ندارد و

امیدز .

(۱۵) ^{۴۷} موحد ^{۴۸} چه در پای ریزی زرش چشمشیر هندی نهی بر سرش

ادید و هراسش نباشد ز کس بر این است بنیاد توحید و بی

(۱۱۴)

^{۴۹} شاه از بهر دفع ستمگاران است و شحنه برای خونخواران وقاضی ،

مصلحتجوی طراران . هر گز دو خصم به حق راضی ، پیش قاضی نروند .

*** چو حق^{۵۵۱} معاینه دانی که میباید داد

به لطف به که به جنگ آوری و دلنگی

خراج اگر نگزارد کسی^{۵۵۲} بطیبت نفس

بقهر ازو بستانند و^{۵۵۳} مزد سرهنگی

(۵)

(۱۱۵)

*** همه کس را دندان به ترشی کند شود مگر قاضیان را که به شیرینی .

*** قاضی چو برشوت بخورد پنج خیار

ثابت کند از بهر تو، ده^{۵۵۶} خربزه^{۵۵۷} زار

(۱۱۶)

(۱۰) *** قحبه^{۵۵۸} پیر از نا بکاری چه کند که توبه نکند و شحنة معزول^{۵۵۹} از

مردم آزاری .

*** جوان^{۵۶۰} گوشه نشین شیر مرد راه خداست

که پیر، خود نتواند ز گوشه ای برخاست

*** جوان سخت میباید که از شهوت پرهیزد

(۱۵) *** که پیر سست رغبت را، خود^{۵۶۲} آلت بر نمیخیزد

(۱۱۷)

*** حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده

است برومند، هیچ یکی را آزاد نتوانده اند مگر سرو را که^{۵۶۴} ثمری ندارد، گویی

در این چه حکمت است؟ گفت : هر یکی را دخلی معین است و وقتی معلوم، که

گاهی به وجود آن تازه اند و گاهی به عدم آن پشورده و سرورا هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان .

^{۶۵} بر آنچه میگردد دل منه که دجله بسی

پس از ^{۶۶} خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

(۵) گرت زدست بر آید چون نخل باش کریم

ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد

(۱۱۸)

^{۶۷} دو کس مردند و حسرت بردند: یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد .

(۱۰) ^{۶۸} کس نبیند بخیل فاضل را

که نهدر ^{۶۹} عیب گفتنش کوشد

ور کریمی دوصد گنه دارد

کرمش عیبا فرو پوشد

❖

(۱۵) تمام شد کتاب ^{۷۰} گلستان به توفیق حضرت ^{۷۱} سبحان و ^{۷۲} هوالمستعان وعلیه

التکلان ^{۷۳} بدانکه در این جمله، چنانکه رسم ^{۷۴} مؤلفان است ^{۷۵} و دأب مصنفان، از شعر متقدمان بطریق ^{۷۶} استعارت ، ^{۷۷} تالیقی نرفت .

^{۷۸} کهن خرقه خویش ^{۷۹} پیراستن به از ^{۸۰} جامه عاریت خواستن

^{۸۱} غالب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبیت آمیز و کوتاه نظران را بدین

علت، زبان طعن دراز گردد که ^{۸۲} مغز دماغ، بیهوده بردن و ^{۸۳} دود چراغ، بیفایده

خوردن، کار خردمندان نیست. ولیکن برای روشن صاحبان که روی سخن در

ایشان است، پوشیده^{۸۴} نما ناد که در موعظه‌های شافی، در سلك عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت، به شهد ظرافت بر آمیخته تا طبع^{۸۵} ملول ایشان، از دولت قبول، محروم نماند.

- ما^{۸۶} نصیحت بجای خود کردیم
 گر نیاید بگوش رغبت کس
 ۸۸ یا ناظراً فیو سأل یا لله مرحة
 واطلنت لنفسك من خیر یریدها
 روزگاری در این بسر بردیم
 بر رسولان پیام باشد و بس
 عَلَيَّ الْمُصِيفِ وَاسْتَعْفِرَ لِصَاحِبِهِ
 مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ غُفْرَانًا لِكَاتِبِهِ
- (۵)

(پایان متن گلستان)

شرح باب هشتم

باب هشتم در آداب صحبت و تربیت

(۹)

مال از بهر آسایش عمر است ، نه عمر از بهر گرد کردن مال : تمثیل .

۱ - مال از بهر : در این عبارت ، قلب بکار رفته است .

(۵) نظیر این معنی از ابونواس :

أَنْتَ لِلْمَالِ إِذَا أَمْسَكَتَهُ - وَإِذَا أَنْفَقْتَهُ فَالْمَالُ لَكَ

ترجمه : تو از آن مال هستی هرگاه آنرا نگاهداری و چون مال را خرج کنی ، مال از آن تو است .

دیگری گفته است :

(۱۰) يُفْنِي الْبَخِيلُ بِجَمْعِ الْمَالِ مُدَّتَهُ
كَدَوْدَةَ الْقَرْيَةِ مَا تَبْنِيهِ بِيَدِهَا
وَلِلْحَوَادِثِ وَالْآيَامِ مَا يَدْعُ
وَعَوَّيْهَا بِالذَّنِي يَبْنِيهِ يُنْفَعُ

ترجمه : بخیل باگرد آوردن مال، عمر خود را تباہ می‌کند و آنچه بجا میگذارد ، از آن حوادث و روزگار است . او مانند کرم پيله است که آنچه میسازد مایه ویرانی خود او است . از آنچه او میسازد ، دیگران بهره مند میشوند .

(۱۵) ۲ - ممکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد

بیت بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مقید .

مکن نماز : یعنی نماز میت مگزار و نگزاردن نماز بر میت ، کنایه از مؤمن نبودن مرده است و ناظر است به آیه ۸۶ از سوره توبه که در باره منافقان به پیغمبر اکرم خطاب شده است .

(۲۰) لَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ

ترجمه : بر هیچیک از آنان که بمیرند نماز مگزار و بر فراز گورش مایست .

۳ - هیچ کس : بمعنی ناکس و پست است .

۴ - هیچ نکرد : یعنی عدل صالحی انجام نداد .

(۲)

موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد

۵ - احسن كما احسن الله اليك : قسمی از آیه ۷۸ از سوره قصص :

وَأَيْتِمْ فِيهَا آيَاتُ اللَّهِ الدَّارِ الْآخِرَةِ وَلَا تَسْ نَفْسِيكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنَ
كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ (۵)

ترجمه : با آنچه خدا به تو داده است جویای سرای آخرت باش و بهره مندی خود را از این دنیا فراموش مکن و همچنانکه خدای به تو نیکی ارزانی داشته ، به مردم نیکی کن .

۶ - عاقبتش شنیدی : اشاره است به مضمون آیه ۸۲ از سوره قصص که بنا بر آن ، زمین ، قارون و خانهاش را در خود فرو برد و این قصه در تورات در باره قورح مذکور است . (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله قارون) . (۱۰)

۷ - آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت
قطعه بروزن شماره ۶ با قافیۀ مطلق مردّف .

۸ - سر در سر دینار و درم کردن : کنایه از هلاک شدن بخاطر دینار و درم است و در مصراع دوم لفظ سر به دو معنی استعمال شده و از آن صنعت جناس تام پیدا آمده است . (۱۵)

۹ - با خلق گرم کن که خدا با تو گرم کرد : اشاره است به د ولاتنس نصیبك من الدنيا واحسن

۱۰ - جَدَّ وَلَا تَمْنَنَّ لِأَنَّ الْفَائِدَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ

جد : فعل امر است از جاد ، وجود . (۲۰)

۱۱ - وَلَا تَمْنَنَّ : فعل نهی است از : مننّ ، بمنّ .

۱۲ - عَائِدَةٌ : بمعنی بازگردنده . اسم فاعل است از : عاد ، يعود . عوائد جمع آن است . ترجمۀ روان عبارت تازی را ، شیخ اجل خود آورده است .

۱۳ - درخت گرم هر کجا بیخ کرد

قطعه بروزن شماره ۳ با قافیۀ مردّف مردف . (۲۵)

۱۴ - بالا : بمعنی قد و ارتفاع است .

این قطعه اشاره دارد به آیه ای از سوره بقره که پیش از این ذکر شد و بموجب آن ، اجر انفاق در راه خدا هنگامی است که دادن مال با منت و آزار همراه نباشد .

۱۵ - شکر خدای کن که موفق شدی به خیر

قطعه بروزن شماره ۱۹ با قافیۀ مردف مرکب موصول .

۱۶ - موفق : اسم مفعول از مصدر توفیق بمعنی سازگار آمده . صفت کسی است که وسایل سادت را خدا برای او فراهم آورد .

۱۷ - انعام : بکسر اول بمعنی نعمت دادن .

۱۸ - معطل : اسم مفعول از تعطیل بمعنی بیکاره و بیفایده . مصدر مجرد آن

مُعْطَلَةٌ است . (۵)

۱۹ - منت منه که خدمت سلطان همی گئی مفاد این بیت چنین است :

گماشته شدن به خدمت سلطان ، خود مایه افتخار و منت پذیری است و شخص نباید از

باب خدمتی که سلطان یا جامه بر عهده او میگذارد بر سلطان یا اجتماع منت گذارد .

(۳)

(۱۰) ۲۰ - دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند . ..

۲۰ - دو کس رنج : در این عبارت ، صنعت جمع و تقسیم بکار رفته است .

در امثال عرب آمده است .

الْعِلْمُ بِالْعَمَلِ كَالسَّحَابِ بِالْمَطَرِ وَ كَالشَّجَرِ بِالْتَمْرِ وَ كَالْقَوْسِ بِالْوَتْرِ

ترجمه : دانش بی کردار ، همچون ابر بی باران و درخت بی بار و کمان بی زه است .

(۱۵) ۲۱ - علم چندانکه بیشتر خوانی

منوی بروز شماره ۱ .

۲۲ - محقق : اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی تحقیق کننده و جوینده حقیقت و اهل

تحقیق . برخی گفته اند مراد از محقق در این بیت ، عالم به علوم عرفانی و باطنی است و مراد

از دانشمند ، عالم به علوم ظاهری میباشد . در سخن ادیبان ، دانشمند در معنی فقیه بکار

رفته و دور نیست که شیخ اجل از محقق ، فیلسوف یا عارف اراده کرده و مقصود وی از (۲۰)

دانشمند ، فقیه باشد . بهر حال (نه محقق بود نه دانشمند) مستند است برای چهارپایی .

۲۳ - بر او کتابی چند : جمله وصفی است با حذف رابط .

۲۴ - چند : از مبهمات است و بعنوان صفت برای کتاب ، بکار رفته است .

بیت اشاره دارد به آیه ۴ از سوره جمعه :

(۲۵) ۲۵ - $\text{مِثْلُ الَّذِينَ حَمَلُوا الصُّورَ لِمَا يُحْمَلُونَ بِهَا لَمَّا حُمِلُوا كَمِثْلِ الْجَمَارِ يَحْمِلُونَ آسْفَارًا}$

ترجمه : حال کسانی که حامل توراتند ، یعنی کتاب تورات را در دست دارند و

عمل به آنرا قبول نکرده اند مانند حال خری است که کتابهایی چند حمل کند .

۲۵ - آن تهی مغز : مراد از آن تهی مغز ، چهارپاست .

۲۶ - دفتر : فعلا لفظ عربی بحساب می آید . جمع آن دفاتر است . در واقع

همیشه است با دویی بمعنی نوشتن و از اصل آرامی یا سومری است ولی برخی آنرا از

ریشه یونانی *Diphthéra* (پوست حیوانی) پنداشته‌اند. دفتر، امروزه بمعنی کتابچه‌ای است که در آن حساب تجارتی را وارد میکنند و همچنین هر کتابچه‌ای که مطالب و ارقام مربوط به امور تجاری یا اداری یا تحصیلی در آن نوشته شود دفتر نام دارد و مجازاً بر اطاق کار و محل جمع‌آوری نامه‌ها و شبه‌های کوچکتر از دائره و اداره نیز اطلاق میگردد.

(۴)

(۵)

علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن.

۲۷ - دین : در عبارات حکیمانه غالباً دین و دنیا را بمنوان دو لفظ متضاد در مقابل هم بکار میبرند .

۲۸ - دنیا خوردن : بمعنی حرص زیاد به دنیا یا تمتع از دنیا است .

۲۹ - هر که پرهیز و علم و زهد فروخت (۱۰)

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه مردف مرکب .

مراد از فروختن علم، تسلیم شدن دانا به میل و هوس جاهلان یا فراهم آوردن وسایل تعدی و ظلم ستمکاران با دانش خویش است و مقصود از زهد فروختن، بکار بردن ریا و خودنمایی در کردارها است .

۳۰ - یه‌دی به و هولا یه‌دی - ترجمه : وسیله او (کور مشعله) (۱۵)

دارو یا عالم ناپرهیزگار) دیگران هدایت میشوند و آنان خود راه نمیابند . تشبیه عالم ناپرهیزگار به کور مشعله دار ، تشبیه مرکب است و وجه شبه را شیخ با عبارت عربی باز نموده است .

۳۱ - بیفایده هر که عمر در باخت

بیت بروزن شماره ۸ با قافیه مردف مرکب . (۲۳)

دو این بیت ، صرف عمر ، به قمار تشبیه ضمنی شده است .

۳۲ - زر انداخت : زر انداختن ، بمعنی ازدست دادن نقد است .

(۵)

ملك از خردمندان جمال گیرد ...

۳۳ - ملك از خردمندان ... : نظیر آن ، قسمتی از سخن اردشیر بابکان است که در چندین کتاب ترجمه عربی آن آمده است : (۲۵)

لَا يَضْبُطُ الْمَلِكُ إِلَّا بِالرِّجَالِ . ترجمه : کشور بی مردان در تصرف نیاید .

رجال ، ام است از مردان دانشمند و مردان سپاهی .

۳۴ - پندی اگر بشنوی ای پادشاه

قطعه بروزن شماره ۱۱ با قافیه مقید مردف .

۳۵- عمل : مراد از عمل در این قاعه ، کار دیوانی است و مراد مصراع دوم این است که خردمند به کار دیوانی تن درنمیدهد زیرا بیم خطر آن بر امیدش، رجحان دارد .

(۶)

سه چیز بی سه چیز پایدار نماند ...

۳۶- سه چیز بی سه چیز... این نوع عبارات دارای صفت جمع و تقسیم است. (۵)
(رجوع شود به مقدمه، قیمت آرایشهای سخن).

۳۷- بهشت: در اینجا بمعنی گفتگو و جستجو و تحقیق علمی است.

۳۸- سیاست: در اینجا بمعنی تدبیر اجتماعی است و معنی اصلی آن پرورش ستودان است و به‌جز آن در معنی مجازات و کیفر بکار رفته و در اصطلاح فقه، سیاسات، رواجی است که شرعاً خود بخود بین افراد بدون رضای آنان حاصل میشود . از قبیل : ارب و قسام و دیه .

سیاست مدن: رشته‌ای از حکمت عملی است که موضوع آن مشارکاتی است که هر کس با افراد جامعه دارد . معنی امروزه سیاست، چگونگی روابط سازمانهای دولتی با افراد اجتماع و رابطه‌های افراد با سازمانهای دولتی و روابط دولتها با یکدیگر از جهت حقوق حاکمیت است.

۳۹- وقتی به لطف گوی و مدارا و مودمی ...
قطعه بروزن شماره ۱۹ با قافیهٔ موصول .

۴۰- حنظل : بمعنی هندوانهٔ ابوجهل است که بواسطهٔ شدت تلخی آنرا در مقابل صل و شکر و نبات می‌آورند .
یاء ، در حنظلی ودلی، یاء نکره و وحدت است .

مفاد بیت این است: سیاست و تدبیر اجتماعی حکم می‌کند که لطف و قهر با هم آمیخته شود و هر کدام در مورد خود بکار آید. این مطلب بتفصیل در نامه‌ای که حضرت علی (ع) به مالک اشتر نوشته مندرج است.

(۷)

رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان .

۴۱- رحم آوردن بر ... نظیر از کلام ابراهیم بنین:

(۲۵) وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَضْهِيدًا لِأَهْلِ

الإِحْسَانِ بِالْإِحْسَانِ وَتَدْرِيبًا لِأَهْلِ الإِسَاءَةِ عَلَى الإِسَاءَةِ

ترجمه : نیکویی کننده و بدی کننده نباید در پیشگاه تودریک مقام باشند چه این کار موجب عدم رفیت اهل نیکویی است به نیکویی و مایهٔ تشویق اهل بدی است به بدی.

۴۲- خبیث را چو تهمید کنی و بنوازی ...

بیت بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

۴۳- انبازی: لفظ فارسی بمعنی شرکت.

مفاد بیت این است که نوازش و پرستاری ناکس موجب آن میشود که از دولت و قدرت سوء استفاده کند و با وسایلی که برایش فراهم آورده‌ای گناه و خطا ورزد و بدین ترتیب ترا در گناه شرکت دهد چه تعاون بر گناه و تمدی و اعانت به ظلم، خود گناه است. (۵)

نظیر: **إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَهُ** : وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّيْمَ تَمَرَّدَا

ترجمه: هر گاه بزرگوار را حرمت‌داری، مالک دل او میشوی و اگر فرومایه را گرامی‌داری سرکشی میکند و راه عصیان پیش میگیرد .

(۸)

به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد...

(۱۰)

۴۴- بدوستی پادشاهان ...: در این عبارت، صنعت لف و نشر بکار رفته و قدر مشترک

میان دوستی پادشاهان و آواز خوش کودکان، عدم ثبات است زیرا بدگمانی و وسوسه خیالی ممکن است پادشاه را با دوست صمیم خود با وجود پیشینه نیک بر سرخشم آورد و آواز خوش کودک با خوابی که در آن اثر بلوغ پیدا میشود ممکن است دگرگون گردد. در اینجا خواب مجازاً در معنی احتلام بکار رفته است. در بعضی نسخه‌ها بجای خیال، لفظ «جواب» آمده و جواب با خواب جناس خط دارد و مراد از جواب در اینجا سخنی است که در حضور پادشاه گفته شود. (۱۵)

۴۵- معشوق هزار دوست رادل ندهی...

بیت بروزن شماره ۵ با قافیه موصول.

مراد بیت این است که نباید نسبت به معشوقی که دوستان متعدد دارد دل داده شد و اگر کسی بچنین معشوقی دل دهد باید برای جدایی، همیشه آماده باشد چه روزه‌ان ممکن است گفته دوستی، معشوق را در باره دوستان دیگر بدگمان کند و این تمثیل مبین مطلبی است که در باره دوستی پادشاهان پیش از این گفته شد. (۲۰)

(۹)

هر آن سری که داری با دوستان در میان منه...

(۲۵)

۴۶- چه دانی: در معنی احتمال و امکان و عدم اطمینان بکار رفته است. این سخن

وجه دانی که دشمن گردد... دوست گرفته اشاره دارد به گفتار حضرت علی(ع):

أَحِبُّ حَبِيبِكَ هَوْنًا مَا عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ بَعْضُكَ يَوْمًا مَا وَأَبْغَضُ بَعْضِكَ هَوْنًا مَا عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ حَبِيبِكَ يَوْمًا مَا

ترجمه: دوست خود را با احتیاط دوست بدار چه شاید روزی با تو دشمن گردد و

دشمن خود را با احتیاط و مسامحه دشمن بدار چه شاید روزی با تو دوست شود.

۴۷- به دوست گر چه عزیز است، از دل مگشای...

فرد پروزن شماره ۱۲

۴۸- رازی که نهان خواهی...

(۵) نظیر این سخن در محاضرات راغب اصفهانی با این عبارت آمده :

فَلَا تَفْشِ سِرَّكَ إِلَّا إِلَيْكَ فَإِنَّ لِكُلِّ نَصِيحٍ نَصِيحًا

ترجمه : راز خود را جز پیش خود فاش مساز چه هر دوست صمیم ، دوستی مخلص دارد .

لا تفش : فعل نهی از افشاء است و فاش در اصل فاشی بوده و اسم فاعل است از : فشا ، یفشوا .

(۱۰) نظیر دیگر از گفته حضرت علی (ع) :

لَا تُودِعْ سِرَّكَ جَاهِلًا فَيَزِلَّ وَلَا حَازِمًا فَيَخُونُ

ترجمه : راز خود را به نادان مسپار که مبادا بلغزد و در اختیار دانای دوراندیش نیز منه که مبادا خیانت ورزد .

۴۹ - مسلسل : اسم مفعول از ریشه سلسله . در اینجا بمعنی در زنجیر کشیده و بهم پیوسته است .

(۱۵)

۵۰ - خامشی به که ضمیر دل خویش

قطعه پروزن شماره ۱۸ با قافیه مردف .

۵۱ - ضمیر : در اینجا بمعنی راز و نهفته خاطر است .

۵۲ - سلیم : بمعنی شخص آرام و دارای طبع سالم است .

(۲۰)

مفاد بیت دوم تمثلی است که بصورت های دیگر در سخنان سعدی تاکنون دیده ایم و مراد بیت اول این است که نباید راز خود بکسی بگوییم و آنگاه آروی بخواهیم که او برای دیگران نقل نکند چه در این صورت از دیگران چیزی را انتظار داشته ایم که خود ما از عهده انجام آن بر نیامده ایم .

۵۳ - سخنی در نهان نیاید گفت ...

(۲۵)

بیت پروزن شماره ۱ با قافیه . و س مردف با رعایت دخول .
مفاد بیت چنین است : سخنی که بخواهیم در انجمنها طرح نشود بکسی ولو در نهان

نیاید بگوییم زیرا بنا بر مثل عرب :

كُلُّ سِرِّ جَاوِزَ الْإِنْتِهِاسِ شَاعٌ

ترجمه : هر رازی که از میان دوتن یا از میان دولب تجاوز کند شایع میشود و در

افواه می افتد .

(۱۰)

دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید

- ۵۴ - دشمن ضعیف که : این بند متضمن سه نکته است : یکی آنکه اظهار طاعت دشمن را نباید با اعتماد کامل تلقی کرد زیرا بسیار اتفاق می افتد که مقصود دشمن از این کار، غافل گیری است. نکته دوم آنکه: در این روزگار به دوستی دوستان هم نمیتوان اعتماد کامل داشت ، پس بطریق اولی ، اطاعت و تسلیم دشمنان قابل اعتماد نتواند بود . نکته سوم آنکه دشمن ضعیف را نباید حقیر شمرد و کسی که دشمن ناتوان را کوچک شمارد به آن کس ماند که به آتش اندک توجه نکند. همچنانکه آتش اندک بزودی موجب حریق میشود، دشمن ضعیف هم بسا است که نیرومند گردد. بهتر آن است که دشمنی و خصومت را بکلی از میان ببریم و جز بصلح و دوستی نگراییم. (۱۰)

۵۵ - امروز بکش چو میتوان گشت ...

قطعه پروزن شماره ۸ با قافیه مردف مرکب .

- مراد این است اکنون که بر دشمن قدرت داری باید با قتل یا وسیله دیگری بدفع او قیام کنی و پیش از آنکه از او ترا آزادی رسد وی را سر راه خود برداری. اشاره است به -
حدیث نبوی : **اَقْتُلُوا الْمُؤَدِّيَ قَبْلَ اَنْ يُؤَدِّيَ** (۱۵)

ترجمه : مؤدی را پیش از آنکه آزادی رساند بکشید .

- ۵۶ - کانش چو بلند شد : «که» حرف ربط برای تعلیل است و شیخ در مصراع دوم با تمثیل ، حسن تعلیل بکار برده .

۵۷ - مگذار که زه کند گمانرا

- مراد از بیت این است: وقتی که دشمن را میتوانی با تیر بدوزی نباید به او مهلت بدهی که وی کمان خود را زه کند و آماده تیراندازی شود . در گذشته، تیرها که از چوب و دارای پیکان تیز بود اجزاء بدن تیر خورده را بجزایزهای پیرامون او متصل میساخت و این اتصال به دوختن مانده بود . (۲۰)

(۱۱)

سخن در میان دودشمن چنان گوی ...

- ۵۸ - سخن در میان دودشمن : مراد این است که باید همیشه میان دوتن که با هم دشمنی دارند سخنی اصلاح آمیز گفت و مخصوصاً از گفتن سخنان دروغین یا مطالبی که دشمنی را تشدید میکند باید اجترار کرد زیرا ممکن است دودشمن با هم دوست شوند و در آن حالت، آنکس که سخن ناسنجیده یا ناشایسته و کدورت آمیز گفته است شرمنده شود . (۲۵)
- ۵۹ - میان دو کس جنک چون آتش است

مثنوی برون شماره ۳

در بیت اول، جنک به آتش شبیه شده و تشبیه جنک به آتش در ادبیات همه ملل، مشهور است چه نفت اندازی در جنگها از دیر زمانی معمول بوده و از قرن پنجم میلادی استعمال باروت در جنک از مردم چین به ملل دیگر رسیده است. سخن چین به هیزم کش تشبیه شده زیرا مایه شدت شلمه خصومت میشود.

(۵)

۶۰- هیزم کش: اصطلاح هیزم کش اقباسی است از: «حمالة الحطب» که در قرآن مجید در سوره تبت بعنوان صفت برای زوجه ابی اهب مذکور است.

۶۱- این و آن: مراد از این و آن دو تن هستند که باهم خصومت دارند.

۶۲- کور بخت: یعنی بدبخت و دارای روزگار تاریک است.

(۱۰)

۶۳- نه عقل است: یعنی عاقلانه نیست، شرط عقل نیست.

۶۴- خود در میان سوختن: معطوف است بر عبارت «میان دو کس آتش افروختن»

۶۵- در سخن بادوستان آهسته باش ...

قطعه برون شماره ۱۷ با قافیه مردف

۶۶- گوش داشتن: آماده شدن برای شنیدن با دقت.

(۱۵)

۶۷- هوش دار: مواظب باش، مراقب باش. این بیت شبیه به مثالی است که در

منطق بمتون شاهد مثال برای منالطه یاد میکنند با این عبارت: دیوار موش دارد، موش گوش دارد. اما مراد سمدی این است که حتی به اعتماد وجود دیوار و حایل نمیتوان مطمئن شد که سخن مارا دیگری در پس دیوار یا حایل نمیشنود.

(۱۳)

هر که بادشمنان صالح میکند

(۲۰)

۶۸- سر آزار دوستان داشتن: قصد آزار داشتن نسبت به دوستان است.

این پند اشاره به تبری است و مراد این است که دشمنان را باید دشمن داشت و دوستی بادشمنان مایه دشمنی بادوستان است و در قرآن مجید آمده:

لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ

(۲۵)

(قسمتی از آیه اول از سوره ممتحنه) ضمناً توجه باید داشت که در این عبارت گلستان، اگر بجای «صالح میکند»، «وجوید صالح» گذاشته شود به صورت بیتی به بحر خفیف (وزن شماره ۱) درمی آید.

۶۹- بشوی ای خر دهند از آن دوست دست ...

بیت برون شماره ۳ با قافیه مقید.

۷۰- دوست دست: دوست دست، باهم جناس ناقص و ابهام اشتقاق دارد. دست شستن از کسی کنایه از قطع امید است.

۷۱- همنشست : اگر کلمه مرکب گرفته شود بمعنی همنشین است و ممکن است دوم. کلمه مستقل و برای جمع میان دو کار باشد و در آن صورت نشست، مصدر مرخم است و مصراع حاکی از نفاق و دورویی است.

(۱۳)

چون در امضای کاری متردد باشی ...

(۵)

۷۲- بی آزار تر : بنظر می آید که در اینجا بمعنی کم آزار تر باشد زیرا بی آزاری امر منفی است و قابل تفضیل نیست و شاید بی آزار تر بمعنی دورتر از آزار مردم تلقی شود. *قاعده راجع به نوشتن کلمات مرکب: در کلمات مرکب که جزء اول آن «بی» باشد، هر گاه جزء دوم الف ممدود یا همزه شروع شود باید «بی» جدا از کلمه بعدی نوشته شود مانند بی ادب بی آزار.

۷۳- با هر دم سهل خوی دشخوار مگوی ...

(۱۰)

بیت بروزن شماره ۵ با قافیه مردف
در مصراع اول ، سهل و دشخوار و در مصراع دوم، صلح و جنگ متضاد است

(۱۴)

تا کار به زر بر می آید جان در خطر انداختن نشاید .

۷۴- تا کار به زر ... متمم مطلب پیشین است و مراد این است که تا با بندل مال ممکن است از خطر یادشمنی پیشگیری کرد نباید جان را در خطر افکند . این پند حکیمانۀ سدی مایه ادامه دولت اتا بکان فارس و در نتیجه، موجب بقای فروغ چراغ ادبیات ایران شده است چه عدای از اتا بکان با فرستادن هدایا پیش ایلخانان مغول از ترس آنان تا مدتی مصون بودند.

(۱۵)

۷۵- السَّيْفُ آخِرُ الْحَيْلِ : ترجمه : شمشیر ، آخرین حيله ها است یعنی وقتی

باید به شمشیر دست برد که چاره دیگری در دست نباشد. نظیر : آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَبِيُّ
یعنی داغ کردن آخرین دارو است . پزشکان قدیم برخی بیماریهای میکروبی جلدی را با داغ کردن معالجه میکردند . حافظ گوید :

(۲۰)

بیا ننگ مطرب و ساقی اگر ننوشی می علاج کی کنمت اخرا الدوا الکی

۷۶- چو دست از همه حیلتی در گست ...

بیت بروزن شماره ۳ با قافیه مقید.

(۲۵)

۷۷- در گستن : بمعنی قطع شدن است . شمشیر، مفعول بواسطه است برای

دست بردن .

۷۸- حلال : مصدر است که در معنی صفت بکار رفته .

(۱۵)

بر عجز دشمن رحمت ممکن ...

۷۹- رحمت کردن : به معنی ترحم آوردن است و این اندرز سدی بیشتر به سیاست پادشاهان بستگی دارد ، و گرنه عارفان دهر، مورد، اهل عفو و رحمتند .

(۵) ۸۰ - دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خودمزن ..
بیت بروزن شماره ۲۳ با قافیه مطلق.

۸۱ - بروت ، باضم اول به معنی سبالت است و در اینجا مجازاً در معنی جاه و جلالت بکار رفته .

۸۲ - مغزیت دهر استخوان، مردیست دهر پیرهن ؛

(۱۰) معنی مصراع دوم این است که هر شخص دارای شخصیت و استعدادی است چنانکه هر استخوان مغزی دارد و در دوران هر پیراهن مردی است . بنابراین لاف زدن نتیجه بیخبری از وجود اشخاص یا اثر بی اعتنائی به شخصیت دیگران است .

(۱۶)

هر که بدی را بکشد ...

(۱۵) ۸۳ - بدی : شخصی بدو شرور .

۸۴ - بکشد : مراد سدی از «کشتن» در اینجا کشتنی است که بحکم شرع لازم آید چه قصاص شرعی عنوان کفارہ دارد و ممکن است مراد آن باشد که چون شریر کشته شود از فساد و شری که در آینده مرتکب خواهد شد و عذاب او را شدیدتر خواهد ساخت رهایی مییابد .

۸۵ - پسندیده است بخشایش ولیکن

(۲۰) قلمه بروزن شماره ۷ با قافیه مطلق .

مراد این است که بخشایش نسبت به مردم آزاران و بر سر کار آوردن آذین و تقویت ایشان پسندیده نیست چنانکه رحمت کردن بر ما روزنده گذاشتن آن مایه ستم بفرزندان آدم است که بگزش آن دچار خواهند شد . ضمناً در این بیت توجهی هست به عداوت مار با فرزندان آدم . بموجب تورات، مار و آدم و حوا هر سه از بهشت خارج شدند و بر حسب قصص اسلامی، ابلیس درین دندان مار جای گرفت و به بهشت آمد و حوا را اغوا کرد . تورات به دشمنی مار و آدم تصریح کرده است و مفسران مائمه از آیه ۳۶ از سوره بقره را بِمَعْصُمِ بَعْضِ عَدُوِّ اشاره به این مطلب مینمایند لکن گویا کریمه قرآنی به عداوت آدمیان با یکدیگر اشاره داشته باشد .

۸۶ - هرهم : ضامدی است که بر زخم میگذارند و در کتب لغت میتوان لفظ هرهمی ضبط شده لکن چنان مینماید که اصل آن یونانی یا سانسکریت باشد .

(۱۷)

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست

۸۷ - عین صواب است: مسنداست برای عبارت «نصیحت از دشمن پذیرفتن». مراد این است که سخن دشمن را باید شنید و در عین حال باید دانست که آنچه دشمن میگوید برخلاف مصلحت است و از آن اجتناب لازم می‌آید پس نزدیکی با دشمن و آشنایی با سخنان و عقاید وی راسمدی در هر حال سودمند میدانند . (۱۵)

۸۸ - حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن

مثنوی برون شماره ۷

یعنی از آنچه دشمن به کردن آن توصیه میکند حذر کن .

۸۹ - آن کن : مفعول است برای گوید .

(۱۰)

۹۰ - تغابن: مصدر باب تفاعل از ریشه غبن بمعنی زیان زدگی . دست بر زانوزدن نشانه حسرت خوردن و پشیمان شدن است. تمام مصراع علت و دلیل حکم مصراع اول را بیان میکند. «که» در اول آن حرف تلمیح است و جمله بعد از آن جزای شرط مقدر (اگر حذر نکنی) میباشد .

۹۱ - راست : بمعنی مستقیم است و صفت برای راه میباشد راهی که دشمن مینماید از جهت استقامت ، به تیر یا مسیر تیر تشبیه شده ولی در مصراع چهارم دست چپ در مقابل راست آمده و بنا بر این صنعت استخدام بکار رفته است .

(۱۵)

(۱۸)

خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد ...

۹۲ - وحشت: بمعنی نفرت ورمیدگی.

(۲۰)

۹۳ - هیبت: بمعنی شکوه و اهمیت است و در این کلمه حکیمانه، وحشت با هیبت موازن است و خشم با لطف. و همچنین فعل آرد با فعل برد تضاد دارد.

این حکمت به اعتدال حکام و انتخاب رفتاری میانه درستی و نرمی دستور میدهد.

۹۴ - چو نرمی کنی خصم گردد دلیر ...

مثنوی برون شماره ۳

(۲۵)

۹۵ - خصم: خصم در مصراع اول با خشم قرابت لفظی دارد.

۹۶ - رگزن: در قدیم جهت معالجه بعضی بیماریها، رگ ورید را میزدند تا مقداری خون بیرون آید و پس از آن رگ را میبستند و مرهم گذاری میکردند. رگ زدن را در عربی، «فصد» برون قصد و رگزن را «فصاد» مینامند. شیخ اجل ، طرز سلوک حکومت را که آمیختن نرمی و درستی و لطف و قهر است به کار رگزن تشبیه کرده است .

۹۷- جراح : صفت منسوب عربی است بروزن فعال پزشکی است که باشکافتن برخی اندامها، بیماری را درمان می کند.

جراحت، در فارسی بمعنی زخم آمده ولی در عربی، هم بمعنی زخم زدن و هم بمعنی سفلی جراحی است .

(۵) ۹۸- پیش نگرفتن و پیشه نگرفتن: بمعنی منش خود قرار ندادن است.

۹۹- که نازل کند قدر خویش: یعنی اگر سستی کند، ارزش و قدر خود را پایین می آورد. در این مصراع علت پیش نگرفتن لطف و سستی بیان شده زیرا تا طبقات پایین اجتماع، استعداد پذیرش لطف و نرمی را نداشته باشند گاهی هر روز بدن بزرگان موجب تنزل ارزش و قدر خودشان و مایه تجری زیر دستان میشود ولی باید استعداد قبول لطف را در همه افراد جامه وجود آورد .

(۱۰)

۱۰۰- خویشتن را فرونی دادن: بمعنی کبر و غرور و فروختن است قسمی که مرسوم از خودخواهی، خویش را بجهت بردیگران امتیاز و مزیت دهد و شرکت خود را با افراد دیگر در سنت انسانیت فراموش کند . مصراع دوم ، متضمن نهی از زبونی و ذلت بی اندازه است. در بعضی از نسخه ها بجای «نه یکباره» و «بیکباره» آمده . در این صورت، مصراع دوم نتیجه و فرجام مصراع اول را بیان میکند و مراد این است که فرونی دادن خود، موجب زبونی ناگهانی است. ضبط اول درست تر است و اشاره دارد به سخن علی (ع) : «لا تکن رباباً قنصر ولا یاسافتنکسر» . ترجمه: نه چندان تر باش که ترا بیفشردند و نه چندان خشک باش که ترا بشکنند.

(۱۵)

۱۰۱- شبانی با پدر گفت ای خردمند...

(۲۰)

مثنوی بروزن شماره ۷

۱۰۳- پیرانه : در اینجا هم بمعنی اصلی خود و هم بمعنی ناشی از تجربه بکار رفته. ممکن است قید باشد برای تعلیم کردن و ممکن است صفت مقدم گرفته شود برای يك پند .

(۱۹)

دو کس دشمن ملك و دینند ...

(۲۵)

۱۰۳- دو کس دشمن ... : در این عبارت، صفت جمع و تقسیم و همچنین صفت طی و نضر بکار رفته و مراد این است که پادشاه بی حلم ، دشمن ملك است و خشم او مملکت یا سلطنت را به باد خواهد داد و دشمن دین، زاهد بی علم است. ممکن است به اعتباری این دو تن، هم، دشمن ملك باشند و هم، دشمن دین. لکن مقصود سدی همان معنی است که گذشت و بیستی که پدنهال آورده بر این مطلب گواه تواند بود.

۱۰۴- بر سر ملك مباد آن ملك فرمان ده ...

فردبروزن شماره: ۱۵

۱۰۵- مبادا: نهی دعایی است.

۱۰۶- که خدا را نبود بنده فرمانبردار: این مصراع، صفت است برای «ملك فرمان‌ده». مراد سدهی این است که شرط فرماندهی به خلق، فرمانبری از خدا است و کسی که فرمانبردار خدا باشد، حلم پیشه میگیرد و خشم و ستم بر خلق خدا روانمیدارد. اما پادشاه خدا ناشناس، دین‌مملک هر دو را زیان دارد.

(۴۰)

پادشاه باید تابع‌دی‌خشم بردشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند.

۱۰۷- پادشاه باید تا . . . : مراد این است که زیادی خشم پادشاه بر دشمنان، موجب عدم اعتماد دوستان خواهد شد زیرا ترس از آن دارند که دچار خشم شدید پادشاه شوند لذا از او کناره‌گیری میکنند.

۱۰۸- آتش خشم در اول . . . : در این عبارت، خشم به آتش تشبیه شده و صاحب‌خشم به همیزی که آتش در آن افروخته باشد همانند گردیده و خصم، در حکم چیزهایی است که در پیرامون آتش واقع است. در این عبارت، «اول» قید زمان است بمعنی نخستین بار. مراد این است: همچنانکه آتش، نخستین بار شیئی آتش گرفته را میسوزاند و رسیدن زبانه آن به چیزهای دیگر احتمالی است، همچنین زبان خشم در آغاز، متوجه صاحب آن است و پس از آن ممکن است دیگران از آن زیان ببینند یا نبینند. البته سدهی به عاقبت اجتماعی خشم متوجه داشته و نیز بیان وی از نظر روانی و معرفت‌النفس نیز درست است.

۱۰۹- نشاید بنی آدم خاک‌زاد . . .

مثنوی بروزن شماره: ۳.

۱۱۰- خاک‌زاد: یعنی زاده از خاک. به خلقت آدم از خاک، در تورات و انجیل و قرآن مجید تصریح شده است.

۱۱۱- باد بر سر داشتن: کنایه از شدت کبر و غرور است. در این قطعه، الفاظ خاک و و باد و آتش که سه عنصر از عناصر چهارگانه است آمده و از آن صفت تناسب و از جهت دیگر صنعت تضاد حاصل گردیده است.

۱۱۲- ترا با چنین تندى و سرکشی . . .

در این بیت، سدهی آدم خشمگین تند خورا مخاطب داشته است و گفته:

ترا با این تندى و سرکشی از خاک نمی‌پردازم بلکه از جنس آتش می‌شمارم. از مصراع دوم کلمه اضراب (بلکه) حذف شده است. بهر حال چون شخص خشمگین از خاک نیست آدمی نمیباشد و آفرینش وی از آتش است. بنا بر این باید در زمرة جان و هم گوهر ابلیس

بحساب آید زیرا بر حسب تصریح قرآن مجید، خلقت جان و ابلیس از آتش است.

۱۱۳- درخاک بیلقان برسیدم به عابدی. ..

قطعه بیرون شماره ۱۹ با قافیۀ مردف مردف.

۱۱۴- بیلقان: شهری میان شیروان و آذربایجان فعلی نزدیک به دربند (باب الابواب)

(۵) است و فعلا از مستملکات روس است و در قدیم جزء خاک ایران بوده است. به نقل یا قوت
بمضی بنای بیلقان را به قباد پادشاه ساسانی نسبت داده اند و برخی آنرا از اعمال ابران بشمار
آورده اند. این شهر در فتنۀ مغول ویران شد.

خاک بیلقان بمعنی ناحیه و سرزمین بیلقان است و انتخاب لفظ «خاک» بمناسبت عبارت

«خاک کن» در آخر قطعه است و تقریبا نوعی «ردالمجنز علی الصدر» در قطعه بکار رفته.

(۱۰) ۱۱۵- به تربیت از جهل پاک کن: یعنی بوسیله تربیت، مر از نادانی پاک گردان. مصراع

اشاره به آن دارد که خاصیت تربیت در درجه اول، تزکیه است و مصراع دوم، نخستین مرحله
تزکیه را، تحمل و بردباری و فروتنی معرفی میکند.

۱۱۶- چو خاک تحمل کن ای فقیه: از آن جهت شخص متحمل و بردبار به خاک

تشبیه شده که زمین همه سنگینیها را تحمل میکند. در این قطعه سعدی، بعنوان فقیه شناخته

(۱۵) شده و معلوم میشود که شیخ اجل در فتنه نیز اسناد مسام بوده است.

۱۱۷- همه در زیر خاک کن: زیر خاک کردن همه خواننده ها و آموخته ها، ملازمه

دارد با مردن خود شخص ولی در اینجا مراد بی ثمر بودن معلومات کسی است که اهل تحمل
و صبر و بردباری نباشد.

(۳۱)

(۲۰) بدخوی در دست خوی بد خود گرفتار است...

۱۱۸- بدخودی در دست... در این قسمت، استعاره بکار رفته و برای خوی، دست و

برای عقوبت، چنگک اثبات شده و انتخاب هر استعاره، متناسب با مستعاره افتاده است.

۱۱۹- اگر ز دست بلابرفلک رود بدخوی...

فرد بیرون شماره ۱۲

(۲۵) ۱۲۰- برفلک رفتن: کنایه ازدور شدن زیاد است.

۱۲۱- در بلا بودن: اشاره به آن است که بدخو در حکم مظروفی است که در ظرف بلا

جای دارد و با آن منتقل میگردد و بقرض، اگر به فلک هم رود باز در میان بلا است.

(۲۲)

چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد..

۱۲۲- تفرقه: مصدر دوم باب تمعبل بمعنی پراکنده کردن و پریشان کردن است اما

درفارسی در معنی لازم آن هم بکار میرود.

۱۲۳- جمع بودن : در مورد اول به معنی جمعیت خاطر داشتن است و در مورد دوم به معنی متحد بودن بکار رفته است. مراد این است که اگر دشمنان، دچار پراگندگی باشند تو آسوده خاطر باش و اگر با هم یگانگی دارند از آنان بترس زیرا مایهٔ پریشانی تو خواهند شد.

۱۲۴- برو با دوستان آسوده بنشین ... (۵)

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مقید.

۱۲۵- یگزبان بودن : در اینجا به معنی متحد وهم عقیده استعمال شده است.

۱۲۶- باره : به معنی حصار و دیوار دور شهر است. «بر»، پیش از باره حرف اضافه است اما «بر» بعد از آن فعل امر از بردن می باشد.

۱۲۷- سنگ بردن بر باره : برای آن است که دشمن را بوسیلهٔ پرتاب کردن سنگه از نزدیک شدن به شهر مانع شوند و این خود یکی از وسائل جنگی قدیم بوده است.

(۴۳)

دشمن چو از همه حیلتی فروماند ...

۱۲۸- همه : پیش از اسم مفرد بجای «هر» بکار می رود و بدون همراهی اسم، ممکن است قید باشد به معنی کامل، به تمامه.

(۱۵)

۱۲۹- سلسله جنبانیدن : در لغت به معنی حرکت دادن زنجیر است و در اصطلاح به معنی شروع کردن کار و ایجاد حرکت متصل در خود و دیگران آمده است و گویا جنبانیدن سلسله، عملی شبیه به صدا در آوردن زنگ جهت شروع کار معمول بوده است. مراد سعدی از این فقره آن است که دوستی دشمن آخرین حيله‌ای است که بکار میبرد و اگر مراقب نباشی گزند دشمن دوست نما قطعی است.

(۲۰)

(۴۴)

سرمار بدست دشمن بکوب ...

۱۳۰- سرمار کوفتن : کنایه از کشتن مار است.

۱۳۱- اِحْدَى الْحَسَنِیِّینِ : ترکیبی است عربی مقتبس از قرآن مجید به معنی

یکی از دو امریک . (۲۵)

احدی: مؤنث «احده» و «حسنی» مؤنث «احسن» است .

سیاست مالیدن دشمن بوسیلهٔ دشمن دیگر از قدیم معمول بوده و در کتاب کلیله و دمنه بصورت قصهٔ کلاغ و مار آمده است .

۱۳۲- بروز معرکه ایمن مشوز خصم ضعیف ...

در بر وزن شماره ۱۲

۱۳۳- معرکه: جمع آن مءارك اسم مكان است از عرك به معنی ازمیان بردن و نابود کردن. یا مأخوذ است از عرك یا دو قتمه به معنی شدت در جنگ و شاید با ارگه فارسی هم‌ریشه باشد. دعاوه در معرکه که بجای و تاءه مربوطه است علامت مبالغه است و در اینجاهراد از معرکه، جنگ است.

(۵)

(۲۵)

خبری که دانی که دلی بیازارد...

۱۳۴- خبری که دانی....: در این عبارت «سجوع، سمدی از نسر دادن خبر بد منع کرده است و اگر همه به این‌بند عمل کنند خبر بدهر گزمنشر نمی‌شود، مگر آنکه خصوصیت دل آزاریش ازمیان برود.

(۱۰)

۱۳۵- دیگری: کلمه دیگری در اینجا در معنی غیر از تو بکار رفته است.

۱۳۶- بلبلا مژده بهار بیار...

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه مردف

سرود خوش بلبل ونحوس و ویرانه گزینی و آواز بدبوم (جغد) که به نوحه سرایی شبیه است، در ادب عرب و فارسی معروف است. بویژه پیدا شدن بلبل را نشانه فرارسیدن بهار میدانند. (راجع به بوم پیش از این گفتگو شده است). در این بیت معجازاً بلبل در معنی خوش خبر و بوم در معنی بدخبر بکار رفته.

(۱۵)

(۳۹)

پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان...

۱۳۷- واقف: اسم فاعل از وقوف به معنی آگاه.

(۲۰)

۱۳۸- قبول کلی: پذیرش و موافقت کامل.

۱۳۹- وانق: اسم فاعل از ونوق به معنی مطمئن. ثق (ثقت) و موثق و وثیقه و میثاق و موثیق از این‌ریشه در فارسی شایع است.

۱۴۰- و گرنه در هلاک خود میکوشی: فعل اول این جمله مقدر است یعنی اگر بدون وثوق کامل به صحت قول راویان، کسی را به خیانت منم کنی، مایه هلاک خود را بدست خود فراهم میآوری.

(۲۵)

۱۴۱- بسیج سخن گفتن آنگاه کن...

بیت بروزن شماره ۳ با قافیه مطلق.

بسیج: یا بسیج به معنی ساختگی و آمادگی و کارسازی است و بیشتر در معنی کارسازی سفر استعمال میشود و در اینجا به معنی قصد یا شروع است.

۱۴۲- در کار گیر: اثر کنند.

(۲۷)

هر که نصیحت خودرای میکند...

۱۴۴- خود رای : مرکب از خود ضمیر مشترک و رای. رای بنا بر مشهور، مخفف رأی عربی است که جمع آن آراء میشود ولی ممکن است از ریشه پهلوی و اوستایی به معنی توانگری و شکوه و جلال مأخوذ باشد و مجازاً در معنی تدبیر و مقتضای عقل که سبب جلال و توانگری است، استعمال شده باشد. رویهم خودرای به معنی استبداد است.

۱۴۵- نصیحتگری: مرکب از نصیحت و دگر و ویا نکره.

۱۴۶- قاعده راجع به ادات دگر: در فارسی معمول چنان است که ادات گر را به اسمهای فارسی می افزایند و مخصوصاً ترکیب گر با مواد شنلی بمنظور ساختن اسم صاحب شغل: از قبیل آهنگر و کفشگر بسیار شایع است. با استفاده از ترکیب نصیحتگر پیشنهاد میشود که از ترکیب گر با اسمهای معنی اعم از فارسی و عربی، اسم برای صاحبان مشاغل معنوی بمانیم مثلاً بکوبیم: موعظت گر، تبلیغ گر، اداره گر، (بجای واظ و مبلغ و مدیر).

(۲۸)

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخور...

۱۴۷- زرق: بروزن برق در زبان فارسی بفتح اول و سکون را تلفظ میشود و معنی آن در فارسی تزویر و نیرنگ است اما در عربی زرق به معنی تأخیر و به پشت افتادن آمده است. بنظر میرسد لفظی را که امروز ما با سکون را میخوانیم با دوقچه (زرق) بوده و زرق به معنی کبودی است و کبودی چشم را نیز گویند. چون رومیان و دیلمیان کبود چشم بوده اند، عربها آنان را «عدوا زرق» خوانده اند پس از آن زرق به معنی عداوت و سپس به معنی نیرنگ و تزویر بکار رفته و چون در محاورات با برق همراه گشته به تبع آن، حرف وسطی ساکن شده و زرق و برق گفته اند. گویا در زمان سدی این لفظ با دوقچه تلفظ میشده زیرا مقابل آن در قرینه دوم طمع آمده است.

دام با زرق اندک تناسبی دارد چه معنی دیگر زرق، فضا انداختن مرغ است و همان است که عوام زرق میگویند.

۱۴۸- دامن طمع گشادان : اشاره است به قصه اشب طماع که در عرب به طمع معروف است و میگویند: هر گاه کبوتری در آسمان پرواز میکرد او دامن خود میکشود که اگر مرغ در میان هوا بیضه گذارد در دامن او بیفتد. گویند از اشب پرسیدند: هیچ طمعگارت از خود دیده ای؟ گفت : آری زوجهام. او هنگامیکه من دامن برای افتادن بیضه کبوتر گشادهام، دیکه را بروی آتش میگذارد و آماده پختن آن میشود.

مراد سدی این است که از دشمن فریب مخور زیرا اگر دشمن ترا بنیاید از باب

نیرنگه است و همه چنین مدح ستایشگر، ترا مغرور ن سازد زیرا ستایش او از جهت طمع است و شخص نادان، ستایش خود را ولو بناحق باشد دوست دارد. شیخ اجل، آنگاه، احمق مغرور دچار باد و پروت را به لاشه گوسند شبیه کرده که قصابان پوست قاپک پای او را بر میدارند و در آن میدهند تا پوست آسان و یکپارچه جدا شود و بواسطه بادی که در زیر پوست حیوان رفته حیوان فربه مینماید .

(۵)

۱۴۷ - کعب : بمعنی قاپک و قاپ است و شاید معرب باشد .

ضمنا بمناسبت در اینجا یادآوری دو حدیث نیکو است . حدیث اول درباره متعلقان و ستایشگران است . پیغمبر اکرم درباره آنان فرموده .

أَحْبُوا الشَّرَابَ فِي دُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ : ترجمه: در روی ستایشگران، خاک بریزید.

(۱۰)

حدیث دوم از علی (ع) است که فرمود : وَلَا تَنْفَخُوا فِي اللَّحْمِ، و باین عبارت از زمیندن در زیر پوست گوسند ذبح شده نهی فرموده و پیدا است که این عمل موجب ورود میکرب در گوشت و پرورش جرثومه های بیماری میشود .

۱۴۸ - الا نانشوی مدح سخنگوی ...

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول .

الا: بفتح اول حرف تنبیه عربی است بمعنی : هان، زنهان ...

(۱۵)

۱۴۹ - که اندک مایه نفعی از تو دارد : این مصراع، جمله وصفی است مرکب

از موصول وصله و سخنگورا وصف میکند. مفاد قطعه این است: سخنگویی که برای خود از جانب تو نفعی مینماید و ترا بملت آن بزرگ می شمارد، سخنش را بپذیر زیرا اگر مراد او را بر نیاری دوصد برابر برای تو عیب بر خواهد شمرد . نظیر از عربی :

(۲۰)

لَا يَغْنِيَنَّكَ مِنْ مَدْحِكَ يَمَا تَعْلَمُ خِلَافَهُ مِنْ نَفْسِكَ لِأَنَّهُ مَنْ قَالَ فَيْكَ مِنَ الْخَيْرِ مَالٌ
يَعْلَمُ إِذَا رَضِيَ قَالَ فَيْكَ مِنَ الشَّرِّ يَنْتَلُهُ إِذَا سَخَطَ

علافت آنرا در خود میبایی نباید هیچ وجه ستایش او مایه غرورتو شود زیرا کسی که درباره تو هنگامیکه از تو خوشنود است نادانسته مدح گوید، چون از تو برنجد و خشمگین شود، نیز نادانسته از توبدی خواهد گفت .

(۳۹)

(۲۵)

متکلم را تا کسی عیب نگیرد ...

۱۵۰ - متکلم را تا کسی ... : این بند تربیت آمیز سعدی تشویق به قبول انتقاد

است. استاد اجل معتقد است که شرط اصلاح شدن سخن و پرورش یافتن سخنوران است که مردم اعم از دوست و دشمن در سخن وی بیندیشند و نیکو بنگرند و عیوب آنرا باز نمایند، حتی بهتر آن است که متکلم خود نیز سخنان خویش را در ترازوی اشقاد بسنجد و عیب آن را خود

هم بازیابد .

۱۵۱ - مشوغره بر حسن گفتار خویش ...

بیت برون شماره ۳ با قافیه مردف موصول مردف .

۱۵۲ - غره : مصدر عربی بمعنی مغرور است .

(۵) مراد این است که بواسطه آفرین گفتن نادان، همچنین بواسطه پندار وتوهم خود، به زیبایی سخن خویش مغرور شو. درسخن خود از دیده خرد بنگر و نظر وعقیده دانایان رادر باره آن استفسار کن . ضمناً اشاره به آن دارد که موجب غرور هر کس ، یکی پندار غلط خود اواست ودیگر، ستایش مردم نادان وتملق گر .

(۳۰)

همه کس را عقل خود بکمال نمایند و فرزند خود بجمال .

(۱۰)

۱۵۳ - همه کس را عقل . . . : مراد این است که هر کس به نیرومندی وقوت عقل

وکمال خردمندی خود ممتد است . چنانکه هر کس فرزند خود را هر چند زشت باشد زیبا پندارد . بنا بر این نظر شخص درباره کمال خود ونسبت به جمال وخوبی فرزند خویش خالی ازدعایه نیست وهر چند بخواهد در اینگونه داوری بیفرض باشد، باززمینه انفعالی برای وی وجود دارد .

(۱۵)

۱۵۴ - بکمال : بکمال وبجمال، صفت مرکب است بمعنی کامل وجمیل واز قبیل بخرد

وبنام میباشد . تنها فرق آنها این است که جزء دوم ترکیب، لفظ عربی شایع در فارسی است .

۱۵۵ - یکی جهود و مسلمان نزاع میگردند ...

قطعه برون شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

یکی : یکی وصف عددی برای جهود و مسلمان هر دو است یعنی يك تن جهود و يك تن مسلمان .

(۲۰)

۱۵۶ - «میم» در «ایشانم» ضمیر متصل ومفعول بواسطه است برای خنده گرفتن .

در زبان معمول در این مورد، «میم» بصورت مضاف الیه به خنده متصل میشود و میگویند: خنده ام گرفت .

۱۵۷ - طیره : بمعنی خشم .

۱۵۸ - قباله : عربی است وبمعنی سذ مالکیت .

۱۵۹ - میرانم : فعل امر متعدی از مردن با ضمیر متصل مفعولی «میم» ، یعنی مرا

(۲۵)

بمیران ومدوم ساز .

۱۶۰ - تورات : نام کتابی است که بر موسای کلیم نازل شده وشامل پنج سفر (بکسر

سین بمعنی کتاب) است وسفرهای پنجگانه عبارت است از:

۱ - سفر تکوین (آفرینش) که از خلقت جهان وتاریخ بشر از آدم تا ظهور موسی

گفتگو میکند .

۲ - سفر خروج که وقایع را از زمان بیرون آمدن موسی از مصر تا رسیدن بنی اسرائیل به زمین موعود (فلسطین) بیان مینماید .

۳ - سفر تثبیه که مختصری از وقایع است و متضد احکامی است .

۴ - سفر لاویان که درباره سبط لای یکی از اسباط دوازده گانه اسرائیل و وظایف

کاهنان که از این خاندانند گفته و دارد. در این سفر هم، احکام، یافته میشود . (۵)

۵ - سفر عدد که متضمن شماره قبیله ها و گروهها و چیزهای دیگر است . به علاوه تورات

ملحقات دیگری هم دارد که بعضی مورد قبول همه یهود است و برخی را عدهای از یهود یا مسیحیان معمول میدانند . مجموعه اسفار پنجگانه و ملحقات تورات را عهد قدیم یا عهد عتیق مینامند .

تورات، در عربی و مصحف بصورت «توریه» نوشته میشود (برای کسب اطلاع بسیار مفصل درباره تورات، رجوع شود به اعلام قرآن مقاله تورات) . (۱۰)

۱۶۱ - **خلاف گنم** : یعنی برخلاف واقع ادعا کنم .

۱۶۲ - **بسیط** : در اینجا بمعنی سطح و رویه زمین است و زمین پهناور را هم بسیط

مینامند .

۱۶۳ - **منعدم** : بمعنی نابود اسم فاعل است از اندام .

(۱۵)

مراد سدی از این قطعه آن است که هر کسی به دین و آیین و روش و هر چیزی که خود دارد

مفرود است و خود را به حق و شایسته و دیگران را ناحق و ناشایسته میدانند و عقاید دیگران را که مخالف با عقیده اش باشد باطل میندازند و در عین حال سدی بر رفع منازعات دینی و مقدس شناختن

مقدسات همه ادیان و دوستی ملتها و اهل آیینهای گوناگون دعوت میکند . بسط اینگونه

(۲۰)

اندیشه شیخ اجل، عارف ایرانی را در کتاب *Café de Surate* تصنیف برناردن دوسن -

پیرو نویسنده فرانسه (۱۸۱۴-۱۷۳۷) که بوسیله سید محمد علی جمال زاده به فارسی تحت

عنوان قهوه خانه سورات ترجمه شده است می بینیم . باردیگر این اندیشه بوسیله تولستوی

دانشمند روسی (۱۹۱۰-۱۸۲۸) صورتی تازه بخود گرفته و کتاب او هم به فارسی ترجمه

شده است . سورات، نام ناحیه ای است در گجرات هند. پرتقالها و انگلیسها و مردم فرانسه از

(۲۵)

قرن هفدهم در آنجا مراکز تجارت داشتند و در نتیجه پیروان ادیان و مسلکهای مختلف در این

شهر بهم بر می خوردند و زمینه ای برای اندیشیدن درباره جنگ هفتاد و دو ملت در قهوه خانه

آن وجود داشت که صاحبان ذوق میتوانند از آن و نام آن الهام گیرند . خواجه حافظ از

وجه دیگر در این معنی گوید :

جنگه هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

(۳۱)

ده آدمی بر سفره‌ای بخورند...

۱۶۶- **جیفه** : بمعنی مردار. جمع آن جیف. در این فقره شیخ اجل سعدی سه کلمه حکمت آمیز درج کرده است و مراد از آن کلمات اینک: «نشانه آدمی، انس و اتحاد است و برای طعمه دنیا بجان هم افتادن کارسگان و دیدن بردان است.»

(۵)

شخص گرفتار حرص و آزار گردنیابی مال و ثروت داشته باشد بازگرسنه چشم است و شخص قناعت پیشه چون تنها احتیاجات ضروری را می‌خواهد، با نانی سیر میشود و کسی که باخرسندی و علو نظر توانگر باشد با وجود درویشی بر سر مایه دار توانگر، رحجان دارد.

۱۶۵- **روده تنک** به يك نان تهی پرگردد . . .

فرد بروزن شماره ۱۵

(۱۰)

۱۶۶- **نان تهی** : یعنی نان خالی و بدون خورش .

۱۶۷- **دیده تنگ**: یعنی چشم تنگ نظر و فاقد همت .

۱۶۸- **بدرچون دور عمرش منقضی گشت** ...

مثنوی بروزن شماره ۷

(۱۵)

۱۶۹- **دور** : بمعنی چرخیدن و در اینجا بمعنی مدت است .

۱۷۰- **منقضی** : اسم فاعل از انقضاء بمعنی سپری .

۱۷۱- **بگذشت** : بمعنی درگذشت. از این جهان رفت .

۱۷۲- **شهووت** : در اصطلاح معرفة النفسی ، توجه دادن همه نفسانیات به يك امر

است . بطور کلی ، شهوت ناپسند است زیرا نفسانیات دیگر و مخصوصاً قوه تعقل را مهمل و معطل می‌گذارد. اما شهوت در اصطلاح اخلاق ، میل شدید و کورکوره‌ورانه به هوسهای پست حیوانی است. جمع شهوت میشود شهوات بادو فتحه .

(۲۰)

*قاعده راجع به جمع عربی باالف و تاء - بطور کلی عین الفعل «فعله» در صورتیکه حرف صحیح باشد در جمع باالف و تاء مفتوح میشود مانند: شهوات - جمالات ، سطوات . اما اگر عین الفعل، حرف عله باشد به سکون خود باقی میماند مانند: زوجات .

«شهوت آتش است»: تشبیه بلیغ است. تشبیه بلیغ آن است که ادات تشبیه را بیندازند .

(۲۵)

۱۷۳- **بخود بر** : یعنی بر خود.

۱۷۴- **تیز مکن** . یعنی شدید مکن .

۱۷۵- **در آن آتش** . یعنی در آتش دوزخ .

۱۷۶- **سوز** : اسم معنی بمعنی سوختن .

۱۷۷- **به صبر آبی** بر این آتش زن امروز : در این مصراع ، صبر ، تشبیه

به آتش شده است . صبر در اینجا بمعنی خودداری و کف نفس و عفاف است . آب زدن بر آتش ، بمعنی آب ریختن بر آتش است تا خاموش شود .
۱۷۸- امروز : یعنی در این زمان، در این دنیا .

(۳۲)

(۵) هر که در حال توانایی نکویی کند ...

۱۷۹- حالت: و حال بلك معنی است . جمع حال میشود احوال و جمع حالت میشود حالات . احوالات که جمع الجمع است در کتب قدیم فارسی بکار رفته است و در زبان محاوره امروز نیز باقی است . حال ، بیشتر بوضع قابل تغییر کنونی استعمال میشود ولی حالت، مطلق است . مراد سمدی این است که چون کسی در زمان قدرت خویش نیکی کند مردمی که از نیکی او بهره مند شده‌اند و نیکوکاری او را با خلق خدا دیده‌اند به یاری او میشتابند . به عبارت دیگر، کلام سمدی ناظر به تعاون اجتماعی است . در عین حال از باب آنکه جزای هر نیکی با خدا است ، خداوند نیز نیکوکار را در هنگام ناتوانی مدد میکند .

۱۸۰- بداختر تر از مردم آزار نیست ...

بیت برون شماره ۳ با قافیه مردف مردف .

(۱۵) **اختر:** بمعنی ستاره است . بداختر . بمعنی بیچاره و بدبخت می‌آید . بعضی از قدما تصور میکردند که سرنوشت هر کس بسته بوضع است که برخی ستارگان در هنگام تولد او دارند و بعضی از اختران راعه و برخی رانجس مینداشند . اما بسیاری از دانشمندان ماصریحاً باین پندار مخالفت کرده‌اند . از جمله ناصر خسرو گوید:

چو خود اختر خویش رامیکنی بد مدار از فلک چشم ، نیک اختر را

(۲۰) بیت شیخ هم ، اشاره بدان دارد که نیکبختی و بدبختی هر کس بدست خود اوست و ضمناً مکافات اجتماعی را بیان میکند . زیرا کسی به یاری مردم آزار در هنگام سختی و ناتوانی اش نخواهد آمد بلکه همه انتظار دارند که روز نکبت بداندیش بد رفتار فرارسد ریشه اختر ، پهلوی است و مجازاً بمعنی رایت و طالع هم آمده است .

(۳۳)

(۲۵) هر چه زود بر آید دیر نیاید ...

۱۸۱- هر چه زود .. : تمثلی است دارای سجع و موازنه و مراد این است که هر چه با عجله و شتاب بوجود آید قابل دوام نیست زیرا نیروهای ، که لازم بقا است در آن تمبیه نمیشود . در طبیعت هم غالباً چنین است . گیاهانی که زود نمو میکنند زود هم پژمرده میشوند زیرا جریان طبیعت یکسان است و اگر از اول سرعت در کار باشد تا آخر آن سرعت باقی است .

۱۸۲ - خاک مشرق شنیده ام که کنند ...

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مردف موصول.

مراد از خاک مشرق در اینجا نوعی از خاک مشرق است که از آن ظروف آبگینه میسازند و این خاک سلیکات آل-ومینیوم (کائولن Kaolin گل رس سفید خالص) است. این نوع خاک در کشور چین فراوان است. از اینرو چینیان از دیر زمانی به این کار شروع کرده‌اند و ظروف چینی در همه نیا شهرت داشته زیرا هم، جنس خاک آن خوب بوده و هم در وزن دادن آن، چینیان زیاد کار میکرده‌اند. مراد سعدی این است که نظیر کاسه‌های چینی در مرودشت فارس هم ساخته میشود لکن چون باعجله آنرا تهیه میکنند و دقت صنعتی در آن بکار نمیرود کم قیمت است. مقصود سعدی در قسم دوم، ظروفی است که ما هم اکنون آنها را بدل چینی مینامیم و بیشتر، کمی ارزش آن به علت پستی وعدم استعداد جنس خاک آن است.

۱۸۳ - مردشت: مخفف مرودشت. ناحیه‌ای در فارس. در بعضی نسخه‌ها بجای مردشت، بغداد ضبط شده.

۱۸۴ - لاجرم قیمتش همی بینی: ایهامی است بر نازل بودن بهای کاسه‌های بدل چینی مردشت.

۱۸۵ - مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد ...

قطعه بروزن شماره ۱۵ باقافیه مردف.

مرغک: انتخاب لفظ مرغک، معادل با آدمی بچه، بسی نغز افتاده است.

۱۸۶ - بیضه: بمعنی تخم پرندگان و برخی دیگر از حیوانات است و بمعنی کلاه خود هم آمده. در اینجا معنی اول مراد است.

۱۸۷ - طلبید: فعل مضارع از مصدر جعلی طلبیدن است. در زبان فارسی گاهی به مصدرهای عربی بساوند و بدین می افزایند و مصدر جعلی تشکیل میدهند مانند: طلبیدن، فهمیدن، رقصيدن. بعضی از ادیبان از استعمال چنین فعلهایی سرباز میزنند و طلب کردن و فهم کردن و رقص کردن بکار نمیبرند. بکار بردن فعلهایی که تاکنون معمول شده و رواست لکن عمومیت دادن آن جایز نیست.

۱۸۸ - آدمی بچه ندارد خیر از عقل و تمیز: یعنی هنگام تولد، بچه آدمی از عقل و تشخیص آگهی ندارد و پراز استعدادها است که باید بتدریج ظاهر گردد. در صورتیکه غرایز مرغان بمحض تولد، ظاهر میگردد و چون بتدریج الظهور نیست چندان تکامل نمیباید. همچنین شخصی که همچون مرغ، ناگاه استعداد ناقص خود را بروز دهد به نقص خود باقی میماند و بجای نمیرسد ولی آدمیزاده‌ای که باتحصیل فضیلت و اظهار

اطاعت و تسلیم استاد ، بتدریج پیش رود بیالاترین مقامات کمالی نایل می‌آید .

۱۸۹ - کسی : در اینجا بمعنی دارای شخصیت است .

۱۹۰ - چیز : در اینجا بمعنی حالت و مقام بکار رفته .

۱۹۱ - بگذشت از همه چیز : یعنی از هر مقامی در گذشت و بالاتر رفت .

(۵) ۱۹۲ - آنگونه همه جایایی از آن قدرش نیست : در این بیت، سعدی آنگونه

را باامل مقایسه میکند و یکی از عوامل ارزش را که ندرت و کمیابی است عنوان مینماید .
در این معنی ایرج میرزا گفته است :

گر رادبوم نیز فراوان بدی قیمت احجار بیابان شدی

البته از نظر مقامات انسانی، بکار بردن کوشش و استعداد بیشتر که کمتر در اختیار

(۱۰) همگان قرار میگردد عامل ارزش است ولی در موجودات دیگر نمیتوان ندرت را بطور کلی از عناصر تشکیل دهنده ارزش واقعی دانست .

۱۹۳ - لعل : معرب است و فارسی آن لال میباشد .

(۳۴)

کارها به صبر بر آید و مستعجل بسر در آید....

(۱۵) ۱۹۴ - مستعجل : به کسر جیم ، شتابنده و عجله کننده . اسم فاعل از استعجال

و ماخوذ از عبارت قرآنی: (یستعجلون) .

۱۹۵ - بسر در آمدن : کنایه از هلاک شدن است . شاید جمله اول این عبارت

مقتبسی باشد از گفتار جمال الدین عبدالرزاق : «کار به صبر و به روزگار بر آید» .

۱۹۶ - به چشم خویش دیدم دریابان

مثنوی برون شماره ۷

(۲۰) ۱۹۷ - آهسته : صفت جانشین موصوف است یعنی شخص یا حیوان آهسته .

۱۹۸ - سبق : بفتح تین مسابقه است و سبق بردن بمعنی پیش افتادن در مسابقه است.

۱۹۹ - سمنند : اسب زرد رنگ و رنگی مایل به زرد و در اینجا معنی اول آن

مراد است .

(۲۵) ۲۰۰ - بادبنا : تند، که پایش از جهت سرعت شبیه باد است .

۲۰۱ - تک : تاخت و دو .

۲۰۲ - همچنان آهسته : در اینجا همچنان ، قید مداومت و آهسته ، قید وصفی است.

(۳۵)

نادان را به از خاموشی نیست....

۲۰۳ - و گر این مصلحت بدانستی : در این جمله شیخ به این نکته توجه

داده است که با کمال تأسف، نادان، مصلحت و فایده خاموشی را نمیداند و از این روی، خاموشی نمی‌گزیند و یاوه سرایی میکند و نادانی خود را بر ملا میسازد. نکته دیگر اینکه کسی که مورد خاموشی را بداند، نادان نیست. در دیباجه گلستان آمده است:

دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی.

۲۰۴- چون نداری کمال و فضل آن به ... (۵)

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول.

۲۰۵- فضیحت: بمعنی رسوایی، مصدر است و در اینجا بجای صفت استعمال شده و تاء مربوط آن به هاء غیر ماضی مبدل گردیده است.

۲۰۶- جوز: معرب کوز بمعنی گردکان (گردو).

۲۰۷- سبکباری: سبکی وزن. (۱۰)

۲۰۸- خری را ابله‌هی تعلیم میداد ...

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیه مؤسس بارعایت حرف دخیل.

۲۰۹- دایم: در اینجا قید است بمعنی پیوسته و چون صفت برای عمر نیست، عمر را نباید بکسر خوانند. در بعضی نسخه‌ها بجای عمر، سعی آمده است.

۲۱۰- لوم: مصدر عربی بمعنی سرزنش. (۱۵)

۲۱۱- لایم: سرزنش‌کننده، ملامتگر، اسم فاعل از «لام، یلوم».

لوم لائم: مقبض از عبارت قرآنی است که در باره مؤمنان آمده: لَا يَخْفَوْنَ لَوْمَةَ لَائِمٍ یعنی: از سرزنش ملامتگر نمی‌ترسند.

۲۱۲- بهائیم: جانوران. جمع بهیمه.

مراد سعدی این است که آدمی نادان از حیوان، دست‌تر است زیرا حیوان با خاموشی، (۲۰)

وضع درونی خود را نهان میدارد و بسا هست که پنداریم دارای ادراک و فهمی است. اما نادان، مصلحت خویش نمیداند و فقدان ادراک خود را آشکارا میسازد.

* قاعده راجع به املاء: در عربی، حرف عله بعد از الف زاید به همزه بدل میشود مانند: قائم، بهائم. اما در فارسی بهتر این است که همزه مکسور را در میان کلمه به‌یاء بدل کنیم مانند: قایم، بهایم. (۲۵)

۲۱۳- هر که تأمل نکنند در جواب

مثنوی بروزن شماره ۱۱.

۲۱۴- ناصواب آید: مسند است برای سخنان. صواب، اصلا مصدر است و در

فارسی بعنوان صفت، استعمال میشود و بهمین جهت با حرف «نا» که ادات نفی صفتها است مرکب میگردد.

(۳۶)

هر که بادانتر از خود مجادله کند

۲۱۵ - مجادله : مصدر باب مفاعله بمعنی ستیزه کردن .

۲۱۶ - تا : در این جمله برای بیان غایت است .

(۵) ۲۱۷ - چون در آید مه از تویی بسخن

فرد بروزن شماره ۱

۲۱۸ - اعتراض : در لغت بمعنی در عرض واقع شدن و در سر راه قرار گرفتن است

و در عرف، در معنی ایراد گرفتن بکار می‌رود. مفاد این بیت نهی از شکستن سخن گوینده است

بویژه هر گاه که سخنگوی را فضیلتی باشد حتی اگر برخی مطالب را فرو گذارد شاید

(۱۰) مصلحتی رعایت کند یا بخواهد شنوندگان، خود در مقام پرسش برآیند و اگر تصور شود

ضرورتی فوت می‌شود باید با رعایت ادب و به‌منوان یادآوری، تکمیل سخن را از گوینده

درخواست کرد .

(۳۷)

هر که بابدان نشیند نیکی نبیند.

(۱۵) ۲۱۹ - هر که بابدان ... : مراد از این تمثیل مسجوع آن است که همنشین با

بدان، سرانجام نیکوندارد. حکما با کلمات گوناگون از مصاحبت و مجالست بداندان نهی کرده‌اند

زیرا روانهای اشخاص در حکم ظروف مرتبطه است. از این‌روی معاشرت، موجب انتقال تصورات

و نحوه‌های عمل می‌شود و تأثیر بدان در نیکان بیشتر است زیرا بدان به شهوات و لذات حسی

دعوت میکنند و اینگونه لذتها اثر فریبنده خود را زود ظاهر می‌سازد.

۲۲۰ - سمر نشیند فرشته‌ای بادیو ...

(۲۰) مثنوی بروزن شماره ۱

۲۲۱ - وحشت : در اینجا بمعنی عمل وحشت آمیز است.

۲۲۲ - ریو : مکر .

۲۲۳ - ناید از گرسنگ پوستین دوزی : تمثلی است و معنی آن چنین است : از

(۲۵) گر که که پوست میدرد و دریدن، طبیعت او است کار پوستین دوزی انتظار داشتن برخلاف عقل،

است زیرا این چنین کار، ضد طبیعت او است.

نظیر : از گر که شبانی نیاید. درودگری کار بوزینه نیست .

(۳۸)

مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مرایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد .

۲۲۴ - مردمان را عیب نهانی ... : اشاره دارد به آنچه در نامه حضرت

علی به مالک اشتر آمده است. علی (ع) از کشف و باز نمودن عیوب نهانی نهی میکند و حتی وظیفه والی را تطهیر و رفع عیوب ظاهری مردم میدانند و تنها خدا را حاکم بر نهان مردم میشناسد. پیدا کردن عیوب مردم از آنجهت پایله بی اعتمادی میشود که چون اشخاص نمیخواهند بر نصشان کسی واقف شود، از عیبجو دوری میکنند. به علاوه عیبهای نهانی، در حکم راز مردم است و اگر بخواهیم چنین نقصههایی را اصلاح کنیم باید بیواسطه به صاحب آن تذکره دهیم و او را بر ارفع آن، آشنا سازیم.

(۳۹)

هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند....

۲۲۵ - اوراندن . مراد راندن گاو است برای شخم زدن و در این کلمه حکیمانه، عمل، به بذر و دانه کشتن شبیه شده و علم، بر اندن گاو شخم همانند گردیده. مراد این است که علم، مقدمه و وسیله است و عمل، غایت و هدف آن میباشد.

(۴۰)

از تن بیدل، طاعت نیاید و پوست بیمغز، بضاعت را نشاید.

۲۲۶ - از تن بیدل طاعت نیاید: نظیر گفته حضرت علی علیه السلام است که فرمود: **الْمُتَمِدُّ بِمَيْرٍ عِلْمٍ كَحِمَارِ الطَّاحُونَةِ يَدُورُ وَلَا يَبْرَحُ مِنْ مَكَانِهِ** (۱۵) ترجمه: عابد بیدانش، مانند خر آسیا است که برگردد خود میگردد و از جای خود جدا نمیشود.

دل: در اصلاح دانشمندان و عارفان، مرکز تعقل و عواطف است.

۲۲۷ - بضاعت را نشاید: یعنی پوست خالی از مغز، مالیت ندارد و قابل فروش و خرید نیست.

(۴۱)

نه هر که در مجادله چست، در معامله درست.

۲۲۸ - نه هر که در مجادله...: مراد این است که چستی و چالاکگی در زبان آوری و سخن گفتن از نیکبها، همیشه دلیل درستی رفتار و معامله نیست و بسا هست که کردار کسان، مخالف گفتار آنان باشد.

۲۲۹ - بس قامت خوش که زیر چادر باشد....

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مؤسس مردف و بارعایت دخیل.

۲۳۰ - چادر: در زبان معمول، بضم دال و در کتب لغت، بفتح و بضم دال هر دو ضبط شده است و با چتر، هم‌ریشگی دارد و در معانی خیمه و پوشش و پوشش سراسری زنان بکار میرود و آسمان را از باب استعاره، چادر کحلی (سرمه‌ای) مینامند. در اینجا مراد،

چادر زنان است .

۲۳۱ - مادر مادر : یعنی مادر بزرگ و در اینجا مجازاً بمعنی پیرزن است .

معنی شعر چنین است : چه بسیار قامت که از زیر چادر خوش و زیبا مینماید ولی

چون چادر بازکنی صاحب چادر را پیرزنی مبینی .

(۵) مقصود این است که همیشه باطن، موافق ظاهر نیست و بسا است که ظاهر، بسیار

فریبنده باشد و باطن، بسی ناپاک .

(۴۲)

گرشبهها همه قدر بودی، شب قدر، بیقدر بودی.

۲۳۲ - شب قدر : (لیلۃ القدر) که در قرآن مجید مذکور است، در ماه مبارک

(۱۰) رمضان هشتمین ماه قمری واقع است و بنا بر مناد آیه قدر، قرآن کریم در آن شب برینمهر

اکرم نازل شد و این شب را ارزش بسیار است و بموجب سوره قدر، فرشتگان و روح در این

شب با اذن پروردگار نازل میشوند و تا طلوع صبح آن شب از هر حادثه، سلامت حاصل است.

بنابر آیه قرآنی و احادیث و اخبار، هر امر محکمی در آن شب مقدر میگردد یا ارزش یابی

میشود. چون لیلۃ القدر شب تمیین مقدرات طبیعی (و شاید اجتماعی و فردی) باشد از این جهت

(۱۵) علاوه بر ارزش لاهوتی خود، در پیش مردم هم ارزنده است. با بلبان هم بچنین شبی قائل

بوده اند. ایرانیان قدیم هم به هفتتای که قسمتی از روزهای آن در آخر سال کهنه و قسمت

دیگر آن در اول سال نو واقع میشد زیاد اهمیت میدادند و میگفتند : روح (فروشی) از

آسمان می آید و در خانواده ها ساکن میشود . بهر حال در میان ملل مسلمان، شب قدر در ماه

رمضان مشخص نیست. مراد شیخ از عبارت حکیمانانه این است که اگر همه چیزها مساوی

(۲۰) باشد و فضیلت و امتیاز به برخی افراد اختصاص نیابد، خود فضیلت و امتیاز بی ارزش میشود .

۲۳۳ - گرسنگ همه لعل بدخشان بودی ...

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مردف مردف .

۲۳۴ - بدخشان یا بدخش : نام ناحیه ای است میان خراسان و هندوستان که فعلا

جزء افغانستان است و لعل آن معروف است. گویا بدخشان را بلخش هم میگفته اند و لفظ

(۲۵) (balais) در فرانسه و لفظ (balas) در انگلیسی که بمعنی لعل است از نام ناحیه بدخش

گویا مأخوذ باشد .

۲۳۵ - لعل : معرب دلاله است و نوعی یاقوت سرخ میباشد و در لاتین دوره وسطی

«Balasus» نامیده میشده است .

(۴۳)

نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا در اوست.

۲۳۶ - کار اندرون دارد نه پوست :

این جمله، دلیل سخن پیشین را بیان میکند و باز مینماید که عامل هر عملی مغز است و هر چه تمیبه کنند قسمتهای مؤثر و کاری آنها در درون آن قرار میدهند. پوست، تنها پوشش است برای حفظ اندرون و بسا هست که جهت فریبندگی، پوست یا پوسته چیزهای را از بینا کنند از این روی نباید بظاهر کارها یا چیزها فریفته شد و همیشه ظاهر و باطن باهم هماهنگی ندارند. این سخن درست مخالف مثل عربی است که میگردد: **الظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ** جمع این دو سخن بدین نحو تواند بود که ظاهر طبیعی و غیرتصنعی را نشانه باطن بدانیم.

(۵)

۲۳۷ - توان شناخت بیکروز در، شمایل مرد ...

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف.

۲۳۸ - بیکروز در: یعنی در ظرف یکروز.

(۱۰)

۲۳۹ - شمایل: جمع شمیله است و در فارسی فقط بصورت جمع می آید و معنی آن قیافه

و وضع و ظاهر و صورت و طلعت است اما در عربی معنی خصال ارآن اراده میشود.

۲۴۰ - پایگاه علوم: یعنی مقام علمی.

مفاد بیت این است که درجه خردمند، و مقدار دانش اشخاص را زود میتوان دریافت

اما چنین نیست که هر عالم و خردمند، پاکدل و پاکیزه رای باشد و سالها لازم است تا باطن اشخاص شناخته شود.

(۱۵)

(۴۴)

هر که با بزرگان ستیزد خون خود بریزد.

۲۴۱ - خویشتن را بزرگ می بینی ...

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف.

(۲۰)

۲۴۲ - لوج: بمعنی دو بین است که بر روی احوال گویند و مؤنث آن حوله و جمع

آن حول است. در لاتین (Luscus) و در فرانسه (Louche) نامیده میشود. در فارسی چنین شخصی را کاج گفته اند ولی این لفظ فعلا تغییر صورت داده و در زبان عامیانه قیج تلفظ میشود.

۲۴۳ - سر بازی کردن: با قوج، همشاخ شدن.

۲۴۴ - قوج: بمعنی گوسفند شاخدار است و معرب آن کبش میباشد.

(۲۵)

در بیت اول، سعدی شخص خود پسند را به احوال مانند کرده است به این معنی که خود پسند علاوه بر شخصیت واقعی خویش، شخصیت بالاتری برای خود قائل است و از این جهت مانند شخص دو بین است که یک چیز را دو چیز می بیند. چون لوج و احوال را چپ نیز میگویند. آوردن لفظ راست در مصراع دوم ابهام تناسبی دارد. مفاد بیت دوم این است که اگر کسی بخوهد با قوج شاخدار بازی کند و به او ارکله زند پیشانی اش درهم خواهد شکست. زیرا

قوج، با شاخ، مسلح است و آدمی دارای شاخ نیست. همچنین ستیزه کردن با بزرگان، همانند جنگ شخص بی سلاح با فرد مسلح است.

(۴۵)

پنجه باشیر و هشت بر شمشیر زدن کار خردمندان نیست.

(۵) ۲۴۵ - شمشیر : مأخوذ از بهلوی است ولی برهان قاطع آنرا لفظ مرکب از شم

بمعنی رم و شیر، حیوان درنده پنداشته است .

نظیر این کلام شیخ ازمنوچهری دامغانی :

ابله آن گرگی که او نخبیر باشیر افکند احمق آن سوهه که او پرواز باعنا کند.

از شاطر عباس :

(۱۰) بر سر مرغان یار من مزین انگشت کادم عاقل به نیشتر نزند ممت

۲۴۶ - جنگ و زور آوری ممکن با ممت ...

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه مقید .

۲۴۷ - سر پنجه : مراد از سر پنجه در اینجا، صاحب سر پنجه است یا آنکه مجازاً

برای سر پنجه، تشخصی منظور شده به این معنی که در مقابل سر پنجه زور آور، بهتر آن است

که دست در بفل باشیم و خاموشی گزینیم و اظهار تسلیم کنیم .

(۱۵)

بنابراین ترکیب مصراع دوم چنین میشود: دست ، مسند الیه . در بفل و پیش سر پنجه،

متمم . به ، بمعنی بهتر ، مسند جمله میباشد و مفضل الیه که جنگ آوری و پنجه افکنی باشد

حذف شده است .

(۴۶)

(۲۰)

ضعیفی که با قوی دلاوری کند . . .

۲۴۸ - یار دشمن : مضاف و مضاف الیه است و دو اسم متضاد بهم اضافه شده .

ضعیفی که با قوی خصومت کند از آن جهت در هلاک خود مدد کار دشمن است که خود

را در دسترس خصم قرار داده است .

۲۴۹ - سایه پرورده را چه طاقت آن . . .

(۲۵)

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف .

مراد از سایه پرورده، شخص متمم است . کسانی را که در گرمای آفتاب به گشت و کار

اشتغال نمیورزند و در خانه یا کاخ خود می نشینند مجازاً سایه پرورده یعنی پرورش یافته در

سایه می نامند .

۲۵۰ - سست بازو و بجهل میفکنند . . . : این بیت ، گرچه جمله خبری است لکن

در مقام انشاء و بیان نصیحت است و مراد این است که شخص سست بازو نباید با مرد آهنین

چنگال پنجه درافکند و اگر چنین کند کاری جاهلانه کرده است . ممکن است جمله بحالت خبری باقی باشد و سندی از نادانی این قبیل مردم آگهی دهد . امامراد شیخ اجل از این نوع نصایح، دستورادامه حالت ضعف نیست بلکه مقصودش آن است که یاما باید بازوی خود را آهین کنیم و آنگاه به میدان مبارزه رویم یا چنگال آهین را باتدبیر یا بوسیله دیگران از دشمن بگیریم آنگاه در برابر اوقیام کنیم . (۵)

(۴۷)

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد .

۲۵۱ - چون نیاید نصیحتت در گوش

بیت برون شماره ۱ باقافیه مردف .

۲۵۲ - نصیحتت : دت ، در نصیحتت، ضمیر متصل و مضاف الیه است برای در گوش و دت، در مصراع دوم مفعول بیواسطه است برای سرزنش کنند. (۱۰)

۲۵۳ - سرزنش کنند : مسند است برای لفظی محذوف از قبیل مردم یا قوم یا خردمندان . در حقیقت، این گونه ترکیب جانشین فعل مجهول است .

۲۵۴ - خموش : یعنی خاموش باش . در همه زبانها معمول است که در اوامر و دستورهای عمومی، فعل را حذف میکنند چنانکه در زبان فرانسه بجای دقت کنید میگویند: Attention و در زبان فارسی بجای ساکت باش میگویند: ساکت . مخصوصاً اینگونه اختصار در مورد دستور خاموشی معمول بیشتر زبانها است . (۱۵)

(۴۸)

بی هنران هنرمندان را نتوانند دیدن .

۲۵۵ - دیدن : مراد از دیدن در اینجا دیدن عزت و مقام هنرمند است . (۲۰)

۲۵۶ - سگان بازاری . سگان ولگرد .

۲۵۷ - سگ صید : سگ شکاری . مراد این است که همچنانکه سگان ولگرد چون سگ شکار بینند فقط غوغا و سروصدا راه می اندازند و جرات پیش آمدن ندارند ، بی هنران هم از دور در مقام آزار هنرمندان و به غیبت و عیبجویی آنان متوسل میشوند .

۲۵۸ - مشغله بر آوردن : بمعنی های و هو کردن است که مایه اشتغال و تماشای دیگران شود . (۲۵)

۲۵۹ - نیارند : نمیتوانند .

۲۶۰ - غیبتش : ضمیرش، در غیبتش، چه مضاف الیه برای غیبت و چه مضاف الیه برای پوستین باشد، راجع است به هنرمند . در برخی از نسخه ها « به خبش ، ضبط شده در اینصورت «ش» اگر مضاف الیه خبث باشد راجع است به بی هنر یعنی بی هنر بواسطه ناپاکی خود در مقام

آزار هنرمند برمی آید و اگر روش، مضاف الیه پوستین باشد به هنرمند راجع میشود.

۲۶۱ - کند هر آینه غیبت حسود کوتاه دست ..

فرد برون شماره ۱۲

۲۶۲ - غیبت: برون سیرت . اسم مصدر از اغتیاب بمعنی بدگویی در پشت سر -

کسی است . (۵)

۲۶۳ - کوتاه دست : عاجز و ناتوان .

۲۶۴ - گنگ : لال . از ریشه پهلوی gung . مصراع دوم برای بیان علت است.

مراد این است که از حسود عاجز، تنها غیبت و بدگویی ساخته است زیرا چون بی هنر است فصاحتی ندارد و زبانش از گفتگو لال است .

(۱۰)

(۴۹)

اگر جور شکم نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی .

۲۶۵ - جور : مراد از جور در اینجا درخواست مصرا نه است .

۲۶۶ - نیستی : بصورت وجه شرطی است و در بعضی نسخه ها بجای آن ، نبودی

آمده اما چون این شرط بر فعلیت دلالت دارد ، « نیستی » درست تر مینماید .

(۱۵) مراد از قسمت آخرین عبارت آن است که اگر ما حرص و طمع نداشته باشیم دیگران در

مقام تطمع ما بر نمی آیند .

۲۶۷ - شکم بند دست است و زنجیر پای

بیت برون شماره ۳ با قافیه مردف .

۲۶۸ - بند دست بودن شکم : مانع شدن آن از احسان و پیشقدمی در کارهای خیر است .

(۲۰) ۲۶۹ - زنجیر پای بودن شکم : مانع شدن آن از سیروسایاحت این جهانی یا از

عروج به عالم ملکوت است .

۲۷۰ - شکم بنده ، نادر پیرستد خدای : در این مصراع ، سعدی پرسننده شکم

را بسکلی از پرستش خدا منصرف ندانسته است و بندگی شکم را موجب کم شدن عبادت

حق شناخته .

(۲۵) کمتر : ممکن است در معنی نادر بکار رفته باشد و در اینصورت معنی آن میشود که

بندرت بنده شکم ، خدا پرست باری آید . شاید « کمتر » در معنی هیچ استعمال شده باشد .

(۵۰)

حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر .

۲۷۱ - دیر دیر ، قید مرکب زمان است . اینگونه قیدهایی مرکب که از تکرار يك

لفظ درست میشود در زبان فارسی بسیار است از قبیل : اندک اندک - گاه گاه - کم کم .

۲۷۲ - رفق : بمعنی بقیه زندگی است و مراد از (سدره) نگاه داشتن و حفظ جان است. (رفق در عربی بمعنی گله گوسفند هم آمده و آن ، مغرب رمه است) .

۲۷۳ - طبق : ظرفی است وسیع بادیواره کوتاه که ظرفهای دیگر بر آن نهند. مراد از طبق در اینجا خوان و سفره است .

(۵) قلندر: ریشه اش بدرستی معلوم نیست. بعضی پنداشته اند که مأخوذ است از لفظ فارسی کلندر بمعنی چوب ناتراشیده و ناهموار. برخی قلندر را مأخوذ از کلانتر دانسته اند ولی بسیار احتمال دارد که ریشه قلندر «گردنده» باشد چه خوی اینگونه مردم ، گردش در شهرها و رفتن به این دروآن در بوده است و quemander در فرانسه مأخوذ از ریشه لاتین بمعنی گدایی کردن است و این لفظ با قلندر قرابت لفظی و معنوی دارد ضمناً تأسیس سلسله قلندریه را بعضی دراندلس دانسته اند . سعدی در اینجا از لفظ قلندر، معنی غیر از درویش می خواهد و (۱۰) در نظر وی قلندر مری است بهیئت درویشان که با گدایی و فریبکاری کسب معیشت کند و حتی در خوردن غذا رندی بکار میبرد . قلندریه یکی از سلسله های صوفیه است .
صاحب برهان قاطع درباره قلندر چنین گوید :

(۱۵) «قلندر بروزن سمندر، عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادی و آمال بی سعادت مجرد و باصفا گشته باشد و بر تبه روح ترقی کرده و از قیود و تکلفات رسمی و تعریفات اسمی دامن وجود خود را از همه درجیده و از همه دست کشیده . به دل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذرهای به کونین و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر . فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آن است که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد ، ملامتی آنرا گویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشد . صوفی آن است که اصلا دل او به خلق مشغول نشود و انفتاد به رد و قبول ایشان نکند . مرتبه صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید ، مطیع و پیرو و پیغمبرانند و قدم بر قدم ایشان مینهند . بنظر میرسد که صاحب برهان قاطع به پیروان سلسله قلندریه توجهی داشته است.

(۲۵) لفظ قلندر را عربها تخریب کرده اند و «غرندل» بروزن غضنفر گویند ، شیخ اجل در این لطیفه ، مردمان را از جهت درجه علاقه به غذا به طبقاتی منقسم کرده است و حکمت را در آن دانسته که میان غذاها فاصله باشد ولی اهل عبادت نیم سیر از خوان برخیزند و پارسایان به آن اندازه غذا اکتفا کنند که لازم حفظ حیات باشد . اما پیروان تا آنجا که خسته نشوند میخورند و جوانان تا آن حد که دسترس به خوراک داشته باشند از خوردن باز نمی ایستند . بدتر از همه ، قلندران هستند که نسبت بخود انصاف دارند و نه نسبت بدیگران ، چیزی برای دیگران نمی گذارند و برای خود هم جای نفس نگاه نمیدارند .

۲۷۶ - اسیر بند شکم را دوشب نگیرد خواب

فرد بروزن شماره ۱۲

۲۷۵ - شبی زمعه خالی، شبی زپر خوردن : در بعضی از نسخه‌ها چنین ضبط

است: شبی زمعه سنگی، شبی زدلتنگی .

(۵) بنا بر این ضبط، سنگی بمعنی سنگین است و مراد ازدلتنگی ، غمۀ نیافتن یا کم یافتن

غذا است .

(۵۱)

مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه .

۲۷۶ - مشورت با زنان . : اشاره است به گفتار منسوب به حضرت علی :

(۱۰) إِيَّاكَ وَمَشَاوِرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى فَنَنِ وَعَزْمَهُنَّ إِلَى وَهْنٍ

ترجمه: زنها را از مشورت با زنان زیرا فکر ایشان تلون می پذیرد و عزیمتشان سستی میگیرد.

اگر نسبت این سخن به حضرت علی درست باشد، دلیل آن، ناتوانی عقل و ضعف اراده

اکثریت زنان آن زمان بوده است و هر زمان که تحولات اجتماعی ، این نقیصه را بردارد،

اجتناب از مشورت با زنان، دیگر ضرورت اجتماعی نخواهد داشت. بموجب گفتار دیگری :

(۱۵) شَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ مشورت با زنان ولو با نظر آنان مخالفت شود لازم شناخته شده است.

۲۷۷ - سخاوت با مفسدان گناه : یعنی بخشش کردن با کسانی که قدرمال نمیدانند

و آن را در راه فساد بکار میبرند گناه محسوب میشود زیرا چنین سخاوتی، مقدمه گناه است .

۲۷۸ - ترحم بر پلنگ تیز دندان ...

بیت بروزن شماره ۷ با قافیه مردف .

(۲۰) این بیت سدی ناظر به لزوم حفظ نظم عمومی است و در نظر وی ترحم و بخشش تا

آنجا جایز است که به طبقات یا افراد اجتماع لطمه ای وارد نیارد و موجب گستاخی قویه‌ستان

نشود .

(۵۲)

هر که را دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است

(۲۵) ۲۷۹ - هر که را دشمن ... اشاره است به حدیث نبوی: «اقتلو المؤمنین قبل ان يؤذی»

یعنی: مؤذی را پیش از آنکه آزار رساند بکشید . البته این نصیحت در مواردی ضرورت

دارد که مشمول قاعده نظم عمومی یا روابط کشورها باشد .

۲۸۰ - سنگ در دست و مار سر بر سنگ ...

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه مفید . - مفاد بیت این است که هر گاه دشمنی در دسترس

باشد و وسیله دفع آنهم فراهم آید درنگ کردن و قیاس و سنجش بکار بردن خیره رایی و خلاف عقل است .

۲۸۱- و گروهی بخلاف این مصلحت دیده اند...

در این قسمت سعدی نظری مخالف تطراول بنقل از گروهی حکایت میکند و بر این نظر (۵) دلیل می آورد و میگوید : تعجیل در کشتن اسیران جایز نیست زیرا اگر کشته نشوند همچنان اختیار باقی است چه ممکن است در باب آنان تحقیق شود و اگر کشتن مصلحت باشد به آن اقدام نمایند. لکن اگر اسیر کشته شود پس از آن معلوم گردد که کشتن وی برخلاف مصلحت یا بدون استحقاق بوده، دیگر جز پشیمانی سودی ندارد و تدارک و جبران چنین کار ناسخته ممکن نیست .

۲۸۲- نیک سهل است زنده بیجان کرد ... (۱۰)

مثنوی بروزن شماره ۱

نیک سهل است : یعنی بسیار آسان است .

۲۸۳- شرط عقل است: مسند است برای صبر تیر انداز و مراد از این مصراع آن (۱۵) است که دقت و تأمل تیر انداز برای تشخیص هدف، شرط عقل است. چه اگر تیر به هدف اصلی اصابت نکند و فی المثل بجای آنکه به شکار بخورد در سینه آدمی جای گیرد، موجب قتل خطئی خواهد شد .

(۵۳)

حکیمی که با جهال در افتد . .

۲۸۴- حکیمی که با جهال ... : در این حکمت: سعدی را دو نصیحت است :

(۲۰) یکی آنکه دانشمند نباید با نادان ستیزه کند یا با آنان صمیمانه بیامیزد و اگر چنین کند نباید از یاران نادان خود توقع عزت و احترام داشته باشد چه جاهلان ماموران خود را هم سطح خویش می پندارند و به علوم مقام دانشمند و قدر و حرمت دانش پی نبرده اند. اگر قدر دانش میدانستند در جهل خود باقی نمی ماندند. نصیحت دیگر آنکه ممکن است جاهل با زبان آوری و بیشرمی بردانا چیره شود اما در واقع در این حالات دانا مغلوب نیست بلکه حاضران بواسطه نداشتن تعمق نتوانسته اند سخن دانا را دریابند . چنین حالتی را سعدی به شکستن گوهر (۲۵) بوسیله سنگ تشبیه کرده است و تشبیهی بسیار بجا است زیرا سنگی که گوهر می شکند اگر چه از ارزش گوهر در نظر مردم میکاهد خود دارای ارزشی نمیشود .

۲۸۵- نه عجب گر فرورود نفس ...

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه موصول . .

۲۸۶- عندلیبی: بدل است از ضمیر «ش» در «نش» و چنانکه می بینیم عود ضمیر

برمتأخر شده و اینگونه ترکیب در زبان عربی جایز نیست اما در زبان فارسی گاهی بکار رفته است .

۲۸۷ - غراب هم قفش . جمله وصفی است با حذف رابط و بیان حالت میکند . مفاد شرحین است : اگر نفس عدلیب که از اغ هم نفس شده بر نیاید و از آواز فرو مانده عجب نیست . زیرا معاشرت با غیر هم جنس هم احساسات عالی و صفات فاضله را از میان میبرد .

- (۵) **۲۸۸ - گر هنرمندی از او باش جفایی بیند** .
قطعه بروزن شماره ۱۵ با قافیه مطلق مردّف .
۲۸۹ - او باش : راجع به او باش گفتگو شده است .
۲۹۰ - تا : در اینجا در معنی توقع و انتظار بکار رفته .
۲۹۱ - درهم نشدن : بمعنی خشمگین و آزرده نشدن است .
۲۹۲ - بد گوهر : در اینجا بمعنی پوسیدگی است .
۲۹۳ - زر کم نشود : یعنی بهای طلا کم نمیشود .

(۵۴)

خردمندی را که در زمره او باش سخن بیندند

- (۱۵) **۲۹۴ - سخن بیندند** : یعنی زبان بیندند . در بعضی نسخهها « سخن بینند » آمده و بنا بر آن ضبطه مراد ، رونق نیافتن و تأثیر نکردن سخن است .
۲۹۵ - دهل : طبل بزرگی است دارای آواز بلند .
مراد سعدی این است که همچنانکه آواز بر بط در مقابل آواز دهل مغلوب است و گنگ سیربوی عبیر را شکست میدهد ، افراد خرمدند هم غالباً مغلوب بیخردان میشوند و از سخن خرمدندان در ایشان اثری باقی نمی ماند بلکه خرمدندان در پیش ایشان زبان فرو می بندند .
- (۲۰) **۲۹۶ - بلند آواز نادان گردن افراخت**

مثنوی بروزن شماره ۷

- مفاد بیت اول چنین است : نادان با آواز بلند ادعای بسیار ، گردن میکشد و مدعی آن میشود که با پیشروی دانا را مغلوب و منکوب ساخته است . در بیت دوم ، سعدی برای رفع شکفتی و نفی استیفاء از این معنی تمثیل می آورد و میگوید : این چنین امری غریب نیست و افراد نادان به طبل جنک میمانند که بانکه آن بر آهنگه حجاز که لحنی شیرین از الحان موسیقی است غالب می آید .

۲۹۷ - غازی : اسم فاعل عربی از مصدر غزا بمعنی جنگجو .

(۵۵)

گوهراگر در خلاب افتد همان نفیس است

- ۲۹۸ - خلاب** : مرکب از «خل» و «آب» ، خل ، گل ولای بهم آویخته است و شاید مخفف

«خرم» باشد که لجن جوی و حوض و مانند آن است .

۲۹۹ - نفیس : بمعنی گرانبیا و خسیس بمعنی پست، با هم موازنه و سجع و تضاد دارند . مصدر نفیس ، نفاست و مصدر خسیس ، خساست و خست است .

(۵۶)

استعداد بی تربیت دریغ است ...

(۵)

۳۰۰ - استعداد : بمعنی آمادگی و دارا بودن هوش و قابلیت کمال .

۳۰۱ - مستعد : اسم فاعل از استعداد بمعنی دارنده استعداد .

۳۰۲ - علوی : بکسر اول و سکون دوم منسوب به علو ؛ بالایی ، از عالم بالا .

مراد سعدی از این سخنان آنکه ذات و استعداد های هر چیزی ملاک ارزش آن است

و نسبت و نسب مورد اعتبار نیست بلکه هنر و خاصیت و فایده هر چیز ، عناصر تشکیل دهنده ارزش

(۱۰)

آن چیز است . چنانکه خاکستر چون خود هنری ندارد با آنکه از آتش است با خاک برابری

دارد و ارزش شکر بواسطه نی آن نیست بلکه بواسطه خاصیت شیرینی است که در او است . از

جانب دیگر سعدی میخواهد که استعداد و تربیت با هم توأم شوند و هر یک از این دورا جدای

از دیگری مفید نمیداند زیرا صاحب استعداد اگر تربیت نگیرد منحرف میشود و موجودات

تأسف جامعه را فراهم می آورد و هم چنین اگر در پرورش شخص بی استعداد سعی بکار رود

(۱۵)

بهدر خواهد رفت . شیخ اجل بنوان تمثیل گوهر را که در خلاب افتد باغبان راه که بر آسمان

رود مقایسه میکند و اولی را که نفاست ذاتی دارد نفیس میشناسد ؛ دومی را بواسطه پستی و

خواری ذاتی که در او است پست و خسیس میشمارد . با این تمثیل سعدی میخواهد مقامات

دنیوی را بهیچ شمارد و ملکات فاضله را موجب کمال و سربلندی معرفی کند .

در قدیم معتقد بوده اند که در زیر فلک قمر چهار کره بنحویت داخل قرار دارد . اول : کره

(۲۰)

آتش که محیط بر هوا است . دوم : کره عواکه که محیط بر آب است . سوم : کره آب که بر زمین احاطه

دارد . چهارم : کره خاک که محیط در سه کره دیگر است . بنا بر این ، آتش که آن را تاثیر و اثر

مینماید در مقرفلک قمر واقع است . از این رو علوی است و طبع خفیف و گرم و رخسفته دارد .

خاک ، در مقابل آتش دارای گوهر سفلی است و طبع آن خشک و سرد است .

۳۰۳ - چو کنعان را طبیعت بی هنر بود ...

(۲۵)

مثنوی بر وزن شماره ۷

کنعان ؛ بموجب نظر مفسرین قرآن ، پسر نوح است که به نوح نافرمانی کرد و به کشتی

بر نیامد و غرق شد . در تورات ، کنعان پسر چهارم «ام بن نوح» است . از ذریه کنعان قبایلی

باقی ماندند که در اراضی غربی اردن مسکن گزیدند و آن سرزمین بنام سرزمین کنعان

شناخته شد . ولی قبایل کنعان و سرزمین آنان ملهون بود تا آنکه «یوشع» جانشین موسای

کلیم آنرا گشود و از آن زمان ، ارض مقدس نامیده شد. یوسف را به نسبت مولدش «یوسف کنعان» نامیده‌اند. مراد سمدی این است که سرزمین کنعان با وجود آنکه یوسف بوی منتسب بود، چون در طبیعت زمین هنر و استعدادی وجود نداشت از اتساع یوسف بهره ای نبرد و لعن و نفرین از آن و قبایل ساکن آن برداشتن نشد و اولاد یوسف کنعان که پیغمبر زاده بودند بر قدر آن نیفزودند. ممکن است در اینجا از کنعان، فرزند یا فرزندزاده نوح مراد باشد که پیغمبر زادگی بر قدر وی نیفزود و بر اثر نافرمانی که کرد ملعون شد و بهلاک رسید.

۳۰۴- هنر بنمای اگرداری نه گوهر.... در این بیت سمدی شیراز به اهمیت هنر و استعداد توجه میکند و «گوهر» یعنی اصل و نسب را اهمیت می‌دهد و معتقد است که ازدومانی بست بسا است شخص یا شاخصی مستند بر آیند و با کمال و هنرمند شوند. چنانکه گل از خار برآمده و حضرت ابراهیم خلیل صاحب آیین توحید از آذر بت تراش بوجود آمده است. (۱۰)

۳۰۵- آزر؛ در قرآن مجید نام پدر ابراهیم است لکن در تورات، نام پدر ابراهیم «طرح» ضبط شده و چون بنا بر مشهور می‌بایست پیغمبران از نسل مشرکان نباشند عده ای معتقد شده‌اند که «آزر» عمو و مربی ابراهیم بوده است و مجازاً عنوان پدری بر او اطلاق گردیده (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله آزر و مقاله ابراهیم). در حال به موجب آیه قرآنی:

(۱۵)
$$\text{يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ}$$
 ، تأثیر کمال نسب، پذیرفتنی نمی‌نماید.

۳۰۶- اگر هست مرد از هنر بهره ور....

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مطلق.

مراد این است که تنها هنر ور، گواه لیاقت او است.

(۲۰) **(۵۷)**

مشک آن است که خود بیوید نه آنکه عطار بگوید ..

۳۰۷- طبله: در عربی بمعنی طبل کوچک است و در فارسی بمعنی جعبه یا چیزی مانندی

آن است که در آن مواد معطره نگاه میدارند.

۳۰۸- هنر نمای: صفت مرکب فاعلی مرخم بمعنی هنر نماینده. در اینجا هنر بمعنی

کمال و خوبی است. (۲۵)

مراد از این کلمه حکیمانه آنکه: دانا خود را با خرد خویش معرفی میکند

چنانکه بوی خوش در کباب عطار از وجود عطر خیر میدهد اما نادان مانند طبل جنگ است تنها ادعا دارد ولی نهاد او خالی از دانش است.

۳۰۹- عالم اندر میانة جهال...

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول.

۳۱۰- صدیقان : جمع صدیق: صیده، مهالغه بمعنی بسیار راستگو و پیروان خاص-
الخاص مانی را هم نزدیک به این لفظ نامی داده اند.

۳۱۱- شاهد: زیباروی.

۳۱۲- مصحف: بضم اول و فتح ثانی بمعنی قرآن، جمع آن مصاحف.

(۵) ۳۱۳- زندیقان: جمع زندیق. زندیق در اصل «زندیک» بوده منسوب به زند. زند تفسیر پهلوی اوستا است. بنا بر این بر حسب لفظ، زندیقان پیروان زند هستند لکن مسلمین این عنوان را بر نام مسلمانان مشرک و بیشتر بر پیروان مانی اطلاق کرده اند و بتدریج بمعادل بابی دین شده است جمع آن زنداقه و مصدر آن زندقه است. در اوایل خلافت عباسیان کسانی بسیار به زندقه متهم شدند و قتل رسیدند.

(۱۰) مراد سدی از این قطعه آن است که جاهلان از دانا بهره ای نمی برند چنانکه کوران از منظر زیبارویان طرفی نمی بندند و زندیقان بیدین از قرآن مجید فایده ای بر نمی دارند .

(۵۸)

دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند.

(۱۵) ۳۱۴- دوستی را که... : عبارت مسجوع است. قید بعمری با قید بیکدم، شبه تضاد دارد .

«یاء» در دوستی «یاء» نکره است.

۳۱۵- فراچنگ آوردن : بدست آوردن و در اینجا در معنی استعاری بکار رفته و دوست به طعمه لذیذ همانند شده است.

(۲۰) ۳۱۶- سنگی به چند سال شود لعل پاره ای... .

فرد بروزن شماره ۱۹ با قافیه مقید .

(۲۵) حکمای قدیم معتقد بودند که احجار بر اثر نور خورشید به سنگهای قیمتی بدل میشود و این تبدیل با امروز زمان انجام میگیرد. در این بیت، سدی، دوست را به لعل پاره تشبیه کرده یعنی همچنانکه لعل پاره ای با گذشتن چندین سال حاصل میشود، دوست هم با صرف وقت بسیار، بدست می آید. پس نباید خاطر او را آزرده شکستن لعل پاره با سنگ نشانه بیخردی است. (راجع به لعل پیش از این گفتگو شد).

(۵۹)

عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز در دست زن گرفتار.

۳۱۷- گرفتار : برون هر مز بمعنی مکار و زیرک و دانا و دایراست و در اینجا بمعنی مکار بکار رفته.

گریزی: بمعنی دلیری است. معرب آن جرئزه است و در زبان عادی، جرئزه را در معنی ظرفیت و استعداد بکار میبریم که بر حسب تلفظ عربی، باید بفتح اول و سوم بر وزن «وسوسه» باشد. مراد سعدی این است که نفس یعنی شهوت و غضب، نباید بر عقل، حکومت کند و حکومت نفس بر عقل نهایت ناتوانی است.

(۵) ۳۱۸- درخرمی برسرائی بیند...

بیت بر وزن شماره ۳ باقافیه مقید .

۳۱۹- که بانگ زن ازوی برآید بلند: جمله وصفی است برای «سرائی».

«بلند» قید است برای «برآید»، «وی» ضمیر است راجع به «سرائی».

(۱۰) مراد بیت این است که اگر بانوی خانه درشتخوی و اهل نزاع و جنجال باشد، در خانه او خر می و خوشبختی وجود ندارد .

(۶۰)

رای بی قوت مکروفسون است...

۳۲۰- رای بی قوت...: سعدی جمع بودن عقل و قوت را برای توفیق افراد و

(۱۵) جوامع لازم میداند و جدایی آنها را از یکدیگر، مایه فساد میشناسد. در این عبارت، مقایسه بکار رفته و «مکروفسون»، در برابر «جهل و جنون»، قرار گرفته و با آوردن این الفاظ، سنم موازنه و سجع بکار رفته است.

مراد این است که اگر شخص، فکری تازه داشته باشد و نتواند آن فکر را عملی سازد منحرف میشود و در مقام مکرو فریب برمی آید. همچنین در مقابل، کسی که دارای قدرت و زور، لکن فاقد فکر و اندیشه باشد از قدرت خود بر ضرر خویش و اجتماع سوء استفاده میکند از این رو رفتارش از روی نادانی بلکه ناشی از جنون و دیوانگی است .

(۲۰) ۳۲۱- فسون: و فسون کلمه یا کلمه‌هایی است که با خواندن یا نوشتن آن، مار یا حیوان مضر دیگری را تحت تسلط خویش می‌آورند ریشه آن فسا بودن است و ریشه اول آن Sa میباشد . نامر خسر و گوید:

مار فسا گر چه فسونگر بود کشته شود عاقبت از مار خویش

(۲۵) فسون مجازا بمعنی نیرنگ هم آمده و در اینجا همان معنی مجازی اراده شده.

۳۲۲- تمیز باید و تدبیر و عقل وانگه ملک... .

فرد بر وزن شماره ۱۲ .

۳۲۳- که ملک و دولت نادان سلاح جنگ خداست : مفاد مسراع آنکه:

نادان اگر: رت و دولتی باید از قدرت خود در راه ستمکاری استفاده میکند و ستمگری، جنگ با خدا است .

این فرد اشاره دارد به قسمتی از نامه حضرت علی به مالک اشتر:

وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ لِيهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ وَيَتُوبَ

ترجمه: کسی که به بندگان خدا ستم کند با خدا در جنگ است.

(۶۱)

(۵) رندی که بخورد و بدهد به از عابدی که روزه بدارد و بنهد.

۴۴۴- رندی که... مراد این است که بخشش و سخا هر چند از رندی بی پروا سرزند، بهتر است از امساک و بخل عابد که مال بیندوزد، زیرا عابدی که مال اندوزد گذشته از آنکه سبب حرمان دیگران از آن مال شده است، با مال آندوزی، عدم توکل و نداشتن اعتماد خود را به خدا نمودار ساخته است.

(۶۳)

(۱۰)

هر که ترك شهوات از بهر قبول خلق داده است...

۴۴۵- هر که ترك شهوات... مفاد این بیان آن که، در گذشته از شهواتها نباید از روی ریا و برای جلب نظر مردم باشد زیرا شهوت که افراط در بعضی از رغبتها است در بسیاری از موارد ممکن است حلال و مشروع باشد اما ترك شهوت برای خاطر خلق، نشانه ریا است و ریا خود، شرك بشمار می آید و جز حرام نتواند بود. ضمناً سخن سعدی اشاره دارد به آیه ۱۱۶ از سوره نسا

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)

ترجمه: خداوند، شرك بخود را نمی آمرزد و گناهان دیگر، جز شرك را بر هر کس که بخواهد میبخشاید.

(۲۰) ۴۴۶- عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند...

بیت بروزن شماره ۶ با قافیه مردی، موصول.

۴۴۷- نه: کلمه «نه»، برای نفی علت نشستن است و مربوط به خود فعل نیست از اینرو باهای غیر مملو ظاهر آمده و مراد، وصف عابدی است که برای غیر خدا، گوشه نشینی اختیار کرده باشد.

(۲۵) ۴۴۸- بیچاره در آیینۀ تاریک چه بیند!؛ اشاره به این است که گوشه نشینی

اگر برای خدا نباشد مایه تاریکی دل است و دل چون تاریک شود و صفای خود را از دست دهد، دیگر استمداد دیدار حق را ندارد چنانکه آیینۀ، تاصیفلی و صاف است صورت را نشان میدهد و چون زنگ گیرد این چنین فایده از آن بدست نمی آید.

(۶۳)

اندك اندك خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد...

- ۳۳۹- خیل: بمعنی کله‌اسب است و خیلی مجازاً بمعنی بسیار و زیاد آمده. ممکن است یاء آن، یاء وحدت یا یاء نسبت باشد. در اینجا با قرینه سیلی، یاء وحدت مناسبتر است. گاهی هم «خیلی» را برای بیان مقداری از کثرت بکار میبریم. «خیلی» با «سیلی» موازنه و سجع دارد.

- سعدی پس از بیان يك اصل حکمت آمیز، در مقام تفسیر آن بر آمده است: ضعیفان ستم دیده بتدریج علیه ستمگران آماده میشوند و عقده‌ها را در دل نگه میدارند تا چون دوران ستمگری و زورمندی پایان رسد، ناگهان بر ستمگر میتازند و کارش را میسازند.
- ۳۴۰- و قطر علی قطر اذا اتفقت نهر

وزن شماره ۲۸

ترجمه: چون قطره‌ها با هم فراهم آیند جوی میسازند و چون جویها بهم پیوندند دریایی بوجود می‌آورند.

قطر: جمع است و واحد آن قطره میباشد که در فارسی، با تلفظ قطره بکار میرود.

- (۱۵) نظیر از ناصر خسرو:

اندك اندك علم یابد نفس چون عالی بود قطره قطره جمع گردد و آبگهی دریا شود

۳۳۱- اندك اندك نهم شود بسیار . . .

بیت بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف.

- ۳۳۲- غله: محصول زراعی زمین، بطور کلی است ولی مجازاً، غله برگندم و جو و ارزن و ذرت و برنج و چاودار اطلاق میشود و در فقه اسلامی گندم و جو و خرما و کشمش را که زکات به آنها تعلق میگیرد غلات اربعه مینامند. غله، در این مصراع مستند الیه است و مستند آن «دانه دانه» میباشد.

(۶۴)

عالم را نشاید که از سفاقت عامی به حلم درگذرد . . .

- (۲۵) ۳۳۳- عامی: منسوب است به عام باشدید میم که در نسبت فارسی، تشدید آن از میان

رفته.

۳۳۴- مستحکم: بمعنی پابرجا و استوار، اسم مفعول است از استحکام.

مراد این است که دانا نباید کارهای سفیهانه جاهلان را با حلم و تحمل، نادیده انگارد چه مسامحه و بخشش در این مورد هم برای دانا زیان دارد و هم برای نادان مضرت زیرا هیبت عالم، از میان میرود و نادان هم در تبهکاریش پابرجا میماند.

۴۳۵- چو با سقله گویی به لطف و خوشی...
بیت بروزن شماره ۳ با قافیه موصول.

(۶۵)

معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است....

۴۳۶- معصیت از هر که...: این عبارت، شر مرسل است و در آن صنایع لفظی بکار نرفته اما حاکی از معنی بسیار عالی است. مراد این است که گناه کردن برای هر کس ناپسند است و صدور معصیت از دانایان ناپسندیده تر. زیرا علم وسیله جنگ با شیطان است. عالم که علم دارد در برابر شیطان مسلح است. پس نباید مغلوب شود ولی جنگ شیطان با نادانان، همچون جنگ شخص مسلح با خصم بی سلاح است. از اینرو مغلوب شدن جاهل در مقابل شیطان عجیب نیست اما غلبه شیطان بر دانشمند مایه شرمساری است و چنان ماند که سپاهی صاحب سلاح را بی آنکه سلاح از دستش بگیرند، اسیر کنند و بند بر او نهند که در آن صورت معذور نیست.

۴۳۷- عام نادان پریشان روزگار....

مثنوی بروزن شماره ۱۷

۴۳۸- کان بنایابی از راه اوفناد...: در این بیت، تمثیل آمده و عامی نادان به نایبنا و عالم به بیناشیبه شده و اشاره دارد به کلام قرآنی: «هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ» ترجمه: آیا نایبنا و بینا مساویند؟ وجه تمثیل، معذور بودن نادان و معذور نبودن دانا است.

(۶۶)

جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی میان دو عدم

۴۳۹- جان در حمایت یکدم است: یعنی يك نفس است که با برآمدن و فرو رفتن جان را حفظ میکند.

۴۴۰- دنیا وجودی میان دو عدم: اشاره است به غنیمت شمردن حال و معدوم بودن گذشته و آینده. این عقیده بوسیله اپیکوراظهار شده ولی بنحو دیگری از آن نتیجه گیری بعمل آمده و نظراتی مانند نظرات حکیم عمر خیام بر آن مترتب گردیده است اما شیخ اجل در اینجا به کلام منسوب به امیر المؤمنین توجه دارد:

مَا زَاتَ مَضَىٰ وَمَا سَيَاتُكَ قَائِنٌ لِمُمْ قَاعْتِنِمِ الْفُرْصَةِ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

ترجمه: آنچه از دست رفته گذشته است و آنچه باید بیاید در کجاست؟ پس برخیز و فرصت را در میان دو عدم، غنیمت شمار.

۴۴۱- دین به دنیا فروشان: عبارتی است مرکب. یعنی فروشندهگان دین به دنیا،

این ترکیب، نظیر ترکیب قرآنی است: «اشترُوا الحیوة الدنیا بالآخره»

۳۴۲- خرنند: در جمله اول اسم و ضمیر جمع است. وخر، حیوان معروف در اینجا مجازاً بمعنی نادان آمده.

۳۴۳- خرنند: فعل مضارع، سوم شخص جمع از مصدر خریدن است.

- (۵) این سخن اشار دارد به واقعه یوسف که برادرانش اورا با تمنّ بَخَس (قیمتی اندک) فروختند و آیه ۲۰ از سوره یوسف به آن اشاره دارد.

فَشَرَّوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ

ترجمه: اورا با قیمتی ناچیز با چند درهم خریداری کردند و در این معامله هم بی میل و بی رغبت بودند.

- (۱۰) تا چه خرنند: عبارتی است مشعر بر تردید و اشاره به آن است. همچنانکه هیچ بهایی نمیتواند در برابر یوسف قرار گیرد، هیچ چیز در برابر دین نمیتواند ارزشی داشته باشد.

۳۴۴- اَلَمْ اَعْهَدَ اِلَيْكُمْ يَا بَنِي اٰدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ

آیه ۶۰ از سوره یس.

ترجمه: مگر باشما ای فرزندان آدم عهد نکردم و از شما پیمان نگرفتم که شیطان را نپرستید. شیطان برای شما آشکارا دشمنی است.

(۱۵)

آوردن این آیه بمعنوی مکرمل سخن، اشاره به آن دارد که تبدیل دین به دنیا، بیروی شیطان است.

۳۴۵- بقول دشمن پیمان دوست بشکستی . . .

بیت برون شماره ۱۲ باقافیه مقید موصول.

بقول دشمن: با گفتار و سوسه آمیز دشمن.

(۶۷)

(۲۰)

شیطان با مخلصان بر نمی آید . . .

۳۴۶- شیطان با مخلصان بر نمی آید اشاره دارد به آیات قرآنی که بموجب آن،

شیطان از خدا برای گمراه کردن مردم مهلت میخواهد. خداوند میفرماید که تو بر همه تسلط خواهی یافت مگر بر بندگان مخلص من که تورا بر آنان تسلطی نخواهد بود:

(۲۵)

اَلْاَعْيَادِي مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ اِنَّهٗ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطٰنٌ

در تمام تمثیل، عدم امکان تسلط شیطان بر مخلصان، بناممکن بودن تسلط سلطان بر مفسلان همانند شده، زیرا پادشاه نمیتواند از مفسل خراج و مالیات گیرد چه تعبیر منطقیان، سالیه به انتفاء موضوع است.

۳۴۷- مخلصان: با مفسلان موازنه و سجع و جناس لفظ دارد و تلفظ فارسی این دو کلمه

ملاک جمع شده است.

۳۴۸- مفلس: کسی است که ثروتش ازدست رفته و وامش بیش از دارائیش باشد. اما کسی که بکلی دارایی خود را ازدست دهد در اصطلاح مفسر نامیده میشود. در زبان محاوره، مفلس، بمعنی وسیع خود استعمال میشود و بر مفسر هم اطلاق میگردد و شیخ اجل مفلس را در همین معنی وسیع محاوره بکار برده است.

(۵) ۳۴۹- وامش مده آنکه بی نماز است

مثنوی بر وزن شماره ۸ .

۳۵۰- فرض: و قرض با هم جناس خط دارند .

مفاد شعر چنین است: بکسی که نماز نمیگزارد هر چند از شدت فقر و فاقه دهانش بازماند و در حالت مرک باشد قرض مده زیر او نماز را که خداوند تو را بنا بر او واجب کرده بجای نمی آورد پس چگونه در اندیشه پس دادن قرض تو خواهد بود . رابطه این شعر با عبارت پیشین عدم امکان وصول مال از مفلس است .

(۱۰)

۳۵۱- امروز دهمرده یش گیرم هر گن . . .

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مطلق.

۳۵۲- هر گن: به کرمیم و فتح کاف، لفظ عربی است بمعنی لاوکی که در آن

خمیر کنند .

(۱۵)

۳۵۳- ثرب: به فتح ثاء مملک، پهبی است که به روی شکم یا زیر پوست گسترده شود. در

همه نسخه ها بجای ثربی «تربی» با تااء دو نقطه ضبط شده است و اما ثرب بر کندن، با حواله دادن و امدار به و امخواه، تناسبی ندارد مگر آنکه مراد از «اینجا» کف دست یا موضع زشتی از بدن باشد چنانکه شارح هندی گفته: ثرب، بالکنایه، بجای بشم ذکر شده باشد. ثرب، مناسبتر و بی تکلف تر مینماید زیرا در عرف قدیم روم، معمول چنان بوده که اگر وام گیرنده قرض خود را نمی برداخته، و امخواه حق داشته است قسمتی از گوشت او را ببرد . اما چنین حکمی در عرف ایران و قوانین اسلامی وجود ندارد و اینگونه رفتار بکلی ناروا است و قرض دار مفلس، امروزه به طلبکار خود میگوید: از کف من موی بر کن. گویا در قدیم مفلس بجای این عبارت، به طلبکار خود می گفته است: چربی از شکم من بر کن. این عبارت کنایه از آن بوده که وی چیزی جز اعضای خود ندارد یا بواسطه گرسنگی حتی شکمش فاقد پیه و چربی است و همه کس فقر و گرسنگی او را میداند .

(۲۵)

مفاد شعر آنکه: شخص غیر متدین، هنگام قرض گرفتن بیش از طاقت خود و حتی بیشتر از امکان مالی دو نفر قرض میکند ولی چون نوبت پرداخت قرض میرسد طلبکار را بموی کف دست خود یا چربی شکم خویش حواله میدهد.

(۶۸)

هر که در زندگى نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرد.

۳۵۴- هر که در زندگى . . . مراد این است که بخشش مایه بقای شهرت و نام خواهد بود. و کسی که مردم در زمان زندگیش از وجودش بهره مند نشوند بامرگ، نامش بکلی فراموش خواهد شد.

(۵)

(۶۹)

لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه.

۳۵۵- بیوه: بامیوه سجع و جناس ناقص دارد.

مراد این است که صاحب میوه چون از میوه بسیار متمتع میشود لذت آنرا در نمی یابد.

لذت برای کسی است که به مطلوب خود کمتر دسترسی داشته باشد. در اینجا، بیوه بعنوان حرمانش از وسائل زندگی مقصود است.

(۱۰)

(۷۰)

یوسف صدیق علیه السلام در خشکسال مصر سیر نخوردی.

۳۵۶- صدیق: لقب حضرت یوسف که از وی در آیه ۶ از سوره یوسف به این عنوان

یاد شده.

(۱۵)

پادشاه مصر برای تعبیر خواب خویش رسولی پیش یوسف میفرستد و پیام میدهد که به او بگوید: «یوسف ایها الصدیق افتنا . . .» بعضی ریشه صدیق را در این مورد لفظ عبری (hasadeg) دانسته اند.

۳۵۷- خشکسال: مراد از خشکسالی در اینجا هفت سال قحط است که مصریان به آن

مبتلی شدند و قرآن مجید به آن اشاره کرده. (راجع به یوسف رجوع شود به اعلام قرآن مقاله یوسف).

(۲۰)

۳۵۸- سیر: در اینجا قید و صفتی است و از ریشه سیرجیدن بمعنی آماده شدن آمده و با

سیج، هم ریشه است. در لهجه پهلوی هم، سیر تلفظ میشود.

۳۵۹- آنکه در راحت و تنعم زیست . . .

مثنوی بر وزن شماره ۱

(۲۵)

۳۶۰- راحت: اسم مصدر است بمعنی آسایش. در زبان مجاورى فارسى بعنوان صفت

هم بکار میرود.

۳۶۱- تنعم: مصدر باب تغل بمعنی نعمت داشتن و بهره مندی است.

۳۶۲- زیست: در اینجا ماضی است و میتواند مضارع، جانشین آن بشود.

۳۶۳- فروماندن به احوال خویش: کما به از پریشان بودن و آشفته شدن در

زندگی است .

مفاد این شعر چنان است که ادراک حالات نفسانی کسان دیگر بوسیله مشاهده حالات شخصی خویش ممکن است . کسی که فاقد حالتی باشد، نمیتواند آن حالت را در دیگران در یابد . در مواردی که از باب حفظ مصالح اجتماعی، میبایست از حال دیگران با خبر باشند، شرایط و حکما و عرفاء، دستورهایی دارند، چنانکه روزه در شرایط بهمین منظور مقرر شده است تا توانگران با تحمل گرسنگی، حال گرسنگان را در یابند .

۳۶۶ - ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار . . .

قطعه بوزن شماره: ۱۵ با قافیه مطاق مردف .

۳۶۵ - مرکب: وسیله سواری است و معمولاً مرکب در عرف شایع، بر اسباب اطلاق میشود .
۳۶۶ - تازنده : صفت فاعلی است از تاختن که هم فعل لازم است و هم فعل متعدی . در اینجا تاختن فعل لازم است و از این جهت، صفت برای مرکب واقع شده .

۳۶۷ - خارکش: کسی است که خار و بوته های سوختن و هیزم را از صحرا فرام می آورد و میفروشد .

۳۶۸ - در گسل بودن: و پای خر در گل فرو رفتن، کنایه از پویشان و حیران و بیچاره شدن است

۳۶۹ - آتش از خانه همسایه درویش میخواه . . . : در این بیت الفاظ آتش و دود و خانه و روزن، صنعت مرعات النظیر را بوجود آورده است . مراد این است که اگر می بینی دود از روزن خانه همسایه درویش بر می آید، مپندار که او آتش در خانه دارد و مشغول طبخ غذا است بلکه آن دود، آه حسرتی است که از دل ساکنان آن خانه از روزن به آسمان میرود . بنابراین به طلب آتش، پیش چنین همسایه ای مرو .

(۷۱)

درویش ضعیف حال را در خشکی تنگسال میرس . . .

۳۷۰ - ضعیف حال: مرکب از صفت و اسم عربی است . بعضی این نوع ترکیب را بصورت عربی بکار میبرند مثلاً میگویند: ضعیف الحال . قوی البینه . بهتر این است که استعمال چنین صورتی متروک شود و بر اسم، حرف «ال» داخل نکنند . فی المثل بگویند: قوی بنیه، سالم مزاج .

۳۷۱ - چونی: چگونه ای . در چه حالی .

۳۷۲ - معلوم: بمنی مقرر می و رزق روزی است .

۳۷۳ - کسی که بینی بارش بگل در افتاده . . .

قطعه بوزن شماره: ۱۲ با قافیه موصول .

تقریباً در همه نسخه‌ها ضبط مصراع چنین است: خری که بینی و باری بکل در افتاده الخ. لکن بنا بر این ضبط، ضمیرهای بیت یا میبایدست بی مرجع باشد یا آنکه بدون تناسب به خر راجع شود و هر دو صورت برخلاف فصاحت است.

۳۷۴ - شفقّت : مصدر عربی با سه فتحه بمعنی مهربانی و دلسواری. از این ریشه ،

(۵) شفیق و مشفق در زبان فارسی، شایع است .

۳۷۵ - دهب : در اصل، دنب بوده و «نون» ساکن پیش از «ب» در فارسی به میم

مبدل میشود و حرف «ب»، ممکن است حذف شود و در میم پیش از خود ادغام گردد. بنا بر این، دنب و دهب و دم با تخفیف میم و دم با تشدید میم ، درست است و همچنین است سم و خم .

(۱۰) مراد شعر این است که اگر بیچاره‌ای را پریشانحال ببینیم و توانایی دستگیری نداشته باشیم باید به دلسواری و احساسات قلبی از دور قناعت کنیم و اگر بر سر او رویم ، بحکم وجدان موظفیم با او در رفع مشکل، همکاری داشته باشیم . چه اگر چنین نکنیم ، هم، توقع و انتظار او بر نمی‌آید و از انسان و انانیت، رنج خاطر می‌گردد و هم، رفتن و پرسیدن احوال که توأم با همکاری و تعاون نباشد برای او ایجاد مزاحمتی است.

(۷۲)

(۱۵) **دو چیز محال عقل است...**

۳۷۶ - خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم :

جمله، مرصه است و اشاره دارد به دو آیه قرآنی: یکی آیه ۳۲ از سوره زخرف :

نَحْنُ قَسَمًا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا وَرَحِمَهُ رَبُّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ

(۲۰) ترجمه : ما ، در میان آنان می‌بششان را در زندگانی این دنیا قسمت کردیم و بعضی را بر بعضی چند درجه برتری دادیم تا برخی از آنان برخی دیگر را مسخر سازند . رحمت پروردگار تو از آنچه می‌اندوزند ، بهتر است .

در نظر نگارنده، این آیه ناظر به تقسیم استعدادها و تفاوت ذوقها و خصوصیات روحی

است زیرا در آیه ۳۱، سخن منکران نبوت و اعتراض آنان مطرح است آنها می‌گویند: چرا

(۲۵) قرآن بر یکی از دونفر بزرگان دو قریه، یعنی ولید بن مغیره در مکه و عرویه بن مسعود ثقفی

در طایف نازل نشده است آیه سی و دوم جواب آنها است . قرآن مجید می‌پرسد: آیا ایشان

رحمت پروردگار را تقسیم میکنند ؟ (چنین نیست) ماییم که میان آنها وسیله زندگی رادر

حیات اینجهانی قسمت کرده‌ایم .

قسمت دوم از عبارت حکیمانه سعدی اشاره دارد به آیه ۳ از سوره احقاف :

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى

ترجمه : آسمانها و زمین و آنچه میان آنها است نیا فریدیم جز بحق و برای مدتی معین یا (در مدتی معین) .

۳۷۷ - قضا دگر نشود مگر هزار ناله و آه ...

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه موصول.

(۵)

قضا دگر نشود : یعنی قضا و حکم الهی تغییر نمیکند : اشاره است به حدیث :

جَبَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ (نِیْمَا أَنْتَ لَاقٍ) راوی این حدیث ، ابوهریره است و روایت ،

در مسند احمد بن حنبل و صحیح بخاری و کنوز الحقایق آمده است. ترجمه آن چنین است :

«قلم به آنچه بودنی است یا به آنچه تو با آن ملاقات میکنی خشک شده است» . یعنی آنچه

بر قلم تقدیر رفته ، تغییر ناپذیر است.

(۱۰)

مولوی گوید :

من همی گویم برو جف القلم ز این قلم بس سرنگون گردد علم

۳۷۸ - فرشته ای که وکیل است ... : بنا بر عقاید زردشتی هر یک از پدیده های طبیعت ،

ایزدی دارد و این مطالب در برخی از احادیث اسلامی نیز آمده است. نتیجه کلی این شعر

(۱۵)

آنکه : تدبیر کلی عالم ممکن است با مصالح فرد یا افرادی مبیانت داشته باشد و حکمت ،

مقتضی آن است که تدبیر کلی عالم ، بر مصالح فردی تقدم یابد ، لکن نگارنده معتقد است

که خداوند حکیم قادر ، تدبیر عالم را با حفظ مصالح فردی اگر بخواهد و مصلحت داند

جمع میکند .

۳۷۹ - بمیرد : خاموش شود .

(۷۴)

(۲۰)

ای طالب روزی ، بنشین که بخوری ... :

۳۸۰ - طالب روزی : خواهنده و جستجو کننده روزی .

۳۸۱ - مطلوب اجل : کسی که مرگ ، خواهان او است . مراد این است که

روزی مقدر ، بهر کسی میرسد هر چند بنشیند . واجل گریبان کسی را که وقت مرگش فرا

رسیده باشد میگیرد ، اگر چه بگریزد .

(۲۵)

۳۸۲ - جان نبردن و جان بسدر نبردن : کنایه از مردن است .

۳۸۳ - جهد رزق از گمنی و مگر نکنی ... :

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مطلق .

جهد رزق : کوشش در راه تحصیل روزی .

(۷۴)

به نانهاده دست نرسد ...

۳۸۶- نانهاده: مقدر نشده.

۳۸۵- نهاده: روزی مقدر.

(۵) ۳۸۶- شنیده‌ای که سکندر بر وقت تاظلمات ...

بیت بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف.

(راجع به اسکندر و ظلمات و آب حیات پیش از این گفتگو شده است) در اینجا مراد

شیخ این است که چون آب حیات از اول نصیب اسکندر نبود با وجود رفتن تا ظلمات به

به آب حیات دسترسی پیدا نکرد و آشپز او بی هیچ کوشش، آب حیات نوشید و زنده جاودان

(۱۰) شد، زیرا مقدر او بود. (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله ذوالقرنین).

(۷۵)

صیاد، بی‌روزی در دجله ماهی‌نگیرد ...

۳۸۷- صیاد، بی‌روزی . : این کلمه حکیمانه که مشتمل بر دو قرینه هم سجع

است در حکایت بیست و چهارم از باب سوم نیز مندرج است و در آنجا راجع به لفظ دجله

(۱۵) گفتگو شد . در اینجا مفاد کلمه بیان میشود: هر گاه ماهیگیر را روزی مقدر نباشد از شط

دجله که پراز ماهی است نمیتواند حتی یک ماهی بدست آورد و همچنین اگر اجل ماهی فرا

نرسیده باشد یا به خشکی نمی‌افتد و یا در خشکی نمی‌میرد و بنوعی نجات مییابد.

۳۸۸- خشک: خشکی. امروزه ما در مقابل آب، لفظ خشکی بکار میبریم و صحیح

آن 'خشک است.

(۲۰) ۳۸۹- مسکین حریص در همه عالم همی رود ...

فرد بروزن شماره ۱۹.

۳۹۰- او در قفای رزق و اجل در قفای او: در این مصراع، صنعت عکس بکار رفته.

۳۹۱- قفا: بمعنی پشت کردن و در اینجا بمعنی پشت سراسر است .

(۷۶)

(۲۵) ۳۹۲- توانگر فاسق، گلوخ ز راندود است ...

۳۹۲- فاسق: گویا بجای فاسق، طالح بود تا با صالح، هم‌سجع باشد.

۳۹۳- شاهد: زیبا رو.

۳۹۴- خالك آلود، باز راندود، هم‌سجع و هم‌وزن و متضاد است.

۳۹۵- مرقع: وصله‌دار. مصدر آن، ترقیع و اسم از آن، رقه بمعنی وصله است.

۳۹۶- مرصع: بمعنی گوهر نشان با مرقع موازن و هم‌سجع است.

به حسب قرآن مجید هنگامیکه حضرت موسی از طرف خدا برای هدایت فرعون مأمور میشود از خداوند میخواهد که برادرش هارون را وزیر او سازد و درباره هارون میگوید:

- هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا بِرِخَى كَفْتَهَانِدْ كِه چُون مَوْسَى تَرِيْتِ يَافْتَهَ خَانْدَانِ فَرْعُونِ بُوْدَه اِحْتِمَالِ مِي دَادَه اَسْت كِه مَأْخُودْ بَه حَيَا شُود و بِي طَيْفَه خُود رَا تَنُو اَنْدَا يَفَا كَنْد يَرِخَى دِي كَرْدَرِ ذِيْلِ اَيْنِ بِيَانِ كَفْتَهَانِدْ كِه چُون زَنْ فَرْعُونِ، مَوْسَى رَا بَه فَرْزَنْدِي كَرَفْتِ فَرْعُونِ اَوْرَا عَزِيْزِ دَاشْت. رُوزِي مَوْسَى بَا رِيْشِ فَرْعُونِ كِه گوهر نشان بود بازی ميکرد. ناگهان ريش او را سخت كشيد و با اين عمل نسبت به فرعون، اهانت روا داشت. پادشاه مصر سخت برآشفته و رفتار او را بر دشمنی حمل كرد اما زوجه فرعون، مدعي شده كه موسى، كودكانه رفتار کرده است و گوهر هایی كه ريش فرعون را می آرد است كبودك را بخود جلب كرده است. از ايفروي بمنوان آزمائش، پیشنهاد شد كه مجمری آتش و طشتی پر از زرو گوهر پيش موسى بگذارند و ببينند موسى کدام را انتخاب خواهد كرد. موسى خواست دست بجانب زرو گوهر برد، فرشته ای دست او را بگرفت و بطرف آتش برد. موسى اخگری از آن برداشت و بر زبان خود گذاشت و زبانش سوخت از آن روز، موسى به لکنت زبان مبتلي شد و عوام يهود هم، با لکنت زبان گفتگو ميکنند. برخی مفسران با اين توجیه ميگویند: همراهی هارون با موسى جهت تدارك لکنت موسى با فصاحت هارون بوده است.

(۷۷)

شدت نیگان روی در فرج دارد....

- ۳۹۷- فرج: بفتحین لفظ عربی است به معنی گشایش.
- ۳۹۸- نشیب: بکسر نون، لفظ فارسی است در مقابل بالا. شیب هم به همین معنی است. نشیب و شیب هر دو در اوستا و پهلوی، ریشه دارد.
- مقصود سعدی از این عبارت روشن است و احتیاج به توضیح ندارد. اما فرج بعد از شدت و روی نمودن سادت پس از سختی ها، یکی از موضوعات ادبی شده. نخستین کسی که در باب این موضوع به عربی کتاب نوشته، ابی الحسن عمر بن محمد متوفی به سال ۳۲۸ بوده. پس از وی ابن ابی الدنیا ابراهیم بن علی متوفی به سال ۳۸۱ تحت این عنوان در باب تصوف کتابی به رشته تحریر در آورده و این تألیف را سیوطی با زیاداتی ملخص کرده و «الاراج فی الفرج» نامیده است.

سومین مؤلف در این موضوع، ابوعلی محسن بن علی القاضی التنوخی به سال ۳۸۴ است. کتاب وی در سال ۱۹۰۳ میلادی در مصر بطبع رسیده و بوسیله لطف الله بن حسن التوقانی مقتول به سال ۹۰۰ هجری به فارسی ترجمه شده است.

در زبان فارسی، «الفرج بعدا لشدة» تألیف اسمعین بن الحسین الدهستانی مشتمل بر سیزده

باب از جمله آثار ادبی قرن ششم هجری است که در ۱۲۷۶ هجری در بمبئی توسط میرزا محمدعلی شیرازی تصحیح و طبع شده است. در زبان ترکی محمد بن عمر الحلبی کتابی در این موضوع و با همین عنوان تصنیف کرده است.

۳۹۹ - هر که را جاه و دولت است و بدان . . .

(۵) قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مطلق مردف .

۴۰۰ - بدان: مرکب است از حرف اضافه «ب» و دال (حرف بازمانده از ریشه بهلوی) و ضمیر اشاره «آن» .

بدان، متعلق است به «در نخواهد یافت» .

۴۰۱ - خیرش : دش، در «خیرش» ، ضمیر متصل مفعولی است و راجع است به

(۱۰) «هر که» .

معنی شعر چنین است: به کسی که دارای دولت و جاه است ولی خاطر خستگان را در نمی‌یابد خبر ده که در جهان دیگر، هیچ دولت و جاهی بدست نخواهد آورد و چون در دنیا بشکرانه جاه و دولتی که دارد، دلخستگان را دریافته است، در آخرت، از فیوض الهی محروم خواهد ماند .

(۱۵) (۷۸)

حسود از نعمت حق بخیل است و بنده بیگناه را دشمن میدارد.

۴۰۲ - بنده بیگناه: شیخ با آوردن عبارت «بنده بیگناه» ، اشاره به این معنی کرده است که حسودان شخص متنعم را گناهکار می‌پندارند و هم چنین بی آنکه گناه و تقصیری از او سرزده باشد وی را دشمن میدارند .

(۲۰) ۴۰۳ - مردگی خشک مغز را دیدم . . .

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف.

۴۰۴ - رفتن در پوستین: کنایه از آزار رسانیدن و بدگفتن و غیبت کردن است.

۴۰۵ - الا تانخواهی بلا بر حسود . . .

قطعه بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف به ردیف مرکب.

(۲۵) ۴۰۶ - چنان دشمنی در قفاست: دشمنی چنان سخت، یعنی حسد در قفای او است .

(۷۹)

تلمیذ بی ارادت ، عاشق بی زراست . . .

۴۰۷ - تلمیذ: به معنی شاگرد و دانش آموز و کارآموز است . ریشه آن عبری است و با تلمود که تفسیر بر تورات است هم ریشه می‌یابد. «تاء» تلمیذ، اصلی است. بنا بر این مطاوعه آن، تلمیذ^۲ ، میشود و اسم مال نلذ ، در معنی شاگردی ، غلط است . جمع تلمیذ میشود

تلامیذ و تلامذه .

در این کلام ، چهار تشبیه بلیغ مرکب بکار رفته و ادات تشبیه ذکر نشده است .
 ارادت به زرو شاگرد به عاشق همانند شده یعنی همچنانکه ، عاشق ، معشوق را بسا زر
 میتواند بدست آورد ، دانش آموز هم با ارادت میتواند از معلم یا مرشد خود کسب فیض کند .
 در عبارت دوم ، معرفت ، بهر شبیه شده چه شرط عروج سالک به مقامات عالی تنها معرفت است .
 عمل به بار ، و میوه درخت که علت غائی درخت است همانند گردیده . و علم بمنزله در برای خانه
 بشمار آمده است چه خانه تادر نداشته باشد ، صیانت و پناهندگی از آن توقع نتوان داشت و
 شیطان ، زود میتواند در خانه دل زاهد بی علم جایگزیند او را گرفتار و سوسه کند و پارسای
 بی علم ، همواره در معرض خطر است .

(۱۰) ۴۰۸- رونده : سالک . (اگر بجای رونده ، لفظ سالک گذارده شود موازنه آن بسا
 عالم وزاهد محفوظ میماند ، لکن رونده که لفظ فارسی است ، در اینجا نوعی رجحان دارد .

(۸۰)

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است...

(۱۵) ۴۰۹- ترقیل : بمعنی زیبا و شمرده خواندن و لفظ آن مقتبس است از آیه ۳ از سوره
 مزل و در قرآن ترتیلا ، یعنی قرآن را شمرده و زیبا بخوان .
 ۴۱۰- سورت : با سوره ، در لغت بمعنی قطعه است و بعضی آنرا از سوره هموزن نور
 بمعنی برج و بارو گرفته اند . قرآن مجید به ۱۱۴ سوره تقسیم شده است که بعضی مکی و برخی
 مدنی است و از جهت طول و قصر مساوی نمیشوند . طویل ترین سوره های قرآنی سوره بقره
 و کوتاه ترین آنها سوره کوثر و اخلاص است . جمع سوره میشود سوره بر وزن گهر .

(۲۰) مراد شیخ از این عبارت آن است که قرآن برای ایجاد سیرت و اخلاق نیکو نازل شده ، برای
 آنکه قرآن را با آواز خوش بخوانند و با آن ترنم کنند و سرگرم شوند . «ترتیل سورت مکتوب»
 با «تحصیل سیرت خوب» موازن و هم سجع افتاده و از اجتماع آن دو ، ترصیع حاصل شده است .

(۸۱)

عامی متعبد پیاده رفته است

(۲۵) ۴۱۱- متهاون : سهل انگار و ست . در این عبارت ، سعدی علم را به مرکب همانند
 کرده است . پس ، خدا پرستی که عامی و بیدانش باشد پیاده است لکن بر اثر سیرت خدا پرستی
 و عادات نیک ، بر اه سعادت می رود . اما ، عالمی که تکالیف شرعی و اجتماعی خود را فر و گذارد
 و سهل انگار باشد ، گر چه سواره است ، خفته و ار راه نیکبختی بازمانده و بسا است که مرکب ،
 برام دیگر تازد و وا کب خفته را بسر در اندازد .

۴۱۲- عاصی : نافرمان ، گنهگار . اسم فاعل از مصدر عصیان . جمع آن عصات .

۴۱۳- کبر دوسر داشتن : بمعنی مغرور و متکبر بودن است.

در بعضی نسخه‌ها کلمات، «به‌خدا» و «کبر»، از عبارات حذف شده و اینگونه حذف و

تقدیر روا است .

در این عبارت هم مانند عبارات مشابه، مراد سعدی از «به» بودن، کمتر بودن فساد است.

چشم‌گناه و هم‌عبادت منکبرانه، هر دو نکوهیده و مذموم است .

(۵)

۴۱۴ - سرهنک لطیف خوی دلدار . . .

بیت بروزن شماره ۸ با قافیه مردف.

در این بیت، شیخ، سرهنک را در مقابل فقیه نهاده . از این تقابل و عبارات دیگری که

در گلستان و بوستان آمده معلوم میشود که در زمان سعدی، مردم از سرهنگان و سران لشکر غالباً

آزار میدیدند و سرداران، رفتار خشن داشته‌اند و بندرت سرهنک لطیف خوی دلدار یافت‌میشد

(۱۰)

تا بر فقیه مردم آزار ترجیح داشته باشد .

(۸۲)

یکی را گفتند عالم بی عمل به چه مانند...

۴۱۵- یکی را گفتند عالم . . . این قسمت از گلستان، بصورت سؤال و جواب آمده و

در اصطلاح ادب، صنعت مناظره نامیده میشود. شیخ با این بیان، عمل را غایت علم معرفی

(۱۵)

کرده چنانکه در نظر آدمی غایت وجود زنبور، تهیه عسل است و زنبوران هم خود بیشتر جهت تهیه

عسل کار میکنند .

۴۱۶- زنبور درشت بيمروت را گوی . . .

فرد بروزن شماره ۵.

۴۱۷- مروت : بمعنی مردانگی و مجازاً بمعنی انصاف است و صفت با مروت یا بیمروت باید

(۲۰)

به آدمی نسبت داده شود ولی عرفاً و مجازاً به بیمروت، بر هر موجودی که به آدمی گزند رساند

نسبت داده میشود.

۴۱۸- باری : در هر حال، بهر جهت.

(۸۳)

مرد بیمروت زن است . . .

(۲۵)

۴۱۹- زن : لفظ زن، ریشه پهلوی و اوستایی دارد.

۴۲۰- رهزن : بمعنی دزد است و شیخ با آوردن زن در مقابل مرد و بعنوان معادل با

راهزن، صنعت تقابل و جناس و سجع بکار برده است .

۴۲۱- ای به ناموس کرده جامه سفید . .

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف.

۴۲۲- ناموس: در اینجا بمعنی بانگ و آواز آمده و معانی دیگری هم دارد که از جمله آنها کمین صیاد و مکر و فریب است و این دو معنی هم در اینجا مناسب می‌نماید. ولی ریشه آن در یونانی **Nomos** بمعنی عادت و قانون و شریعت است. در فلسفه هم به این معنی بکار می‌رود و مراد از ناموس الاکبر، جبرائیل است. در زبان معمول ما، ناموس، بمعنی عفت و هر شخصی یا چیزی است که حفظ آن بر ما لازم باشد و مسامحه نسبت به آن فقدان شرف بشمار آید. (۵)

۴۲۳- جامه سفید: در زمان سعدی، جامه سفید، جامه پرهیز گاران بوده است. **۴۲۴- نامه با جامه،** جناس و موازنه دارد و سپید و سیاه و همچنین دراز و کوتاه، متضاد است.

۴۲۵- آستین دراز: در آئین دراز به صوفیان اختصاص داشته است. **۴۲۶- چه:** در بعضی نسخه‌ها بجای «چه» لفظ «خوه»، «مخفف» خواه، آمده است. (۱۰)

مفاد شمرچین است: ای کسی که برای فریفتن مردم، جامه سفید پوشیده‌ای و نامه عملت سیاه است، این چنین کار که از بهر تحصیل مال و منال دنیا کرده‌ای بی‌هوده است و باید دست از دنیا کوتاه کنی و به مرگ تسلیم شوی و درازی و کوتاهی آستین، هیچکدام مانع این فرجام نخواهد بود. (۱۵)

(۸۴)

دوکس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل بر نیاید...

۴۲۷- تغابن: در فارسی بمعنی زبان زدگی و مغبون شدن استعمال میشود ولی معنی اصلی آن، یکدیگر را فریفتن و مغبون ساختن است. (۲۰)

۴۲۸- تاجر کشتی شکسته: وجه مشترك میان تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندر نشسته، تباہ کردن مال و حسرت و افسوس خوردن است و در این عبارت، موازنه و سجع بکار رفته و «نرود و نیاید» متقابل است.

۴۲۹- پیش درویشان بود خونت مباح...

قطعه بر وزن شماره ۱۷ با قافیه مردف.

۴۳۰- مباح: حلال اسم مفعول از اباحه. (۲۵)

۴۳۱- سمیل: بمعنی راه و سبیل بودن یعنی فی سبیل الله بودن مال، کنایه از آن است که مال برای استفاده همه مردم یا عده معینی آزاد و مجاز است.

۴۳۲- ازرق: بمعنی کبود. صفت مشبه عربی، مؤنث آن «زرقاء» و مصدر آن «زرقه» بضم اول است.

جامه کیبود، نشان قلندری است. فرقه های مختلف هر کدام، رنگ خاصی برای جامه خود برمیگزیندند تا از فرقه های دیگر ممتاز باشند چنانکه جامه سبز، از آن بنی هاشم و جامه سیاه، از آن بنی عباس بوده و مفید جامگان یا مبیضه، فرقه ای از ایرانیان بودند که آیین ویژه ای داشتند و از صدر خلافت عباسی، علیه حکومت عرب مبارزاتی تاریخی از ایشان بظهور رسیده است.

(۵)

۴۳۳ - خان ومان : باواو عطف، مجموع خانه و هر شخصی یا چیزی است که در خانه بماند، بنا بر این شامل خانه و اهل بیت و ائمه است.

۴۳۴ - نیل : گیاهی است که از برگ آن رنگ آبی بنام نیله و نیل میگیرند. ریشه پهلوی آن و نیلا، است. درخت نیل (indigo) در نواحی گرم میروئیده و اکنون متروک شده و بجای آن از گیاه دیگری بنام Pastel چنین رنگی را بدست می آورند.

(۱۰)

انگشت نیل کشیدن بر خان ومان : کنایه از قبول فقر و رسوایی قلندران و ملامت است. مراد شیخ اجل از این قطعه آن است که شرط اول درویشی و فقر، قبول لوازم آن است و مهمترین خوی درویش، سبیل بودن مال اوست و هر کس سیرتی را برمیگزیند باید لوازم آنرا نیز بپذیرد چنانکه اگر کسی صاحب قلندر کیبود جامه باشد باید به ملامت و رسوایی تن دردهد و کسی که با پیلبانان دوستی میکند باید خانه ای مناسب برای جای دادن پیل، آماده سازد.

(۱۵)

(۸۵)

خلعت سلطان اگر چه عزیز است

۴۳۵ - خُلَاقان : بضم اول و سکون دوم. جمع خلق با دو فتحه بمعنی کهنه. خلق در عربی در مذکر و مؤنث یکمان استعمال میشود و همچنین جمع دیگر آن : (اخلاق) صفت مفرد واقع میگردد. بر همین قیاس، خُلَاقان که جمع است در این عبارت صفت جامه واقع شده است.

(۲۰)

خُلَاقان باسلطان، از جهت حرکات و سکون و از نظر بیشتر حروف، جناس دارد.

۴۳۶ - خرده انبان : با جامه خُلَاقان موازن است.

(۲۵)

۴۳۷ - بلذت : و بغیرت در اینجا عنوان صفت مرکب دارد و نظیر بخرد و بنام است. در صفاتی که مختوم به «تاء» باشد، ادات تفضیل «تر» باید جدا نوشته شود. در بعضی نسخه ها، عزیز تر و لذت تر ضبط شده. در هر حال، عزت و لذت یا عزیز و لذتید با تلفظ فارسی نوعی جناس تشکیل میدهند.

۴۳۸ - سرکه از دسترنج خویش و تره

بیت بر وزن شماره ۱ با قافیه موصول.

۴۳۹ - تره : بافاصله ، معطوف است بر سرکه .

۴۴۰ - بره : مخفف بره است .

(۸۶)

خلاف رأی صواب است و عکس رأی او اولایاب

(۵) ۴۴۱ - خلاف رأی صواب است : مراد این است که خوردن داروی ناشناخته بگمان آنکه سودمند خواهد بود عاقلانه نیست ، چنانکه رفتن به راه نادیده ، بدون همراهی کاروان یا راهنما ، از خوردن دور است .

(۸۷)

امام مرشد محمد غزالی را رحمه الله پرسیدند

(۱۰) ۴۴۲ - محمد غزالی : حجة الاسلام امام محمد غزالی (متوفی بسال ۵۰۵ هجری)

یکی از متکلمین و عارفان بزرگ اسلام است که کتابهای متعدد در فقه و حکمت و عرفان و اخلاق نوشته و از جمله کتابهای او یکی احیاء علوم الدین است و دیگر مقاصد الفلاسفه که توسط نگارنده بعنوان «خودآموز حکمت مشاء» به فارسی ترجمه شده . وی عقل و نقل و هوش و دباهاجم جمع کرده میگوید : باید برای تعیین خط مشی خود در زندگی به احادیث و اخبار مراجعه کنیم و عقل خود را در تشخیص احادیث صحیح از سقیم مداخله دهیم و سنتی که از خبرهای درست بدست ما می آید لازم الاتباع است و با پیروی آن ، نفس ماضی می شود و محل تجلی فیوض ربانی میگردد . آنگاه حقیقت ایمان و طریقت عرفان بر ما هویدا میشود .

(۱۵) غزالی سمت ارشادده داشته و شیخ اجل سدهی باواسطه ، از او ارشاد گرفته است .

غزالی ، بتخفیف مذسوب است به «غزاله» نام دهی از نیشابور و باتشدید ، منسوب است به غزال ، به معنی ریسنده پشم . شاید بواسطه رقتی که حجة الاسلام بر حال ریسندگان داشته یا بمناسبت آنکه پدر یا جدش به این شغل مشغول بوده ملقب به غزالی شده باشد . (راجع به شرح حال و کتب و نظرات غزالی ، رجوع شود به تاریخ فلسفه تألیف نگارنده) .

۴۴۳ - بدانکه : بواسطه آنکه .

۴۴۴ - امید عاقبت آنکه بود موافق عقل . . .

(۲۵) قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیة موصول .

۴۴۵ - نبض : شریانی است در مج دست که پزشکان از حرکت آن بوضع مزاجی

بیماری میبهرند و اندر زمان حاضر از روی آن درجه حرارت بدن را تا حدی تشخیص میدهند . علم نبض ، یکی از فروع طب است .

۴۴۶ - ذل : بضم اول و تشدید لام بمعنی خواری یا «عز» تقابل دارد .

۴۴۷ - دلیل : راهنما جمع دلیل بمعنی برهان ، دلایل و ادله است . اما جمع دلیل

بمعنی راهنما و آدلاء» میشود که در فارسی شایع نیست .

نظیر گفته غزالی از زبان حمزه یکی از خطیبان و معمران عرب نقل شده بدینقرار :
 معاویه از او میبرد : با چه وسیلت ، به این درجه از دانش رسیدی ؟ میگوید : « بلسان سئول و
 قاب عقول » . یعنی با زبانی بسیار پرسنده و بادلی سرشار از خرد و اندیشه .

(۸۸)

هر آنچه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد . . .

(۵)

۴۴۸ - هر آنچه دانی که . . . : خطاب، متوجه به حاکمان و شاهان است و گویی
 سعدی ، تعجیل در پرسش را برای هیبت و شکوه سلطنت زبان آور پنداشته است . زیرا اظهار
 نادانی از طرف حاکم ممکن است مقام او را در نظر درباریان پایین آورد . لکن پادشاه از
 پرسیدن بی نیاز نیست و خود داری از پرسش درموردی است که بداند مطالب را به او گزارش
 خواهند داد . بعلاوه مبانی این فکر ، نظر افلاطون را بیاد می آورد که وی میگوید : حکیم
 باید حاکم باشد و حاکم ، حکیم .

(۱۰)

۴۴۹ - چو لقمان دید کاندلر دست داوود

قطعه برون شماره ۷ با قافیه مردف و مردف .

(۱۵)

۴۵۰ - موم : ماده ای است که زنبوران برای بنای دیوارهای خانه خود میسازند . در
 در اینجا موم ، بمعنی نرم مانند موم اراده شده است . قطعه اشاره بقصه ای دارد که مولوی
 در مثنوی معنوی خود به تفصیل آورده است : داوود از آهن زره میساخت و لقمان نظاره میکرد
 اما از او نپرسید که چه میسازد تا کار داوود پایان رسید و زره را بر تن پوشید و خود فایده آنرا
 بیان کرد . لقمان حکیم هم ، صبر را بهترین وسیله دفاع و محکمترین زره در مقابل هر بلا
 معرفی کرد . اصل این قصه در عهد الفرید و تفسیر ابوالفتح رازی و احیاء علوم الدین غزالی
 و مجمل التواریخ و القصص آمده است .

(۲۰)

(۸۹)

یکی از لوازم صحبت آن است

۴۵۱ - لوازم : جمع لازمه .

(۲۵)

۴۵۲ - صحبت : در اینجا بمعنی معاشرت است .

۴۵۳ - خانه پرداختن : بمعنی خانه خالی کردن و بیرون رفتن از خانه است .

۴۵۴ - حکایت بر مزاج مستمع گوی

قطعه برون شماره ۷ با قافیه مقید و موسول .

۴۵۵ - مجنون : مراد سعدی از مجنون ، در اینجا عاشق معروف است که درباره او
 پیش از این گفتگو کرده ایم ولی بمعنی لغوی در برابر عاقل ، منظور شده است . بنابراین ،

بیت دوم دارای صنعت استخدام است. مقصود از این قطعه آنکه: گوینده باید مزاج و ذوق و فهم شنوندگان را منظور دارد تا سخن، در طبع آنان مؤثر افتد.

(۹۰)

هر که بایدان نشیند...

(۵)

۴۵۶- مترهم: بفتح دهاء، اسم مفعول از اتهام بمعنی تهمت زده.
۴۵۷- خرابات: جایی است که رندان به عیش و نوش و مستی در آن خود را سرگرم

میکند.

خرابات، جمع خرابه است ولی در معنی مفرد استعمال میشود و نخست بمعنی میکده بوده و اول دفعه این اصطلاح، در شعر فارسی بوسیله سلسله قلندریه معمول شده است. مراد این است که اگر کسی برای نماز خواندن به میکده رود مردم او را به پاده گساری منتهم میسازند. اشاره است به این دستور اخلاقی، «اتقوا مواضع التهم».

(۱۰)

ترجمه: از جایهای تهمت آمیز بپرهیزید.

۴۵۸- رقم بر خود به نادانی کشیدی...

مثنوی بر وزن شماره ۷.

رقم کشیدن: علامت گذاشتن و بشمار آوردن.

(۱۵)

۴۵۹- بباشی: در معنای میشوی استعمال شده است. بی بودن، با حرف تأکید بردوام و

استمرار دلالت دارد.

(۹۱)

حلم شتر چنانکه معلوم است...

۴۶۰- بیش: در جمله منفی بمعنی دیگر استعمال میشود. مراد از این عبارت

(۲۰)

چنین است: بردباری و تحمل، آن حد شایسته است که خطر و ضرری پیش نیاید.

۴۶۱- کسی که لطف کند با تو، خاک پایش باش....

قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف.

۴۶۲- خاک پای بودن: کنایه از نهایت فروتنی است.

۴۶۳- درد و چشمش آسمن خاک: خاک در چشم افکندن کنایه از نهایت آزار رسانیدن

(۲۵)

و کور کردن است.

۴۶۴- سوهان: بضم سین از ریشه سآویدن و سآویدن.

(۹۲)

هر که در پیش سخن دیگران افتد...

۴۶۵- در پیش سخن افتادن: کنایه از مداخله کردن در سخن دیگری است.

۴۶۶- ندهد مردهوشمند جواب..

قطعه بروزن شماره: ۱ با قافیه مردف.

۴۶۷- گرچه برحق بود مزاج سخن: اگرچه سخن فضل فروش برحق باشد ادعای او را محال و ناممکن خواهند شمرد و بالنتیجه بجای آنکه او را ناضل دانند، جاهلش میشناسند.

(۵)

۴۶۸- مزاج سخن: ترکیب سخن.

(۹۳)

ریشی درون جامه داشتیم....

۴۶۹- ریش: بمعنی زخم و جراحت است.

(۱۰) مراد از شیخ، ممکن است ابن جوزی یا شهاب الدین سهروردی باشد که سمدی از آنان کسب فیض کرده است. مقصود سمدی این است که اگر نخواهیم کلمه‌ای درشت و ناسخته بشنویم نباید سخن ناپرداخته بر زبان آوریم، چنانکه شیخ، محل ریش نمی‌پرسید که مبادا در عضوی باشد که ذکر آن روا نبود.

۴۷۰- تا نیک ندانی که سخن عین صواب است...

(۱۵)

قطعه بروزن شماره: ۶ با قافیه مردف موصول.

۴۷۱- عین صواب: کاملاً موافق مصلحت، کاملاً درست.

۴۷۲- گمراست سخن گوی و در بند بمانی..... این بیت بظاهر برخلاف گفته

دیگر شیخ است که فرمود: دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز. لکن در واقع آن سخن به مصلحت عام یا مصلحت دیگران ناظر است و این سخن متوجه به مصلحت شخصی است.

(۲۰)

(۹۴)

دروغ گفتن به ضربت شمشیر ماند...

۴۷۳- آتشیه دروغ گفتن به ضربت شمشیر، ناظر است به مثل عربی:

جِرَاحَاتُ السَّانِ لَهَا الْإِثَامُ وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَّحَ اللِّسَانُ

۴۷۴- اعتماد نکردن یعقوب بسرخان راست برادران یوسف، بملت دروغی که از

(۲۵)

از ایشان شنیده بود ناظر است به داستان‌هایی که در قرآن مجید و تورات آمده است: هنگامیکه یوسف را برادرانش در چاه افکندند، پیراهنش را به خون بیالودند و بدروغ گفتند: «یوسف را کراک خورده است». چون یوسف بمقام عزیزی رسید و کنعان دچار قحط شد، فرزندان یعقوب برای خرید غله به مصر رفتند و بنیامین برادر یوسف را یعقوب پیش خود نگاه داشت. یوسف، مقداری غله به آنان داد و نقد آنانرا در کیسه غله نهاد و به ایشان بازگردانید و برایشان شرط کرد که برادر کوچک خود بنیامین را در بازگشت، پیش او بیاورند. آنان با

کوشش بسیار، پدر خود را بفروشان بنیامین، راضی کردند و با او به مصر بازگشتند. یوسف بنیامین را با تدبیری خاص نزد خود نگاه داشت اما چون واقعه را برای یعقوب گفتند، وی برایشان اعتماد نکرد. (رک: اعلام قرآن مقاله یوسف).

۴۷۵ - بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبِرْ جَمِیلاً
: یعقوب گفت: بلکه

(۵) امری را به دروغ، نفس شما در چشمان شما جلوه داده و شما را فریفته است.

کلام یعقوب در آیه ۱۸ و آیه ۸۳ از سوره یوسف مذکور است لکن درج این آیه در پی عبارت پیشین درست نمی‌نماید زیرا اولین بار، یعقوب، این سخن را هنگام دیدن پیراهن بخون آلوده یوسف بر زبان آورد و دروغ فرزندان خویش را نپذیرفت. بار دوم، این سخن هنگامی بر زبان یعقوب جاری شد که بوی پیراهن یوسف را از فرسنگها احساس کرد و فرزندان او را به گمراهی منسوب ساختند و اوصبر جمیل پیشه کرد و شکایت حال خود، پیش خدا برد. بنا بر این درج کلام یعقوب به استناد هر یک از این دو آیه با موقع مناسب نیست.

(۱۰)

۴۷۶ - یکی را که عادت بود راستی ...

قطعه بروزن شماره ۳ با قافیه مردف موصول مردف.

۴۷۷ - در گذارند: بمعنی در میگذارند - میبخشایند.

(۹۵)

(۱۵)

اجل کاینات از روی ظاهر، آدمی است ...

۴۷۸ - اجل: اسم تفضیل از جلیل و چون به جمع اضافه شده است، صفت عالی است

معنی بزرگترین و مهمترین.

۴۷۹ - از روی ظاهر: این عبارت مشعر بر آن است که ارزش موجودات باید از روی

مزایای نفسی و خلقی معین شود نه از روی مزایای ظاهری. ممکن است از این عبارت، تردید سمدی را در اشرف موجودات بودن آدمی استفاده کرد. اما چون این گفتار با قطعۀ «ابرو باد و مهو خورشید و فلک در کارند، تا حدی مناقضت دارد، چنین تعبیری بعید مینماید.

۴۸۰ - اذل: اسم تفضیل از ذلیل، بمعنی خوارترین.

۴۸۱ - نا: پیشاوند نفی است و عموماً با صفت ترکیب میشود و گاهی هم با اسم

مرکب میگردد. مانند: ناسپاس. بهتر این است که بگوییم: ناسپاس در اصل ناسپاس است و سپاس مانند بخرد، صفت مرکب باشد.

(۲۵)

۴۸۲ - سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش ...

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیه مقید.

۴۸۳ - نوبتش: «شین» در صد و نوبش مفعول بیواسطه است. مفاد این قطعه مقایسه

سگ حق شناس با سگ ناسپاس است.

(۹۶)

از نفس پرور هنر پروری نیاید ...

۴۸۴ - نفس پرور : کسی است که در بند شهوات باشد . در این بیان ، شیخ دو مقدمه آورده است و نتیجه را برعهده شونده گذاشته تا بدانند که نفس پرور ، برای سروری و سیادت شایسته نیست .

(۵)

۴۸۵ - مکن رحم بر گاو بسیار خوار . . .

مثنوی بروزن شماره ۳

۴۸۶ - بسیار خوار : با بسیار - خوار ، جناس مرقو دارد یعنی کسی که بسیار بخورد بسیار خوار و ذلیل است . در این مصراع ممکن است لفظ اول بمعنی بسیار زبون باشد و مستند بر مستندالیه مقدم گردد تا بر تأکید بیشتری دلالت کند .

(۱۰)

۴۸۷ - چو گاو ارهمی بایدت فریبهی ... : این بیت متضمن دو تشبیه است :

اگر مثل گاو خواهان فریبهی باشی باید مانند خر ، تن بزیر بار دهی .

(۹۷)

در انجیل آمده است ...

(۱۵) ۴۸۸ - انجیل : کتاب آسمانی مسیح است و در اصل « او انزلیوم » بوده بمعنی بشارت .

مراد این است : خداوند به انسان میفرماید : اگر ترا توانگر سازم ، به مال مشغول میشوی و از من دور میمانی و اگر به فقر گرفتار کنم ، غمین و تنگدل میشینی . پس در هر دو حالت مجال عبادت کجا برایت میماند و کی میخواهی به شیرینی ذکر و یاد من بهره مند شوی . این چنین عبارت ، در انجیل دیده نمیشود و مضمون شماره ۲۶ از باب بیست و سوم از کتاب امثال سلیمان است و نزدیک به این معنی ، مطالبی در سفر تثنیه و سفر لاویان نیز به چشم میخورد . گویا شیخ اجل ، در کتب اخلاقی دیگر ، این مطلب را تحت عنوان « جاء فی الانجیل » دیده باشد .

(۲۰)

۴۸۹ - بگاہ نعمتی مغرور و غافل . . .

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیه مردف .

۴۹۰ - ریش : در اینجا مجازا بمعنی مجروح است .

۴۹۱ - سر آ : خوشحالی .

۴۹۲ - ضر آ : بدحالی و سختی .

سراء و ضراء مأخوذ است از قرآن مجید سوره العمران آیه ۱۳۴ .

الَّذِينَ يَفْقُونَ فِي السَّاءِ وَالضَّرَّاءِ

(۹۸)

ارادت بیچون ، یکی را از تخت شاهی فرود آرد ...

۴۹۳ - بیچون : صفت خدای تالی ، هم ، به اعتبار آنکه در افعال او چون و چرا نیست

(۲۵)

وهم به اعتبار آنکه، کیفیت و چگونگی ندارد زیرا صفتش، عین ذات است .
این عبارت مضمون دو قرینهٔ مـجـوع است .

۴۹۴ - در شکم ماهی نکودارد : نکوداشتن در شکم ماهی اشاره است به قمهٔ یونس که پیش از این دربارهٔ آن گفتگو شده است .

۴۹۵ - وقتست خوش آنرا که بود ذکر تو مونس . . . (۵)
بیت بروزن شماره ۶ با قافیهٔ مردف و بارعایت حرف دخیل.

۴۹۶ - حوت : بمعنی ماهی است و نام دوازدهمین برج است که مقارن با اسفند ماه میشود. در اینجا معنی اول مراد است. جمع آن، حیطان .

۴۹۷ - یونس : یونس در عربی و در قرآن مجید، باضم نون است ولی بر حسب تلفظ فارسی، بکسرون استعمال میشود . (حرف پیش از آخر یوسف نیز همین حکم را دارد). (۱۰)

(۹۹)

اگر تیغ قهر بر کشد، نبی و ولی سردر کشد . . .

۴۹۸ - اگر تیغ قهر . . . : مراد این است که اگر قهر خدای متعال ظهور یابد پینمبران و اولیاء هم ممکن است مشمول قهرا شوند چه هیچکس از عهدهٔ معرفت و عبادت او بر نتواند آمد و همه در پیشگاه او جز عذر و پوزش وسیلهٔ دیگری ندارند . اما هر گاه لطف و مهر خداوندی بحرکت آید و مشیت او اقتضا کند ، از گناه بدان در میگذرد یا در همین جهان، خدای ، خود چنان در ارادهٔ شریبان تصرف میکند که یکباره بدی فرامینهند و در زمرهٔ ابرار درمی آیند .

قهر و لطف هر دو از صفات خداوندی است و ذات حق بهر دو وصف در قرآن مجید موصوف است . (۲۰)

اسناد فل مفرد « سردر کشد » به نبی و ولی ، یا به اعتبار تقدیر لفظ هر یک میباشد و با به اعتبار آن است که فرد اکمل ولی ، نبی است .

۴۹۹ - سر به محشر خطاب قهر کند . . .

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیهٔ موصول مردف .

۵۰۰ - اشقیاء : مخفف اشقیاء ، جمع شقی با تشدید یاء بمعنی بدبختان و تبهکاران در مقابل سعداء (نیکبختان) جمع سعید . (۲۵)

«قاعده راجع به جمع فعل در عربی: فعل بمعنی فاعل، معمولاً بروزن فاعل و فعال و افعال جمع بسته میشود . مانند : سعداء و عظام و اشراف : جمع سعید و عظیم و شریف . اما هر گاه فعلی مثل اللام یا ماضع باشد بروزن فاعل و افعله جمع بسته میشود مانند اشقیاء ، اجلة . بیت دوم مفادش چنین است : از خداوند مسئلت کن و بگو که ای خدای مهربان پرده

از روی لطف بردار و باصفت رحمت متجلی شو زیرا بدکاران هم امید آمرزش و غفو دارند.
۵۰۱ - مغفرت : مصدر میمی است و مانند غفران بمعنی آمرزش است و غافر و غفور و غفار ، ازصفات الهی است .

(۱۰۰)

- (۵) **هر که به تأدیب دنیا راه صواب نگیرد ...**
۵۰۲ - به : باء اضافه در عبارت به تأدیب ، و باء ، سببیت است .
 تأدیب و تمذیب ، باهم نوعی جناس ناقص لفظ دارند .
۵۰۳ - عقبی : بمعنی قیامت است .
 مراد سعدی این است که اولاً برای راهنمایی گمراهان و تبهکاران به راه مصالح فردی و اجتماعی ، تأدیب لازم است ثانیاً تأدیب در این دنیا و تحمل مجازاتهای شرعی از عذاب اخروی میکاهد . ثالثاً تأدیبات این جهانی چون برخی از بدکاران را به راه صواب باز می آورد ، وسیله نجات آنها از عذاب اخروی است .
 ممکن است مراد از تأدیب در اینجا مصیبتها و بلاهایی باشد که در این جهان از طرف حق بر بند . نازل میشود تا موجب تخفیف عذاب اخروی گردد .
- (۱۰) **۵۰۴ - وَلَنْذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَلْوَنِ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ**
 آیه ۲۱ از سوره ا. ل. م سجد . ترجمه : بیگمان به ایشان از عذاب سبکتر خواهی چشاند و عذاب بزرگتر برای ایشان مقرر نمیداریم تا مگر آنان از راه فساد بازگردند .
 لذیقنهم : مرکب است از لام ابتداء و صیغه متکلم مع الفیر از باب افعال ، مؤکد به نون تأکید ثقیله و ضمیر مفعولی هُـم . فعل مجرد آن ، ذاق ، یدوق میباشد .
- (۲۰) **۵۰۵ - پنداست خطاب مهتران آنکه بند ...**
 بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مقید .
 پند با بند جناس خط دارد .
 مراد این است که حکیمان ، اول از راه پند به ارشاد میپردازند آنگاه در باره تبهکارانی که با پند به راه نیایند ، دستور بند میدهند تا با شکنجه اصلاح شوند . در این بیت ، شیخ اجل از بند ، سلاسل و اغلال را (زنجیر و غلها) را اراده کرده که از جمله عذابهای آن جهانی است و ذکر آنهم در قرآن مجید آمده ، اما در عین حال مجازات این جهانی هم باید هنگامی بکار آید که موعظه و نصیحت مؤثر نیفتد . بهمین جهت پنمبران ، اول ، بشارت میدهند و آنگاه انداز میکنند : **وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ**
 آیه ۴۸ از سوره انعام و چند سوره دیگر . ترجمه : ما رسولان را نمیفرستیم مگر اینکه بشارت دهند و سپس انداز کنند .

(۱۰۱)

نیکبختان به حکایت و امثال پیشینیان پند گیرند...

- ۵۰۶ - پیشینیان : مرکب است از پیش و یاء و نون نسبت که صفت ساخته است و بمعنی زمان پیش با عنوان موصوف بودن بکار رفته آنگاه به این اعتبار ، یاء نسبت به آن ملحق گردیده و با الف و نون ، بصورت جمع درآمده و این ترکیب در معنی قدما (مردم و حکیمان قدیم) استعمال شده است، اما فرد آن (پیشینی) بکار نمیرود و پیشین، بمعنی قدیم و سابق الذکر است و معنی قدیم برای شخص ، استعمال نمیشود و نماز پیشین، نماز ظهر است .
- ۵۰۷ - پسینیان : جمع پسین بمعنی پستترین است و پسینیان بمعنی آیندگان آمده است (آنچه دربارهٔ پیشینیان گفته شد ، نسبت به پسینیان هم صادق است جز آنکه پسین بمعنی هنگام عصر هم استعمال میشود). پسینیان با پیشینیان جناس خط و تضاد دارد .
- ۵۰۸ - دست کوتاه نکنند: مراد ازدست کوتاه کردن در فقرهٔ اول، دست برداشتن و ترک کردن است و در فقرهٔ دوم ، بمعنی دست بریدن آمده است . مراد سعدی این است که نیکبختان از تارخیج و حال گذشتگان عبرت میگیرند اما بدبختان تا شکنجه نبینند ، دست از فساد باز نماندند و در بلیتی می افتند که حالشان عبرت آیندگان خواهد شد چنانکه دزد وقتی، شاید دست از دزدی بردارد که دست او را بعلت دزدی بریده باشند.

۵۰۹ - نرود مرغ سوی دانه فراز ۰۰۰۰

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیهٔ مقید .

- شیخ اجل در بیت اول، مقدمهٔ تمثیلی آورده و از مفهوم موافق آن در بیت دوم ، نتیجه گیری کرده است . با این بیان اگر مرغی ، مرغ دیگری را بسته دام ببندد ، در آن زمان به دانه و دام نزدیک نمیشود ، پس بطریق اولی ، آدمی که موجود خردمند است باید از حال دیگران عبرت گیرد و خود مایهٔ عبرت دیگران نبود .

(۱۰۲)

آنرا که گوش ارادت، سران آفریده اند ...

- ۵۱۰ - آنرا که گوش ارادت ... : مراد سعدی از این عبارت مسجوع آن است که برخی را در ازل شقی آفریده اند و گوش آنان سنگین است :
- خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ ۖ أَتَىٰ ۖ از سورهٔ بقره . ترجمه: و خداوند بر دلها و گوش آنان مهر نهاده است. . عده ای هم بالفطره ، سعید هستند و کمند سعادت، آنان را به راه فلاح میکشاند .

۵۱۱ - شب تاریک دوستان خدای ...

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیهٔ مقید موصول.

مراد این است که وصل حق، به کشف است نه بکوشش و برای دوستان خدا، شب تاریک همچو روزرخشده است چه آنان عاشقند و هر بلا و مصیبت را از جانب معشوق نشان لطف، بلکه عین مرحمت میدانند. ضمناً اشاره دارد به حدیث نبوی که ابوهریره با این عبارت روایت کرده است: **السعيد من سعد في بطن امه والشقي من شقي في بطن امه**».

- (۵) (جامع الصغیر). ترجمه: سید و نیکبخت کسی است که در شکم مادر، نیکبخت باشد و شقی و بدبخت کسی است که در شکم مادر، بدبخت باشد. این حدیث ناظر به صفات وراثتی و عوارض و حالات جنین و تأثیر کیفیت تغذیه و وضع روانی مادران در مقدرات کودکان است. بعضی به غلط پنداشته اند که سادات و شقاوتی که از مرحله شکم مادر پی ریزی میشود و در حدیث به آن اشاره رفته، کفر و ایمان و در نتیجه، بهشتی بودن یا دوزخی بودن آدمی است و از این روی عبارت «من سعد و من شقی» بصورت «سید و شقی» شهرت یافته است و شبخ اجل هم، ظاهراً به این پندار توجه دارد.

(۱۰)

۵۱۲- از تو، به که نالم که دگر داور نیست ...

رباعی برون شماره ۵ با قافیه مطلق مردّف.

۵۱۳- دگر داور نیست: یعنی داور و حاکم دیگری جز ذات حق نیست.

(۱۵)

رباعی اشاره دارد به این کلام قرآنی: «بهدی من یشاء و یضل من یشاء». راست است که هدایت و اضلال و هر تغییر و تغییر به مشیت الهی است، لکن خداوند تعالی خود خواسته است که در جهان طبیعت، نظام طبیعی برقرار باشد و هیچ معلولی بی علت، حاصل نیابد. همچنین او خود خواسته است که در امور معنوی، نظام اخلاقی جریان داشته باشد و هر کس نتیجه عمل ناشی از نیت خود را در یابد، منتهی شناسایی ما به اسباب و علل، محدود است و از این جهت در تشخیص اتفاقات دچار اشتباه میشود.

(۲۰)

(۱۰۳)

گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام .

۵۱۴- گدای نیک انجام ...

مراد شیخ از این عبارت مسجوع آن است که ارزش هر مقام بسته به نتیجه و عاقبت آن است اعم از اینکه نتیجه، دنیوی باشد یا اخروی.

(۲۵)

۵۱۵- غمی گز پیش شادمانی یری . . .

بیت برون شماره ۳ با قافیه موصول.

مراد شیخ در اینجا مقایسه است و اشاره دارد به مسلك اخلاقی ابیغوریان. آنان میگویند: المی را که مقدمه لذت بزرگ است باید تحمل کرد و از لذت اندک یا آنی که مانع لذت بزرگتری است باید کناره گرفت و همچنین لذتی که بدنبال خود الم شدیدی داشته باشد شایسته

طلب نیست .

(۱۰۴)

زمین را از آسمان نثار است ...

۵۱۶ - نثار : بمعنی گوهر یا گل یا هر چیز لطیف دیگری است که بعنوان احترام یا افتخار، بر سر کسی بپاشند و مراد از نثار آسمان بر زمین، باران لطیف است . شیخ اجل با این تمثیل میخواهد ناشی بودن اعمال و رفتار را از فطرت اشخاص بیان کند. آسمان چون لطیف است، زمین از آن، باران لطیف به هدیه میستاند و زمین چون کثیف است، بهره آسمان از آن، گردوغبار میشود .

۵۱۷ - كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ تَمَثَّلُ .

(۱۰) ترجمه: «هر ظرفی چیزی را میتراود که در آن است». نظیر از بابا افضل.

گر دایره کوزه ز گوهر سازند از کوزه همان برون تراود که در اوست

مقتبس از قرآن مجید معنی سوره اسراء آیه ۸۴ . قُلْ كُلُّ عَمَلٍ عَالِي شَاكِلَةٍ
نظیر از شعر عرب : وَيَبِي الْقَتِي عَمَّا عَلَيْهِ انطوا وُهْ وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالذِي فِيهِ يَرَشَّحُ

۵۱۸ - گرت خوی من آمد ناسزاوار . .

(۱۵) بیت یروژن شماره ۷ با قافیه مردف .

ضمیر «ت» در «گرت»، متمم با واسطه است برای ناسزاوار .

(۱۰۵)

حق جل و علامیبیند و میپوشد ...

۵۱۹ - حق جل و علامیبیند ... عین این کلمه عارفانه در کلمات خواجہ عبداللہ انصاری

(۲۰) هروی آمده است .

۵۲۰ - نمیبیند و میخروشد : یعنی عیبی را نمیبیند و با این وصف با بانگ و فریاد

به عیبگویی دیگران میبردازد .

۵۲۱ - نعوذ باللہ امر خلق غیبدان بودی ...

بیت باوزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول

(۲۵) ۵۲۲ - غیبدان : در این بیت ، لفظ غیبدان و عیبدان هر دو مناسب است .

مراد این است که اگر آفریدگان مانند آفریدگار از غیب خیر داشتند یا به عیب دیگران دانا بودند، از دست آنان هیچکس بحال خود را گذارده نمیشد و آسوده نمیزیست .

(۱۰۶)

۵۲۳ - زرازمعدن به کان کنند بدر آید . .

(۲۵) ۵۲۳ - کان : هم‌ریشه باکاندن . لفظ فارسی است بمعنی معدن .

۵۲۴ - جان‌گندن : باکان‌گندن، قرینه شده است و مبین مبالغه است در امساک

بخیل .

۵۲۵ - دونان نخورند و گوش دارند ...

قطعه بر وزن شماره ۸ با قافیه مقید موصول .

(۵) ۵۲۶ - گوش داشتن : در اینجا مجازاً بمعنی منتظر نشستن به امید نعمت تازه

است .

فرمایگان انتظار و امید را بهتر از نعمتی میدانند که خورده و تناول شده باشد در واقع،

مدوم را بر موجود ، رجحان مینهند و این خود، نهایت ابلهی است .

۵۲۷ - بکام دشمن : موافق با مقصود دشمن .

(۱۰) ۵۲۸ - خاکسار : بیچاره و زبون (خاک‌برسر) .

(۱۰۷)

هر که بر زیر دستان نبخشاید . . .

۵۲۹ - زیر دستان : باز بردستان، جناس خط و تضاد دارد و اشاره است به کلمه

معروف : اَرْحَمَ تَرْحَمَ

(۱۵) ۵۳۰ - نه هر بازو که در وی قوتی هست ...

مثنوی بر وزن شماره ۷.

۵۳۱ - بازو: ریشه سانسکریت آن Bahu است و شاید «باء» که در عربی بمعنی بازو و

تمام دست است از همین ریشه باشد .

۵۳۲ - گزند: آسیب. ریشه پهلوی آن Vizand و ریشه ایران باستان آن Vi - Janti

(۲۰) است و از ترکیبات «زدن» می‌باشد .

(۱۰۸)

عاقل ، چو خلاف در میان آمد، بجهد ...

۵۳۳ - بجهد : فعل مضارع . سوم شخص مفرد از مصدر جستن .

۵۳۴ - لنگر نهادن : کنایه از ماندن و متوقف شدن است .

(۲۵) لنگر : لفظ یونانی الاصل است . در یونانی «Agkyra» و در لاتین «Ancora» و

در فرانسه «Ancre» و در انگلیسی «Anchor» می‌باشد و معرب آن «انجر» است .

مراد این است که خردمند از جایی که مخالفت و اختلاف باشد گریزان است . زیرا

کسی که از خلاف برکنار باشد سالم خواهد ماند . اما در جایی که صلح و آرامش باشد خردمند

در آنجا رحل اقامت می‌افکند زیرا گذشته از نعمت سلامت که بر جهان صلح سایه افکن است

مذاق مردم صلحجوی همواره از شیرینی عشق و محبت متمتع و بهره‌مند است .

(۱۰۹)

مقام را سه شش میباید ولیکن سه يك می آید .

۵۳۵- مقام: با ضم اول یعنی قمارباز، اسم فاعل از باب مفاعله است. «راه ادات اختصاص است یعنی برای مقام. اگر «مقام را» بجای «مقام را» گذاشته شود، باز مطلب درست است و منبش میشود: برای مقام و موقع خاص.

(۵)

۵۳۶- سه شش: در بازی نرد، فعلا ما دومهره بکار میبریم و آنها را طاس مینامیم . در گذشته در بازی نرد، سه مهره شش گوشه شماره دار بکار میرفته و يك مهره را درون ظرفی مکعب شکل و دو مهره دیگر را در ظرف دیگری بهمان شکل قرار میدادند و آن دو ظرف را کبیتین و طاس مینامیدند. در قرون متأخر، تحولی در بازی نرد پیش آمد و تعداد مهره های شماره دار از سه به دو تقلیل یافت و نام کبیتین و طاس، بر خود مهره ها اطلاق شد و استعمال ظرفی که جای این مهره ها بود منسوخ گردید. امروزه هم گاهی طاسها را در فنجان قرار میدهند و از فنجان می اندازند. چنانکه میدانیم مهره شماره دار که امروزه طاس نامیده میشود دارای شش شماره است از يك تا شش. بقیه می که مجموع شماره های هر دو طرف متقابل، هفت شود.

(۱۰)

با این توضیح معلوم میگردد که اگر سه مهره شماره دار بريك نشیند. و هر کدام ، عددش را بازنماید، سه شش ، هیچده است و نقش کامل میباشد . اما اگر هسه مهره بر شش نشیند، هر کدام عدد يك را بازمینماید و مجموع آنها ، سه يك ، مساوی با سه در می آید که کمترین نقش است . با این مقدمات ، مفاد کلمات شیخ اجل چنین میشود : هر کس کاملترین نقش سعادت را میخواهد ولی روزگار، برای او کمترین نقش می آورد چه اتفاق و تصادف در مقدرات ما زیاد مداخله دارد و حتی به زعم شیخ، گاهی روزگار یا قضا و قدر با آدمی از در مخالفت در می آید .

(۲۰)

در واقع این بنیاد درست نیست، منتهی مداخله اتفاق را که ناشی از همکاری حوادث است نمیتوان منکر شد. اما نباید از اینگونه پیش آمد، نگران بود زیرا در بسیاری موارد ، بازیگر توانا میتواند از نقش سه يك، خوب استفاده کند و بازیگر ناماهر، بسا است که از نقش سه شش، بهره ای چندان بدست نیاورد .

۵۳۷- هزار بار چراگاه بهتر از میدان ..

(۲۵)

بیت بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف.

مراد این است که در نظر اسب، چراگاه، هزار بار بهتر از میدان جنگ است ولی افسوس که عنان در دست خود اسب نیست. آدمی نیز تمالاتی دارد و میخواهد آرزوهای خود را بر آورده سازد. اما زمام اختیار را در کف او نهاده اند و او گذار نشدن اختیار بدست آدمی، عین حکمت و مصلحت است، زیرا خداوند غیبدان که به حوادث هر زمان عالم است، مصلحت ما را که فقط دیده به حال و ظاهر دوخته ایم بهتر میداند.

(۱۱۰)

درویشی به مناجات در، میگفت ...

۵۳۸ - که بر نیکان خود رحمت کرده‌ای: مراد این است که نیکان از اول مشمول رحمت الهی بوده‌اند که نیکوکار آفریده شده‌اند. بدان هم، امید رحمت دارند و از خدا باید برای ایشان رحمت و هدایت را مسئلت کرد. وجود مردمان نیک‌ضمیر و شریکان هدایت‌پذیر، هر دو از نظر کمال پدیده‌های اجتماعی و طبیعی لازم و ضروری است.

(۱۱۱)

اول کسی که علم بر جامه کرد و انگشتری در دست، جمشید بود ...

۵۳۹ - علم بر جامه کردن: بافتن تراز بر لباس است.

- (۱۰) شیخ اجل با استناد به گفته مشهور، انگشتری در دست کردن و نقش علم بر لباس بافتن را به جمشید نسبت داده است. اول بودن در هر کار پیش همه ملل اعتبار ویژه‌ای دارد و در تورات برای نخست‌زادگان امتیازاتی مقرر شده است این امتیاز از جهت تشویق به ابداع بسیار سودمند است و از این روی در سنت ایرانی و ادب اسلامی به این‌میزبیت به دیده اهمیت مینگریستند چنانکه سیوطی دانشمند اسلامی کتابی بنام «الاولئله» دارد و در آن کسانی را که در کار یا صنعتی پیشقدم بوده‌اند معرفی کرده است. جمشید، مرکب است از «جم» و «شید». جم، در سانسکریت و اوستا «پاما» و در پهلوی «پام» تلفظ میشود و «شید» که بمعنی درخشان است در اوستا به نام «جم»، پیوسته نیست. بر حسب اوستا، جم، نخستین کسی است که اهور مزدا به او دین و شریعت عطا کرد. در «دوداه»، جم، فرزند خورشید است و نخستین کسی است که مرگ بر او مستولی شده است. بر حسب داستانهای ما، سیصدسال در زمان جمشید، مرگ و بیماری وجود نداشت.
- (۲۰) اما چون فرّه ایزدی از جمشید جدا شد، مرگ و بیماری پدید آمد. بهر حال جمشید، ششمین پادشاه سلسله داستانی پیشدادی است که جام جهان‌نما و برگزازی نخستین جشن نوروز بدو منسوب است. جمشید، مغلوب ضحاک تازی شد و مدت سلطنت او را پانصد سال نوشته‌اند. صاحب برهان قاطع گفته است: جمشید را در «عی» «منوشلخ» گویند. گویا مرادش «متوشلخ» بوده که بر حسب تورات پدر حضرت نوح است.

۵۴۰ - راست راست: یعنی فضیلت برای دست راست است. این معنی را به اردشیر بابکان

نسبت داده‌اند.

۵۴۱ - فریدون گفت نقاشان چنین را ...

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول

راجع به فریدون و چین پیش از این گفتگو شده است.

۵۴۲ - بدان را نیک دار: یعنی بدان را بوسیله تربیت و پرورش، نیکوکار گردان. نیک،

در اینجا مفعول اسنادی است برای بدان.

(۱۱۲)

بزرگی را یرسیدند که باچندین فضیلت که دست راست راست ۰۰۰

۵۴۳ - که باچندین فضیلت ... : شیخ اجل در این عبارت ، خالی بودن دست راست را از زبور، و بنحو دیگری توجیه نموده و حرمان و ناامیدی اهل فضیلت را از این رسم معمول استنتاج کرده است . این عبارت با عبارت پیشین : «گویند نخستین کسی که علم برجامه کرد ... الخ» بصورت، دو نظر متخالف است و میتواند موضوع مناظره ای باشد . (۵)

۵۴۴ - آنکه حظ آفرید و روزی ، سخت ...

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه مقید .

مراد این است : خداوندی که خوشی و بهره مندی و روزی ، آفریده است ، فضیلت را که نعمت معنوی است با بخت که سعادت ظاهری است برای يك فرد جمع نکرده است . در نتیجه ، فاضلان از سعادت ظاهری محرومند و توانگران فاقد فضیلت معنوی میباشند . اینگونه افکار ، مولود سوء تشکیلات اجتماعی است و از این روی در گفتار بسیاری از شعرا دیده میشود . از آنجمله شهید بلخی گوید :

دانش و خواسته است زر گس و گل که بیک جای نشکند بهم
هر که رادانش است خواسته نیست هر که را خواسته است دانش کم (۵)

۵۴۵ - سخت : مخفف ساخت . بنظر میرسد انتخاب لفظ سخت از جهت رعایت شبه تضاد با حظ بوده است و بعلاوه اگر سخت را ، صفت روزی قرار دهیم معنی مصراع اول چنین میشود که فراخی روزی و سختی معیشت هر دو آفریده خدا است . به این مطلب در قرآن مجید هم اشاره رفته است : « الله یسطر الرزق لمن یشاء و یقدر » . ترجمه : خدا روزی را برای هر کس که ، بخواهد وسعت میدهد و بر هر کس که بخواهد تنگ میگیرد . (مراد از رزق در قرآن مجید، تنها مال و ثروت نیست بلکه بیشتر ناظر به استعدادهای عقلانی و جسمانی است) . (۲۰)

(۱۱۳)

نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلم باشد که بیم سر ندارد و امید زر .

۵۴۶ - نصیحت پادشاهان .. مراد این است : کسی میتواند به پادشاه اندرز دهد و حقایق را اظهار کند که از گذشته شدن باک نداشته باشد و امید سیم و زرباقن را از خود منقطع سازد . پس ، طمعکاران و مردم خائف هیچکدام نمیتوانند حقیقتگوی باشند زیرا حقیقتگوی خود بخود مستلزم مخاطره است . (۲۵)

۵۴۷ - موحد چه در پای ریزی زرش ..

مثنوی بروزن شماره ۳ .

موحد ، اسم فاعل از توحید است . ضد آن ، مشرک .

۵۴۸ - چه : چه که در بیت اول مکرر بکار رفته کلمه مساوات است . مراد این است که در شخص یکتا پرست ، تطمیع و تهدید هر دو بی اثر است بعلاوه در نظر وی زرد پافاشندن و شمشیر بر سر

نهان مرد و مساوی است و کشته شدن در راه حق برای او بهمان اندازه لذت دارد که نثار گوهر بر سر او افشانند. خداشناس، جز از خدا نمیترسد و جز به خدا امیدوار نیست و بهیچ کس دیگری امید ندارد و از هیچ حادثه‌ای نمیهراسد و همین روش زندگی، اصل توحید و یکتاپرستی است.

(۵)

(۱۱۴)

شاه از بهر دفع ستمگاران است...

۵۴۹- شاه از بهر دفع...: با این عبارت، شیخ میخواهد علت وجودی برخی از سازمانها را تبیین کند و در همین تشخیص و وظیفه هر یک از آنها، تبهکاری طبقات مردم را موجد تشکیلات معرفی نماید چنانکه اگر مردم خونخوار وجود نداشت، منصب شجته لازم نمی‌آمد و اگر مردمی طرار در اجتماع یافت نمیشد قاضی و تشکیلات دادگستری برای جامه ضرورت نداشت. شاید فقره اخیر در مقام انتقاد قضات باشد با این بیان که گفته باشد قاضی برای طراران و دزدان راه قانونی و شرعی میجوید و در قسمت دوم این عبارت گفته است: اگر دو خصم به حق خود راضی باشند، احتیاجی به قاضی ندارند. اشاره است به مثل معروف عربی:

لَوْ أَنْصَفَ النَّاسُ لَأَسْتَرَحَ الْقَاضِي

(۱۵)

ترجمه: اگر مردم انصاف داشته باشند کسی سراغ قاضی نمی‌رود و قاضی آسوده میماند. در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است: «دو خصم به حق راضی نشوند تا پیش قاضی نروند». این ترکیب هم انتقاد است از مردم که خود حقیقت را میدانند لکن خود بخود بحقیقت اقرار نمیکنند و استقلال خود را از دست میدهند. از اینرو به مداخله شخص ثالثی که از واقعه آنها بیخبر است نیازمند میشوند. از جانب دیگر، افصح المتکلمین، قاضیان زمان را نکوهش میکند و آنان را آنقدر بی‌انصاف و خسته‌کننده و مزاحم تشخیص میدهد که در نتیجه، دو خصم فیما بین خود ترتیبی مقرر میدارند و از یکدیگر در میگذرند تا از زحمت قاضی رهایی یابند.

(۲۰)

۵۵۰- چو حق معاینه دانی که میباید داد ...

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مقید بموصول.

۵۵۱- معاینه: مصدر باب مفاعله در اینجا بمعنی «آشکارا» بکار رفته است.

(۲۵)

۵۵۲- طیبیت: پاک و مجازاً در معنی شوخی و سخن ظریف هم استعمال میشود.

طیب نفس: یعنی با میل و رضا.

مراد قطعه این است: وقتی که ماحقوق دیگران را مسلم میدانیم. بهتر آن است که خود با لطف و مهربانی حقوق صاحبان حق را ایفا کنیم. چنانکه اگر کسی خراج و مالیات دولت را خود با میل و رضا نهد، از او با قهر و غلبه و حبس و تأدیب میگیرند و علاوه مزد سرهنگی یعنی حق مأمور وصول را که در آن زمان معمول بوده و بجای آن امروزه جریمه مقرر شده است.

(۱۱۸)

دوکس مردند و حسرت بردند

۵۶۷ - دوکس مردند . . . : معنی این عبارت روشن است و در آن سننهای موازنه وسع و جمع و تقسیم بکار رفته و داشت با دانست، تقریباً جناس خط دارد. مراد شیخ نکوهش توانگران بخیل و عالمان بیعمل است. (۵)

۵۶۸ - کس نبیند بخیل فاضل را . . .

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول.

۵۶۹ - عیب گفتن : مصدر مرکب است و شین در «عیب گفتنش»، راجع است به

بخیل فاضل.

۱۰) مفاد قطعه آنکه بخیل، همه صفتهای خوب را میبوشاند و هر چند بخیل، صاحب فهم و فضیلت باشد، مردم به عیبگویی اوزبان میکشایند. اما کرم و بخشش، پوشنده همه عیباست و بسا هست که سبب بخشایش بسیاری از گناهان هم باشد.

#

تمام شد کتاب گلستان به توفیق حضرت سبحان ...

۱۵) ۵۷۰ - گلستان : گلستان با سبحان هم سجع است و همچنین مستمان و تکلان، با سبحان هم سجوی دارد .

۵۷۱ - حضرت سبحان : مراد از حضرت سبحان، خداوند پاک و منزّه از هر نفس و عیب

است. (راجع به سبحان پیش از این گفتگو شد) در زبان عربی سبحان بدون مضاف الیه نمی آید لیکن در زبان فارسی، بعنوان وصف باری تعالی بکار میرود و جانشین موصوف میشود.

۲۰) ۵۷۲ - مستعان : اسم مفعول از استعانت بمعنی یاری خواسته شده است. هوالمستعان، ترکیب

عربی است مرکب از مبتدا و خبر یعنی اوست که باید همواره از او یاری خواهند.

۵۷۳ - تکلان : بهضم اول بمعنی اعتماد است و از ریشه وکل، یکدل آمده و تاء اول

آن جانشین واو است .

علیه التکلان : ترکیبی است عربی و ترکیب نحوی آن چنین میشود : علیه (بر اوست)

جار و مجرور، خبر مقدم. التکلان : مبتدای مؤخر. (۲۵)

۵۷۴ - مؤلف : گرد آورنده مطالب کتاب .

۵۷۵ - دأب : بروزن رأس لفظ عربی است بمعنی عادت .

۵۷۶ - مصنف : کسی است که کتابی از اندیشه خود بنویسد .

۵۷۷ - استعارات : بمعنی عاریه گرفتن و معدرباب استعمال است .

۵۷۸ - تلفیق : جمع کردن و بهم پیوستن .

مراد شیخ این است که در کتاب گلستان از اشعار پیشینیان درج نشده و از این جهت، رویه شیخ، برخلاف رسم مؤلفان و مصنفان پیش از او است.

۵۷۹ - کهن خرقه خویش پیراستن ...

بیت برون شماره ۳ با قافیه مردف مرکب موصول .

(۵) ۵۸۰ - پیراستن : غالباً بمعنی زیبا ساختن بوسیله کم کردن زواید نازیبا است. گاهی

هم مرادف آراستن بمعنی زینت دادن بکار میرود .

۵۸۱ - جامه : در اینجا در مقابل خرقه آمده است و مراد ، لباس نو یا حداقل لباس

معمول همگان است .

۵۸۲ - غالب گفتار سعدی طرب انگیز است ... : ترکیب این عبارت چنان

(۱۰) است که دیگری سعدی رامیتاید امادر واقع در اینجا . شیخ اجل ، صنعت التفات بکار برده

یعنی از خود که متکلم است مانند شخص غایب سخن میگوید . مراد شیخ آن است که بعضی

غرض و رزان از باب آنکه عبارات گلستان طرب و طبیعت و خوشی و شوخی در بر دارد ، بر

افصح المتکلمین عیب گرفته اند . به بندهار ایشان ، دانشمند و خردمند باید همیشه سخن به جد گوید

و نویسد و گفتن سخنان طرب آمیز و نوشتن عبارات طبیعت انگیز ، در دیده ایشان کار

(۱۵) حردمندان نیست . بلکه ، بهوده ، مغز دماغ بردن و بیفایده ، دود چراغ خوردن است .

آنکاه سعدی ، نظر صاحب دلان را که روی سخن با ایشان دارد بیان کرده است . چه در پیشگاه

خاطر آنان ، گفته های سعدی پندهایی است شفا بخش و آمیخته ای است از داروی تلخ و طرا فتهای

شیرین تا موجب ملال و خستگی طبع نشود و همگان آنرا با گوش قبول بنیوشند و داروی تلخ

نصیحت را با کوارایی نوشند .

(۲۰) ۵۸۳ - مغز دماغ بردن : یعنی صرف کردن نیروی دماغی و فکری .

۵۸۴ - دود چراغ خوردن : کنایه از کار کردن شبانه بازحمت در شمع چراغ

است . در قدیم ، چراغ ، ظرفی بوده که در آن روغن میریختند و در میان آن قتیله میکشاندند

از این روی شعله چراغ همراه بادود و دوده بود .

۵۸۵ - نما نداد : دالف ، در نما نداد ، ادات التزام است که بر تمنی و درخواست و انتظار ،

دلاله دارد .

(۲۵) ۵۸۶ - ملول : با قبول ، موازن و هم سجع است .

۵۸۷ - مانصیحت بجای خود کردیم ...

مثنوی برون شماره ۱ .

۵۸۸ - بر رسولان پیام باشد و بس : اقتباس است از قرآن مجید :

وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ آیه ۹۹ از سوره مائده . ترجمه : بر عهده رسول و فرستاده ،

وظیفه‌ای جز رساندن پیام نیست .

۵۸۹ - یا ناظرأ فیه سل باللله مرحمة

وزن شماره ۲۹ .

(۵) ناظرأ : منادای شبه مضاف است زیرا «فیه» متعلق به آن میشود و بدینجهت ، منادی منصوب و با تنوین آمده .

سل : فعل امر است از سأل ، یسأل .

بها : در مصراع سوم ، متعلق است به «ترید» و بر حسب سیاق عربی میبایست «لها» گذاشته شود اما ممکن است ضمیر «ها» راجع به مرحمت بدانیم .

(۱۰) ترجمه این قطعه عربی که ظاهراً از خود شیخ نیست چنین است : «ای نظر کننده در کتاب، از خدای یکتا برای تصنیف کننده آن رحمت بخواه و برای صاحب کتاب (سعد بن زنگی) درخواست آموزش کن و برای خود هر خیری که قصد آن داری و در مغز خود میپروری از خداوند بخواه و پس از آن برای نویسنده کتاب مغفرت بخواه .

در بعضی نسخه‌ها این قطعه عربی هم مندرج است :

لَوَّانَ لِي يَوْمَ التَّلَاقِ مَكَانَةً عِنْدَ الرَّؤْفِ لَقَلْتُ يَا مَوْلَانَا
أَنَا الْمُسِيءُ وَأَنْتَ مَوْلَى مُحْسِنٍ هَاقِدَةٌ أَسَاتُ وَأَطْلُ الْإِحْسَانَا

وزن شماره ۲۹ .

تلاق : مخفف تلاقی است و «يوم التلاق» مقتبس از قرآن مجید (آیه ۱۵ سوره غافر) بمعنی روز ملاقات با خدا یعنی روز قیامت است .

هاء : در مصراع سوم حرف تنبیه است .

مسی : اسم فاعل است از اسائة .

اسات : صیغه متکلم وحده فعل ماضی از باب افعال است یعنی بدی کردم .

ترجمه قطعه چنین است : اگر مراد نزد خداوند مهربان در روز قیامت محل وجایی باشد او را خطاب میکنم و میگویم : ای مولای ما، من تبه‌کار و گنه‌کارم و توسرور بخشنده و صاحب احسانی . اینک من بدی کرده‌ام ولی به احسان تو امیدوارم و از تو بخشایش میخواهم .

پایان تعلیق بر باب هشتم (۲۵)

پایان شرح گلستان - والحمد لله رب العالمین